

امیر المؤمنین اسوه وحدت

علامه شیخ محمد جواد شری
مترجم: محمد رضا عطائی

فهرست:

■ سخنی راجع به کتاب امیر المؤمنین و ترجمه آن

■ ترجمه کتاب

■ مقدمه مترجم

■ هیچ فصلی را پیش از فصل ما قبل آن نخوانید

■ شمه‌ای از زندگی مؤلف کتاب امیر المؤمنین (ع)

■ پیشگفتار

بخش اول: امام (ع) در دوران نبوت

■ فصل اول

■ جایگاه خاندان پیامبر (ص) در پیوند با پیامبر (ص)

- آیا این بزرگداشت به خاطر خویشاوندی بود؟
 - تمام بنی هاشم از خاندان پیامبر (ص) نیستند
 - تاریخ زندگی آنان گواه بر بلندی مقام آنهاست
 - شهادت پیامبر (ص) بر فضیلت آنان
 - چرا کسی همانند آنان در سایر خاندانها نبود؟
- فصل دوم

- چه کسانی اهل بیت پیامبرند؟
 - احادیث بیانگر اوصاف [اهل البیت]
 - چگونه همه دانستنیهای آنان یقینی است؟
 - چگونه گروهی را مشخص کنیم؟
- احادیث تسمیه

- فصل سوم
- دارندگان نقش اساسی
 - نقش خاندان هاشم
 - نقش قبایل اوس و خزرج

- ابو طالب
- اسلام ابو طالب
- احادیث با تاریخ نزول آیه هماهنگ نیست

تمام مسلمانان مدیون ابو طالبند

آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟

علی صاحب نقش اصلی

دو افتخار ویژه

شجاعتی فوق العاده، که بر پایه اخلاصی بی نظیر استوار بود

از آغاز کودکی برای هر کار طاقت فرسا آماده بود

زادگاه و تربیت علی (ع)

در علی گنج پر بهایش را یافت

فصل چهارم

نخستین مسلمان

شهرت (مستفیض بودن) حدیثی که گذشت

کودکی که برتر از مردان بود

فصل پنجم

برادر و وزیر

اصول تازه احتیاج به نیروی پشتیبان دارد

برخی خویشاوندان بر برخی دیگر مقدمند

باید آخرین رسالت پیروز گردد

نخستین انجمن اسلامی

■ احادیثی که رویدادهای دیگری را با آیه مربوط می‌کند

■ تناقضی روشن

■ هدف پیامبر چه بود؟

■ چگونه پیامبر این پیمان را با خود بست؟

■ پیامبر از روش موسی پیروی می‌کند

■ وزارت، فداکاری و سازندگی

■ نتیجه مشورت در خانه پیامبر (ص)

■ فصل ششم

■ جان نثار و مورد اعتماد پیامبر (ص)

■ سومین مساله مهم

■ چرا پیامبر علی را برای فدا شدن انتخاب کرد؟

■ هدف از تکلیف ادای امانتها

■ خبری که خود يك معجزه بود

■ علی (ع) به شهادت علاقه‌مندتر بود تا زندگی

■ تاریخ زندگی علی سرشار از فداکاری است

■ فصل هفتم

■ نقش علی (ع) در ایجاد دولت اسلامی

■ رسالت و نیروی مخالف آن

■ کمیت و کیفیت مسلمانان

■ فصل هشتم

■ در جنگ بدر

■ فصل نهم

■ در احد

■ عناصر دفاع در این کارزار

■ علی و پرچمداران

■ شکست پس از پیروزی

■ چه کسی با پیامبر پایدار ماند؟

■ پایداری علی با پیامبر (ص)

■ نتیجه جنگ

■ فصل دهم

■ در جنگ احزاب

■ بنی قریظه پیمان شکنی می‌کنند

■ بت‌پرستان از حالت محاصره به تهاجم تغییر جهت می‌دهند

■ از جمله مؤمنان کسانی بودند اراده آنان را قویتر کرد که توکل به

خدا

■ عمرو بن عبدود

■ علی خطر جدید را تحمل می‌کند و بعد آن را از بین می‌برد

■ عناصر دفاعی اسلام

■ نعره کشیدن و سپس فرود آمدن از مرکب

■ جنگ خندق و جنگ اخیر [کانال سوئز]

■ فصل یازدهم

■ در خیبر

■ جنگ خیبر جنگ مذهبی نبود

■ عناصر دفاع اسلامی

■ صاحب نقش اصلی

■ شهادت پیامبر (ص) درباره علی (ع)

■ تنها راه حل قطعی

■ دو معجزه‌ای که بروز کرد

■ خدا و پیامبرش علی را دوست می‌دارند

■ حدیث مرغ بریان

■ فصل دوازدهم

■ پیامبر، برادریش را با علی به مسلمانان اعلان می‌فرماید

■ مقصود از برادری میان پیامبر و علی چیست؟

■ همسر بانوی زنان

▪ خانواده‌ای که خداوند فضیلتش را ستوده است

▪ فصل سیزدهم

▪ جایگاه علی در قرآن در رابطه با پیامبر (ص)

▪ بحث و گفتگوی میان امام رضا (ع) و مامون

▪ فصل چهاردهم

▪ زمامدار مسلمانان پس از پیامبر (ص)

▪ ایمنی از گمراهی برای امت و حدیث ثقلین

▪ روایتی را که ابن هشام نقل کرده است

▪ فرد شایسته رهبری در خاندان پیامبر (ص)

▪ چرا پیامبر (ص) با (خلافت علی) را مسجل نکرد نوشته، به

همان صراحت گفتار،

▪ فصل پانزدهم

▪ تصمیم پیامبر (ص) اجرا نشد

▪ وصیتنامه مکتوب در مورد کارهای مهم ضروری است

▪ آگاهی پیامبر (ص) نسبت به کتبی را ضرورت

می‌بخشد خطرهای آینده، وصیتنامه

▪ ابو بکر وصیتنامه کتبی از خود به جا می‌گذارد

▪ گفتگوی عبد الله بن عمر با پدرش

- پیامبر (ص) هر وقت مدینه را ترك می‌کرد، جانشین می‌گذاشت
 - پیامبر خواست وصیتی بنویسد ولی مانع شدند
 - این حادثه عجیب پرسشهایی را برمی‌انگیزد:
 - این مخالفت به دلیل کم کردن زحمت پیامبر نبود
 - پیامبر می‌خواست درباره چه چیز وصیت کند؟
 - پیامبر قصد داشت که برای امت امامی تعیین کند
 - آن رهبر مورد نظر کیست؟
 - آیا مقصود علی بود؟
 - عمر خود علت مخالفتش را توضیح می‌دهد
 - این عوامل باعث جواز مخالفت با پیامبر نمی‌شود
 - چه عاملی این صحابی بزرگ را به مخالفت با پیامبر (ص) کشاند؟
 - چرا پیامبر (ص) با وجود مخالفت وصیت خود را نوشت؟
 - چگونه وصیت پیامبر (ص) باعث ایمنی از گمراهی است؟
 - پشتوانه‌ای در مقابل اختلافهای سیاسی و قبیله‌ای
 - پشتوانه‌ای بر ضد گرایشهای مختلف
- بخش دوم: امام (علی ع) در دوران خلفای سه گانه

▪ فصل شانزدهم

▪ خلافت ابی بکر

▪ احادیثی که با این حدیث هماهنگ نیستند

▪ آیا پیامبر مایل بود که ابو بکر را جانشین خود قرار دهد؟

▪ آیا آن بیعت، قانونی و مشروع بوده است؟

▪ قریش و امامت

▪ فصل هفدهم

▪ موضع علی (ع) نسبت به بیعت

▪ فصل هجدهم

▪ ابو بکر، عمر را جانشین خود قرار می‌دهد

▪ فصل نوزدهم

▪ در عهد عمر

▪ سیاست خارجی

▪ سیاست داخلی

▪ سیاست عمر در مورد خانواده خود

▪ سیاست عمر در مورد توده مسلمانان

▪ سیاست عمر در مورد اصحاب

▪ سیاست عمر نسبت به خاندان پیامبر (ص)

- اعجاب عمر نسبت به دانش علی (ع)
- مشاجره عمر با ابن عباس
- ابعاد مختلف سیاست عمر
- نفوذ عمر در زمان ابو بکر
- در دوران پیامبر (ص)
- تاثیر سیاست عمر در آینده سیاسی اسلام
- برتری دادن در پرداخت مقرری
- طبقه ممتاز
- عمر کانونهای قدرت را به دست آزمندان می سپارد
- گماردن بنی امیه
- ظهور معاویه در روزگار عمر
- حکومت بنی امیه، سرنوشت محتوم نبود
- معنی سخنان پیامبر (ص) درباره بنی امیه
- فصل بیستم
- شورا
- ابو عبیده و سالم نسبت به علی (ع) چه موضعی داشتند؟
- آیا خلافت برای غیر قرشی است؟
- او انصار را از حق انتخاب محروم داشت

■ تمایلات اعضای شورا

■ چرا خلیفه به اعضای شوراپیامبر (ص) همراه باشند دستور نداد

تا با گروه برادر

■ عبد الله بن عمر

■ تهدید مخالف، به قتل

■ رؤیاهای خلیفه و عبد الرحمان

■ شرط عبد الرحمان

■ آن شرط ابزاری بود برای رهایی از علی (ع)

■ چیزی که به سود عبد الرحمان بدان استدلال می شود کرد

■ نمونه بودن علی (ع) در مساله شورا

■ طبقه جدید

■ از دست رفتن آخرین فرصت

بخش سوم: امام در دوران خلافت خویش

■ فصل بیست و دوم

■ ۱- بیعت با امام (ع)

■ ۲- مخالفت سریع

■ ۳- آیا طلحه و زبیر مجبور شدند؟

❑ فصل بیست و چهارم

❑ افسانه توطئه

❑ آیا عبد الله بن سبا بی وجود داشته است؟

❑ چه کسی قائل به رجعت است؟

❑ منشا افسانه سپایی

❑ عایشه نامی از ابن سبا به میان نیاورده است

❑ معاویه از ابن سبا نامی نبرده است

❑ فصل بیست و پنجم

❑ جنگ صفین

❑ ۱ امام (ع) در مقابل معاویه برهان اقامه می‌کند

❑ عمرو بن عاص به معاویه می‌پیوندد

❑ ۲ ایده آلیسم و ماکیاولیسم

❑ ۳ کوششهای صلح به شکست می‌انجامد

❑ ۴ به زمین افتادن عمار یاسر

❑ ۵ توطئه‌ای بزرگ

❑ ۶ داوران

❑ فصل بیست و ششم

❑ خوارج

فصل بیست و هفتم

شهادت ۱

چرا پیامبر (ص) مبارزه باخوارج را به امام(ع) توصیه کرد؟

نتایج این جنگ چه بود؟

امام (ع) پیروان خود را در برابر مسؤولیتشان قرار می‌دهد

فصل بیست و هشتم

پیرامون سیاست مالی امام(ع)

رهبران سه گانه

سران قبایل مسلمان

چرا امام (ع) اهم را بر مهم مقدم نداشت؟

فصل بیست و نهم

آیا نبرد صفین غیر قابل اجتناب بود؟

مغیره و ابن عباس به امام (ع) پیشنهاد می‌کنند

هشدارهای پیامبر (ص) خود دلیل بر آن است

۳ آیا حکومت‌بنی امیه امری اجتناب ناپذیر بوده است؟

فصل سی‌ام

آیا برخورد امام (ع) با حکومت همانند يك حاکم بود؟

چرا امام (ع) اصحاب را وادار به بیعت نکرد؟

- چرا امام (ع) مانع رفتن طلحه و زبیر به مکه نشد؟
- چرا امام (ع) نبرد صفین را دنبال نکرد؟
- برای چه اشعث را مجازات نکرد؟
- چرا امام (ع) پایبند قراردادی شد که از روی جبر پذیرفته بود؟
- چرا امام (ع) مدت حکمیت را طولانی تعیین کرد؟
- فصل سی و یکم
- چرا حکومت امام (ع) ادامه نیافت؟
- حسادت قریش
- قریش نفوذ و کینه خود را حفظ می‌کند
- سپاه اسامه
- وصیتی که نوشته نشد
- دست‌به‌دست‌شدن خلافت
- موضع دو خلیفه نسبت‌به علی (ع)
- نفوذ روزافزون قریش و افول ستاره امام (ع)
- نام امام (ع) از زبانها می‌افتد
- امویها در دستگاه دولت
- بقای معاویه در پست استانداری
- شورا خلافت را در اختیار بنی امیه قرار می‌دهد

- اما نتیجه اول عبارت است از بالا رفتن ناگهانی نیروی بنی امیه
- پرده آهنین
- قبیله‌ای بودن بافت جامعه
- مزاحمانی تازه
- آخرین فرصت
- امام ناچار به قبول خلافت شد
- کینه‌ها به جوش می‌آید
- پرهیزکارانی که امام (ع) را خوار و تنها گذاشتند
- سرکشان قریش
- پرهیزکاران تشنه خلافت
- امام (ع) جای سرزنش ندارد بلکه سزاوار تحسین است
- بخش چهارم
- فصل سی و دوم
- خلافت در قانون اسلامی
- ۱ در اسلام جایی برای حکومت موروثی نیست
- قانونی بودن حکومت انتخابی
- حکومت با تعیین شخص پیامبر (ص)
- طبیعت اصول اسلامی با انتخاب سازگار نیست

- قوانین اسلامی قوانینی اصلاحی است
- خطرهایی که در انتظار امت است
- تاویل قرآن و تبلیغ سنتها به مرجعی نیاز دارد
- فصل سی و سوم
- آیا آنچه باید بشود، شد؟...
- علی (ع) دروازه شهر علم پیامبر (ص) است
- فصل سی و چهارم
- حدیث مشورتی یوم الدار
- فصل سی و پنجم
- حدیث منزلت
- فصل سی و ششم
- حدیث ادا و تبلیغ رسالت
- جز مردی از خاندانم، کسی حق ندارد از طرف من کاری بکند
- فصل سی و هفتم
- حدیث ثقلین
- شیعه در مورد امامت، اعتقاد به وراثت ندارد
- اهل سنت از شیعه در اعتقاد بر موروثی بودن امامت جلوتر است

■ رهبری در فقه بتنهایی، نمی‌تواند تضمینی در مقابل گمراهی
باشد

■ فصل سی و هشتم

■ حدیث ولایت

■ معنای حدیث غدیر

■ ولی و مولا

■ اولی

■ آیه تبلیغ

■ مضمون پیام

■ این پیام هیچ ارتباطی به اهل کتاب نداشت

■ چرا پیامبر (ص) من و یا پیشوای شماستنفرمود، علی (ع)

فرمانروا، یا خلیفه

خاتمه

■ باید مسلمانان بپذیرند که اینداشته باشندحق را دارند با هم

اختلاف نظر

■ در مورد این اختلاف، باید بهمراجعه کنیمکتاب خدا و سنت

پیامبر (ص)

- اصول تفاهم
- اعتقاد به گزینش جانشین بدعت نیست
- بعضی از اصحاب شیعه (پیرو) دوست می‌داشتعلی بودند، و پیامبر آنان را
- قانونی بودن خلافت انتخابی و پیامد ناپسند آن
- لزوم پیروی از مکتب اهل بیت (ع)
- چرا دانشمندان مطابق روایات اهل البیت عمل نمی‌کنند؟
- فتوای شیخ الازهر
- پیروی از مذهبی خاص ضرورت ندارد
- تقدیم به پیشگاه امام خمینی
- فصل بیست و یکم
- در عهد عثمان
- پیشدستی در مخالفت
- اجرای طرح و نقشه اموی
- معاویه در شام
- عبد الله بن ابی سرح در مصر
- ولید بن عقبه در کوفه
- عبد الله بن عامر در بصره

- عثمان و روش شیخین
- از نتایج سیاست مالی خلیفه:
- اوجگیری مخالفت با خلیفه
- دو عضو دیگر شورا
- ام المؤمنین
- عمرو بن عاص
- اصحابی که چشمداشتی نداشتند
- ابوذر
- عبد الله بن مسعود
- عمار بن یاسر
- خارج شهر مدینه
- شروع مخالفت در کوفه
- مخالفان تبعید می‌شوند
- منطق معاویه
- مردم نام علی را به زبانها آوردند
- مشکلی که علی (ع) با آن مواجه است
- علی (ع) تصمیم می‌گیرد تا مشکل را حل کند
- علی (ع) بین نهضت کنندگان و خلیفه وساطت می‌کند و

موفق می‌شود

▪ مروان خلیفه را از تصمیم خود منصرف می‌کند

▪ طلحه، علیه عثمان توطئه می‌کند و علی (ع) توطئه را

می‌خواباند

▪ علی بر خلیفه در محاصره، آب می‌رساند

▪ امویان خویشاوند خود را تنها می‌گذارند

▪ مردم مدینه از خلیفه دفاع نکردند

▪ دفاع علی (ع) و فرزندانش از عثمان

▪ این پایان غم انگیز چه چیز را روشن کرد؟

▪ جنگ بصره

▪ محتوای توافق

▪ مسیر حرکت امام (ع)

▪ آزمایشی که در گذشته نظیر نداشت

▪ ابو موسی اشعری

▪ ابو موسی میان قرآن و حدیث فرق نمی‌گذاشت

▪ کلید حل مشکل

▪ تلاشهای صلح

▪ جنگ

تحت رهبری ام المؤمنین

مسئولیت رهبران سه گانه

نتیجه گیری

- ۱ -

بسم الله الرحمن الرحيم

سخنی راجع به کتاب امیر المؤمنین و ترجمه آن

آشنایی این جانب با نویسنده دانشمند کتاب «امیر المؤمنین» علامه شیخ محمد جواد شری به حدود ۲۵ سال پیش یعنی سالهای چهل یا چهل و یک برمی گردد، هنگامی که اطلاع یافتم یک رهبر روحانی شیعه ساکن امریکا به مشهد آمده است. با اشتیاق تمام او را در هتل محل اقامتش ملاقات و لحظاتی را با وی سر کردم. در آن فرصت، از سرگذشت خود تعریف کرد که: اصلاً اهل لبنان است. در اوایل جوانی برای تحصیل علم به نجف اشرف رهسپار شده، و سالیانی از درسهای مراجع و اساتید بزرگ امثال آیات عظام: سید ابو الحسن اصفهانی، آقا ضیاء الدین عراقی، شیخ محمد حسین اصفهانی معروف به کمپانی و

علامه مشکینی رضوان الله تعالى عليهم بهره گرفته و آن گاه به زادگاه خود برگشته است.

از آغاز، طالب يك نوع تجدید نظر و تحول به تناسب زمان، در روش تعلیم و تعلم علوم اسلامی- و تبلیغ دینی، و مانند بسیاری از طلاب جوان، خواهان راهی نو و روشی جدید بوده است، و در هر حال از جمله روشنفکران علما به حساب می آمده است. به همین جهت دست به نوشتن مقاله‌هایی اجتماعی و علمی زده است که مورد توجه علامه فقید سید شرف الدین عاملی که در آن هنگام در اوج شهرت و نفوذ روحانی بوده قرار گرفته است. آقای شری، اظهار می کرد: مرحوم سید شرف الدین همواره به من توصیه می فرمود که درباره امامت و خلافت چیزی بنویسم و من می گفتم: تا هنگامی که این مساله برای خودم هضم نشود نمی توانم آن را به قلم بیاورم. گویا وی در آن هنگام، تحت تاثیر این اندیشه بوده است که آزادی و دموکراسی (روح حاکم بر عصر ما) ایجاب می کند که مردم در انتخاب رهبر و حکمران، و طرز حکومت آزاد باشند، و مبنای تشیع که مقید به نص، و تبعیت مطلق از امام است، با آن سازگار نمی باشد.

می‌گفت: همواره در این فکر بودم که مساله امامت را با روشهای موجود این عصر حل کنم و از این راه قشر تحصیلکرده و روشنفکر را قانع سازم، تا این که با امداد الهی جرقه‌ای به فکر زد، و راه بحث را به رویم گشود، نتیجه رساله‌ای به نام «الخلافة فی الدستور الاسلامی» تحریر کردم و طبق آخرین روشهای حکمرانی در جهان، مساله امامت را مورد تجزیه و تحلیل قرار دادم.

آن رساله همان وقت، همراه وی بود و مورد مطالعه این جانب قرار گرفت. وی در آغاز رساله مزبور انواع و اقسام نظامهای حکومتی جهان: از رژیمهای سلطنتی و حکومتهای موروثی گرفته تا رژیمهای دموکراسی و جمهوری را معرفی کرده و در ضمن مطلبی به این مضمون آورده است که گاهی اساس حکومت، بر مسلك و مكتب خاصی قرار ندارد بلکه صرفا حکومت، به تامین نیازها و تقاضاهای مردم خود تعهد دارد، و هدف اصلی جلب رضایت ملت است. طبیعی است که در چنین رژیمی حق انتخاب رئیس حکومت به هر عنوان با مردم است، و قهرا مردم هر کس را برای تامین این آرمان مناسبتر بدانند همان را انتخاب می‌کنند. اما گاهی اساس حکومت بر خواست مردم مبتنی نیست، بلکه اساس آن را رهبر و بنیانگذار فکر خاص و مكتب مخصوصی به

وجود آورده، و مردم با پذیرفتن رهبری وی، طبعا اساس فکر او را پذیرفته و به مکتب او پایبند شده‌اند. طبعا چنین حکومتی همواره باید در چهار چوب همان مکتب، و طبق خط مشی تعیین شده از طرف رهبر، ادامه یابد.

در این فرض، نمی‌توان اختیار تعیین و نصب زمامدار را به دست مردم سپرد، زیرا مردم نمی‌توانند درست تشخیص دهند چه کسی با اصول مکتب آشنا تر، و به آن پایبند تر، و نسبت به آن متعهد تر است، تا بهتر از عهده تداوم مکتب و پیاده کردن آن در عمل برآید. پس چاره‌ای نیست مگر این که بنیانگذار مکتب خود کسی را که برای ادامه راهش و تداوم مکتبش، شایسته و سزاوار می‌داند به جانشینی خود برگزیند. و این عمل با آزادی و دموکراسی منافات ندارد، زیرا مردم با گرایش به مکتب، تسلیم شدن خود را به رهبر و مؤسس مکتب، و اطاعت از نظریات وی تعهد نموده‌اند، و در این خصوص حق انتخاب را از خود سلب و به بنیانگذار مکتب تفویض کرده‌اند. این امر، لازمه طبیعی این نوع از حکومت است، و نباید آن را با نظام‌های حکومتی دیگر قیاس کنیم. آقای شری، از باب نمونه نظام کمونیستی به رهبری لنین را شاهد می‌آورد که وی بر اساس فلسفه و نظام اقتصادی خاصی

در روسیه برقرار کرد. لنین جانشین خویش را خود انتخاب کرد، و جز این هم راهی در پیش نداشت.

آقای شری سپس به شرح و تعریف معیارهای حکومت اسلامی که رسول اکرم (ص) بر اساس وحی الهی بنا کرد، پرداخته و بحث را تا اثبات خلافت علی علیه السلام از طریق نص، ادامه می‌دهد.

استاد شری، انگیزه مهاجرتش به امریکا را چنین شرح می‌داد که از آغاز قرن حاضر، بسیاری از لبنانیها دسته دسته و از جمله جمعیتی از شیعیان، به نقاط مختلف جهان بخصوص امریکا مهاجرت و برای خود وطن دومی اختیار کرده و سر و سامانی به فعالیتهای خود داده‌اند، شیعیان «شیکاگو» از من دعوت کردند و من که تشنه محیطی بودم که بتوانم در آن آزادانه با سلیقه خودم، به تبلیغ اسلام بپردازم، این دعوت را پذیرفتم و فعلا در «دیت رایت» ایالت «شیکاگو» که جماعت قابل ملاحظه‌ای از شیعیان لبنانی در آن جا مقیم هستند به سر می‌برم، و می‌خواهم مسجدی بنا کنم و همراه آن تاسیسات رفاهی دیگر. آمدنم به ایران هم علاوه بر زیارت مرقد مطهر امام رضا علیه السلام برای

استمداد از برادران ایرانی است. این جانب فرصت را
غنیمت شمردم و وسیله ملاقات وی را با یکی از علمای
سرشناس مشهد فراهم کردم، لباس وی برای من و مردم کوچه
و بازار جالب بود. عمامه کوچکی بر سر، رویوشی تا زانو و شلوار
کمری همراه کراوات بر تن داشت، در اتاق كوچك بی‌صندلی آن
عالم هم به جای زمین، بر طاقچه جلو پنجره نشست.

وی طبق اظهار خودش قبلا از مصر و جامع از هر دیدار و با جمال
عبد الناصر ملاقات کرده؛ و طرح وحدت شیعه و سنی را به وی
داده بود، که سرانجام باعث صدور فتوای معروف «شلتوت» شیخ از
هر وقت گردید، که البته تلاشهای ممتد «جماعة التقريب بين
المذاهب الاسلاميه» زمینه آن را قبلا فراهم ساخته بود.

باری، از آن هنگام به بعد گاه بگاه تلاشهای استاد شری و
خدمات وی به اسلام، به گوش من می‌رسید. تا این که پس از
پیروزی انقلاب شکوهمند اسلامی، بارها به ایران آمد و در
کنگره‌های اسلامی شرکت و سخنرانی کرد. سخنان او از صدا و
سیمای جمهوری اسلامی پخش می‌گردید. پیداست انقلاب
اسلامی ایران بر نشاط وی همچون میلیونها مسلمان دل‌باخته

دیگر در سراسر جهان، افزوده و میدان وسیعی برای فعالیت‌های اسلامی پیش روی او قرار داده است.

این مقدمه نسبتاً طولانی این فایده را در بر دارد که خواننده این کتاب، از اول با طرز تفکر و سلیقه نویسنده آن آشنا شود، و به اهمیت آن پی برد، و بداند کسی که در جوانی چنان می‌اندیشیده، اینک پس از طی چهل سال زندگی در دنیای جدید، و برخورد با آخرین اندیشه‌ها و تمدن‌های بشری، در دوران پیری و پختگی دست‌به‌تجزیه و تحلیل شخصیت علی علیه السلام زده است، شخصیتی که قلم‌ها و زبان‌ها از معرفی وی چنان که باید عاجزند، و هر کس او را از دید خود و به قدر طاقت خویش شناخته و درباره‌اش سخن می‌گوید و گوشه‌ای از اقیانوس فضایل او را بازگو می‌کند.

درباره علی این مرد نامتناهی، کسان زیادی از مسلمان و غیر مسلمان، شیعه و سنی، حکیم، عارف، ادیب و شاعر، مورخ، تحلیل‌گر اجتماعی، سیاستمدار روانشناس و عالم به علوم تربیتی، و اهل هر مسلک و مذهب سخن گفته و به داوری نشست‌اند، اما زبان حال همه در پایان این است:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر ما همچنان در اول وصف
تو مانده‌ایم

از شگفتیهای علی آنست که اهل هر مسلک او را از خود و بلکه
پیشوای خود می‌دانند و او محبوب و معشوق و مرشد و مقتدای
همه است.

باری، آنچه در این باره شنیده و یا خوانده‌اید به جای خود با ارزش
است، ولی آقای استاد شری در این کتاب، نوایی دیگر ساز
کرده، و طرحی نو در افکنده و متاعی تازه به بازار دانش عرضه
نموده است.

گر چه منابع و مآخذ وی همانها است که در کتب فریقین بارها به
صورت پراکنده و یا مجموعه آمده است، و از این بابت، شاید
مساله بکری در کتاب حاضر اصلا نباشد و یا خیلی کم به چشم
بخورد، هر چند وی در گزینش و انتخاب و طرح و نحوه عرضه کردن
مطالب ابتکار به خرج داده است. و روی هم رفته می‌توان
امتیازهای کتاب را در چند امر خلاصه کرد:

۱- مباحث و فصول کتاب با نظم و ترتیب طبیعی زنجیروار و
پیوسته و پی در پی و هماهنگ با شخصیت علی علیه السلام

آمده، به طوری که اگر يك بحث را از میان برداریم مثل این است که حلقه‌ای را از زنجیر درآوریم، که قهرا زنجیر از هم می‌گسلد، و خاصیت خود را از دست می‌دهد. به همین علت، مؤلف، در آغاز کتاب، اکیدا توصیه کرده که خواننده کتاب را از صدر تا ذیل به طور منظم از نظر بگذراند. زیرا به نظر آقای شری شخصیت علی همچون مسائل يك علم از نظم خاصی برخوردار است، و مانند آجرهای يك ساختمان با حساب روی هم چیده شده است، و در شناخت وی حتما باید این امر منظور گردد.

۲- به همین سبب است که مؤلف، می‌کوشد حوادث دوران زندگی علی علیه السلام را با هم ربط دهد و سلسله روابط علت و معلولی را تا حد مقدور دنبال کند.

۳- نقاط اتفاق و اختلاف مسلمانان را از نظر مسائل تاریخی دوران خلافت و شخصیت علی، همان طور که هست، و نه آن طور که افراد تندرو و متعصب از فرق گوناگون می‌پسندند، بیان می‌کند. برخی از طرفداران علی تلویحا و گاهی تصریحا همه مسلمانان غیر شیعه را مخالف و دشمن آن حضرت وانمود می‌کنند و کلمه «ناصبی» را تعمیم می‌دهند. در حالی که چنین

نیست. و لهذا تا آنجا که راه داشته مؤلف، بر روی نقاط دوستی و پیوند خلفا و صحابه با علی و عترت تکیه کرده، و نقاط اختلاف و رقابت را بیش از حد بزرگ نکرده است.

۴- در همین زمینه، نظر پیشوایان مذاهب اسلامی را نسبت به علی و خاندان رسالت یاد می‌کند، در عین حال تاثیر دیگران را در راه اسلام نادیده نمی‌گیرد، و همه کارها را در علی منحصر نمی‌سازد. اما جایگاه خاص او را در حفظ و نشر اسلام، و جایگاه او را در لحظات حساس، مانند: خوابیدن در بستر پیغمبر در شب هجرت، پایداری در بدر، احد، خندق و سایر مشاهد، که جز از علی از کس دیگر بر نمی‌آید همواره مد نظر دارد.

۵- مؤلف، بحث خود را درباره علی از آغاز، به جایگاه سیاسی و مقام خلافت او محدود کرده و کلیه فضایل او را مورد بحث قرار نداده، همچنان که نخواست است بجز از شخصیت اعجاز آمیز علی، از معجزات و اعمال خارق العاده وی دم زند، و بر آنست که او را انسانی کامل و تمام عیار معرفی نماید. وی به این تعهد خود تا آخر کتاب پایبند مانده است.

۶- آقای شری، با التزام به روح اخوت اسلامی و تعهد به حفظ وحدت مسلمانان، بدون ریاکاری و خودنمایی و شعار دادن، سخن می‌گوید، و هر کس کتاب را بخواند این صبغه را لمس می‌کند. اعتراف خلفا را به فضل و برتری علی، و همچنین تقدیر و حق‌شناسی علی را از برخی اعمال آنان، بگونه‌ای که در نهج البلاغه و منابع موثق دیگر دیده می‌شود بازگو می‌کند. اشتباهات و سوء سیاست‌های خلفا از جمله روش خلیفه دوم را در تقسیم بیت المال تا حدی که به لیاقت و کاربرد او ارتباط دارد، با وسعت نظر حمل بر صحت می‌نماید اما نتایج سوء آن را بی‌پرده خاطر نشان می‌سازد. اعتراف‌ها و سخن‌های صریح خلیفه با ابن عباس و میدان دادن به وی برای انتقاد از خلیفه، از آن جمله است.

۷- تا حد مقدور از منابع مهم اهل سنت بهره برده، و در این خصوص تنها به آنچه به سود شیعه و علیه اهل سنت است چنان که عادت بسیاری از مؤلفان است اکتفا ننموده است. از تقطیع مطالب، و یا نقل حدیث از قول کسی بدون نقل تضعیف و رد وی، و از این قبیل زیرکی‌ها که حسن نیت و اخلاص و انصاف نویسنده را خدشه‌دار می‌سازد، و سرانجام هم بر اهل فن پوشیده نمی‌ماند، اجتناب ورزیده است. بلی باید اعتراف کرد که

هر چه در کتابها آمده از يك کنار به قلم نیاورده، بلکه در انتخاب مطلب، حسن سلیقه، واقع بینی و هدف اصلی را شاخص قرار داده است بدون این که مطلبی گفتنی را ناگفته رها کرده باشد.

۸- به نظر این جانب برجسته‌ترین امتیاز کتاب، روش تجزیه و تحلیل مؤلف است، او در این مورد ناچار می‌شود برخی از حقایق را که معمولاً نویسندگان شیعه مایل نیستند به زبان آورند اعتراف کند، احتمالات گوناگون يك رویداد را هر چند به نفع طرف مخالف باشد با وسعت نظر ذکر می‌کند آن گاه به داوری می‌پردازد.

مساله خلافت علی را از قبیل وراثت سلطنت نمی‌داند، اما می‌گوید بر فرض وراثت، از قبیل وراثت علم و رهبری است که قرآن در مورد انبیای الهی گفته است، که مسلماً چیزی بجز سلطنت موروثی و نظام شاهنشاهی است.

توصیه پیغمبر نسبت به خاندانش را به لحاظ خویشاوندی نمی‌داند، زیرا با اصل مساوات و عدم تبعیض مغایر است، بلکه به نظر او این همه سفارشهای مؤکد، به لحاظ فضیلت و لیاقت آنها است که تاریخ به آن گواهی می‌دهد.

تجزیه و تحلیل وی در تشخیص اهل بیت، حضور عایشه و حفصه در روز «انذار اقربین»، حدیث «یوم الدار» و منع عمر از وصیت کتبی پیغمبر، انکار عمر فوت پیغمبر را، برادری علی و پیغمبر، داستان لیلۃ المبیت، احادیث اختصاص فرمانروایی به قریش، شورای شش نفره خلیفه دوم، خلافت عثمان، مخالفان وی در مدینه و خارج آن، و بطور کلی بحثهای مربوط به خلافت اسلامی و حوادث دوران خلافت علی، و مسائلی از این قبیل را، با این روش بدیع و با این استحکام، در غیر این کتاب نمی‌توان یافت، و از این لحاظ بسیار مغتنم است.

ترجمه کتاب

آنچه گفته شد مربوط به ارزش اصل کتاب بود که بنده را به فکر ترجمه آن انداخت. و مدت‌ها در این اندیشه بودم تا اینکه دوست دانشمند و نویسنده ارجمند جناب آقای عطائی ایده الله تعالی این کار مهم را به تقاضای این جانب به عهده گرفتند. معظم له با سابقه‌ای که در کار ترجمه کتب علمی دارد به خوبی از عهده این کار مهم بر آمده است و بنده نیز تذکرها را لازم را داده‌ام.

ترجمه چنین کتابی آسان نیست، بجز استادی در روش ترجمه و آشنایی کامل به دو زبان عربی و فارسی، به اطلاعات وسیع کلامی و تاریخی هم نیاز دارد، تا به کمک آنها عبارات کتاب آن طور که مراد مؤلف بوده به فارسی برگردان شود، که مترجم محترم واجد این شرط هم می‌باشد و ابزار لازم را در اختیار دارد.

امید است این کار آخرین اثر علمی ایشان نباشد، و در آینده ما شاهد خدمات با ارزش دیگری از وی بوده باشیم. بطور حتم این کتاب ناشناخته جای خود را در ایران باز خواهد کرد، و روح تازه‌ای به محققان ما خواهد بخشید. ان شاء الله.

بتاریخ ۴ ربیع الاول ۱۴۰۷ قمری برابر ۱۶ آبان ۱۳۶۵ شمسی

محمد واعظ زاده خراسانی

-۳-

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

چنان که می‌دانیم دشمنان قسم خورده اسلام و قرآن، با همان تز شیطانی «اختلاف بینداز و حکومت کن» از دیر زمان با نهایت آزمندی چشم طمع به منابع کشورهای اسلامی داشته‌اند، و

چون وحدت مسلمانان بر اساس قرآن و رهنمودهای رسول اکرم (ص) و اهل بیت (ع) را تنها مانع بر سر راه بیدادگریها و افکار استعمارگرانه خود، می‌دیدند، همواره در پی ریشه کن ساختن این وحدت و از هم گسستن رشته اخوت اسلامی بوده‌اند، و در راه رسیدن به آن هدف شوم، از هیچ جنایتی دریغ نورزیدند. و در این رهگذر با استفاده از جاه طلبیهای زمامداران خود کامه اسلامی، چه خیانتها که نکردند، و چه خونهای گرانقدری که نریختند! با ایجاد تفرقه میان گروههای اسلامی، آنان را مشغول به تحقیر و توهین و گاهی به جنگ و ستیز با یکدیگر کردند، و خود آسوده به چپاولگریها و غارتهای منابع مادی و به از بین بردن نیروی انسانی و فکری کشورهای اسلامی پرداختند. و از همه بالاتر پاکیزگیها و پاکدامنیها و در يك کلام قرآن و عترت (و یا یکی از آنها) را که به واقع اساس اسلام راستین‌اند، از توده مسلمانان گرفتند. از طرفی ما پیرو اسلام و قرآنی هستیم که خطاب به اهل کتاب می‌فرماید: «قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله...»^(۱) سفارش می‌کند، که به يك نقطه اشتراك تکیه کنیم، یا به تعبیر دیگر به يك ریسمان چنگ زنیم، و يك کلمه شویم، پس چرا جامعه اسلامی با آن همه

دشمن، این همه غفلت زده و در نتیجه گرفتار تفرقه و اختلاف؟! در طول تاریخ به ویژه در قرون اخیر، دانشمندان و نویسندگانی از فریقین به فکر چاره افتاده و در این راه سرمایه گذاری کرده و به نتایجی هم دست یافته‌اند، اما چنانکه مشاهده می‌شود، هنوز تا وصول به نتیجه قطعی، یعنی وحدت کامل اسلامی و رفع فتنه دشمنان اسلام راه درازی است.

نویسنده متن-به طوری که در مقدمه آمده است-از نخستین مصلحان دینی در منطقه جبل عامل بوده است و همواره در صدد اصلاح جامعه اسلامی و دعوت آنان به اخوت و وحدت بوده است، به همین منظور، دست به تالیف این کتاب زده و سعی کرده است، الگوی وحدتی ارائه دهد و به حق گزینش بجایی کرده و اسوه حسنه‌ای برگزیده است.

کتاب «امیر المؤمنین»، علی (ع) را به عنوان يك انسان برجسته که دارای ویژگیهای يك انسان خاکی و در عین حال با روحی به عظمت آفرینش معرفی می‌کند.

درست است که درباره شخصیت امیر المؤمنین علی (ع) و خلافت و ولایت آن بزرگوار کتابهای فراوانی به زبانهای مختلف

نوشته شده است، و شاید درباره کمتر شخصیتی این قدر کتاب نوشته شده باشد. اما کتابی از این نوع، پیرامون تحلیل خلافت اسلامی و ریشه‌یابی بی‌طرفانه اختلافات، در عین حفظ وحدت و اخوت اسلامی کمتر تدوین شده است. یا لا اقل بنده کمتر دیده‌ام.

لازم به یادآوری است که شاید بعضی به مؤلف محترم کتاب خرده بگیرند که چرا بیش از حد انتظار از بعضی صحابه تجلیل کرده است، در صورتی که شایسته آن همه بزرگداشت نبوده‌اند. در پاسخ این قبیل افراد باید گفت: اولاً اقتضای انصاف و عدالت آن است که نام اشخاص در هر شرایطی با احترام برده شود و اگر انتقادی وارد است با رعایت انصاف و با نقل خطاهای کوچک و بزرگ به حکم ادب اسلامی، محترمانه و مؤدبانه مطرح شود. دیگر این که مگر ما نمی‌خواهیم با الگو قرار دادن امیر المؤمنین، علی (ع) برای وحدت اسلامی-که به حق او مدار وحدت و محور اخوت است، ایجاد الفت و برادری کنیم؟ او که خویش را در برابر دادگاه زمان خود با فردی عادی یکسان می‌بیند و به قاضی دادگاه که امام (ع) را به کنیه می‌نامد و با احترام مورد خطاب قرار می‌دهد، و طرف دعوا را به اسم می‌خواند، اعتراض می‌کند^(۲)

پس ما نباید انتظار داشته باشیم تا کتابی که برای التیام زخمها و جبران خسارت قرن‌ها نوشته شده است آکنده از لعن و دشنام باشد، و یا به آتش خصومت دیرین دامن زند.

مشهد مقدس. محمد رضا عطائی

هیچ فصلی را پیش از فصل ما قبل آن نخوانید

تقاضای من از خوانندگان کتاب «امیر المؤمنین» این است که تمام بخش‌های آن را پشت‌سر هم بخوانند، و هیچ فصلی را پیش از فصل ما قبل آن قرائت نکنند، و تمام فصول آن را مطالعه فرمایند. برآستی که این کتاب روشی جدید در مورد آموزش رویدادهای برجسته تاریخ اسلام و تعدادی از شخصیت‌های ممتاز است که در خلال پنجاه و سه سال از آغاز پیدایش اسلام تا پایان عصر خلفا بر صحنه تاریخ ظاهر شده‌اند.

البته رویدادهای آن دوره در تعدادی از کتب ثبت شده است و گویا بیشتر اوقات نظم و ترتیب آنها مولود روابط علت و معلولی نبوده بلکه مولود تصادف و اتفاق بوده است.

از مهمترین هدفهای این کتاب کشف روابط میان رویدادها و
مشخص کردن آنهاست همچون سلسله‌ای از اسباب و
مسبباتی که بر مبنای آنها رویداد بعدی نتیجه رویداد پیش از خود
می‌باشد. بنابراین شایسته است که تمام بخشها به دنبال
یکدیگر مورد مطالعه قرار گیرد، زیرا که درك هر رویدادی پیش از
درك علت آن بسی دشوار است.

محمد جواد شری

شبه‌ای از زندگی مؤلف کتاب امیر المؤمنین (ع)

استاد محمد جواد شری از زادگان جنوب لبنان و از فارغ
التحصیلان دانشگاه دینی نجف اشرف در عراق است، او از آغاز
فراغت از تحصیل از جمله نخستین مصلحان نوآور دینی در جبل
عامل به شمار آمده است. او هنگامی که فریاد برآورد؛ يك
شخصیت دینی می‌تواند وارد اجتماع گردد، و در کشمکش
مسائل روز وارد شود- زیرا که دینداری با ورود در مبارزه‌های
زندگی جدید منافات ندارد- خود نیز در امر رهبری فعالیت فرهنگی
در روستاها و شهرهای جبل عامل شرکت کرد، که هدف آن

واژگون سازی بسیاری از مفاهیم کهنه و گسترش آگاهی دینی و فکری در گسترده‌ترین حد ممکن بود.

به منظور پاسخگویی به ندای جامعه اسلامی در ایالات متحده- آن جا که سخن از خطر حل شدن نسل‌های جدید از فرزندان مسلمانان امریکایی در محیط امریکایی است- و برای قبول مسؤلیت این مبارزه دشوار در ینگه دنیا (دنیای نو) به آن کشور سفر کرد.

پیش از قبول دعوت مسلمانان لبنانی و عرب در امریکا عهده‌داری قیام به این تکلیف در ماوراء بحار، نخستین تالیفات خود را در لبنان به نام: «الخلافة فی الدستور الاسلامی» به چاپ رسانده بود، علی‌رغم این که صفحات کتاب محدود است، با اسلوب علمی و منطقی تازه‌ای موضوع خلافت را بررسی کرده، و در محافل دینی از اهمیت زیادی برخوردار شده است.

مرحوم شیخ محمد رضا آل کاشف الغطا در نامه‌ای خطاب به مؤلف می‌نویسد: «براستی که در ایران، هند، عراق و جاهای دیگر درباره خلافت به قدری کتاب نوشته شده است، که اگر جمع کنند اطاقی به مساحت پنجاه در پنجاه متر را پر می‌کند. و این انبوه

نوشته‌ها در مجموع محتوای کتاب مختصر شما را در بر ندارد. مقامات دینی و علمی در نجف اشرف آن را يك تحول فکری تلقی کرده‌اند، و مجله «الغری» چاپ نجف ویژه‌نامه‌ای منتشر کرده است که در آن گزارشهای مجالس بزرگداشت این کتاب را-که بدون اطلاع مؤلف و در نبود او برگزار شده-آورده است. تعدادی از بزرگان علما و پژوهشگران نجف در این مجالس شرکت کرده بودند، که در پیشاپیش همه، می‌توان از علامه محقق سید محمد تقی حکیم و مرحوم شیخ محمد رضا رئیس بنیاد نشر و دیگر دانشمندان و نویسندگان بزرگ نام برد.

در سال ۱۹۶۷ این نویسنده، کتاب معروف «بررسیهایی در پیرامون اسلام [About Islam Inquiries] را به زبان انگلیسی منتشر کرد، این کتاب پاسخگوی پرسشهایی است که مسیحیت غرب و بویژه نسل جوان، دانشجویان دانشگاهها و اساتید و محققان امریکایی و اروپایی پیرامون عقاید اسلامی مطرح می‌سازند. این کتاب برای امریکاییهایی که هدفشان شناخت اسلام بود، به صورت مرجع در آمد. در کتابخانه‌های عمومی امریکا هزاران نسخه از این کتاب موجود است.

و از جمله تالیفات نویسنده به زبان انگلیسی کتابهای زیر است:

Muslim Praticice «تعلیمات اسلامی» The Teachings «عمل

يك مسلمان» Islamic «امام حسین سید الشهداء» Imam

Hussein leader of the martyrs که تحلیلی است از داستان

شهادت امام حسین (ع) به منظور آشنا ساختن امریکاییها با این

حماسه قهرمانانه جاویدان.

مؤلف به این کتابها نوشته تازه خود: [The brother of the

Mohammad Prophet] (برادر پیامبر محمد (ص)) را افزوده که

جلد اول آن منتشر شده است و در نوع خود نخستین کتابی

است که به زبان انگلیسی درباره سیاست اسلامی نوشته

شده است. و برای نخستین بار خوانندگان زبان انگلیسی

توانسته‌اند از واقعیت‌های مهمی درباره تاریخ سیاسی اسلام به

طور گسترده آگاهی پیدا کنند و با اصول تعالیم مکتبهای

اسلامی تشیع و تسنن آشنا شوند.

اما فعالیت‌های مؤلف در خود ایالات متحده از زمانی که به قصد

اقامت همیشگی مقیم شده است، شامل برگزاری سخنرانیهای

اسلامی و سیاسی به منظور آشنایی امریکاییها با دین اسلام و

جریانهای قوم عرب است. در سال ۱۹۶۶ برنامه هفتگی اسلامی در رادیو به وجود آمد که امریکاییان و دیگران به آن گوش می‌دادند و این برنامه مدت چهارده سال ادامه داشت.

از جمله موفقیت‌هایی که نباید فراموش شود ایجاد مرکز اسلامی در دیترویت است که از بزرگترین مؤسسه‌های اسلامی در امریکا به شمار می‌آید. در تاسیس و ادامه کار این مرکز به هیچ نوع کمک مالی از خارج تکیه نشده است. مسلمانان امریکایی صدها هزار دلار در پاسخ به ندهای امام شری اهدا کردند. هدف ایشان ایجاد يك مرکز نشر و ترویج معارف اسلامی در آن منطقه از جهان بوده است.

شاید از مهمترین مراحل فعالیت مؤلف در خدمت به اسلام، علی‌رغم اقامت دایمی وی در امریکا، اقدام به گردش‌های آموزشی اسلامی در مناطق مهاجرنشین افریقایی در سالهای ۱۹۵۸ و ۱۹۵۹ بوده است؛ که روشی نو در گسترش دعوت اسلامی و الگوهای برجسته‌اش، و کار پرزحمت‌بی سر و صدای پیروزمندان‌های در راه اسلام محسوب می‌شود، بدون این که

شخص مؤلف در آن مناطق که معروف به داشتن امکانات فراوان مادی است کمترین چشمداشت مادی برای خود داشته باشد.

علی رغم مشکلاتی که مقامات استعمارگر، که از نفوذ زیادی در قاره افریقا برخوردارند، در برابر او ایجاد می‌کردند با توسل به صبر و رویارویی با سلطه استعماری، و توان سخنرانی که در آنها پیش از آن که متوجه مهاجران باشد با توده‌های مردم محلی افریقا به طور مستقیم سخن می‌گفت، با توجه به این که به زبان انگلیسی در سطحی عالی مسلط بود توانست در دلها و عقول ساکنان مبارز محلی در این قاره نفوذ کند. در نتیجه اطراف او را گرفتند و از تلاش و مبارزه‌اش در راه اعلاای کلمه حق و دین، پشتیبانی کردند. او تصمیم گرفته بود الگویی از پاکی و خلوص ارائه دهد تا راهی برای آموزش تبلیغات اسلامی به روش نو در پیوند با منابع اصلی قدیم گشوده شود، با این تصمیم که نمونه‌ای برجسته از توانمندی يك روحانی مسلمان و تغذیه فکری مردم در برابر روشهای تجاوزگرانه اندیشه و تمدن معاصر تامین کرده باشد.

در حقیقت وی با توفیق خداوند در کوششهای خود به نتیجه رسید، زیرا او بیش از حد امکان توانست روح همیاری مشترکی میان طبقات مردم افریقا و لبنانیها و عربهای ساکن در غرب به وجود آورد تا آن جا که حکومت سیر الئون-بعد از پاسخ لبنانیها به ندای او، برای پرداختن و انفاق مال-درخواست وی را در مورد اهدای يك قطعه زمین پذیرفت، تا بیمارستانی برای کودکان بسازد، و به عنوان هدیه به ساکنان افریقا تقدیم کند.

و از مهمترین فعالیتهای او که در سطح جهان اسلام طنین انداز شد، تلاش تاریخی وی در زمان رئیس جمهور فقید جمال عبد الناصر بود، که توانست مقام رهبری سیاسی (به طور دقیق سال ۱۹۵۹ م) متبلور در شخص رئیس جمهور عبد الناصر و هم چنین مقام رهبری دینی مجسم در شیخ الازهر مرحوم شیخ محمود شلتوت را قانع کند که اقدام فوری نسبت لغو تعصب مذهبی میان مسلمانان امری است ضروری. او با رئیس جمهور عبد الناصر و پس از آن با شیخ الازهر ستمهایی را که در طول تاریخ بر یکی از بزرگترین گروههای اسلامی یعنی گروه جعفری مذهب امامی مسلمان-به دلیل هواپرستیها و انحرافهای حاکمان-رفته بود به تفصیل در میان گذاشت، و نیز این که اگر حسن نیتی در

بستن راه به روی ترفندهای استعمار، در کار است، پس ناگزیر باید پیش از وحدت سیاسی، يك وحدت روحی به وجود آید. و این بود که شیخ محمود شلتوت در سال ۱۹۵۹ بر مبنای همین کوشش و تلاش^(۲) فتوای برابری میان مذاهب چهارگانه اسلامی (سنی) و مذهب اسلامی امام جعفری (شیعی) را صادر فرمود، به طوری که این فتوا نقطه عطف و ابتکار عملی شد که نظیر آن از بزرگترین مرجع سنی در سراسر جهان از ابتدای پیدایش مذاهب اسلامی یعنی از حدود سیزده قرن قبل، سابقه نداشت.

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

مسلمانان در این که امام امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) دارای امتیازهایی است که دیگر مسلمانان فاقد آنند، اتفاق نظر دارند. او در میان مسلمانان تنها کسی است که تربیت دوران کودکیش را شخص پیامبر (ص) بر عهده گرفت، و بر راه و روش خود پرورش داد. و سپس از میان همگان وی را به برادری خویش انتخاب کرد.

دانشمندان اسلامی یک‌زبان برآیند که امام (ع) از همه اصحاب پیامبر (ص) به کتاب خدا و سنت پیامبرش داناتر و جهاد و فداکاری وی در راه حق از همه بیشتر، و در پند و اندرز و سخنوری از همه بلیغ‌تر بود. و در اجرای حدود الهی پر شورتر، و در اجرای عدالت و احقاق حق استوارتر، و از لحاظ لذات مادی و زندگی دنیوی از همه پارساتر بود.

و این همه همان صفاتی هستند که خداوند در قرآن مجید، آنها را معیار ارزش و برتری مردم قرار داده است، زیرا خداوند مجاهدان را بر قاعدان غیر مجاهد برتری داده و به صراحت اعلان فرموده است: کسانی که می‌دانند با کسانی که نمی‌دانند برابر نیستند، همان طور که با صدای رسا اعلام فرموده است: گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.

علمای اسلام در این موارد اختلافی ندارند، زیرا مقام و منزلت دینی و علمی امام (ع) - بی‌هیچ گفتگو و بحثی - در اسلام روشن است. آنچه محل اختلاف است، تنها موقعیت‌سیاسی، دینی امام (ع) در تاریخ اسلام است.

آنان در حالی که اتفاق نظر دارند، او یکی از خلفای راشدین است و با انتخاب توده مردم بر سر کار آمده است. اما از طرفی در این که وی خلیفه برگزیده پیامبر (ص) است، هم عقیده نیستند.

[این است کانون اساسی اختلاف و کشمکش] کسانی که معتقد نیستند، پیامبر (ص) علی (ع) را به عنوان خلیفه پس از خود برگزیده است بر این باورند که اعتقاد به گزینش علی (ع) به دست پیامبر (ص) همان اعتقاد به وراثت و جانشینی در حکومت است، در صورتی که قائلان به گزینش، این نظر را رد می‌کنند و می‌گویند، اعتقاد به گزینش پیامبر (ص) با مساله موروثی بودن خلافت و حکومت یکی نیست، بلکه دو مطلب است.

همین طور در جایگاه سیاسی امام نیز به عنوان يك دولتمرد اختلاف نظر دارند: آنان، در این که او پایبند به اصل عدالت مطلق بود، و دلبستگی فراوانی به اجرای کامل قانون اسلام داشت، اختلافی ندارند، بلکه اختلاف نظر در فلسفه این موضعگیری قاطع است در این جا مساله دیگری وجود دارد که تاریخ نویسان پژوهشگر از آن چشم پوشیده و به روشنی یادآور نشده‌اند، و آن

را موضوع پژوهش راستین قرار نداده‌اند، این مساله عبارت از تاثیر وی در تاسیس حکومت اسلامی است.

کتاب حاضر در صدد عرضه کردن تاریخ مفصل زندگی امام (ع) نیست و نمی‌خواهد از دانش، بلاغت، سخنان دل‌آویز، پارسایی و بزرگواری‌هایش سخن بگوید. بلکه مطالب کتاب بر جایگاه سیاسی دینی علی (ع) در اسلام و پیوند معنوی آن حضرت با پیامبر (ص) و اهمیتی که در بنیانگذاری دولت اسلامی و گسترش اسلام داشت، تکیه می‌کند.

البته این کتاب از او به عنوان یک‌خلیفه، و یک‌دولتمرد و نیز درباره نظرات گوناگون درباره سیاست او سخن می‌گوید. و همچنین از عواملی گفتگو می‌کند که به تراکم مشکلات انجامید، در نتیجه، به صورت مانعی در مقابل رسیدن آن بزرگوار به حکومتی پا برجا و استوار در دوره خلافتش در آمد. و سرانجام این کتاب از خود خلافت به عنوان يك نظام سیاسی-دینی و از نوع خلافت‌سازگار با طبیعت رسالت اسلامی در میان انواع خلافت سخن می‌گوید.

بنابراین کتاب شامل بخش‌های زیر است:

(۱) امام در دوران نبوت.

(۲) امام در دوران خلفای سه گانه.

(۳) امام در دوران خلافت خود.

(۴) خلافت در قانون اسلامی.

و بخش پایانی که خلاصه برخی از مباحث کتاب را در بر دارد.

البته من در این کتاب سعی کرده‌ام تا روابط میان رویدادهای تاریخی که در برخورد با زندگانی امام (ع) بوده است و آنچه که مدت پنجاه و سه سال-از آغاز رسالت تا پایان لافت خلفای راشدین-را در برمی‌گیرد توضیح دهم.

گاهی خواننده میان آن رویدادها پیوندی استوار مشاهده می‌کند؛ سلسله انگیزه و علت‌هایی که آینده آنها نتیجه گذشته آنهاست.

در بررسی از رویدادهای آن برهه از تاریخ اسلام تنها به منابع مورد اعتماد تاریخی بسنده نکرده‌ام، بلکه کوشیده‌ام تا جایی که ممکن است آنچه را که در کتابهای معتبر[صحاح ست] و تعداد دیگری از کتابهای زبده حدیث پیرامون آن رویدادها آمده است-به

مطالب کتابهای تاریخ-بیفزایم. توضیح این که بسیاری از دانشمندان اسلامی به حدیث بیشتر اطمینان می‌ورزند تا تاریخ؛ بویژه هنگامی که این حدیث در صحاح معروف و دیگر کتابهای مورد اعتماد آمده باشد. من نمی‌خواهم از امام (ع) همچون انسانی که رابطه‌ای خاص با پروردگارش او را از دیگران برجسته و جدا کرده است و در نتیجه معجزه‌هایی را به دست او جاری ساخته است و او را به کراماتی اختصاص داده است، گفتگو کنم، بلکه می‌خواهم، درباره او-به عنوان فردی که با همه عوامل طبیعت، زمان و محیط روبرو می‌شد و در راه اصولی مقدس تمام کوشش خویش را به کار می‌بست و با آن اصول و برای آن اصول زندگی می‌کرد-سخن بگویم.

امیدوارم این کتاب سهمی در استحکام پایه‌های تفاهم و برادری میان مسلمانان داشته باشد!

شخصیت امیر المؤمنین و زندگینامه او چیزی است که اگر مسلمانان خواهان برادری باشند بی‌گمان آنان را تا سر منزل وحدت و همبستگی رهنمون خواهد بود. شایسته است آنچه درباره شخصیت کسی که پیامبر (ص) او را به برادری خود

انتخاب کرده است، می‌نگاریم، همان چیزی باشد که روح برادری و دوستی را میان جامعه مسلمانان تقویت می‌کند.

محمد جواد الشری

پی‌نوشتها:

۱- آیه ۵۸ سوره آل عمران.

۲- عدالت و قضا در اسلام، تالیف صدر الدین بلاغی، صفحه ۱۱۲.

۳- شاید اقدام مؤلف محترم یکی از عواملی بوده است که باعث این فتوای تاریخی شده است.

آن چه مسلم است در حدود سال ۱۳۳۶ محلی به نام دار التقرب بین المذاهب الاسلامیه تشکیل گردید و آقای شیخ محمد تقی قمی به نمایندگی شیعه از طرف آیه الله العظمی مرحوم بروجردی قدس سره به مدت چند سال در آنجا بودند و پس از بحث و گفتگوهای طولانی در سال ۱۹۵۹ م برابر با ۱۳۳۸ ه ق این فتوای تاریخی صادر، و يك نسخه از آن طی تشریفاتى به آستان قدس رضوی (ع) اهدا شد.م.

بخش اول: امام (ع) در دوران نبوت

فصل اول

جایگاه خاندان پیامبر (ص) در پیوند با پیامبر (ص)

تمام مسلمانان هم بر دوست داشتن خویشان و فرزندان صالح پیامبر (ص) و بزرگداشت آنان، اتفاق نظر دارند و هم در اعتقاد به قداست خویشاوندان او که در زمان پیامبر (ص) می‌زیستند، و معتقدند میان آن که مسلمانی، پیامبرش را دوست بدارد ولی خویشان و فرزندان محبوب او را دوست نداشته باشد، تناقض وجود دارد.

در حقیقت بزرگان صحابه با دوستی خویشان شایسته پیامبر (ص) به خدا تقرب می‌جستند، حتی با دوستان کسانی که از خاندان ویژه آن حضرت هم نبودند. تاریخ زندگی خلیفه دوم خود گواه است که او در خشکسالی نماز باران می‌خواند و پس از

زاری به هنگام نیایش دست عباس بن عبدالمطلب را می‌گرفت
و بلند می‌کرد و می‌گفت: «عموی پیامبرت را نزد تو شفیع
آورده‌ایم تا خشکسالی را از ما بزدایی، و با باران رحمتت ما را
سیراب فرمایی.» و آن قدر نیایش کردند تا باران همه جا را
سیراب کرد و آسمان روزها [از ابرها] پوشیده شد^(۱).

خلیفه هنگامی به چنین کاری دست زد که بسیاری از اصحاب
حاضر در نماز، هم در اسلام آوردن و هم در هجرت کردن بر عباس
پیشی داشتند. زیرا که عباس آخرین مهاجر پیش از فتح مکه
بود. او هنگامی که پیامبر (ص) در راه مکه بود، هجرت کرد، عباس
نه از پیکارگران بدر، و نه از مبارزان نبرد احد است. بنابراین درباره
فرزندان و خاندان ویژه پیامبر (ص) و کسی که پیش از دیگران
اسلام آورده بود، و بیش از همه آنها به پیامبر (ص) نزدیکتر بود، و
در دانش و آگاهی فزونتر و نبرد و فداکاریشان بیش از دیگران
بود، چه تصویری دارید؟

رهبران مذاهب چهارگانه، خاندان پیامبر را (ص) گرامی
می‌داشتند و با دوستی امامان (ع) از فرزندان وی، به پیامبر (ص)
تقرب می‌جستند. امام مالک و امام ابوحنیفه با همه بزرگیشان

امام جعفر صادق (ع) را بزرگ می‌داشتند و از او کسب علم می‌کردند و جرعه‌نوش دریای دانش او بودند.

این موضعگیری مثبت از سوی بزرگان اسلام در مقابل اعضای خاندان فرخنده پیامبر (ص) برخاسته از تعالیم پیامبر (ص) و بلکه از قرآن مجید است، و مورد تاکید قرار گرفته است. چرا که پیامبر (ص) به ما دستور داده است تا به هنگام درود فرستادن به او، نام خاندانش را نیز همراه با نام خجسته، وی بیاوریم. اکنون که انجام چنین کاری بر ما واجب است پس باید آنان را دوست‌بداریم و نیز از ایشان کسب معارف کنیم، و در دل‌هایمان آنان را در مقامی پس از پیامبر (ص) و در جایگاهی نزدیک به او جای دهیم.

البته خداوند بزرگ به ما امر فرموده است تا بر پیامبرش درود فرستیم و در کتاب حکیمش فرموده است:

«همانا خداوند و فرشتگانش بر پیامبر (ص) درود می‌فرستند. ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما هم درود و سلام مخصوص بر او بفرستید.» (سوره احزاب آیه ۵۷) پس از نزول این آیه مسلمانان راجع به چگونگی درود فرستادن بر پیامبر، از آن حضرت پرسیدند. حضرت به آنان تعلیم داد چه چیزی را بگویند تا این

واجب قرآنی را ادا کرده باشند بخاری، مسلم، ترمذی، ابن ماجه و نسایی از کعب بن عجره نقل کرده‌اند که او و جمعی دیگر از پیامبر خدا (ص) درخواست کردند به آنان بیاموزد که هنگام درود فرستادن به او چه بگویند، پیامبر (ص) در جواب فرمود: «بگوئید: بار خدایا بر محمد و خاندان محمد درود فرست چنان که بر خاندان ابراهیم درود فرستادی، براستی که تو ستوده بزرگواری، خداوندا! بر محمد و خاندانش مبارك گردان چنان که بر خاندان ابراهیم مبارك گردانیدی، همانا تو ستوده بزرگواری»^(۲).

بخاری از ابو سعید خدری روایت کرده است که پیامبر-در حالی که به درخواست کنندگان تعلیم می‌داد که چگونه بر او درود فرستند، فرمود: «بگوئید: بار خدایا بر محمد (ص) بنده و فرستاده‌ات درود فرست چنان که بر خاندان ابراهیم درود فرستادی. و بر محمد و بر خاندان محمد مبارك گردان چنان که بر خاندان ابراهیم مبارك گردانیدی»^(۳).

مسلم از ابو مسعود انصاری روایت کرده است که پیامبر در مجلس سعد بن عباده در حالی که به او تعلیم می‌داد که چگونه بر او درود فرستد، فرمود: «بگوئید: بر محمد و خاندان محمد درود

فرست، همان گونه که بر خاندان ابراهیم درود فرستادی، و بر محمد و بر آل محمد مبارك گردان چنان که بر خاندان ابراهیم در میان جهانیان برکت دادی، براستی تو ستوده بزرگواری»^(۴).

نسایی از طلحه به دو طریق نقل کرده است که کسانی از پیامبر خواستند تا چگونگی درود فرستادن بر او را به آنان بیاموزد، پیامبر در حال آموزش فرمود: «بگوید: بار خدایا بر محمد و بر خاندان محمد درود فرست چنان که بر ابراهیم و خاندان ابراهیم درود فرستادی، براستی که تو ستوده بزرگواری، و بر محمد و بر خاندان او برکت ده همان گونه که بر ابراهیم و خاندان ابراهیم برکت دادی همانا تو ستوده و بزرگواری»^(۵).

ابن ماجه از عبد الله بن مسعود روایت کرده است که پیوسته او به مسلمانان می‌آموخت که موقع درود بر پیامبر بگویند: «... خداوند! بر محمد و بر خاندان محمد درود فرست چنان که بر ابراهیم و بر خاندان ابراهیم درود فرستادی که تو ستوده بزرگواری. بار خدایا! بر محمد و آل محمد مبارك گردان چنان که بر ابراهیم و خاندان ابراهیم مبارك گردانیدی براستی که تو ستوده بزرگواری»^(۶).

این احادیث گواهی می‌دهند که پیامبر مسلمانان را مامور کرده است تا هر گاه بر او درود می‌فرستند بر خاندان او هم درود فرستند، و این که درود فرستادن بر آنان متمم درود بر اوست. چه این درود فرستادن بر وی به هنگام ادای نمازهای یومیه و یا خارج از نماز باشد. و مسلمانان، پیوسته در نمازهای یومیه‌شان بر خاندان پیامبر درود می‌فرستاده‌اند چنان که بر خود پیامبر درود می‌فرستاده‌اند.

هنگامی که پیامبر (ص) به پیروان خود دستور می‌دهد تا بر خاندان او درود فرستند چنان که بر خود او درود می‌فرستند. در حقیقت این دستور را از جانب خدای بزرگ صادر می‌کند، چه او پیامبری است که از روی هوا سخن نمی‌گوید، بویژه آنگاه که به مسلمانان امور دینی‌شان را می‌آموزد.

زمانی که خدا و رسولش مسلمانان را مامور می‌کنند تا بر خاندان محمد درود فرستند همان گونه که بر شخص محمد (ص) درود می‌فرستند، (و چه بسا که مسلمانان به هنگام سخن گفتن یا خطبه خواندن و یا نوشتن، صلوات می‌فرستند.) به این خاندان شرافت بخشیده و منزلت ایشان را از مقام همه

مسلمانان بالاتر برده است و در رتبه‌ای بعد از رتبه پیامبر و نزدیکترین افراد به او در ارج و مقام قرار داده است.

آیا این بزرگداشت به خاطر خویشاوندی بود؟

گاهی تصور می‌شود که بزرگداشت‌خاندان پیامبر-با درود فرستادن بر ایشان-تنها به سبب خویشاوندی آنان با پیامبر است، در صورتی که مطلب از این قرار باشد، تمایزایشان از دیگران و بزرگداشت آنان تا این اندازه، اعلان يك اصل برتری قبیله‌ای و امتیازی خواهد بود که با روح اسلام منافات دارد و شماری از اصول اسلامی را نقض می‌کند.

از جمله اصولی که بر مبنای این ادعا برتری قبیله‌ای نقض می‌شود، اصلی است که می‌گوید تمام مردم در پیشگاه خداوند برابرند، برابری از جمله مهمترین هدفهای رسالت اسلامی نابود کردن حکومت اشرافی و از بین بردن فاصله‌های میان مردم و دستیابی به جامعه‌ای یکپارچه و عاری از فاصله‌های طبقاتی بوده است. و قرآن چنین اعلام می‌کند: «ای مردم ما شما را از مرد و زن آفریدیم، و شعبه شعبه و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید برابری که ارجمندترین شما در پیشگاه خدا

پرهیزگارتین شماست.» (سوره حجرات آیه ۱۲) . پیامبر روز
غلبه بر مشرکین مکه را روز آغاز برابری اعلام کرد و فرمود: «ای
توده قبیله قریش! خداوند، خودبینی زمان جاهلیت و فخر فروشی
به پدران را از شما گرفته است، همه مردم از آدم و آدم از خاک
است.» «براستی که گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزگارتین
شماست»^(۷) .

و از جمله اصول، این است که خداوند نه کسی از بندگانش را به
خاطر کاری که خویشاوند او-چه خوب و چه بد-انجام داده
است، پاداش می‌دهد و نه مجازات می‌کند. و قرآن به شرح زیر
اعلام می‌فرماید: «ای مردم از پروردگارتان بپرهیزید، و هم بترسید
از روزی که هیچ پدری فرزند خود را حمایت نکند و هیچ فرزندی از
پدر خود پشتیبانی نکند، براستی که وعده خدا حق است پس
زندگانی دنیا شما را نفریبید و فریب دهنده‌ای شما را به خدا
مغرور نسازد»^(۸) . و در آیه دیگر است: «هیچ کسی بار گناه
دیگری را به دوش نمی‌کشد، هر چند گرانباری خواستار حمل آن
باشد، چیزی از آن حمل نشود اگر چه خویشاوند باشد...»^(۹) .

از جمله اصولی که با اندیشه برتری جویی قبیله‌ای تناقض دارد، این است که خداوند کسی را به خاطر عمل فوق طاق و بالاتر از حد توان و اختیارش، نه مجازات می‌کند و نه پاداش می‌دهد. انتساب فرد به خانواده امری غیر اختیاری است. از این رو، منطقی و صحیح است که با اعتقاد به عدالت خداوند، معتقد باشیم که او هیچ کس را به خاطر انتساب به خانواده معینی، بر دیگران برتری نمی‌دهد. براساسی که اسلام در مقابل هر نوع برتری فردی، نژادی، قومی و یا قبیله‌ای ایستادگی می‌کند، چرا که این گونه برتری‌ها به مثابه پاداش یا کیفر بر عمل فراتر از توان شخص است.

انتساب شخص به يك خانواده، فامیل و یا شخص ساخته خود آن شخص نیست. هیچ يك از ما پیش از ولادت، خانواده، فامیل و یا شخصیت خود را انتخاب نکرده‌ایم، بلکه با همان وابستگی‌ها به دنیا آمده‌ایم. بنابراین عقل نمی‌پذیرد که خداوند کسی را صرفاً به سبب انتسابش به خانواده معینی گرامی بدارد و یا خوار بشمارد. چرا که همه مردم در پیشگاه خداوند یکسانند، و او تمایزی میان آفریدگان نمی‌گذارد مگر به دلیل کار خوب و یا بدی که به اختیار خود انجام می‌دهند. بر این اساس است که

پرهیزگار را شرافت می‌بخشد و نسبت به بندگان گنهکار و بدکار خود او را برتری می‌دهد. اگر این اصول صحیح باشد-که بی‌تردید صحیح است-پس جمع بین آنها و میان بزرگداشت‌خاندان پیامبر (ص) و برتری دادن آنان بر دیگران و الزام مسلمانان بر درود فرستادن به ایشان آن هم فقط به خاطر انتسابشان به پیامبر (ص)، مشکل خواهد بود، تناقضی وجود ندارد.

برای توضیح موهوم بودن این تناقض یادآور می‌شویم، که این شبهه مبتنی بر دو مقدمه است:

(۱) بزرگداشت‌خاندان محمد (ص) با الزام مسلمانان به درود فرستادن بر ایشان به هنگام صلوات بر او، به این مطلب برمی‌گردد که-آنان خویشاوندان حضرت محمد (ص) هستند و انتساب به او دارند-و دلیل دیگری برای این بزرگداشت جز همان خویشاوندی وجود ندارد.

(۲) دیگر این که بزرگداشت آنان به این دلیل با اصول سه‌گانه‌ای که قبلاً گفته شد- (برابری مردم در پیشگاه خدا، به هیچ‌کسی ثواب و عقاب به خاطر عمل خویشاوندی از خویشاوندان داده

نمی‌شود کسی را نسبت به آنچه فوق قدرت او و خارج از
اختیارش هست، ثواب و عقاب نمی‌دهند.) - منافات دارد.

مقدمه دوم صحیح است و تردیدی در آن وجود ندارد، اما مقدمه
اول به دور از صحت است، زیرا ما معتقدیم خویشاوندی هیچ
کس به پیامبر (ص) او را از کیفر الهی در امان نمی‌دارد. خداوند
بهشت را برای هر کس که فرمان او را ببرد- از هر نژاد- آفریده
است، و جهنم را برای هر آن کس که او را نافرمانی کند؛ هر چند
که از فرزندان پیامبر (ص) باشد. قرآن مشتمل بر سوره‌ای است
که در نکوهش ابو لهب نازل شده است در صورتی که او عموی
پیامبر است: «بریده باد دستهای ابو لهب، ثروت و هر آنچه به
دست آورده است، عذاب را از او دفع نکند، بزودی در آتش فروزان
در آید، و همسرش هیزم کش است، در حالی که به گردنش
ریسمانی از لیف خرماست» (۱۰).

تمام بنی هاشم از خاندان پیامبر (ص) نیستند

چیزی که لازم است به طور واضح فهمیده شود این است که
کلمه «آل محمد (ص)» شامل همه منسوبان به پیامبر

نمی‌شود، چه، آن کلمه بیشتر هاشمیان و نیز فرومایگان از نسل حضرت محمد را در بر نمی‌گیرد. اگر چنان بود، نوعی تمایز قبیله‌ای شمرده می‌شد، زیرا که بسیاری از افراد منتسب به پیامبر، در خط او گام برنداشتند، و آن گونه که خواست پیامبر بود به اسلام خدمت نکردند. اگر همگی از این امتیاز برخوردار بودند و لازم بود به هنگام درود بر پیامبر آنان نیز بزرگ داشته شوند، خود نوعی دعوت به طبقاتی کردن جامعه و اعتقاد داشتن به امتیازهای قبیله‌ای است. و این مطلب با اصل قرآنی-که اعلان می‌کند: برتری در گرو تقواست-متناقض است و اسلام به خودی خود دچار تناقض نیست. حقیقت این است که مقصود از کلمه «آل محمد (ص)» افراد مشخصی از خویشاوندان پیامبر است که خداوند به دلیل دارا بودن فضیلتی آنان را برگزیده است. این افراد کسانی هستند که خداوند آنان را نه به سبب قرابتشان با پیامبر، بلکه از آن جهت که ایشان در بالاترین مراتب فضیلت قرار دارند، برگزیده است. آنان به شیوه صحیح اسلامی زندگی کردند و از کتاب خدا و سیره پیامبرش اطاعت کردند و در رفتار و گفتار از این دو جدا نشدند.

برتری دادن پیامبر (ص) به آنان، دلیل برتری آنان است.

هنگامی که پیامبر (ص) به ما فرمان می‌دهد تا هر گاه بر او درود می‌فرستیم بر خاندانش نیز درود فرستیم در حقیقت بدان وسیله از برتری آنان بر دیگران از نظر علم و عمل و فضیلت، به ما خبر می‌دهد. این مطلبی است که آنان را شایسته چنین بزرگداشتی جاودانه و بی‌مانند، می‌سازد. برآستی که خداوند عادلتر از آن است که بنده‌ای را بی‌هوده و بدون شایستگی رافت بخشد.

آری، هنگامی که خداوند بزرگ اعلان می‌فرماید که معیار بزرگی همان تقواست و بلافاصله ما را به گرامیداشت اشخاص معینی دستور می‌دهد، به این نتیجه می‌رسیم که آن افراد-از آن جهت که پرهیزگارترند-از دیگران والاتر و برترند. به این ترتیب هیچ گونه تناقضی میان اصول یاد شده اسلامی و گرامیداشت خاندان پیامبر (ص)، نمی‌یابیم، بلکه به هماهنگی کاملی برخورد می‌کنیم.

تاریخ زندگی آنان گواه بر بلندی مقام آنهاست

اگر ما از بزرگداشت خاندان پیامبر-به دلیل درود فرستادن بر ایشان-چنین نتیجه‌گیری می‌کنیم که آنان سزاوار چنین بزرگداشتی هستند، در حقیقت تاریخ زندگی ایشان است که این

نتیجه گیری را تایید می کند. البته هم اکنون من در صدد نیستم که راجع به تعیین افراد خاندان پیامبر بحث کنم، بلکه آن را به فصل آینده وا گذاشته ام، اکنون به این بسنده می کنیم که بگویم، تمام مسلمانان اتفاق نظر دارند بر این که علی بن ابی طالب و همسرش فاطمه زهرا و دو فرزندش حسن و حسین از خاندان حضرت محمدند و تاریخ زندگی آنان نیز این برداشت ما را تایید می کند و هم شایستگی ایشان را به این گرامیداشت به ثبوت می رساند. خوانندگان تاریخ اسلام به آسانی می توانند دریابند که علی بن ابی طالب، سرور مجاهدان، قهرمان اسلام، داناترین اصحاب پیامبر، علاقه مندترین و پایبندترین فرد به قرآن و اصول آن و مطیعترین فرد به تعلیمات پیامبر (ص) بوده است. پارسایی او از جنبه های مادی زندگی مانند مقام، قدرت و ثروت- بطور قطع- بی نظیر بوده است. زیرا او مردی بود که در انتخاب اسوه های برتر، هر جا که برخوردی میان آنها و ارزشهای مادی می دید، تردید به خود راه نمی داد.

ژرفا و گستردگی دانش او، حیرت آور است، مضامین «نهج البلاغه» گواه صحت این حدیث است که از پیامبر خدا (ص) نقل

کرده‌اند که: «من شهر علمم و علی (ع) دروازه آن؛ پس هر کس آهنگ آن شهر کند، باید از دروازه آن وارد شود»^(۱۱).

تاریخ زندگی سه تن دیگر از خاندان محمد (ص) یعنی فاطمه زهرا و دو فرزندش حسن و حسین (ع)، خود دلیل روشنی است بر این که ایشان، در بالاترین مراتب تقوا قرار داشتند، و آنان اسوه‌های زندگی صحیح اسلامی بودند.

شهادت پیامبر (ص) بر فضیلت آنان

بر فضیلت این چهار تن دلیلی مهمتر از گواهیهای پیامبر درباره ایشان وجود ندارد، که آنان را در بالاترین مراتب عظمت و فضیلت قرار می‌دهد. زید بن ارقم از رسول خدا روایت کرده است که به علی، فاطمه، حسن و حسین فرمود: «با هر کسی که با شما در صلح و سازش باشد در صلح و با هر که با شما در ستیز باشد در ستیزم»^(۱۲). معقول نیست که پیامبر با هر که محارب با علی، فاطمه، حسن و حسین است در جنگ باشد مگروقتی که هر يك از آنان ملازم با حق و از آن جدایی ناپذیر باشند. پیامبر بزرگتر از آن است که با دشمنان این چهار تن دشمنی کند در حالی که آن دشمنان بر حق باشند.

حبشی بن جناده نقل کرده است که او خود از رسول خدا شنید که می‌فرمود: «علی از من است و من از او، و بجز علی کسی حقی را از طرف من ادا نمی‌کند»^(۱۳).

طبیعی است که مقصود پیامبر (ص) آن نبوده است که علی را- به خاطر خویشاوندی با خود- بر دیگران امتیاز بخشد. عباس عموی پیامبر (ص) بوده است، دیگر هاشمیان و در میان آنان جعفر بن ابی طالب، همان خویشاوندی را با پیامبر (ص) داشتند که علی (ع) داشت. اگر خویشاوندی سبب امتیاز بود، باید هر کدام از آنها شایسته ادای حق از جانب رسول خدا (ص) می‌بودند، در صورتی که او خود فرموده است: «جز علی، کسی از جانب من حقی را ادا نمی‌کند.» و آن نیست جز آن که علی (ع) برای ادای حق از سوی پیامبر (ص) و مشابهت با او، واجد استعدادها و طبیعی بوده که دیگر مسلمانان از آنها بی‌بهره بوده‌اند. در حدیث است که سعد بن ابی وقاص هنگامی که معاویه مقام علی (ع) را نکوهش می‌کرد- به او گفت: آیا این حرف را درباره مردی می‌گویی که از پیامبر خدا (ص) درباره او شنیدم، که می‌گفت: «هر کسی را که من سرور اویم، پس علی سرور اوست.» و شنیدم به او می‌فرمود: «تو نسبت به من به

منزله هارونی نسبت به موسی، جز این که پس از من هیچ پیامبری نخواهد آمد»^(۱۴).

رسول خدا، منزلتی به علی بخشیده که به هیچ کس دیگر نداده است، در عبارت اول او را صاحب اختیار هر مرد و زن مسلمان قرار داده است چه آن که قرآن به صراحت می گوید: پیامبر از خود مؤمنان بر ایشان سزاوارتر است و این عبارت پیامبر (ص) همان جایگاه را به علی اعطا می کند پس او صاحب اختیار تمام کسانی است که رسول خدا صاحب اختیار آنهاست.

و در کلام دوم، علی را به منزله هارون نسبت به موسی قرار داده است، و معنای آن چنین است که وی در رتبه بعد از پیامبر خدا قرار دارد. بدیهی است که هارون در رتبه پس از موسی بود و کسی میان قوم موسی در فضیلت همپایه هارون نبود. در نتیجه، بر طبق این سخن، علی دارای همه مقامهای هارون بوده است جز مقام نبوت که پس از حضرت محمد (ص) نبوتی در کار نیست.

بخاری روایت کرده است که رسول خدا به علی فرمود: «آیا نمی پسندی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی

باشی»^(۱۵). و نیز بخاری روایت کرده است که پیامبر خدا فرمود:

«فاطمه بانوی زنان بهشت است»^(۱۶). البته ورود به بهشت در

گروی تقواست. و در صورتی که فاطمه بانوی زنان

بهشت باشد، پس پرهیزکارترین زنان هم خواهد بود.

ابو هریره روایت کرده است که رسول خدا فرمود: «هر کس

حسن و حسین را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر که

آنان را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است»^(۱۷). و حاکم در

مستدرک نقل کرده است که رسول خدا فرمود: «هان مثل خاندان

من- در میان شما- همانند کشتی نوح است، هر کس سوار آن

شد نجات یافت و هر که از آن تخلف کرد، غرق شد»^(۱۸).

پیامبر خدا پیروی اهل بیت را وسیله نجات قرار داده است و

مخالفت ایشان را علت غرق شدن؛ و معنی آن، چیزی جز این

نیست که گفتار و رفتار ایشان مطابق گفتار و رفتار اوست، پس

اطاعت ایشان، اطاعت او، و مخالفت با ایشان، مخالفت با اوست.

چرا کسی همانند آنان در سایر خاندانها نبود؟

خواننده حق دارد که بگوید: تا این جا فهمیدیم که هیچ تناقضی-
بین امتیاز خاندان پیامبر و آن اصلی که می‌گوید گرامی‌ترین مردم
نزد خدا پرهیزگارترین آنهاست- وجود ندارد، زیرا که تمایز آنان
کاشف از این حقیقت است که ایشان در بالاترین درجه‌های تقوا
بودند. و لذا این تمایز نه از نوع تمایز حکومت اشرافی بوده
است، نه اجر عمل دیگران برای ایشان و نه پاداش عملی که
خارج از توان و بیرون از اختیارشان بوده است که همان
خویشاوندی با پیامبر (ص) باشد. این گرامی داشت آنهاست که
با اعمال پسندیده خود و با حرکت در خط شخص پیامبر
شایستگی آن را یافته‌اند.

همه اینها را فهمیدیم ولی این حق را داریم که پرسیم: چگونه
پیش آمد که این پرهیزگاران ممتاز، تنها در میان خانواده پیامبر
(ص) یافت شدند و در دیگر خانواده‌های عرب یا در نژادهای غیر
عرب ظهور نکردند؟

در تاریخ نبوتها تازگی نداشته است.

پاسخ ما بر این پرسش این است که آنچه اتفاق افتاده است در
تاریخ نبوتها مطلب تازه‌ای نیست بلکه به عکس تاریخ نبوت به

شهادت قرآن سرشار از این گونه رویدادها است، خداوند هارون را با برادرش موسی کلیم الله، در رسالت شريك قرار داد و هیچ کس از مردم بنی اسرائیل و دیگران را در رسالت با او شريك نساخت دستیابی به این مقام شامخ هم، به دلیل شایستگی شخص هارون بود و هم برای استجابت دعای برادرش کلیم الله: «برای من از خاندانم وزیری-برادرم هارون را-قرار ده، بدان وسیله پشتم را قوی گردان، و او را در کار من انباز کن تا تو را بیشتر تسبیح گوئیم و فراوان یاد کنیم که تو خود به حال ما بینایی. فرمود: ای موسی! آنچه خواستی به تو داده شد»^(۱۹).

ابراهیم (ع) پروردگارش را خواند و از او خواست که از میان فرزندانش رهبرانی برای مردم قرار دهد، پس خداوند دعای او را مستجاب کرد و به او وعده داد که از بین فرزندان صالح او امامانی قرار دهد، بدون این که هیچ فردی از فرزندان او که به خود یا به دیگران ستم روا داشته‌اند به آن مقام والا برسند: «و هنگامی که پروردگارش ابراهیم را با کلماتی آزمود، پس به پایان رسانید آنها را، فرمود: من تو را امام برای مردم گردانیدم، ابراهیم گفت: و از فرزندانم؟ گفت: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد»^(۲۰).

و قرآن جای دیگر به استجابت دعای ابراهیم تصریح کرده

است، به این ترتیب که در میان فرزندان او نبوت و کتاب را قرار داده است: «اسحاق و یعقوب را به او مرحمت کردیم و در میان نسل او نبوت و کتاب را قرار دادیم و اجر او را در دنیا دادیم و البته که او در آخرت از شایستگان است» (۲۱).

و خداوند، خاندان ابراهیم و خاندان عمران را برگزید و آنان را بر جهانیان برتری داد: «همانا خداوند آدم، نوح، خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان-فرزندان بعضی را بر بعضی-برگزید، و خدا شنوا و داناست» (۲۲).

زکریا پروردگارش را خواند و از او صلاح فرزندانش را درخواست کرد، خداوند دعای او را مستجاب فرمود و فرشتگان، آن را به وی مژده دادند: «در آنجا زکریا پروردگارش را خواند، گفت پروردگارا به من از جانب خود فرزندی پاک مرحمت فرما، بدرستی که تو شنونده دعایی، پس فرشتگان او را-در حالی که میان محراب ایستاده نماز می خواند-ندا دادند: خداوند تو را به وجود یحیی مژده می دهد در حالی که تصدیق کننده کلمه ای از خدا، سرور، بازدارنده نفس از شهوات و پیامبری از شایستگان است» (۲۳). این آیات و شمار دیگری غیر از اینها به روشنی دلالت

دارند بر این که نبوت‌های پیشین در این مسیر حرکت کرده‌اند و از اولاد پیامبران سابق و خویشاوندان ایشان-کسانی که در رفتارشان همانند آنان بودند-وجود داشته‌اند و در مسیر اینان حرکت کرده‌اند و به درجات تقوا رسیده‌اند و بدان وسیله استحقاق به دوش کشیدن بار رسالت را یافته‌اند و خداوند آنان را بر دیگر جهانیان برگزیده است.

تفسیر مطلب آن که خداوند از خود ایشان و یا از فرزندان‌شان افراد ممتازی را آفریده است: یا برای استجابت دعا‌های این پیامبران و یا به عنوان پاداشی جهت تلاش آنان در راه نشر دین و اعلا‌ی کلمة الله.

در این صورت، غیر طبیعی نیست که در میان خاندان پیامبر، این چنین نخبگانی از پرهیزگاران وجود داشته باشند، بلکه هنگامی غیر طبیعی خواهد بود که در میان اهل بیت پیامبر (ص) شاخص‌های هدایت وجود نداشته باشند تا به بالاترین مراتب تقوا برسند. حضرت محمد (ص) گرامی‌ترین پیامبران خدا و محبوب‌ترین آنان نزد خداست، پس اگر خداوند، ابراهیم، نوح، زکریا و دیگران را گرامی داشته است به این ترتیب که در میان فرزندان صالح آنان

کسانی را آفریده است که استحقاق آن را داشته‌اند تا خداوند آنان را بر جهانیان برگزیند.

پس چرا خداوند خاتم پیامبران و عزیزترین رسولانش را گرامی ندارد تا رهبران لایق را در میان فرزندان او بیافریند؟ هر گاه خداوند موسی را با برگزیدن وزیری از خاندانش گرامی داشته است و برادرش را شریک رسالت او کرده است، چرا محمد (ص) را با برگزیدن وزیری از میان اهل بیتش گرامی ندارد تا جز نبوت-که هیچ پیامبری پس از او نیست-از هر جهت همچون هارون نسبت به موسی باشد؟

پیامبر خدا در شب زفاف فاطمه برای علی دعا کرد، در همان حال از آبی که خود نوشیده بود به روی آنان می‌پاشید و از خداوند درخواست می‌کرد تا آنان و فرزندانشان را از شر شیطان ملعون نگهدارد (۲۴).

و حاکم روایت کرده است که پیامبر عبایی را روی علی، فاطمه و حسنین انداخت سپس فرمود: «پروردگارا اینان اهل بیت منند، پس بر محمد و خاندان محمد درود فرست.» و خداوند بزرگ این آیه را نازل کرد: «محققا اراده خداوند تعلق گرفته است تا از شما

خانواده، پلیدی را برطرف کند و شما را در حد اعلاى طهارت، پاك دارد» (۲۵).

و چه سزاوار است حضرت محمد (ص) بر اینکه در مقابل انجام رسالت به استجاب دعا درباره خانواده اش پاداش داده شود. در حقیقت این امرى طبیعى است به همان دلیل است که مى بینیم رسول خدا على (ع) را به برادری خود بر مى گزیند و سپس مى گوید: «تو نسبت به من به منزله هارونى نسبت به موسى جز این که هیچ پیامبرى بعد از من نخواهد بود». او فضیلت تمام خاندانش را - که مبرا از پلیدی اند - به این ترتیب اعلان مى کند که مسلمانان را مامور مى سازد - در حالى که صادق است و هرگز از روی هوا سخن نمى گوید - تا همان گونه که بر او درود مى فرستند بر خاندانش نیز درود فرستند و به این فرمان خدا پاسخ دهند که: «ای کسانی که ایمان دارید، بر او درود فرستید و سلام مخصوص دهید.»

و قرآن، خود به صراحت مى گوید؛ از جمله اصول اسلامى، محبت به خاندان رسول الله است. خداوند به پیامبرش دستور داده تا از مسلمانان در برابر انجام رسالت خود پاداش بخواهد و این

پاداش، همان محبت و دوستی ایشان نسبت به خاندان او باشد: «آن همان چیزی است که خداوند بندگان را بشارت می‌دهد، آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند، بگو: از شما بر انجام رسالت اجری نمی‌خواهم، به جز دوستی با خویشاوندان، و هر کس نیکی کسب کند، ما برایش بر آن نیکی می‌افزاییم، همانا خداوند بخشنده پاداش دهنده است» (۳۶).

حاکم در مستدرک به سند خود از علی بن حسین (ع) نقل کرده است که حسن بن علی فرمود: «و من از آن خاندانم که خداوند دوستی و مودت آنان را بر هر مسلمانی واجب شمرده است، و خداوند بزرگ به پیامبرش فرموده است: بگو از شما در برابر انجام رسالت مزدی نمی‌خواهم، مگر مودت به خویشاوندانم و هر که کسب نیکی کند، ما در آن نیکی برایش می‌افزاییم. پس کسب نیکی، دوستی ما خانواده است» (۳۷).

خداوند در این آیه پیامبرش را مامور کرده است تا به مسلمانان بگوید: او از ایشان اجر و مزدی برای رسالت نمی‌خواهد بجز مودت ایشان بر خویشاوندان او (و خویشاوندان او همان خاندان اویند). و این سخن چنین نیست که محبت پیامبر را نسبت به

خانواده‌اش پاسخی به ندای غریزه بشری داند از باب این که هر انسانی بر محبت خویشاوندان خود آفریده شده است؛ چه پیامبر بالاتر از آن است که خاندانش را بر دیگر مردم فضیلت بخشد و آنان را مشمول حبت خاص خود گرداند، در حالی که دیگران به خدا نزدیکتر از ایشان باشند. و اگر چنین باشد، انگیزه، انگیزه خودخواهی خواهد بود، و اگر چنین انگیزه‌ای در میان بود هر آینه خداوند او را مامور نمی‌کرد تا اجر خود را بر انجام رسالت، محبت بر خاندانش قرار دهد، چه میان خدا و هیچ يك از بندگان قرابتی وجود ندارد! و خداوند خاندان پیامبر را متمایز نمی‌کرد و به پیامبرش دستور نمی‌داد تا از مسلمانان محبت به آنان را بطلبد مگر از آن جهت که ایشان در بالاترین مراتب تقوا بودند و محبت آنان موجب قرب به خداست و پیروی از ایشان رهنمون به سوی حق است.

پی‌نوشتها:

۱- «الطبقات الكبرى» ابن سعد ج ۳ ص ۳۲۱، و گروهی از مورخان

نیز نقل کرده‌اند.

۲-بخاری در جزء ششم از صحیح خود (در کتاب تفسیر-در تفسیر
سوره احزاب) ص ۱۵۱ و مسلم در جزء چهارم (در مورد درود
فرستادن بر پیامبر پس از تشهد) ص ۱۳۶ این مطلب را روایت
کرده‌اند، شماره حدیث در سنن ترمذی ۴۸۳، در سنن ابن ماجه
۹۰۴ است. و نسایی در صحیح خود جلد ۳ ص ۴۸ آن را نقل کرده
است.

۳-صحیح بخاری ج ۶ ص ۱۵۱. و نسائی در جزء سوم از صحیح
خود ص ۴۹ از ابو سعید، قریب به آن مطلب را نقل کرده است.

۴-صحیح مسلم ج ۴ ص ۱۲۵.

۵-صحیح نسایی ج ۳ ص ۴۸.

۶-سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۲۹۳-۲۹۴. شماره حدیث ۹۰۶.

۷-سیره ابن هشام، جزء دوم ص ۴۱۲.

۸-سوره لقمان (۳۱) آیه ۳۳.

۹-سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۹.

۱۰-سوره مسد (۱۱) .

۱۱-حاکم: صحیح مستدرک، ج ۲، ص ۲۲۶.

۱۲-سنن ابن ماجه-حدیث ۱۴۵.

۱۳-ابن ماجه در سنن خود، حدیث ۱۴۳.

۱۴-سنن ابن ماجه، حدیث ۱۲۱.

۱۵-جزء پنجم از صحیح بخاری (باب فضائل علی)، ص ۲۴.

۱۶-همان کتاب ص ۲۵ در باب فضائل خویشان پیامبر.

۱۷-سنن ابن ماجه-حدیث ۱۴۳.

۱۸-حاکم، سند روایت را به ابی ذر رسانده است. جزء سوم از

مستدرک ص ۱۵۱.

۱۹-سوره طه، آیه ۲۹ تا ۳۶.

۲۰-سوره بقره، آیه ۱۲۴.

۲۱-سوره عنکبوت آیه ۲۷.

۲۲-سوره آل عمران، آیه ۲۳-۲۴.

۲۳-آل عمران (۲) آیه ۳۸-۳۹.

۲۴- «ریاض النضرة» از حافظ محب طبری (چاپخانه اتحاد مصر جلد ۲ ص ۱۸۰) و احمد در «مناقب» آن را آورده است. و متقی در «کنز العمال» ج ۷ ص ۱۱۳ نقل کرده و گفته است که ابن جریر و هیشمی در مجمع خود ج ۹ ص ۲۰۹ روایت کرده و گفته است طبرانی و ابن حجر در صواعق خود (ص ۸۴) نقل کرده‌اند، و او گفته است: ابو حاتم سند آن را استخراج کرده است. همه اینها را فیروز آبادی در کتاب خود «فضائل الخمسة من الصحاح الستة» ج ۲ ص ۱۴۳ چاپ سوم آورده است.

۲۵- مستدرک ج ۲، ص ۱۲۸.

۲۶- سوره شوری، آیه ۲۳ سوره مکی است ولی این آیه و دو آیه بعد، مدنی هستند.

۲۷- ج ۲ ص ۱۷۲.

-۵-

فصل دوم

چه کسانی اهل بیت پیامبرند؟

کردیم که اعطای این مقام والا به ایشان، با اصل اسلامی که
اعلان می‌دارد: گرامی‌ترین مردم نزد خدا پرهیزکارترین
آنهاست، منافاتی ندارد. توضیح این که برتری دادن خداوند به این
خاندان کاشف از فضیلت آنان و شایستگی ایشان برای چنین
برتر شمردن است و هم این که آنان در بالاترین درجات تقوایند. و
بحق دیدیم که اعمالشان با این نتیجه‌گیری هماهنگی داشت، و
شهادت‌های پیامبر در مورد آنان این شایستگی را آشکار می‌کند.
سپس کشف کردیم که در تاریخ نبوت وجود بندگان عالیقدر در
میان خاندان پیامبر مطلب تازه‌ای نبوده است. قرآن ما را آگاه
می‌سازد که نبوت‌های پیشین در همین راستا حرکت کرده‌اند، آن
جا که خداوند، خاندان ابراهیم و خاندان عمران را برگزید و آنان را
بر جهانیان برتری بخشید، و آنگاه که خداوند، هارون را در
رسالت برادرش موسی شریک ساخت و خداوند دعای زکریا را
مستجاب کرد و به او، جانشینی مرحمت فرمود تا وارث او و وارث
خاندان یعقوب باشد.

از همه اینها سخن گفتیم اما در صدد محدود کردن شمار اهل
بیت پیامبر بر نیامدیم، البته یادآور شدیم که علی بن ابی طالب و
همسرش فاطمه زهرا و فرزندان حسن و حسین (ع) اعضای

این خاندان گرامی هستند، استناد ما در آن گفتار بر اتفاق همه مسلمانان بود بر این که این چهار تن از اعضای آن خانواده مبارك هستند. و قصد آن نداشتیم تا دلیل دیگری بر این که آنان از خاندان پیامبرند بیاوریم. در فصل پیش راجع به ممتاز کردن خاندان پیامبر در دین-با درود فرستادن برایشان-سخن گفتیم و ثابت همانطور که، قصد آوردن نام دیگران را چه به صورت اثبات یا نفی نیز نداشتیم، و هدف ما از تنظیم این فصل، همان دست یافتن بر اندیشه روشنی است که بدان وسیله افراد مورد نظر را از کلمه «آل محمد (ص)» می شناسیم.

آنچه در این مورد، شایسته اعتماد است، همان احادیثی است که از پیامبر خدا روایت شده است و در آنها ذکر «آل محمد» یا «اهل بیت او» و یا «عترت او» آمده است. در این جا مقصود از همه این عبارات يك چیز است. روایتهای صریحی را که از پیامبر (ص) در این باره نقل شده است می توان به دو دسته تقسیم کرد:

(۱) احادیثی که در بردارنده اوصاف این خانواده گرامی است، و ما به وسیله آن اوصاف می توانیم از کلمه «آل محمد» خروج افرادی

را که دارای آن اوصاف نیستند، و هم ورود کسانی را که متصف به آن اوصافند، در آن مفهوم بشناسیم.

(۲) احادیثی که متضمن گواهیی است که بروشنی دلالت دارند بر این که اشخاص معینی در زمره «آل محمد» یا «اهل بیت محمد» و یا «عترت او» یابند.

احادیث بیانگر اوصاف [اهل البیت]

از جمله روایتهای صریح نبوی که بیانگر اوصاف است، احادیث ذیل است:

از جابر بن عبد الله نقل شده است که رسول خدا فرمود: «ای مردم! من در میان شما، چیزهایی را بر جای گذاشتم، اگر آنها را بپذیرید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا، و عترتم، خاندانم»^(۱)

و از زید بن ارقم است که رسول خدا فرمود: «براستی که در میان شما چیزهایی بر جای گذاشتم که اگر بدانها چنگ زنید، هرگز بعد از من گمراه نخواهید شد: کتاب خدا-رشته کشیده شده میان آسمان و زمین- و عترتم، خاندانم؛ و آن دو هرگز از هم جدا

نمی‌شوند تا کنار حوض [کوثر] به سوی من باز گردند. پس مواظب باشید، بعد از من چگونه درباره آن دو جای مرا خواهید گرفت» (۲).

و از زید بن ثابت است که پیامبر خدا گفت: «من پس از خود در میان شما دو جانشین می‌گذارم: کتاب خدا- رشته امتداد یافته بین آسمان و زمین (یا ما بین آسمان تا زمین) - و عترتم، اهل بیتم و آن دو هرگز جدا نگردند تا کنار حوض [کوثر] به سوی من باز گردند» (۳).

و از زید بن ارقم است که رسول خدا در روز غدیر خم فرمود: «گویا من [به لقاء الله] دعوت شدم و اجابت کردم [کنایه از این که: پس از رحلتم از دنیا] در میان شما دو شیء گرانقدر گذاشته‌ام- یکی از آنها بزرگتر از دیگری است: کتاب خدای بزرگ و عترتم. پس مواظب باشید که چگونه نسبت به آنها جای مرا پر خواهید کرد، چه آنها هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا کنار حوض [کوثر] بر من باز گردند.» و بعد فرمود: «براستی که خدای بزرگ صاحب اختیار من است، و من صاحب اختیار هر مؤمنی هستم.» آن گاه دست علی را گرفت و گفت: «هر که را من صاحب اختیارم، این [علی] صاحب

اختیار اوست. پروردگارا دوست‌بدار هر کس او را وست‌بدارد و دشمن‌بدار هر آن کس را که با او دشمنی کند»^(۴).

البته این احادیث و بسیاری از احادیث مشابه آنها دلالت دارند بر این که اهل بیت پیامبر منحصر به کسانی هستند که به فراوانی از صفات زیر برخوردارند:

(۱) آنان عترت پیامبرند، و عترت مرد، نزدیکترین خویشاوندان او از گذشتگان و باقی ماندگان خاندان و نسل اوست. و به این ترتیب از محدوده اهل بیت پیامبر، زنان و یاران پیامبر و اصحاب غیر هاشمی خارج می‌شوند^(۵).

(۲) آنان در بالاترین درجات تقوا و شایستگی‌اند، زیرا که ایشان از قرآن جدایی ناپذیرند، در صورتی که ناپرهیزکاران در جهت خلاف قرآنند. و از آن رو هاشمیان گناهکار که از خدا نافرمانی می‌کنند و هم به طریق اولی گناهکاران غیر هاشمی از شمار اینان خارج می‌شوند.

(۳) آنان در بالاترین درجات از بینش دینی و داناترین مردم به زبان قرآنی‌اند هاشمیانی که نادانند و از بینش دینی محدودی برخوردارند- هر چند شرف خویشاوندی پیامبر (ص) را دارند- از

فرزندان معنوی او نیستند، زیرا شخص نادان و آن که بینش محدودی دارد- دانسته یا ندانسته- در معرض مخالفت با قرآن است. و هیچ گونه ضمانتی برای موافقت در گفتار و رفتار او با قرآن وجود ندارد. تبعیت مردم از مثل او و پیروی او- گاهی- منجر به مخالفت با کتاب خدا خواهد شد.

(۴) موافقت بعضی از خاندان پیامبر با بعضی ضروری است تا بتوانند با قرآن متفق شوند، چه، به یقین يك طرف از آن دو گروه که آموزشهای آنها با هم متناقض است، بر خطایند. زیرا که دو گروه بر حق، با یکدیگر تضادی ندارند. و چه بسا که همگی بر خطایند، زیرا خطا همانطوری که بار است، تناقض دارد، ممکن است با خطای دیگر هم متناقض باشد. حال اگر تعلیمات گروهی از دانشمندان با هم در تناقض باشند، امکان ندارد که همه آنان موافق با قرآن باشند!

(۵) معرفت دینی آنان یقینی است. و بدان جهت، همه مجتهدان هاشمی، اصحاب، تابعین و دیگران- از دایره اهل بیت پیامبر به لحاظ معنی و حقیقت- خارج می‌شوند. سر مطلب این است که معرفت يك مجتهد در بیشتر موارد غیر یقینی و بلکه ظنی است.

ما بر آنیم که معرفت اهل بیت پیامبر (ص) باید یقینی باشد، زیرا مجتهدی که به گمان خود برترین احتمالات را می‌پذیرد، گاهی ناخودآگاه نظر او با قرآن مخالفت دارد!

تا وقتی که معرفت يك مجتهد بر اساس ظن باشد، نه پیش او ضمانتی برای موافقت با قرآن وجود دارد و نه نزد پیروانش. و از آن روست که می‌بینیم مجتهدان بایکدیگر اختلاف نظر دارند و در آرایشان تناقض وجود دارد.

احادیثی که گذشت بوضوح دلالت دارند بر این که معرفت دینی خاندان پیامبر، معرفتی ست یقینی نه اجتهادی، و گرنه می‌بایست در اکثر اوقات از قرآن جدا می‌بودند. به همین دلیل مجتهدی، چون ابن عباس- با وجود علو مقام و این که پسر عموی پیامبر است- از محدوده اهل بیت پیامبر- به حسب معنا- خارج است، تا چه رسد به دیگر اصحاب که از بستگان پیامبر نبوده‌اند و به مقامی چون مقام ابن عباس نایل نشده‌اند. پس هیچ يك از مجتهدان- هر چند برای اجتهاد خالصانه خود- چه به حق رسیده باشند و یا خطا کنند دارای پاداش و اجرند، از خاندان پیامبر- بر طبق روایات صریح قبلی- نیستند.

چگونه همه دانستیهای آنان یقینی است؟

گاهی این پرسش برای خواننده پیش می‌آید که چگونه ممکن است برای اعضای خاندان پیامبر در تمام آیات قرآن و جمیع احکام شرعی و سنتهای نبوی، معرفت یقینی حاصل شود؟

پاسخ این است که، دستیابی آنان بر معرفت یقینی به طور قطع امکان دارد. البته برای پیامبر این امکان بوده است که به شاگرد زیرک و برجسته‌ای چون علی بن ابی‌طالب-تمام مفاهیم آیات قرآن و تمامی آنچه را که به بینش اسلامی مربوط است و همه قوانین اسلامی را که تعدادشان از چند هزار تجاوز نمی‌کند- تعلیم دهد. بدیهی است که علی به دو پسرش-حسن و حسین- تمام آنچه را که پیامبر به او آموخته است، تعلیم می‌دهد. بدین گونه، برای ما امکان این تصور پیدا می‌شود که علی و دو فرزندش بر معرفت یقینی کامل رسیده‌اند.

البته این فرض-به طور قطع-با واقع، مطابقت دارد، چه علی از کودکی تا روز وفات پیامبر با او بود؛ نیز او شاگردی امین و مراقب بود، پیوسته در جلسات عمومی پیامبر حاضر می‌شد و در خلوت‌های ویژه او نیز با وی همراه بود. و او در آشکار و نهان در راه

خدا بیدار دل و صمیمی بود. و فرزندانش-حسن و حسین-سالهای دراز با وی زندگی کردند، و آن دو نیز، همانند نیا و پدر خود راستانی پاک بودند. آنچه را می‌دانستند به برترین فرزندان پیامبر و علی، تعلیم دادند.

چگونه گروهی را مشخص کنیم؟

گاهی خواننده می‌پرسد: با توجه به این که دو گروه از دانشمندان وجود دارند که هر دو انتساب به پیامبر دارند و از طرفی اعضای هر يك از دو گروه با خودشان متفقند و با اعضای گروه دیگر اختلاف نظر دارند، چگونه برای ما امکان دارد که تشخیص دهیم کدام يك از دو گروه، همان عترتی است که پیامبر به پیروی از آن ارشاد کرده است؟

اما خواننده خود-در صورت پیشامد چنین اشتباهی-می‌تواند رفع شبهه کند، به این ترتیب که يك بار دیگر به حدیث زید بن ارقم-که پیشتر گذشت-باز گردد و آن را بخواند. همان حدیثی که حاکم در جزء سوم از صحیح خود «المستدرک» آورده است، آن که به نام یکی از اعضای عترت تصریح می‌فرماید و او امام علی است.

پس گروه حقی که با این فرد برجسته هماهنگ است، همان عترت است. و گروهی که مخالف اوست از عترت نیست، هر چند که همه افراد آن به پیامبر خدا انتساب داشته باشند. صرف نظر از آنچه گفته شد این شبهه یا شبهه‌های همانند آن- موقعی که به این حدیث‌بیانگر اوصاف-احادیث تسمیه را نیز بیفزاییم، به تمامی از بین می‌روند.

احادیث تسمیه

از جمله احادیثی که از اعضای خانواده پیامبر به نام، یاد کرده، احادیث ذیل است: مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص روایت کرده است که او گفت: «... و هنگامی که این آیه نازل شد: پس بگو: بیایید تا فرزندانمان و فرزندانتان، زنانمان و زنانتان... را بخوانیم...، پیامبر خدا، علی، فاطمه، حسن و حسین را طلبید، پس فرمود: بار خدایا اینان خاندان منند»^(۶).

ترمذی در صحیح خود از عمر بن ابی سلمه روایت کرده است که او گفت: «این آیه در خانه ام سلمه بر پیامبر (ص) نازل شد: «اراده خداوند تعلق گرفته است تا از شما-خاندان پیامبر (ص)- ناپاکی را دور کند، و شما را به طور کامل پاک دارد.» پس

پیامبر، فاطمه، حسن و حسین را طلبید، و آنان را با کسا پوشانید و علی را نیز که پشت سرش بود با عبایی پوشاند، سپس فرمود: بار خدایا اینان اهل بیت منند پس، پلیدی را از آنان بزدای و آنان را به طور کامل پاک بدار. ام سلمه گفت: یا رسول الله آیا من هم با آنان هستم؟ فرمود: تو بر جایگاه خود هستی و روی به سوی خیر و سعادت داری. «ترمذی گوید: و در همین باب از ام سلمه، معقل بن یسار، ابی الحمراء و انس بن مالک، روایت شده است»^(۷).

امام احمد در مسند خود از ام سلمه همسر پیامبر (ص) روایت کرده است که او گفت: «این آیه در خانه من نازل گردید: خداوند اراده فرموده است تا از شما خانواده پلیدی را دور سازد و شما را به طور کامل پاک دارد، و در آن خانه، فاطمه، علی، حسن و حسین بودند، پس پیامبر آنان را با عبایی که روی خود داشت پوشانید، سپس گفت: (بار خدایا) اینان خاندان منند، پس از آنان پلیدی را دور کن و آنان را کاملاً پاک گردان.»^(۸).

و مسلم از عایشه همسر پیامبر روایت کرده است که او گفت: پیامبر خدا بیرون آمد در حالی که عبایی بافته از موی سیاه بر دوش او بود، پس حسن آمد، او را داخل عبا کرد، بعد حسین

آمد، او را نیز داخل کرد، و بعد فاطمه آمد، او را هم به زیر عبا جای داد، سپس علی آمد و او را هم با عبا پوشاند، آن گاه فرمود: «خداوند اراده فرموده است تا از شما خانواده پلیدی را دور سازد و شما را كاملا پاك گرداند»^(۹).

در در المنثور سیوطی (در تفسیر قرآن) به دو روایت زیر برمی‌خوریم:

ابو الحمراء (از اصحاب پیامبر) می‌گوید: مدت هشت ماه در مدینه مراقب پیامبر بودم هیچ گاه برای نماز بیرون نیامد، مگر اینکه اول به در خانه علی می‌آمد، دستش را دو طرف در قرار می‌داد و می‌گفت: «نماز! نماز! خداوند اراده کرده است فقط از شما خانواده پلیدی را دور کند و شما را به تمام پاك دارد»^(۱۰).

و از ابن عباس است که گفت: نه ماه پیامبر خدا را می‌دیدیم که هر روز موقع نماز در خانه علی بن ابی طالب می‌آمد و می‌گفت: «درود و رحمت خدا بر شما خانواده، خداوند اراده کرده است تا از شما خانواده پلیدی را دور سازد و شما را كاملا پاك دارد»^(۱۱).

و انس بن مالك روايت کرده است که پیامبر خدا شش ماه به طور مداوم آن جمله را می‌گفت (۱۲).

البته این احادیث بوضوح دلالت دارد که هر يك از این چهار تن فردی از افراد خاندان پیامبرند، همچنان که عضویت هر شخص دیگری را- از کسانی که در زمان پیامبر در قید حیات بودند، چه از هاشمیان و یا از زنان پیامبر- منتفی می‌داند. این قول پیامبر (ص):
بار خدایا اینان خاندان منند، دلالت روشنی دارد بر این که عضویت خاندان پیامبر در دوران زندگانی آن بزرگوار منحصر بر آن چهار تن بوده است. بنابراین، همه افراد دیگر- حتی عمویش عباس، جعفر بن ابی طالب و سایر افراد حاضر در زمان بیان این مطلب- از دایره عترت مورد نظر خارجند، هر چند که همگی از خویشان نزدیک او بودند.

با این همه، این انحصار همه بنی هاشم را که پس از وفات آن حضرت، به دنیا آمده‌اند- از جرگه اهل بیت خارج نمی‌کند. آنچه در احادیث نوع اول آمده است دلالت دارد بر این که اعضای از خانواده و عترت او- پس از حیات او در ضمن چند قرن به وجود خواهند آمد. پیامبر در آن احادیث به صراحت گفته است که

قرآن و اهل بیتش از یکدیگر جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بر او باز گردند.

اما چگونه عضویت افرادی را که پس از پیامبر به دنیا می‌آیند، بشناسیم، این مطلبی است که به اعضای همعصر آن حضرت مربوط می‌شود و این که کدام يك از اینان را می‌توان خلف آن حضرت نامید و اگر خلف او بود از اعضای عترت او نیز هست. مردم خود گواه شایستگی و علو مقام او در تقوا و درست‌ی و علم و حکمت اویند، و خلف آن حضرت در زمان او همان کسی است که وی را خلیفه خود می‌نامد.

اکنون که مقام اهل بیت را در اسلام و نیز اعضای خاندان محترمی را که در زمان پیامبر بودند، شناختیم سزاوار است که در صفحه‌های آینده از شاخص‌ترین فرد این خانواده سخن بگوییم. آن فرد، امام علی (ع) پسر عموی پیامبر است که پیامبر او را به بالاترین مراتب بزرگداشت، گرامی داشته است.

پی‌نوشتها:

۱- ترمذی در صحیح خود ج ۵ ص ۲۲۸ آورده است. شماره حدیث ۲۸۷۴ است.

۲-ترمذی در صحیح خود ج ۵ ص ۳۲۹ روایت کرده است شماره حدیث ۲۸۷۶.

۳-امام احمد در جزء پنجم از مسند خود ص ۱۸۱ آورده است. البته از دو طریق صحیح روایت کرده است.

۴-حاکم در صحیح خود «مستدرک» ج ۳ ص ۱۰۹ آن حدیث را آورده است.

۵-در «فاکهة البستان» آمده است: عترت-به کسرع-فرزندان و نسل او و همچنین نزدیکترین وابستگان او، از گذشتگان و غیر آنها می‌باشند.

۶-ج ۱۵ ص ۱۷۶. البته ترمذی، حاکم و بیهقی نیز آن را نقل کرده‌اند.

۷-ج ۵ ص ۲۲۸ (شماره حدیث ۳۸۷۵).

۸-ج ۶ ص ۲۹۲ سید تقی حکیم در کتاب «اصول فقه» مقارن ص ۱۵۵-۱۵۶ به نقل از کتاب در المنثور سیوطی ج ۵ ص ۱۹۸ آورده است که حاکم و بیهقی این حدیث را روایت کرده‌اند.

۹-صحیح مسلم ج ۱۵ ص ۱۹۲-۱۹۵.

۱۰ و ۱۱-ج ۵ ص ۱۹۸ (الفقه المقارن از حکیم ص ۱۵۵).

۱۲-احمد در مسند خود ج ۳ ص ۲۸۶ آن را نقل کرده است.

-۶-

فصل سوم

دارندگان نقش اساسی

هر گاه به حوادث مهمی که به امت یا امته‌ها به سبب انجام رسالت‌های دینی و گسترش آن-رسیده است، نظری بیفکنیم، و همچنین کسانی را که در زمان آغاز آن پیشامدها و در مراحل شروع آن می‌زیسته‌اند، مورد توجه قرار دهیم، در می‌یابیم که آن پدیده‌ها و دگرگونی‌های اولیه آن به انبوه کسانی که معاصر ایشان بودند-افراد و یا گروه‌های کوچک-ارتباطی ندارد. به طور مثال، وجود این سرباز یا آن کشاورز، کارگر، بازرگان و یا فرد سیاستمدار، و یا عدم آنها، هیچ اثری مثبت یا منفی در آن پیشامدهای مهم و دگرگونی‌ها، نداشته است. پس امکان داشت-جز در موارد بسیار اندک-نیازی به وجود هیچ فردی در پدید آمدن آن پیشامدها نباشد. به این ترتیب که انسان دیگری جای او را پر کند، و نقشی همانند نقش ناچیز او عهده‌دار شود.

آنچه را امتی از امته‌ها به عنوان يك عمل مهم انجام می‌دهد بیشتر مربوط به تمام افراد آن امت است و به انبوه کسانی که تشکیل امت می‌دهند-از افراد و گروه‌های کوچک با حرکت‌های معمولی ناچیز-ارتباطی ندارد. در نتیجه، آنان مثل کارگرانی هستند که در ساختن بنایی همکاری می‌کنند؛ هر کدام از آنان اثری در بالا بردن آن بنا دارند، اما ممکن است جای هر يك از آنان

را با فرد دیگری چون او عوض کرد تا همان وظیفه را بر عهده گیرد. تنها از آن مورد، بعضی جمعیتها و برخی افرادی را که قیام کرده و یا اقدام به حرکت‌هایی می‌کنند که برای دیگران اقدام به آنها دشوار است (و یا دیگران نخواسته‌اند آن کار را بکنند!) مستثنا می‌شود. آنان همان کسانی هستند که نمی‌توان از ایشان بی‌نیاز بود. و دیگران را جایگزین آنان کردن دشوار است، و آنانند که رویدادهای مهم پیوندی مستحکم با ایشان دارد.

بنابراین ما این حق را داریم که وجود هر فردی از کسانی را که حرکات ناچیزی انجام داده‌اند (و آنان اکثریتی انبوه از هر امتی هستند) نسبت به پیشامدهای بزرگ اتفاقی و تصادفی به حساب آوریم، هر چند که هر فردی از نظر علمی نتیجه یک سلسله اسباب و علل پیاپی و شت‌سر هم است تا او را به وجود آورند، و می‌گوییم که وجود این آدم و یا آن گروه کوچک نسبت به آن پیشامد نهایی تصادفی و اتفاقی است، زیرا آن پیشامد ممکن بود-با وجود، و یا بدون وجود او-تحقق یابد. چه ممکن بود جای این فرد را فرد دیگری و جای این فامیل و یا قبیله را فامیل و یا قبیله دیگری بگیرد و عهده‌دار نقشی مانند نقش آن فرد و آن قبیله شود. مایلیم، برای خواننده توضیح دهم، که مقصود

من این است که پیشامدهای بزرگ، به تنهایی به هیچ فرد، یا گروه كوچك ارتباط ندارد، و بیشتر به مجموعه مربوط می‌شود. و گاهی به وجود بعضی افراد و گروه‌های كوچك مربوط می‌شود آنجا که نقش مشخص جدی داشته باشند.

اگر نظری به پیدایش اسلام و گسترش آن در زمان پیامبر (ص) بیفکنیم در می‌یابیم که اسلام، پیوندی استوار و مثبت با معدودی از افراد و گروه‌ها داشته است. ضرورتی ندارد که ما از رابطه اسلام با شخص پیامبر گرامی صحبت کنیم، چه او کسی است که وحی الهی را دریافت کرده و حامل رسالت بوده است و با دشواری‌هایی روبرو شده که احدی با آنها مواجه نشده است. او تنها انسانی است که اوصاف برجسته‌اش او را شایسته دریافت وحی کرده است؛ و خداوند خوب می‌داند کجا رسالت خود را قرار دهد.

چون اسلام به شخص پیامبر اکرم-هم در آغاز و هم در طول زمان حیات آن حضرت- وابسته است ما دوام اسلام را- در آن برهه از زمان- در پیوند با سه گروه كوچك می‌یابیم که نگرهبانی از زندگی

پیامبر (ص) را بر عهده گرفته و در راه دفاع از او بزرگترین فداکاریها را انجام داده است.

نقش خاندان هاشم

نخستین گروه از این گروهها قبیله هاشم است (و همراه آن بنو المطلب) آن درخت با برکتی که پیامبر ارزشمندترین میوه آن است، قبیله‌ای که در راه حمایت از پیامبر و نگهبانی وجود شریف او، به اندازه‌ای فداکاری کرد که هیچ يك از قبایل مکه در خلال سالهایی که پیامبر از هنگام بعثت تا آغاز هجرت-گذراند، آن چنان فداکاری از خود نشان نداد. تنها این گروه با برکت در خلال آن سالها به شرف دفاع از پیامبر (ص) مشرف شد. و هیچ قبیله دیگری نخواست که در این شرافت با آن همکاری کند، بلکه دیگر قبیله‌های مکی تصمیم گرفتند که نسبت به پیامبر و رسالتش و قبیله او موضعی خصمانه بگیرند و پیامبر (ص) و اعضای خانواده‌اش را در محاصره خطرانی قرار دهند که پیوسته آنان را در معرض تهدید قرار می‌داد. از این رو می‌توانیم بگوییم وجود بقیه قبیله‌های مکی نسبت به دوام رسالت، اتفاقی و تصادفی بوده است، زیرا که آن قبیله‌ها همچون گروههای دیگر هیچگونه کمکی به مقام رسالت نکردند.

نیازی به گفتن ندارد که افراد منسوب به بعضی از این قبیله‌ها به پیامبر (ص) ایمان آوردند و در راه رسالت او فداکاری کردند ولی کار ایشان در این جهت مانند کار هر فرد دیگری بود. اما گروههایی که آن افراد انتساب به آنها داشتند نسبت به او موضع منفی گرفتند و افرادی را که از روش ناپسند آنان پیروی نکردند، مورد اذیت و آزار قرار دادند. به آن سبب می‌گوییم که وجود این قبایل همچون گروههای دیگر نسبت به ادامه رسالت در آن برهه از زمان، تصادفی و بدون اثر مثبت بوده است. آری، وجود آن قبیله‌ها حتی اثر منفی داشت، زیرا اگر قبیله‌هایی چون: امیه، مخزوم، زهره، جمحا و سایر قبایل دشمن اهل مکه، وجود نداشتند، بی‌گمان پیامبر (ص) و رسالتش، از بسیاری خطرات دور و بر کنار می‌ماندند.

امام علی در نامه‌ای خطاب، به معاویه چنین تذکر می‌دهد:

«پس قبیله ما خواستند پیامبر ما را بکشند و ریشه ما را قطع کنند و اندوههایی برای ما فراهم آورند و نارواییها درباره ما اعمال کنند. آسایش را از ما گرفتند و ترس و خوف را بر ما گماردند، و ما را به رفتن به سوی کوهی سخت [شعب ابو طالب] ناگزیر

ساختند، و آتش جنگ را در برابر ما افروختند، پس خدا خواست تا ما شر اشرار را از پیامبرش دور سازیم و دست دشمنان را از حریم او قطع کنیم. فرد با ایمان ما به امید پاداش از پیامبر (ص) حمایت می‌کرد و کافر ما به خاطر خویشاوندی [مثل عباس عموی پیامبر (ص)] کمک می‌کرد، و آن کسی که از قریش اسلام آورده بود آن ترس و بیمی را که ما داشتیم- به دلیل پیمانی که با آنان بسته بود و یا به سبب حمایت و پشتیبانی قبیله‌اش- آن ترس و بیم را نداشت، و هم از کشته شدن در امان بود. چون کار سخت می‌شد و مردم در می‌ماندند، رسول خدا خاندان خود را جلو می‌فرستاد تا به وسیله آنان یارانش را از حرارت نیزه‌ها و شمشیرها حفظ کند...»^(۱).

نقش قبایل اوس و خزرج

این گونه بود که بنی هاشم به افتخار حمایت از پیامبر (ص) و پاسداری از وجود او نایل شدند. همان گونه که به افتخار خویشاوندی اختصاص یافتند.

اما دو گروه دیگری که پایداری اسلام در مرحله بعد با آنها ارتباط شدیدی دارد عبارتند از دو قبیله اوس و خزرج که از بین قبایل

عرب غیر مکی به افتخار دفاع از پیامبر و مقام رسالت او پس از هجرت، اختصاص یافتند و به بزرگترین فداکاری در آن راه دست زدند. و اگر سایر قبایل می‌خواستند با آنان در این افتخار بزرگ سهیم باشند، شرکت می‌کردند، و لیکن آنها نه تنها موفق به این کار نشدند بلکه ننگ مبارزه با پیامبر را به جای کسب افتخار با کمک به او، برای خود اختیار کردند.

تداوم رسالت و پیشرفت آن با این سه قبیله این چنین ارتباط پیدا می‌کند و وجود بقیه قبایل در این دوره کمتر از يك امر تصادفی و اتفاقی نسبت به اسلام است، زیرا برای پیامبر (ص) و رسالت او اثر منفی داشتند و مخاطره آمیز بودند.

هنگامی که این سه گروه چنان ارتباط محکمی با مقام رسالت داشتند، تاریخ اسلام برای ما دو فرد را مشخص می‌کند که وجود آنان در آن دوره شوم برای سلامت پیامبر و استمرار رسالت با بقای آن حضرت، لازم و ضروری بود.

ابو طالب

یکی از آن دو مرد، ابو طالب عموی پیامبر و سرپرست روزگار کودکی او و مدافع عمده او پس از بعثت آن حضرت

می‌باشد. البته حمایت این رادمرد از پسر برادرش- پیامبر (ص) - و دفاعش از او در مقابل تهدیدهای قریش عامل اصلی استمرار زندگی پیامبر (ص) و دوام رسالت آن بزرگوار بود. آتش خشم قبایل قریش در طول چندین سال پیوسته بر ضد پیامبر فروزان بود و می‌خواستند که خون آن حضرت را رو در رو یا نابهنگام بریزند و انجام این کار برای آنها- اگر ابو طالب، شیخ بطحا [رئیس حجاز] نبود که هاشمیان را رهبری کند و از وجود آنان و جان خویش، حصار استوار و نفوذ ناپذیر در اطراف پیامبر (ص) بسازد- بسیار آسان بود.

البته خوانندگان تاریخ اسلامی می‌دانند که چگونه قبایل قریش به ابو طالب اخطار نهایی دادند تا پسر برادرش را از ناروا گفتن به پدرانشان و ناپسند خواندن خدایانشان و نابخردانه دانستن افکارشان، باز دارد و گرنه به او یورش خواهند برد، و مبارزه خواهند کرد تا یکی از دو گروه نابود شود و از بین برود.

اگر چه در ذهن ابو طالب تردیدی نبود که پذیرش مبارزه طلبی قریش بزودی به نابودی او و خانواده‌اش از جمله پیامبر (ص) خواهد انجامید، نه تنها هیچ فشاری بر پسر برادرش وارد نساخت

تا او از تبلیغ رسالت خودداری کند بلکه از خطرهایی هم که
قریش متوجه او ساخته بود، با او گفتگو کرد، و بعد بدون هیچ
مقدمه‌ای برای کمک به او چنین گفت: «ای پسر برادر! به من و به
خودت رحم کن و کاری را که تاب تحمل آن را نداشته باشم بر
من متوجه مکن!».

هنگامی که پیامبر (ص) -قاطعانه، استهزاکنان به تهدید ایشان و
بالاتر از حد گفتار- به این درخواست جواب رد داد، به عمویش
اعلان کرد که حاضر نیست رسالتش را حتی با ملکوت زمین و
آسمان، عوض کند، و هرگز آن رسالت را ترك نخواهد کرد تا این که
یا خدا او را پیروز گرداند و یا در این راه هلاک شود، شیخ بطحا [ابو
طالب] در این که تا پایان راه به همراه پیامبر گام بردارد، لحظه‌ای
تردید به خود راه ندارد. بعد از این که پیامبر (ص) رو برگرداند، ابو
طالب او را صدا زد و گفت: پسر برادرم بیا!، پس چون پیامبر به
جانب او آمد به وی گفت: «پسر برادر برو! آنچه دوست داری
بگو، بخدا قسم تو را هرگز برای چیزی، رها نخواهم کرد.»^(۲).

ابو طالب بر این پیمان مهم که تا پای جان خود، با پیامبر (ص)
بسته بود، پای فشرد. و چون کوهی پا بر جا ایستاد، و هرگز

خطرها او را نلغزاند، و مشکلات او را نرم نکرد و نیروهای شر او را نترساند. فردی شقی از مردم مکه، شکمبه گوسفندی را روی پیامبر (ص) - که در حال سجده بود- انداخت، ابو طالب در حالی که شمشیرش را بلند کرده بود دست برادرزاده‌اش را به دست گرفت و به جانب آنها رفت. و در همان حال که جمعی از کسانی که بیرون مسجد الحرام نشسته بودند، و قصد تعرض به پیامبر را داشتند، او را دیدند، به آنان گفت: «قسم به آن که محمد (ص) به او ایمان دارد اگر فردی از شما از جا بلند شود با شمشیرم بی‌امان او را مجازات خواهم کرد» و از آن جا گذشت در حالی که شکمبه‌ای را روی سر و صورت آنان واژگون می‌کرد!

قبایل قریش بر ضد ابو طالب و فامیل او هم‌قسم شدند و به جای جنگ در برابر آنان به سلاح گرسنه نگهداشتن [محاصره اقتصادی] متوسل شدند. با علم به این که هاشمیان در آینده-اگر مقاتله‌ای پیش آید- مبارزه خواهند کرد، از طرف دیگر در تنگنا گذاشتن آنها روحیه قریش را بالا می‌برد. پس محدودیت اقتصادی و اجتماعی برای آنها به وجود آوردند که تا سه سال ادامه داشت و آنان در آن مدت مجبور شدند تا در میان کوهی اقامت گزینند که بعدها به شعب ابو طالب معروف شد و هاشمیان در

طول آن مدت گاهی مجبور می‌شدند از برگ درختان بخورند تا از شدت گرسنگی‌شان کاسته شود.

در تمام آن موارد همت آن قهرمان پیر این بود که زندگی پیامبر را از خطر حفظ کند. ابو طالب در طول آن سالها بیشتر اوقات بعضی از خاندان خود و به طور خاص پسرش علی را در بستر پیامبر می‌خوابانید تا او را مانع خطر حمله ناگهانی به عزیزترین عزیزانش قرار دهد.

اسلام ابو طالب

از عجایب، این که شماری از تاریخ نگاران و محدثان در کتابهایشان نوشته‌اند که ابو طالب در حال شرك مرد و روایت می‌کنند که این آیه: «پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند حق ندارند که برای مشرکان-هر چند از خویشاوندان باشند-پس از این که ثابت شد جهنمی هستند آمرزش بخواهند.» درباره ابو طالب نازل شده است، زیرا که پیامبر خواست برای او طلب آمرزش کند و خداوند از آن نهی کرد.

به عقیده من احادیثی که در این مورد روایت شده است، جعلی است و جزیی از حمله‌هایی است که امویان و همپیمانانشان بر

امام علی (ع) ،متوجه ساخته‌اند و البته قصدشان در پشت پرده این احادیث آن بود که برای توده مردم ثابت کنند، ابو سفیان پدر معاویه بهتر از ابو طالب پدر علی است، زیرا که ابو سفیان مسلمان مرد و ابو طالب مشرک از دنیا رفت!

احادیث با تاریخ نزول آیه هماهنگ نیست

گروهی از محدثان و مورخان به آن روایتهای مجعول توجه کرده‌اند، بدون این که جنبه‌هایی را که دلیل بر جعلی بودن آنها است مورد توجه قرار دهند و بدون این که قصد بررسی آنها را داشته باشند. و این موقعی است که تاریخ نزول آیه کریمه خود گواه است که درباره ابو طالب نازل نشده است، آن آیه، جزئی از سوره براءت است و آن سوره باتمام آیاتش-به جز دو آیه آخر (شماره ۱۲۹ و ۱۳۰) -مدنی است و آیه مذکور، آیه شماره ۱۱۴ است. حقیقت این است که این سوره در سال نهم بعد از هجرت نازل شد، و پیامبر به ابو بکر دستور داد که در ایام حج همان سال-سالی که او را به عنوان رئیس امور حج فرستاده بود-جزء اول از آن سوره را با صدای بلند بخواند.

و پس از آن پیامبر علی را فرستاد، و علی آن آیات را از ابو بکر گرفت، زیرا که وحی بر پیامبر (ص) نازل شد و او را مأمور ساخت که کسی نباید آن را ابلاغ کند جز خود وی و یا مردی از خاندانش. سوره از حوادثی که در جنگ تبوک اتفاق افتاده بود سخن می‌گوید و جنگ تبوک در رجب سال نهم هجری بوده است.

پس هر گاه سوره‌ای که مشتمل بر این آیه است در سال نهم بعد از هجرت نازل شده باشد هرگز آیه نمی‌تواند شامل ابو طالب شود که در مکه-حداقل دو سال پیش از هجرت- بدرود حیات گفته است. و طلب آمرزش برای میت، مطابق معمول، موقع ادای نماز بر او و پیش از دفن کردنش می‌باشد. دلیل بر این مطلب، قول خدای تعالی است: «پیامبر و کسانی که ایمان آورده‌اند حق نداشته‌اند...»، این آیه می‌رساند که پیامبر در حادثه‌ای که آیه در آن مورد نازل شده است، بتنهایی نماز نمی‌گزارده است، بلکه گروهی از مؤمنان در نماز جماعت با آن حضرت بوده‌اند.

واقع مطلب این است که نماز میت پیش از هجرت مقرر نشده بود و اولین نمازی که پیامبر (ص) بر میتی اقامه کرد، نماز آن حضرت بر جنازه براء بن معرور انصاری در مدینه بود. درست‌تر این است که آیه مزبور، پس از این که پیامبر بر فردی از منافقین که اظهار اسلام می‌کرد و در باطن مشرک بود نماز گزارد، نازل شده است. و قول صحیح این است که آن منافق، عبد الله بن ابی بن سلول بود که همان سال درگذشت، و در نفاق و کینه نسبت به پیامبر (ص) و اسلام، مشخص بود. درباره او و پیروانش سوره «المنافقون» قبلاً نازل شده بود.

و اگر محدثان و مورخان که در کتابهایشان (از روی غفلت و حسن نیت) تهمت ناروای شرك ابو طالب را ثبت کرده‌اند، اندکی با منطق سلیم می‌اندیشیدند هرگز دچار چنین اشتباه تاریخی آشکاری نمی‌شدند.

قول به مشرک بودن ابو طالب یعنی این که او به خدایی بتها معتقد بوده است، در صورتی که ایمان ابو طالب به الوهیت بتها با اعتقاد وی به راستگویی محمد (ص) که از طرف خدا و از راه وحی خبر می‌داد، و بر اساس رسالت آسمانی خود، به عبادت

خدای یکتای توانا، دعوت می‌کرد سازش نداشت، در حالی که آن را از جبرئیل و از جانب خدای بزرگ دریافت کرده بود. این امر بیانگر آن است که عبادت بتها و پذیرش الوهیت آنها موجب انکار آفریدگار یکتاست. پس او وقتی که معتقد باشد به خدایی بتها، یا اعتقاد دارد که محمد (ص) بعمد، غیر حق، می‌گوید و یا این که معتقد است محمد (ص) هر چه می‌گوید از روی خیال و هذیان است، و به روش وسوسه شدگانی که از چیزهای خیالی سخن می‌گویند به طوری که گویا آنها را می‌بینند! اگر بگوئیم ابو طالب مشرک و به خدایی بتها مؤمن بوده است و در همان حال آن همه فداکاریها را در راه محمد انجام داده است، پس ناگزیریم شخص ابو طالب را در شمار دیوانگان و نادانترین نادانان فرض کنیم، چه او معتقد باشد که محمد بعمد سخن ناحق می‌گفته است و یا معتقد باشد که او مورد وسوسه قرار گرفته است. اگر ابو طالب مشرک و عاقل بوده است و معتقد به این که محمد بعمد سخن غیر حق می‌گفته است، و با این حال می‌دیده-چنان که پیداست-نتیجه دعوتش هم برای او و هم برای قبیله‌اش سالها گرسنگی، ویرانی، نابودی، و مرگ به بار می‌آورد، حداقل لازم بود که به شدت از او جلوگیری کند و تا می‌تواند او را متوقف

سازد و سخت گیرترین فرد بر او باشد زیرا در آینده مردم مکه شخص او را مسؤول همه گناهان برادرزاده اش خواهند دانست.

و اگر ابو طالب فردی مشرك عاقل و معتقد به این بود که برادرزاده اش وسوسه شده است و می‌دید که دعوتش، همان طوری که واضح است، او و خاندانش را نابود خواهد ساخت، لازم می‌بود که بر او سخت‌بگیرد و زندانیش کند و به جامعه اعلان کند که او یاهوگوست و او مسؤول گفته‌های وی نیست.

و اما ابو طالب سرنوشت خود را با سرنوشت برادرزاده اش گره زد و تا پایان کار بدون اعتنا به آنچه در آینده دامنگیر او و قبیله اش می‌شود، با او همراه بود، در همان حال او می‌دید، که به سبب حمایت از برادرزاده، خطرهای و گرفتاریها، گرداگرد خود او و قبیله اش را فرا گرفته است. تاریخ اسلام به یاد ندارد، که ابو طالب علی رغم آنچه برای او و خاندانش پیش آمد يك کلمه درشت و یا ناروا به برادرزاده اش گفته باشد، بلکه جان خود و خانواده اش را فدای او کرد و با او معامله‌ای کرد که هیچ پدر مهربانی با عزیزترین فرزندش نکرده بود و به او گفت: پسر برادرم برو! آنچه می‌خواهی بگو! پس به خدا سوگند هرگز تو را به سبب هیچ چیز ترك

نخواهم کرد. ابو طالب با چنین اعمالی، یا مردی است با ایمانی سرشار به حضرت محمد (ص) تا آن جایی که باور دارد، زیان و ضرر در این دنیا-هر اندازه بزرگ باشد-نمی‌تواند با آنچه از خوشنودی خداوند در کمک به رسالت او به دست می‌آورد، برابری کند، و یا دیوانه‌ای است سخت نادان که سختیها و زیانها را در راه کمک به مردی نادرست-که قیام به دعوتی کرده است که در آن نور امیدی از رستگاری نیست-تحمل می‌کند. ابو طالب در طول این دعوت یازده سال زندگی کرده است که هر چه بر آن می‌گذشت بر انبوه مشکلات افزوده می‌شد.

طبیعی است که هرگز، هیچ عاقلی نمی‌گوید که ابو طالب بزرگوار، هوشیار دانا و قهرمان دیوانه بوده است ساده‌ترین قواعد منطقی ما را و می‌دارد که بگوییم او مردی بود با درجه‌ای فوق العاده از ایمان به اسلام. تاریخ گواه است که مؤمنان بزرگ از صحابه موقعی که حادثه سختی پیش می‌آمد و درگیری شدت می‌یافت، فرار می‌کردند، ولی ابو طالب فرار نکرد و در طول یازده سال از پای در نیامد.

از اینجا ما درستی روایتی را درك می‌کنیم که از امام صادق (ع) ، و او از پدران‌ش، و آنان از علی (ع) نقل کرده‌اند، که روزی در صحن حیاط، در شهر کوفه نشستند و مردم اطرافش گرد آمده بودند، پس مردی بلند شد و گفت: «ای امیر المؤمنین تو در مقامی هستی که تو و پدرت را خداوند برای عذاب در آتش، وارد آنجا کرده است.» پس امام به او گفت: «خاموش باش! خداوند دهانت را بشکند، به خدایی که محمد را براستی مبعوث به نبوت کرده است سوگند، اگر پدرم از تمام گنهکاران روی زمین شفاعت کند، خداوند شفاعت او را پذیرا خواهد بود.»^(۳) .

در حقیقت، ابو طالب بر خلاف آن چیزی بود که این محدثان و مورخان اثبات کرده‌اند. او نسبت به اسلام آکنده از ایمانی با ریشه‌هایی عمیق بود، و به اندازه کوهها پایدار بود، ایمانی که نه با تهدیدهای متوالی، متزلزل می‌شد، و نه با گرسنگیهای طولانی. البته او آن ایمان راسخ را پنهان داشت و خداوند دوبار به او پاداش مرحمت کرد. هدف او از مخفی داشتن این ایمان راسخ پاسداری از زندگی پیامبر بود، که اگر باور خود را به اسلام اظهار کرده بود- در حالی که رئیس قبیله هاشم و فرزندان مطلب بود- بی‌گمان پیوند میان او و قریش قطع می‌شد. و او

نمی‌خواست، این پیوند را تا آنجا با مردم قریش قطع کند که منجر به انفجار مسلحانه در میدان جدایی افکن جنگ شود، به حدی که با زندگی او و قبیله‌اش برخورد پیدا کند و بدان وسیله در حصارى که مردان هاشمی پیرامون محمد (ص) ایجاد کرده‌اند شکافی به وجود آورد تا دست [مردم قریش] به او برسد.

اما با وجود این که ابو طالب ایمان خود را پنهان می‌داشت، از ابراز آن بارها خودداری نکرد، و آنچه را در دل داشت چند بار به صورت شعر و چند بار به گونه نثر، به زبان آورد. از جمله اشعار وی شعر زیر است:

«براستی فهمیدم که کیش محمد از بهترین آیینهای عالم است. به خدا سوگند که قریش هرگز به تو دست نخواهند یافت و تا آن روزی که در بستر خاك بخوابم دست از یاری تو بر نخواهم داشت.»^(۴)

و شعر دیگرش: «حقا که دانسته‌اند پسر ما به ما دروغ نگفته و قصد سخنان بیهوده نداشته است؛ شکیبیا و رشید و دادگستر است و سبک مغز نیست، خدا را دوست می‌دارد و لحظه‌ای از او غافل نیست، روسفیدی که ابرها به خاطر او که یاور یتیمان و

پناهگاه بیوه زنان است، زمین را سیراب می‌سازد. آفریدگار
جهانیان با یاری خود، او را کمک کرده است و دین او را که حق
است و باطل نیست استوار گردانیده است.»^(۵)

هنگامی که آگاهی یافت، قریش پیمان‌نامه‌ای نوشته و در آن، به
جدایی از قبیله هاشم و محاصره اقتصادی آنان همپیمان شده‌اند
چنین سرود:

«هان از طرف من به آن همپیمانان؛ خاندان لوی و خصا از تیره
لویی از قبیله بنی کعب، بگویند، آیا نمی‌دانید که ما محمد را
مانند موسی پیامبری می‌دانیم که نامش در کتابهای آسمانی
پیشین آمده است و بندگان خدا را به او محبتی است و نباید به
کسی که خدا محبت او را در دلها نهاده است تاسف خورد، و
براستی آن کسی که نامش در کتاب آسمانی شما پنهان است
روزی چون نوزاد شتری به شما نزدیک خواهد شد»^(۶).

اما سخنان او به نثر؛ قسمتی از وصیت او به کسانی در آستانه
مرگ: «بدانید که من درباره محمد به شما سفارش می‌کنم زیرا
او امین قریش و راستگوی عرب و واجد همه کمالاتی است که
شما را به آنها سفارش کرده‌ام، آیینی آورده است که دلها آن را

پذیرفته ولی زبانها از ترس شماتت انکارش کرده است،... به خدا سوگند کسی راه او را نرفت مگر هدایت شد، و کسی از او پیروی نکرد، مگر به خوشبختی دست یافت، هر گاه اجل مهلت می داد شداید را از او باز می داشتیم و حوادث روزگار را از او مانع می شدم»، «و شما ای توده بنی هاشم به ندای محمد لبیک گوید و او را تصدیق کنید رستگار و هدایت می شوید... یاری کنید محمد را که او راهنمای شما به راه راست است»^(۷) .

تمام مسلمانان مدیون ابو طالبند

گرافه نیست اگر بگوییم تمام مسلمانان از نسل حاضر و گذشتگان و کسانی که در آینده خواهند آمد همگی در اسلامشان مدیون ابو طالبند، زیرا بقای رسالت اسلامی از جمله نتایج زندگی پیامبر اکرم (ص) و استمرار حیات آن بزرگوار است تا این که خداوند دینش را کامل کرد. و حمایت ابو طالب از پیامبر، سد بزرگی بود میان قریش و ریختن خون پیامبر (ص). این سخن را در پاسخ به يك مساله اسلامی در حضور گروهی از علمای اسلامی بیان داشتیم، یکی از حاضران پرسش زیر را مطرح کرد:

همان خدایی که اراده فرموده است تا رسالت اسلامی باقی بماند و منتشر شود، قادر بر نشر و ابقای آن بدون ابو طالب و حمایت او از پیامبر نیز هست. پس تو چطور می‌گویی که همه ما در اسلام خویش مدیون ابو طالب هستیم؟ و من چنین پاسخ دادم:

ما مثل همه مسلمانان ایمان کامل داریم اراده خداوند تعلق گرفته است به این که اسلام بماند و انتشار یابد، چنان که ایمان داریم خداوند بر هر کاری تواناست و این که او هر گاه چیزی را اراده کند، و بگوید: بشو! پس می‌شود. و ایمان داریم که خدا نه تنها بر حفظ حیات پیامبر (ص) تواناست بلکه قادر است که همه فرزندان آدم را مسلمان واقعی مؤمن به خدا و وحدانیت او، و روز جز او فرمانبردار تمام قوانین آسمانی قرار دهد و البته او قادر بوده است که تمام قبایل قریش را که دشمن محمد بوده‌اند، مطیع امر آن بزرگوار قرار دهد، بلکه قادر بوده است که همه مردم را مطیع امر خود قرار دهد بدون این که محمد را بیافریند.

اما ما با ایمان به همه اینها می‌دانیم که خدا آن کارها را نکرده است و همه مردم را مؤمن قرار نداده است و دخالت مستقیمی برای این که اندیشه و عقاید آنان را تغییر دهد، نکرده است بلکه آنان را آزاد گذاشته است تا خود، هدایت یا ضلالت را اختیار کنند. مقصود این است که خداوند نخواسته است که مسیر حوادث عالم را با اعجاز و دخالت مستقیم خود، تعیین کند، بلکه اراده کرده تا جریان در این مورد مطابق وسایل عادی و اسباب طبیعی باشد. برای همین است که وحی را بر بشری بنام محمد (ص) فرستاده است و اسلام را به وسیله او گسترش داده است. و خواسته است که قریش در اطاعت یا معصیت مجبور نباشند. و قریش به اختیار خود دشمنی با محمد (ص) و مبارزه با او را برگزید، و ابو طالب ایمان به رسالت او و دفاع از پیامبر را با تمام امکانات و افرادی که داشت-اختیار کرده است. حمایت ابو طالب و دفاع او از پیامبر (ص) یکی از عوامل حفظ حیات پیامبر و استمرار دعوت آن حضرت بود تا این که ابو طالب از این جهان چشم فرو بست.

آیا پاداش نیکی جز نیکی است؟

می‌خواهم بگویم نسبت‌شرك دادن به مردی چون ابو طالب که در مقابل یازده سال پاسداری از زندگی پیامبر (ص) حقش بر گردن همه مسلمانان ثابت است، از بدترین نوع بی‌مهریهاست، و پاداش دادن به بزرگترین نوع نیکی توسط بزرگترین نوع بدی است. چقدر بزرگواری و با عظمت و جلال است ابو طالب قهرمان، یکی از دو مرد بزرگ از پیروان پیامبر (ص) که دوام اسلام با وجود آن دو، و با کوشش آنان رابطه استواری داشته است، و وجود آن دو تن در مورد بقای اسلام تصادفی و اتفاقی نبوده است.

علی صاحب نقش اصلی

اما دومین شخصیتی که بقای اسلام در دوران پیامبر (ص) وابستگی کامل به وجود او داشت پسر ابو طالب علی است که پس از وفات پدر قهرمانش عهده‌دار نگهداری آن انسان والای بزرگ شد و لیکن در سطحی گسترده‌تر.

بسیاری از اصحاب گرامی پیامبر (ص) با کوششی زیاد در راه اسلام قیام کردند و به پیامبر اسلام کمک‌هایی کردند که جای سپاس و در خور یادآوری است. کافی است در این جا از خلفای

سه گانه: ابو بکر، عمر و عثمان، و تعدادی از صحابه دیگر از اهل مکه-مانند: زبیر، طلحه، عبد الرحمان بن عوف، ابو عبیده بن جراح، سعد بن ابی وقاص، مقداد بن اسود، عبد الله بن مسعود، عمار بن یاسر و مجاهدان مدینه-مانند ابی دجانہ، سعد بن عبادہ، سعد بن معاذ، ابو ایوب انصاری، ابو طلحه، قیس بن سعد- نام ببریم و نیز از مردم شهرهای غیر از مکه و مدینه مانند، ابی ذر، سلمان فارسی و صدها نفر دیگر که همه آنان در راه خدا با مال و جانشان و یا با هر دوی آنها جهاد کردند^(۸).

هر گاه به حوادث دوران نبوت و حرکت‌هایی که این اصحاب رضوان الله علیهم به آن دست زدند نگاهی بیفکنیم می‌بینیم که امکان دارد، هر فردی از آنان را به جای دیگری قرار دهیم، تا همان حرکت را انجام دهد.

[به طور مثال] ممکن بود که عمر به جای ابو بکر قرار گیرد، و همانند عمل او را انجام دهد، و امکان داشت، ابو بکر، عمر و عثمان را با ابو عبیده بن جراح، طلحه و زبیر جا به جا کرد. و ممکن بود که سعد بن عبادہ را با سعد بن معاذ یا با پسرش قیس بن سعد بن عبادہ عوض کرد و یا سلمان، یا عمار بن یاسر و یا مقداد بن اسود

را به جای ابوذر گذاشت. پس تاثیر اینان از نظر اندازه و اهمیت هر چند مانند هم نیست ولی نزدیک به هم است. اگر عمر در غار، به جای ابو بکر همراه پیامبر خدا بود، بی‌گمان همان نقش را عهده‌دار می‌شد بدون این که پیامبر (ص) چیزی از دست بدهد. با همه اینها نقشی را که علی در نگرهبانی حیات پیامبر ایفا کرد کسی جز او نمی‌توانست انجام دهد. و هیچ کس را نمی‌توان جایگزین علی کرد، برای علی امکان داشت هر نوع نقشی را که هر يك از صحابه در زمان پیامبر داشتند، عهده‌دار شود، ولی در امکان هیچ صحابی دیگری نبود که عهده‌دار مسؤولیتی چون مسؤولیت علی (ع) شود.

برای علی (ع) آسان بود که پیامبر (ص) را در غار همراهی کند، اما برای ابی بکر، یا عمر و یا هر صحابی دیگر آسان نبود که شب هجرت در بستر پیامبر (ص) بخوابد، و جاننش را فدای پیامبر (ص) و خود را آماده برای رویارویی با مهاجم قریش کند، مهاجم مورد انتظاری که ده نفر از مردان دلاور عهده‌دار انجام آن شدند و در رای و تصمیم آنان صدها بلکه هزاران نفر از مردم مکه هم‌قسم شده بودند.

در توان هیچکسی از اصحاب نبود که عهده‌دار نقش علی در جنگ بدر باشد، زیرا در آن جنگ حدود نیمی از قریش به دست او کشته شدند، و در حالی که سرنوشت اسلام در يك کفه ترازو قرار داشت، او کفه ارتش کوچک اسلامی را با کوشش فردی خود سنگینتر ساخت.

در توان هیچ صحابی نبود که نقش علی را در احد عهده‌دار شود، آن گاه که اصحاب رو به فرار گذاشتند، از کوه بالا می‌رفتند و به کسی توجه نمی‌کردند، در همان حال که پیامبر (ص) از پشت سر به آنان بانگ می‌زد، او را تنها گذاشتند، تا بتنهایی با هزاران نفر از مشرکان روبرو شود، و کسی جز علی با او نماند. علی بود که با لشکریان دشمن که در جستجوی پیامبر بودند، یکی پس از دیگری، مقابله کرد و آنها را مجبور به بازگشت کرد تا این که تعدادی از اصحاب برای دفاع از پیامبرشان (ص) برگشتند. اگر علی (ع) هم به همراه دیگران، فرار می‌کرد و دست مشرکان به پیامبر می‌رسید، بعید نبود که مسیر تاریخ-اگر خداوند، اسلام و پیامبرش را با معجزه‌ای خارق العاده از مهلکه نجات نمی‌داد-بکلی دگرگون می‌شد.

این بود اندکی از آنچه به روشنی نشان می‌دهد که جهاد علی-
که از شب هجرت شروع شد و تا رحلت پیامبر بزرگوار از این
عالم، ادامه یافت-عامل اصلی دستیابی نیروهای اسلام به
پیروزی بود، او هزیمت را نصیب مشرکان و دیگر دشمنان اسلام
کرد، او زره محافظ پیامبر (ص) در برابر خطرهایی بود که زندگانی
شریف او را در محاصره داشت.

دو افتخار ویژه

مقصود ما این است که در آن زمان، در میان پیروان پیامبر (ص)
تنها علی (ع) از دو افتخار زیر برخوردار بود:

(۱) استمرار اسلام که زندگی پیامبر (ص) و پیروزی او در آن
برهه از زمان وابسته به آن بود مرهون علی و مبارزه‌های اوست.

(۲) اما دومین افتخار، عبارت است از وابستگی پایداری دولت
اسلامی به وجود او. اگر دشمنان اسلام از نظر قوای نظامی
پیروز می‌شدند و قادر به نابود کردن آن نیروی نو پا می‌گردیدند،
ممکن نبود دولت اسلامی پا بگیرد و چون مبارزه‌های علی در
سنگین کردن کفه نیروی جدید در میدانهای جنگی که میان

پیامبر و دشمنانش اتفاق افتاد، تأثیری آشکار داشت، پس حق این است که مبارزه‌های او را یکی از عوامل اساسی بر پایی حکومت اسلامی بدانیم. و چه سخن درستی گفته است عمر بن خطاب در ایام خلافتش، آن جا که مردی علی را متهم به خودخواهی کرد؛ عمر رو به او کرد و گفت: «به خدا سوگند اگر شمشیر او نبود، اساس اسلام استوار نمی‌شد»^(۹).

شجاعتی فوق العاده. که بر پایه اخلاصی بی‌نظیر استوار بود

شجاعت و نیروی جسمانی فوق العاده علی اگر با اخلاص بی‌نظیر و بینش عمیق که مشکلات اصلی را روشن می‌ساخت، همراه نبود، امکان نداشت، زره محافظی برای پیامبر (ص) و دوام اسلام باشد و رشد حکومت اسلامی را به وجود خود وابسته سازد.

بسا مردان نیرومندی که از نیرو و شجاعت زیادی برخوردار بودند ولی دستشان از ناخستگی و یا اخلاص به او خالی بود، و لذا نیرویی را که به آنان داده شده بود در راه نصرت باطل و مبارزه با حق، صرف کردند، و یا در خودپرستی خود ماندند و تمام کوشش خود را در راه عظمتی ناچیز و یا موضوعی بی‌ارزش به کار بردند.

اما علی (ع) از آن افراد کم نظیر است که خود در بعضی کلماتش این قبیل افراد را توصیف کرده است و می‌گوید: «علم و دانش با بینش واقعی يك جا به آنان رو آورده است، و از روح ایمان و یقین برخوردارند، آنچه را اشخاص ناز پرورده، سخت و دشوار می‌شمرند، آنان سهل و آسان می‌دانند، و با آنچه نادانان از آن دوری می‌کنند خو گرفته‌اند، و با آن انس دارند، با بدنهایی در دنیا زندگی می‌کنند که روحهای آنها به‌جای بسیار بلند وابسته است، آنان در روی زمین نمایندگان خدا و دعوت کنندگان مردم به سوی دین خدایند» (۱۰).

از آغاز کودکی برای هر کار طاقت فرسا آماده بود

اگر بقای اسلام و پیشرفت حکومت اسلامی مرهون جهاد علی از هنگام رسیدنش به حد بلوغ است برای این است که او از آغاز کودکی برای چنان افتخاری آماده بوده است. برآستی او تنها کسی است که به افتخار همبستگی وجودش با وجود پیامبر گرامی، نایل آمد، زیرا در کودکیش مورد توجه پیامبر بود و او را مجذوب خود کرد، و عقل رشید و پاک و سرشت تابناک او را متوجه

ذات حق تعالی کرد، و او را از چشمه سار علم، ایمان، حکمت و پاکیش سرشار فرمود.

زادگاه و تربیت علی (ع)

علی (ع) نزد آن مربی بزرگ رشد یافت و صفاتش به حد کمال رسید، او چون آینه‌ای صاف بود، که انوار نبوت را منعکس می‌کرد. فاطمه بنت اسد-همسر ابو طالب، (که پیامبر او را مادر دوم خود می‌خواند) -علی را در کعبه زایید، پس علی نخستین انسانی است که در کعبه بدنیا آمده است. سال تولد علی سی سال پس از تولد پیامبر و بیست و سه سال پیش از هجرت بود. مادرش علی را حیدره، یا اسد نامید، و پدرش او را علی نامگذاری کرد و هر دو نام با مسمای خود موافق بود چه او شیر خدا و شیر رسول خدا بود و در بین مردم بالاترین مرتبه را پس از پیامبر داشت.

قحطی سختی، مردم مکه را فرا گرفت. ابو طالب توان اداره زندگی متناسب با تعداد اعضای خانواده‌اش را نداشت پیامبر به عمویش عباس پیشنهاد کرد تا بار زندگی ابو طالب را سبک کنند

و دو تن از فرزندان او را بگیرند. ابو طالب نیز پیشنهاد آنان را پذیرفت. عباس، جعفر را گرفت و پیامبر (ص) علی را و علی با پیامبر تا روز بعثت ماند (۱۱).

البته پیامبر و عباس هر دو چیزدار بودند. می‌توانستند آنچه را که ابو طالب در آن سال سختی از خوراکی نیاز داشت به او بدهند و علی و جعفر با پدر و مادر خود باقی بمانند، ولی پیامبر خواست آن دو برادر نزد اینان باشند. بنابراین از فرصت خشکسالی استفاده کرد، و علی را گرفت تا به فراوانی او را با غذای روحی خود، به همراه غذای جسمی، تربیت کند، و برای آینده مهمی که در انتظار او بود، آماده‌اش سازد.

در علی گنج پر بهایش را یافت

گویا پیامبر (ص) -چه این خشکسالی رسیده بود یا نه- می‌خواست چنین کاری را انجام دهد. چرا که پیامبر به نور خدا می‌نگریست، پس دید که در وجود علی گنجی پر بها نهفته است، و خواست که آن گنج را استخراج کند و به کمال برساند. پیامبر خود به ما خبر می‌دهد که دل‌بستگی علی به او تصادفی نبوده است. روزی به او فرمود: یا علی! مردمان از درختان

مختلفند و اما من و تو از يك درختيم، سپس پیامبر خدا این آیه را قراءت کرد: «و بوستانهائی از انگورها، کشت و درختان خرماى پر برگ و بى برگ از يك آب سیراب مى شوند»^(۱۲).

طبیعی است که مقصود پیامبر از این که او و علی از يك درختند این نیست که علی خویشاوند و پسر عموی اوست و جد هر دو عبد المطلب است، پر واضح است که علی (ع) و هر کسی که آن دو را مى شناخت این را مى دانست و زینده نبود که پیامبر به عنوان حدیثی به علی یا به مردم چنین امر آشکاری را بیان کند، علاوه بر این که، علی به تنهائی از شجره عبد المطلب نبود تا پیامبر او را اختصاص دهد، عباس و حمزه دو پسران عبد المطلب بودند و جعفر و عقیل برادران علی هستند. نسبت آنان به پیامبر (ص) از هر جهت مانند نسبت علی با پیامبر (ص) است.

مقصود پیامبر این است که جان علی با جان پیامبر از يك جنسند و او نزدیکترین افراد به وجود پیامبر از نظر صفات و کمالات است، و ارتباط روحی علی با پیامبر مانند رابطه دو درخت به هم پیوسته است که از يك ریشه رشد یافته اند. این همان مطلبی است که علی از آن یاد مى کند، آن جا که مى گوید: «و من نسبت به پیامبر

خدا همچون شاخه يك درخت نسبت به شاخه ديگر و مانند ذراع نسبت به بازو است»^(۱۳) روشن است که پیامبر علی را به سینه خود می‌چسباند در حالی که او خیلی كوچك بود و او را بسیار دوست می‌داشت، حتی پیش از محبت پدری به فرزندش. علی خود در آن باره می‌گوید: «و شما قدر و منزلت مرا از رسول خدا به سبب خویشاوندی نزدیک، مقام بلند و احترام مخصوص می‌دانید زمان کودکی مرا در کنار خود پرورش می‌داد، به سینه‌اش می‌چسبانید، و در بسترش در آغوش خود می‌گرفت و مرا در تماس با جسم خود می‌داشت و از بوی خوشش مرا خوشبو می‌کرد و از خوراك جویده خود در دهان من می‌نهاد...»^(۱۴)

جمله آخری دلالت دارد که علی پیش از این که دندان در آورد و یا دندان‌هایش به طور کامل بروید، با رسول خدا بوده است اگر نه احتیاجی نبود که پیامبر غذا را برای او بچورد.

پیامبر خدا بیش از دوران نبوت طوری زندگی می‌کرد که گویی علی رغم آنچه در اطراف پیامبر می‌گذشت، -از اجتماعی که غرق در جهالت بود، پرستش بتها، تقدیس خرافات، و مباح شمردن

محرمات-به نفس خود، آگاه بود. به چیزی می‌اندیشید که عقل آنان نمی‌رسید و سرشت پاکش از پستیها و رذالت‌های آنان به دور بود و رشته اخلاصش او را به پروردگارش پیوند می‌داد آنچه را که مردم نمی‌دیدند و نمی‌شنیدند، او می‌دید و می‌شنید، او چون جزیره‌ای از دانش، حکمت و فرهنگ بود که محیطی از توحش و نادانی آن را احاطه کرده بود.

امام علی (ع) خود از تربیتش به دست رسول خدا (ص)، و اثر آن در تکامل صفات اخلاقی و روحی خویش، برای ما سخن می‌راند، می‌گوید: «پیامبر خدا دروغی در گفتار و خطایی در کردار من نیافت و خداوند بزرگترین فرشته از فرشتگان خود را از آن زمانی که پیامبر از شیر گرفته شده بود همنشین آن حضرت ساخت تا او را شب و روز به راه بزرگواری و صفات پسندیده جهان سیر دهد. و من در پی او-مانند راه رفتن بچه شتر به دنبال مادرش-راه می‌رفتم و او از صفات خود هر روز پرچمی برمی‌افراشت و به من دستور پیروی از آن را می‌داد، و همه ساله مدتی را در کوه حرا اقامت می‌فرمود، من فقط او را می‌دیدم و او جز من کسی را نمی‌دید؛ در آن زمان اسلام به هیچ خانه‌ای جز خانه رسول خدا (ص) و خدیجه راه نیافته بود و من

سومین فرد، بودم، نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت و رسالت را استشمام می‌کردم»^(۱۵).

واضح است که علی (ع) در معراج روحی خود که تربیت پیامبرش به آن سوق داده بود، به درجه‌ای رسید که می‌شنید و می‌دید آنچه را که خود پیامبر به هنگام بعثتش می‌شنید و می‌دید. امام در دنباله سخن پیشین خود، یادآوری می‌کند که پیامبر در مورد پیشامدی که در روزهای اول بعثتش اتفاق افتاده بود به او فرمود: «...براستی تو می‌شنوی آنچه را که من می‌شنوم و می‌بینی آنچه را که من می‌بینم جز این که تو پیامبر نیستی و لیکن وزیر منی و تو بر خیر و نیکی هستی»^(۱۶).

علی (ع) در حالی که این مسافت را در سیر تکامل روحی خود پیمود که بیش از یازده سال از عمرش نمی‌گذشت، پس طبیعی بود که به افتخار پیوستگی وجودش با وجود پیامبر، افتخار سبقت در ایمان به نبوت پیامبر (ص) نیز افزوده شود، او نخستین مرد مسلمان باشد و پیش از همه مؤمنان دعوت پیامبر را لبیک گوید.

۱- نهج البلاغه ج ۳ ص ۹.

۲- السيرة النبوية از ابن هشام ج ۱ ص ۲۶۶.

۳- احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۲۴۱.

۴- «فی رحاب علی» از استاد خالد محمد خالد.

۵- السيرة النبوية از ابن هشام ج ۱ ص ۲۷۹-۲۸۰.

۶- تعلیقات سید محمد باقر خراسانی بر احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۳۴۶.

۷- فی رحاب علی، از خالد محمد خالد.

۸- مع الاسف بعضی از این بزرگان پس از رحلت پیامبر، فریب مطامع دنیا را خوردند، و به خاطر حب جاه به انحراف کشیده شدند که ای کاش از اول اسلام نیاورده بودند. م.

۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۱۵.

۱۰- نهج البلاغه ج ۴ ص ۳۷-۳۸.

۱۱-حاکم در مستدرک خود (ج ۳ ص ۵۷۶) به سند خود از مجاهد نقل کرده و ابن هشام در سیره خویش ج ۱ ص ۲۴۶ روایت کرده است.

۱۲-مستدرک ج ۲ ص ۲۴۱.

۱۳-نهج البلاغه ج ۳ ص ۷۳.

۱۴-نهج البلاغه ج ۲ (خطبه قاصعة) ص ۱۵۷.

۱۵-نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۵۷.

۱۶-نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۵۷-۱۵۸.

-۷-

فصل چهارم

نخستین مسلمان

پاکی سرشت علی، توانمندی اندیشه او و آمیختگی در زندگی رسول خدا قوام گرفت، و با این که عمر او از ده سال تجاوز نمی کرد، اینها همه، این امکان را برایش فراهم کردند که همچون افراد حکیم بیندیشد، قیاس منطقی تشکیل دهد و نتیجه گیری

کند و به نوعی نتیجه منطقی برسد، که هیچ يك از شخصیتها و سران قریش به چنان نتیجه‌ای نرسیده بوده است. اکثریت مطلق مردم جامعه مکه از این که چشمانشان را به روی حقایق باز کنند، خودداری کردند و در حالی که می‌گفتند: ما پدرانمان را بر روشی یافتیم و به حق پیرو آثار آنانیم، مدت سیزده سال، گوشه‌هایشان را بر ندای پیامبر بستند.

براستی که پیوسته پیروی از راه و روش پدران و نیاکان، نخستین تضمین علیه تغییر ادیان بود، پافشاری بر طریقه پدران همواره، حایلی بوده است میان استادان اندیشمند غربی و پذیرش اصول اسلامی، و اما علی (ع)، در حالی که هنوز نوجوان بود، همچون افراد آزاد فکر اندیشید، و همانند آزاد مردان نتیجه‌گیری کرد.

علی وارد شد، دید محمد و خدیجه نمازی بپا می‌دارند که تا آن لحظه ندیده بود پس ایستاد تا نمازشان را تمام کردند، پس پرسید: برای چه کسی سجده می‌کردید؟ پیامبر (ص) جواب داد: «خدایی را سجده می‌کردیم که مرا به پیامبری مبعوث فرموده و مامور ساخته است تا مردم را به سوی او بخوانم».

پیامبر (ص) علی را به پذیرش و اعتقاد به اسلام دعوت کرد، و از قرآن مجید آیاتی بر او تلاوت کرد علی از خود بی‌خود شد و زیبایی آیات سراسر عقلش را فرا گرفت ولی از پسر عمویش مهلت‌خواست تا با پدرش مشورت کند. علی آن شب را در اندیشه به سر برد و روز بعد در حضور پیامبر خدا ایمان خود به دین جدید را بدون احساس نیاز به مشورت با پدرش اعلان کرد، و گفت: «خداوند مرا آفریده است بدون این که با ابو طالب مشورت کند، پس، مرا نیازی به مشورت او نیست تا خدا را عبادت کنم»^(۱)

سخنی بسیار کوتاه است، ولی مفهوم زیادی در بردارد از: استقلال در اندیشه و رای، عمق ایمان و صمیمیت نسبت به حق و منطقی که آمیخته به تناقض‌گویی و متأثر از عواطف خویشاوندی و فامیلی نیست.

او پدرش را دوست می‌دارد و می‌داند که بر فرزند لازم است با پدرش مشورت کند، اما او درک می‌کند که ضرورت مشورت با پدر بدون قید و شرط نیست، بلکه دارای حدودی است مشورت در جایی لازم است که امر مبهمی باشد، اما موقعی که حقیقت

روشن است مشورت بیهوده است. حقا که برای علی پیش از روشن شدن صبح، روشن گردید که محمد فرستاده خداست و او ندای پروردگارش را دریافت کرده است، و بر علی واجب است که بی‌درنگ به آن ندا پاسخ دهد.

مطلب تازه‌ای است، خیلی تازه، علی نمی‌دانست موضع پدرش نسبت به رسالت جدید چه خواهد بود؛ آیا ابو طالب به آنچه پسر خردسالش ایمان آورده بود، ایمان می‌آورد بدان وسیله پدر و پسر توافق در عقیده پیدا می‌کردند. پس نه تنها پدر را آزرده نخواهد ساخت بلکه خوشحال خواهد شد که پسرش به پذیرش حق از او پیشی گرفته است، و یا اینکه ابو طالب تردید خواهد داشت، در آن صورت، علی هرگز حق ندارد که در پاسخ گفتن به ندای پروردگارش عقب بماند. آفریننده ابو طالب و پسرش سزاوارتر به اطاعت است تا ابو طالب.

شهرت (مستفیض بودن) حدیثی که گذشت

مشهور شده و حتی به حد تواتر رسیده است، که علی (ع) نخستین، مسلمان بوده است. ابن هشام نقل کرده است که علی بن ابی طالب نخستین مرد از میان مردان بود که به پیامبر

خدا (ص) ایمان آورد، و با او نماز خواند، و آنچه را از جانب خدا آورده بود، تصدیق کرد، در حالی که آن روز پسری ده ساله بود^(۲).

پیامبر خدا (ص) هنگام نماز از شهر مکه بیرون می‌رفت و علی نیز پنهان با او همراه می‌شد، در آن جا آن دو نماز می‌خواندند و شب هنگام باز می‌گشتند. حاکم از انس بن مالک روایت کرده است که او گفت: «پیامبر (ص) روز دوشنبه به پیامبری مبعوث شد و علی (ع) روز سه شنبه اسلام آورد»^(۳). و حافظ محمد بن ماجه در سنن خود^(۴) و حاکم در مستدرک^(۵) روایت کرده‌اند که علی گفت: «من بنده خدا و برادر رسول اویم و منم صدیق اکبر، این سخن را پس از من کسی نخواهد گفت مگر شخص دروغگو. من هفت سال پیش از مردم نماز گزاردم».

و نیز حاکم از سلمان فارسی روایت کرده است که پیامبر خدا فرمود: «نخستین فرد وارد شونده بر حوض [کوثر] و نخستین فرد مسلمان از شما: علی بن ابی طالب است»^(۶).

و امام احمد بن حنبل به سند خود از معقل بن یسار، روایت کرده است که رسول خدا به دخترش فاطمه فرمود: «آیا نمی‌پسندی که تو را تزویج کنم با کسی از میان امتم که پیش از همه اسلام

آورده است، داناترین و بردبارترین آنهاست؟»^(۷) اندکی از افراد هستند که قبول ندارند، علی (ع) نخستین فرد از مردان بوده است که به پیامبر خدا (ص) ایمان آورده است و با او نماز گزارده است، ولی در این جا کسانی هستند که با مقایسه اسلام علی (ع) با اسلام سایر صحابه که پس از او ایمان آورده‌اند، در ارزش اسلام آن حضرت بحث دارند، اینان می‌گویند: علی (ع) به هنگام اسلام آوردن در دهمین سال از عمرش بوده است، و از يك كودك در چنین سن و سالی انتظار نمی‌رود که مانند مردان بیندیشد، و در امور مربوط به خود، از خویشتن دور اندیشی و باریك بینی نشان دهد. درست‌تر آن است که علی (ع) در آن سن اسلام را به انگیزه پیروی از پیامبر (ص) بپذیرد، چرا که در حقیقت وی پسر خوانده پیامبر (ص) و عضوی از اعضای خانواده او بود.

این حرف در صورتی درست است که ما علی (ع) را کودکی معمولی بدانیم. ولی علی (ع) نه در دوران کودکی و نه در زمان مردیش فردی معمولی نبود. تمامی شواهد اشاره بر این دارد که او از جمله نوابغی است که بسرعت راه کمال می‌پیمایند، و در درك حقایق بر مردان معمولی برتری دارند، هر چند که در دوران بلوغ و یا پیش از آن بوده باشند.

اگر علی (ع) کسی بود که با انگیزه پیروی پیامبر (ص) به پذیرش عقیده‌ای، گرایش پیدا می‌کرد، برای مشورت با پدرش از پیامبر (ص) مهلت نمی‌خواست، چه پیامبر (ص) مربی و معلم او بود، و علی (ع) برای فراگیری آموزشهای اخلاقی پیامبر (ص) تردیدی نداشت، زیرا پیامبر (ص) هر روز از اخلاق خود پرچمی بر می‌افراشت [الگوی برجسته ارائه می‌داد] و به او دستور پیروی می‌داد. علی (ع) چنان که خود او گفته است، همانند دنباله روی بچه شتر از مادرش، از پیامبر (ص) پیروی می‌کرد. علی (ع) برای پیروی از هیچ يك از آن تعلیمات اخلاقی مهلت نخواست، اما هنگامی که دینی جدید بر او عرضه شد، مهلت‌خواست تا با پدرش مشورت کند او سراسر آن شب را در اندیشه به سر برد، و هنگامی که پس از اندیشیدن، حق برایش روشن شد، تصمیم گرفت با پدرش مشورت نکند و به اجابت دعوت پیامبر (ص) بشتابد. علی (ع) خدمت پیامبر (ص) آمد و اسلام خود را اعلان کرد و با سخنان حکیمانه‌ای سخن گفت که هرگز نه تنها کودکان معمولی، بلکه مردان بزرگ نیز چنان سخن نگفته‌اند.

کودکی که برتر از مردان بود

دعوت پیامبر (ص) از شخص علی، خود دلیل آن است که پیامبر او را کودکی معمولی به شمار نیاورده است. و ما در تاریخ سراغ نداریم که پیامبر (ص) کسی از اطفال را به اسلام دعوت کرده باشد. آری، پیامبر (ص) مردان و زنان را دعوت می‌فرمود و اطفال آنان را به تبع آنان به حساب می‌آورد، زیرا که اطفال به تنهایی نمی‌توانستند میان حق و باطل تمیز دهند. علی رغم این مطلب، پیامبر (ص) علی (ع) را ممتاز ساخت و وی را به اسلام فرا خواند در حالی که او ده ساله بود. آری پیامبر (ص) علی (ع) را گرمی داشت و از میان سایر کودکان و بلکه پیش از این که احدی از مردان را به اسلام بخواند، او را به اسلام دعوت کرد.

می‌خواهم بگویم که تردید در اهمیت اسلام علی بخاطر نوجوانیش با اعتقاد ما به حکمت پیامبر و درستی اندیشه او سازش ندارد. واقعه مهم اسلامی که در فصل آینده راجع به آن صحبت خواهیم کرد دلیل بر این است که نظر پیامبر نسبت به علی با نگرش این جدالگران موافق نیست.

جاحظ و امثال او که قصد دارند اهمیت اسلام علی را به خاطر نوجوانیش ناچیز جلوه دهند، فراموش کرده‌اند و یا خود را به

فراموشکاری زده‌اند که پیامبر وی را وزیر خود قرار داده است و مردان بزرگ را روز اجتماع در منزل به اطاعت از او امر کرده است، در صورتی که از عمرش بیش از سیزده سال نمی‌گذشت.

پی‌نوشتها:

۱- حیات محمد: از دکتر محمد حسین هیکل ص ۱۲۸.

۲- السيرة النبوية ج ۱ ص ۲۴۵.

۳- مستدرک ج ۳ ص ۱۱۲.

۴- ج ۱ ص ۴۴ (شماره حدیث ۱۲۰).

۵- ج ۳ ص ۱۱۲.

۶- مستدرک ج ۳ ص ۱۳۶.

۷- مسند ج ۵ ص ۲۶.

برادر و وزیر

از آغاز نبوت سه سال گذشته است؛ پیامبر دعوت خود را علنی نکرده و رسالت به صورت ماجرای پنهان باقی مانده است، زیرا اعلان دعوت به معنی جبهه گیری در قبال تمام مردم مکه نسبت به چیزی بود که پذیرا نبودند و پافشاری در مردود شمردن آن داشتند و تا پای جان با آن مبارزه می کردند.

اصول تازه احتیاج به نیروی پشتیبان دارد

پیامبر می دانست که قبایل مکه و توده های عرب پشت سر آنها، در آینده، در به کار بردن هر گونه وسیله شکنجه بر ضد او، تردیدی به خود راه نخواهند داد، زیرا او بر گسترش رسالت پا فشاری خواهد کرد و از آنها خواهد خواست تا از دین خود و دین پدرانشان دست بردارند. این جبهه گیری غیر قابل اجتناب است، و علی رغم خطرهای عظیمی که دارد، بی شک، پیش خواهد آمد. چرا که دستور رسالت بر محمد (ص) نازل نشده است که به عنوان داستانی پنهان و رازی نهان باقی بماند آن هم رسالتی که برای اصلاح بشریت و دگرگون ساختن عقاید و روش زندگی آنان نازل شده است. و آن هرگز میسر نیست، مگر این که آنان را با بانك بلند فرا خواند، و آشکارا بیم دهد، و با محتوای رسالت

آشنا سازد در عین حال اراده خداوندی بر پیروزی رسالت و حامل
بار رسالت تعلق گرفته است.

برای این که يك رسالت دینی جدید (یا برای هر مکتب فکری نو
پا) که باخواسته‌های توده‌های مردم برخورد دارد به پیروزی
دست‌یابد، لازم است که صاحبان و ناشران رسالت (و کسانی که
از آنها انتظار گرایش به دین جدید می‌رود) تا اندازه‌ای از آزادی در
گفتار و رفتار برخوردار باشند. البته افراد معمولی جرات بر پذیرش
اصول تازه را-موقعی که این پذیرش آنها را در معرض خشم، کینه
و شکنجه قرار دهد- پیدا نمی‌کنند، بخصوص آن گاه که اجتماع به
آزادی فردی بی‌اعتقاد و در مقابل قانون نافرمان باشد.

البته اجتماعی از این نوع-به خودی خود-در برخورد با قوانین
جدید به زور و شکنجه متوسل می‌شود. بیشتر افراد از جرات
کافی برای ایستادگی در مقابل اراده توده‌ها برخوردار نیستند، و
آمادگی برای تحمل زیانهای مالی و جانی در راه آرمانهای والا
ندارند. بدان لحاظ است که برای پیروزی دعوتی از این
نوع، بایستی صاحب دعوت-دست کم-تا حدی از آزادی گفتار و
رفتار برخوردار باشد.

این آزادی تحقق پیدا نمی‌کند مگر هنگامی که از طرف کسی پشتیبانی شود و از آن جا که اجتماع غیر دموکرات و تندخوست، ناگزیر صاحب دعوت باید یارانی نیرومند و با اخلاص داشته باشد که در راه حمایت از آزادی خود و کسانی که تمایل به پیوستن به آن اصول جدید را دارند و یا حداقل به خاطر شخص حامل رسالت آمادگی پاسخ دادن خشونت با خشونت را داشته باشند. و اگر نه جمع زیادی فراهم آمد و نه مشتی از افراد با اخلاص که در راه آن اصول فداکاری کنند، حداقل باید فردی پیدا شود با نیرو و جرات و اخلاصی همانند صاحب رسالت، تا پشت او را محکم کند و وزیر، معاون و سپر محافظ او باشد تا مشکلات سنگین او را سبک کند و به همراه او پاسخگوی خطرها باشد.

برخی خویشاوندان بر برخی دیگر مقدمند

چه بهتر که آن بازوی مورد نظر یکی از خویشاوندان صاحب رسالت باشد. چرا که از خویشاوندان انتظار می‌رود که مهربانترین افراد نسبت به او باشند. قرآن برای مابازگو می‌کند موقعی که بر موسی رسالت نازل شد و پروردگارش به او گفت: «سوی فرعون برو که او طغیان کرده است.»، موسی فهمید که با رفتنش به سوی فرعون و دعوت کردن او به ایمان با خطرهای مهمی که

برای او بی‌سابقه است، روبرو خواهد شد. در حالی که برای رویارویی با خطرها و جلب حمایت به سوی خود، امید در جذب عده زیادی از افراد با اخلاص قوم خویش نداشت. از پروردگار خود خواست تا پشت او را به وسیله وزیری از خاندانش محکم گرداند:

«گفت: پروردگارا سینه‌ام را گشاده گردان، و کار مرا آسان کن و گره از زبانم بگشای تا سخنم را بفهمند، و برایم وزیری از خاندانم قرار ده- برادرم هارون را- پشتم را به وسیله او استوار فرما»^(۱).

باید آخرین رسالت پیروز گردد

محمد خاتم انبیا است و رسالتش پایان رسالت‌های آسمانی است. این بدان معنی است که باید پیروز گردد و تا ابد بماند. آنجا که خداوند مطابق معمول همه کارها را با وسایل طبیعی‌شان انجام می‌دهد، پیامبرش را مامور نکرد تا برای دعوت به اسلام یکباره با همه مردم روبرو شود، زیرا که این کار ممکن بود به شکست رسالت منجر گردد، تا به پیروزی آن؛ بلکه خداوند اراده فرموده است تا دعوت بتدریج انجام گیرد. در نتیجه، پس از

گذشت سه سال از آغاز نبوت به پیامبرش فرمان داد تا دعوت خویش را از نزدیکترین وابستگان خویش آغاز کند:

«نزدیکترین خویشانت را بیم ده، و برای کسانی که از مؤمنان پیرو تو شدند، فروتن باش، و اگر از تو نافرمانی کردند، پس بگو من از عملی که انجام می‌دهید بیزارم»^(۲).

پس، نزدیکترین خویشاوندانش-به هر حال-اگر چه دعوت او را اجابت نکنند، کم‌آزارتر از دیگران خواهند بود. چه بسا که در میان آنان فردی نیرومند با اخلاصی فراوان، آماده برای فداکاری پیدا شود، وزیر او گردد و به همراه او با سختیها روبرو شود و سپری باشد که او را از خطرهای بسیار نگهدارد و در سازمان دادن يك امت و دولت‌یاور او شود.

نخستین انجمن اسلامی

هنگامی که این آیه نازل شد، رسول خدا فرزندان عبدالمطلب را- که آن روز چهل یا سی نفر بودند- به ولیمه‌ای که در آن کمی نمک و مقداری شیر بود، دعوت کرد، پس از آن اندک، خوردند و آشامیدند تا سیر و سیراب شدند. هنگامی که فرصت سخن گفتن فرا رسید، پیامبر خدا (ص) شروع به سخن کرد و فرمود: «ای

فرزندان عبد المطلب! به خدا سوگند که من جوانی از عرب سراغ ندارم که برای خاندانش بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، آورده باشد. براستی که من خیر دنیا و آخرت برای شما آورده‌ام.

پروردگرم مرا مامور ساخته است تا شما را به سوی او دعوت کنم، پس کدام يك از شما مرا بر این امر معاونت می‌کند تا برادر، وصی و جانشین من در میان شما باشد؟ پس همه آن قوم خودداری کردند به جز علی بن ابی طالب (آن روز سیزده ساله بود) که گفت: ای پیامبر خدا! من یاور تو خواهم بود.

دوباره پیامبر دعوتش را بر آنها تکرار کرد، آنان خودداری کردند ولی علی سخن نخستین خود را تکرار کرد.

سپس پیامبر، بازوی علی را گرفت. در حالی که روی سخنش با حاضران بود فرمود: «این برادر، وصی و جانشین من در میان شماست، پس گوش به فرمان او، و مطیع او باشید». پس آن عده برخاستند و در حالی که می‌خندیدند، به ابو طالب گفتند: تو را امر کرد که دستور پسر را بشنوی و مطیع او باشی^(۳).

امام احمد بن حنبل در مسند خود از علی روایت کرده است که موقع نزول این آیه، پیامبر (ص) از فرزندان عبد المطلب سؤال

کرد: کیست که از طرف من، دین و تعهدهایم را به عهده گیرد تا با من در بهشت باشد و جانشینم در بین خاندانم گردد؟ پس کسی از آنان به او پاسخ نداد جز علی که به او گفت: من! (۴)

احادیثی که رویدادهای دیگری را با آیه مربوط می‌کند

بخاری و مسلم-بر خلاف بسیاری از مورخان و محدثان- این حادثه مهم را نقل نکرده‌اند. ولی مسلم و دیگر محدثان حادثه دیگری را- که بعد از این واقعه اتفاق افتاده است- نقل کرده‌اند. اینان روایت کرده‌اند که پیامبر (ص) بالای کوه صفا ایستاد و قبایل قریش را صدا زد و آنان را به ایمان آوردن فرا خواند. روایت رویداد آخری را درباره آیه بیم دادن بستگان نزدیک خویش آورده‌اند.

مسلم از ابو هریره روایت کرده است که او گفت: «چون این آیه نازل شد:» و بیم ده خویشان نزدیکتر خود را! پیامبر خدا قریش را طلبید، و آنها جمع شدند. پس به طور عموم و خصوص رو به آنها کرد و گفت: ای فرزندان کعب بن لؤی خود را از آتش نجات دهید. ای فرزندان مرة بن کعب! خویشان را از آتش برهانید. ای فرزندان عبد مناف! جان خود را از آتش نجات دهید. ای پسران هاشم! خویشان را از آتش نجات دهید! ای فاطمه! تو هم خود را

از آتش نجات ده، زیرا که من از جانب خدا مالک هیچ چیزی برای شما نیستم، جز این که با شما رابطه خویشاوندی دارم که حق آن را به خوبی ادا می‌کنم»^(۵). و شگفت آن که خداوند، پیامبر را مامور به بیم دادن نزدیکترین خویشاوندانش می‌کند (و نزدیکترین خویشاوندان آن حضرت همان فرزندان عبد المطلبند) پس پیامبر از فرزندان کعب بن لؤی و فرزندان مرة بن کعب شروع می‌کند در صورتی که آنان از خویشان دورند. پس، آیا ممکن است پیامبر از فرمان خدا تجاوز کرده باشد؟ و شگفت‌تر از آن این است که پیامبر خدا دخترش فاطمه را صدا می‌زند و او را دعوت می‌کند، تا خود را از آتش نجات دهد. در حالی که او هنوز طفل خردسالی است در خانه او، و با وجود این که او پاکترین زنان مسلمان است. در تاریخ ولادت آن بانو، راویان اختلاف. بعضی از راویان روایت کرده‌اند که يك سال پس از مبعث به دنیا آمده است^(۷). و بیشتر روایات روایت می‌کنند که پنج سال پیش از مبعث متولد شده است. پس، آیا معقول است که پیامبر کودک پاک خود را مخاطب قرار دهد، همان طوری که بنی کعب و بنی مرة و دیگر مشرکان را مخاطب می‌سازد، و عجیب‌تر از آن این که مسلم از عایشه روایت کرده است که او گفت: «چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین نازل

شد، پیامبر خدا بر بالای صفا ایستاد و گفت: ای فاطمه دختر محمد، ای صفیه دختر عبد المطلب، ای فرزندان عبد المطلب، من برای شما از جانب خدا مالك چیزی نیستم، از من هر چه می‌خواهید از مال خودم بخواهید.»

تناقضی روشن

قطعا این حدیث با احادیث قبل سازگار نیست، زیرا تنها به خاندان عبد المطلب توجه دارد در حالی که احادیث قبل از آن بیشتر متوجه به غیر از خویشاوندان نزدیک پیامبر است، شگفتی حدیث در این است که پیامبر كودك خردسالش فاطمه را- که هنوز به حد تکلیف شرعی نرسیده است- مخاطب قرار می‌دهد، و از بالای کوه صفا او را مخاطب قرار می‌دهد، در حالی که او همه وقت در میان خانه پیامبر بوده است! و آن نیز در حالی است که خطاب به فاطمه و دیگر اولاد عبد المطلب متضمن رسالتی- که در آن ایشان را به ترك عبادت بتها و یا ایمان به اسلام فرمان دهد- نیست.

علاوه بر این که عایشه هنوز موقع این حادثه به دنیا نیامده بوده است، چون پیامبر با او در مدینه عروسی کرد در حالی که او

نهمین سال عمرش را پشت سر می گذاشت^(۸). معنی آن مطلب این است که ولادت او در حدود پنج سال بعد از مبعث بوده است. ابو هریره نیز از شهود حادثه نبود زیرا که او پیامبر را در خیبر و یا در سال هفتم هجری هنگام بازگشت از خیبر دیده است^(۹)! و عجیب تر از همه آنها سخن زمخشری است که می گوید: عایشه دختر ابی بکر و حفصه دختر عمر با کسانی بودند که پیامبر روز انذار، آنان را مورد خطاب قرار داد (در حالی که عایشه روز انذار به دنیا نیامده بوده است!!)^(۱۰).

قطعا این دلیل روشنی است بر مشتبه شدن مطلب بر راویان و این که دو شیخ [مسلم و بخاری] از روال طبیعی دو حادثه نزول دستور به انذار و آن چه را پیامبر بعد از نزول امر انجام داده است، غافل مانده اند. چه بسا که کتب صحاح از مطلب صحیح غفلت کرده اند!!

در حقیقت، این آیه، آشکارا دلالت دارد که خداوند پیامبرش را مامور ساخته است تا نزدیکترین خویشاوندانش را بیم دهد، و خویشان نزدیکترش همان فرزندان عبدالمطلب بودند نه بقیه قبایل مکه. از پیامبر (ص) بعید است که، جز آنچه را که خدا به او

فرمان داده است انجام دهد. پس، آنچه مورخان و بسیاری از محدثان روایت کرده‌اند، که پیامبر (ص) فرزندان عبدالمطلب را بر ولیمه‌ای جمع کرد، و از آنان که از خویشاوندان و بستگان نزدیک او بودند خواست تا به رسالت او بگروند و با او در کار مهم و خطیری که بر عهده گرفته است، همکاری کنند، مطلبی است که با منطق و طبیعت حوادث مهم منسجم و هماهنگ است. چه کسانی سزاوارترند به معاونت پیامبر از خاندان خود او در روبرو شدن با خطرهایی که پیامبر در انتظار آنهاست؟

اینکه دعوت به اسلام باید تدریجی باشد امری طبیعی است، پیامبر می‌خواهد به کمک فامیل و خاندانش یعنی نزدیکترین مردم به خود، مطمئن شود پیش از این که دیگران و بقیه قبایل عرب را دعوت به تغییر عقاید خود و ترك بت‌هایشان کند در حالی که آنان در آینده در نهایت خشونت و دشمنی با او روبرو خواهند شد.

هدف پیامبر چه بود؟

به یقین این حدیث دلالت می‌کند که رسول خدا هنگامی که اعضای خاندانش را به اسلام دعوت کرد، مهمترین هدفش در

گفتار خود به آنان این بود که میان آنها شخصی را پیدا کند تا او را بر گسترش اسلام یاری دهد. البته پذیرش اسلام واجد اهمیت است، ولی مهمتر از آن این است که بین گروندگان به او کسی باشد که گرانمایه‌ترین چیزی را که داراست در راه پیروزی اسلام صرف کند. و امروز از میلیونها مسلمان موجود، ای بسا کسانی که کم ارزشترین چیزها را در راه دینشان صرف نمی‌کنند!

پیامبر (ص) در آن موقعیت به همان اندازه که نیاز به کسانی داشت تا به اسلام ایمان آورند احتیاج به شخصی داشت که جرات، اخلاص و سرسختیش با جرات پیامبر (ص) و اخلاص و پایداری آن حضرت متناسب باشد. اگر چهل تن از پسران عبدالمطلب اسلام آورده بودند برای اسلام می‌توانستند بسیار مفید باشند. ولی اگر آنان افراد معمولی بودند هنگام شعله‌ور شدن آتش جنگ-که حتمی بود-توان روبرو شدن با هزاران فرد مکی و دهها هزار تن خارج از مکه را نداشتند، چرا که خداوند در آینده نزدیک پیامبر را مامور به دعوت از تمام اعراب و دیگر ملت‌ها می‌کرد، و همه آنان، بجز اندکی سالها باید در مقابل آن دعوت با تمام نیرو و با سر سختی ایستادگی می‌کردند.

آری، چهل تن از افراد معمولی قدرت روبرو شدن با هزاران فرد خشمگین را ندارند ولی يك فرد غير معمولی که روحیه و صفاتش با روحیه و اوصاف پیامبر هماهنگ است می‌تواند با آنچه پیامبر (ص) در آینده روبرو خواهد شد رویاروی شود. از این رو می‌بینیم که پیامبر در خطاب به آنان از این هدف اصلی پس از يك مقدمه طولانی با این عبارت سخن می‌گوید: «پس کدام يك از شما مرا بر این امر کمک می‌کند تا برادر، وصی و جانشین من در میان شما باشد؟».

چگونه پیامبر این پیمان را با خود بست؟

گاهی انسان-پیش از هر چیز-موقع خواندن این کلمات کوتاه، ولی مهم، دچار شگفتی می‌شود که چگونه رسول خدا (ص) با فردی پیمان می‌بندد که آن فرد وی را یاری کند تا او را برادر، وصی و جانشین خود قرار دهد؟ تصور کنید که پس از مخاطب قرار دادن آنان، همه یا اکثریتشان اسلام آورده‌اند و به او وعده کمک داده‌اند، حالا او چه می‌کند؟ گاهی تصور می‌کنیم که ممکن است همه آنان برادر او شوند، ولی این تصور برای ما دشوار است که همه آنها اوصیای پیامبر شوند! و اگر چنان چیزی هم ممکن

می‌بود، اما، به هیچ وجه ممکن نبود همه آنان جانشین وی باشند.

اما پس از کمی تأمل و تحلیل پاسخ مطلب برایش روشن می‌گردد. پیامبر به خوبی می‌دانست که هر چند همه آنها در آن موقعیت اسلام آورند، اکثریت آنان بر بستن آن پیمان همکاری که او خواهان آن است گردن نخواهند گذارد، زیرا این کمک‌ها به معنی مبارزه با تمام جامعه عربی و اقدام برای خاموش کردن آتش جنگی بی‌سابقه است. آنها تصور خواهند کرد که اگر چنین چیزی اتفاق بیفتد به نابودی آنان و زیان جانی و مالی ایشان منجر خواهد شد. پیامبر می‌دانست که وزیر مورد نظر فردی غیر عادی است. در حالی که اکثریت قریب به اتفاق آنان افراد معمولی بودند.

آنچه در آن جلسه اتفاق افتاد به وضوح بر درستی آنچه پیامبر (ص) انتظار داشت دلالت می‌کند، در بین آنان کسی نبود که جرات کند با پیامبر پیمان همکاری ببندد مگر یک نفر که روزها و سالهایی که به دنبال این حادثه آمدند، ثابت کرد که او شخصی غیر عادی است در جرات و اخلاص، فردی بی‌نظیر است.

و هر کسی این حق را دارد که بپرسد چرا پیامبر خدا به کسی که به او کمک کند وعده داده است تا برادر، وصی و جانشین او در میان مردم باشد؟

پیامبر از روش موسی پیروی می‌کند

البته آنچه روشن است این است که پیامبر خواسته است تا از موسی پیروی کند! موسی از پروردگارش خواست تا برایش وزیری از خاندان خودش قرار دهد و اینک این محمد (ص) است که نزدیکترین خویشاوندانش را جمع می‌کند و درخواست وزیری برای خود از میان آنان می‌کند در حالی که وزیر موسی هم از خاندان خود او- برادرش هارون- بوده است. پیامبر خدا، محمد (ص) هیچ برادری نداشت چون او تنها فرزند عبد الله و آمنه بود. و به پیروی از موسی خواسته است که وزیری از خاندانش- که برادرش باشد- برگزیند مساله خلافت نیز همین گونه است. هنگامی که موسی (ع) برای دیدار پروردگارش به کوه رفت و چهل شب از میان قومش غایب بود، هارون، برادر و جانشین وی گردید. قرآن به شرح زیر اعلان می‌کند:

«ما موسی را سی شب وعده دادیم و کامل کردیم آن را با ده شب. پس وقت مقرر پروردگارش-چهل شب-پایان یافت، و موسی به برادرش هارون گفت در میان قوم من، جانشینم باش و اصلاح کن، و راه تبهکاران را پیروی مکن»^(۱۱). آنچه پیامبر خدا (ص) سالها بعد به علی (ع) فرمود که درستی آن نزد مسلمانان مورد اتفاق است، این برداشت و درستی آن و همچنین درستی حدیث انجمن را مورد تایید و تاکید قرار می‌دهد. آن گفته این است:

«یا علی! آیا راضی نیستی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) باشی، جز این که پس از من پیامبری وجود نخواهد داشت؟».

البته دادن منزلت هارون به علی به استثنای نبوت، خود دلیل بر آن است که علی (ع) در بقیه جهات که عبارت است از وزارت، برادری و خلافت، مثل هارون است. پس دو حدیث در معنی هماهنگ، و هر دو يك هدف را تعقیب می‌کنند.

اما وصایت اگر چه رتبه‌ای از رتبه‌های هارون نبوده است، ولی مقامی بوده که پیامبر (ص) علاوه بر مقامهای هارون به علی مرحمت کرده است.

وزارت فداکاری و سازندگی

گاهی کسی می‌گوید: چرا پیامبر وزارت علی را برای خود، با برادری، وصایت و خلافت پاداش می‌دهد با این که وزارت، خود همان پاداش است؟ پاسخ این است که معاونت یا وزارت از جانب علی نوعی ایثار و فداکاری است، و برادری، وصایت و خلافت بخششی از طرف پیامبر خدا و پاداشی برای او در مقابل آن ایثار و آن فداکاری است. برای روشن شدن مطلب یادآوری می‌کنم که وزارت دو نوع است:

(۱) وزارت مربوط به تدبیر امور دولتی که بر پا شده است. در این نوع وزارت، وزیر طرف مشورت رئیس دولت و یا عهده‌دار حکومت کشور به دستور رئیس دولت، مجلس و یا ملت است.

(۲) وزارت در بنیانگذاری، ایجاد و ساختن؛ در آن جا وزیر، یاور رئیس خویش است در به وجود آوردن دولتی که وجود نداشته است یا تاسیس دین جدیدی که مردم آشنایی با آن نداشته‌اند، کار

اصلی وزیر در این نوع وزارت این است که نه تنها به همراه رئیس خود همه سختیها را تحمل می‌کند و با تمام خطرهایی که رئیسش با آنها مواجه است، روبرو می‌شود، بلکه سپر حفاظت او می‌شود تا آن جا که حاضر است جان خود را در راه او فدا کند.

وزارت از نوع اول در حقیقت، بخشایشی از طرف رئیس دولت نسبت به وزیرش و تجلیلی از اوست، به سبب مقام والایی که به او مرحمت کرده است.

اما در وزارت نوع دوم، به آن اندازه‌ای که گذشت و ایثار از طرف وزیر است، عطا از جانب رئیس نیست؛ زیرا آن نوعی فداکاری بزرگ است که وزیر پیوسته در راه رئیس خود و برای دستیابی به هدف او، انجام می‌دهد. وزیر نوع اول یا به تنهایی اداره می‌کند و یا تدبیر امور دولت استقرار یافته موجود را مشترکا به عهده می‌گیرد. اما وظیفه سنگین وزیر از نوع دوم، شرکت در ایجاد دولت جدید است و یا در گسترش دینی که قبلا وجود نداشته است. و معنی آن این است که با رئیس خود خطرها و مشکلاتی را پذیراست که تمام بشریت از مواجه شدن و تحمل آنها عاجزند.

وزیری را که پیامبر از میان خاندان خود درخواست می‌کند نه از نوع اول که از نوع دوم است. در آن جا دولت اسلامی وجود نداشته است تا پیامبر (ص) در اداره آن به مشورت با کسی نیازمند باشد. آن جا هرگز جمعیتی اسلامی وجود نداشته و رسول خدا در آن مرحله نبود (حتی پس از برپایی دولت نبوی) که نیازمند به کسی باشد تا در کیفیت نشر دعوت و یا در طریق تاسیس آن با وی مشورت کند. او فقط نیاز به نیرویی داشت که از او پشتیبانی کند، و آن نیرو در شخصیتی می‌توانست تجلی کند با اوصافی که در دیگران یافت نشود و به بالاترین درجه‌های قهرمانی، فداکاری، بزرگواری، اخلاص و فرمانبرداری از خدا و پیامبرش رسیده باشد.

برای این که چنین کسی شایستگی پیدا کند که برادر رسول خدا و جانشین او شود تا در نبودن او جایگزین او شود لازم است که شخصیتش امتداد شخصیت پیامبر (ص) و آیینه تمام نمای او باشد، تا حد زیادی در علم، حکمت و دور بودن از هوا، جاه و مال، نظیر او باشد و به تعبیر دیگر تصویر کوچکی از پیامبر بزرگ باشد.

آری پیامبر (ص) نیازی نداشت تا درباره نظریه‌ای با کسی مشورت کند تا او را به راهی درست راهنمایی کند چه او خود داناترین دانایان و حکیمترین حکما بود. اما او نیاز به وزیری مددکار داشت که با کار، دلاوری، و فداکاری خویش، یار و یاور و مددکار او باشد و خویش را در شخص پیامبر (ص) فانی ببیند، و در خور آن باشد که هرگاه ایجاب کرد و آن گاه که پس از وی بر کرسی حکومت بنشینند، آئینه تمام نمای او باشد.

نتیجه مشورت در خانه پیامبر (ص)

براستی که تاریخ همانند انجمن مشورتی که پیامبر (ص) با دعوت از فرزندان عبدالمطلب برای بستن پیمان در خانه خود بر پا کرد به یاد ندارد، و از نظر نتیجه مهمتر و ارزشمندتر از آن را به خود ندیده است، پیمانی میان پیامبر اعظم-حامل رسالت آسمانی- و میان وزیرش، علی بن ابی طالب (ع) که آن روز سیزده سال بیش نداشت. اساس آن پیمان دو چیز بود:

(۱) تعهدی که علی (ع) به قیمت جانش برای پیامبر (ص) بست، تا در انجام وظیفه خطیرش وزیر او باشد.

(۲) وعده نبوی که پیامبر (ص) آشکارا در برابر حاضران در انجمن به زبان آورد، و در حالی که دست شریفش روی گردن علی بود فرمود: «این برادر من، و وصی من و جانشینم در میان شماست پس گوش به فرمان و مطیع او باشید».

از جمله مطالب در خور توجه آن است که پیامبر (ص) برای ایفای وعده‌اش منتظر نشد تا نخست علی به تعهد خود عمل کند، بلکه وعده خود را به صورت پاداشی فوری برای وزیرش به اجرا در آورد، او در انجمن مشورتی خود اعلان و تکرار کرد، که علی را به عنوان برادر، وصی و جانشین خود برگزیده است. و آن بدین سبب بود که می‌دانست کلمه‌ای را که علی بر زبان می‌آورد به تمام معنی پذیرفته است و گفتار و کردارش در حقیقت یکی است و جدایی ناپذیر و دور از هر نوع تناقض است. علی (ع) در حالی سخن می‌گوید که به حقیقت از بزرگی و عظمت کاری که انجام آن را در برابر پیامبر (ص) بر عهده گرفته است تا وزیر او در آن کار خطیر باشد آگاه است. البته می‌دانسته است که آن کاری مهم و غیر معمولی است و عظمت آن به حدی است که گویی نوعی از مجال است. چه به تغییر عقاید جامعه، اخلاق، روش زندگیش و وادار ساختن آن بر اعتقاد به

اصول و مبانی آسمانی که با طبیعت آن جامعه سازگار نیست، برخورد می‌کند. و بدان جهت بود که علی می‌دانست آن هدف مهم در آینده با تمام نیروهای اجتماع معارض خواهد بود برای اینکه به پیروزی قطعی برسد باید بر همه آن نیروها غلبه کند و دولتی بر اساس اصول جدیدی که با وحی نازل شده است بنیان نهد تا آن دولت از این اصول و از آزادی معتقدان به آن اصول حمایت کند.

این هدف خطیر که تمامی امت قادر بر انجام کامل آن نخواهد بود، آن گاه انجام‌پذیر خواهد شد که نیروی تصمیم پیامبر (ص) و نیز تعهد یاری علی به پیامبر و معاضدت آن حضرت و مقابله او با تمامی خطرهایی که سر راه آن هدف رو در روی پیامبر قرار گیرد، با هم جمع شوند.

هنگامی که انجمن از عقد این پیمان آگاه شد البته انتظار این بود که علی به انجام تعهد خود اقدام کند، چنان که انتظار می‌رفت پیامبر نیز در آینده به همه مسلمانان آنچه را که به خویشاوندانش درباره علی (ع) در روز انجمن اعلان کرده است، ابلاغ فرماید. ما در صفحه‌های آینده خواهیم دید که چگونه

علی تعهدی را که با پیامبر بسته بود اجرا کرد و چگونه پیامبر پس از آغاز رشد دولت آنچه را که برای سی مرد از فرزندان عبدالمطلب ابراز کرده بود به مسلمانان، اعلان فرمود.

البته علی از آن زمانی که تعهد خود را به زبان آورد، جان خود را در اختیار پیامبر قرار داد. اما تا سالها بعد از آن جلسه مشورتی پیامبر (ص) به کمک بالفعل علی نیازی پیدا نکرد زیرا پدر علی در تمام آن مدت زنده و نیرومند، عهده‌دار حفظ حیات پیامبر بود و به مؤمنان اجازه جنگ با ظالمان و ستمگران داده نشده بود و خطر مبهمی پیامبر را تهدید نمی‌کرد.

اما لحظه خطر ده سال پس از تاریخ انجمن منزل، نزدیک شد، ابو طالب به جوار رحمت پروردگارش انتقال یافته بود سران مشرکان مکه در دار الندوه شور کردند و تصمیم گرفتند که شبانه به زندگی پیامبر (ص) خاتمه دهند. پیامبر وزیرش را برای آغاز اجرای تعهدش طلبید، آن شب، شب فداکاری بود و علی قربانی و امانتدار پیامبر (ص) بود.

پی‌نوشتها:

۱-سوره طه، آیه ۲۵-۳۱.

۲-سوره شعرا، آیه ۲۱۴-۲۱۶.

۳-این حدیث را ابن اسحق، ابن ابی حاتم، ابن مردویه، ابو نعیم و بیهقی در «الدلائل»، نقل کرده‌اند. (متقی هندی در کنز العمال ج ۱۵-ص ۱۰۰ نقل کرده است و شماره حدیث در چاپ جدید ۲۸۶ است و حادثه مذکور را عده‌ای از مورخان روایت کرده‌اند.) طبری در کتاب خود «تاریخ الامم و الملوك و الرسل» ج ۲ ص ۲۱۶، ابن اثیر در کتاب «الكامل» ج ۲ ص ۲۱ و ابو الفدا در جزء اول از تاریخ خود آورده ص ۲۱۶ آن جا که از نخستین کسی که اسلام آورده ستیاد می‌کند، (سید شرف الدین در کتاب المراجعات خود ص ۱۱۰ و شیخ امینی در کتاب الغدير ج ۲ ص ۲۷۹-۲۸۰ آن را نقل کرده‌اند).

۴-ج ۱ ص ۱۱۱ و ابن جریر آن را روایت کرده و صحه گذاشته است. الطحاوی و ضیاء مقدسی (کنز العمال ج ۱۵ ص ۱۱۳ و شماره حدیث در الکنز ۳۲۳ است.) آن را روایت کرده‌اند.

۵-ج ۲ ص ۷۹-۸۰.

۶- حاکم در المستدرک ج ۳ ص ۱۶۱ گفته است که فاطمه در
چهل و یکمین سال تولد پدرش به دنیا آمد.

۷- صحیح مسلم ج ۳ ص ۷۹-۸۰.

۸- طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۵۹.

۹- طبقات ج ۴ ص ۲۲۷.

۱۰- السیرة الحلبیة ج ۱ ص ۳۲۱.

۱۱- سوره اعراف آیه ۱۴۲.

-۹-

فصل ششم

جان نثار و مورد اعتماد پیامبر (ص)

اسلام در یثرب (مدینه) شروع به گسترش کرد، شمار مسلمانان
در آن جا به حدی زیاد شد که جرات یافتند تا پیامبر را برای آوردن
نزد خود و هم قسم شدن بر حمایت از او مانند دفاع از زن و
فرزند خود، دعوت کنند، و پیامبر دعوت آنان را بپذیرد.

قبایل مشرك از آن امر آگاه شدند، و زندگی پیامبر (ص) در معرض خطر قرار گرفت زیرا آنان معتقد بودند که کشتن محمد تنها وسیله‌ای است که می‌تواند مانع گسترش اسلام بشود.

خوانندگان تاریخ اسلام می‌دانند که چگونه سران بت‌پرست در مکه انجمن کردند و در نهان طوری اتفاق کردند که یقین داشتند بزودی با آن به هدف خود خواهند رسید؛ از هر قبیله‌ای جوانی چابك، و همگی در شبی معین با هم به پیامبر (ص) حمله کنند، تا همگی در قتل او شرکت کرده باشند. بدان وسیله مسؤولیت قتل پیامبر، بین همگی قبایل مکه که دشمن او بودند تقسیم می‌شد. در نتیجه قبیله هاشم نخواهد توانست به خونخواهی او برخیزد، و به خونبها راضی خواهد شد. به وسیله وحی بر پیامبر از آن راز پرده برداشته شد و او مامور به خروج از مکه و هجرت به مدینه شد. اما خروج آن حضرت در حالی که آنان حرکات او را زیر نظر داشتند به معنی رویارویی با خطر بوده است. البته مشرکان شبانه روز آن حضرت را زیر نظر خود داشتند. خانه‌های مکه به شکلی بود که کسی نمی‌توانست در آنها مخفی شود. پیامبر این انتظار را داشت که افراد همپیمان در آن شب خانه‌اش را محاصره کنند و هر گاه بستر را خالی از او

بینند خواهند دانست که او بیرون رفته است تا خود را نجات دهد و سر راه را بر او می‌گیرند. لازم است که بستر پیامبر پر باشد تا به ماندنش در خانه اطمینان کنند. اما کسی که در آن شب بستر پیامبر را پر می‌کند، باید آماده مرگ باشد زیرا هجوم بر او قطعی خواهد بود چه کسی در شب هلاکت، در بستر پیامبر (ص) خواهد خوابید، بجز کسی که وعده یاری داده است؟

پیامبر علی بن ابی طالب را از آن تصمیم آگاه ساخت و او را مامور کرد تا در بسترش بخوابد علی (ع) نه تنها عذری نیاورد، و لحظه‌ای تردید نکرد، بلکه هیچ فکری نسبت به سرانجام آن کار به خود راه نداد. بلکه او تنها درباره یک چیز اندیشید: سرانجام پیامبر (ص). پس، گفت آیا شما سالم می‌مانید یا رسول خدا؟ و موقعی

که پیامبر خدا جواب مثبت به او داد، به حال سجده روی زمین افتاد در حالی که خدا را برای سلامتی پیامبرش شکر می‌گزارد. پیامبر خدا او را به کار مهم دیگری نیز مامور ساخت، و آن ادای امانتهایی بود که مردم مکه نزد پیامبر (ص) گذارده

بودند.

سومین مسأله مهم

محدثان روایت می‌کنند که پیامبر علی را به انجام مساله مهم
سومی نیز مامور کرد که در آن شب قبل از خروجش از مکه در
انجام آن کار همراه و یاور او باشد: حاکم به سند صحیحی روایت
کرده است که علی فرمود: پیامبر او را (شب خوابیدن بر فراش)
به کعبه برد تا بت‌بزرگ قریش را بشکند. پیامبر (ص) روی دو
شانه علی بالا رفت تا بالای بام کعبه رود و لیکن او در علی
ضعفی مشاهده کرد پس از روی شانه‌های او پایین آمد و به وی
دستور داد تا روی شانه‌های آن حضرت بالا رود، و او رفت. پیامبر
چنان او را بلند کرد که علی تصور کرد که اگر بخواهد به آسمان
برسد می‌رسد. علی بالای بام کعبه رفت و بت‌بزرگ را که از مس
بود و به وسیله چند میخ میخکوب شده بود از جا کند. هنگامی
که علی به بت دست‌یافت پیامبر به او گفت: بکوبش! پس به
زمین کوبید و آن را شکست‌سپس فرود آمد^(۱).

قابل قبول است که این کار مهم پیش از این که افراد شورا منزل
پیامبر را محاصره کنند تحقق یافته باشد و پیامبر و علی پس از
انجام این کار به خانه برگشته باشند و این که پیامبر بعد از آن
بیرون رفته باشد و دشمنان منزلش را محاصره کرده باشند. علی

ماند تا دو کار مهم و بزرگ را انجام دهد: خوابیدن در بستر پیامبر (ص) و ادای امانتهایی که از مردم مکه نزد پیامبر بود.

ابن اثیر در تاریخ خود «الکامل» روایت کرده است که جبرئیل بر پیامبر نازل شد و به او گفت: امشب بر بسترت خواب! پیامبر علی را مامور ساخت که بر بستر او بخوابد و به او دستور داد که تمام امانتها و سپرده‌هایی را که نزد او بود به نیابتش باز پس دهد، و البته خبر داد که هرگز به او گزندی نخواهد رسید.

پیامبر (ص) آن گاه مشتی خاک بر گرفت و بر سر آنان پاشید و بیرون رفت در حالی که اوایل سوره یس را می‌خواند، دشمنان او را ندیدند.

مشرکان نگاه می‌کردند، و علی را می‌دیدند که در بستر خوابیده بود در حالی که پارچه روانداز مخصوص روی او بود با خود می‌گفتند محمد خوابیده است آنان تا صبح منتظر ماندند. علی از بستر برخاست، او را شناختند و پرسیدند: محمد

کجاست؟ گفت: نمی‌دانم. شما او را مامور بیرون رفتن از خانه کرده‌اید، او هم بیرون رفته است. پس او را زدند و به مسجد بردند و ساعتی زندانی‌اش کردند و سپس رهایش ساختند. خداوند

پیامبرش را از مکر آنان نجات داد و او را مامور به هجرت کرد و علی به ادای امانت‌های پیامبر (ص) اقدام کرد، و آنچه را مامور شده بود انجام داد^(۳).

پیامبر (ص) به همراه ابو بکر رهسپار شد، تا به غار ثور رسیدند، و در آن جا پنهان شدند و به این صورت رویداد هجرت اتفاق افتاد که اسلام و مسلمانان را وارد دورانی تازه کرد.

باید اندکی توقف کنیم، و در زمینه جایگاه علی و عظمت مساله‌ای که به او موکول شده ست‌بیندیشیم.

البته شمار مسلمانان در مکه- تا زمان این حادثه یعنی پایان مدت اقامت پیامبر در مکه- به صدها نفر می‌رسید. و در میان آنان بزرگانی از صحابه معروف بودند، و بیشترین آنان با اجازه پیامبر- بعد از این که آن حضرت تصمیم به مهاجرت گرفت- به مدینه هجرت کردند. پیامبر نزدیک شدن خطر را به خود- از آن وقتی که مردم مکه از هم‌قسم شدن آن حضرت، با مردم یثرب آگاه شدند- می‌دانست و امکان داشت که هر تعداد از آنان را که می‌خواست برای دفاع از خود و یا برای فدا شدن باقی گذارد. با

همه اینها پیامبر آن کار را نکرد و کسی از آنان را برای روبرو شدن با خطر باقی نگذاشت.

چرا پیامبر علی را برای فدا شدن انتخاب کرد؟

برای این مهم علی را برگزید و جز او را انتخاب نکرد، زیرا شایسته بود آن کس که به این کار مهم قیام می‌کرد بطور فراوان از ویژگیهای زیر برخوردار باشد:

(۱) محبت او به خدا، پیامبر (ص) و دین او بیشتر از محبتش به خود باشد.

(۲) دارای روحیه‌ای باشد که در راه خدا با خشنودی شهادت را استقبال کند.

(۳) دلاوری باشد که دشمنان-علی رغم تنهایی و بی‌یاوری او و فزونی دشمن-او را مرعوب نکنند. البته کسی که آن شب بر بستر پیامبر می‌خوابد، تنها و بطور ناگهانی دست کم با ده جوان از زورمندان مکه روبرو خواهد شد، و اگر در برابر آنها پیروز شود، طبیعی است که تمام خشم مردم مکه متوجه او خواهد شد و صدها تن از آنان و شاید همگی به وی حمله‌ور شوند، زیرا

او کسی است که با خوابیدن خود در بستر پیامبر (ص) مانع پیروزی آنان در کارشان شده است.

(۴) مردی باشد که هیچ رازی را آشکار نکند، و هر چه شکنجه بیند، دشمنان را از جا و مکان پیامبر (ص) آگاه نسازد. و بر راستی مشرکان قریش، پس از بی نتیجه ماندن توطئه شان تصمیم گرفتند به جای پیامبر (ص) هر کسی را که در بستر او یافتند، شکنجه و آزار دهند تا جایگاه پیامبر (ص) را به آنان نشان دهد.

البته دشوار است تصور کنیم کسی جز علی (ع) می توانسته چنین وظیفه ای را به عهده گیرد، و آرام و مطمئن بدون خوف و ترسی- اقدام به آن کار بکند. در این جاست که ما معنای وزارت و یا معاونت را می فهمیم که علی (ده سال پیش از این رویداد) به قیمت جان خود نسبت به پیامبر پیمان آن را بست.

هدف از تکلیف ادای امانتها

بر راستی، ملاحظه می کنید که دستور پیامبر (ص) به علی (ع) برای ادای امانتها و سپرده های مردم به صاحبان آنها به نیابت از او، آشکارا به انجام پیمان رسول خدا (ص) نسبت به علی در مورد وصایت و جانشینی پیامبر (ص) اشاره دارد. زیرا برای پیامبر (ص)

امکان داشت که شخص دیگری-همچون عموی ثروتمندش عباس-را وادار به این کار کند و یا این که فردی از اصحاب را (که با اجازه او مهاجرت کردند) به منظور اقدام به مساله مهم پرداخت امانتها، باقی گذارد.و تکلیف مورد انتظار در مورد ادای امانت از جانب پیامبر به هر يك از صحابه، بیش از علی بود زیرا که علی با خوابیدن در بستر پیامبر در معرض خطری شدید قرار می‌گرفت...و زنده ماندنش پس از آن خطر بزرگ جدا قابل تردید بود.در حالی که بقیه اصحاب در معرض خطر نبودند و تکلیف آنان به رساندن امانتها به صاحبانشان،منطقی‌تر بود زیرا که سلامتی هر کدام از آنها به مقتضای عادت قابل انتظار بود،و لیکن پیامبر کسی از آنان را برای این کار مهم انتخاب نکرد و علی رغم خطرهایی که علی را محاصره کرده بود،او را انتخاب کرد.

خبری که خود یک معجزه بود

انتخاب علی برای باز پس دادن سپرده‌ها دلیل بر این است که علی تنها کسی است که جایگزین پیامبر و همانند اوست.همان طوری که این انتخاب خود خبری است معجزه آسا، آنچه به وضوح ظاهر می‌شود این است که خداوند به محمد وحی کرد که علی از مشکلات به سلامت خواهد گذشت و او پس از رفع

مشکلات در موقعیتی خواهد بود که بتواند امانتها را به صاحبانشان باز گرداند. اگر پیامبر (ص) به سلامت ماندن علی یقین نداشت بر او لازم بود که دیگری را برای ادای آن امانتها تعیین کند، زیرا ادای امانت واجب است، و وجوب ادای امانت، امانتدار را ملزم می‌کند، تا مطمئن‌ترین راهها را برای رساندن سپرده‌ها به صاحبانشان انتخاب کند. پس، بر عهده پیامبر بوده است، تا برای آن کار مهم کسی را که انتظار سالم ماندنش می‌رفت، انتخاب کند نه کسی که ممکن است کشته شود.

گاهی خواننده فکر می‌کند که علی به سالم ماندن خویش یقین داشته است. و این یقین از طریق خبر دادن پیامبر به او و از مکلف ساختنش به پرداخت امانتها به دست آمده و دلالت بر اطمینان پیامبر (ص) به کشته نشدن علی در آن شب داشته است. اگر جریان بر این منوال باشد پس حادثه، اهمیت خود را از دست می‌دهد، زیرا خوابیدن در بستر پیامبر (ص) فداکاری بزرگی نخواهد بود، هنگامی که شخص خوابیده یقین دارد به این که تحت عنایت خدا محفوظ است و به او گزند نخواهد رسید، هر چند خطرها فراوان باشد.

علی (ع) به شهادت علاقه‌مندتر بود تا زندگی

واقعیت این است که پیامبر خدا علی را مامور به ادای امانت‌ها کرد پس از این که او خوابیدن در بستر پیامبر را بدون تردید و بی‌توجه به آنچه در لیلۃ‌المبیت‌برایش اتفاق خواهد افتاد، پذیرفت در حقیقت‌برای او یکسان بود که زنده بماند یا کشته شود تا وقتی که هدف یعنی همان نگهبانی پیامبر برقرار باشد علی همان مردی است که بیش از آنچه طالب حیات باشد خواستار شهادت بود. و شهادت در راه خدا را غنیمت و رستگاری می‌دید که بالاتر از آن رستگاری نیست و آن را هنگامی درمی‌یابیم که مطلبی را که در نهج‌البلاغه نوشته شده ست‌بخوانیم آن جا که از پیامبر (ص) راجع به قول خدای تعالی: «آیا مردم پنداشته‌اند که به صرف این که بگویند ایمان آورده‌ایم رها خواهند شد و مورد آزمایش قرار نخواهند گرفت؟» پرسید، ضمن گفتارش کلمات زیر را یادآور شده است: «گفتم: ای رسول خدا آیا در روز جنگ احد، هنگامی که گروهی از مسلمانان به درجه شهادت رسیدند، اما من از شهادت محروم شدم و کشته نشدم بر من گران بود به من فرمودی: بشارت باد تو را که بعد از این کشته خواهی شد؟ به من فرمود: آنچه گفتمی راست است، هنگام

شهادت، چگونه صبر خواهی کرد؟ گفتم ای پیامبر خدا این مورد از موارد صبر نیست بلکه جای مژده و سپاسگزاری است» (۳).

البته خداوند به پیامبر خبر داده بود که بزودی به سوی مکه باز می‌گردد. به دلیل نزول این آیه: «البته خدایی که قرآن را بر تو وحی کرد تو را به وعده گاهت بر می‌گرداند...» نزول آیه در حالی بود که پیامبر در مسیر مهاجرت خود به مدینه حرکت می‌کرد.

این وحی، وعده‌ای بود از جانب خدا به پیامبرش که در آینده نزدیک با پیروزی به مکه باز می‌گردد، وعده‌ای برای او بود بر این که وی پیش از بازگشت به مکه از دنیا نخواهد رفت و لیکن این وعده الهی از عظمت کوشش پیامبر و جهاد او در راه رسالت چیزی نمی‌کاهد، زیرا گر چه او این وعده را از جانب پروردگارش دریافت نکرده بود، در راه انجام رسالت خویش حرکت می‌کرد بدون این که به آنچه در این راه به او خواهد رسید، اهمیت بدهد جریان در مورد علی نیز بر این منوال بود، آگاهی علی به زنده ماندنش تا وقتی که امانت‌ها را برساند از عظمت فداکاریش نمی‌کاهد چه او آماده برای انجام مساله مهم فداکاری بود اگر چه بشارت پیروزی داده نمی‌شد و یا مژده شهادت دریافت می‌کرد.

تاریخ زندگی علی سرشار از فداکاری است

تاریخ زندگانی علی در سالهای پس از این رویداد، بروشنی این نتیجه گیری را ثابت می‌کند. تاریخ به ما نمی‌گوید که پیامبر به علی پیش از جنگ احد خبر داد که او از معرکه احد سالم بیرون می‌آید. و لیکن این مطلب مانع از آن نمی‌شد که علی با پیامبر استوار بماند و با جانفش از او محافظت کند، و با گروهی از لشکریان مشرک مهاجم یکی پس از دیگری روبرو شود. آن گاه که همه یاران پیامبر (ص) رو به فرار گذاشتند، در میان آنها فرو رفته و با شمشیرش سرهای قهرمانانشان را بزند.

حقا که علی به هنگام هجرت دو امر مهمی را که به وی موکول شده بود به بهترین وجه انجام داد، برآستی که او به پیمان همکاری با رسول خدا وفا کرد و پیامبر خدا را نجات داد و او سوی منزلگاه هجرتش رهسپار شد و به انجام وظیفه رسالت الهی - چنان که خدا خواسته بود- پرداخت. پس یاری علی به پیامبر خدا فداکاری بی نظیری در نوع خود بوده است. پیامبر از او خواست که نیابت کند از او تا به عنوان يك نایب پرداخت کننده امانتها عهده‌دار این کار مهم شود، پس او نیز آن امانتها را به صاحبانش باز گرداند بدان گونه که اگر خود رسول خدا (ص) نیز بود، عمل

می‌کرد. و پس از این که هر دو امر مهم را به انجام رساند، رهسپار مدینه شد، چندین روز پیاده راه رفت به حدی که پاهایش ورم کرد، و سرانجام به محل قبا، چند میل دور از مدینه رسید. در آن جا پیامبر منتظرش بود برای این که در حالی وارد مدینه شود که فدایی و نماینده‌اش در پس دادن امانت‌ها، همراه او باشد.

البته خداوند پیامبرش را از کید و مکر کسانی از قریش که نسبت به او مکر ورزیده بودند نجات داد و او محترمانه و در میان یارانی چند، به سلامت وارد مدینه شد. اما قریش خود را پیروز و در سلامت نمی‌دیدند، و از جانب محمد (ص) خواب راحت نداشتند. و با وجود او، دین خود و مرکز قدرت آن [مکه] را در خطر جدی می‌دیدند و می‌ترسیدند که با گذشت زمان آن حضرت توان و قدرت بیشتری بیابد و سرانجام با لشگری که مانندش در گذشته دیده نشده باشد به مکه باز گردد!

آری نجات پیامبر (ص) قریش را بر قتل او حریصتر و در ستیز با او خشنتر کرد. قریش چون این مرتبه در رسیدن به هدف ناکام شده‌اند پس باید در آینده آتش جنگی طولانی را مشتعل

کنند، خود و یارانشان را به میدانهای گوناگون کارزار وارد سازند
و تمام امکانات خود را برای نفوذ در بقیه قبیله‌های بت‌پرست و
غیر بت‌پرست بر ضد پیامبر به کار گیرد. تا شاید با رودررویی و
جنگ با آن حضرت بتوانند به برخی از اهداف خود که با هجوم
ناگهانی به آن نرسیده بودند دست‌یابند.

اگر فداکاری علی در شب هجرت را نمونه‌ای برجسته از ایفای
تعهد او به معاونت پیامبر در شب شورای منزل-یعنی کمک و
معاونت او-به شمار آوریم، پس ممکن است تصور کرد حادثی که
در پی هجرت تا هنگام قطعی شدن پیروزی آن اصول آسمانی
پیش می‌آید، سال بسال بر مقدار حجم این همکاری می‌افزاید.
امکان نداشت که اسلام منتشر شود مگر وقتی که معتقدان به
اصول آن از قید ترس آزاد و از آزادی‌شان بهره‌مند می‌شدند، و آن
ممکن نبود جز وقتی که دولتی نیرومند بر اساس این اصول بر پا
شود، و پایه‌های این دولت مورد نظر نمی‌توانست استوار گردد
مگر وقتی که قوای تهدید کننده شرور از بین بروند. و ما در
صفحات آینده خواهیم دید که علی در تمام این موارد، تنها
مددکار است.

پی‌نوشتها:

۱-المستدرک ج ۳ ص ۵.

۲-ج ۲ ص ۷۲، دار الكتاب العربی بیروت.

۳-نهج البلاغه، ج ۲ ص ۵.

-۱۰-

فصل هشتم

نقش علی (ع) در ایجاد دولت اسلامی

حق تعیین سرنوشت

اگر ملتی حق تعیین سرنوشت خود را داشته باشد، پس حق بنیانگذاری دولت و بپا داشتن حکومت را نیز دارد.

چنین دولتی نیز حق دارد که از توده‌ها-در صورتی که توده‌ها حکومت‌های شرعی مستقلی بپا نکرده باشند-نیروی واحدی به وجود آورد. این حقوق را که حقوقی طبیعی هستند، قوانین امتها تعیین و تثبیت می‌کند. هیچ نیرویی حق ندارد میان يك جامعه و یا امت و میان آداب و رسومش فاصله اندازد.

در این صورت، برای امت عرب زمان پیامبر نیز حق ایجاد دولت و بر پا داشتن حکومت بوده است و نه تنها ایجاد دولت حقی برای امت عرب بود، بلکه لازم بود که اوضاع نابسامان عربی را سر و سامان دهد. توده‌های عرب، در حجاز، نجد و تهامه فاقد هر نوع حکومتی بودند. در آنجا نیرویی وجود نداشت تا مانع هرزگی شود و جان و مال و ناموس مردم در سایه آن در امان باشد. آن جا چندین قبیله وجود داشت که با یکدیگر در ستیز بودند و بعضی بر بعضی تجاوز می‌کرد و هر دسته‌ای از آنها جان و مال و ناموس دیگران را حلال می‌شمرد. آنان این هرج و مرج را امری طبیعی تصور می‌کردند و هیچ کدام از آنان به لزوم چنین دگرگونی هم نمی‌اندیشیدند، و اگر کسی هم در آن باره فکری می‌کرد هیچ وسیله‌ای برای عملی ساختن آن در اختیار نداشت.

اما توده‌های دیگر عرب در یمن، سوریه و عراق زیر سلطه قوای بیگانه بودند و هیچگونه حق حاکمیتی نداشتند. و از جمله ضرورتها آزاد سازی آنها از دست حاکمان و متحد ساختن آنان، با دیگر توده‌های عربی-صرف نظر از هر نوع گرایش دینی-بود. لیکن در آنجا کسی که به این ضرورت تحقق بخشد و برابر مشروعیت این حق قیام کند، وجود نداشت.

براستی که عنایت‌خداوندی بر این تعلق گرفته بود که توده‌های عرب و جمعیت‌های دیگری را که دارای اهمیتی بودند، از هرج و مرج اجتماعی، اخلاقی و سیاسی و مهمتر از آنان هرج و مرج دینی، نجات بخشد، پس خداوند محمد را به عنوان خاتم پیامبران و رهبر جهانیان فرستاد. خداوند خواسته بود که نقطه آغاز این حرکت در میان امت عربی باشد. شاید آن امت نیازمندتر از همه امتها به آن تحول بوده است شاید هم شایسته‌ترین امتها برای حمل بار رسالت به جانب دیگران بوده است در صورتی که خود نیز به نور آن رسالت هدایت می‌شد.

رسالت و نیروی مخالف آن

پیامبر اراده ابلاغ رسالت و تاسیس دولتی را فرمود در حالی که نیروهای مشرک عربی از بت‌پرست و اهل کتاب تمام کوشش خود را به کار بردند و همه توان خود را صرف کردند، تا آن حضرت را از رسیدن به هدف خود باز دارند، آنان به او اعلان جنگی دادند که هیچ امید صلح در آن نمی‌رفت و به هیچ وجه امکان رسیدن به آن هدف والا-جز با پذیرش رودر رویی نیروهای فساد و مشرک و روبرو شدن با آنان در میدانهای جنگ و وارد کردن شکست مهلك بدانها-ممکن نبود. البته محمد (ص) این حق را داشت تا نیروهای

مخالف را شکست دهد، بخصوص که او می‌خواست دولتی از نوع جدید در تاریخ انسانیت بپا کند. او می‌خواست آن دولت را بر پایه‌هایی استوار سازد که هیچ کس پیش از او فکرش را نکرده بود. او می‌خواست حکومت این دولت همچون سایر حکومت‌هایی باشد که جهان بشری پیش از آن شناخته بود، یعنی نیرویی تسلیم‌کننده افراد ملت تا بر آنان سیادت و حکومت کند و با آنان به خود کامکی رفتار کند. و خود را بالاتر از آنان ببیند. او تنها حکومت مردم بر مردم را می‌خواست^(۱)، حکومتی که حاکم و محکوم در آن برابر بلکه برادر باشند، و در آن زورمند به سبب توانایش مورد توجه قرار نگیرد و ناتوان برای ناتوانیش مظلوم واقع نشود. پیامبر (ص) حکومتی می‌خواهد تا مردم را به آفریدگار جهان متوجه سازد، مردم آن را حاکم واقعی خود بدانند، از قوانین آن پیروی کنند و در سایه آن به سعادت برسند.

و با همه ویژگی‌ها، آن حکومت حکومتی نیست که با قدرت و زور تحمیل شده باشد، بلکه از آمیختگی ملتش با ایمان به مجموعه‌ای از اصول والا سرچشمه می‌گیرد که افراد خود را تا عالیترین مقام انسانیت بالا می‌برد.

با همه اینها نیروهای مشرک و تبهکار مکه و دیگر مناطق عربی، چه بت پرست و یا اهل کتاب نه تنها نمی خواستند پیامبر (ص) دولت و حکومتی ایجاد کند، بلکه با سخت ترین روشها در صدد برآمدند او و پیروانش را از آن باز دارند و حتی از انجام شعایر دینی شان مانع شوند، آنان برای پیامبر (ص) و یارانش به علت ایمان به خدای یکتا حق حیات قائل نبودند.

نیروهای تبهکار، محمد (ص) و یارانش را از خانه ها و میان داراییهایشان بیرون کردند، آنان قصد ریختن خون آن حضرت و یارانش را داشتند. حتی اگر آنها، به همه آن شرارتها دست نمی زدند و کوشش خود را محدود به جلوگیری از ایجاد دولتی می کردند که می بایستی حق را بر پا دارد و از ناتوانان پشتیبانی کند باز پیکار با آنان و نابود کردنشان برای پیامبر (ص) مجاز بود، چرا که باقی ماندن آنها در حال توانایی و نیرومندی به معنای استمرار ستم بر مردم ناتوان و نابودی امنیت جامعه بود؛ و بالاتر از همه اینها به مفهوم آن بود که خداوند مورد پرستش قرار نگیرد و به یکتائیش اعتراف نشود.

آری نیروهای تبه‌کار با همه سختگیری و هرج و مرج طلبی خود، مخالفان واقعی تاسیس دولتی نمونه بودند که پیامبر بزرگوار (ص) قصد ایجاد آن را داشت. و تحقق چنین حکومتی بدون نابود ساختن مخالفان میسر نبود. بدین گونه مقدر شد که این دولت آسمانی روزهایی را در میدانهای مبارزه بگذراند که در حقیقت روزهای رشد و باروری این دولت بود. در حالی که پیروان آن حضرت، به پیروی از او از رودررویی با نیروهای تبه‌کار استقبال می‌کردند. اگر مقدر آن بود که نیروی تبه‌کار در آن جنگها پیروز شوند، دولت اسلامی که می‌بایست ملتها و توده‌ها، زیر پرچمش قرار گیرند، بر پا نمی‌شد.

کمیت و کیفیت مسلمانان

البته شمار مسلمانان در آغاز هجرت پیامبر (ص) در مقایسه با نیروهای عرب مخالف که در مقابل ایشان مقاومت می‌کردند و برای ایجاد فاصله بین پیامبر (ص) و هدفهایش همکاری می‌کردند، اقلیتی ناچیز بودند. پیروزی اسلام و برپایی دولت اسلامی امکان نداشت مگر به یکی از دو طریق:

(۱) نیروی الهی دخالت داشته باشد تا به وسیله معجزه‌ای نیروهای شر را نابود کند، و خداوند بر هر کاری تواناست و هیچ کس نمی‌تواند او را ناتوان کند، هر گاه اراده او بر امری تعلق گیرد، تنها می‌گوید بشو! پس انجام می‌گیرد. و لیکن بدیهی است که در اینجا چنین معجزه‌ای روی نداده است. چرا که خدای بزرگ اراده فرموده است تا همه کارها را به وسیله عوامل طبیعی اجرا کند و اراده کرده است تا نیروهای خیر را مورد آزمایش قرار دهد و آنها را خالص گرداند، و این آزمون هرگز ممکن نیست مگر هنگامی که آن نیروها به انجام اموریت خود بپردازند، و با تمام نیرو و توانی که به آنها داده شده است در راه خدا به جهاد برخیزند.

(۲) کیفیت آن اقلیت ناچیز-به طور جدی-باید عالی می‌بود، تا بر آنچه که دشمنانش از برتری در کمیت برخوردار بودند، پیروز می‌شد. و این همان چیزی بود که اتفاق افتاد.

در این جا پس از پیامبر بزرگوار (ص)، علی بن ابی طالب (ع) به چشم می‌خورد، تنها فرد برجسته‌ای که انسانیت همانند او را در تاریخ مبارزه‌ها سراغ ندارد.

یادآور می‌شویم که سه سال پس از آغاز رسالت پیامبر خدا (ص) نزدیکترین خویشاوندان خود (از فرزندان عبدالمطلب) را در مکه جمع کرد و از آنان پرسید که کدام يك از ایشان در هدف مهمی که دارد او را یاری می‌کنند تا برادر، وصی و جانشین او در میان ایشان گردد. پس علی (ع) عرض کرد: «یا رسول الله! من وزیر تو می‌شوم.» البته پسر ابو طالب آن روز در سنی کمتر از حد بلوغ بود، و پس از آن ده سال در مکه به سر برد، و در آن جا به سن کمال رسید، و ویژگی آن کمال و مردانگی در شب هجرت - آن گاه که در بستر پیامبر (ص) خوابید، و والاترین نمونه را در تاریخ جانبازی اسلامی پدید آورد - نمودار شد.

هنگامی که کار به دشواری گرایید و پیامبر (ص) و همه مسلمانان به دفاع از دین خدا و آزادیهای مقدس خویش برخاستند، و بر آن شدند تا دولتی بنیان نهند که حامل مشعل هدایت انسانها باشد، این مردانگی در حد کمال، آغازگر قهرمانیها شد. تصور نمی‌کنم کسی جز پیامبر بزرگ (ص) این انتظار را داشت که آن کلمه وزارتی را که علی روز اجتماع خویشاوندان بر زبان آورد به معنی واقعیش آن قدر پر محتوا و در آن حد لبریز از

قهرمانیها باشد.البته پیامبر تنها انسانی بود که همه موفقیت‌های آینده علی را انتظار داشت.

براستی که پیامبر بزرگ، مهندس مبتکر طرح و نقشه تاسیس آن دولت بوده و وزیرش-پسر ابو طالب-مجری این طرح که پیامبر (ص) اولین بار آن را ترسیم کرد، می‌باشد. و همچنین او در تمام میدانهای جنگ پرچمدار پیامبر بود، و با آن حضرت حضور داشت^(۲). پیامبر خدا او را بر هر جنگی که حاضر بود، فرماندهی می‌داد و کسی را امیر بر او قرار نمی‌داد و پرچم پیامبر را هیچ روزی حمل نکرد، مگر این که با پیروزی بازگشت و فرماندهیش بی‌نظیر بود. او فرماندهی نبود که سربازانش از او دفاع کنند بلکه فرماندهی بود که پیش از سربازانش وارد صحنه می‌شد و چه بسیار مواردی که سربازان به سبب دلوریهای او پشتگرم می‌شدند. چه بسا اتفاق افتاد که مدتی طولانی بیشترین شرکت کنندگان در جنگ فرار کردند و او تنها پیشاپیش پیامبر (ص) ایستاد و با قهرمانی خود از پیامبر دفاع کرد، و جای نیروهای فراری را پر ساخت.

او با پیامبر (ص) در هیچ‌ده میدان جنگ حاضر بود و تمام جنگ‌هایی را که در غیاب پیامبر و به دستور او رفته بود، رهبری

کرد. من به خود این اجازه را نمی‌دهم تا از چهار چوب این کتاب با سخن گفتن از همه ارزشهای دفاعی او، تجاوز کنم، بلکه به ذکر مجملی از شرکت و سهم او در چهار جنگ: بدر، احد، خندق و خیبر بسنده می‌کنم. اینها همان جنگهایی هستند که به حق جنگهای سرنوشت‌ساز در زمان پیامبر محسوب می‌شوند. و آینده اسلام به نتایج آنها بستگی داشته است.

پی‌نوشتها:

۱- حکومت در اسلام از آن خدا و کسانی است که خداوند به او اجازه حکومت به مردم را داده باشد (م) .

۲- در طبقات ابن سعد آمده است که قتاده روایت کرده است، علی بن ابی طالب صاحب پرچم پیامبر (ص) در روز بدر و در هر پیکار و نبرد بود. (ج ۳-ص ۲۵) .

مالك بن دینار از سعید بن جبیر پرسید: چه کسی صاحب پرچم رسول الله بود؟ سعید به او گفت: تو آزادی حرفت را بزن! (سعید در زمان حجاج بود و از او می‌ترسید) پس معبد جهنی به وی گفت: من جواب تو را می‌دهم، پرچم پیامبر را در بین راه، ابن

مسیره عبسی، حمل می‌کرد و موقع پیکار علی بن ابی طالب
(ع) آن را می‌گرفت، او حامل پرچم پیامبر (ص) در همه میدانهای
جنگ بود.

- ۱۱ -

فصل هشتم

در جنگ بدر

جنگ بدر از بزرگترین جنگهای سرنوشت‌ساز مسلمانان است، در
این جنگ بود که نخستین بار نیروی پیروان دین جدید به آزمایش
در آمد. اگر در این نبرد مشرکان پیروز می‌شدند-با توجه به این که
قدرت اسلامی در ابتدای کار بود-هر آینه کار اسلام و قوانین آن
تمام شده بود. هیچ کس جز شخص پیامبر (ص) نمی‌توانست
میزان اهمیت نتایج آن را درك کند. برآستی که می‌توانید عمق
احساس آن حضرت را در دعایش پیش از شروع جنگ بخوانید: آن
جا که ایستاده بود و بزاری پروردگارش را می‌خواند و
می‌گفت: «بار خدایا! اینک مردم قریش با همه کبر و غرور خویش
قصد تکذیب پیامبر-تو را دارند، بار خدایا! هنگامه هلاکت آنان را

برسان! بار پروردگارا اگر این گروه مسلمان امروز هلاک شوند، دیگر کسی تو را در روی زمین پرستش نخواهد کرد»^(۱).

در این جنگ که نیروهای شرك به نهد و پنجاه جنگجو می‌رسید، و نیروی ایمان بیش از سیصد و چهارده مجاهد (با خود پیامبر که در بین آنان بود) نبود، دفاع از اسلام بر سه عنصر متکی بود که آن سه به منزله سه خط دفاعی بودند:

- (۱) شخصیت پیامبر و رهبری والا و پایداری بی‌نظیر او، که برآستی در جنگ بدر و در هر میدان نبردی که خود آن حضرت حضور داشت، برای اسلام و مسلمانان آخرین پناهگاه بود.
- (۲) مردان هاشمی (یا خویشاوندان پیامبر) و در راس آنان علی بن ابی طالب (ع) که ناشناس و گمنام در این جنگ وارد صحنه شد و با شهرت و آوازه از آن بیرون آمد، و در میان یکه‌تازان در طول و عرض شبه جزیره عربستان به قهرمانی زبانزد شد.
- (۳) صدها تن از یاران پیامبر که دل‌هایشان سرشار از ایمان و فداکاری بود. و بعضی از آنان شهادت را رستگاری می‌دیدند که با زندگی توأم با پیروزی یکسان بود.

این اصحاب با برکت، لشکریان اسلام و نخستین خط دفاعی و دیوار ضخیمی بودند که شت‌سر پیامبر بزرگوار (ص) قرار داشت. آنان هم مدافع بودند و هم حمله‌ور.

اما نزدیکترین خویشاوندان پیامبر (ص) همان کسانی بودند که پیامبر (ص) بیش از دیگر مسلمانان از ایشان درخواست فداکاری می‌کرد. آنان پیش لشکر (یا خط مقدم) می‌ایستادند و با ایجاد شکاف در صف‌های دشمن و وارد ساختن ضربات کشنده، راه را برای او باز می‌کردند. و آن گاه که حمله عمومی شروع

می‌شد، همه مجاهدان در جنگ شرکت می‌جستند. خاندان پیامبر (ص)، مبارزترین، مصمم‌ترین و دشمن‌کش‌ترین همه افراد بودند. اینان در جنگ بدر و در دیگر جنگ‌های پیامبر (ص) نیز چنین بودند. هنگامی که لشکریان اسلام در بعضی جنگ‌ها در عملیات مغلوب می‌شدند، خاندان محمد (ص) با او ثابت قدم می‌ماندند و با قهرمانی خود کمبودهای دفاعی لشکر او را جبران می‌کردند.

مبارزه شروع شد. آن هنگام که عتبه بن ربیعہ اموی و پسرش ولید و برادرش شیبه، در میدان ظاهر شدند و از پیامبر خواستند که همتیانی برای مبارزه با آنان وارد میدان کند، براستی در

مقابل پیامبر صدها تن از صحابه ایستاده بودند که جانشان را برای پیامبر دریغ نمی‌کردند. و لیکن او مصلحت دید که فداکاری را از خاندان خود آغاز کند. برآستی بار میدان جنگ سنگین است و شایسته‌تر است که بار سنگین را نخست بر دوش خاندان خود حمل کند. بدان جهت علی حمزه و عبیده بن حارث را برای این کار با عظمت خواست. علی، به ولید مجال نداد و حمزه به عتبه، و آن دو را از پای در آوردند و آن گاه عبیده را در مقابل دشمنش شیبه کمک کردند و او را نیز کشتند. عبیده هاشمی نخستین شهید این میدان جنگ بود، زیرا ساق پایش قطع شده و خون زیادی از او رفته بود.

موقعی که حمله شروع شد، صدها تن از اصحاب درگیر جنگ شدند آنان از آزمایش سربلند بیرون آمدند و خدا و رسول را راضی کردند. خاندان پیامبر مجاهدترین، مصمم‌ترین و جنگنده‌ترین کسان در برابر دشمن بودند.

در این صحنه جنگ بود که قهرمانی‌های علی پدیدار شد. حنظله پسر ابو سفیان با او روبرو شد، هنگام درگیری، علی شمشیرش را بر او نواخت چشمانش را از حدقه بیرون افکند و او را نقش بر

زمین ساخت.عاص بن سعید به جانب او حمله‌ور شد، او را نیز کشت و طعیمه بن عدی را دید، نیزه‌ای بر او حواله کرد در حالی که می‌گفت: «پس از این دیگر با ما به خاطر خدا پرستیمان نخواهی جنگید!»، پیامبر مشتی خاك برداشت-در حالی که جنگ شدت یافته بود-و به طرف صورت مشرکان ریخت و فرمود: «روهای شما دگرگون باد! بار خدایا دل‌های آنان را بترسان و قدم‌هایشان را ناستوار فرما!». مشرکان به هزیمت رفتند، و در حال فرار به چیزی توجه نداشتند. مسلمانان پیوسته از آنان کشته و اسیر می‌گرفتند. اسیران مشرکان هفتاد تن بودند و کشته‌هایشان هم هفتاد نفر. نام همه آنان شناخته نشده است و از آنان فقط حدود پنجاه نفر شناسایی شده‌اند.

تاریخ می‌نویسد مشرکانی که به دست علی (ع) کشته شدند و یا علی (ع) در قتل آنها شرکت داشت بیست^(۲)، و یا بیست و دو تن بوده‌اند^(۲).

در این جنگ بود که ارکان دولت اسلامی استوار گشت، و از مسلمانان نیرویی به وجود آمد که دشمنان از آن می‌ترسیدند، در شبه جزیره روی آن حساب مخصوصی باز کردند، صدها تن از

اصحاب پیامبر (ص) -خدای از آنان خشنود باد-شصت درصد از قدرت جنگ را بر عهده گرفته بودند.علی به تنهایی چهل درصد از قدرت رزم را به خود اختصاص داده بود.و حق این است که بگوییم قدرت و توان علی تنها عامل مهم-در رسانیدن این جنگ به نتیجه نهاییش-بود.در حالی که اگر ما در محاسبه خود قدرت هر فرد صحابی دیگر را به تنهایی حذف کنیم،روال این جنگ تغییری نمی‌کرد.

پی‌نوشتها:

۱-سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۲۱-۶۲۷.

۲-سیره ابن هشام ج ۱ ص ۷۰۸-۷۱۳.

۳-کتاب المغازی از واقدی ج ۱ ص ۱۵۲ (چاپخانه اکسفورد).

قریش از میدان جنگ بدر با آن چنان نتیجه ناامیدکننده‌ای بیرون رفت که هرگز انتظار آن را نداشت. البته با امکاناتی که داشت نابودی مسلمانان را آسان می‌شمرد. چه قریش بیشترین افراد، فراوانترین کمک و غنی‌ترین ساز و برگ جنگی را داشت، با این همه در میدان نبرد یکروزه از سران خود هفتاد کشته، و از شخصیت‌های با نفوذ خود هفتاد اسیر بر جای گذاشت، بالاتر از همه، این هزیمت بزرگ بود آن هم به دست گروهی که هیچ روی آنها حساب نمی‌کرد، قریش نمی‌خواست آن را به عنوان يك شکست نهایی بپذیرد. با این که در این جنگ متحمل زیان شده بود اما معتقد بود که هرگز در آن جنگ زیان نکرده است، و باید به اندازه‌ای نفر و مهمات آماده کند که برای مسلمانان بی‌سابقه باشد. قریش با آتش فروزان خشمی که در سینه‌های افراد خود داشت و با علاقه‌ای که به شستن لکه ننگ شکست و از بین بردن آن با گرفتن انتقام خون کشته‌هایش، در خود احساس می‌کرد، نیروی پر بهای مهمی را به نیروهای مادی فوق‌العاده‌اش می‌افزود. به این ترتیب قریش آمادگی لازم را به دست آورد و رهسپار میدان جنگ انتقام شد. شمار جنگجویان ایشان در بدر کمتر از هزار بود، اما تعداد ایشان در میدان جنگ انتقام، -حداقل-

بالغ بر سه هزار می‌شد. ساز و برگ قریش را در این جنگ، اموال کاروان تجارتی تامین می‌کرد که از [پیروان] محمد پیش از جنگ بدر، ربوده بودند. و آنان آنچه در امکان داشتند برای جنگ انتقام آماده کردند. و این چنین بود که سال بعد از جنگ بدر انبوه مردم خشمگین مکه به طرف مدینه راه افتادند تا مسلمانان، دین و پیامبرشان را از پای در آورند!

ارتش مکه که راهی مدینه بود به منطقه احد- که حدود پنج میل از مدینه فاصله داشت- رسید آنجا همان میدان جنگی بود که انتظارش می‌رفت.

پیامبر (ص) مؤمنان را در آن جا آماده پیکار می‌فرمود. پنجاه تن از تیراندازان را (به سرکردگی خالد بن ولید) میانه دو کوه گمارد، و دستور داد از پشت سر مسلمانان را در مقابل سواران لشکر مشرکان مراقبت کنند، و جایگاه خود را به هیچ روی ترک نکنند، چه مسلمانان، مشرکان را شکست دهند و تا مکه تعقیب کنند و چه مشرکان مسلمانان را هزیمت دهند و تا داخل مدینه دنبال کنند.

عناصر دفاع در این کارزار

در این دومین جنگ سرنوشت‌ساز نیروی دفاع اسلامی همان سه عنصری بود که نقش خود را در جنگ بدر ایفاء کرد: (۱) فرماندهی، نمونه پیامبر (ص) و پایداری او. (۲) خاندان او و قهرمانیشان. (۳) ارتش اسلامی که اساسش از حدود هفتصد نفر صحابی تشکیل می‌شد که دل‌های بسیاری از آنان مملو از ایمان و علاقه به جانبازی بود.

جنگ احد همانند جنگ بدر آغاز شد. طلحة بن ابی طلحه عبدری پرچمدار مشرکان، مسلمانان را به مبارزه می‌طلبید در حالی که می‌گفت: «آیا مبارزی هست؟»

پاسخ دهنده همان پاسخگوی میدان جنگ بدر است. علی بن ابی طالب (ع) به طرف او پیش رفت. هنگامی که آن دو در میانه دو لشکر روبرو شدند، علی، با نواختن ضربتی فرقی را شکافت. پیامبر خوشحال شد و تکبیر گفت مسلمانان هم برای کشته شدن او تکبیر گفتند، چه او سرلشکر پیشقراولان قریش بود. در روایتی آمده است ساق طلحه قطع شد پس فرو افتاد، و عورتش کشف شد و علی را عنوان رحم [خویشاوندی] یاد کرد، با این که علی کار او را یکسره نکرد، بلکه به حال خویش وا گذاشت و لیکن طلحه در اثر همان يك ضربت هلاک شد. ابو سعد بن ابی طلحه با پرچمی بر دوش در آمد و مبارز می‌طلبید و

می‌گفت: «ای یاران محمد! شما تصور می‌کنید کشتگان شما اهل بهشتند و کشته‌های ما در دوزخ؛ سوگند به لات دروغ می‌پندارید، و اگر شما برآستی بدان معتقدید یکی از شما وارد میدان من شود، و باید که فردی از شما برای مبارزه با من

پیشقدم شود.» این بار هم علی با او روبرو شد، نصیب ابو سعد هم از برادرش طلحه بیشتر نشد [با يك ضربت از پا در آمد].

فرزندان عبد الدار یکی پس از دیگری پرچم را حمل کردند و علی از آن میان ارطاة بن شرحبیل و شریح بن قارض و غلام آنها صواب را نقش زمین کرد.

علی و پرچمداران

مورخان روایت می‌کنند که حمزه با شمشیرش عثمان بن طلحه را بر زمین افکند و با اصابت تیر عاصم بن ثابت به موضع قتل، پسران طلحه؛ مسافع و حارث از پا در آمدند. و زبیر برادر ایشان کلاب را با شمشیر نقش بر زمین کرد، و جلاس برادر دیگرشان را طلحة بن عبید الله، کشت.

علاوه بر اینها آنچه ابن جریر طبری، ابن اثیر، طبرانی و محب الدین طبری از ابی رافع (از اصحاب پیامبر (ص)) روایت کرده‌اند دلالت بر این دارد که علی تمام پرچمداران را از پا در آورد. در ریاض النظره، محب الدین چنین آمده است: «همین که علی روز احد پرچمداران را کشت، جبرئیل گفت: یا رسول الله (ص) این است معنی برابری. پیامبر گفت: البته او از من است و من از او. جبرئیل گفت: و من از شما.»^(۱)

براستی که هلاکت پرچمداران اراده مسلمانان را استوار و دل‌های مشرکان را متزلزل کرد. مسلمانان پس از قتل سران بر آنان سخت گرفتند. در پیشاپیش مسلمانان، علی، حمزه، ابو دجانة و دیگران بودند و صفوف دشمن تضعیف شد. جز این که مسلمانان

در اثنای این جنگ قهرمانی بی نظیر را از دست دادند: و آن حمزه شیر خدا و عموی رسول خدا بود. وحشی حبشی- در حالی که حمزه مردم را چون شمشیری بران از پا در می آورد- حربه اش را بسوی او افکند و او را کشت. با همه اینها مشرکان به سختی هزیمت یافتند و مسلمانان وارد لشکرگاه آنان شدند و آنچه از وسایل جنگی و مواد می یافتند برمی داشتند بدون این که از لشکرگاه و داخل آن کسی به دفاع برخیزد.

این منظره، آن پنجاه تیرانداز را دچار وسوسه کرد، همان افرادی که پیامبر آنان را در دره کوه قرار داده بود تا از دنباله لشکر اسلام پشتیبانی کنند و از آنان در برابر سواران مشرک دفاع کنند. بیشتر اینان جایگاه خود را ترك کردند. به جمع کنندگان غنایم پیوستند. علی رغم این که سردسته این عده، عبد الله بن جبیر، فرمان پیامبر را که تاکید می فرمود مبدا جای خود را ترك کنند، به آنان یادآور شد، تیراندازان راهی جمع آوری غنایم شدند. و هیچکدام فرمان پیامبر را اطاعت نکردند، مگر چند نفر- که بیش از ده تن نبودند- که خالد وقتی متوجه تعداد اندک آنها شد با سوارانش بر آنان تاخت و همه را کشت.

شکست پس از پیروزی

مشرکان شکست خورده که سوارانشان را در حال پیکار و هجوم دیدند، دوباره وارد جنگ شدند. و بدین گونه کار بر مسلمانان که سرگرم جمع آوری غنایم بودند سخت شد. مسلمانان بهت زده بودند و کارشان در هم ریخته بود، دوباره مشغول جنگ شدند ولی نمی دانستند با چه کسی می جنگند، بحدی که تعدادی از

آنان به شمشیر خودشان کشته شدند، و به این ترتیب مسلمانان شکست خوردند و پا به فرار گذاشتند در حالی که پیامبر از پشت سر آنها را برای بازگشت به جبهه فرا می‌خواند. قرآن از وضع مسلمانان در آن ساعات وحشتناک برای ما سخن می‌گوید:

«براستی که خداوند وعده‌اش را با شما راست گردانید که به اذن او به سرعت دشمن را می‌کشید تا این که سست شدید و در کار خود با هم درگیر شدید و پس از این که خواسته شما را بر شما نشان داد، نافرمانی کردید. بعضی از شما طالب دنیا و بعضی طالب آخرتید. سپس شما را از ایشان بازگردانید تا بیازماید شما را البته مورد عفو قرار گرفتید، و خداوند بر مؤمنان مهربان است. هنگامی که به فرار خود ادامه می‌دادید و به کسی توجه نمی‌کردید در حالی که پیامبر از دنبال شما را صدا می‌زد پس در مقابل اندوه شما را به اندوه جزا داد تا نه بر آنچه از دست داده‌اید اندوهگین شوید و نه از آنچه بر شما وارد شده است. و خدا بر آنچه انجام می‌دهید آگاه است.»^(۲)

چه کسی با پیامبر پایدار ماند؟

براستی هدف هر کدام از آنان این بود که جان خویش را نجات دهد، بجز کسانی که خداوند ایشان را (از خود خواهی) حفظ کرده بود، در صورتی که بجز اندکی از آنان مشمول این لطف نشدند. کسانی که به تعداد بیشتری قائلند می‌گویند که هفت نفر از مهاجران بودند: علی (ع) ابو بکر، عبد الرحمان بن

عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحة بن عبید الله، زبیر و ابو عبیده جراح، و نه تن از انصار: حباب بن منذر، ابو دجانہ، عاصم بن ثابت، حارث بن صمہ، سهل بن حنیف، سعد بن معاذ، اسعد بن حضیر (و سعد بن عباده) و محمد بن مسلمہ (۲) .

پایداری علی با پیامبر (ص)

از آنچه حاکم در صحیحہ مستدرک روایت کرده است دانسته می‌شود که علی بن ابی طالب تنها مبارزی بود که در طول جنگ با پیامبر (ص) پایدار ماند، و دیگر افرادی را که در زمره افراد ثابتقدم نام برده‌اند، در حقیقت نخستین کسانی هستند که پس از کناره گرفتن از پیامبر (ص) به سوی او باز گشتند.

حاکم روایت کرده است که ابن عباس گفت:

«علی دارای چهار ویژگی است که کسی واجد آنها نیست: او نخستین فرد از عرب و عجم است که با رسول خدا نماز گزارد، و او کسی است که پرچم پیامبر در تمام لشکرکشی‌های بزرگ به دست او بود، و کسی است که با پیامبر روز مهراس [احد] ایستادگی کرد، و او کسی است که پیامبر را غسل داد و وارد قبرش کرد.» (۴)

حاکم روایت کرده است که سعد بن ابی وقاص گفت:

«چون مردم روز احد آن چنان فاصله‌ای از پیامبر گرفتند، به کناری رفتم و گفتم از خودم دفاع می‌کنم... سپس مقداد به او گفت: ای سعد، این پیامبر است...» (۵) . و ابا بکر گوید: «چون مردم روز احد

از پیامبر دور شدند، من اول کسی بودم که به جانب رسول خدا باز گشتم... و در این حدیث یادآوری می‌کند که ابو عبیده جراح از او پیروی کرد.»^(۶) و زبیر راجع به جنگ احد گفته است:

«پشت‌سر ما را برای سواران دشمن خالی گذاشتند، و آنها در تعقیب ما در آمدند و کسی فریاد می‌کرد: هان! محمد را کشتند، پس ما به هزیمت رفتیم و گروه دشمن بر ما شوریدند...»^(۷) .

و البته پیامبر-پس از این که مشرکان به او رسیدند- استوار ماند. و به تنهایی پیکاری شدید کرد. از سعد بن ابی وقاص روایت شده است که او مردی را دید، چهره‌اش را پوشانده بود شناخت که او کیست، پس مشرکان رو به او آمدند به حدی که سعد گمان برد که او را دستگیر کردند، پس آن مرد دستش را پر از خاک کرد و به طرف صورتهای آنان پاشید، و آنها به عقب بازگشتند... ناگاه دیدم او پیامبر خداست. و او آنچه تیر در ترکش خود داشت پرتاب کرد تا تیرهایش تمام شد و زه کمانش برید.

ابی بن خلف قبلا به پیامبر گفته بود که در آینده او را خواهد کشت، پس پیامبر خدا در جواب او گفت: بلکه اگر خدا بخواهد من تو را خواهم کشت. و این شخص در جنگ احد حاضر بود، و چون مسلمانان از پیامبر دور شدند، قصد حمله به پیامبر کرد، بعضی از اصحاب پیامبر خواستند جلوی او را بگیرند، پیامبر آنان را منع کرد، سپس خود نیزه‌ای به سوی او پرتاب کرد، با این که مؤثر به نظر نمی‌رسید، ولی ابی بن خلف گفت: «به خدا سوگند محمد

مرا کشت... زیرا که او در مکه به من گفته بود: من تو را می‌کشم. به خدا قسم حتی اگر بر من آب دهان انداخته بود مرا کشته بود. «پس چیزی نگذشت تا موقع بازگشت به مکه از بین رفت.

طبری از ابی رافع روایت کرده است که او گفت: پیامبر خدا گروهی از مشرکان را دید و به علی گفت: به آنان حمله کن، پس علی حمله کرد و آنان را پراکنده ساخت و عمرو بن عبد الله جمحی را کشت، سپس گروه دیگری را دید که قصد او را دارند. پس به علی گفت: بر آنان حمله کن! پس علی حمله برد و جمعیت آنها را متفرق کرد، و شیبۀ بن مالک - یکی از فرزندان عامر بن لؤی - را کشت. گروهی جنگجو از قبیله کنانه قصد حمله به پیامبر را داشتند که در میان آنها چهار پسر سفیان بن عویف: خالد، ابو الشعشاء، ابو الحمراء و غراب بودند، پس پیامبر (ص) به علی فرمود: مرا از شر این دسته از ارتش دشمن خلاص کن! و علی بر آنها حمله برد در حالی که آنان نزدیک به پنجاه سوار، بودند و علی پیاده بود، و آن قدر با شمشیرش آنان را زد تا از پیرامون پیامبر پراکنده شدند، اما دوباره دور او را گرفتند، باز بر آنها حمله برد، آن کار چندین بار تکرار شد تا این که هر چهار پسر سفیان بن عویف و تمام آن ده نفر را کشت...^(۸) در صحیح مسلم آمده است که سهل بن سعد گفت:

«پیامبر از ناحیه صورت مجروح شده بود و یکی از دندانهای کرسیش شکسته و کلاه خود روی سرش در هم شکسته بود. و فاطمه دختر رسول خدا خونها را می‌شست علی بن ابی طالب

با سپرش (از آب گودالی در احد به نام مهراس) آب می‌ریخت، پس، چون فاطمه دید که آب جز این که خون را زیاد کند فایده‌ای ندارد، قطعه حصیر را گرفت و سوزاند تا خاکستر شد و بعد روی زخم چسباند تا خون بند آمد.»^(۹)

نتیجه جنگ

برای خواننده به دست آوردن نتایج زیر زیاد مشکل نیست:

(۱) جنگ احد از بزرگترین جنگ‌های سرنوشت‌ساز در تاریخ مسلمانان بود. برآستی که این جنگ برای اسلام جنگ مرگ و زندگی بوده است. نزدیک بود این جنگ به نابودی اسلام منجر شود.

(۲) در حقیقت آن کسی که در آغاز جنگ طلایه داران را از پای در آورد، اثر مهمی در بالا بردن روحیه مسلمانان و در هم شکستن اعصاب مشرکان داشت، علی رغم این که آنان چهار برابر مسلمانان بودند. زیرا در آن زمان، پرچمداران در جنگها از نظر جنگجویان سران لشکر به حساب می‌آمدند. به خاک افتادن فرماندهی لشکر تاثیر شگرفی روی لشکر می‌گذاشت. تاریخ متذکر است که ابو سفیان به پسران عبد الدار گفت:

«ای فرزندان عبد الدار! ما می‌دانیم که شما به پرچمداری از ما شایسته‌ترید (زیرا که سنت مکیان اقتضا می‌کرد که یکی از فرزندان عبد الدار حامل پرچم باشد). و ما روز بدر از ناحیه پرچمداری شکست خوردیم، و پیروزی هر قومی از ناحیه پرچم خویش [پایداری پرچمدار] است پس شما همچنان پرچمدار

باشید و در حفظ آن بکوشید و یا آن را به ما واگذارید. «پسران عبد الدار بر آشفته شدند و گفتند: ما پرچم‌هایمان را زمین می‌گذاریم؟ ابو سفیان گفت: پرچم دیگری باید با پرچم شما باشد. آنان در جواب ابو سفیان گفتند: بلی آن پرچم را نیز مردی جز از فرزندان عبد الدار حمل نخواهد کرد، و جز آن هرگز امکان پذیر نیست^(۱۰). اهل مکه در آغاز جنگ ده مرتبه پرچمشان را در حال سقوط دیدند و دل‌هایشان با سقوط آن، ده بار فرو ریخت و از آن جهت خود را در مقابل نیرویی غالب دیدند. علی کسی بود که حمله بر پرچمها را بتنهایی عهده‌دار بود، و یا سهم بزرگی در این تهاجم داشت و همان دلیل کست خوردن لشکر مکه در مرحله اول جنگ بود.

(۳) موقعی که در مرحله دوم مسلمانان به هزیمت رفتند، برای دفاع از پیامبر کسی جز علی و سیزده تن از اصحاب پیامبر باقی نماند. و آنان همان نخستین کسانی بودند که به جانب پیامبر بازگشتند. البته روشن است که دفاع علی در این لحظه‌های خطرناک چندین برابر افزونتر از دفاع ایشان بود.

البته پیامبر پس از هزیمت اصحابش هدف یورشهای مشرکان قرار گرفت و هر گاه می‌دید جمعی از لشکر دشمن قصد او را دارند به علی می‌گفت: بر آنان حمله کن! اگر علی نبود، برای آن چهارده نفر دیگر این امکان نبود که از پیامبر در مقابل تمام ارتش بت‌پرست دفاع کنند. برای همین است که اگر گفتیم علی در این جنگ سرنوشت‌ساز، افتخار بخش عمده دفاع از پیامبر و مقام

رسالت را در مقابل نیروهایی که هیچ فرد دیگر توان مقابله با آنها را نداشت، کسب کرده است سخنی به خطا نگفته‌ایم.

اگر جنگ بدر ارکان دولت اسلامی را استوار کرد بود، جنگ احد نزدیک بود این پایه‌ها را-اگر جمعی از قهرمانان و در راس آنان علی نبودند-دستخوش نابودی کند.

مشرکان دیدند که جنگ احد به سود آنها خاتمه یافت و لشکر پیامبر (ص) هزیمت‌یافت و مسلمانان در آن جنگ هفتاد کشته دادند که در میان آنها قهرمانی چون حمزه عموی پیامبر و شیر خدا بود. با همه اینها پیروزی آنان روشن نبود، چون هدف اصلی آنها محمد بود و محمد (ص) هنوز زنده بود، و خطر مهمی در مقابل ایشان به شمار می‌رفت، بدانجهت آنان ناگزیر بودند تا به جنگ سرنوشت‌ساز دیگری دست زنند، و دوباره با شرکت خود در آن، هدفهایی را که در هیچ یک از جنگها تحقق نیافته بود، تحقق بخشند. البته جنگ احد در سال سوم هجری بود و دو سال پس از این تاریخ جنگ سرنوشت‌ساز سومی در گرفت که در آن مشرکان بزرگترین نیروی ممکن را بسیج کردند تا هدفهای نهایی‌شان را تحقق بخشند و آن جنگ خندق و یا جنگ احزاب بود.

پی‌نوشتها:

۱-کنز العمال ج ۱۵ ص ۱۲۶ شماره حدیث ۳۶۴ و در فضائل الخمسة از صحاح ستة مانند آن در ج ۲ ص ۲۱۷ منقول است.

۲- آل عمران، آیه ۱۵۱-۱۵۲.

۳- واقدی در کتاب مغازی (ابن ابی الحدید آن را در جلد سوم از شرح نهج البلاغه ص ۳۸۸ نقل کرده است) .

۴- یوم المهراس همان روز احد است جایی که برکه‌ای بنام مهراس وجود داشت. این حدیث را حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۱۱ روایت کرده است.

۵- مستدرک، جزء سوم ص ۲۶ تا ۲۸- سیره ابن هشام، جزء دوم ص ۷۸ حدیث زبیر.

۶ و ۷- این احادیث در جزء سوم مستدرک ص ۲۶، ۲۷، ۲۸ است. و ابن هشام در جزء دوم از سیره خود ص ۷۸ حدیث زبیر را روایت کرده است.

۸- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳ ص ۳۷۲، آن مطلب را از ابی عمر و زاهد نحوی غلام ثعلب و از محمد بن حبیب در امالی خود نقل کرده است.

۹- شرح نهج البلاغه، ج ۳، ص ۸۰ تا ۸۵.

۱۰- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۷.

-۱۳-

در جنگ احزاب

امنیت قبایل مکه- و در راس آنها ابو سفیان- در گرو يك چیز بود و آن یکسره کردن کار محمد (ص) و دین او بود، قبیله‌های دیگری خارج مکه بودند که با آنان در این امنیت مشارکت داشتند، زیرا آنان نیز همانند ایشان بت‌پرست بودند و محمد را برای دینشان خطرناک می‌دیدند. در بین آنان و مسلمانان در خلال پنج‌سالگی که از هجرت سپری شده بود، برخوردهای پراکنده‌ای وجود داشت و در تمام آن برخوردها مسلمانان غلبه یافته بودند. در نتیجه آنها نیز مثل قبایل مکه کینه و ناراحتی داشتند. میان مسلمانان، و یهودیهای مجاور مدینه برخوردهایی ایجاد می‌شد منشا همه آنها پیمان‌شکنی آنان نسبت به پیامبر و اظهار عداوتشان نسبت به مسلمانان بوده است، با این که ایشان در سایه موجه دانستن آن پیمانها در امنیت بودند. پیامبر (ص) یهودیان بنی نظیر و دیگران را از سرزمینهایشان تبعید کرده بود.

سال پنجم هجری گروهی از یهود با مژده جنگ و آهنگ گرد آوردن عرب بر محور پیکار با پیامبر (ص) راهی مکه شدند، تا به مقاصد شوم خود نایل شوند. قریب هیچ نیازی به کسانی که آنان را وادار به جنگ کنند نداشتند، لذا بدون تامل موافقت کردند و چهار هزار رزمنده آماده ساختند و به تحریک یهودیانی که از مدینه آمده بودند، قبیله‌های غطفان و غیره نیز به آنان پیوستند، در نتیجه، شمار ارتش بت‌پرستان به حدود ده هزار نفر رسید.

خبر اجتماع آنان چند روز قبل از رسیدن به مدینه، به پیامبر رسید. پیامبر با اصحاب خود مشورت کرد. سلمان فارسی نظر داد که خندق اطراف مدینه حفر شود تا بین مهاجمان و رسیدن آنان به مدینه فاصله اندازد. پیامبر مسلمانان را (که حدود سه هزار تن بودند) مامور اجرای این پیشنهاد کرد، خندق در خلال شش روز کنده شد. موقعی که انبوه لشکر دشمن، خندق را مشاهده کردند، غافلگیر شدند، و یقین پیدا کردند که نخواهند توانست وارد مدینه شوند، پس ناگزیر به جای ورود به مدینه، حصاری در اطراف آن پی ریختند.

بنی قریظه، پیمان شکنی می‌کنند

پس از رسیدن آنان به منطقه مدینه یهود بنی قریظه به ایشان پیوست، البته اینان از ابتدا در پیمان صلح با پیامبر بودند و این پیمان شکنی آنان پیشامد خطرناکی برای مسلمانان بود. آنان با پیمان شکنی خود، به جمعیت، و کمک دشمن افزودند بناچار مسلمانان بر آن شدند تا به خطوط دفاعی خود، خط دفاعی جدیدی بیفزایند. میان مسلمانان تعدادی از منافقان بودند که خبرهای ناگواری به آنها می‌دادند و در دل آنان رفته رفته ایجاد خوف می‌کردند. مسلمانان را ترسی شدید فرا گرفته بود و بجز کسانی که خدا آنان را حفظ کرده بود- که البته زیاد نبودند- بقیه از ترس جانهایشان به لب رسیده بود. قرآن از حالات روانی که مسلمانان در آن برهه از زمان به سر می‌بردند نقل می‌کند:

«هنگامی که دشمنان از بالای سر و از پایین پای شما به طرف شما آمدند و هنگامی که چشمها نگران و دلها به حنجره‌ها رسیده بود و به خدا گمان بد می‌بردید، آن جا بود که مؤمنان آزمایش شدند و بشدت به خود لرزیدند. و هنگامی که منافقان و کسانی که در دل‌هایشان بیماری نفاق بود می‌گفتند: خدا و پیامبرش جز وعده فریبکارانه به ما ندادند. و هنگامی که گروهی از آنان می‌گفتند: ای مردم مدینه! دیگر جای اقامت برای شما نیست پس باز گردید! و جمعی از آنان اجازه می‌خواستند از پیامبر [تا برگردند] و می‌گفتند: خانه‌های ما ناامن است، در حالی که ناامن نبود، آنان قصدی جز فرار از جنگ نداشتند.»^(۱).

بر خلاف آنان وضع روحی مشرکان بالا بود و پیروزی را در دسترس خود مشاهده می‌کردند آنان مدینه را محاصره کرده‌اند و کسی از اهل مدینه جرات بیرون شدن از آن را ندارد. بخصوص موقعی اطمینانشان به پیروزی زیاد شد و روحیه‌شان بالا رفت که بنی قریظه تا حدی با آنها همدست شدند و مکیان را از حالت محاصره کردن خارج کردند و در وضع تهاجم رو در رو قرار دادند.

بت پرستان از حالت محاصره به تهاجم تغییر جهت می‌دهند

عمرو بن عبدود و به همراه او ضرار بن خطاب، عکرمة بن ابی جهل و دیگران، در صدد یافتن جایی کم عرض در خندق برآمدند تا اسب‌هایشان آنان را از آن محل رد کنند. در نتیجه با مسلمانان در يك خاك قرار گیرند. انتظار می‌رفت که اگر آنان در این گستاخی موفق شوند دیگر مشرکان نیز از خندق عبور کنند. امکان داشت که تمام لشکر مهاجم-اگر بین دو طرف خندق پلی از خاك هر

چند به اندازه همان جای کم پهنای می‌زدند-از خندق عبور کنند. در حالی که پیش از عبور مشرکان از خندق مسلمانان را ترس فرا گرفته و جانهایشان به لب رسیده بود، به سهولت می‌توانیم وضع روحی آنان را پس از عبور دشمن از خندق، تصور کنیم، و آن خطر جدی تازه‌ای بود که نمی‌توانستند حدی بر آن تعیین کنند.

از جمله مؤمنان کسانی بودند که توکل به خدا اراده آنان را قویتر کرد

علی‌رغم این که ترس دل‌های اکثریت انبوهی از مسلمانان را پر کرده بود، در میان آنان کسانی بودند که قلبشان پر از ایمان بود و هیچ تزلزل و اضطرابی پیدا نکردند بلکه عظمت‌خطر-به علت وعده پیروزی که خدا و پیامبرش به یاوران دینش داده بود-برایمان آنان افزود، و خود را برای فداکاری و پیشگیری آن خطر و از بین بردن آن آماده کردند. قرآن از روحیه این مؤمنان برای ما سخن می‌گوید:

«و چون مؤمنان آن گروهها را دیدند، گفتند: این است آنچه خدا و پیامبرش به ما وعده داده بودند، و خدا و رسولش راست گفتند و جز بر ایمان و اسلام آنان چیزی افزوده نشد. از جمله مؤمنان مردانی هستند به پیمانی که با خدا بسته بودند وفا کردند، پس بعضی از آنان مهلتش را به پایان رسانیدند و بعضی در انتظار پایانند و هیچ دگرگونی در آنان پیدا نشد.»^(۲) قرآن راجع به شمار مؤمنانی که شدت خطر بر ایمانشان افزود، چیزی به ما نمی‌گوید. ممکن است دهها تن و یا افراد کمی باشند. با این که بعضی از اقسام ایمان به صورت تنها يك حالت نفسانی باقی

می ماند، و به مرحله‌ای که کار سازنده و جانبازی مؤثری از افراد سر بزند نمی‌رسد. بعضی از اقسام ایمان چنان فعال و حیاتبخش است که صاحبش را وادار می‌کند تا با خطرها مواجه شود و تا سر حد کمال و بالاتر از آن بالا رود و بر نفس خود غالب آید و بر ویرانه آن کاخ سعادتش را بنا کند. هر چند تعداد این گروه از مؤمنان بین سه هزار مسلمان، ناشناخته است، اما تاریخ يك تن از آنان را مجهول نگذاشته است. يك تن در میدان جنگ احزاب، پیشاپیش آن گروهی بود که تا بالاترین حد خطرها که نزدیک بود، تندباد مهلکش بنیاد دولت جدید اسلامی را قلع و قمع کند، پیش رفتند، منظور من از آن يك تن، کسی جز علی بن ابی طالب (ع) نیست.

عمرو بن عبدود

عمرو بن عبدود و همراهانش از خندق گذشتند. عمرو از برجسته‌ترین سواران عرب بود. در جنگ خندق به گونه‌ای چشمگیر حضور یافته بود تا مردم مقام شجاعت او را ببینند. عبور او با تعداد کمی از سواران خود دلیل جرات کم نظیر اوست. پس، او تنها فرد (از میان هزاران جنگجو) است که قصد حمله رو در رو به مسلمانان را داشت، درحالی که با آنان بر يك زمین قرار داشت همه آنان را به مبارزه طلبید. در نظر بگیرید که صدها یا هزاران نفر از لشکر بت‌پرستان آرزو داشتند که از او پیروی کنند و از خندق بگذرند. پس این که او جرات می‌کند به عنوان نخستین فرد از خندق می‌گذرد، خود دلیل بر شجاعت فوق العاده اوست.

علی خطر جدید را تحمل می‌کند و بعد آن را از بین می‌برد

براستی گذشتن عمرو و همراهانش از خندق، برای مسلمانان خطری جدید، و پیشامدی وحشتناک و غیر منتظره را مجسم می‌کرد. و نزدیک بود که درب ورود به مدینه-به طور کامل-باز شود و صدها و هزارها به عمرو ملحق شوند، و لیکن این پیشامد ناگهانی علی را غافلگیر نکرد، زیرا تاریخ از حضور ذهن علی (ع) و پاسخ سریع او برای ما سخن می‌گوید، آن جا که علی (ع) برای پیشگیری خطر به هنگام شدتش و آن گاه، از میان برداشتن آن می‌شتابد. علی در راس جمعی از مؤمنان بسرعت به طرف آن رخنه‌ای رفت که عمرو در خط دفاعی اسلام ایجاد کرده بود. در آن جا جلوی دشمن ایستاد تا مانع عبور کسانی شود که خود را آماده پیوستن به عمرو کرده بودند^(۳). او پس از این که خطر جدید را در این حد متوقف کرد، ستبه کار از میان برداشتن قطعی این خطر شد.

در این جنگ که مسلمانان با خطری روبرو شدند که پیش از آن روبرو نشده بودند، عنصرهای دفاعی اسلام درست همان عناصر سه گانه‌ای بود که نقش خود را در دو جنگ بدر و احد ایفا کرده بودند. پایداری پیامبر (ص)، رهبری والای او، و قهرمانی علی و ارتش اسلام.

عناصر دفاعی اسلام

در این جنگ عنصر چهارمی به این عناصر اضافه شد. و آن نقش سلمان فارسی بود که به پیامبر پیشنهاد حفر خندق در اطراف

مدینه برای حفاظت آن از حمله‌های دشمن داد. نقش ارتش اسلام در جنگ احد-همان گونه که خواننده توجه دارد-کمتر از نقش آن در جنگ بدر بود. اما نقش آن در جنگ خندق، چه بسا کمتر از نقش وی در جنگ احد بود. علت آن بود که مسلمانان در جنگ خندق هرگز با دشمن روبرو نشدند و لیکن آنان پیش از رسیدن دشمن، خندق را در اطراف مدینه کردند، و بعد از رسیدن دشمن پشت‌خندق ایستادند.

اما دو عنصر اول نقش‌شان همان نقشی بود که در دو جنگ پیشین داشتند و مهمتر از آن پایداری پیامبر و رهبری، تدبیر جنگی و دستور سریع او بود در ایجاد حفر خندق. همه اینها اهمیت زیادی در انجام درست این تصمیمات مهم داشته است. اما نقش علی در این جنگ در تاریخ دفاع اسلامی آشکار و برجسته است.

نعره کشیدن و سپس فرود آمدن از مرکب

عمرو، اسبش را در محلی روبروی مسلمانان به جولان درآورد، در حالی که می‌گفت: آیا مبارزی هست! کسی پاسخ نداد، تا این که گفت: «من از داد زدن و مبارز طلبیدن خسته شدم و صدایم گرفت آیا کسی نیست که با من مبارزه کند؟» و چون کسی از مسلمانان جواب عمرو را برای مبارزه نداد، پس علی ناگزیر تصمیم گرفت تا به طور موقت موضع خود را که مانع پیوستن لشکر کافر به عمرو بود، ترك کند. البته او این کار را کرد به اعتماد کسانی که همراه او بودند تا آن کار مهم را به عهده گیرند. او

وظیفه خود می‌دانست تا خطر جدید را که محدود و متوقف کرده بود، بی‌اثر سازد.

علی پیش آمد و عمرو را دعوت به فرود آمدن از مرکب کرد، و عمرو با عبارتی بی‌محتوا گفت: «تو چرا برادر زاده‌ام؟ به خدا سوگند من دوست ندارم تو را بکشم!» پس علی گفت: «ولی به خدا قسم من دوست دارم تو را بکشم!»

آن گاه هر دو پیاده به زد و خورد پرداختند و علی او را از پای درآورد، لشکر احزاب سرگردان ماندند تا اینکه وارد خندق شدند، پا به فرار نهادند در حالی که به هیچ چیز توجه نداشتند^(۴).

علی موقعی که عمرو را کشت، تکبیر گفت، و صدای تکبیر مسلمانان بلند شد، چه قتل او پایان خطر جدید بود. آنانی که همراه عمرو بودند فرار کردند و در صدد نجات خودشان بودند. اما بیشتر آنها نجات نیافتند، زیرا پیش از رسیدن به سمت دیگر خندق، نقش زمین می‌شدند.

شایسته است که اندکی تامل کنیم تا به عنوان يك موضوع، سهمی را که علی در دفاع از اسلام و نبوت داشته است در جنگی که برای اسلام خطر به اوج خود رسیده بود بررسی کنیم.

منطقی نیست که بگوییم تمام مسلمانان از کشتن عمرو عاجز بودند. پس عمرو هر چه شجاع بود ممکن نبود در مقابل صدها و یا هزاران مسلمان مقاومت کند. و لیکن مساله این نیست. عمرو مبارز می‌طلبید و مبارزه تنها میان دو نفر ممکن است. ننگ است

که به مقابله يك مرد بيش از يك مرد بیرون رود. البته او همه مسلمانان را به مبارزه می‌خواند تا هر کدام از آنها با وی مبارزه کنند، پس همگی خودداری کردند و جز علی کسی به جانب او نشتافت منطقی نیست که بگوییم عمرو تمام نیروی ارتش بت‌پرستان بود و کشته شدن او باعث به هزیمت رفتن تمامی احزاب شد، ولی منطقی است که روی دو مطلب تکیه کنیم:

(۱) پرداختن علی (ع) به بستن رخنه‌ای که عبور عمرو و همراهانش ایجاد کرده بود و جلوگیری از پیوستن دیگران به عمرو، خطر را متوقف کرد، و آن را به عمرو و یارانش محدود ساخت، بر ماست که بسنجیم اگر آن رخنه باز مانده بود جمع کثیری از سواران مشرك به طرف مدینه پیشروی کرده بودند و عبور آنان به سر پا کردن پلی میان دو طرف خندق كمك کرده بود و همه لشکر عبور می‌کردند.

پس يك ساعت غفلت ممکن بود موجب خطری کشنده شود. این اتفاق رخ نداد چون علی خطر جدید را با تسلط به اعصاب، حضور ذهن و نترسیدن از خطرها، بزودی پاسخ گفت.

(۲) کشته شدن عمرو به لشکر بت‌پرستان ثابت کرد که آنان دوباره قادر به عبور از خندق نیستند، و این که چیزی را که عمرو از انجامش عاجز باشد برای دیگری غیر ممکن است. بدین جهت لشکر بت‌پرستان در مقابل یکی از دو امر قرار گرفت: یا به خاک افتادن یا پیگیری محاصره تا مسلمانان تسلیم شوند و یا خواه و

ناخواه برای مبارزه از خندق عبور کنند. پیگیری محاصره از این نوع برای ارتش بت‌پرستان غیر ممکن بود.

چه آن يك ارتش نظامی نبود، و مواد خوراکی لازم برای رزمندگان، اسبها و شترانش نداشت. علاوه بر اینها باد تند غیر عادی بر آنان وزیدن گرفت که دیگهایشان را می‌برد و خیمه‌هاشان را از جا می‌کند. و این تندباد در جنگ میان بت‌پرستان با هم‌پییمانانشان-یهود-سابقه داشت که باعث دشواری هر چه بیشتر همکاری ایشان در این جنگ شد.

در این صورت، پیشاپیش ارتش بت‌پرستان-پس از بی‌بنیادی تصمیم عمرو و کشته شدن او و ناممکن بودن عبور سوارانشان به طرف دیگر خندق-تنها يك راه حل باقی بود، آن هم بر خاک افتادن، که همین کار را کردند.

سزاوار نیست که ما امر مهمی را فراموش کنیم؛ و آن این که کشته شدن عمرو و فرار همراهانش و هلاکت بیشتر آنها پیش از رسیدن به طرف دیگر خندق روحیه مسلمانان را تا حد زیادی- پس از این که روحیه بسیاری از آنها مرده بود- تقویت کرد. برآستی امید ادامه جنگ و زنده ماندن و حتی امید پیروزی به آنها بازگشت. چون دانستیم که همه اینها از پیامدهای جهاد علی است، معنی حدیثی را می‌فهمیم که حاکم در مستدرک روایت کرده است و آن این است که پیامبر فرمود:

«ارزش این مبارزه علی بن ابی طالب با عمرو بن عبدود در روز خندق بالاتر است از تمام اعمال امت من تا روز قیامت.»^(۵)

جنگ خندق و جنگ اخیر [کانال سوئز]

براستی که عبور پسر عبود از خندق در روز جنگ احزاب شبیه عبور اسرائیلیها بود از کانال سوئز در منطقه دریاچه‌های تلخ در جنگ تشرین اول سال ۱۹۷۳؛ اگر عمرو و یارانش در محکم کردن جای پاهایشان در طرف داخلی خندق موفق می‌شدند- همان‌طوری که اسرائیلیها در محکم کردن رد پایشان روی قسمت غربی کانال موفق شدند- تمام ارتش بت‌پرستان به جانب مدینه عبور کرده بودند و خطر ناشی از عبور عمرو از خطر گذر اسرائیلیها از کانال سوئز مهمتر بود. مسلمانان در جنگ احزاب، از کمکها و همپیمانهای عرب و غیر عرب که در اختیار مصریها بود بی‌بهره بودند.

با این تشابه بین دو جنگ قدیم و جدید، در می‌یابیم که میان آن دو فرقهای مهمی وجود دارد. زیرا که رفع خطر بت‌پرستان در جنگ احزاب تنها نتیجه دلاوری يك فرد و سرعت و حضور ذهن او بود. با این که رفع خطر اسرائیل نتیجه کوشش مصریها از حکومت، لشکر، توده مردم و شماری از عوامل داخلی و خارجی بود، تا آن جا که همه آنها برای رفع این خطر پشت‌به هم دادند^(۶)

و آنچه در جنگ احزاب روی داد، این بود که آن هسته اسلامی بی‌مانند در جهان به واسطه عمرو با خطری سهمگین روبرو شد. آن خطر را علی با دلاوری فوق العاده خود و حضور ذهن و سرعت عملش دفع کرد.

پی‌نوشتها:

۱-سوره احزاب، آیه ۱۰-۱۳.

۲-سوره احزاب آیه ۲۳.

۳-سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۲۴.

۴-سیره ابن هشام ج ۲.

۵-مستدرک ج ۲-ص ۲۲.

۶-آری اگر آن روز (زمان جمال عبد الناصر) با فداکاری و جانبازی مسلمانان اسرائیلیها از در بیرون رانده شدند بعدها به وسیله حاکمانی خائن چون سادات و حسنی مبارک از دریچه برگشتند!م.

-۱۴-

فصل یازدهم

در خیبر

دلیل موجهی وجود نداشته است تا یهود حجاز را (که عرب و از نژاد عرب بودند) وادار به دشمنی با پیامبر (ص)، دین و پیروانش کند. در آغاز طلوع فجر دولت اسلامی در آغاز هجرت پیامبر (ص) می‌بینیم که رسول اکرم عهدنامه‌ای می‌نویسد که روابط قبایل مقیم مدینه و اطراف مدینه را در آن تنظیم می‌کند و به قبایل

یهود هم حقوقی همانند حقوق مسلمانان اعطا می‌کند. در آن عهدنامه آمده است:

«یهودیان و پیروان ما دارای حق همیاری و برابری هستند، ستمی بر آنها روا نیست و نباید مورد رفتار خصمانه واقع شوند... و یهود بنی عوف با گروندگان به اسلام يك امتند همه یهود، بردگانشان و خودشان، پیرو دین خود هستند، و مسلمانان نیز پیرو دین خود. مگر کسی که مرتکب ظلمی و یا گناهی شود که او جز خود را هلاک نساخته است. یهود بنی حارث، یهود بنی ساعده، یهود بنی چشم، یهود بنی الاوس، یهود بنی ثعلبه، جفنه و بنی الشطیه نیز درست همان حقوق یهود بنی عوف را دارند... یهود هزینه خود را عهده‌دار است و مسلمانان نیز مخارج خود را بر عهده دارند. و میان ایشان در برابر کسی که با پیروان این نوشته بجنگد همیاری خواهد بود، و میان آنان دوستی و صمیمیت و نیکی به یکدیگر حاکم است نه تجاوز و گناه...»^(۱)

این عهدنامه بحق از بهترین نوع خود در تاریخ آزادی ادیان است و تنها اعلامیه‌ای است در اعلان حقوق بشر که انسانیت در طول چندین قرن که بر او گذشته نظیر آن را ندیده است. تصور نمی‌کنم، یهود در طول تاریخ خود، در سایه هر گونه حکومتی که زندگی می‌کردند، -جز در قرن حاضر!- به چنان پیمانی دست‌یافته باشند.

براستی که انتظار می‌رفت، از این بزرگواری پیامبر نهایت قدردانی بکنند و زیر پرچم محمد (ص) در آیند و با شخصیت والای او

صمیمانه رفتار کنند. بویژه در مورد دینی که آیین یهود بدان بشارت می‌دهد، و رسالت حضرت موسی را محترم شمرده است و به عنوان پیامی آسمانی مقدس و معتبر می‌داند و چیزی از مقام آن نمی‌کاهد، بلکه نهایت تایید را کرده و بزرگترین متمم و مکمل آن است.

همین یهودیان بودند که در ابتدا با همسایه‌های بت‌پرست خود از پیامبر مورد انتظار سخن می‌گفتند که تورات بدان بشارت داده است^(۲) و آنان را به نزدیکی ظهور آن حضرت تهدید می‌کردند و خود را آماده می‌کردند تا از پیروان او باشند. و لیکن موقعی که پیامبر موعود ظاهر شد، و آنچه را که می‌خواستند خداوند در آن پیامبر نشان داد، همه چیز را نسبت به او فراموش کردند و در مقابل بزرگواری و عدالت او به دشمنی برخاستند و هر نوع پیمانی را که با او بسته بودند شکستند.

به نظر می‌رسد که آنان از آن حضرت توقع داشتند، او نیز همانند ایشان نسبت به حضرت مسیح و پیروانش موضع خصمانه‌ای داشته باشد، ولی چون دیدند که قرآن فضیلت و صداقت مسیح و پاکدامنی مادرش را اعلان می‌کند، با آن حضرت سر ناسازگاری گذاشتند. و شاید هم آنان از اسلام به لحاظ دیگری ناراضی بودند، چه اسلام ربا را حرام دانسته و سودجویی مالی و سیطره رباخواران را بر بازار اسلام جلوگیری کرده است. و در این نکته‌ای است که آنها را می‌ترساند و ناراحت می‌کند. چه آنان پیوسته ربا را چندین برابر می‌خورند. شاید آنان سیستم آزادی فردی، در زندگی شبه جزیره را چراگاه سرسبزی برای خود می‌دیدند، که

می‌توانستند تعصبات قبایل را تحریک کنند و گروهی را بر ضد گروه دیگر بشورانند؛ در صورتی که وجود دولتی نیرومند با نظام معین میان آنها و چنین امکاناتی فاصله ایجاد می‌کرد.

به هر حال، یهود شبه جزیره تصمیم گرفت که با تمام قوای خود به لشکر بت‌پرستان بپیوندد تا این که توده عرب، غرق در طوفان جهالت، فقر، ناامیدی و بی‌قانونی خود بماند، همچنان که قوی، ضعیف را بخورد و هیچ فردی از ساکنان آن سرزمین بر مال، جان و ناموسش امنیت نداشته باشد. برآستی که یهودیان و هم‌بت‌پرستان نمی‌خواستند جامعه برای حق طبیعی خود نسبت به اقامه دولتی قیام کند که توده‌های پراکنده را متحد سازد و عدالت را در میان توده‌ها برقرار کند و آن جامعه و ملل دیگر را متوجه آفریدگار جهان سازد، آفریدگاری که بی‌شریک است و کسی جز او سزاوار پرستش نیست. اگر بگوییم که خطر یهود شبه جزیره برای دولت اسلامی کمتر از خطر قبایل بت‌پرست با همه فزونی جمعیت بت‌پرستان نبوده است، سخنی درست گفته‌ایم. خواننده به یاد دارد که دعوت کنندگان به جنگ از یهود بودند که نزد بت‌پرستان مکه و غطفان برای جنگ مدینه رفتند و در سال پنجم هجری بزرگترین نیروی کارآمد تا آن وقت را فراهم کردند و رودرروی مسلمانان قرار دادند و جنگ احزاب را به وجود آوردند. و هنگامی که یهود بنی قریظه در آن جنگ دیدند خطر بت‌پرستان قوت گرفته است و دایره حضورش در پیرامون اسلام مستحکم شده است فرصت آینده را غنیمت شمردند و پیمان خود را با پیامبر شکستند و به دشمنان او پیوستند و در

دشوارترین شرایطی که پیامبر (ص) با آنها روبرو بود، با نفرات و ابزار به دشمن پیوستند تا ریشه خطر را از بیخ برکنند و نابود سازند.

البته پیامبر (ص) -پس از پراکنده شدن احزاب و از بین رفتن خطر آنها- بنی قریظه را مجازاتی سخت کرد و آنان را وادار به پرداخت غرامت جانی و مالی کار زشتشان کرد. و لیکن جمعیت عمده یهود که در خیبر و چندین دژ آن-که از مدینه حدود هشتاد میل فاصله داشت-مقیم بودند به صورت خطر نمایانی برای دولت اسلامی باقی مانده بودند. اینک وقت مناسبی برای آهنگ درهم شکستن شوکت مردم خیبر فرا رسیده بود. چرا که پیامبر (ص) از شربت پرستان مکه بعد از بستن يك پیمان صلح ده ساله ایمنی یافته است.

پیامبر از حدیبیه (آن جایی که پیمان صلحی موقت را منعقد کرد) بازگشت، در حدود پانزده روز در مدینه ماند سپس به جانب قلعه‌های خیبر رهسپار شد در حالی که هزار و ششصد نفر نیروی منظم آن حضرت را همراهی می‌کردند، آنان همان افرادی بودند که روز حدیبیه با وی همراه بودند، پیامبر پس از سه روز راه، شب هنگام در اطراف دژهای خیبر فرود آمد.

ساکنان قلعه‌ها بنا به عادت خود بامدادان به قصد رفتن به مزارع خود بیرون شدند ولی وقتی لشکر اسلام را دیدند سخت ترسیدند و گفتند: «محمد با لشکر!»، سپس به دژهای خویش بازگشتند.

جنگ خیر جنگ مذهبی نبود

لازم به تذکر است که این جنگ يك جنگ مذهبی نبود به این معنا که هدف مجبور کردن اهل خیر به پذیرش دین اسلام باشد، چه این که پیامبر هیچ فردی از اهل کتاب را مجبور به تغییر آیین خود نکرد. و دیدیم که عهدنامه‌ای را که پیامبر در سال اول هجری نوشت متضمن آزادی دینی یهود و حقوق مدنی آنها بود، مشروط بر این که آنان به مضمون آن پیمان عادلانه پایبند می‌ماندند، و لیکن یهودیان ملتزم به هیچ شرطی از شرایط آن نشدند و برای دولت اسلامی و هم برای آزادی دینی و اجتماعی مسلمانان به صورت خطری بزرگ در آمدند. پس بر پیامبر لازم شد که آنها را جای خودشان بنشانند.

عناصر دفاع اسلامی

خواننده گرامی به یاد دارد که عناصر عمده دفاع اسلامی در سه جنگی که قبلاً ذکر شد سه عنصر بود:

(۱) رهبری والای پیامبر (ص) با همه پایداری بی‌نظیر او که فرمانش در عمق دلها نفوذ می‌کرد و شخصیتی که قداست فرمانبریش بر هر سربازی واجب بود.

(۲) دلاوری خاندان پیامبر (ص) .

(۳) وجود صدها تن از مؤمنان با اخلاصی که تعدادشان به طور فراگیر زیاد بود.

خواننده توجه دارد که پیامبر از اعضای خاندانش، عبیده بن حارث را در جنگ بدر، و بعد عمویش حمزه را در جنگ احد از دست داد.

نقل شده است که پیامبر روز خندق از خدا خواست که-پس از این که عبیده را روز بدر و حمزه را روز احد گرفته است-علی را برای او نگهدارد.

البته علی در هر سه جنگ بالا شرکت داشت و در آنها به تمام فنونی که تاریخ از آنها سخن می‌گوید آزموده شد. وی در تمام آن جنگ‌های سرنوشت‌ساز نخستین حمله‌ور و ثابتقدم‌ترین مجاهد بود. پس او هم اول جنگ بود، هم میانه و هم پایان، و نخستین حمله‌هایش در هر جنگی تاثیری آشکار بر روند جنگ داشت، و پایداری و شتافتنش به جانب شعله‌های جنگ اثری ملموس در سرعت پایان گرفتن و خاموش شدن لهیب پیکار می‌گذاشت.

و لیکن علی نتوانست نخستین حمله‌ور در جنگ خیبر باشد، چرا که او در آغاز غایب بود. البته غیبت علی به دلیل بیماری بود. ولی اثر این غیبت بر روند جنگ آشکار بود. پیامبر (ص) برای اهل خیبر محاصره‌ای فراهم کرده بود و این محاصره بدون هر گونه نتیجه‌ای طولانی شد. تیراندازها و حمله‌های هر روزه در میان دو گروه برای مسلمانان هیچ‌گونه امتیازی در بر نداشت. آذوقه مسلمانان رو به کاهش بود بحدی که نزدیک بود تمام شود. مسلمانان ناچار به خوردن گوشت‌خران اهلی شدند.

در آخر پیامبر پرچم را به ابی بکر داد و او لشکر را به جانب قلعه ناعم رهبری کرد. یهودیان به طرف او بیرون شدند و جنگ بین آنان

در گرفت و مسلمانان پیروز نشدند بلکه کفه یهودیان می‌چربید. در روز دوم فرماندهی لشکر را به عمر سپرد او نیز بهره‌بیشتری از ابو بکر نداشت پیامبر خود را در مقابل مشکلی بزرگ دید: محاصره طولانی شد کمکهای غذایی به سختی می‌رسد و پیروزی هم نصیب لشکر اسلام نشده است.

آیا پیامبر بدون نتیجه محاصره را ادامه دهد؟ یا محاصره را از دژهای خیبر بردارد و به مدینه برگردد که خود نوعی ضعف و ترس است؟

صاحب نقش اصلی

اگر خواننده در اثبات اثر پیکار علی در جنگهای قبلی تردید داشت، حال در جنگ خیبر آنچه اتفاق افتاده است او را در مقابل حقیقتی قابل لمس قرار می‌دهد که هیچ نیازی به تفسیر و توجیه ندارد.

براستی پیامبر (ص) از این که دو بار پیاپی در دو روز پرچمش بازگشت ناراحت شد، پس تصمیم گرفت مشکل را به طور بنیادی حل کند، بهتر است از دو دانشمند یعنی بخاری و مسلم بخواهید تا از ماجرا در دو صحیح خود سخن بگویند. هر دو روایت کرده‌اند که سهل بن سعد (صحابی بزرگوار) گفته است:

شهادت پیامبر (ص) درباره علی (ع)

«رسول خدا (ص) در روز خیبر فرمود: این پرچم را به مردی خواهیم داد که خداوند و پیامبرش را دوست می‌دارد و خدا و پیامبر او را

دوست می‌دارند، و خداوند این دژ را به دست او می‌گشاید. پس مردم آن شب را در این زمینه با هم صحبت می‌کردند و از هم می‌پرسیدند پیامبر (ص) پرچم را به چه کسی خواهد داد؟ و چون صبح شد مردم گرد پیامبر جمع شدند و هر کدام امیدوار بودند که پرچم به او داده شود، پیامبر فرمود: علی بن ابی طالب کجاست؟ گفتند یا رسول الله او از درد چشم رنج می‌برد. فرمود: کسی را بفرستید بیاید. پس علی را آوردند، پیامبر آب دهان به چشمانش مالید و دعا کرد و او شفا یافت به طوری که گویی اصلا دردی نداشته است.

پس پرچم را به علی داد، و علی عرض کرد یا رسول الله، آیا با آنها بجنگم تا مثل ما مسلمان شوند، پیامبر فرمود: پیش از جنگیدن بیکی نزد آنان بفرست و بعد آنها را به اسلام دعوت کن و آنان را از حق خداوند بر ایشان آگاه ساز. به خدا سوگند هر گاه خداوند فردی را به وسیله تو هدایت کند بهتر است از شتران سرخ‌مویی که مال تو باشند و تو آنها را در راه خدا انفاق کنی»^(۳).

علی پرچم به دست لشکر را رهبری می‌کند. بر خلاف اصول و مقرراتی که بایستی در جنگها مراعات شود، او پیشاپیش لشکر می‌رود. سلمة بن اکوع می‌گوید: «به خدا سوگند او با پرچم بیرون شد در حالی که نفس می‌زد و بسرعت گام برمی‌داشت. و من در پی او حرکت می‌کردم تا اینکه پرچمش را در زیر آن دژ در تلی از سنگها فرو برد، یهودی از بالای آن دژ اطلاع یافت، گفت تو کیستی؟ گفت منم علی بن ابی طالب، یهودی گفت: شما برترید اما به عنوان وحی به موسی نازل نشده است! سلمه می‌گوید

علی برنگشت تا این که خداوند به دست وی آن دژ را فتح کرد»
(۴)

سلمه می‌گوید: مرحب یهودی در حالی که رجز می‌خواند و مبارز می‌طلبید به جانب علی آمد پس، علی ضربتی بر او وارد کرد که سر او را شکافت و او را از پا در آورد و باعث فتح قلعه شد (۵) از ابی رافع خادم رسول الله نقل شده است که او گفت:

به همراه علی بن ابی طالب-موقعی که رسول خدا او را با پرچم خود گسیل داشت-بیرون رفتیم وقتی که به نزدیک قلعه رسید، اهل آن قلعه بیرون شتافتند، علی با آنان به جنگ پرداخت، مردی از یهود ضربتی بر او حواله کرد سپر علی از دستش افتاد و او دست به دری که نزدیک دژ بود برد و آن را به جای سپر خود به کار برد، آن در در دست وی بود تا جنگ پایان گرفت. هفت نفر که من هم هشتمین آنها بودم سعی کردیم که آن در را از این رو به آن رو کنیم نتوانستیم» (۶).

براستی یورش علی بر یهودیان قلعه بیش از هر چیز به تندبادی شبیه بود، یهودیان پس از آن جنگ داغ، به دنبال کشته شدن پهلوان یهود، یعنی مرحب، طولی نکشید که به قلعه خود پناه بردند و درب ضخیم آن را بستند.

طبیعی بود که یهودیان با ورود به قلعه و بستن درهای آن، چاره‌ای برای دفاع از خود بیندیشند چرا که ایشان در جنگ رو در رو شکست خوردند، و لیکن آن کار هم چاره‌ساز آنان نشد، چه آن که علی و لشکریانش موفق به ورود به قلعه آنان شدند و آن

را فتح کردند. علی چگونه موفق به گشودن آن درب عظیم شد؟ آیا او تنها از دیوار بالا رفت و یا لشکریانش به همراه او از دیوار به داخل قلعه وارد شدند و آن درب را از داخل باز کردند؟ این امکان دارد ولی مورخان و محدثان، تا آن جا که من اطلاع دارم، متذکر نشده‌اند که کسی از مسلمانان در آن جنگ با بالا رفتن از دیوار وارد دژ شده باشد. یا این که علی با قدرتی غیر عادی توانسته است در قلعه را از جای بر کند چنان که بعضی از روایات برای ما بازگو می‌کنند؟ آن نیز به طور جدی امکان پذیر است. چه در همان روز معجزه شفای چشمان علی (ع) با آب دهان مبارك پیامبر تحقق یافت، و شاید کندن آن درب معجزه دیگری بوده است که در آن روز به وقوع پیوسته است. و ای بسا این درب همان باشد که به گفته ابو رافع هنگامی که سپر علی (ع) از دست افتاد، آن را سپر قرار داد.

هنگامی که علی وارد قلعه یهودیان شد توان دفاعی آنان تمام شده بود. دیگر ممکن نبود پس از شکست نخستین، در جنگ رو در روی دومی، طرفی ببندند. البته آن دژ به دست مسلمانان فتح شد، در حالی که هنوز آخر لشکر به اولش نپیوسته بود!

پس از آن قلعه، دیگر قلعه‌های خیبر به دنبال آن و پس از سقوط دژ ناعم سقوط کردند به طوری که نزدیک بود تمام منطقه خیبر از آن دولت اسلامی شود.

برای خواننده آسان است که از رویدادهای این جنگ به نتایج زیر برسد:

(۱) براستی که جنگ خیبر برای مسلمانان جنگ سرنوشت بود، پیش از این جنگ در دو جنگ گذشته مسلمانان وضع خوبی نداشتند. مسلمانان در جنگ احد به هزیمت رفتند و جز اندکی همه آنها از صحنه پیکار فرار کردند. در جنگ احزاب مدافع بودند. ترس دل همه را پر کرده بود (بجز کسانی که خداوند ترس را از آنان برداشته بود) آن هنگام که دشمن از بالای سر و پایین پایشان آمد و جانهایشان به لب رسیده بود و جنگ در شرایطی پایان گرفت که مسلمانان جرات روبرو شدن با آنان و یا عبور از خندقهایشان به سوی آنها را نداشتند.

در این سومین جنگ مسلمانان با دشمنی روبرو شدند که از نظر شمار از آنان کمتر بود، و اگر نتوانستند بر دشمن پیروز شوند به این سبب بود که قبایل فراوان عرب، هنوز بر آیین بت پرستی خود باقی بودند، و بزودی جرات یافتند، پی در پی به مسلمانان یورش برند. مردم خیبر به فکر حمله‌های آینده می‌افتادند، و برای هر نیروی دیگری که قصد تهاجم به مسلمانان می‌کرد، پشتیبانی نیرومند می‌شدند. اگر مسلمانان از درهم شکستن شوکت مردم خیبر عاجز می‌شدند اعتماد به نفس را از دست می‌دادند، و آن پیروزی بر جمعیت زیاد دشمن در شبه جزیره را در فاصله بسیار دور از خود می‌دیدند. اگر مسلمانان پیروز می‌شدند، دژهای دشمنان را می‌گشودند، کار بر عکس می‌شد چرا که آن پیروزی موجب بالا رفتن روحیه ایشان می‌شده، و آنان را از خطر ناگهانی آینده آسوده خاطر می‌کرد و دیگر قبیله‌های عرب را از تهاجم آنان می‌ترساند.

(۲) براستی که پیامبر از روال جنگ خوشحال نبود، چه آن که محاصره طول کشیده بود و کمکهای مواد غذایی کمیاب شده بود. دلیل این مطلب این که اینان در این جنگ گوشتهای خران اهلی را خوردند. اگر مدت بیشتری طول کشیده بود و امکان پیروزی بر دشمن نمی یافتند، مسلمانان در آینده‌ای نزدیک ناچار به عقب‌نشینی و رفع حصر می شدند. به همین جهت مسلمانان در دو روز پیاپی با فرماندهی ابو بکر، و بعد عمر، به دژهای خیبر هجوم بردند. چون مسلمانان از فتح هر کدام از آن دژها در دو تهاجم ناتوان ماندند، و پیامبر (ص) دید که مسلمانان در مقابل مشکل بزرگی قرار گرفته‌اند، در صدد راه حل قطعی برآمد.

تنها راه حل قطعی

تنها راه حل قطعی در این جنگ فرماندهی علی (ع) برای لشکر اسلام بود. چون در نظر پیامبر تنها راه حل قطعی، علی، مجسم می شد، پیامبر ناگزیر از بروز معجزه‌ای شد تا علی بتواند به آن کار مهم دست بزند، چه آن که علی درد چشم بود و هرگز، نمی توانست به آن کار مهم پردازد، مگر این که چشمانش بهبود می یافت، و لذا پیامبر با آب دهان مبارکش او را معالجه کرد و چشمان او شفا یافت. اگر میان مسلمانان کسی بود که جای علی را می گرفت او مکلف به این کار مهم نمی شد، علی در وضعی غیر عادی بود و اگر در آن جنگ وارد مبارزه نمی شد اشکالی نداشت، ولی آن کاری مهم بود و کسی جز علی نبود که بتواند با خطر مقابله کند و بر آن پیروز شود.

دو معجزه‌ای که بروز کرد

شفای چشمان علی با آب دهان رسول خدا یکی از دو معجزه بود. معجزه دوم همان رسالت پیامبر و خبر دادن آن حضرت به مسلمانان بود که آن مرد که در روز سوم فرماندهی جنگ را به

عهده خواهد گرفت برنمی‌گردد، مگر این که فتح را به دست خویش نصیب مسلمانان کند. چگونه محمد به عنوان يك بشر می‌تواند آگاه شود که خداوند آن قلعه را به دست علی فتح خواهد کرد؟ این احتمال هست که علی کشته شود و یا زخم کاری بردارد که مانع از پیگیری مبارزه شود. و لیکن پیامبر اکرم این کلمات را از روی هوای نفس نگفت چه او از روی وحی الهی سخن می‌گوید و خداوند می‌داند که در آینده برای علی چه اتفاقی خواهد افتاد و این که او برنمی‌گردد تا خدا به دست او قلعه را فتح کند.

و این چنین بود که هنگام غیبت علی (ع) تمام ارتش از فتح خیبر عاجز ماندند. و حضور علی (آن یکه مرد) کلید فتح و پیروزی بود. این امر آشکارا مطلبی را اثبات می‌کند-قبلا راجع به آن سخن گفتیم-آن این است که علی مجری خط پیامبر (ص) و ایجاد دولت اسلامی بود.

عمر، در پاسخ شخصی که علی (ع) را به تکبر متهم کرد راست گفت که: «حقا کسی که مثل علی باشد حق دارد بر خود ببالد» به خدا سوگند اگر شمشیر علی نبود هر آینه پایه اسلام استوار نمی‌شد. از این گذشته او داورترین فرد این امت و با سابقه‌ترین و شریفترین آنهاست»^(۷). البته خداوند پشت پیامبر بزرگش را به وسیله پسر عمویش علی محکم کرد که وعده پشتیبانی در راه هدف بزرگ او را دهسال پیش از هجرت داده بود. پس پشتیبانی او از پیامبر (ص) تنها نمونه تاریخ است.

اگر علی آن قول (روز انجمن منزل) را هم نداده بود جز آنچه انجام داد انجام نمی‌داد، پس ارتباط علی با پیامبر يك رابطه طبیعی بود، نیازی به قول یا پیمانی نداشت. سخن پیامبر به علی (در فصل سوم) گذشت که فرمود: «یا علی! مردم از درختان مختلفند و من و تو از يك درختیم...».

علی آن وعده را به زبان نیاورد تا به مقامهایی که پیامبر (ص) به یاری کننده خود، وعده داده بود-علی رغم عظمت آن مقامها- برسد، بلکه آن قول را داد چون می‌دید که یآوری به پیامبر همان هدفی است که برای آن آفریده شده است. برآستی که دل او را عشق به خدا و پیامبرش پر کرده بود. هر کس چنان باشد تمام هستیش را برای رضای آن دو خواهد داد و منتهای خوشبختی و کامیابیش را در انجام آن خواهد دید.

آن گاه که پیامبر به علی مراتب برادری، وصایت و خلافت را عطا می‌کرد از جانب خدا فرمان صادر می‌کرد. هرگز خداوند برای آن مراتب، جز فردی لایق را بر نمی‌گزید.

حتی اگر مساله بزرگ رسالت نیاز به جهاد و فداکاری علی نداشت، پیامبر برای خود برادر، جانشین و خلیفه‌ای جز او اختیار نمی‌کرد، چه آن که علی از جهت خلق و خوی شبیه‌ترین مردم به پیامبر بود و همو دانشمندترین مسلمانان و با سابقه‌ترین آنان به اسلام و مطیعترین آنان نسبت به او امر الهی بود و به همان سبب محبوبترین ایشان نزد خدا و رسولش به شمار می‌آمد.

خدا و پیامبرش علی را دوست می‌دارند

بر محبت علی نسبت به خدا و رسولش و نیز محبت خدا و رسولش نسبت به علی همین بس که پیامبر روز خیبر فرمود: «این پرچم را فردا به دست کسی خواهم داد که خداوند این دژ را به دست او می‌گشاید، او خدا و پیامبرش را دوست می‌دارد. و خدا و پیامبرش هم او را دوست می‌دارند...»

حدیث مرغ بریان

ترمذی در صحیح خود^(۸) و حاکم در مستدرک^(۹) روایت کرده‌اند که مرغ بریانی برای پیامبر آوردند تا بخورد، پس گفت: «بار خدایا! محبوبترین خلق در پیشگاه خود را برسان تا با من این مرغ را تناول کند.» پس علی آمد و به همراه او میل کرد.

چون علی تنها فرد شایسته آن مقامها بود-صرف نظر از نیاز رسالت به معاونت و پیکار او-می‌بینیم که پیامبر آن مقامها را پیش از این که علی ایفای تعهد خود به فداکاری و پیکار را آغاز کند-به وی اعطا می‌کند.

بعلاوه پیامبر هنگامی که آن مقامها را تفویض می‌کند، شاهدان رویداد تنها سی یا چهل مرد بودند و همه از اعضای خاندان پیامبر. طبیعی بود که پیامبر آن مطلب را به دیگر مسلمانان به هنگام یافتن فرصتی مناسب، اعلان کند.

پیامبر مصلحت دید که بتدریج آن را اعلان کند. پس، آن بزرگوار اندکی بعد از هجرت شروع کرد تا برادری خویش را با علی (ع) به اطلاع عموم برساند.

این است مطلبی که در صفحه‌های آینده راجع به آن سخن خواهیم گفت.

پی‌نوشتها:

- ۱- حیات محمد، نوشته محمد حسین هیکل، ص ۲۲۲.
- ۲- در سفر تثنیه فصل ۱۸: «برای آنان (اسرائیلیها) پیامبری از میان برادرانشان، عرب (چون اسماعیل پدر عرب برادر اسحاق پدر اسرائیلیهاست) مانند تو (مثل موسی در این که او صاحب شریعت تازه‌ای است) بر می‌انگیزم، و سختم را در دهان او قرار می‌دهم (پس از پیش خود سخن نمی‌گوید بلکه عین کلمات خدا را به زبان می‌آورد، و این است امتیاز قرآن) پس به آنچه من توصیه می‌کنم او بدان توصیه می‌کند و هر انسانی که سخن مرا گوش ندهد، سخنی را که پیامبر به نام من به زبان می‌آورد، من مؤاخذه می‌کنم.
- ۳- صحیح بخاری ج ۵ ص ۱۷۱ و صحیح مسلم ج ۱۵ ص ۱۷۸-۱۷۹.
- ۴- سیره ابن هشام، ج ۲ ص ۳۳۵.
- ۵- مستدرک حاکم ج ۳ ص ۲۸-۲۹.
- ۶- سیره ابن هشام، ج ۲ ص ۳۳۵.
- ۷- شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۷۹.

۸-ج ۵ ص ۳۰۰ (حدیث ۳۸۰۵) .

۹-ج ۳ ص ۱۳۰-۱۳۱.

-۱۵-

فصل دوازدهم

پیامبر، برادریش را با علی به مسلمانان اعلان می‌فرماید

دولت اسلامی از آغاز هجرت شروع به نمو کرد و رشد این دولت در تاریخ بشری تنها نمونه‌ای است که وجود داشته است. ما پیش از اسلام هیچ دولتی را سراغ نداریم که بر اساس برادری، نشات گرفته از ایمان به وحدانیت آفریدگار و عدالت او، ایمان به روز جزا، برابری همه مردم در پیشگاه خدا و برتری نداشتن هیچ کس بر دیگری جز به تقوا و بطلان هر نوع امتیاز خانوادگی، قومی و یا قبیله‌ای-که سنت عدالت الهی آن را پذیرا نیست-بر پا شده باشد. و نیز پیش از اسلام هیچ دولتی را سراغ نداریم، که پیدایش آن نتیجه توجه مجموعه مشترکی از مردم با ایمان به این مبانی و اصول برجسته باشد.

مضافاً بر این که، این برادری فراگیر، اگر نمونه عینی نداشت، به صورت يك اندیشه مجرد باقی می‌ماند. ولی پیامبر خواست که به عموم مسلمانان نمونه‌ای محسوس در شکل برادریهای خصوصی بدهد که قوام هر کدام از آنها بر دو تن از پیروانش استوار باشد. دو برادر خوانده برادری خود را برای خدا در آن نوع اخوت به صورت عملی آغاز می‌کنند. پس، هر يك از آن دو نفر بدان

گونه با دیگری رفتار می‌کند که با برادر پدر و مادرش. این برادرهای ویژه را پیامبر پس از هجرت ایجاد و اعلان فرمود.

از میان آن برادرها، برادری بود که تاریخ به وجود آمدنش به ده سال قبل از هجرت برمی‌گردد، پیامبر (ص) تصمیم گرفت که آن را پس از این که در مکه به هاشمیون اعلان کرده بود به مسلمانان نیز اعلان عمومی کند. آن همان اخوتی بود که پیامبر (ص) در روز انجمن منزل بین خود و علی ایجاد کرد.

در سیره حلبی آمده است: «پیامبر پس از هجرت، بین ابو بکر و عمر، بین ابی بکر و خارجه بن زید، بین عمر و عتبان بن مالک، بین ابی رویم خثعمی و بلال، بین اسید بن حضیر و زید بن حارثه، بین ابو عبیده و سعد بن معاذ و بین عبد الرحمان بن عوف با سعد بن ربیع... عقد اخوت بست، سپس دست علی بن ابی طالب را گرفت [و گفت]: این برادر من است! پس علی و رسول الله دو برادر بودند...»^(۱)

و ابن هشام در السیره النبویه، مطلب ذیل را نقل می‌کند: «رسول خدا (ص) بین اصحاب خود از مهاجران و انصار عقد اخوت بست، و گفت: برای خدا دو نفر دو نفر برادر خوانده شوید! سپس، دست علی بن ابی طالب را گرفت و گفت: این برادر من است! پس، رسول خدا سید رسولان و پیشوای پرهیزگاران و فرستاده پروردگار جهانیان- که کسی از بندگان خدا به عظمت او و همانند او نیست- با علی بن ابی طالب برادر است.

«حمزة بن عبد المطلب شیر خدا و شیر رسول خدا و عموی رسول الله با زید بن حارثه خادم رسول خدا برادرند. ابو بکر صدیق فرزند ابی قحافه و خارجه بن زهیر برادر بلحارث از قبیله خزرج برادرند، عمر بن خطاب و عتبان بن مالک برادر بنی سالم بن عوف بن عمر بن عوف از قبیله خزرج برادر، می باشند...»^(۲).

البته برادری از این نوع ممکن است دو نتیجه در پی داشته باشد:

(۱) جایگزین کردن ملاک نزدیکی به خدا به جای همخونی. جایی که هیچ قرابت همخونی وجود ندارد مثل این که دو نفر از دو قبیله یا از دو شهر و دو قبیله باشند که قرب به مبدا و ایمان آنان به دین اسلام به منزله همخونی باشد. در این نوع قرابت انگیزه‌ای نهفته است که دو برادر در راه خدا را برای همکاری در راه خدمت به این مبدا آماده می‌سازد. چنان که پیدایش این نوع از قرابت روحی و تربیتی هر يك از دو برادر را نسبت به دیگری-اگر چه میان یکی از آن دو با خویشاوند دیگرش چیزی که منجر به سوءتفاهم و یا عداوتی شود-برکنار دارد.

گذشته از این، برادری میان دو شخص از دو قبیله، باعث دوستی هر يك از ایشان با افراد قبیله دیگر می‌گردد. برآستی هر يك از آن دو نفر، دیگری را با انگیزه اخوت اسلامی جدید دوست می‌دارد. هر کدام از آنان خویشان نسبی دارند که او را دوست می‌دارند و او نیز آنان را دوست می‌دارد، آنان نسبت به او فداکاری می‌کند و او نیز برای ایشان فداکاری می‌کند. میان این

خویشاوندان و کسی که با خویشاوندشان رابطه روحی دارد بزودی پیوندی محکم ایجاد می‌شود. به این ترتیب، برادری روحی در ردیف خویشاوندی نسبی قرار می‌گیرد. همچنانکه خویشاوندی خونی کمک برای قرابت روحی می‌گردد.

(۲) براستی در این نوع برادری خصوصیتی است که حکایت از تشابه روحی بین دو شخص دارد، بویژه آن که این برادری از جانب رسول خدا (ص) یعنی آشناترین فرد به اصحاب خود، تعیین شده باشد، چه آن که هیچ دو نفری از اصحاب پیامبر (ص) به شباهت‌های روحی خود-به اندازه پیامبر (ص) -شناخت ندارد. بدان وسیله است که برادری عاملی برای کمک به آن دو به نفع اسلام و مسلمانان-به اندازه اخلاص آنان به اصول اسلامی- می‌باشد.

مقصود از برادری میان پیامبر و علی چیست؟

هر گاه برادری میان رسول خدا و علی را-پیش از هجرت و بعد از هجرت-مورد توجه قرار دهیم می‌بینیم که برادری ما بین آن دو، اولین هدف را که عبارت از نزدیک شدن دو قبیله از يك شهر و یا از دو شهر است، تعقیب نمی‌کند. چه آن که پیامبر و علی نه از دو شهر بودند و نه از دو قبیله، بلکه دو پسر عمو از درجه اول بودند. بدان وسیله نتیجه می‌گیریم که انگیزه برای برادری بین پیامبر و علی همان تشابه روحی آنان است. در عین حال خود همان اخوت، تثبیت و تاکید است برای پیمانی که پیامبر با علی ده سال پیش از هجرت بسته بود، آن روزی بود که پیامبر خدا (ص) بستگان نزدیک خود راگرد آورد و از آنان درخواست کمک کرد

و به شخص كمك کننده وعده داد که برادر، وصی و جانشین او در میان آنان خواهد بود. علی تنها فردی بود که به پیامبر گفت: «یا رسول الله من مددکار تو خواهم بود.»

می‌خواهم بگویم که پیامبر انتظار دارد برادری که پیامبر برای خود انتخاب می‌کند، از همه مردم به او از نظر خلق و خوی، علم و اخلاص شبیه‌تر باشد. براستی برادر تو که از يك پدر و مادر به دنیا آمده‌اید، برادری است که تو انتخاب و اختیار نکرده‌ای و برای برادری خود برنگزیده‌ای بلکه به عنوان برادر تو متولد شده است. گاهی بین تو و او نه تنها اخوت روحی نیست بلکه صمیمیت و صداقتی هم وجود ندارد. اگر تو در باره او مخیر باشی ای بسا که او را به برادری خود انتخاب نکنی!

چه بسیار خردمند دانایی که خویشاوندی، او را به برادری فرد نادانی ملزم ساخته است و چه زیادند افراد پرهیزکار صالحی که خویشاوندی آنان را مجبور به برادری شخصی بدبخت و بدکار کرده است. دو برادر از يك پدر و مادر زمانی خوشبخت و کامیاب می‌شوند که تشابه روحی داشته، از نظر بینش و اخلاق همگون باشند.

اما برادری را که تو برای خود-در دوران شکل‌پذیری عقل و مردانگی- انتخاب می‌کنی بیشتر اوقات از نظر روانی شبیه‌ترین و از جهت استعداد، نزدیکترین فرد به تو است. هر گاه آن کسی که برای خود، برادر انتخاب می‌کند، فرستاده خدا و پیامبر باشد، تردیدی نیست که این همگونی میان او و برادرش امری

حتمی است. بدون شك برادر او شبیه‌ترین مردم به او از نظر
خصلت، دانش و اخلاص خواهد بود. برادری پیامبر با علی در تاریخ
امر مشخصی است و این خبری متواتر است. البته این برادری در
قلب پیامبر معنا و اهمیت خاص خود را داشت. حاکم در مستدرک
خود به دو طریق صحیح از پیامبر خدا آورده است که او به علی
فرمود: «تو در دنیا و آخرت برادر منی!»^(۳) پیامبر خدا روزی-در
حالی که چهره‌اش می‌درخشید- از منزل بیرون شد، عبد الرحمان
بن عوف علت را پرسید، پیامبر فرمود:

«از جانب پروردگارم مژده‌ای درباره برادر و پسر عمویم و دخترم
رسیده است مبنی بر این که خدا علی را همسر فاطمه
گردانیده است. پیامبر به علی فرمود: «تو در بهشت برادر، همراه و
رفیق منی»^(۴)

پیامبر روزی علی را در موردی که مربوط به او و برادرش جعفر و
زید بن حارثه بود، مخاطب قرار داده، فرمود: «... و اما تو یا علی
برادر و همراه منی...!»^(۵)

روزی پیامبر با علی عهدی بسته و به او گفت: «تو برادر و وزیر
منی، قرضم را ادا می‌کنی و به وعده من عمل می‌کنی و مرا
بریئ الذمه می‌سازی...»^(۶)

چون زفاف فاطمه با علی برگزار شد، پیامبر خدا به ام ایمن
فرمود: «برادرم علی را نزد من بطلب!» ام ایمن (به شوخی)
گفت: او برادر توست و در عین حال (دخترت را) به ازدواج او در

می‌آوری؟ پیامبر فرمود: آری ای ام ایمن! پس، علی را نزد او طلبید و او آمد...»^(۷) .

همسر بانوی زنان

پیامبر در گرامیداشت علی در حد اعلان برادریش با او بسنده نکرد، بلکه افتخار بی‌نظیر دیگری نیز بر آن افزود، او را به دامادی خود انتخاب کرد و دخترش فاطمه زهرا را که درباره او گواهی داد بر این که بانوی زنان اهل بهشت (یا بانوی زنان با ایمان) است همسر او قرار داد^(۸) . و درباره او گفت: «فاطمه پاره تن من است، هر که او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است.»^(۹) . و عایشه ام المؤمنین درباره او گفته است: «از نظر کلام و بیان، کسی را از فاطمه به رسول خدا (ص) شبیه‌تر ندیده‌ام، و او هرگاه بر پیامبر وارد می‌شد، خوش آمد می‌گفت و به احترام او از جا برمی‌خاست و دست او را می‌گرفت و می‌بوسید و در جای خود می‌نشاند»^(۱۰) .

عایشه هر گاه از فاطمه دختر پیامبر یاد می‌کرد، می‌گفت: «کسی را راست‌گوتر از او ندیده‌ام مگر پدرش را»^(۱۱) .

البته شخصیت‌های برجسته‌ای از اصحاب، خواستار ازدواج با بانوی زنان بودند پیامبر (ص) به آنان جواب رد می‌داد و می‌گفت: «من در این باره منتظر فرمان خدایم» و مقصود او از این حرف این بود که درباره ازدواج وی منتظر دستوری از جانب خداست.

هنگامی که علی درخواست همسری با او را کرد، پیامبر به او گفت: «خوش آمدی و شایسته‌ای!» پس، در سال اول هجری دخترش را به همسری او در آورد. علی، پس از جنگ بدر در سال دوم هجری با او زفاف کرد.

براستی که مقدر این ازدواج آن بود که ثمره‌های بی‌نظیری داشته باشد. از جمله این ثمره‌ها دو در قیمتی این امت بود که پیامبر درباره آنها و مادرشان فرمود که فرشته‌ای از آسمان آمده، مژده می‌دهد که فاطمه بانوی زنان اهل بهشت است و حسن و حسین دو سرور جوانان اهل بهشتند^(۱۲).

با تولد آن دو بزرگوار شریفترین خانواده‌ها در تاریخ اسلام، شکل گرفت، و اعضای چهار گانه این خانواده، خاندان پیامبر و عترت او گردیدند که پیامبر مسلمانان را مامور کرد تا هنگام صلوات فرستادن بر او بر آنان نیز درود فرستند. این خاندان همان است که پیامبر (ص) مسلمانان را به پیروی اعضای آن واداشته است زیرا آنان یکی از دو ثقلند که پیروی آنها موجب ایمنی از گمراهی است.

خانواده‌ای که خداوند فضیلتش را ستوده است

پیامبر (ص) درباره علی و خانواده او هیچ سخنی جز به فرمان الهی و زبان وحی نگفته است، دلیل بر عظمت این خاندان و جایگاه برجسته آنان در اسلام همین بس که خداوند هیچ‌ده آیه پیاپی درباره ایشان فرو فرستاده است، و در این آیه‌ها از فداکاری

و خدا دوستی این خانواده و مرتبه ایشان در بهشت سخن گفته است.

واحدی در البسیط، امام رازی در تفسیر کبیر، زمخشری در کشاف، نظام الدین نیشابوری در غرایب القرآن^(۱۳) و شبلنجی در نور الابصار^(۱۴) از ابن عباس روایت کرده‌اند که حسن و حسین مریض شدند، علی و فاطمه نذر کردند اگر فرزندانشان شفا یابند سه روز به عنوان سپاسگزاری از خدا روزه بگیرند، پس حسن، حسین و کنیزشان فضه در آن مورد از آنان پیروی کردند.

دو فرزند شفا یافتند و اعضای خانواده سه روز پیاپی روزه گرفتند. نزد این خانواده در تمام آن سه روز جز مقداری نان جو وجود نداشت. روز اول بهنگام افطار، مستمندی آمد و طعام خواست، علی خوراک خود را به او داد، و همسر دو فرزندش و فضه نیز همان کار را کردند. در روز دوم به هنگام افطار یتیمی آمد و غذایی طلبید، آنچه نزد ایشان بود به او دادند. در روز سوم اسیری آمد، و غذایی خواست و آن خانواده همان کار روز اول و دوم را انجام دادند، پس، خداوند سوره «هل اتی» را درباره آنان نازل کرد که در آن آیات شریفه زیر آمده است:

«نیکان از جامی بیاشامند که در آمیخته با کافور بهشتی باشد. چشمه‌ای که بندگان خدا از آن می‌نوشند به نوعی خاص جریان دارد. وفای به نذر می‌کنند و می‌ترسند از روزی که آسایش فراگیر است. و برای دوستی خدا طعام خود را بر مستمند، یتیم و اسیر می‌خورانند. فقط برای خدا شما را اطعام می‌کنیم، پاداش و

سپاسی از شما نمی‌خواهیم. برآستی ما از پروردگاران درباره روزی می‌ترسیم که چهره‌ها درهم کشیده شود و در کمال سختی باشد. پس خداوند آنان را از آسیب آن روز نگهدارد و تازه و شادمان آنها را حاضر کند. و به دلیل آن که صبر کردند پاداش آنان را بهشت و حریر قرار دهد...»^(۱۵)

از چیزهایی که قابل ذکر است این است که در هیچ روایتی نیامده که اعضای این خانواده بگویند، برای چه کسی خوراکشان را به اینان دادند: «تنها برای خدا شما را اطعام می‌کنیم و پاداش و سپاسی از شما نمی‌خواهیم». برآستی که ایشان در دل‌های پاک خود آن را پنهان داشتند و به زبان‌شان نگفتند پس، خداوند آنچه را که آنان پنهان داشته بودند در کتاب خود، آشکار فرمود. این تنها گواهی قرآنی است، درباره هیچ یک از مسلمانان چنین وحیی نازل نشده است. این کار انجام نشد مگر برای این که فداکاری این خانواده در تاریخ بی‌نظیر بود. ما نمی‌دانستیم که تمام این خانواده چنین ایثاری را بر جان خود روا داشتند و غذای ضروری خود را سه روز پیاپی برای رضای خدا به نیازمندان دادند. و چرا نه؟ چه آن که علی برادر پیامبر (ص) و همسرش پاره تن پیامبر و دو فرزندش- به شهادت آیه مباهله- فرزندان پیامبرند. اعضای این خانواده بزرگوار همان کسانی هستند که پیامبر خدا- روزی که خداوند در آیه کریمه او را مامور ساخت که با نصاری نجران مباهله کند- آنان را با خود همراه برد و این به همراه بردن ایشان دلیل بر این است که آنان پس از پیامبر، بلند مرتبه‌تر از همه مسلمانانند، و بردن علی- بطور خصوصی- بیانگر این مطلب

است که علاقه میان پیامبر و علی از چهارچوب برادری تجاوز کرده، به درجه اتحاد و یگانگی رسیده است. در صفحه‌های آینده خواهیم دید که علی نسبت به پیامبر به منزله جان اوست.

پی‌نوشتها:

۱- ج ۲ ص ۹۷.

۲- ج ۱ ص ۵۰۵.

۳- ج ۳ ص ۱۴ و ترمذی در صحیح خود جلد ۵ روایت کرده است.

۴- تاریخ بغداد ج ۱۲ ص ۲۶۸ و استیعاب، ابن عبد البر ج ۲ ص ۴۶۰ (فیروزآبادی در کتاب خود فضائل الخمسه ج ۱ ص ۱۱۴ آن را نقل کرده است.)

۵- طبقات ابن سعد ج ۸ ص ۱۱۴.

۶- کنز العمال ج ۶- ص ۱۵۵.

۷- مستدرک صحیحین از حاکم ج ۳ ص ۱۵۹.

۸- بخاری آن را در صحیح خود با سندش از عایشه در کتاب آغاز خلقت در باب علامتهای نبوت، روایت کرده است.

۹- همان کتاب. در باب مناقب خویشاوندی پیامبر و منقبت فاطمه.

۱۰- حاکم در مستدرک ج ۳- ص ۱۵۴ روایت کرده است.

۱۱- مستدرک ص ۱۶۰.

۱۲- ترمذی آن را در صحیح خود ج ۲ ص ۲۰۶ روایت کرده است.

۱۳- حاشیه بر تفسیر طبری ج ۲۹ ص ۱۱۲-۱۱۳.

۱۴- ص ۱۰۲.

۱۵- سوره دهر (۷۶) آیه‌های ۵-۱۳.

-۱۶-

فصل سیزدهم

جایگاه علی در قرآن در رابطه با پیامبر (ص)

در سال نهم پس از هجرت پیامبر، گروهی به نمایندگی از نصاری نجران یمن به مدینه آمدند تا راجع به اسلام از پیامبر (ص) سؤال‌هایی بکنند و با او درباره دین به احتجاج پردازند. و میان آنان با پیامبر بحث و گفتگویی شد که پیامبر در این گفتگو موضع مثبت اسلام را نسبت به حضرت مسیح و تعلیمات او بیان کرد. و لیکن آنان در موضع منفی خود نسبت به تعلیمات اسلامی پافشاری کردند. آن گاه وحی نازل شد و پیامبر را مأمور به مباحثه با آنان ساخت. مباحثه نفرین کردن دو گروه متخاصم است تا بدان وسیله خداوند بر آن که باطل است عذابش را نازل کند: «هر کس پس از روشن شدن جریان با تو مجادله کند. بگو بیاید فرزندان و زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم، لابه و زاری کنیم و لعنت خدا را نثار دروغگویان گردانیم»^(۱).

پیامبر (ص) به دلیل ماموریتی که داشت دچار زحمت شد و آن گروه مسیحی را به مباحله دعوت کرد. نیشابوری در تفسیر: غرائب القرآن و عجائب الفرقان خود، مطلب زیر را نقل کرده است: «پیامبر به آنان فرمود: خداوند مرا مامور کرده است که اگر پذیرای برهان نشدید با شما مباحله کنم، گفتند ای ابو القاسم! ما باز می‌گردیم و درباره کار خود با هم مشورت می‌کنیم، آن گاه به نزد تو می‌آییم. و چون بازگشتند به شخص دوم هیات نمایندگی که مردی کاردان و با تدبیر بود گفتند: ای عبد المسيح! نظر تو چیست؟ او گفت: به خدا قسم ای جمعیت نصارا شما دانستید که محمد پیامبری است فرستاده از جانب خدا. و برآستی سخن قاطع را درباره صاحبان مسیح برای شما بیان کرد. و به خدا سوگند، هرگز قومی با پیامبری مباحله نکرد مگر آن که بزرگ و کوچک آنان از میان رفتند. و شما اگر این کار را بکنید بیچاره می‌شوید! اگر خوش ندارید، در موضع خود بایستید و بر دین خود پافشاری ورزید و این مرد را به حال خود واگذارید و به شهرهای خود باز گردید.

هیات نمایندگی مسیحیان به حضور پیامبر (ص) آمد، دیدند او برای مباحله بیرون آمده است در حالی که عبایی از موی سیاه بر دوش داشت؛ حسین (ع) در آغوش آن حضرت بود و دست حسن (ع) را در دست داشت و فاطمه (ع) در پی او حرکت می‌کرد، علی (ع) نیز شت سر فاطمه حرکت می‌کرد، و پیامبر (ص) به آنها می‌گفت هر وقت من دعا کردم شما آمین بگویید. اسقف نجران رو به همراهان کرد و گفت: ای گروه

نصارا! من چهره‌هایی را می‌بینم که اگر دست‌به‌دعا بردارند و از خداوند بخواهند که کوه را از جا بکند، فوراً خواهد کند! پس با او مباحله مکنید که هلاک می‌شوید و بر روی زمین تا روز قیامت یک مسیحی باقی نخواهد ماند. سپس، رو به پیامبر کردند و گفتند: ای ابو القاسم! تصمیم ما این است که با تو مباحله نکنیم...»^(۲).

طبری در تفسیر خود از چندین طریق نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) علی، فاطمه، حسن و حسین را در داستان مباحله به همراه خود آورده بود^(۳).

و در صحیح مسلم از سعد بن ابی وقاص روایت شده است که چون این آیه نازل شد: «بیاید فرزندان و... خود را گرد آوریم» پیامبر خدا (ص) علی، فاطمه، حسن و حسین را طلبید و گفت: بارلها اینان اهل بیت منند»^(۴). خداوند پیامبرش را مامور کرده بود تا به هیات نمایندگی نجران بگوید: «بیاید فرزندان، زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم...» برای اطاعت این فرمان پیامبر حسنین را حاضر کرد که پسران دختر او و در حقیقت فرزندان او بودند؛ فاطمه را به حضور خواست که او برجسته‌ترین زنان از اهل بیت رسول بود. و لیکن چرا به همراه آنان علی را آورده بود که نه از پسران پیامبر است و نه از زنان او؟

برای علی در آیه مبارکه جایی نیست، مگر این که داخل در فرموده خدای متعال «انفسنا» باشد. برآستی که بردن علی دلیل بر این است که پیامبر خدا او را به منزله خود به حساب می‌آورد

و اگر پیامبر خدا او را چنین به حساب می‌آورد پس، در حقیقت او را در میان همه مسلمانان ممتاز دانسته است. پیامبر خدا در موارد مختلفی صریحاً می‌فرمود: «علی از من است و من از اویم. و حبشی بن جناده روایت کرده است که او خود از پیامبر خدا شنید که می‌فرمود: «علی از من است و من از او و کسی از جانب من کاری را انجام نمی‌دهد بجز علی.»^(۵).

بحث و گفتگوی میان امام رضا (ع) و مامون

چه زیباست گفتگویی که بین امام علی الرضا (ع) و مامون اتفاق افتاد... مامون به امام رضا (ع) گفت: «چه دلیلی بر امامت جدت وجود دارد؟» امام جواب داد: «دلیل بر امامتش قول خدای تعالی: «و انفسنا و انفسکم» است.

مقصود حضرت رضا (ع) این است که همراه بردن علی (ع) در داستان مباهله، قرار دادن او به منزله خود پیامبر (ص) است و به منزله خود پیامبر (ص) بودن آن است که وی پیشوای مسلمانان است. آن گاه مامون گفت: «اگر قول خدای تعالی: «و نساءنا و نساءکم» نبود [حرف شما راست بود] امام (ع) در جواب فرمود: «آری اگر [پس از آن] این سخن خدا «و ابناءنا و ابناءکم» نمی‌بود.

منظور مامون این است که امکان دارد میان مسلمانان کسی در فضیلت همسان با علی باشد و ممکن است همان شخص در نزد پیامبر به منزله نفس پیامبر (ص) بوده باشد. و لیکن پیامبر نخواسته است همه اشخاصی را که همانند خود می‌بیند، به همراه آورد، بلکه یکی از آنان را احضار کرده است و او علی

است. و دلیلی بر این مطلب کلمه «نساءنا» است که شایسته است تمام زنان منتسب به پیامبر (ص) از جهت نسبت و همسری را مشمول آن بدانیم، و لیکن پیامبر (ص) یکی از آنان را که از جهت نسبت انتساب به او دارد احضار کرد، و او فاطمه (ع) بود به عنوان نمونه‌ای از زنانی که انتساب به آن حضرت دارند.

حضرت رضا (ع) به او جواب داد که اگر زنان دیگر برابر با فاطمه بودند آنان را نیز با فاطمه (ع) همراه می‌برد چنان که پیامبر (ص) ،حسن و حسین (ع) را با هم احضار فرمود چون آن دو برابرند. یکی از آنها را تنها به عنوان نمونه فرزندان احضار نکرد، و به همین دلیل همراه بردن علی (ع) دلیل بر این است که علی (ع) تنها مردی است که پیامبر او را همانند خود به حساب می‌آورد.

روایت شده است که عمرو بن عاص از پیامبر (ص) راجع به محبوب‌ترین مردان از میان همه مردم در نظر خود پرسید. جواب داد: ابو بکر. دوباره پرسید: بعد از ابو بکر چه کسی؟ فرمود: عمر. پس ابن عاص گفت: جایگاه علی کجا؟ پیامبر (ص) نگاهی به حاضران کرده فرمود: «این مرد از کسی می‌پرسد که خود من است»^(۶).

صفحات گذشته روشن ساخت که پیامبر بزرگ برادری خود را با علی به امت اعلان فرمود و اعلان این مطلب پس از هجرت انجام وعده‌ای نبود که پیامبر پیش از هجرت وعده داده بود، بلکه پیامبر پیش از آن به وعده خود با علی عمل کرده بود، آن گاه که در یوم

الدار با او عقد اخوت بست، در حالی که به او وعده نداد که این برادری را در آینده به مسلمانان اعلان خواهد کرد.

البته پیامبر (ص) آن کار را علنی و رو در رو انجام داد، زیرا او می‌دید علی استحقاق این بزرگداشت بی‌نظیر را دارد، و از طرفی، این اعلان امت را در آینده برای رهبری و زمامداری علی آماده می‌سازد و رهنمود بر شاخص هدایتی است که پس از پیامبر (ص) امت‌بدان نیاز خواهد داشت.

چون پسندیده بود که پیامبر (ص) برای امت روشن سازد که او به علی مقام اخوت خود را اعطا کرده است و نیز ضرورت داشت تا برای امت بیان کند که به علی دو مقام وصایت و خلافت را که در یوم‌الدار نیز در حضور اعضای فامیل اعلان داشته بود، مرحمت کرده است. برآستی که بزرگترین چیزی که امت پس از ایمان به رسالت نیازمند آن است این است که جای امنی برای خود پیدا کند تا بعد از پیامبر به آن پناه ببرد. رهبری شایسته همان است که ضامن استمرار رسالت و صفای آن باشد، و امت را در طول قرون آینده از گمراهی در امان نگهدارد.

و پیامبر (ص) برای اعلان آن به امت در سال دهم پس از هجرت روزی را در حجة الوداع انتخاب کرد. پس در حضور هزاران فرد حجگزار ولایت علی را اعلان فرمود. ولایت بر امور مسلمانان بعد از پیامبر طبق پیمانی از طرف پیامبر (ص) به معنی جانشینی و متضمن وصایت است. پیامبر (ص) با هر که پیمان ببندد تا امور مسلمانان را عهده‌دار شود، همو جانشین اوست.

پی‌نوشتها:

۱-سوره آل عمران (۲) آیه ۶۲.

۲-این مطالب را در تفسیر نیشابوری که در حاشیه تفسیر طبری ج ۲ ص ۱۹۲-۱۹۳ چاپ شده است می‌خوانیم.

۳-ج ۲ ص ۱۹۲-۱۹۳ و همچنین در تفسیر جلالین (۲) ج ۱۵ ص ۱۷۶.

۴-ج ۱۵ ص ۱۷۶.

۵-سنن ابن ماجه، حدیث ۱۴۳.

۶-این روایت را ابن نجار (کنز العمال، ج ۱۵ ص ۱۲۵، شماره حدیث ۳۶۱) نقل کرده است.

-۱۷-

فصل چهاردهم

زاممدار مسلمانان پس از پیامبر (ص)

سال آخر زندگی پیامبر اکرم (ص) مشتمل بر رویدادهای زیادی است و لیکن دو رویداد برجسته و مشخص وجود دارد، حاکی از آن که پیامبر (ص) دریافته بود اجلس نزدیک شده است و او بزودی دعوت حق را لبیک خواهد گفت.

پیامبر به مردم شبه جزیره عربستان اعلان کرد که در آینده نزدیکی فریضه حج را انجام خواهد داد و مایل است آنها هم در ایام حج همراه او باشند تا مناسک حج را به آنان بیاموزد و آنچه لازم است، به پیروان خود سفارش کند، چرا که می‌ترسد در سال آینده نه او مردم را ببیند و نه مردم او را. دهها هزار نفر از حجاج با پیامبر خدا همراه شدند و پیامبر آنان را در مورد احرام، طواف، نماز، سعی، موقوفها و قربانی کردن راهنمایی می‌کرد و آنان نیز از آن حضرت تبعیت می‌کردند و آنچه دستور می‌داد انجام می‌دادند. او در عرفات برای آنان خطبه خواند و در آغاز سخن مردم را از نزدیک شدن اجلس آگاه ساخت، زیرا پس از حمد و ثنای پروردگار فرمود:

«ای مردم! سخن مرا بشنوید، زیرا من نمی‌دانم شاید پس از امسال در این جا هرگز شما را ملاقات نکنم...».

سپس راجع به حرمت خونها و مالهایشان با آنها سخن گفت و فرمود:

«ای مردم! جان و مالتان همچون حرمت این روز و این ماه بر شما حرام است، تا وقتی که با خدایتان ملاقات کنید- و شما بزودی پروردگارتان را ملاقات خواهید کرد: پیام الهی را ابلاغ نمودم»^(۱).

پیامبر در خطبه خود تاکید زیادی بر ادای امانت داشت، در حالی که اعلان می‌فرمود، هر نوع رباخواری و هر نوع ادعای خون که در زمان جاهلیت بوده بی‌اساس و ملغاست و حقوق زنان و اخوت اسلامی را یادآوری کرد.

ایمنی از گمراهی برای امت و حدیث ثقلین

پیامبر اکرم (ص) علاقه‌مندترین فرد به آینده امتش بوده است و آگاه‌ترین مردم بر آنچه در آینده نزدیک از گرفتاریها، غمها و خطرهایی که وارد بر دیانت، اخوت و وحدت این امت خواهد شد. مبادا امت را ترك کند بی آن که مشعلی فروزان برای آنان تعیین کرده باشد، تا ایشان را در برابر پیشامدهایی که با مرگ او و انقطاع وحی به امت روی خواهد آورد، هدایت کند. بنابراین چیزی را به امت معرفی کرد که با توسل به آن در مقابل گمراهی-در صورت اطاعت از او-ضامن هدایت آنان گردد.

ترمذی در صحیح خود، با سندی که به جابر بن عبد الله انصاری می‌رساند روایت کرده است، (و خود ترمذی گفته است که او از ابوذر و ابو سعید و زید بن ارقم و حذیفه بن اسید، روایت کرده است که با روایت جابر یکی است) که او گفت: «پیامبر خدا (ص) را در سفر حج روز عرفه دیدم بر شتر قصوی سوار بود و خطبه می‌خواند و شنیدم که می‌فرمود:

«ای مردم! من در میان شما کسی (یا چیزی) را قرار دادم، اگر به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم را».

با این کلمات، پیامبر به امتش اعلان کرده است که برای آنان چیزی را به جا گذاشته است که بدان وسیله-اگر آن را بگیرند-از گمراهی در امان باشند، و این ضمانت از دو عنصر متفق فراهم آمده است یکی وحی خداوند که در قرآن نگارش یافته است و

دومی عترت پیامبر، یعنی برگزیدگانی که علم تاویل قرآن و احاطه به سنت‌های پیامبر اکرم (ص) نزد آنان است.

روایتی را که ابن هشام نقل کرده است

از جمله مطالب در خور گفتن، این است که توده مسلمانان این سخنان پیامبر را که حدود بیست نفر از صحابه نقل کرده‌اند، نمی‌دانند. آنچه میان آنان معروف است همان است که ابن هشام در السیرة النبویة نقل کرده است؛ پیامبر (ص) در خطبه‌ای که در عرفه ایراد فرمود، گفت: «براستی که در میان شما چیزی را به جا گذاردم که اگر به آن متوسل شوید، هرگز گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا که امری آشکار است و سنت پیامبر خدا».

و بسیاری از عامه حدیث اول را بعید می‌شمارند و تصور می‌کنند که بین دو حدیث منافاتی وجود دارد.

واقعیت این است که حدیث چنگ زدن به کتاب و سنت حدیث مرسل است و ابن هشام سندش را به شخص پیامبر درباره آن حدیث یادآور نشده است. و بدان جهت شایسته اعتماد نیست، بخصوص که بخاری و مسلم در روایت خود برای خطبه روز عرفه پیامبر (ص) کلمه «و سنة نبیه» را ذکر نکرده‌اند بلکه به ذکر کتاب الله اکتفا کرده‌اند.

گذشته از آن در این جا بین سنت و کتاب خدا تفاوتی است، چه آن که کتاب خدا نزد مسلمانان معروف است و همه درباره آن اتفاق نظر دارند و در روزگار خود پیامبر تثبیت شده است. در حالی

که سنتها در زمان پیامبر نوشته نشده و آنچه بعدها نوشته شده مورد اتفاق مسلمانان نیست بلکه احادیث در آن باره اختلاف شدیدی دارند، به حدی که دانشمندان اسلامی بناچار بسیاری از آنها را از درجه اعتبار ساقط دانسته‌اند و آنچه را صحیح دیده‌اند، انتخاب کرده‌اند. در عین حال آنچه به نظر آنان صحیح رسیده است، مورد اتفاق همه مسلمانان قرار نگرفته است. در بسیاری از احادیث کتب صحاح، تعارض آشکار می‌بینیم، به عنوان مثال، یادآوری می‌کنیم که در بعضی از کتب صحاح از عبد الرحمان بن ابی عمیره نقل شده است که پیامبر (ص) به معاویه فرمود: «بار خدایا! او را هدایت کننده، هدایت شده قرار ده و به وسیله او دیگران را هدایت کن». و در همان صحاح فرموده پیامبر (ص) به عمار بن یاسر نیز روایت شده است: «بشارت باد تو را ای عمار تو را گروه ستمگر خواهد کشت». و گروهی که عمار را کشت دار و دسته معاویه بود، در صورتی که معاویه در راس آن گروه ستمگر بوده است پس چگونه می‌تواند هدایتگر و هدایت شده باشد، و چگونه مردم به وسیله او هدایت می‌شوند؟

و برای این که روایت ابن هشام معنای صحیحی داشته باشد، لازم است که مطابق گفته او: «و سنة نبیه» تمام گفتار و رفتاری که از پیامبر (ص) بروز کرده است، بشناسیم و علم پیدا کنیم که آنها از پیامبر (ص) سر زده است، و این که توسل به آنها ما را در برابر گمراهی ضمانت می‌کند البته اندکی از این سنن به طور یقین به حد تواتر رسیده، اما قسمت عمده این احادیث خبر

واحد هستند و علم یقینی به صدور آنها از پیامبر (ص) وجود ندارد. بسیاری از این احادیث با یکدیگر تعارض دارند. در نتیجه، به دلیل وجود تعارض، ما نمی‌توانیم به آن بخش از اقوال و افعال پیامبر (ص) علم پیدا کنیم.

البته در این جا راهی معقول وجود دارد، و آن راه این است که پیامبر را از منبعی مورد اطمینان بشناسیم تا از روی آن به حقیقت گفتار و کردار پیامبر (ص) پی ببریم. نخستین حدیث که ترمذی روایت کرده است و بیش از بیست نفر از صحابه نیز آن را روایت کرده‌اند ما را با چنین مصدر و منبعی آشنا می‌کند، آن مصدر همان عترت پیامبر است که با کتاب و سنتهای پیامبر (ص) به طور کامل آشنایند. به این ترتیب، حدیث عترت با حدیث سنت موافقت و مطابقت دارد. و برای ما شکی باقی نمی‌ماند در این که آنچه نزد علی (ع) دروازه شهر علم- از علوم قرآن و سنت‌های پیامبر (ص) - است- در صورتی که مورد توجه و عمل قرار گیرد و بر نشر اندوخته‌های علمی آن حضرت کمک شود، عهده‌دار به دور نگهداشتن مسلمانان از هر نوع گمراهی است. علاوه بر آن دومین رویداد مشخص از رویدادهای دوران زندگی پیامبر در آن سال به طور واضح برای ما روشن می‌سازد که پیامبر (ص) خواسته است هر نوع اشکالی را در مورد این امانت از بین ببرد. برآستی که عترت او، بویژه علی بن ابی طالب، بخشی از آن امانتند. اما دومین رویداد برجسته توقف پیامبر اکرم (ص) در محل غدیر خم هنگام بازگشت از حجة الوداع بود تا در مقابل هزاران

فرد از حجاج که به همراه آن حضرت برمی‌گشتند، اعلان کند. که
علی بن ابی طالب سرپرست هر مرد و زن با ایمان است.

حاکم به سند خود از ابی الطفیل و او از زید بن ارقم روایت کرده
است که او گفت: «وقتی که پیامبر خدا (ص) از حجة الوداع
مراجعت کرد و در محل غدیر خم فرود آمد، دستور تهیه
سایبانهای بزرگی را داد که آماده شد. آن گاه، فرمود: گویا بزودی
دعوت حق را لبیک می‌گویم. من در میان شما دو شیء گرانقدر را
به جا می‌گذارم که یکی بزرگتر از دیگری است: کتاب خدا و
عترتم، پس مواظب باشید که نسبت به آنها چگونه جانشینانی
برای من خواهید بود، چه آن که آن دو هرگز از هم جدا نشوند تا
کنار حوض کوثر به سوی من باز گردند. سپس فرمود: خداوند
بزرگ صاحب اختیار من است و من صاحب اختیار هر مؤمنی
هستم، و بعد دست علی (ع) را گرفت و فرمود: هر کس من
سرپرست اویم، پس این علی سرپرست اوست. بار خدایا!
دوست‌بدار هر که او را دوست‌بدارد، و دشمن‌بدار هر کس او را
دشمن‌بدارد!»^(۲).

پیامبر (ص) اراده فرموده بود تا سه موضوع را که هر سه واقعا
مهم و همچنین پیوسته و مربوط به هم بودند، در این مکان به
مسلمانان اعلان کند:

(۱) آن بزرگوار انتظار رحلت نزدیک خود را از این دنیا داشت. با
مردمان سخن می‌گفت و گویا در همان حال سخن گفتن با مردم

ندای پروردگارش را می‌شنید، [می‌فرمود:]: «گویا مرا طلبیده‌اند و من به دعوت حق لبیک گفته‌ام».

(۲) آن حضرت به عنوان رحمت‌برای جهانیان به نبوت برگزیده شده و تمام همش در این زندگی هدایت مردم بوده است و او- در حالی که سوی پروردگارش می‌رود- ناگزیر از آن است که برای پیروانش وسیله هدایتی پس از خود، به جای گذارد تا روشنگر راه آنها باشد و آنان را-پس از قطع وحی، در نتیجه رحلت آن بزرگوار- به راه راست هدایت کند. بدان جهت به ایشان اعلان فرمود که کتاب خدا و عترت، اهل بیتش را برای آنان به جا گذاشته است و در صورتی که آنان به آن دو چنگ زنند، برای خود ادامه حرکت‌خویش را در راهی روشن در آینده دور و نزدیک تضمین کرده‌اند.

فرد شایسته رهبری در خاندان پیامبر (ص)

(۳) چون خویشاوندان نزدیک پیامبر در معرفت و شناخت قرآن و سنتهای پیامبر و هم در پایبندی بدانها و شایستگی‌شان برای رهبری امت یکسان نبودند، پیامبر (ص) به اطلاع امت رساند که تنها مردی که همه شایستگیها را برای این زمامداری از میان نزدیکترین خویشان او دارد، علی بن ابی طالب است. و بدان وسیله او را جایگزین و نظیر و بدیل خود قرار داده است. پس خداوند سرپرست پیامبر و پیامبر سرپرست هر مؤمن و اولی به تصرف به هر مؤمن از خود اوست و علی سرپرست تمام کسانی است که پیامبر سرپرست آنان است.

چرا پیامبر (ص) با نوشته به همان صراحت گفتار. (خلافت علی) را مسجل نکرد؟

آن گاه پیامبر (ص) در غدیر خم آن امر را برای مردم اعلان فرمود، و خود پیش از هر انسان دیگری می دانست که مردم در حفظ و فهم آنچه می شنوند همراهی و همسان نیستند، پس انتظار می رفت که در خصوص پیمانی که به صورت لفظی اعلان کرده بود، نوشته ای تنظیم کند، تا حجت را بر آنان تمام کند و هیچ گونه بهانه ای برای افراد بهانه جو باقی نگذارد، و لیکن آن کار را نکرد، و تاریخ از عهدنامه ای که پیامبر نوشته باشد و به مهر شریفش آن را مهر کرده باشد تا بدان وسیله علی یا دیگری را به عنوان رهبری امت بعد از خودش انتخاب کرده باشد، چیزی به ما نمی گوید. علت این امر چیست؟ پاسخ این پرسش مهم را در صفحه های آینده خواهیم یافت.

پی نوشتها:

۱- السیرة النبویة ابن هشام ج ۲ ص ۶.

۲- مستدرک ج ۲ ص ۱۰۹.

فصل پانزدهم

تصمیم پیامبر (ص) اجرا نشد

علی رغم این که قرآن هر مسلمانی را مامور به وصیت می‌کند، پیامبر (ص) وصیتنامه مکتوبی از خود باقی نگذاشت. در سوره بقره می‌خوانیم:

«آن گاه که فردی از شما را مرگ فرا رسد اگر مالی از خود باقی گذاشته باشد، وصیت به خیر، مقرر شده است، برای پدر و مادر و خویشان، حقی است بر عهده پرهیزگاران»^(۱).

این آیه بروشنی تصریح می‌کند که خداوند وصیت را بر هر کسی که مالی را پس از مرگش به جا گذارد فرض و واجب کرده است و این وصیت حقی است واجب بر پرهیزگاران.

با آن که از عبارت رسیده از پیامبر (ص) چنین برمی‌آید که دستور وصیت برای والدین و خویشاوندان پیش از نزول واجبات ارث بوده است، اما وجوب وصیت در هنگام مرگ و یا پیش از آن همواره واجب بوده است. بعلاوه، این آیه مبارکه از پایبندی به وصیت سخن می‌گوید، و لیکن آیه از لزوم وصیت به صورت نوشته و یا اکتفای به وصیت لفظی چیزی نمی‌گوید. اما پیامبر (ص) از مسلمانان خواسته است تا وصیت را بنویسند. در صحیح مسلم چنین آمده است:

سالم از پدرش روایت کرده است که او از پیامبر خدا (ص) شنید که فرمود: «شخص مسلمان نسبت به چیزی که وصیت می‌کند، - در صورتی که سه شب بخوابد- حقی ندارد، مگر وصیتنامه‌اش نوشته و در نزد خود وی باشد»^(۲). و در صحیح مسلم نیز از ابن عمر روایت شده است که رسول خدا (ص) فرمود: «شخص

مسلمان نسبت به چیزی که متعلق به اوست، و درباره اش وصیت می کند- در حالی که دو شب بخوابد- حقی ندارد، مگر وصیتنامه اش به صورت نوشته در نزد خود او باشد»^(۳) .

مسلم نیز روایت کرده است که عبد الله بن عمر گفت، هیچ شبی بر من نگذشت- از آن زمانی که شنیدم پیامبر آن مطلب را گفت- مگر این که وصیتنامه ام نزد من بود^(۴) .

چه بسا که پیامبر وصیتش را شبها، ماهها و سالها، تاخیر می انداخت برای این که با پروردگار خود وقت مقرری داشت. قابل قبولتر این است که پیامبر از راه وحی می دانست که- پیش از این که خدا دین خود را کامل گرداند- او نمی میرد. و بدان جهت است که ما می بینیم هنگامی که در حجة الوداع آیه زیر را از جانب خدا دریافت می کند: «امروز دینتان را برای شما کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دینت برای شما پسندیدم.» نزدیک شدن اجلش را احساس کرد و دریافت که وقت آن فرا رسیده است که وصیت لفظی کند و بعد هم وصیت کتبی. و برای همین است که می بینیم پیامبر در راه بازگشت از مکه به مدینه، حاجیان را در محل غدیر خم متوقف می کند و آنان را مخاطب قرار می دهد و از جمله می فرماید: «گویی به لقاء الله دعوت شده ام، و لبیک گفته ام [گویا اجلم فرا رسیده است و به همین زودی از میان شما می روم] آگاه باشید، در میان شما دو چیز گران بها می گذارم: یکی قرآن و دیگر عترتم، پس مواظب باشید که چگونه پس از من نسبت به آنها رفتار خواهید کرد و آن دو هرگز جدا نمی شوند تا کنار حوض کوثر بر من باز گردانده

شوند». سپس گفت: «همانا خدا صاحب اختیار من است و من سرپرست هر مؤمنم و بعد دست علی را گرفت و گفت: هر کس را من سرپرستم پس این علی سرپرست اوست. بار خدایا! دوست‌بدار هر کس او را وست‌بدارد و دشمن‌بدار هر که او را دشمن‌بدارد!»^(۵)

وصیتنامه مکتوب در مورد کارهای مهم ضروری است

البته وصیت لفظی ارزشمند است، و لیکن وصیتنامه کتبی ضرورت دارد، بویژه در کار مهمی همچون پیمان نسبت به شخص معینی تا جانشین پیامبر و زمامدار امت بعد از پیامبر شود. برآستی که اعلام‌زبانی در کار مهمی از این قبیل جای وصیتنامه کتبی را نمی‌گیرد. چه بر آن مطلبی که به زبان می‌گوید ممکن است چیزی زیاد یا کم کنند و یا تغییر دهند، یا انکار کنند و یا به فراموشی بسپارند اما آن که تغییر و تبدیلیش مشکل است همان وصیتنامه کتبی است. به همین دلیل است که انتظار می‌رفت پیامبر وصیتنامه‌ای بنویسد، با مهر شریفش ممهور کند، برای امت، به جای گذارد.

البته بسیاری از دانشمندان می‌گویند: که پیامبر (ص) نسبت به پیروی از کتاب خدا و سنت پیامبر با گفتار وصیت فرموده است، و این وصیت پیامبر را بس است. و لیکن این عقیده درست نیست زیرا قرآن مؤمنان را به فرمانبرداری از خدا و اطاعت پیامبر امر می‌کند: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا و پیامبر (ص) اطاعت کنید!»^(۶)، «به آنچه پیامبر برای شما آورده است عمل کنید و از آنچه شما را نهی کرده خودداری کنید!»^(۷).

در صورتیکه خود قرآن در ضرورت و لزوم پیروی از تعلیمات خود و سنت‌های پیامبرش صراحت دارد، پس هرگز وصیت [پیامبر] به پیروی از آن دو، وصیت خاصی نخواهد بود و سخن پیامبر هرگز رساتر و اثر بخش‌تر از قرآن نیست. بعلاوه محتوای وصیت پیامبر (ص) چیزی باید باشد که پیروان آن حضرت ضرورت عمل به آن را جز به وسیله وصیت از طریق دیگری ندانند، در صورتی که ضرورت اطاعت خدا و پیامبرش برای همه مسلمانان امری واضح و بلکه اساس و هدف غایی اسلام است.

البته شخص پیامبر (ص) از هر کسی نسبت به انجام دستور قرآن در زمینه وصیت کردن و عمل به چیزی که امتش را مامور به انجام آن می‌کند سزاوارتر است.

آگاهی پیامبر (ص) نسبت به خطرهای آینده. وصیتنامه کتبی را ضرورت می‌بخشد

هر گاه بر عبد الله بن عمر و هر مسلمان كوچك يا بزرگی واجب و لازم باشد که وصیتنامه‌ای بنویسد به دلیل این که مسؤول اندک مالی یا عائله کوچکی است، پس، رسول خدا (ص) از تمام امتش به نوشتن وصیتنامه سزاوارتر است، زیرا او نسبت به سرنوشت تمام نسل‌های امت اسلامی مسؤول است.

اما هنگامی که اهمیت مسؤولیتی را که به گردن آن حضرت افتاده است- در مقابل میلیون‌ها مسلمانی که در زمان آن بزرگوار بودند، و ملیاردها مسلمانی که (از نسل‌های مختلف) بعد از او به دنیا می‌آیند- در نظر بگیریم، یقین پیدا می‌کنیم که امری غیر

عادی مانع از آن شده که رسول خدا وصیتنامه‌ای بنویسد و در آن امت را به سوی رهبری ارشاد کند که زمامداری آنان را بعد از وی بر عهده گیرد. برآستی که اسلام آن روزها نهال تازه‌ای بود که ریشه‌های آن درخت به اعماق خاک اجتماع عرب فرو نرفته بود و خطرهایی که اسلام را تهدید می‌کرد فراوان بود. همگان از برگشتن عمده قبایل جزیره العرب از دیانت و جنگ‌هایی که مسلمانان را زیاد به زحمت انداخت آگاهند. شخص پیامبر (ص) آن خطر را بیش از هر کسی می‌شناخت.

در صحیح مستدرک آمده است که ابی مویهبة^(۸) خدمتگزار پیامبر خدا (ص) روایت کرده است که رسول خدا (ص) به او فرمود:

«همانا من از طرف خدا مامورم که برای اهل بقیع طلب آمرزش کنم. آن بزرگوار تشریف برد و من در خدمت او رفتم. هنگامی که گام به بقیع نهاد و در مقابل اهل بقیع ایستاد، فرمود: سلام بر شما ای کسانی که زیر خاکها قرار گرفته‌اید. حالتی که در آن هستید- در صورتی که می‌دانستید خداوند شما را از چه وضعی نجات داده است- بر شما گوارا می‌آمد. فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تاریک روی آورده و به یکدیگر پیوسته است»^(۹).

ابو بکر وصیتنامه کتبی از خود به جا می‌گذارد

عقل نمی‌پذیرد که علاقه پیامبر (ص) به مصلحت امت و اهتمام به سرنوشت آن از صحابی خود، ابو بکر، کمتر باشد. ابو بکر از دنیا رفت مگر این که مردی را جانشین خود بر مسلمانان گمارد و او را به عنوان رهبر اسلامی برگزید؛ و با وجود آن که مسلمانان در

زمان رهبری ابو بکر خطرهای برگشت از اسلام را پشت سر گذاشته و تا اندازه زیادی به ثبات داخلی رسیده بودند، عمر را به جانشینی خود تعیین کرد. او این کار را انجام داد چون می دانست که واگذاشتن مسلمانان بدون رهبری، مهمل گذاردن امور امت، و قرار دادن آن در معرض خطرهای فراوان است.

گفتگوی عبد الله بن عمر با پدرش

چه به جاست آن مطلبی که عبد الله بن عمر-هنگام ضربت خوردن عمر- به پدرش گفت. نقل کرده اند که او پدرش را نصیحت کرد که شخصی را بعد از خود جانشین خویش قرار بدهد میان آن دو گفتگوی زیر روی داد:

عبد الله: اگر جانشین تعیین می کردی خوب بود.

عمر: چه کسی را؟

عبد الله: تو سعی خود را به کار می ببری، چه آن که تو پروردگار آنان نیستی. فرض کن اگر [بودی] کسی را به سرپرستی زمین خود، فرستاده بودی آیا دوست نداشتی به جای او کسی را بگماری تا به زمین برگردد؟

عمر: چرا.

عبد الله: فرض کن اگر کسی را به شبانی گوسفندان می گماری آیا دوست نداشتی که مردی را به جای او تعیین کنی تا او برگردد؟^(۱۰)

با این که او از تعیین يك فرد معین به جانشینی خود سرباز زد ولی به چیزی شبیه تعیین خلیفه وصیت کرد. او شش نفر را برگزید و به آنان حق انتخاب خلیفه‌ای از بین خود را عطا کرد. و به آنان دستور داد اگر اکثریتی حاصل، از رای اکثریت، و اگر اکثریت به دست نیامد از گروه عبد الرحمان بن عوف، پیروی کنند.

پس عمر امر مسلمانان را به اهمال وانگذاشت، بلکه برای آنان راهی نشان داد که خیلی روشن آنها را به انتخاب خلیفه رهبری می‌کرد.

پیامبر (ص) هر وقت مدینه را ترک می‌کرد، جانشین می‌گذاشت

پیامبر وقتی که مدینه را چند هفته و حتی چند روزی ترك می‌گفت، مردی از اصحابش را به جانشینی خود در آن شهر می‌گمارد. هنگام عزیمت به جنگ بدر، ابو لبابه، روز دومة الجندل ابن عرفطه، در ایام جنگ‌های بنی قریظه، بنی لحيان و ذی قرد، ابن ام مکتوم را به جای خود تعیین کرد. روز بنی المصطلق ابی ذر، روز خیبر، نمیلة، مدت عمره قضا ابن عضبط، روز فتح مکه ابو رهم، در جنگ تبوك علی بن ابی طالب و در حجة الوداع ابو دجانه انصاری را جانشین خود قرار داد^(۱۱).

اگر روش پیامبر (ص) آن بود که هنگام دور شدن از مدینه به مدت چند هفته یا چند روز، جانشینی برای خود در مرکز حکومت تعیین کند، بنابراین از عجایب وحشتناك است که پیامبر (ص) از امتش برای همیشه جدا شود- در حالی که می‌داند چه خطرهایی او را تهدید می‌کند- بدون اینکه پیمان نامه مکتوبی از

خود به جا گذارد، که در آن کسی را به جانشینی خود برای آنها تعیین کرده باشد!

آری وجود نداشتن وصیتنامه‌ای مکتوب از پیامبر موجب حیرت و شگفتی انسان می‌گردد.

پیامبر خواست وصیتی بنویسد ولی مانع شدند

با همه اینها نگاهی به حوادث روزهای آخر زندگی پیامبر (ص) برای ما روشن می‌سازد که پیامبر خواسته است وصیتنامه‌ای بنویسد، ولی نتوانسته است. ما در صحیح بخاری روایت زیر را می‌یابیم که ابن عباس روایت کرده است:

هنگامی که بیماری و ناراحتی پیامبر (ص) شدت یافت، فرمود، نامه‌ای برایم بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم که پس از آن گمراه نشوید. عمر گفت: درد بر پیامبر غلبه کرده است، کتاب خدا در نزد ماست و ما را بس است. پس، اختلاف افتاد و سر و صدا زیاد شد. پیامبر فرمود: از نزد من برخیزید، پیش من سزاوار نیست که نزاع کنید سپس، ابن عباس بیرون شد در حالی که می‌گفت: «براستی که مصیبت هنگامی به اوج خود رسید که میان پیامبر (ص) و نامه‌ای که می‌خواست بنویسد فاصله ایجاد شد»^(۱۲).

و مسلم در صحیح خود نقل کرده است که سعید بن جبیر گوید: که ابن عباس می‌گفت: «روز پنج‌شنبه چه روز دردناکی بود؟!» سپس، گریه کرد بحدی که اشک چشمش سنگ ریزه‌ها را تر کرد. گفتم: ای پسر عباس! روز پنج‌شنبه چه پیش

آمد؟ گفت: هنگامی که بیماری پیامبر (ص) خدا شدت یافت فرمود: کاغذی بیاورید برای شما نامه‌ای بنویسم تا بعد از من گمراه نشوید. اما آنان با یکدیگر به نزاع برخاستند، در حالی که نزد پیامبر شایسته نبود که با هم نزاع کنند، و گفتند: چه شده پیامبر را؟ آیا هذیان می‌گوید؟ بپرسید از او!

پیامبر فرمود: واگذارید مرا، من در حالی هستم که (از حال شما در آینده) بهتر است. شما را به سه چیز توصیه می‌کنم: مشرکان را از جزیره العرب بیرون کنید. گروه نمایندگی را به روشی که من گسیل می‌داشتم، گسیل دارید. سعید بن جبیر می‌گوید: ابن عباس از گفتن مطلب سومی، خودداری کرد و یا گفت من آن را فراموش کرده‌ام^(۱۳).

از عبید الله بن عبد الله بن عتبة روایت شده است که ابن عباس گفت:

«وقتی که پیامبر خدا در حال احتضار بود، در آن خانه مردانی از جمله عمر بن خطاب بودند. پس، پیامبر (ص) فرمود: بیاید، برای شما نامه‌ای بنویسم تا پس از آن گمراه نشوید. پس او گفت: بیماری بر پیامبر خدا غلبه کرده است! و شما قرآن دارید. کتاب خدا ما را بس است. پس، میان اهل خانه اختلاف افتاد و به خصومت با یکدیگر پرداختند، بعضی می‌گفتند بشتابید تا رسول خدا برای شما نامه‌ای بنویسد که هرگز پس از او گمراه نشوید. و بعضی دیگر همان حرف عمر را می‌زدند!

پس چون سخن بیهوده و اختلاف نزد پیامبر زیاد شد، رسول خدا فرمود: برخیزید! این بود که ابن عباس می‌گفت: «براستی مصیبت؛ بزرگترین مصیبت آن گاه شد که اختلاف و سر و صدای آنان میان رسول خدا و آن نامه‌ای که می‌خواست برای آنان بنویسد، فاصله انداخت و مانع شد»^(۱۴).

ابن سعد در طبقات نقل کرده است که جابر بن عبد الله انصاری گفت: «چون پیامبر خدا بیمار شد-آن بیماری که در اثر آن وفات یافت- کاغذی طلبید تا برای امتش چیزی بنویسد که نه گمراه شوند و نه (بعد از آن حضرت) یکدیگر را نسبت به گمراهی دهند، میان حاضران در خانه سخنانی رد و بدل شد و مشاجره در گرفت و عمر سخنی گفت، پیامبر او را بیرون کرد»^(۱۵).

و از زید بن اسلم، و او از پدرش، از قول عمر بن خطاب نقل کرده است که عمر گفت: «ما نزد پیامبر بودیم، و بین ما و زنان پیامبر پرده‌ای آویخته بود. پس، پیامبر خدا فرمود: مرا با هفت مشك آب غسل دهید و کاغذ و دواتی برایم بیاورید تا چیزی برای شما بنویسم که هرگز پس از آن گمراه نشوید. زنها گفتند: آنچه پیامبر نیاز دارد حاضر کنید. (عمر می‌گوید:) پس، من گفتم: شما ساکت باشید که شما همسران او هستید. وقتی که او بیمار شود چشم‌هایتان را می‌فشارید و اشك می‌ریزید و هنگامی که سالم است به گردنش می‌چسبید. آن گاه پیامبر فرمود آنان از شما بهترند»^(۱۶).

این حادثه عجیب پرشمایی را برمی‌انگیزد:

(۱) چرا عمر در نوشتن وصیتنامه با پیامبر مخالفت کرد؟

(۲) پیامبر (ص) به چه چیز می‌خواست وصیت کند؟

(۳) چرا پیامبر خدا علی رغم مخالفت عمر آنچه می‌خواست انجام نداد؟

(۴) چگونه وصیت پیامبر (ص) برای امت‌باعت ایمنی از گمراهی است؟

بعضی از علمای حدیث به سؤال اول به این گونه جواب می‌دهند که آنچه را عمر، به مخالفت با آن دعوت کرد این بود که چون پیامبر در حال احتضار بود، دلش به حال اوسوخت. وصیت کردن در آن ساعت مایه رنج‌بیشتر پیامبر بود و عمر خواست که پیامبر زیاد خود را به زحمت نیندازد! پذیرفتن این توجیه واقعا مشکل است.

این مخالفت به دلیل کم کردن زحمت پیامبر نبود

کجا مسلمانی مجاز است مسلمان دیگری را-که در معرض موت قرار دارد-چه دارای مقام بزرگ باشد، یا کوچک از نوشتن وصیتنامه‌اش باز دارد؟ و حال آن که می‌داند وصیت کردن یکی از وظایف دینی است و از هر مسلمانی خواسته شده است تا آن را بیش از فرا رسیدن مرگش، آماده سازد. پیشتر روایتی که عبد الله فرزند عمر نقل کرده بود گذشت، پیامبر (ص) فرمود: «شخص مسلمان حق ندارد، دو شب را بخوابد مگر آن که وصیتنامه‌اش را در مورد آنچه متعلق به او است نوشته و در کنارش باشد.» البته

بر هر مسلمانی بویژه بر بزرگان اسلام همچون عمر، واجب است تا برادر مسلمانش را در انجام تکلیف دینیش کمک کند، نه آن که او را از اقدام به آن عمل باز دارد. در اینجا وظیفه عمر در مقابل وصیت پیامبر (ص) دو برابر می‌شود:

چه پیامبر تنها يك مسلمان نیست بلکه او سرور مسلمانان و پیامبر آنان است، پس بر عمر واجب است، تا نهایت کمک و یاری را برای انجام تکلیف پیامبر (ص) به آن حضرت بکند. بر عمر واجب است تا به پیامبر در اقدام به نوشتن وصیت نامه‌اش کمک کند، زیرا پیامبر می‌گوید: وصیتش وسیله حفظ امت از گمراهی است، و پیامبر همواره در آنچه می‌گوید صادق است. اگر وصیتش پشتوانه‌ای است در مقابل گمراهی، پس بر عمر واجب است تا همچون يك مسلمان برجسته علاقه‌مند به مصالح این امت از آنچه پیامبر (ص) اراده فرموده است، استقبال کند و بر دستیابی به این تضمینی که برای آینده مسلمانان ضروری و لازم است بی‌نهایت شادمان باشد. چه چیز برای این امت مهمتر از این است- در حالی که پیامبرش در آستانه جدایی است و با این جدایی وحی آسمانی قطع می‌شود- که این امت بر نوشته‌ای دسترسی داشته باشد که روشنگر راه او باشد و او را از گمراهی و آشوب در آینده طولانی نگهداری کند؟!!

بر عمر و همه کسانی که در آن مجلس حاضر بودند، واجب و لازم بود که در آن لحظه امر پیامبر را اطاعت کنند. پیامبر به آنان امر کرد که کاغذی بیاورند تا وصیتنامه‌اش را روی آن بنویسد و اطاعت فرمان پیامبر واجب است. قرآن مجید آن را تذکر

می‌دهد: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مطیع فرمان خدا و پیامبر باشید...» ۵۹:۴ چگونه عمر به دلیل دلسوزی بر پیامبر و ترس از زیادی رنج و مشقت او، با آن حضرت مخالفت می‌کند، در صورتی که مخالفت وی با آن بزرگوار موجب رنج‌بیشتر و بزرگتر از آن چیزی بود که خواسته بود و باید انجام می‌شد؟ پیامبر به یارانش، در روزهای توانایی و نشاط امر می‌کرد و آنان به انجام فرمان او مبادرت می‌ورزیدند، حتی اگر دستور آن حضرت در مورد مالها و جانهای ایشان می‌بود. هان، اکنون آن حضرت کاغذ و دواتی از آنان می‌خواهد (و آن کم ارزشترین چیزهاست) ولی فرمان او را نمی‌برند!!! تردیدی ندارد که این عمل او را به سختی رنجانده، عمیقا غمگین می‌سازد و بر ناراحتی آن حضرت دلیلی بالاتر از گفته او بدیشان نمی‌باشد که: «از نزد من برخیزید» و گفتار او به عمر: «حقا که آنان (زنان) از شما بهترند.».

اگر آنان به آنچه خواسته بود مبادرت می‌ورزیدند، از ناراحتی او کاسته بودند، و هیچ چیز در آن ساعت پیامبر را پیش از قیام آن حضرت به امر واجب و مصون داشتن امتش در برابر گمراهی، مسرور نمی‌کرد.

براستی ابو بکر، از نوشتن وصیتنامه‌اش به هنگامی که جان می‌داد، منع نشد، با این که در حال اغما بود، در عین حال پیمان جانشینی عمر را به خلافت خود، به عثمان دیکته می‌کرد. چقدر، خطا و سنگدلی بود، اگر فردی از مسلمانان در آن روز-به دلیل فزونی زحمت او که او در حال جان دادن است-مانع وصیت ابو بکر می‌شد. تصور نمی‌کنم عمر، عثمان را-که به هنگام نگارش

وصیتنامه ابو بکر در بستر مرگ به او یاری کرد-ملامت کرده
باشد!

شخص عمر در حالی که ضربت خورده و زخم کشنده‌ای برداشته بود از نوشتن وصیتنامه‌ای برای مسلمانان، نسبت به آنچه اراده کرده بود-علی رغم شدت درد و خونریزی زیاد و بیهوشی لحظه به لحظه‌اش-منع نشد. برآستی او در این حالت اسفبار وصیت کرد که شش نفر از صحابه از بین خود خلیفه‌ای انتخاب کنند. به این ترتیب که اگر اکثریتی وجود داشته باشد، از رای اکثریت پیروی کنند و اگر آراء برابر باشد از گروه عبد الرحمان بن عوف متابعت کنند. مسلمانان هم از وصیت او پیروی کردند و به تمام وصیتنامه او بتفصیل عمل کردند، علی رغم این که آن وصیتنامه باعث حفظ امت از گمراهی نبود. با این که وی آنها را به گزینش خلیفه‌ای ساده لوح و کم اراده رهبری کرد که همان ضعف اراده‌اش سرانجام به قتل او منجر شد و قتل او نیز مصیبتها و فتنه‌هایی بیشمار برای توده مسلمانان به بار آورد.

با این همه، بعید است، انگیزه مخالفت عمر، به علت کاهش رنج و درد پیامبر و علاقه و دلبستگی به زحمت نیفتادن آن حضرت با نگارش وصیت بوده باشد. بنابراین، ممکن است این مخالفت را به یکی از دو روش زیر توجیه کرد:

ممکن است این صحابی بزرگ مقصودش همان بوده است که می‌گفت. چه بسا که او پنداشته است، در حقیقت پیامبر تحت تاثیر تب حرف می‌زند و آنچه می‌گوید اراده نکرده و بی‌معنی

است، معنای چنین تصویری این است که عمر فراموش کرده بوده است که پیامبر (ص) منزّه از بیهوده‌گویی است و او از روی هوا سخن نمی‌گوید و براستی که خداوند هرگز از پیامبرش نیروی درست اندیشیدن را سلب نمی‌کند.

آری! ممکن است عمر همه آنها را فراموش کرده باشد زیرا-چنان که به نظر می‌رسد- او خود در آن روزها امور معنوی حادی را نادیده می‌گیرد. دلیل بر این مطلب آن است که در آن برهه از زمان در موضعگیریهای خود-بین دو طرفی که هر دو راه انحراف را پیش گرفته به نهایت تناقض گویی دچار شده بودند-مردد و سرگردان است. در نتیجه، از آخرین درجه چپ تا انتها درجه راست تغییر عقیده می‌دهد. در همان حال که او-در ایام بیماری پیامبر- می‌پنداشت که پیامبر همچون هذیان گفتن فردی مبتلا به تب، هذیان می‌گوید و در فکرش چنین می‌پنداشت که خداوند خاتم انبیای خود را به حالتی فرو می‌گذارد که مناسب حال هیچ پیامبری نیست، و ناگهان-پس از رحلت پیامبر (ص)- او ایستادگی می‌کند تا به مردم اظهار کند که محمد نمرده است و انگهی به این عبارت سوگند یاد می‌کند و می‌گوید:

«به خدا قسم، پیامبر خدا-به طور قطع-برمی‌گردد، چنان که موسی برگشت، پس باید دستها و پاهای مردمی را که تصور کنند پیامبر مرده است، قطع کرد.»^(۱۷) به این ترتیب او در فاصله پنج روز از این نظر که فقدان نیروی تفکر را بر پیامبر (ص) روا می‌دارد، به این رای که مرگ را برای رسول خدا جایز نمی‌شمارد، تغییر جهت داد. پس از دو یا سه روز او را می‌بینیم

که به عقیده مخالف دیگری می‌گراید و تصمیم می‌گیرد با گروه خود به زور وارد خانه علی شود- در حالی که فاطمه دختر پیامبر و زهرا پاره تن آن حضرت در میان آن خانه است- تا او را بر یعت با ابی بکر وادار کند^(۱۸). و این مطلب روشن می‌سازد که این صحابی بزرگ در آن روزها وضع غیر طبیعی داشته است و آن چهره تابناکی نیست که ما به نام عمر، می‌شناسیم. اما توجیه دیگر برای موضعگیری او، این است که او بخوبی محتوای وصیتی را که پیامبر می‌خواست بنویسد، می‌دانست و به اجتهاد خود نظر داد که محتوای آن به مصلحت امت، نخواهد بود، بنابراین با نوشتن آن مخالفت کرد، و در این صورت تفسیر و توجیه موضع عمر را در توجه و دقت به پاسخ به سؤال دوم می‌یابیم: پیامبر می‌خواست درباره چه چیز وصیت کند؟

پیامبر می‌خواست درباره چه چیز وصیت کند؟

تصور نمی‌کنم که پیامبر در آن ساعت می‌خواست است کتابی تالیف کند که در آن سنت‌های خود و تفصیلات احکام شرعی را در آن بگنجاند، و یا برای مسلمانان خطوط عمومی شریعت اسلام را بنویسد. برآستی پیامبر به کوتاهی ساعات عمرش بر روی این زمین آگاه بود و می‌دانست که بزودی قبض روح خواهد شد. اگر رسول خدا در آن ساعت، خطوط کلیدی برای شریعت می‌نوشت آن نوشته نمی‌توانست، وسیله نجات مسلمانان از گمراهی باشد، زیرا که خطوط کلی در کتاب خدا موجود است و همواره مسلمانان با آنها سر و کار داشته‌اند و در تفصیل آن خطوط کلی بحث و جدال و گفتگو می‌کنند.

پیامبر خدا پس از شروع نبوتش بیست و سه سال زندگی کرده است، و در این مدت سنتهای خود را ننوشته و خطوط کلی را برای شریعت ترسیم نکرده و-علی رغم این که آن سالهای طولانی، سنوآت تبلیغ و تعلیم بوده است-دستور نوشتن آنها را صادر نکرده است، در صورتی که وی در اوج تندرستی و نشاط بوده است. بیقین برای مصلحتی بوده است که آن کار را نکرده است، پس دور از عقل و منطق است که بخواهد در آن لحظه کوتاه-چیزی را که در خلال بیست و سه سال انجام نداده بوده است-انجام دهد.

هدف آن بزرگوار این نبود که مسلمانان را به پیروی از قرآن و سنت سفارش کند، زیرا قرآن نسبت به آنها امر کرده است، و با این همه مسلمانان از گمراهی در امان نمانده اند. چگونه پیروی از سنت پیامبر باعث ایمنی از گمراهی می شود در صورتی که آن نانوشته است و مردم در آنها اختلاف دارند، و (بر طبق عقیده عامه مسلمانان) پیامبر، مرجعی را تعیین نکرده است تا مردم سنت را از او اخذ کنند؟ و علاوه بر آن:

پیامبر نه می خواسته است (در وصیتنامه ای مکتوب) به اخراج مشرکان از جزیره العرب سفارش کند و نه به اجازه دادن نمایندگان، آن طور که او خود اجازه می داده است (همان دو موضوعی که سعید بن جبیر در حدیث خود از ابن عباس نقل کرده است)، زیرا این دو موضوع وسیله ایمنی از گمراهی نمی باشد. شاید موضوع سومی که ابن عباس از آن سخنی به

میان نیاورده و یا سعید آن را فراموش کرده است همان است که پیامبر قصد نوشتن آن را داشته است.

پیامبر قصد داشت که برای امت امامی تعیین کند

آنچه پیامبر اراده فرموده بود این بود که مسلمانان را با زمامداری آشنا سازد که برگزیده خود آن حضرت بود و خود می دانست که او داناترین فرد از پیروان اوست به شرایع الهی و خالصترین فرد نسبت به خدا و دین خدا، و نیرومندترین فرد بر تحمل بارهای سنگین اسلامی است. با این ویژگیها مرجع برای امت و زمامداری برای آنان خواهد بود که آنان را به راه راست رهبری خواهد کرد، و باعث ایمنی آنان از گمراهی و هرج و مرج خواهد شد.

آن رهبر مورد نظر کیست؟

پیداست که رهبر مورد نظر پیامبر (ص) نه ابو بکر است نه عمر، [منظور پیامبر] اگر هر کدام از آن دو بود، عمر با نوشتن وصیتی که پیامبر در آن نسبت به آن فرد، پیمان می گرفت، مخالفت نمی کرد، زیرا آن محبوبترین چیزها نزد وی بود. چه آن که ما می بینیم عمر، پس از رحلت رسول خدا- بر شایستگی ابو بکر به خلافت، استدلال می کند، و این که او در غار همراه پیامبر خدا بوده است، و یا این که پیامبر او را مامور خواندن نماز کرد، آن گاه که خود قادر بر امامت مسلمانان نبود. و اگر پیامبر (ص) پیمانی نسبت به ابو بکر گرفته بود، عمر نیازی به این نوع استدلال نداشت و هم نیازی نبود، که عمر درباره شایستگی ابو بکر به

خلافت با انصار به جدال بپردازد، بلکه وصیتنامه، خود مانع از جدال بود.

آیا مقصود علی بود؟

براستی موضع پیامبر در روز غدیر خم هنگامی که به مسلمانان، اعلان کرد علی سرپرست مسلمانان است پیوسته در ذهن عمر مجسم بود. و هنگامی که پیامبر گفت قصد دارد برای مسلمانان مطلبی بنویسد تا پس از آن گمراه نشوند، عمر بخوبی یادش آمد که این سخنان بعینه همان سخنانی است که پیامبر (ص) درباره خاندانش به صورت عام و درباره علی به گونه‌ای خاص می‌گفته است.

پیامبر حدیث ذیل (زید بن ارقم آن را روایت کرده است) را فرموده است:

«من در میان شما چیزی را به جا گذاشتم که اگر به آن توسل جوید هرگز پس از من گمراه نخواهید شد. کتاب خدا، ریسمان کشیده شده میان آسمان و زمین و عترت من، اهل بیتم. و براستی این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر سوی من بازگردند، پس، مواظب باشید درباره آن دو چگونه جانشینی برای من خواهید بود»^(۱۹).

و از علی (ع) نقل شده است که پیامبر (ص) در روز غدیر خم فرمود:

«هر کسی را که خدا و پیامبرش سرپرست اوست پس این (علی) مولا و سرپرست اوست. در میان شما چیزی بر جای گذاشتم که اگر بدان چنگ زنید هرگز پس از آن گمراه نخواهید شد: کتاب خدا (ریسمانی) که يك سر آن در دست خدا و سر دیگرش در دستهای شماست، و اهل بیت من»^(۲۰).

و از زید بن ثابت نقل شده است که رسول خدا فرمود:

«من در میان شما دو جانشین می‌نهم: کتاب خدای تعالی و خاندانم، پس مراقب باشید چگونه پس از من درباره آن دو رفتار خواهید کرد، زیرا آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض سوی من بازگردند»^(۲۱) و از جابر بن عبد الله نقل شده است که رسول خدا فرمود:

«ای مردم! همانا من چیزی را میان شما بر جا نهادم، مادام که بدان متوسل شوید هرگز گمراه نمی‌شوید کتاب خدا و خاندان من، اهل بیتم.»^(۲۲).

این سخنان پیامبر و نظایر فراوان آنها پیوسته در گوشه‌های عمر طنین انداز بود هنگامی که پیامبر (ص) در بستر بیماریش به احضار دوات و کاغذ دستور داد برای آنان چیزی بنویسد تا پس از آن گمراه نشوند، عمر با هوشیاری خود مقصود پیامبر را درك کرد: که او می‌خواهد علی را جانشین خویش سازد، پس، شروع به مخالفت کرد.

عمر خود علت مخالفتش را توضیح می‌دهد

علت مخالفت عمر، با وصیت پیامبر (ص) در مورد علی (ع) را خود
وی در زمان خلافتش ضمن گفتگویی با ابن عباس، به شرح زیر
یادآور شده است:

عمر: پسر عمویت را در چه حالی ترك گفتی؟

ابن عباس: در حالتی از او جدا شدم که با همسن و سالهایش
بازی می‌کرد (گمان کرد که مقصود خلیفه، عبد الله جعفر است).

عمر: مقصودم او نیست، بلکه مقصودم بزرگ شما خانواده (علی
بن ابی طالب است).

ابن عباس: ترك گفتم او را در حالی که با سطل درختان خرما را
آبیاری می‌کرد... و قرآن می‌خواند.

عمر: خون يك آدم به گردنت اگر کتمان کنی. آیا چیزی از علاقه به
خلافت در باطن او باقی است؟

ابن عباس: آری.

عمر: آیا او گمان دارد که پیامبر (ص) او را تعیین کرده است؟

ابن عباس: آری و من اضافه می‌کنم: از پدرم راجع به آنچه او ادعا
دارد پرسیدم، (درباره تعیین شدن او به خلافت به وسیله پیامبر
خدا (ص)) او گفت: راست گفته است عمر: آن گفتار نوعی
ستایش والا از جانب پیامبر خدا (ص) درباره علی بوده
است، هیچ مدعایی را ثابت نمی‌کند و هیچ اشکالی را برطرف
نمی‌سازد. البته پیامبر تجربه می‌کرد تا در صورتی که ممکن

باشد او را به خلافت منصوب کند. برآستی که او در هنگام بیماریش خواست او را به نام تعیین کند. اما من از باب دلسوزی و حفظ اسلام از آن کار جلوگیری کردم. نه، قسم به پروردگار این بنا (کعبه) قریش هرگز بر خلافت علی متفق نمی‌شدند. و اگر پیامبر (ص) او را به ولایت منصوب می‌کرد هر آینه توده عرب از همه جانب با او مخالفت می‌کردند. پس، پیامبر (ص) دانست که من از آنچه در دل اوست آگاهم، خودداری کرد، و خدا نخواست جز تایید آنچه رخ داده است (۲۳).

در این صورت، آنچه انگیزه مخالفت عمر، با نوشتن وصیتنامه راجع به علی (ع) شد، همان دلسوزی و احتیاطش نسبت به اسلام بوده است و همچنین اعتقاد او بر این که قریش بر خلافت علی (ع) اجتماع نخواهند کرد و طولی نخواهد کشید، اگر او عهده‌دار خلافت شود از همه جانب با او مخالفت خواهند کرد.

این عوامل باعث جواز مخالفت با پیامبر نمی‌شود

با این که ما شخصیت عمر و سیره، عدالت و قاطعیت‌های تاریخی‌اش را، بزرگ می‌داریم ولی به خود اجازه می‌دهیم تا نسبت به این عقیده و نظر او انتقاد کنیم، به دلیل این که او به خود اجازه داده است تا با خواست و اراده پیامبر (ص) مخالفت کند. بهتر این است که خطای او را در اجتهادش عنوان کنیم، هر چند از آن نوع اجتهادی باشد که صاحبش در صورت خطا هم ماجور است (۲۴).

او یادآور شده است: پیش‌بینی می‌شد که مردم عرب تمام نواحی، پیمان با علی را در صورت عهده‌دار شدن خلافت، بشکنند. لازم به یادآوری است که انصار هم از عرب بودند و همه آنان علی را دوست می‌داشتند و به او علاقه‌مند بودند، اگر پیش از بیعت با ابو بکر فکر خلافت علی بر آنان عرضه می‌شد، هر آینه کسی را بر علی ترجیح نمی‌دادند. تاریخ به ما بازگو می‌کند که آنان حتی پس از این که بیعت با ابو بکر پایان یافته بود، نزدیک بود، به سوی علی (ع) برگردند و این در حالی است که پیامبر (ص) عهدنامه‌ای مکتوب برای علی، پس از خود باقی نگذاشته بود، اگر پیامبر چنان عهده‌ای را می‌نوشت، موضع آنان چه می‌شد؟ و بعدها که با علی یعت شد-با این که حدود بیست و پنج سال از وفات پیامبر گذشته بود و اکثر مردم امتیازهای علی (ع) و بیانات صریح پیامبر را درباره او فراموش کرده بودند-دیدیم که تمام انصار شت‌سر او ایستادند. کسانی که با او مخالفت کردند به تعداد انگشتان یک دست نرسیدند از طرف دیگر بقیه عرب خارج از مدینه و مکه-با این که قریش ابو بکر را کاملاً تایید می‌کردند-همگی با او مخالفت کردند.

علی رغم این که اعراب تمام اطراف و نواحی با ابو بکر نقض عهد کردند و جنگ‌های رده (ارتداد از اسلام) هزاران هزار قربانی گرفت، هیچ کدام از اینها عقیده عمر را-در این که یعت با ابو بکر درست بوده است-تغییر نداد. پس، چرا در نظر عمر نوشتن وصیتنامه برای علی نادرست بود، به دلیل این که او پیش‌بینی می‌کرد، اعراب پیمان خود را با علی می‌شکنند؟ و حال آن که این

يك پيشگويى حساب نشده بوده است، اى بسا كه قبائل عرب نسبت به على (به عنوان پسر عموى پيامبر و وصى او) تسليم تر بودند تا ابو بكر.

هنگامى كه پس از خلفاى سه گانه، على به خلافت رسيد، همه شهرهاى اسلامى-به جز شام-با ميل و رغبت با او بيعت كردند، اگر تحريك سران قريش نبود نه مردم بصره-پس از بيعت با او-پيمان شكنى مى كردند، و نه مردم شام از بيعت كردن با او، خوددارى مى ورزيدند.

اما اين گفتار عمر، كه قريش بر محور خلافت على اجتماع نمى كردند، شايد درست باشد، ولى ضرر و زيان آن چه بود؟ زيرا قريش بر محور رسالت شخص پيامبر نيز اجتماع نكردند بلكه به مخالفت با او مجتمع شدند و بيست و يك سال با او جنگيدند، و داخل جامعه اسلامى نشدند مگر پس از اين كه شكستى مهلك را متحمل شدند. پس در اين صورت آيا ضرورتى دارد كه چون قريش در مقابل نبوت ايستادند آن را لغو و باطل شماريم؟! و اگر موضع قريش نسبت به شخص پيامبر (ص) چنين بوده است، پس، چگونه جايز است كه موافقت آن را بر امرى نشانه درستى آن امر و مخالفتش را دليل بر نادرستى آن امر به حساب آوريم؟

شايد با توجه به گذشته تيره و تار قريش، صحيح آن باشد كه مخالفت آنها را با امرى دليل بر درستى آن امر بدانيم نه بر نادرستى آن.

علاوه بر آن، نباید فراموش کنیم که هنگام صحبت از قریش همزمان با رحلت رسول خدا (ص) از طرفی شخصیت‌هایی چون، علی، ابو بکر، عمر، ابو عبیده، عثمان، طلحه، زبیر، عبد الرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص و دیگر مکیان که در جنگ بدر حاضر بودند، از برجستگان و متنفذان قریش بودند، از طرف دیگر، نفوذ ابو سفیان و امثال او، به دلیل غلبه اسلام بر ایشان، از بین رفته، یا رو به نابودی نهاده بود. امثال معاویه نیز هنوز شناخته شده نبودند. و دیو شهوت حکمرواییشان هنوز دهان نگشوده بود.

در حالی که مکیان شرکت کننده در جنگ بدر، در آن روز، صاحبان نفوذ در میان قریش بودند، و نیز از بزرگان صحابه‌ای که به صمیمیت نسبت به اسلام معروف بودند، انتظار می‌رفت که اگر پیامبر وصیتنامه‌ای می‌نوشت، بر گرد علی اجتماع کنند. پس، چگونه عمر اعتقاد داشته است که اگر پیامبر هم وصیت می‌کرد قریش بر خلافت علی همراهی نمی‌شدند؟

البته این يك واقعیت است که بعضی از قبایل مکه همواره کینه علی را در دل خود پنهان می‌داشتند، زیرا وی آنان را سوگواری ساخته بود، سوگ افراد زیادی از کسانشان که علی (ع) در ایام خصومت آنان با پیامبر (ص) و جنگ با اسلام آنان را به قتل رسانده بود، ولی با این همه، گرد آمدن بزرگان صحابه از مردم قریش پیرامون علی قابل پیش بینی بود، اگر از شدت حس انتقامجویی اولیای مقتولان و کینه آنها کاسته می‌شد، همگی زیر پرچم او جمع می‌شدند. به نظر می‌رسد که این همان مطلبی است که پیامبر آن را پیش بینی کرده بود.

هر چند نبایستی فراموش کنیم که ابو سفیان از جمله کسانی بود که علی (ع) او را خت‌سوگوار ساخته بود. علی (ع)، پسر ابو سفیان حنظله، پسر عمو، و پدرزنش عتبه را به همراه پسرش ولید، کشته بود و با این همه، تاریخ به ما می‌گوید که ابو سفیان نزد علی آمد، بیعت خود را به او عرضه کرد و حتی پس از تثبیت بیعت برای ابو بکر، او را وادار به قیام و اقدام بر امر خلافت می‌ساخت و خالد بن سعید بن عاص که همچون ابو سفیان فردی از بنی امیه بود، نیز همین موضع را داشت. در هر صورت، این یا آن، فرق نمی‌کند، عمر می‌بایستی توجه می‌داشت که پیامبر خدا از او با قریش و توده مردم آشناتر بوده است، چه او کسی است که آنچه را می‌بایست از قریش و مردم عرب، ببیند، دید. جنگ‌های قریش و عرب، به عمر، متوجه نبوده است، بلکه در برابر پیامبر (ص) بوده است، پس، سزاوارتر بود، که عمر، آن را به یاد داشته باشد و هم این که پیامبر (ص) به مردم عرب و قریش از خود آنها آشناتر و به حال عمر از خود او آگاه‌تر بوده است. و می‌بایست به یاد داشته باشد که هر اندازه او به مصالح اسلام و مسلمانان علاقه‌مند بوده باشد، بی‌شک پیامبر (ص) از او و از هر مسلمان دیگری علاقه‌مندتر بود. اگر پیامبر اراده فرموده بود که با همه آگاهیش از وضع قریش و مردم عرب، بر خلافت علی پیمان بگیرد، معنی آن عمل پیامبر این است که علی تنها داروی این درد است و رهبری اوست که مردم عرب و مسلمانان را متحد می‌سازد، اسلام را به پیش می‌برد و پیروزی آن را بر همه ادیان تضمین می‌کند.

چه عاملی این صحابی بزرگ را به مخالفت با پیامبر (ص) کشاند؟

طبیعی است که چنین سؤال قابل قبول و به جایی به ذهن خواننده برسد: راستی عمر که بر درستی ایمان خود یقین داشت، با این ویژگی که او معروف به اطاعت از خدا و پیامبر خدا بود، چگونه به خود اجازه داد، تا با پیامبر مخالفت کند و مانع نوشتن وصیتنامه آن حضرت شود (۲۵)؟

ممکن است این صحابی بزرگ به این دلیل به خود اجازه مخالفت با نوشتن وصیتنامه را داده است که معتقد بوده است سخن مکتوب پیامبر (ص) برای او و همه مسلمانان الزام آور است و باید موافقت و اطاعت کنند. اما تا وقتی که نوشته نشده است الزام آور نیست و بدان لحاظ مانع نوشتن شد تا به حد الزام و ایجاب نرسد. اگر این عقیده درست باشد، نباید هیچ يك از سنتهای نبوی الزام آور باشد چه آن که هیچ يك از سنتهای پیامبر در زمان آن بزرگوار نوشته نشده است.

دلیل معقول این است که اصحاب معتقد بودند، این حق را دارند که در امور دنیایی نظر دهند و اجتهاد کنند. جمعی از آنان (از جمله عمر) عقیده داشتند که خلافت از امور مربوط به دنیای مسلمانان است نه از امور دینی، از این رو عمر به خود اجازه داد تا در موضع مخالف با خواسته و اراده پیامبر قرار گیرد.

این نخستین بار نبود که عمر در این مورد با نظر پیامبر مخالفت می کرد، بلکه در موارد دیگری نیز که به او مراجعه شده بود بنا به اقرار خودش، عدم موافقت خویش را اظهار کرده بود، مورخان اجماع

دارند بر این که وی نسبت به شرایط صلحی که پیامبر (ص) در روز حدیبیه منعقد کرد، با آن حضرت به مجادله پرداخت.

از جمله شرایط صلح روز حدیبیه (بین پیامبر خدا و مشرکان مکه) این بود که رسول خدا، تمام مشرکانی را که مسلمان شده، و بدون اجازه اولیایش به مدینه آمده است به اهل مکه برگرداند ولی مردم مکه لازم نیست کسانی را که ترك اسلام گفته به نزد اهل مکه برگشته‌اند به پیامبر برگردانند. این مطلب به صورت ظاهر، ظلمی بود به مسلمانان، و لیکن پیامبر (ص) دور اندیش بود، زیرا کسی که اسلام را رها کند و به کفر برگردد، بازگرداندنش با زور و جبر میان مسلمانان، سودی به حال آنان نخواهد داشت، اسلام از چنین مردمانی بی‌نیاز است ابن هشام در سیره خود داستان زیر را نقل کرده است:

«وقتی کار فیصله یافت و چیزی جز يك نوشته، در میان نبود، عمر بن خطاب از جا بلند شد...»

سپس نزد پیامبر آمد و گفت:

-ای پیامبر خدا! مگر تو رسول خدا نیستی؟

پیامبر: چرا.

عمر: مگر ما مسلمان نیستیم؟

پیامبر: چرا.

عمر: مگر آنان مشرك نیستند؟

پیامبر: چرا.

عمر: پس، چرا تعهدی را در دین خود بپذیریم؟

پیامبر: «من بنده خدا و فرستاده اویم. هرگز خلاف امر او را انجام نمی‌دهم و او هرگز مرا وا نمی‌گذارد.».

عمر، بارها می‌گفت: از آن روزی که آن کار را کردم، از ترس سخنی که گفته بودم، پیوسته صدقه می‌دادم، روزه می‌گرفتم، نماز می‌گزاردم و برده آزاد می‌کردم، تا این که امیدوار شدم که خیر باشد^(۳۶)!

چون رسول الله اسامة بن زید بن حارثه را فرمانده مهاجران و انصار کرد، با آن که در میان آنها ابو بکر و عمر هم بودند، دستور داد تا با لشکر خود به سرزمین روم بروند، اصحاب نسبت به فرماندهی او خرده گرفتند و او را خردسال و کوچک شمردند. پس، پیامبر (ص) که بیمار بود از خانه بیرون شد و بالای منبر رفت، ضمن سخنانی چنین گفت: «ای مردم! به لشکر اسامه بپیوندید. به جان خودم سوگند، درباره فرماندهی او گفتید همان حرفهایی را که قبلا در مورد فرماندهی پدرش گفته بودید. در حالی که او بحق لایق فرماندهی است. همان طوری که پدرش شایسته آن منصب بود»^(۳۷).

در رویداد ارتش اسامه، پیامبر دستور پیوستن به لشکر را صادر کرد، ولی اصحاب پیامبر که تحت فرماندهی اسامه بودند، اقدام نکردند و رسول خدا- در حالی که مریض بود دستمالی بر سرش بسته بود- بیرون آمد و گفت:

«ای مردم! به لشکر اسامه پیوندید! (سه مرتبه تکرار کرد و لیکن اصحاب گسیل نشدند). و اسامه، توقف کرد در حالی که مردم انتظار می‌کشیدند که حکم خدا درباره رسول خدا چه خواهد شد.» (۲۸).

اصحاب، علی رغم این که پیامبر اسامه را فرمانده لشکر کرد، و به دست مبارك خود پرچم را برای او بست حتی پس از وفات پیامبر (ص) تصمیم بر عزل اسامه گرفتند. عمر بن خطاب نزد ابو بکر آمد، و از قول انصار تقاضا داشت اسامه را عزل کند و شخص دیگری را به جای او بگمارد و لیکن ابو بکر ناگهان بلند شد و ریش عمر را گرفت در حالی که می‌گفت: «مادرت به عزایت بنشیند و بی‌فرزند شود، ای پسر خطاب! رسول خدا او را گمارده است، تو مرا مامور می‌کنی او را بر کنار سازم؟» (۲۹).

آری، براستی در ذهن بیشتر آنان چنان جا گرفته بود که فرماندهی مسلمانان پس از پیامبر خدا امری از امور دنیاست و آنان می‌توانند راسا فرمانروا برای خویش انتخاب کنند، هر چند با آنچه پیامبر مصلحت دیده و سفارش کرده است، مخالف بوده باشد، و می‌توانند به رای خود عمل کنند چرا که اجر خود را دارند، چه به صواب اجتهاد کرده باشند یا به خطا!

از طرفی چون پیش بینی می‌کردند که قریش مایل به زمامداری علی نیستند، زیرا افراد قبایل آنان را کشته است پس باید فرد دیگری که مورد تایید مردم مکه است زمامدار شود هر چند که پیامبر (ص) خواستار زمامداری علی (ع) بوده باشد!

به نظر می‌رسد که مکیان اعتقاد داشتند اگر پیامبر نسبت به خلافت علی وصیت کند، خلافت در میان خاندان پیامبر می‌ماند و به دیگر افراد خاندان قریش نمی‌رسد. اگر علی خلیفه رسول خدا شد، دو فرزندش: حسن و حسین (که به گواهی پیامبر (ص) مهتر جوانان اهل بهشتند) جانشینان پس از او خواهند بود و دیگر فرصتی برای هیچ یک از صحابه-هر قدر هم که دارای جلالت قدر باشند-باقی نخواهد ماند تا به منصب خلافت برسند.

به واقع صحابه نیز کسانی هستند مانند دیگر مردم، آنان نیز به ریاست و شهرت علاقه دارند و نمی‌خواهند در خلافت به روی آنان بسته شود، بلکه مایلند، به روی آنها نیز باز باشد! و اگر این در باز بماند، و پیامبر (ص) با وصیت خود نسبت به خلافت علی آن را نبندد، سهل خواهد بود که مقام خلافت را دست به دست بگردانند، زیرا که خاندان قریش در مکه آنان را یاری می‌کنند، و نه علی را.

حال اگر نخستین خلیفه پس از پیامبر از قبیله‌ای جز خاندان پیامبر باشد، برای قبایل دیگر امید رسیدن به خلافت خواهد بود، چه همه آن قبایل با هم برابرند و هیچ کدام از آنها بر دیگر قبایل برتری ندارد. نه قبیله تیم بهتر از عدی است و نه قبیله عدی بهتر از امیه. ابن اثیر مشاجره و گفتگویی را که میان عمر-در ایام خلافتش- و ابن عباس، اتفاق افتاده، نقل کرده است که دلالت دارد بر این که عمر و مردم قریش همگان دارای چنین اندیشه‌ای بوده‌اند:

عمر: ای پسر عباس! آیا می‌دانی چه چیز باعث شد که قوم تو (بنی هاشم) پس از محمد (ص) از خلافت محروم شدند؟

ابن عباس: اگر نمی‌دانسته‌ام، امیر المؤمنین می‌داند و مرا آگاه می‌کند.

عمر: مردم راضی نبودند که نبوت و خلافت در شما [اولاد هاشم] جمع شود و در نتیجه، شما بر قوم خود مباحثات کنید، بنابراین قریش خلافت را برای خود اختیار کرد، و در این کار پیروز و موفق شد.

ابن عباس: ای امیر مؤمنان! اگر اجازه سخن گفتن به من می‌دهی و مرا از خشم خود بر کنار می‌داری حرفم را بزنم!

عمر: بگو!

ابن عباس: اما ای امیر المؤمنین! اینکه می‌گویی: قریش این کار را کرد و موفق شد، درست نیست، زیرا اگر واقعا قریش آن را برای خود اختیار می‌کردند که خداوند خواسته بود البته درست‌تر و به صواب نزدیکتر می‌بود. و این، قابل ایراد و حسادت نبود. اما این گفتار شما که قریش مانع شدند و نخواستند که نبوت و خلافت (هر دو منصب) از آن ما باشد خداوند بزرگ آن قوم را به این صفت ناپسند معرفی کرده و چنین فرموده است: «از آن جهت است که ایشان آنچه را که خداوند نازل کرده بود نپسندیدند در نتیجه اعمالشان بی‌اثر و نابود شد.»

عمر: هیئات! ای پسر عباس: به خدا سوگند چیزهایی از تو شنیده‌ام، که نمی‌خواهم با گفتن آنها از موقعیتی که نزد من داری کاسته شود.

ابن عباس: آنها چیستند ای امیر مؤمنان؟ اگر حق باشد پس سزاوار نیست که موقعیت من نزد شما متزلزل گردد و اگر نادرست است بایستی فردی باطل و نادرست همچون مرا از خودت دور کنی.

عمر: به من اطلاع دادند که تو می‌گویی خلافت را از روی حسد، و به ظلم و جور از ما گرفتند.

ابن عباس: ای امیر المؤمنین اما در مورد این گفته شما: از روی ظلم، که برای هر آگاه و ناآگاه بخوبی روشن است. و اما گفته شما که گفتید: از روی حسد، برآستی آدم حسادت کرد و ما فرزندان او نیز دارای حسدیم.

عمر: هیئات! هیئات! ای بنی هاشم! به خدا قسم دل‌های شما از حسدی پایدار دگرگونه است.

ابن عباس: ای امیر مؤمنان صبر کن! دل‌های مردمی را که خداوند پلیدی از آنان را دور ساخته از حسد و کینه مبرا کرده است این چنین توصیف مکن! چه آن که دل پیامبر خدا (ص) از سنخ دل‌های بنی هاشم است.

عمر: دور شو از من ای پسر عباس!

ابن عباس: دور می‌شوم (همین که برخاستم بروم، او از من خجالت کشید و گفت:)

عمر: ای پسر عباس! مواظب موقع خود باش! به خدا سوگند که من رعایت حق تو را دارم آنچه را باعث خوشنودی توست دوست دارم!

ابن عباس: «ای امیر مؤمنان! براستی که من بر تو و بر هر مسلمانی حق دارم. پس، هر کس رعایت این حق را کرد، کار نیکی کرده است و هر که نادیده گرفت، پس فرصت خود را از دست داده است...»^(۳۰). براستی که شگفت‌آور است، قبیله قریش که از آغاز پیدایش نبوت و اسلام با آنها در ستیز بود و ستیز خود را با آنها ادامه داد تا این که ناتوان شد و روی زمین زیر پاهای نبوت و اسلام سقوط کرد، اکنون، سرنوشت امت اسلامی را تعیین می‌کند و تایید کردن آن باعث سنگینی گفته هر نامزد رهبری می‌گردد، هر چند که او بر خلاف نامزدی رسول خدا باشد! البته این بسی شگفت‌آور است اما در عین حال، منطق رویدادها چنین است.

در حقیقت، عمر، به عنوان يك مجتهد، مصلحت را در آن دید که برای امت یا بزرگان صحابه و یا برای قبیله قریش بهتر این است که پیامبر راجع به کسی که انتخاب می‌کند چیزی ننویسد، بنابراین به مخالفت برخاست و این مخالفت را رهبری کرد.

در اینجا سؤال سوم مطرح می‌شود: چرا پیامبر، علی رغم مخالفت عمر، وصیتنامه را نوشت؟

چرا پیامبر (ص) با وجود مخالفت وصیت خود را ننوشت؟

البته پاسخ این سؤال واضح است، زیرا غرض از وصیتی که پیامبر می‌خواست بنویسد این بود که آن وصیتنامه باعث ایمنی این امت از گمراهی باشد. چنان چیزی هرگز ممکن نمی‌شد، مگر وقتی که نویسنده وصیتنامه، در کمال صحت و هوشیاری و در حال بیداری باشد، بداند چه می‌گوید و هدفش از آن گفته چیست. و لیکن سبک این مخالفت صراحت دارد در تردید و شك داشتن در هوشمندی و درستی عقل پیامبر (ص) [نعوذ بالله].

براستی سخنی که عمر گفته است:

«همانا درد بر پیامبر غلبه کرده است.» «وضع پیامبر چه بود، آیا هذیان گفته است؟! از او جویا شوید.»

و همه اینها کلماتی است که پیامبر را چنین جلوه‌گر می‌کند که آنچه می‌گفته است بی‌معنی و بی‌هدف بوده است [!] و دست کم در مورد بهوش بودن و درستی اندیشه پیامبر (ص) شك و دودلی را در اذهان دیگران ایجاد می‌کند. بطور قطع عمر با دیگر حاضران در مخالفت با نوشتن وصیتنامه شریک بوده است. و در صورتی که امر دایر شود بر شك و تردید در پیرامون صحت کلمات پیامبر و آنچه را که آن حضرت املا می‌کند، مسلماً مورد وصیت باطل و بیهوده خواهد بود. هر گاه امکان رد و ایراد بر درست اندیشی پیامبر در زمان حیات آن بزرگوار وجود داشته باشد پس از وفات آن حضرت رد صحت اندیشه او آسانتر خواهد بود. به این

ترتیب، چنان وصیتی معنای خود را از دست می‌دهد و هدفی را که به منظور آن هدف، نوشته شده است، بر آورده نمی‌سازد.

سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده است که او گفت:

«...بیماری پیامبر شدت یافته بود که فرمود: قلم و کاغذی بیاورید

تا مکتوبی برای شما بنویسم که هرگز بعد از آن گمراه

نشوید. پس، یکی از افرادی که نزد آن حضرت بود گفت: براستی

که پیامبر خدا هذیان می‌گوید! ابن عباس می‌گوید: پس، به پیامبر

گفته شد: آیا حاضر نکنیم آن چه را که خواستید؟ فرمود: بعد از این

حرفها؟...» و مقصود آن حضرت این بود که وصیت او-بعد از این که

گفتند آنچه خواستند بگویند-هرگز فایده‌ای نخواهد داشت.

چگونه وصیت پیامبر (ص) باعث ایمنی از گمراهی است؟

برای پاسخ به پرسش چهارم و آخرین سؤال: چگونه وصیت پیامبر

(ص) موجب ایمنی از گمراهی است؟ می‌گوییم: مسلماً پیامبر

(ص) به آنچه خواسته است از دیگران داناتر است و کسی حق

ندارد ادعا کند آنچه را پیامبر (ص) راه و رسم ایمنی امت خود از

ضلالت می‌داند او نیز می‌دانسته است. علاوه بر اینها از آنچه در

زیر می‌آید، آشکار و روشن می‌گردد.

پشتوانه‌ای در مقابل اختلافهای سیاسی و قبیله‌ای

(۱) اگر پیامبر شخص معینی را در وصیتنامه‌ای کتبی نام برده

بود، بی آن که در هوشمندی پیامبر (ص) و صحت اندیشه آن

بزرگوار، به هنگام نوشتن آن وصیتنامه شك و تردیدی ایجاد

کنند، امت را از جدایی و بر هم زدن وحدت خود باز می‌داشت. پس، اگر پیامبر، علی یا ابو بکر و یا دیگری را در وصیتنامه‌ای کتبی نام برده بود حتما مسلمانان به زمامداری شخص نامبرده، تسلیم می‌شدند و دیگر در جامعه مسلمانان سنی و شیعه‌ای وجود نمی‌داشت. در حقیقت، تشیع و تسنن زائیده اختلاف مسلمانان پیرامون این مطلب است که چه کسی خلیفه شرعی پس از پیامبر خداست، ابو بکر یا علی؟

پس اگر پیامبر هر کدام از این دو شخصیت و یا دیگری را به نام، ذکر کرده بود، مجال چنین اختلافی نمی‌بود.

اگر پیامبر در آن وصیتنامه کسی را که جانشین قرار می‌داد، نام برده بود، به طور قطع اندیشه خوارج به وجود نمی‌آمد و جنگ صفین که به اندیشه خوارج انجامید، اتفاق نمی‌افتاد.

براستی جنگ صفین و پیش از آن، جنگ بصره، نتیجه دعوی خونخواهی عثمان بود. اگر علی همان کسی بود که از طرف پیامبر مطابق وصیت کتبی تعیین شده بود هرآینه عثمان پیش از این که خلافت برسد از دنیا رفته بود و علی تا پس از شهادتش زنده می‌ماند. اگر علی همان کسی بود که تعیین شده بود، معاویه به حکومت نمی‌رسید و پسر فاسقش یزید جانشین او نمی‌شد تا ریختن خون فرزندان پیامبر را در کربلا حلال بشمارد، و هر آینه میان عبد الله بن زبیر و بنی امیه جنگی اتفاق نمی‌افتاد و نیز دیگر فتنه‌ها و جنگها در میان مسلمانان، پیش نمی‌آمد.

تمامی این رویدادها در نتیجه نبودن وصیتنامه‌ای کتبی، از پیامبر است. اگر چنان وصیتنامه‌ای وجود داشت، چهره تاریخ اسلام عوض می‌شد و ما تاریخی از اسلام می‌خواندیم که هیچ گونه شباهتی به آنچه امروز می‌خوانیم نداشت. می‌خواهم بگویم که من خلیفه دوم را-به دلیل مخالفتش با پیامبر در مورد نوشتن وصیتش-مسئول از هم پاشیدن وحدت این امت و هر رویدادی که به دنبال آن اتفاق افتاد نمی‌دانم. هرگز و هرگز^(۳۱). زیرا عمر يك بشر و يك انسان بود و علم غیب نداشت. و نیز در توان او و هیچ انسان دیگری نبود تا به واقعیت رویدادهای آینده و آنچه را که آینده آبستن آن بود، برسد.

این حق مسلمانان است که درباره آنچه عمر در زمینه خلافت پس از پیامبر خدا تصور کرده بود که امری از امور دنیای مسلمانان است و نه از امور اخروی آنان-به مقتضای مصالح جامعه اسلامی-تحقیق و بررسی کنند. و عمر، اعتقاد داشت که به زبان پیامبر (ص) درباره خلافت مطلبی جاری نشود تا آن در به روی اصحاب باز بماند که خود بررسی و تحقیق کنند. اگر پیامبر درباره خلافت، حکم کرده بود، دیگر باب تحقیق و اظهار نظر بسته شده بود. قرآن مجید این چنین می‌گوید: «هیچ مرد و زن با ایمانی نمی‌توانند در موردی که خدا و پیامبرش حکم کرده‌اند اختیار کار خود را داشته باشند. هر کس از خدا و پیامبرش اطاعت نکند، دچار گمراهی آشکار شده است.»^(۳۲).

تنها فردی که می‌توانست آینده را ببیند پیامبر بود، البته بوسیله وحی و نه از سوی خودش. و پیامبر بود که به نور خدا آینده این

امت را می‌دید، و این که اگر امت بدون وصیتنامه‌ای کتبی باقی بماند هر آینه فتنه‌ها-همچون پاره‌های شب تار- بر او، رو می‌آورد، (و این همان چیزی است که خادم آن حضرت، ابو مویبه روایت کرده است): آن گرامی خواست که امت را از فتنه‌هایی که بر وحدت این امت می‌گذرد، بر حذر دارد و فرمود:

«قلم و کاغذی بیاورید تا برای شما چیزی را بنویسم که پس از آن هرگز گمراه نشوید».

پشتوانه‌ای بر ضد گرایشهای مختلف

(۲) اگر پیامبر (ص) کسی را در وصیتنامه‌ای کتبی پس از خود برای رهبری این امت، مشخص می‌کرد، نه تنها تضمینی در برابر اختلافات سیاسی و قبیله‌ای بود، بلکه پشتوانه‌ای بر ضد گرایشهای مختلف اسلامی نیز بود.

ما تعدادی از احادیث را بر خواننده عرضه کردیم که پیامبر (ص) در آنها اعلان فرموده بود که پیروی قرآن و عترت پیامبر باعث ایمنی از گمراهی است، و قرآن و عترت تا روز قیامت از یکدیگر جدا نمی‌شوند.

براستی که علی در راس این عترت طاهره، در صورتی که نخستین مرجع در تفسیر قرآن و نقل سنن پیامبر (ص) می‌شد، این ضمانت را مجسم و عملی می‌ساخت، چه او بی‌چون و چرا داناترین صحابه به کتاب و سنت بود.

دو خلیفه نخستین با همه رفعت مقام علمی خود-در مسائلی که علم آنان نمی‌رسید-پیوسته به او مراجعه می‌کردند. در چندین مورد عمر گفت: «اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود.»

ابن سعد نقل کرده است که علی فرمود:

«به خدا سوگند، آیه‌ای نازل نشد مگر اینکه من می‌دانستم درباره چه و در کجا (و در مورد چه کسی) نازل شده است. برآستی که آفریدگارم به من قلبی بسیار آگاه و زبانی بس گشاده و پاسخگو مرحمت فرموده است.»^(۳۳)

به علی گفتند: چطور شده است که تو پیش از دیگر اصحاب پیامبر حدیث نقل می‌کنی؟ در جواب گفت: «من هر گاه از پیامبر سؤالی می‌کردم، مرا آگاه می‌ساخت، و هر گاه ساکت می‌شدم، آن گرامی آغاز سخن می‌کرد.»^(۳۴) حاکم از علی روایت کرده است: «هرگاه من از پیامبر خدا سؤالی می‌کردم جواب مرحمت می‌کرد و اگر ساکت می‌شدم او خود آغاز به سخن می‌کرد»^(۳۵) از سعید بن مسیب نقل کرده‌اند که گفت: «هیچ کس-بجز علی بن ابی طالب-نمی‌گفت: از من بپرسید، پیش از این که مرا از دست بدهید.»^(۳۶)

او کسی است که رسول خدا (ص) درباره‌اش فرموده است: «من شهر دانشم و علی دروازه آن، پس هر کس بخواهد وارد آن شهر شود باید از آن درب وارد شود.»^(۳۷)

از ام سلمه نقل شده است که رسول خدا (ص) فرمود:

«علی با قرآن و قرآن با علی است، هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض کوثر سوی من باز گردند.»^(۳۸).

بنابراین اگر علی، پس از پیامبر (ص) زمام امور را به دست گرفته بود، هر آینه سنت‌های پیامبر شناخته می‌شد و مردم در تمام مسائل فقهی به رای او اتفاق نظر می‌داشتند. برآستی که پیامبر آن هنگامی که می‌خواست نسبت به [خلافت] علی وصیت کند، با نور خداوندی می‌دید که او در حقیقت برای مسلمانان ضمانتی مجسم در مقابل گمراهی است. علی و دیگر اعضای خاندان پیامبر-در صورتی که زمام امور به دست آنان سپرده می‌شد- نیرویی وحدت بخش برای مسلمانان بودند.

پی‌نوشتها:

- ۱-سوره بقره، آیه ۱۸۰.
- ۲-ج ۱۱ (کتاب الوصیة) ص ۷۴-۷۵.
- ۳-ج ۱۱ (کتاب الوصیة). و بخاری در صحیح خود ج ۴ ص ۳ آن را روایت کرده است.
- ۴-همان مدرک و همان صفحه.
- ۵-مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۰۹.
- ۶-سوره نساء (۴) آیه ۵۹.
- ۷-سوره حشر (۵۹) آیه ۷.

۸- بعضی، ابو رافع یا بریره خدمتکار عایشه را نوشته‌اند (طبقات ج ۲ ص ۲۰۴). ولی مورخان شیعه معتقدند روزی که پیامبر احساس بیماری کرد، دست علی را گرفت و با گروهی که به دنبال آنان بودند به سوی قبرستان بقیع حرکت کرد... بعد رو به علی کرد و گفت: کلید گنجهای دنیا و زندگی ممتد در آن را به من عرضه داشته‌اند... من ملاقات پروردگار و ورود به بهشت را ترجیح داده‌ام (فروغ ابدیت ج ۲ ص ۸۵۲) م.

۹- ج ۳ ص ۵۶. و قریب به این عبارتها را ابن هشام در سیره خود ج ۲ ص ۶۴۳ روایت کرده است. و محمد بن سعد در کتاب طبقات ج ۲ ص ۲۰۴ این حدیث را نقل کرده است.

۱۰- طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۳۴۳. و قریب به آن را مسلم در صحیح خود ج ۱۲ ص ۲۰۶ نقل کرده است.

۱۱- سیره ابن هشام (آن جا که در هر غزوه‌ای نام کسی را که پیامبر خدا (ص) در مدت غیبتش در مدینه بجای خود تعیین می‌کرد، نقل کرده است).

۱۲- ج ۱ ص ۳۹ (در باب کتابت علم) و آن را در باب قول مریض- برخیزید از نزد من- روایت کرده است.

۱۳- ج ۱۱ (در اواخر کتاب وصیت) ص ۸۹. در طبقات ج ۳ ص ۲۴۲ همین طور نقل شده است، و مثل آن را امام احمد در مسند خود ج ۱ ص ۲۲۲ روایت کرده است.

۱۴- صحیح مسلم ج ۱۱ ص ۹۵. و نیز در طبقات ج ۲ ص ۲۴۲. و در مسند امام احمد ج ۱ ص ۳۳۶ مثل آن آمده است.

۱۵- ج ۲ ص ۲۴۳ و در ص ۲۴۴ همین جلد از جابر مثل این مطلب نقل شده است با این تفاوت که او گفته: مشاجرہ کردند نزد او و پیامبر او را (ضمیر مؤنث) بیرون کرد.

۱۶- ج ۲ ص ۲۴۳-۲۴۴. و در روایت ابن عباس (که در طبقات ج ۲ ص ۲۴۴-۲۴۵ نقل کرده است). زینب همسر پیامبر بود که گفت: «آیا نشنیدید که پیامبر برای شما وصیت می‌کرد و شما سر و صدا کردید پس فرمود برخیزید...».

۱۷- سیره ابن هشام، ج ۲ ص ۶۵۵. بنا به نقل بخاری (در ص ۷) ابو بکر آیه «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل ا فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم» را بر او خواند و او با شنیدن آیه از دعوی خود دست برداشت. م.

۱۸- امام علی بن ابی طالب- از استاد عبد الفتاح عبد المقصود. ج ۱، ص ۱۹۰ و ج ۴ ص ۱۷۱.

۱۹- ترمذی این روایت را نقل کرده است (کنز العمال ج ۱ حدیث شماره ۸۷۴ چاپ اول).

۲۰- ابن راهویه، ابن جریر، ابن عاصم و محاملی در امالی خود نقل کرده‌اند (کنز العمال، ج ۱۵، ص ۱۲۳ حدیث شماره ۲۵۶، چاپ دوم).

۲۱- امام احمد آن را در مسند خود به دو طریق که هر دو را صحیح دانسته است، نقل کرده است، ج ۵ ص ۱۸۱.

۲۲- ترمذی، در صحیح خود، ج ۵ ص ۳۲۸ نقل کرده است.

۲۳- ج ۳ ص ۹۷ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید. و احمد بن ابی طاهر، در کتاب خود، تاریخ بغداد، آن را روایت کرده است، (المراجعات شرف الدین ص ۲۷۸).

۲۴- تمام این سطور، بلکه بسیاری از سخنان مقدماتی و زمینه‌ساز جناب مؤلف سلمه... از باب مماشات است اگر نه اینجا، جای اجتهاد نیست، زیرا اجتهاد در مقابل نص را عموم فقها جایز نمی‌دانند و در اینجا نص، بلکه نصوص فراوانی وجود دارد. [م]

۲۵- نظر خوانندگان محترم را به پاورقی ص ۱۹۰ جلب می‌کنم.

۲۶- ج ۲ ص ۲۱۶-۲۱۷. و مسلم در صحیح خود ج ۱۲ ص ۱۴۱ مانند آن را نقل کرده است.

۲۷- طبقات الکبری ابن سعد ج ۲ ص ۲۴۹.

۲۸- طبقات الکبری.

۲۹- حلبی در سیره خود ج ۳ ص ۳۳۶، دحلانی در سیره خود و ابن جریر در حوادث سال ۱۲ تاریخ خود نقل کرده‌اند (مراجعات شرف الدین ص ۲۵۵).

۳۰- الکامل ج ۳ ص ۳۱.

۳۱- مؤلف محترم، به عنوان يك نظر در برابر انبوه نظرات، این مطلب را نوشته است.

۳۲- سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

۳۳ و ۳۴- کنز العمال ج ۱۵ ص ۱۱۳.

۳۵- المستدرک ج ۳ ص ۱۲۵.

۳۶- کنز العمال ج ۱۵ ص ۱۱۳.

۳۷- المستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۶۲.

۳۸- المستدرک ج ۳ ص ۱۲۴.

-۱۹-

بخش دوم: امام (علی ع) در دوران خلفای سه گانه

فصل شانزدهم

خلافت ابی بکر

حکم خدا جاری شد و پیامبر خدا حضرت محمد (ص) بدرود حیات گفت. مرگ پیامبر زیانبارترین مصیبتی بود که به اولاد آدم وارد شد.

با فقدان آن بزرگوار رشته‌ای بریده شد که با مرگ هیچ يك از پیامبران پیش از او بریده نشده بود. وحی آسمانی از اهل زمین

قطع شد، زیرا که او خاتم پیامبران است و هرگز پس از او پیامبری نخواهد آمد.

فقدان پیامبر خدا (ص) چون صاعقه‌ای بر مسلمانان فرود آمد، بحدی که برای برخی از بزرگان صحابه باور کردن مرگ پیامبر دشوار می‌نمود. عمر در مسجد مقابل مردم ایستاد و گفت:

«افرادی از منافقان گمان می‌برند که پیامبر خدا وفات یافته است. در حالی که پیامبر نمرده است. او به نزد پروردگارش رفته است چنان که موسی بن عمران رفت. چه او (موسی (ع)) از میان قوم خود چهل شب غایب بود. سپس -بعد از این که گفتند مرده است- به جانب آنان بازگشت. به خدا سوگند هر آینه رسول خدا- همچنان که موسی بازگشت- باز می‌گردد پس باید دستها و پاهای کسانی که گمان می‌برند که پیامبر خدا مرده است بریده شود»^(۱). ابو بکر که سخنان عمر را شنیده بود، حواسش را جمع کرده، ایستاد و گفت: «ای مردم! براستی که هر کس محمد را می‌پرستیده است، محمد بدرود حیات گفته است و هر کس خدا را می‌پرستد، البته خداوند زنده است و نمی‌میرد. سپس، این آیه شریفه را تلاوت کرد: محمد جز يك پیامبر نیست و پیش از او نیز پیامبرانی، بوده‌اند. پس اگر او بمیرد یا کشته شود شما به عقب (به جاهلیت خود) باز می‌گردید؟ و هر کس به گذشته‌اش باز گردد هرگز زبانی به خداوند نمی‌رسد و بزودی خداوند پاداش سپاسگزاران را خواهد داد^(۲-۳)».

آن گاه، عمر به مرگ پیامبر یقین پیدا کرد و بر زمین افتاد.

علاوه بر اینها، فاجعه مرگ پیامبر خدا بر هیچ کسی، به اندازه علی (ع) و سایر اهل بیت تاثیر نگذاشت. برآستی که مرگ پیامبر آنها را از آنچه در عالم هستی بود، به خود مشغول کرد. برای تعیین اندازه تاثیر این مصیبت بر خاندان پیامبر (ص) همین بس که متذکر شویم پیامبر دو مرتبه در حال بیماریش با حضرت زهرا پنهانی سخن گفت، يك بار از مرگ خود به او خبر داد که او گریه کرد و بعد به او اطلاع داد که او نخستین فرد از خاندان اوست که به وی خواهد پیوست و او خندید زیرا فهمید بزودی به وی ملحق خواهد شد. علی همسر فاطمه، سالهای درازی را با پیامبر گذرانید در حالی که حیات شریفش را آماده چشیدن مرگ در راه حفاظت از پیامبر (ص) کرده بود.

اینك آن زندگی که نزد او عزیزتر از زندگی خودش بود پایان یافته بود. بدون این که بتواند جان خود را فدای او سازد. برآستی که مرگ پیامبر (ص) بر علی بسی دشوارتر بود، تا مرگ خودش.

با این همه، آن رویداد بزرگ، دیگر اصحاب از مهاجران و انصار را از اندیشه سیاسی و کار سیاسی-در حالی که هنوز پیامبر به خاک سپرده نشده بود- باز نداشت. در صفحه‌های گذشته، متذکر شدیم که پیامبر قادر به نوشتن وصیتی نشد تا در آن وصیت خلافت مردی را مشخص کند که زمامداری او باعث ایمنی امت از گمراهی شود. در آن مورد با پیامبر خدا-در حالی که بر بستر بیماری بود- مخالفت شد. و این مخالفت با ویژگی خود عهده‌دار از بین بردن فایده و اثر محکم کاری مبتکرانه پیامبر بود.

درباره حدیث صریح غدیر و دیگر روایات صریح پیامبر به مناسبت‌های مختلف، درباره علی، بهترین چیزی که در موضع اصحاب نسبت به آنها می‌شود گفت، این است که اصحاب در این احادیث صریح چیزی که مانع از جدال و یا روشن‌گر دلیلی باشد مشاهده نکردند!

هر گاه این همان رای قابل قبول جمهور مهاجران باشد، پس باید گفت، انصار و مهاجران کشمکش و رقابت خود را بر سر زمامداری مسلمانان پیش از خاکسپاری پیامبر (ص) آغاز کرده و به انجام رسانیده بوده‌اند. عمر در سالهای آخر خلافتش از آنچه در آن روز اتفاق افتاد سخن گفته است. او نقل کرده است: روزی که پیامبر (ص) وفات یافت کسی به ایشان خبر داده بوده است که انصار به ریاست سعد بن عباده با مهاجران به مخالفت برخاسته‌اند و بزرگان آنها در سقیفه بنی ساعده جمع شده‌اند و می‌خواهند خلیفه‌ای از میان خود انتخاب کنند، و علی بن ابی طالب و زبیر بن عوام و طرفداران آنها خودداری کرده‌اند و از طرف دیگر، مهاجران به گرد ابو بکر جمع شده‌اند.

ابو بکر، عمر و ابو عبیده بن جراح به اجتماع سقیفه رفتند و نقشه انصار را بر هم زدند. ابو بکر به انصار گفت: جامعه عرب این امر [خلافت] را جز برای این طایفه از قریش هرگز مناسب نمی‌داند چه آنان معتدلترین افراد عرب از جهت نسبت و خانواده هستند. من یکی از این دو مرد (عمر و ابو عبیده) را برای شما پسندیده‌ام. پس، با هر کدام از آنها مایلید بیعت کنید. بعضی از انصار پیشنهاد کردند که امیری از انصار و امیری از مهاجران باشد

مشاجره زیاد شد و سر و صداها بالا گرفت. عمر از ترس اختلاف به ابی بکر گفت: ای ابو بکر! دستت را دراز کن! ابو بکر دستش را دراز کرد و عمر با وی بیعت کرد. آن گاه هر که از مهاجرین حاضر بود با او بیعت کرد و سپس انصار حاضر همگی با ابو بکر بیعت کردند، مگر سعد بن عباده. روز دوم، پس از این که عمر، در حضور ابو بکر، برای حاضران در مسجد خطبه خواند، بیعت عمومی انجام گرفت، عمر در خطبه خود گفت:

«...و براستی که خداوند، امور شما را بر فردی که بهترین شما، یار رسول خدا-نفر دوم از آن دو تن هنگامی که در غار بودند-متفق کرد، بنابراین برخیزید و با او بیعت کنید»^(۴). و نقل می‌کنند که ابو بکر روز سقیفه روایت کرد که پیامبر خدا فرموده است:

«امامان از قریشند»^(۵).

براستی آنچه اتفاق افتاده است سؤالهای زیادی در پی می‌آورد.
(۱) آیا ابو بکر مدعی شد که پیامبر او را جانشین خود قرار داده است؟

(۲) آیا پیامبر مایل به جانشین قرار دادن ابو بکر بود؟

(۳) آیا این بیعت از دیدگاه اسلام قانونی و مشروع بود؟

(۴) آیا پیامبر گفته بود که امامان و پیشوایان از قریشند؟ و هدفش از آن گفتار چه بود؟

تاریخ به پرسش اول جواب منفی می‌دهد، زیرا ابو بکر مدعی نبود که پیامبر او را خلیفه خود قرار داده است. از اصحابی که بیعت ابی بکر را فراهم آوردند و برای موفقیت آن تلاش کردند، هیچ يك ادعا نکرده‌اند که پیامبر نسبت به خلافت ابی بکر وصیت کرده بوده است تنها دلیل ابو بکر-چنان که قبلا گفتیم- در آن اجتماع، برابر انصار- این بود که توده عرب امر خلافت را برای احدی جز این طایفه از قریش نمی‌شناسد، زیرا اینان معتدلترین خاندان عرب از حیث نژاد و خانواده‌اند. اگر پیامبر تمایل خود را نسبت به تعیین ابی بکر برای جانشینی خویش اظهار کرده بود هر آینه ابو بکر در احتجاج خود در مقابل انصار- به جای اینکه به علو نژاد قبیله قریش استدلال کند- به آن مطلب اشاره می‌کرد.

دانشمندان سنی اجماع دارند بر این که پیامبر کسی را جانشین قرار نداد. معنی آن حرف این است که آنها بر این که پیامبر ابو بکر را جانشین خود قرار نداده است، اتفاق دارند. آری، از فردی از دانشمندان وهابی معاصر اهل مدینه، ادعای این که پیامبر (ص) ابو بکر را جانشین خود قرار داد، نقل شده است و او برای این ادعا به روایتی از پیامبر (ص) که: «خدا و مؤمنان، غیر از ابو بکر را نمی‌پسندند» استناد کرده است و او مدعی است که این حدیث متواتر است^(۶).

و حدیث مشار الیه همان حدیثی است که مسلم در صحیح خود از عروه نقل کرده است که عایشه گفت: «پیامبر خدا به من فرمود که پدرت ابو بکر و برادرت را نزد من بخوان تا کاغذی بنویسم، زیرا من از این می‌ترسم که آرزومندی آرزو کند و بگوید

من سزاوارترم. در صورتی که خدا و مؤمنان جز ابو بکر را
نمی‌پسندند»^(۷).

و در روایت بخاری است: «من تصمیم گرفته‌ام که به ابو بکر و
پسرش رو آورم و وصیت کنم...»^(۸).

احادیثی که با این حدیث هماهنگ نیستند

استدلال به این حدیث دلیل عدم وسعت آگاهی بر احادیث
است. زیرا حدیث مذکور با سه حدیثی که صحاح [مسلم، بخاری] از
شخص عایشه نقل کرده‌اند منافات و مخالفت دارد مسلم به
طریق خود تا مسروق و او از عایشه نقل کرده است که
گفت: «پیامبر خدا (ص)، درهم، دینار، گوسفند و شتری بعد از
خود به جا گذاشت و نیز نسبت به هیچ چیز وصیت نکرد»^(۹).

اگر پیامبر راجع به ابو بکر وصیت کرده بود و او را جانشین خود
قرار داده بود، صحیح نبود که عایشه-با این که دختر اوست-
بگوید: «و نسبت به هیچ چیز وصیت نکرد» زیرا که اگر پیامبر راجع
به ابو بکر وصیت کرده بود هر آینه نسبت به کاری بس مهم، به
وصیت پرداخته بوده است.

مسلم نیز از اسود بن یزید روایت کرده است که او گفت: «نزد
عایشه نقل کردند که علی وصی پیامبر است، عایشه گفت: چه
وقت پیامبر او را وصی خود قرار داد؟ زیرا من او را به سینه‌ام تکیه
داده بودم، و یا گفت: در کنارم بود که طشتی خواست و در کنارم
به يك طرف خمیده و مایل شد، نفهمیدم که او مرده است. پس
چه وقت راجع به علی وصیت کرد؟»^(۱۰) و این حدیث، حدیث

قبلی را (که عایشه در آن حدیث گفت: به هیچ چیز وصیت نکرد) تفسیر می‌کند زیرا عایشه در هر دو حدیث می‌خواهد این مطلب را- که پیامبر (ص) نسبت به علی وصیت کرده است- نفی کند، و این خود دلیلی بر آن است که وصیتی نسبت به ابو بکر بر زبانها نیفتاده بوده و آنچه بر زبانها می‌گردیده این بوده است که پیامبر (ص) نسبت به علی وصیت کرده است. و از این جهت عایشه آن را بشدت نفی می‌کرده است.

اگر عایشه می‌دانست که پیامبر (ص) نسبت به ابو بکر وصیت کرده است هر آینه به کسانی که می‌گفتند علی وصی پیامبر است، می‌گفت وصیت نسبت به پدر او بوده است نه راجع به علی. مسلم نیز به طریق خود از ابو ملیکه روایت کرده است که گفت:

«از عایشه شنیدم در حالی که از او پرسیدم: -اگر پیامبر جانشینی تعیین می‌کرد- چه کسی را جانشین خود قرار می‌داد؟ گفت: ابو بکر را. پس به او گفته شد: پس از ابو بکر چه کسی را؟ گفت: عمر را. سپس به او گفتند: پس از عمر چه کسی را؟ او گفت: ابو عبیده بن جراح. و آن گاه به این جا سخنش ختم شد»^(۱۱).

اگر پیامبر (ص) گفته بود: و خدا و مؤمنان جز ابو بکر را نمی‌پسندند، هر آینه عایشه به گفته کسی که پرسید: اگر پیامبر خدا جانشینی تعیین کرده بود، چه کسی را به جانشینی انتخاب کرده بود، اعتراض می‌کرد، و به او جواب می‌داد که ابو بکر را به

جانشینی تعیین کرده است و این جانشینی انجام گرفته است و تنها يك فرض نیست. لازم به یادآوری است که در هر سه حدیث اخیر، توجه ام المؤمنین [عایشه] به علی واضح است، زیرا در آخرین حدیث خواسته است که بگوید: ابو عبیده، از علی برتر و به خلافت شایسته‌تر و نزد پیامبر (ص) بر علی مقدم بوده است. این سخن را هیچ کدام از مسلمانان نگفته‌اند، زیرا مسلمانان اجماع دارند بر این که علی، از ابو عبیده برتر و نزد رسول خدا محبوبتر و به خلافت شایسته‌تر بوده است.

در حدیث پیشین، عایشه نسبت به عدم وصیت راجع به علی استدلال به چیزی کرد، که هیچ دلالت نداشت، زیرا اگر این حرف درست باشد که پیامبر از دنیا رفت در حالی که به سینه او تکیه داده بود و در آن ساعت نسبت به علی وصیت نکرده بوده است، این مطلب را که پیش از آن ساعت راجع به علی وصیت کرده باشد نفی نمی‌کند. با این که ام سلمه روایتی نقل کرده است که با ادعای عایشه تناقض دارد. حاکم به سندی که خود (و هم ذهبی) آن را صحیح دانسته‌اند، روایت کرده است که ام سلمه گفت: «به آن کسی که سوگندم به اوست قرب عهد علی از همه مردم به پیامبر خدا (ص) بیشتر بود. صبحگاهی پیامبر خدا را عیادت کردیم در حالی که آن حضرت مکرر می‌گفت: علی آمد؟ پس فاطمه عرض کرد: گویا شما او را در پی حاجتی فرستاده‌اید؟ ام سلمه گفت: پس از آن که علی آمد، من گمان کردم که پیامبر با او کاری دارد، پس، ما از خانه خارج شدیم، دم در نشستیم و من از همه به در خانه نزدیکتر بودم. رسول الله خود را

به علی نزدیک ساخت و با او راز دل می‌گفت و نجوا می‌کرد. همان روز بود که پیامبر از دنیا رفت پس علی قریب العهدتر از همه مردم بود»^(۱۳). ام المؤمنین (عایشه) به خودش- به عنوان يك صاحب نظر- اجازه می‌دهد که هر گاه سخنی را در خدمت مصلحتی ببیند به عنوان حدیث بیان کند، در حالی که چنان حدیثی وجود نداشته است. داستان مغافیر (جمع مغفر شیره درخت) در تاریخ اسلامی معروف و در قرآن (در سوره تحریم) آمده است، آن گاه که او (عایشه) و ام المؤمنین حفصه دختر خلیفه دوم، هر دو نسبت به پیامبر اظهار نظر کردند و به او گفتند که بوی مغافیر (شیره درخت) از او استشمام می‌کنند در صورتی که آن راست نبوده است.

بخاری در صحیح خود از عبید بن عمیر از عایشه روایت کرده است که او گفت: «پیامبر خدا نزد زینب بنت جحش (یکی از زنان پیامبر) عسل می‌نوشید و نزد او می‌ماند. پس من با حفصه هماهنگ شدیم که هر کدام از ما که پیامبر بر او وارد شد به او بگویم: شیره درخت خورده‌ای من بوی مغافیر (شیره درخت) از تو استشمام می‌کنم. پیامبر گفت: نه، بلکه من نزد زینب دختر جحش عسل نوشیده‌ام، و هرگز دوباره نمی‌خورم، و من قسم خوردم که نخورم و تو نباید به کسی بگویی!!^(۱۳).

به نظر می‌رسد که او (عایشه) آنچه را که پیامبر مامور به مخفی داشتنش کرده بود. به دیگران گفته است و خداوند به پیامبر آن را خبر داده است و این عمل آن حضرت را خشمگین

کرده است و در نتیجه، سوره تحریم نازل شده است. در آن سوره آیات زیر را می‌خوانیم:

«و هنگامی که پیامبر سخنی را به بعضی از همسرانش پنهانی گفت، پس چون او (همسر پیامبر) آن را به اطلاع دیگران رساند، خداوند به پیامبرش از آن خبر داد، مقداری را بیان کرد و از بعضی اعراض کرد، پس چون او را (همسرش را) متوجه ساخت، او به پیامبر گفت: چه کسی این را به تو خبر داد؟ فرمود: خداوند دانای آگاه مرا خبر داد. اگر شما نزد خدا توبه کنید پس دل‌های شما میل پیدا کرده است، و اگر به او پشت کنید پس خداوند یار اوست و جبرئیل و مؤمنان شایسته و فرشتگان پس از خدا پشتیبان اویند»^(۱۴).

و نیز بخاری از عبید بن حنین روایت کرده است که او گفت: از ابن عباس شنیدم که می‌گفت: «يك سال صبر کردم می‌خواستم که از عمر بن خطاب راجع به آیه شریفه بپرسم از هیبت او نتوانستم بپرسم تا این که به قصد حج بیرون شد و من به همراه او رفتم و هنگام مراجعتم در بین راه بودیم. او برای قضای حاجت به سمت درخت اراکی برگشت، گفت: منتظر او ماندم تا فارغ شد سپس با او رهسپار شدم، گفتم: ای امیر المؤمنین کدام دو زن از همسران پیامبر بر او شوریدند؟ او گفت: حفصه و عایشه...»^(۱۵).

هر گاه کسی دلیل بیشتری بر این که پیامبر (ص) ابو بکر را به جانشینی خود برگزیده می‌طلبد، در گفتار مشهور عمر که: براستی که بیعت با ابو بکر رویدادی ناگهانی بود، خداوند ما را

از شر آن نگه داشت، نکته‌ای است که بیش از هر چیز مطلب را روشن می‌سازد.

و امام احمد در مسند خویش^(۱۸) روایت کرده‌اند که عمر در آخرین سالهای خلافتش در ضمن خطبه‌ای گفت: «...به من اطلاع دادند که کسی از شما می‌گفت: به خدا سوگند اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت می‌کنم. پس نباید کسی که می‌گوید-بیعت با ابو بکر اتفاقی بود و تمام شد-گول بخورد.

بدانید که براستی همان طور بوده است و لیکن خداوند ما را از شر آن مصون داشت ولی در میان شما کسی مثل ابو بکر وجود ندارد که مورد توجه خاص مردم باشد...»

«فلته» عبارت از امری است که بی‌استحکام و ناگهانی و بدون تدبیر انجام گیرد. اگر پیامبر نسبت به خلافت ابو بکر وصیت کرده بود و یا تمایل خود را نسبت به خلیفه قرار دادن او اعلام داشته بود، بیعت با او فلته، [امری ناگهانی] نبود، بلکه اطاعت امر خدا و پیامبرش و از روی تدبیر از جانب خدا و رسولش بود که بهترین انواع تدبیر و محکم کاری است. از آن گذشته خلیفه دوم این موضوع را هنگامی که ضربت خورد، کاملاً روشن کرده است. مسلم، در صحیح و ابن هشام در سیره‌اش^(۲۱) روایت کرده‌اند که عبد الله بن عمر روایت کرده است که وی پدرش را نصیحت کرده است در مورد این که کسی را پس از خود به جانشینی معین کند، و او در جواب گفته است: «من جانشین تعیین نمی‌کنم زیرا پیامبر جانشین تعیین نکرده است، و اگر

جانشینی تعیین کنم به این دلیل است که ابو بکر جانشین تعیین کرده است».

بخاری در صحیح خود از عبد الله بن عمر روایت کرده است که او گفت: «به عمر گفتند: آیا جانشین تعیین نمی‌کنی؟ او جواب داد: اگر جانشین تعیین کنم به این جهت است که بهتر از من، (ابو بکر) جانشین تعیین کرد. و اگر نکنم، به این دلیل است که بهتر از من، پیامبر خدا (ص) جانشین تعیین نکرد...» (۲۲).

آیا پیامبر مایل بود که ابو بکر را جانشین خود قرار دهد؟

اما پاسخ پرسش دوم: آیا پیامبر به جانشین قرار دادن ابو بکر رغبت نشان می‌داد؟ برآستی که رویدادهای واپسین روزهای زندگی پیامبر خود دلیل روشنی است بر این که به طور قطع در ذهن پیامبر (ص) خلافت ابو بکر، وجود نداشته است. هیچ دلیلی بر این مطلب بالاتر از جیش اسامه نیست.

رسول خدا اسامه بن زید را امیر لشکری ساخت و او را مامور کرد تا آن لشکر را به مرز بلقا و سرزمین روم در خاک فلسطین ببرد، پس مردم آماده شدند و نخستین مهاجران همگی همراه اسامه خارج شدند (۲۳). و آنچه از تاریخ در مورد جیش اسامه به دست می‌آید عبارت است از:

(۱) ابو بکر، عمر و دیگران از نخستین مهاجران همگی داخل در جیش اسامه بودند.

(۲) علی بن ابی طالب در آن جیش نبوده است.

روشن است که پس از آن که اسلام در نتیجه جنگ‌های بزرگ-که در آنها علی (ع) بیش از همه مجاهدان درگیر و مؤثر بود- در شبه جزیره گسترش یافته بود، پیامبر (ص) نمی‌خواست، علی (ع) در آن جهاد شرکت کند. و آن روز که مسلمانان را به سرپرستی زید بن حارثه (پدر اسامه) به سوی مرزهای روم به جنگ موته گسیل داشت، به او اجازه نداد، یا دست کم، امر نفرمود که همراه آنان برود. در آن جنگ، زید، جعفر بن ابی طالب و عبد الله بن رواحه کشته شدند. و نیز پیامبر (ص) به علی اجازه نداد تا همراه وی به تبوک برود بلکه او را در مدینه به جای خود قرار داد.

البته پایه‌های اسلام استوار شده بود، و ضرورتی ایجاب نمی‌کرد، که حیات او را در معرض خطرهای تازه قرار دهد و بدان جهت او را همراه جیش اسامه نفرستاد. اگر علی در بین آن لشکر بود، بی‌یقین سرپرستی آن با وی می‌بود، نه با اسامه. پیامبر در هیچ میدان جنگی کسی را فرمانده علی قرار نداد، بلکه در تمام جنگ‌هایی که شخص پیامبر رهبری می‌کرد علی پرچمدار بوده است^(۲۴). پیامبر (ص) با هر لشکری که علی را می‌فرستاد، او بالاترین فرمانده بود. آگاهان از تاریخ می‌دانند که پیامبر (ص) در جنگ خیبر، ابو بکر و عمر را دو روز پیاپی به سرپرستی لشکر تعیین کرد، بدلیل این که علی درد چشم بود و قادر به شرکت در جنگ نبود و چون در روز سوم در اثر معجزه‌ای از جانب پیامبر چشمانش بهبود یافت، او فرمانده شد. آن دو پیرمرد و بقیه اصحاب، زیر فرماندهی او قرار گرفتند.

(۳) پیامبر-پس از این که پرچم اسامه را پرداخت-مريض شد. و آن لشکر در نزدیکی شهر مدینه ماند، حرکت نکرد، پیامبر وقتی مسامحه کاری لشکر را دید، دوبار با حالت بیماری به سمت مسجد رهسپار شد، تا به مردم دستور دهد که به لشکر اسامه به پیوندند، و در این کار شتاب کنند. این دستور پیوستن به لشکر را در يك خطابه سه بار تکرار فرمود (۳۵).

همه اینها در حالی بود که پیامبر از نزدیکی اجلاس آگاه بود. در حدیثی از ابو مویبه-در مورد طلب مغفرت برای اهل قبرستان بقیع يك شب پیش از بیماریش-روایت شده است که رسول خدا فرمود:

«...ای ابو مویبه! کلیدهای خزاین دنیا و جاودانگی در دنیا را پس از بهشت به من دادند و مرا میان آن، و لقای پروردگارم و بهشت مخیر ساختند. ابو مویبه گفت: پدر و مادرم به فدایت، نخست، کلیدهای خزاین دنیا و جاودانگی در آن را و بعد بهشت را بگیرد. او فرمود: نه! ای ابو مویبه! من لقای پروردگارم و بهشت را اختیار کردم.» (۳۶) هنگامی که، در حال بیماری برای خواندن خطبه بر بالای منبر قرار گرفت، اصرار خود را به پیوستن به جیش اسامه با این سخن، پایان داد:

«براستی که خداوند بنده‌ای از بندگانش را بین دنیا و آخرت و میان آنچه نزد اوست، مخیر ساخت و او آنچه را که نزد خداست، اختیار کرد.» (۳۷).

ابن سعد روایت کرده است:

«پیامبر خدا اسامه را فرمانده قرار داد... و چون روز چهارشنبه رسید، پیامبر بدحال شد، و تب کرد و سر درد گرفت. چون بامداد پنجشنبه فرا رسید با دست‌خویش برای اسامه پرچمی بست. اسامه با پرچم بسته شده بیرون رفت و آن را به برید اسلمی داد و در محل جرف اردو زد. کسی از شخصیت‌های نخستین مهاجران و انصار باقی نماند، مگر اینکه لبیک گفت. در میان آنان ابو بکر صدیق، عمر بن خطاب، ابو عبیده بن جراح و سعد بن ابی وقاص بودند»^(۲۸).

پیامبر (ص) در حالی که بیمار بود و با همان بیماری از دنیا رفت، به دخترش فاطمه، گفت:

«جبرئیل هر سال يك يا دو مرتبه قرآن را عرضه می‌کرد ولی امسال دو مرتبه آن را عرضه کرده است سپس به او گفت: و من چنین می‌بینم که اجلم نزدیک شده است. پس، ای فاطمه! تقوای الهی پیشه کن و بردبار باش و من سلف خوبی برای تو بودم...»^(۲۹) بخاری به سند خود از عایشه نقل کرده است که او گفت:

«پیامبر در مرضی که با آن از دنیا رفت، فاطمه علیها سلام را طلبید، پس با او رازی گفت که او گریست، سپس او را صدا زد و چیزی پنهانی گفت که او خندید. بعد که راجع به آنها از وی پرسیدیم گفت: پیامبر مخفیانه به من گفت که با همان بیماریش از دنیا می‌رود، از آن رو من گریه کردم؛ سپس به آرامی خبر داد که من نخستین فرد از خاندان اویم که در پی او می‌رود، لذا خندیدم»^(۳۰).

در چنین وضعی اگر پیامبر (ص) می‌خواست که ابو بکر را جانشین خود قرار دهد، او را مشمول بیرون رفتن با جیش اسامه نمی‌کرد و نیز مامور به تعجیل در رفتن نمی‌ساخت. ارتش اسامه نیاز به دو ماه یا بیشتر وقت داشت که به سرزمین فلسطین برسد و در آن جا بجنگد و دوباره به مدینه برگردد. امکان داشت که يك یا چند روز پس از حرکت لشکر، پیامبر، از دنیا برود و پیامبر می‌دانست که در آینده خیلی زود بدرود حیات خواهد گفت.

پس، پیامبر پیش از رفتن لشکر نسبت به خلافت او وصیت نکرده بود و هرگز پس از بازگشت ابو بکر با لشکر از فلسطین نیز وصیت نمی‌کرد، چه آن که پیامبر را زنده نمی‌یافت. در حال غیبت او هم هرگز نسبت به خلافت او وصیت نمی‌فرمود، زیرا که غیر معقول است، پیامبر مدینه را پس از مرگ خود مدتی بالغ بر دو ماه یا بیشتر بدون خلیفه باقی بگذارد، در صورتی که از خطرهایی که مدینه و اسلام را تهدید می‌کند آگاه است. از این گذشته ابو بکر اگر در آن لشکر بود این ترس وجود داشت که در آن جنگ کشته شود. کشته شدن خلیفه در میدان جنگ آن هم در چنان وضع دشواری منجر به بدترین نتایج برای اسلام و مسلمانان می‌شد.

اگر پیامبر (ص) قصد داشت که نسبت به او وصیت کند هر آینه او را برای رفتن به همراه آن سپاه در نظر نمی‌گرفت. و لیکن، در واقع، ماندن- ابو بکر و دیگران از جمعیت لشکر- در مدینه بر خلاف خواست پیامبر بود که چندین بار با حالت بیماریش آن را اعلان فرمود: «بشتابید به سوی لشکر اسامه!» پیامبر این خواست خود

را به صورت خطبه‌ای بر منبر پیش از يك مرتبه فرمود و در بستر مرگ نیز تکرار فرمود البته این دلیل عینی قطعی است بر این که ابو بکر بر خلاف بزرگی مقامش و محبت پیامبر نسبت به او، مورد نظر آن حضرت برای خلافت نبود.

آیا آن بیعت، قانونی و مشروع بوده است؟

برای پاسخ به پرسش سوم: آیا آن بیعت از دیدگاه اسلام، قانونی بوده است؟ می‌گوییم: تردیدی نیست که این حق مسلمانان بوده است، اگر پیامبر از اختیارات خود به نفع شخص دیگری- به صورت کتبی یا لفظی- استفاده نمی‌کرد، مسلمانان در تصریحات پیامبر در روز غدیر و در مناسبت‌های دیگر به طور واضح انتخاب آن بزرگوار (علی) را برای خلافت، نمی‌دیدند، با ابو بکر و یا هر فرد دیگری بیعت کنند. و همین طور شد، هر چند که آن بیعت اتفاقی بود! بدون هیچ گونه پیش بینی و ضابطه‌ای پس، انسان حق دارد هر کسی را بخواهد- در صورتی که در نامزد انتخابی صلاحیت رهبری تشخیص دهد- به رهبری انتخاب کند، هر چند که آن انتخاب به دلیل امری غیر منتظره و پیش بینی نشده باشد. و خود این انتخاب موجب پیمانی میان او و فرد منتخبش می‌گردد که باید هر يك از آن دو در مقابل دیگری- به آن شروط که بیعت انجام گرفته است- وفادار باشد، البته اگر آن شروط، قانونی و مشروع باشند. و در صورتی که بیعت مبتنی بر این باشد که انتخاب شونده به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) عمل کند و بیعت کننده از او- در آنچه اطاعت خدا و رسول است- فرمان برد، این بیعت صحیح خواهد بود و برای هر دو طرف لازم الاجراست.

و لیکن این بیعت اگر چه از جانب اکثریت صحابه و یا صحابه ساکن مدینه پایان یافته باشد، علی رغم مشروعیتش دو جنبه منفی دارد:

(۱) این بیعت اقلیت را به پیروی از اکثریت مجبور نمی‌کند. بنابراین آن دسته از صحابه که از بیعت سر باز زنند گنهکار نیستند، و این حق برای آنان باقی است تا از جمله انتخاب کنندگان نباشند، زیرا هر انسانی دارای حقوق طبیعی است که خداوند بمانند هر مسلمان و یا هر انسانی بر او ارزانی داشته است. یکی از آن حقوق طبیعی آزادی سیاسی است. هیچ کس حق ندارد آزادی کسی را محدود کند، مگر با اجازه و یا تفویض اختیار خود او. روا نیست که انسان به چیزی که مایل نیست- از قبیل پای بندی به قیودی که خداوند آنها را لازم نشمرده است- مجبور شود. و جایز نیست کسی را وادار به بیعت با شخصی کرد که او نمی‌خواهد سرنوشت حکومت به دست وی سپرده شود.

پس، اکثریت و یا رهبر اکثریت، حق ندارد اقلیت را وادار کند تا در امر انتخاب به آن بپیوندد. همین گونه که اقلیت هم حق ندارد سر راه اکثریت بایستد و از ایفای حقیقتش در اجرای شؤون دولت مانع شود، مادام که موافقت شفاهی و یا ضمنی- مبنی بر این که اکثریت حکومت کشور را به عهده دارند- وجود دارد. حتی اگر چنان اتفاق ضمنی از این نوع هم وجود نداشته باشد، برای اکثریت حق به دست گرفتن حکومت کشور وجود دارد به منظور

جلوگیری از هرج و مرج و اجرای احکام اضطراری؛ چرا که خودداری اکثریت از حکومت بر کشور در زمانی که جایز نیست اقلیت، بر اکثریت حکومت کند منجر به ویرانی کشور می‌گردد و این چیزی است که اسلام هرگز آن را نمی‌خواهد. اگر مخالفت با رای اکثریت حق انسان است، پس در صورتی که اکثریت او را به موافقت با خود مجبور کند، به حق او تجاوز کرده است. بدان جهت، می‌بینیم که مجبور ساختن زبیر بن عوام بر بیعت با ابو بکر - هر چند که ابو بکر شایسته خلافت باشد - ظلم است، چون خلافت وی دستوری از جانب خدا و رسولش نبوده است. زبیر هنگامی که به پیروی از علی بن ابی طالب از بیعت، خودداری کرد. مخالف خدا و رسول خدا نبوده است. بنابراین بیعت قراردادی است که به زبیر حق می‌دهد، تا طرف آن قرارداد نباشد. پس مجبور کردن او به ورود در آن بیعت، تجاوز به حق آزادی اوست.

ظالمانه‌تر از آن، تصمیم حکومت جدید بر مجبور ساختن خود علی به ورود در آن بیعت بود، در صورتی که او به شهادت پیامبر سرور و صاحب اختیار هر مرد و زن با ایمان است. پس، در این صورت اقلیت حق دارد که از بیعت و پیوستن به اکثریت بیعت‌کننده - تا وقتی که چاره‌ای برای انحراف حکومت اندیشیده نشده است - خودداری کند. و این چیزی است که در همه کشورهای دارای دموکراسی اجرا می‌شود، آن جا که در میان يك امت میلیونها و دهها میلیون نفر پیدا می‌شوند که کاندیدای مخالف با اکثریت همصدا را انتخاب می‌کنند. هیچ فرد معتقد به عدالت پیدا نمی‌شود که انتخابگران کاندیدای بازنده را مجبور به پیوستن به

انتخاب کنندگان کاندیدای برنده کند. حتی در میان حکومت‌های يك حزبی، انتخابات اجرا می‌شود و به انتخابگران اجازه انتخاب می‌دهند تا به نامزدهای حزب واحد بدون معارض رای مثبت یا منفی بدهند. کسانی را که گفته‌اند: نه؛ مجبور نمی‌کنند تا به آری تغییر موضع دهند.

این است موضع اسلام، دین عدالت. پس وادار کردن مردم به چیزی که بر آنها واجب نشده است، ظلم بر آنان و تجاوز به آزادی آنهاست، و خداوند ستمکاران و تجاوزگران را دوست نمی‌دارد.

بنابراین، کسانی از اصحاب که معاصر این بیعت بودند، حق داشتند که در آن شرکت نکنند و علی رغم آن که قراردادی مشروع بوده باشد آن را صحیح نشمارند. کسانی هم که معاصر آن نبودند، به طریق اولی همان حقوق را دارند. پس مسلمانی که بعد از زمان این بیعت به دنیا آمده است اگر معتقد شود که آن بیعت، با وجود مشروع بودن در جای خود قرار نگرفته و روش نمونه‌ای برای اداره امور امت نبوده است، مرتکب گناهی نشده است. همان گونه که کسی بعدها به دنیا بیاید و موضع مثبتی نسبت به آن اتخاذ کند و آن را صحیح و حکیمانه تلقی کند، گناهی نکرده است.

عبد الله بن عمر، سعد بن ابی وقاص و اسامة بن زید از بیعت با علی (ع) - در حالی که او رهبر هدایت بود - خودداری کردند و امام (ع) آنان را مجبور به بیعت نکرد و افرادی فاسق نه پنداشت، بلکه آزادی آنان را محترم شمرد، هر چند که معتقد بود موضعگیری ایشان خطاست.

از این جا معلوم می‌شود که گنهکار شمردن برخی از مسلمانان بعضی دیگر را به دلیل موضعگیری مثبت یا منفی آنان نسبت به این بیعت، بر خلاف شریعت و یا افراط و تفریطی است مورد خشم و غضب خدا.

(۲) اما جهت منفی دیگر این بیعت مشروع، آن است که این بیعت کردار و گفتار خلیفه را يك قانون اسلامی نمی‌سازد. بنابراین، تا وقتی که زمامداری او نتیجه انتخاب مردم است- نه نتیجه دستور پیامبر- گفتار و رفتار او مانند گفته و عمل دیگر اصحاب در معرض صواب و خطا باقی می‌ماند.

براستی چنین کسی پیش از انتخابش مثل هر صحابی دیگر در معرض صواب و خطا بوده است و بعد از انتخابش همچنان باقی می‌ماند. پس، این انتخاب چیزی از شخصیت او را تغییر نمی‌دهد، نه بر علم او چیزی می‌افزاید و نه در پیشگاه خداوند از دیگر مؤمنان همسطح خود بالاترش می‌برد و هرگز تمام اعمال و گفتارش او را مقرون به صواب نمی‌گرداند. البته بالاترین چیزی که برای او توقع می‌رود این است که مجتهدی از جمله مجتهدان باشد که به دیگر مجتهدان حق می‌دهد با او نظر مخالف داشته باشند، و برای هر مؤمن غیر مجتهد این حق را قائل است که از مجتهد دیگری غیر از او پیروی کند و برای کسی که داناتر از اوست جایز نیست- در صورتی که خطایی در روش او به بینند- از خطای او پیروی کند. هیچ کس از مردم این حق را ندارد که مسلمانان را به رفتار مطابق روش خلیفه شایسته‌ای از این نوع، ملزم کند. زیرا این عمل واجب دانستن چیزی است که

خداوند آن را واجب نمی‌داند، و وارد کردن چیزی است در دین که از دین نیست. البته این دو جنبه منفی برای بیعت مشروعی که صرف قرارداد میان بیعتگر و بیعت‌شده، است در خلافتی که به دستور پیامبر تحقق می‌یابد وجود ندارد.

براستی خلافت آن گاه که به دستور پیامبر انجام می‌گیرد برای هر مرد و زن مسلمان امری واجب است، هیچ کسی را حق مجادله در آن نیست، زیرا پیامبر (ص) -به شهادت رآن- نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است. و حکمش درباره آنان و به نفع و ضررشان نافذ است.

«آن گاه که خدا و رسولش امری را حکم کنند، هیچ زن و مرد با ایمانی اختیاری نسبت به امر خود ندارد، و هر که خدا و رسولش را نافرمانی کند، آشکارا گمراه شده است»^(۳۱) آنانی که با کسی بیعت می‌کنند که پیامبر (ص) تعیین کرده است، گویا با خود پیامبر (ص) بیعت کرده‌اند. و هر که با پیامبر بیعت کند با خدا بیعت کرده است، و قرآن اعلان می‌دارد: «براستی آنان که با تو بیعت می‌کنند حقا که با خدا بیعت می‌کنند، دست خدا بالای دست ایشان است، پس هر کس پیمان شکنند، براستی که به زیان خود می‌شکند و کسی که به عهدی که با خدا بسته است وفا کند، بزودی خداوند اجری عظیم به او می‌دهد»^(۳۲).

معنی آن سخن این است که جانشین تعیین شده پیامبر با دستوری از جانب او دارای قداستی است که از قداست پیامبر (ص) سرچشمه می‌گیرد و بر مسلمانان معاصر و نسلهای آینده

لازم است تا امر او را اطاعت کنند و از آنچه بازداشته است خودداری ورزند، شایستگی او مانند شایستگی پیامبر (ص) است. جز این که او پیامبر نیست و از او توقع نمی‌رود تا چیزی را زیاد یا کم کند و یا در احکام شرع تغییری بدهد، زیرا پس از محمد (ص) پیامبری وجود ندارد، و حلال او تا روز قیامت حلال است. براستی، این خلیفه نمایانگر پیامبر است و فرض این است که او عالمترین مردم به علم قرآن و تاویل آن و آگاهترین فرد به حلال و حرام محمد (ص) است. پس، آنچه را که او حلال اعلان می‌کند، حلال است و آنچه را حرام می‌داند، حرام. و آنچه را واجب اعلان می‌کند، واجب است. و هیچ کسی از مسلمانان حق ندارد با او مخالفت کند زیرا او داناتر و برتر از آنان است و به دستور پیامبر اطاعت از او واجب است.

قریش و امامت

آیا پیامبر گفت که رهبران از قریشند؟ آیا هدف این بوده است که خلافت انتخابی باشد یا این که به وراثت و یا به توصیه و فرمانی از جانب پیامبر؟ البته در این مورد شماری از احادیث رسیده است که در کتب صحاح و دیگر کتابها ذکر شده است، از آن جمله: روایات زیر است:

مسلم از ابو هریره، و او از پیامبر خدا (ص) نقل کرده است که فرمود: «مردم تابع قریشند مسلمانانشان تابع مسلمان آنان و کافرشان تابع کافر آنها»^(۳۳) و از جابر بن عبد الله و او از پیامبر (ص) نقل کرده: «مردمان در خوبی و بدی تابع قریشند»^(۳۴) و نیز از عبد الله و او از پیامبر (ص) نقل کرده است که فرمود: «تا

هنگامی که در میان مردم دو تن باقی باشند، این امر [رهبری] پیوسته در قریش باقی است»^(۳۵) .

از جابر بن سمره و او از پیامبر خدا (ص): «همواره این دین پایدار است، تا روز رستاخیز و یا بر شما دوازده تن از قریش خلیفه خواهند شد»^(۳۶) .

و بخاری از ابن عمر روایت کرده است که رسول خدا فرمود: «پیوسته این امر [رهبری] در قریش خواهد بود، مادام که از ایشان دو تن بمانند»^(۳۷) .

بخاری به سند خود از جابر بن سمره نقل کرده است که گفت: شنیدم پیامبر می فرمود: «دوازده امیر می باشند.» پس گفت: کلمه ای دیگر من نشنیدم، پدرم گفت که آن حضرت فرمود: «همه آنان از قریشند»^(۳۸) .

و ترمذی همانند آن را روایت کرده است، جز این که او گفته است: «پس از من دوازده فرمانروا خواهند بود. پدر جابر گفته است که پیامبر فرمود: همه آنان از قریشند»^(۳۹) حاکم به سند خود از مسروق نقل کرده است که او گفت: «ما نزد عبد الله نشستیم بودیم مردی از او سؤالی کرد، او گفت: ای ابو عبد الرحمان! آیا از پیامبر خدا پرسیدید که چند خلیفه بر این امت حکومت می کنند؟ عبد الله گفت: کسی پیش از این از زمانی که به عراق آمده ام از من راجع به این موضوع نپرسیده است. گفت: پرسیدیم و آن حضرت فرمود: دوازده تن به تعداد نقبای بنی اسرائیل»^(۴۰) .

امام احمد از ابو بکر روایت کرده است که او گفت: «ای سعد! تو نشسته بودی من خوب فهمیدم که پیغمبر فرمود: قریش فرمانروایان این حکومتند، بهترین مردم پیرو خوبان و بدانشان پیرو بدان قریشند...» (۴۱).

واضح است که مقصود حدیث اول، دوره خلافت نیست، زیرا قریش به هنگام خلافت به دو گروه مسلمان و کافر تقسیم نمی‌شدند، بلکه همگی اقرار به اسلام داشتند. ظاهراً حدیث در ایامی صدور یافته است که اکثریت قریش مشرک بودند، و این حدیث از اثر پذیری قبایل عرب از موضع قریش در اسلام سخن می‌گوید. زیرا بیشتر قبایله‌های عرب هنگامی که قریش با اسلام در حال جنگ بود موضع ضد اسلامی داشتند و آن گاه که قریش اسلام آورد مردم عرب هم دسته دسته وارد دین خدا شدند. پس، پیامبر (ص) در این حدیث در حال ابلاغ يك حکم شرعی و یا صدور فرمانی به مسلمانان نبوده است، بلکه از امری که اتفاق افتاده سخن می‌گوید که آن عبارت است از نفوذ قریش و تاثیر پذیری بقیه قبایل از موضعگیری آنها.

حدیث دوم نیز مثل حدیث اول از خلافت و از کسی که شایستگی خلافت دارد سخن نمی‌گوید، بلکه این حدیث از وضع موجود آن روز خبر می‌دهد، زیرا قریش تاثیر زیادی روی بقیه قبایل داشت.

اما شش حدیث باقیمانده آشکارا از خلافت سخن می‌گویند، که بدون هیچ تناقضی دارای مضامین متفاوت هستند. بعضی از آنها

یادآوری می‌کند که خلافت در قریش است، و بعضی اضافه می‌کند که خلافت تا ابد در قریش باقی می‌ماند، و بعضی از آنها می‌افزاید که عدد خلفا، دوازده تن است بدون این که بگویند از قریشند.

هر گاه میان دو حدیث عبد الله بن عمر، که در یکی از آنها متذکر است که خلافت همواره در قریش خواهد ماند و در دیگری یادآوری می‌شود که تعداد خلفا دوازده نفر، و به تعداد نقبای بنی اسرائیلند. می‌بینیم که یکی از آنان دیگری را تفسیر می‌کند و با حدیث جابر بن سمره که محدودترین و جامعترین احادیث بود، مطابقت دارند و صلاحیت این را دارند که از صورت اطلاق در آمده، مقید به قیدی گردند.

بنابراین، احادیث یاد شده سخن از این می‌گویند که خلافت برای غیر قبیله قریش نیست و عدد خلفا دوازده تاست و این که خلافت تا وقتی که در میان مردم دو تن از قریش (و یا از قریش دو تن) باقی بماند، در قریش خواهد ماند.

اگر محتوای احادیث این است، پس بر عهده ماست که پیگیری کنیم تا دریابیم مقصود پیامبر (ص) از این احادیث چیست. تفسیر این احادیث نبوی به یکی از چهار صورت زیر امکان پذیر است:

(۱) پیامبر در حال آموزش دادن مسلمانان و آشنا ساختن آنان به وظیفه‌شان درباره خلافت که لازم است پس از وی به آن پردازند، نبوده است، بلکه از آینده سخن می‌گفته است و از این

که خلافت همواره و تا روز قیامت در قریش باقی خواهد ماند. پس، آن حضرت خبر می‌دهد از این که خلافت تا وقتی که مردم روی زمین هستند قطع نمی‌شود، و خلیفه از قریش خواهد بود و خلفا دوازده تن می‌باشند.

طبعا این صحیح نیست، زیرا خلافت منقطع شد و ادامه نیافت و از طرفی جمعی از خلفا مانند خلفای عثمانی از قریش و عرب نبودند.

علاوه بر آن که محدود ساختن عدد خلفا به دوازده تن-اگر مقصود از لفظ خلیفه هر کسی باشد که به فرمانروایی رسیده است و به نام اسلام حکومت کرده است- صحیح نیست، و اگر مقصود تنها خلفای راشدین باشد و یا دیگران هم مورد نظر باشند تعداد خلفای راشدین به دوازده تن نرسید و اگر غیر خلفای راشدین به آنان ضمیمه شود، شمار خلفا از دوازده تن به چندین و چند برابر فزونی می‌گیرد.

(۲) پیامبر در حال آموزش و ابلاغ دستور دینی بوده است، پس او به امتش می‌گوید که جانشینانش باید از قریش باشند و هیچ کس سزاوار اشغال منصب خلافت نیست مگر مردم قریش، زیرا آنان از خویشان نزدیک و دور پیامبرند، چه آنان هستند که با پیامبر به نیای بزرگترشان فهر بن مالک می‌پیوندند. بنابراین، هر مسلمان قرشی شایسته برای خلافت خواهد بود، و هر مسلمان غیر قرشی شایسته خلافت نخواهد بود، چون او از خویشاوندان پیامبر نیست و یا این که مردم قریش در رتبه‌ای نزدیکتر از او به

پیامبر هستند. هر گاه این تفسیر را بپذیریم، در واقع، معتقد شده‌ایم که حکومت اسلامی موروثی است و وراثت در حکومت، منحصر به خاندان نزدیک پیامبر نیست بلکه گسترده است و شامل همه نسلهای قریش که از فهر بن مالک منشعب شده‌اند می‌شود.

بنابراین توده مسلمانان، خود دچار عقیده‌ای بدتر از آنچه بر پیروان خاندان پیامبر نمی‌پسندند، شده‌اند! زیرا همه مسلمانان از عقیده به انحصار خلافت در خاندان پیامبر کراهت دارند به دلیل این که می‌بینند محدود کردن حکومت بدانها مبتنی بر اعتقاد به وراثت حکومت از جانب پیامبر (ص) به خویشاوندان نسبی اوست. پس، هر گاه توده مسلمانان، بگویند هر قرشی مسلمانی شایسته خلافت است، چون از خویشان نزدیک و یا دور پیامبر است، پس در حقیقت به دلیل قرابت همخونی قایل به وراثت در خلافت شده است هر چند که دور باشد و این گفته از گفتار و عقیده به وراثت خویشاوندان نزدیک بدتر است، زیرا ارث بردن نزدیکان در نظر عامه و خاصه دارای محسناتی است که وراثت خویشان دور فاقد آن است. از طرفی، اگر حکومت اسلامی موروثی از طریق خویشاوندی باشد پس، نزدیکترین خویشاوندان مانع از ارث بردن کسانی خواهند بود که خویشاوندیشان از آنان دورتر است.

با این اعتقاد منحصر کردن تعداد خلفا به دوازده تن موجه نخواهد بود، چه اگر مقصود از خلیفه هر فرد شایسته برای خلافت به واسطه خویشاوندی باشد، شمار آنان به هزاران خواهد رسید، و

اگر مقصود افرادی است که به نام خلافت به حکومت رسیده‌اند، پس خلفای راشدین به دوازده تن نمی‌رسند و با غیر راشدین شمار آنان از این رقم خیلی زیادتر می‌شود.

(۳) پیامبر (ص) هنگامی که این روایات صریح را بیان می‌فرمود در حال صدور آموزش و ابلاغ دستور دینی بود و او اراده کرده بود به امت ابلاغ کند، تنها مردم قریشند که دارای حق عهده‌داری منصب خلافتند، نه به خاطر این که خویشاوندان پیامبرند، بلکه برای اینکه خداوند قریش را بر دیگران-چون از قبیله قریشند- برتری داده است. بدان جهت این حق را تنها برای ایشان قرار داده است نه برای دیگران. هر گاه ما این تفسیر را بپذیریم به دو امر نقیض یکدیگر معتقد شده‌ایم:

(الف) خلافت در اختیار مسلمانان نیست، و تنها با تعیین خداوند تحقق می‌یابد، اوست که امر فرموده است تا خلفا از قریش باشند چه مردم راضی باشند چه نباشند.

(ب) اسلام به ایمان به سلطه قبیله‌ای و حکومت اشرافی قریش دعوت می‌کند، آن هم به دلیل برتری اعضای قبیله قریش در حالی که میلیونها نفر افراد متدین غیر از قریش وجود داشتند که نسبت به آنان دارای دیانت محکمر و تدبیر بیشتر و دانش فراوانتر بودند!

می‌گوییم این دو موضوع تناقض دارد، زیرا خلافت هر گاه از جانب خدا تعیین گردد به طور حتم خداوند برای زمامداری مؤمنان شایسته‌ترین آنان را انتخاب می‌کند، نه کم صلاحیت‌ترین آنان

را. پس، عاقلانه نیست که خداوند ابو سفیان را که بیست و یک سال با اسلام جنگیده و سپس از روی اکراه اسلام آورده است بر مردی چون عمار بن یاسر که در راه خدا سختی دیده و رسول خدا او و پدر و مادرش را به بهشت بشارت داده است، برتری دهد. از طرفی، قرآن اعلان نکرده است که گرامی‌ترین مردم نزد خدا مردم قریشند، بلکه فرموده است: «گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست» و پیامبر آن کسی است که روز فتح مکه در حالی که بیش از هر فردی مردم قریش را مخاطب قرار می‌داد، ایستاد و فرمود: «ای جمعیت قریش! خداوند غرور جاهلیت و بالیدن بر پدران را از شما برداشته است. همه مردم از آدمند و آدم از خاک.» سپس، این آیه را تلاوت کرد: «ای مردم! ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و دسته دسته و قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید. به درستی که گرامی‌ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست» (۴۲).

پس برتری دادن مردم قریش بر دیگران - بدون هیچ دلیلی - جز این که آنان از قریشند، با کتاب خدا و با آنچه از سنت پیامبر به صورت گفتار و رفتار به ما رسیده است، مخالفت دارد. آنچه در مورد انحصار خلفا گفتیم در همین تفسیر به طور کامل وارد است.

(۴) پیامبر در این بیاناتش در حال صدور تعلیم و ابلاغ دستور شرعی بوده و می‌خواست به امتش بفرماید، خداوند برای مسلمانان از قبیله قریش افرادی را انتخاب کرده است تا خلیفه باشند و آنان را نه به دلیل خویشاوندی با پیامبر (ص) یا انتساب به قریش، بلکه به سبب برتری‌شان بر دیگر مسلمانان برگزیده

است و شمار این افراد برگزیده دوازده تن است. افرادی را که خداوند انتخاب کرده است همان خلفای شرعی‌اند چه مردم آنان را برگزینند و به حکومت برسانند و یا به آنان فرصت رسیدن به حکومت را ندهند.

احادیث یاد شده آشکارا بر این دلالت دارد که خداوند امر خلافت را بطور مطلق به مسلمانان وانگذاشته است، بلکه لازم دانسته است خلفای ایشان از قریش باشند. هر گاه تنها مورد امر خدا همین است پس قابل قبول نیست که آن امر به این دلیل باشد که مردم قریش خویشاوندان پیامبرند و نه به آن دلیل که مردم قریش از سایر مسلمانان-چون از قبیله قریشند- برترند. زیرا این دعوت به حکومت اشرافی است و آن به دور از اسلامی است که به برابری دعوت می‌کند و تقوا و اهل تقوا را بزرگ می‌شمارد و فاسقان و عاصیان را تحقیر می‌کند. تاریخ اسلام گواه است که بیشتر مردم قریش پیش از این که اسلام آورند سر سخت‌ترین مردم در جنگ با پیامبر و دین او بودند و بیشتر آنان پس از اینکه اسلام آوردند، در دیانت از دیگران ضعیفتر بودند.

پس، برای ما چیزی نمی‌ماند جز این که بگوییم بودن خلفا از قریش؛ مثل بودن خود پیامبر است از قریش؛ خدا محمد را نه به دلیل این که از قریش است برگزید و نه برای این که از بنی هاشم است یا از فرزندان عبدالمطلب و یا از مردم مکه؛ بلکه چون بهترین مردم روی زمین بود، انتخاب فرمود. البته این بهترین مردم روی زمین تصادفاً از قریش و فرزندان عبدالمطلب بود. همچنین خداوند خلفای دوازده گانه را که پیامبر از آنان سخن

می‌گوید، به این دلیل که بهترین مردم روی زمینند برگزیده است. البته آنان تصادفاً از قریشند.

این تفسیر منطقی، با مذهب شیعه دوازده امامی توافق دارد و با هیچ مذهب دیگری وفق نمی‌دهد. و منطقی است که بگوییم، هر گاه خداوند فردی را انتخاب فرمود تا خلیفه و پیشوای مردم باشد همو خلیفه و پیشواست هر چند مسلمانان مجال رسیدن به حکومت را به او ندهند و حتی اگر به امامت و پیشوایی او نگرند، چنان که اگر خداوند پیامبری را برگزیند او پیامبر است اگر چه مردم از او اطاعت نکنند و به نبوت او ایمان نیاورند.

می‌خواهم بگویم بین این که خدا لازم بداند تا خلفا از قریش باشند و این که به مسلمانان مساله‌گزینش خلفا را از قریش واگذار کند تناقض می‌بینم. پس، اگر مردم شخصی را انتخاب کنند کاشف از شایستگی او برای خلافت نیست، زیرا مردم جز به ظواهر اشخاص آگاهی ندارند.

بیشتر اوقات انتخاب اکثریت تحت تاثیر اشخاص ذینفوذ و قدرتمندان طرفدار شخص منتخب قرار می‌گیرد. حتی گاهی شایستگان نسبت به فردی احتمال شایستگی می‌دهند و انتخابش می‌کنند و بعد بر خلاف تصورشان از آب در می‌آید.

پس، اگر خداوند امر فرموده است تا خلفا از قریش باشند، او امر نکرده است مگر برای این که بهترین مردم رهبری مسلمانان را عهده‌دار شوند. هر گاه امر را به خود آنان واگذارده بود تا زمامداری از قریش انتخاب کنند، سرنوشت خلافت را به دست تصادف

سپرده بود، زیرا مردم از باطن اشخاص بی‌خبرند و تنها خداست که بدان آگاه است.

بدین گونه، هر گاه خداوند امر خلافت را به گونه‌ای مطلق به مردم واگذار نکرده بلکه بر آنان واجب گردانیده است تا خلفایشان از گروهی خاص باشند، توقع این است گزینش خداوند برای آنان، کامل باشد و امر انتخاب را بین خود و بین مردم تقسیم نکند تا او قبیله را برگزیند و مردم فرد را انتخاب کنند. منطق حکم می‌کند بر این که خداوند قبیله را برای فرد انتخاب می‌کند نه فرد را برای قبیله. برآستی که خداوند هاشم و قریش را برای محمد (ص) برگزید نه محمد را به خاطر هاشم و یا قریش، و مقصود از آن مطلب این است که خداوند دوازده شخصیت را با ویژگیهایشان برگزیده و تعیین کرده است تا خلیفه باشند، خداوند خلافت این شخصیتها را به انتخاب امت واگذار نکرد، چه اگر می‌خواست گزینش آن شخصیتها را به انتخاب واگذارد، انتخاب قبیله را نیز به امت وامی‌گذاشت، زیرا انتخاب قبیله از گزینش فرد، اهمیت کمتری دارد زیرا کسی که امت را به راه خیر رهبری می‌کند حاکمی است که به فضایل آراسته است و اوست که با کفایت و فضیلت‌شخص خود، امت را به صلاح رهنمون است نه با فضیلت قبیله خودش.

پی‌نوشتها:

۱- السیرة النبویة، ابن هشام ج ۲ ص ۶۵۵.

۲-سیره نبویه از ابن هشام ج ۲ ص ۶۵۶.

۳-سوره آل عمران، آیه ۱۴۴.

۴-السيرة النبوية، ابن هشام ص ۶۵۹-۶۶۰.

۵-الفتنة الكبرى از دكتور طه حسين ج ۱ ص ۳۵.

۶-هذه هي الوهابية از شيخ محمد جواد مغنیه.

۷-ج ۱۵ ص ۱۵۵.

۸-نووی در شرح صحیح مسلم ج ۱۵ ص ۱۵۵ آن را نقل کرده است.

۹-صحیح مسلم ج ۱۱ (کتاب الوصیه) ص ۸۹.

۱۰-صحیح مسلم ج ۱۱ (کتاب الوصية) ص ۸۹.

۱۱-صحیح مسلم ج ۱۱ (کتاب الوصية) .

۱۲-المستدرک ج ۳ ص ۱۳۹.

۱۳-ج ۶ «کتاب التفسیر» (در تفسیر سوره تحریم) ص ۱۹۴.

۱۴-سوره تحریم (۶۶) آیه ۳-۴.

۱۵-صحیح بخاری ج ۶ ص ۱۹۵.

۱۶-ج ۸ ص ۲۱۰.

۱۷-ج ۲ ص ۲۵۸.

۱۸- ج ۱ ص ۵۸.

۱۹- ج ۱۲ ص ۲۰۶ قریب به این مطلب.

۲۰- ج ۳ ص ۲۴۲.

۲۱- ج ۲ ص ۲۵۳.

۲۲- ج ۹ ص ۱۰۰.

۲۳- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۴۲. این مطلب را ابن اثیر در
الکامل و طبری در تاریخ خود و سیره حلبی و سیره دجلانی نقل
کرده‌اند (المراجعات شرف الدین ص ۲۵۱) و ابن سعد در طبقات
ج ۲ ص ۱۹۰.

۲۴- الطبقات ج ۳ ص ۲۵ و المستدرک ج ۳ ص ۱.

۲۵- الطبقات ج ۲ ص ۲۴۹.

۲۶- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۴۲.

۲۷- سیره ابن هشام ص ۶۴۹.

۲۸- همان ماخذ ص ۶۴۹.

۲۹- صحیح مسلم ج ۱۶ ص ۶.

۳۰- صحیح بخاری ج ۶ ص ۱۲.

۳۱- سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

۳۲-سوره فتح (۴۸) آیه ۱۰.

۳۵، ۳۴، ۳۳ و ۳۶-این احادیث چهارگانه در صحیح مسلم ج ۱۳ (کتاب الاماره) ص ۲۰۰-۲۰۲ ذکر شده است.

۳۷-صحیح بخاری (کتاب الاحکام) ج ۹ ص ۷۸.

۳۸-همان کتاب ص ۱۰۱.

۳۹-سنن ترمذی ج ۲ ص ۳۵ (فیروزآبادی آن را در کتاب فضائل الخمسة ج....ص ۲۳ نقل کرده است) .

۴۰-مستدرک صحیح بخاری و مسلم ج ۴ ص ۵۰۱.

۴۱-المسند ج ۱ ص ۵.

۴۲-سیره ابن هشام ج ۲ ص ۴۱۲.

-۲-

فصل هفدهم

موضع علی (ع) نسبت به بیعت

در اینجا نظریه‌ای هست (در صدد اثبات یا نفی آن نظریه نیستیم) که می‌گوید جنگ‌های ارتدادی که پس از بیعت ابو بکر اتفاق افتاد، اگر علی بن ابی طالب بعد از پیامبر خدا خلیفه بود، اتفاق نمی‌افتاد و آن به دو علت است:

اولین علت این است که موضع پیامبر در روز غدیر مقابل هزاران حجگزار از مردم روستاها و شهرها، قبایل عرب (یا حداقل بعضی از قبایل) را معتقد ساخت که پیامبر رهبری امت را به علی واگذار کرده است.

شاید آنان در واگذاری رهبری به علی به دست پیامبر چیزی را دیدند که موافق با سنت‌هایشان [از نیاکان] بود که شایسته است نزدیکترین خویشاوند پیامبر (ص) رهبری را به ارث برد. آنان چون دیدند این زمامداری پس از وفات پیامبر تغییر کرد و حکومت جدید برای بعضی ناآشنا نمود. در نتیجه، از پرداخت زکات خودداری کردند و بعضی منکر اسلام شدند، با این اندیشه که هر گاه اصحاب پیامبر از او اطاعت نکنند معنایش این است که اصحاب در دینداری خود جدی نیستند پس، آنان نیز این حق را دارند که به جاهلیت خود برگردند.

دومین دلیل این است که اگر علی (ع) عهده‌دار رهبری پس از پیامبر (ص) بود، آوازه جنگی او کافی بود تا از ارتداد کسی که با خود وسوسه آن را داشت، جلوگیری کند، زیرا داستان قهرمانیهای فرزند ابو طالب زبانزد همه قهرمانان بود، در حالی که مردم شهرها و روستاها از آن قهرمانیها اطلاع داشتند و در طول ده سال گذشته می‌دانستند که پیروزی در تمام جنگها قرین اوست، پس چرا بی‌جهت در جنگی زیانبار با او روبرو شوند.

چه این نظریه درست باشد یا نادرست، برآستی که جنگهای ارتداد يك عامل جدایی در امر خلافت نسبت به علی (ع) شد، زیرا

او را واداشت تا از برخورد با ابو بکر خودداری و با وی بیعت کند، تا این که جبهه اسلامی در برابر مرتدان، در دفاع از خود، ناتوان نشود. فرزند ابو طالب پارساتر و بزرگتر از آن بود که در آن وضع خطیر که اساس اسلام در معرض خطر بود به خود اجازه ادامه مخالفت با ابو بکر بدهد.

البته علی چند ماهی از بیعت خودداری کرد و ممکن بود تمام مدت حیات ابو بکر در مخالفت خود با بیعت پایداری کند، و چه بسا اگر ارتداد قبایل عرب نبود همان هم انتظار می‌رفت.

ممکن است وضع امام را نسبت به بیعت با ابو بکر به شرح زیر خلاصه کرد:

(۱) او می‌دید که از ابو بکر به خلافت سزاوارتر است، بلکه خلافت حق او و مقام اوست. نه تنها چون او از دیگر مردمان به پیامبر نزدیکتر است، بلکه چون او برگزیده پیامبر و مخزن علم او و کسی است که از جانب پیامبر ادای حقوق می‌کند؛ و خلیفه پیامبر در تاویل قرآن و سنتهای پیامبر (ص) مرجع امت است.

نقل شده است که ابو بکر از علی (ع) خواست تا با او بیعت کند، علی (ع) به او فرمود: «من به این امر از شما شایسته‌ترم پس با شما بیعت نمی‌کنم و شما را بیشتر سزد که با من بیعت کنید.»

هنگامی که ابو بکر گفت: آیا بیعت من بدون رضایت مردم بوده است؟ علی در جواب فرمود: «و لیکن شما برای انصار وانمود کردید که از آنان به خلافت سزاوارترید، چون محمد (ص) از شما

بوده است پس، زمامداری را به شما مرحمت کرده است و من در برابر شما نیازی به استدلال ندارم مگر همان گونه که خود شما برای انصار استدلال کردید.»

علی (ع) در ادامه سخنش فرمود: «ما در زمان حیات و ممات به پیامبر خدا سزاوارتریم، ما خاندان او و محرم سر او، حافظ امر او، گنجینه علم او و وارث حکومت اویم... هیچ کسی از این امت را با آل محمد نمی‌توان مقایسه کرد آن که را مشمول لطف ایشان قرار گرفته است نمی‌شود با آنان یکی دانست»^(۱).

از جمله مطالبی که علی (ع) در خلال این گفتگو بیان فرموده، این است:

«من وصی، وزیر و امانتدار راز او و علم اویم، منم صدیق اکبر و فاروق اعظم. نخستین کسی که به او ایمان آورد، و او را تصدیق کرد. منم بهترین شما در آزمایش مبارزه با مشرکان و آشناترین شما به کتاب و سنت و آگاهترین شما به سرانجام کارها... پس برای چه در امر خلافت با من منازعه می‌کنید؟ با ما به انصاف رفتار کنید... نسبت به ما در مورد خلافت آن حقی را که انصار برای شما شناختند، شما نیز بشناسید»^(۲).

هر برهانی که علی (ع) بر این ادعای خود می‌جست، بیانات صریح پیامبر (ص) - که بسیاری از آنها را یادآور شدیم - همه ادعاهای او را - از حقوق و شایستگی به خلافت - تایید می‌کند. علی (ع) را همین بس که پیامبر (ص) درباره او می‌فرمود: «علی از من است و من از او، و کسی از جانب من

ادای دین نمی‌کند جز علی» و او را نسبت به خود به منزله هارون نسبت به موسی قرار می‌دهد.

(۲) برآستی او می‌دید بیعتی که پیش آمده است برای شرکت کنندگان الزام آور نیست. علی (ع) عقیده داشت که پیامبر وی را پس از خود، سرپرست امور امت قرار داده است و انتخاب پیامبر برای امت الزام آور است. پس، امت مجاز نیست شخص دیگری را برگزیند. اگر امام چنان اعتقادی نداشت به خود اجازه نمی‌داد تا از انصار یاری بطلبد و از آنان بخواهد که -پس از بیعت کردن- موضع خود را عوض کنند، زیرا بیعت اگر درست باشد، قراردادی است که وفای به آن واجب است و فرزند ابو طالب کسی نبود که مردم را به شکستن عهده‌ی که صحیح می‌بیند، فرا خواند. علی (ع) همراه همسرش زهرا به در خانه انصار، می‌رفت، و حضرت زهرا (ع) با التماس از آنان می‌خواست تا در موضع خود تجدید نظر کنند.

معاویه، در یکی از نامه‌هایش به امام نوشته بوده است: «دیروز را به یاد داری که شبانه همسرت را بر الاغی سوار می‌کردی و دو دستت در دستهای فرزندان حسن و حسین بود- روزی که با ابو بکر صدیق بیعت به عمل آمد- هیچ کس از اهل بدر و سابقین به اسلام را وانگذاشتی، مگر به سوی خود فرا خواندی و با فرزندان نزد آنان رفتی و از آنان علیه یار رسول خدا (ابو بکر) یاری طلبیدی؟...»^(۳).

(۳) علی نمی‌خواست در راه رسیدن به خلافت آتش جنگ برافروزد.

علی (ع)، با وجود آن که معتقد بود، حقش ضایع شده است، در صدد بازگرفتن آن حق به وسیله زور نبوده است، هر چند که اگر می‌خواست راهی نیز بدان نمی‌برد، زیرا مردم مکه-جز کمی از آنان- در برابر او گرد آمده بودند و با این مخالفت‌خواستار آن بودند تا انتقام خون پدران، برادران، فرزندان و خویشان خود را بگیرند. البته انصار به او نزدیکتر بودند، ولی آمادگی فداکاری در راه رهبری او را نداشتند. با همه اینها، انصار سر به پیمان ابو بکر نهادند و وفای آن را بر خود لازم دانستند. آری، طرفداران علی از صحابه بزرگ افرادی بودند مانند: سلمان فارسی، ابوذر، مقداد، عمار، براء بن عازب و زبیر بن عوام. اینان تاب و توانی نداشتند تا آنان را در آنچه می‌خواستند یاری رسانند. در نتیجه علی دید که صبر بر آنچه نمی‌خواست، تنها راهی است که در برابر او گشوده مانده است.

البته معقول این بود تا علی (ع) در مبارزه منفی خود در مدت حیات ابو بکر پایداری کند و او امکان ادامه این مخالفت را داشت. سعد بن عباد به مخالفت خود ادامه داد و کسی نتوانست او را وادار بر بیعت با ابو بکر کند. و لیکن ارتداد قبایل عرب چنان که گذشت، امری بود که موضع علی را از موضع دیگران جدا می‌کرد. بنابراین، علی به مخالفتی دست زد تهی از خودخواهی، و انگیزه آن علاقه شدید او به اسلام بود و نه به خلافت.

هنگامی که اسلام با ارتداد تازه پیدا شده تهدید می‌شد، علی (ع) می‌دید که پرداختن به امور جزئی، به هنگامی که خطرهای کلی و جزئی اسلام را در بر گرفته است، کاری است بی‌هوده.

مطلب زیر را بلاذری روایت کرده است:

«چون مردم عرب مرتد شدند، عثمان نزد علی رفت. و گفت ای پسر عمو! کسی به مبارزه با این دشمن بر نمی‌خیزد، و تو هم که بیعت نمی‌کنی. پیوسته با او بود تا این که علی پیش ابو بکر رفت ابو بکر از جا بلند شد دست به گردن یکدیگر انداخته و هر کدام برای دیگری گریستند. و علی (ع) با ابو بکر بیعت کرد و در نتیجه مسلمانان شادمان شدند و مردم به پیکار کمر بستند و لشکرها گسیل شد.»^(۴) در نامه‌ای که به مالک اشتر، به هنگام فرستادنش به سمت استاندار مصر، برای مردم آن کشور نوشته است از موضع خود در آن روزها سخن می‌گوید. از جمله مطالبی که در این نامه آمده است، می‌خوانیم:

«خودداری کردم (از بیعت با ابو بکر) تا اینکه برگشت مردم را از اسلام دیدم که باعث نابودی دین محمد (ص) می‌گردد. ترسیدم که اگر اسلام و مسلمانان را یاری نکنم ویرانی یا رخنه در آن مشاهده کنم که مصیبت آن برای من بزرگتر باشد تا از دست دادن ولایت بر شما که آن متاع روزگاران اندکی است که همچون ناپایداری سراب ناپایدار است و یا چون ابر پراکنده شود. پس، در آن حوادث ایستادگی کردم تا این که باطل محو و نابود شد و دین آرامش یافت و پا گرفت»^(۵).

پی‌نوشتها:

۱- الامام علی بن ابی طالب از استاد عبد الفتاح عبد المقصود ج ۱ ص ۱۱۷.

۲- احتجاج طبرسی ج ۱ ص ۹۵.

۳- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۱۲۱.

۴- انساب الاشراف ج ۱ ص ۵۸۷ (سید مرتضی عسکری در کتاب خود عبد الله بن سبا ص ۷۳-۷۴ آن را نقل کرده است).

۵- نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۱۸-۱۱۹.

-۲-

فصل هجدهم

ابو بکر، عمر را جانشین خود قرار می‌دهد

ابو بکر مرد و زندگی مردی پر از کارهای عظیم پایان یافت. او را همان بس که در روزگار خلافتش این سه چیز انجام گرفته باشد:

(۱) شورش مرتدان و آنان را که از پرداخت زکات خودداری کردند بخوبی فرو نشاند و قبایل عرب شورش را به دامان اسلام برگرداند. در نتیجه آن شورشیانی که بر او شوریده بودند ارتشی شدند در خدمت او و برای او.

(۲) دستور جمع آوری سوره‌ها و آیات قرآن را صادر کرد، و قرآن بطور کامل و بدون نقص گردآوری شد.

(۳) اسلام را تا پشت مرزهای شبه جزیره عربی رساند، او مرده بود، ولی لشکریان اسلام با ارتش فارس در عراق، و ارتش روم در سوریه روبرو بودند.

هنگامی که خلیفه اول در آستانه مرگ قرار گرفت خواست کسی را بعد از خود وصی قرار دهد، و نه تنها او حق داشت چنین کاری بکند، بلکه انجام آن بر او لازم و واجب بود. زیرا او مسؤول دولت نو پا بود و شایسته نبود که سرنوشت زمامداری آن را به دست تصادف بسپارد. البته معقول بلکه مورد توقع این بود که ابو بکر، علی را جانشین قرار دهد. قبلاً گفته شد که خلافت در دور اول از کنار علی گذشت، زیرا بیعت با سرعت و بدون تصمیم قبلی انجام یافت، و بدون حضور علی صورت گرفت و رای یا نامزدی او را ستاند، زیرا آن بیعت نتیجه قرارداد اجتماع انصار در سقیفه بنی ساعده بود. و حضور علی (ع) امکان نداشت چون گرفتار مراسم خاکسپاری پیامبر (ص) بود. آری، منطقی بود که این بار خلافت از علی نگذرد، آن هم به خاطر امتیازهایی که او بر دیگران داشت مانند پیشتازی در اسلام، مبارزه بی نظیر در راه خدا، شرافت بی مانند، علم بی پایان و نیز به دلیل بیانات روشن و بی شمار پیامبر که دلالت بر گزینش علی (ع) برای رهبری امت به دست پیامبر داشت، از همه اینها گذشته جریان حاضر، ناگهانی نیست و خلیفه می تواند هر کسی را که مایل است تعیین

کند، در صورتی که این کار نشد و حداقل به دو علت انجام نگرفت:

(۱) موضع منفی قریش نسبت به علی (ع). قریش طبقه یا حکومت اشرافی با نفوذی را فراهم آورده بود. براستی اشتباه می‌کنیم اگر تصور کنیم که اجتماع ناگهانی انصار در سقیفه بنی ساعده بزرگترین علتی بود که باعث شد خلافت در دور اول از کنار علی بگذرد در صورتی که در حقیقت، بزرگترین سبب ناخشنودی قریش از علی (ع) بود...

قریش به چند دلیل برضد آن حضرت موضع گرفته بود: از آن جمله، امتیازهای وی و قرابت ویژه‌ای بود که با پیامبر داشت. پس، اگر علی عهده‌دار خلافت می‌شد، در حقیقت زمامداری از خانه پیامبر بیرون نرفته بود و در خلافت به روی دیگر مردم قریش بسته می‌شد. قریش در برابر علی (ع) ایستاد چون نمی‌خواست که نبوت با خلافت به نفع بنی هاشم جمع شود. قبایل قریش با پیامبر به دلیل حسد بر بنی هاشم جنگیده بودند که چرا پیامبر از میان آنان است و نه از دیگر قبایل عرب. در این صورت، انتظار می‌رفت که قریش با اندیشه جانشینی علی (ع) با تمام توانی که دارد مبارزه کند، زیرا خلافت او به معنی تمرکز نبوت و خلافت برای هاشمیان بود.

چون این طرز تفکر قریش علی (ع) را از خلافت در دور اول، محروم ساخت پس، باید متوقع بود که با گذشت زمان این بار علی (ع) از خلافت دورتر شود. به دلیل این که نفوذ قریش در ایام

خلافت ابو بکر کم نشد بلکه به گونه‌ای چشمگیر زیاد شد. چون خلیفه از قریش شد، او وزیران و بزرگ فرماندهان لشکر را از قریش تعیین کرد. کسانی از قریش- چون ابو سفیان- که در آغاز کار از خلافت ابو بکر ناراضی بودند (به این دلیل که خلافت از دست‌بنی عبد مناف بیرون رفته بود) کاملاً به وضع موجود راضی شدند زیرا نفوذ خود او و نفوذ پسرش [معاویه] در حکومت جدید، رو به فزونی می‌رفت.

(۲) ابو بکر در میان تصریحات پیامبر راجع به علی (ع) چیزی را نمی‌دید که مسلمانان را ملزم به رهبری او سازد. و اگر چنان چیزی دیده بود، به خود اجازه نمی‌داد که نخستین خلیفه باشد. ابو بکر چون معتقد به چنان تصریحی نبود، برای خود این اختیار را قائل شد تا علی (ع) یا شخص دیگری از نخبه‌های صحابه را برگزیند، اما چرا علی را انتخاب کند که علی (ع) مخالف خلافت اوست و عمر بن خطاب را انتخاب نکند که بزرگترین و مؤثرترین فردی بود که برای بیعت با وی کوشش و تلاش کرد؟ او که موافق قانونی بیعت وی و بازوی راست او در ایام خلافتش بوده و دارای بسیاری از شایستگی‌های رهبری.

از مطالب شایسته ذکر این است که از جمله شکوه‌های علی به هنگام مصالحه با ابو بکر آن بود که ابو بکر در امر خلافت بر او غلبه کرد. هنگامی که ابو بکر از علی آن جمله را شنید، چشمانش پر از اشک شد. از جمله مطالب قابل ذکر نیز آن است که فاطمه زهرا (ع) از ابو بکر غضبناک شد، و او انصار را به رو

گرداندن از ابو بکر به سوی علی (ع) وادار می‌کرد (و نقل آن-در نامه‌ای که معاویه در ایام خلافت امام به او نوشت گذشت) .

از جمله عوامل خشم حضرت زهرا (ع) بر ابو بکر (علاوه بر امر خلافت) این بود که ابو بکر او را از فدک (مزرعه‌ای در منطقه خیبر) منع کرد، با وجود آن که حضرت زهرا (ع) به اصرار آن را خواستار بود، زیرا آن را از رسول خدا به ارث برده بود. البته این که ابو بکر فدک را از دست آن حضرت گرفت به دلیل روایتی بود که از پیامبر نقل کرد چه او فرموده بود: «پیامبران ارث نمی‌گذارند». این موضوع تا به آن جا ادامه یافت که حضرت زهرا غضبناک شد و تا هنگام مرگش با ابو بکر سخن نگفت^(۱). ابو بکر به رضایت زهرا (ع) اهمیت فراوانی می‌داد، زیرا پیامبر (ص) فرموده بود: «فاطمه پاره تن من است هر کس او را به خشم آورد مرا خشمگین کرده است.» (این روایت را بخاری در باب اوصاف و مناقب خویشان پیامبر و منقبت زهرا (ع) روایت کرده است). گذشته از همه اینها، انتظار می‌رفت که خلیفه شایسته برای تحقق چیزی که باعث خشنودی فاطمه (ع) می‌شد-اگر چه پس از پیوستن او به ملکوت اعلی-تلاش می‌کرد، زیرا خشنودی او خشنودی پیامبر است، چه او-چنان که پیامبر صریحا فرموده است-پاره تن اوست. و تردیدی نیست که ابو بکر می‌توانست-با خلیفه قرار دادن علی (ع)-پیامبر (ص) و دخترش را خشنود سازد.

اما خلیفه نه تنها هیچ کدام از این کارها را نکرد، بلکه با علی و هاشمیان و بزرگان از صحابه که به علی تمایل داشتند-چون عمار، ابو ذر و دیگران-در امر خلافت مشورت هم نکرد. و از اصحاب

نخواست تا نسبت به يك نفر از دو نفر و یا بیشتر، از میان افراد شایسته، اظهار نظر کنند. او تنها با افرادی به مشورت پرداخت که عمر را شایسته می‌دیدند. تمام کسانی هم که طرف مشورت قرار گرفتند از هواداران عمر بودند.

چرا واقعیت را چنانکه هست بازگو نکنیم! البته ابو بکر در مساله بیعتش و در تثبیت خلافتش مدیون عمر بود، و عمر در مدت خلافت ابو بکر بازوی راست او بود. ابو بکر، که به دوستان خویش وفادار بود، خواست تا ید بیضایش را به دوست صمیمی خویش دهد. ما این مطالب را می‌گوییم- بدون این که چیزی از اخلاص خلیفه اول و یا از شایستگی خلیفه دوم بکاهیم.

خلیفه اول در بستر مرگ، دستور داد تا عثمان بن عفان وصیتی را که خود املا کرده بود، بنویسد، پس، آنچه را که وی املا کرده بود نوشت و هنگامی که به این جمله رسید که: «من خلیفه قرار دادم بر شما» خلیفه بی‌هوش شد- پیش از این که نام جانشین را ذکر کند- و هنگامی که به هوش آمد، درخواست کرد نوشته را بخواند، در حالی که عثمان پیش از آن کلمه‌ای از پیش خود به کلمات خلیفه، افزوده بود. البته او نام عمر را ذکر کرد. و خلیفه بدان وسیله مسرور شد. طبیعی است که خلیفه جدید (عمر) از این عمل عثمان شادمانتر شد و این ید بیضاء را برای عثمان حفظ کرد و در پایان خلافت خود پاداشی نظیر همان را از جانب خویش به او داد.

پی‌نوشتها:

۱- بخاری در صحیح خود ج ۵ ص ۱۷۸ و مسلم در صحیح خویش ج ۱۲ در باب حکم فیء ص ۷۷ روایت کرده‌اند.

فصل نوزدهم

در عهد عمر

خلیفه دوم در جهت دادن، سیاست جهان اسلام و رویدادهای آن، مؤثرترین فرد از خلفاست.

ایام خلافت او پر است از کارهای مهم و حوادث بزرگ. هر گاه بخواهیم راجع به موفقیت‌های او چیزی بنویسیم به کتابی قطور نیاز داریم. و چون مایلیم به اختصار برگزار کنیم، همین اندازه می‌توان گفت که اگر سیاست يك دولت‌مرد-طبق معمول-به سیاست داخلی و خارجی تقسیم گردد، سیاست عمر، جامع این دو بوده است، علاوه بر این که به گذشته و حال و آینده نیز قابل تقسیم است، به این معنی که اثر سیاست عمر منحصر به زمان خلافتش نبوده بلکه نسبت به گذشته نفوذ داشته و در ما بعد هم اثری گسترده نهاده است.

سیاست خارجی

خلیفه دوم در سیاست خارجی تا حد زیادی موفق بوده است و پیروزیهایش در این زمینه، چشم مورخان مسلمان و غیر مسلمان را خیره کرده است، انبوه ارتشهای اسلامی در ایام خلافت عمر با ایرانیها جنگیدند و تمام آبادیها و کوهستانهای

عراق را فتح کردند و ایران را با تمام قسمتهای اهواز و آذربایجان تسخیر کردند. ارتشهای دیگر اسلام با دولت روم به پیکار برخاستند. و سوریه و مصر را فتح کردند.

ارتش اسلامی همچنین، به رهبری عمر، توانست بزرگترین امپراطوریهای موجود در آن عصر را شکست دهد.

نیازی به گفتن نیست که پیروزی روحی به دنبال پیروزی مادی بسی مهمتر بود. سیاست عمر نسبت به ساکنان غیر مسلمان اراضی فتح شده، وضع مالیات برای زمین و جزیه برای افراد بود. و در حکومت به هیچ يك از پیروان ادیان دیگر ستم روا نداشت بلکه حقوق و آزادیهایشان را حفظ کرد. تاریخ گفته او را به عمرو بن عاص-استاندارش در مصر- که پسرش يك فرد قبطی را كتك زده بود، نقل می کند: «از چه وقت مردم را برده خود ساخته اید، در حالی که مادرانشان آنان را آزاد زاییده اند؟»

سیاست داخلی

در سیاست داخلی نیز موفقیت خلیفه در بیشتر صحنه ها کمتر از سیاست خارجی اش نبوده است. اگر بخواهیم به طور اختصار به سیاست داخلی او اشاره کنیم، باید از جمله به سیاست او، در مورد خواص و بستگان خود، همچنین نسبت به توده مسلمانان، و مدارای او با یاران پیامبر (ص) و نیز علاقه به خاندان پیامبر (ص) یاد کنیم.

سیاست عمر در مورد خانواده خود

سیاست عمر، در مورد خود و خانواده‌اش تا حد زیادی سیاستی نمونه بود. براسستی صدها میلیون درهم به خزانه دولت سرانجام می‌شد و او فرمانروای مطلق بود با این حال خود و عایله‌اش همچون فقرا زندگی می‌کردند و این گفتارش حکایت از آن دارد: «من خود را نسبت به مال خدا چون ولی مال یتیم می‌دانم. اگر بی‌نیاز بودم، خودداری کردم و اگر نیازمند بودم به مقدار لازم استفاده کردم.»

سیاست عمر در مورد توده مسلمانان

اما نسبت به توده مسلمانان، سیاستش با صفت عدالت، سختگیری، ایجاد رفاه برای مردم و انفاق کافی به سربازان و خانواده‌هایشان و ساکنان مدینه و دیگران همراه بود.

سیاست عمر در مورد اصحاب

اما نسبت به اصحاب، او جایگاه هر يك از اصحاب را بر مبنای سابقه آنان در اسلام و شرکت در جهاد مشخص کرد، و با این حال بخشی از آزادی اصحاب مهاجر را محدود ساخت و به ایشان اجازه نداد تا در غیر مدینه اقامت گزینند، از بیم آن که مبادا فریفته ثروت شوند، و یا از گذشته ارزشمند خود بهره‌برداری کنند و به شمار یاران‌شان بیفزایند و نفوذ خود را گسترش دهند و، در نتیجه، خطری شوند در برابر وحدت دولتی که از هر طرف بی‌دفاع است. این گفتار نشانه آن بیم و هراس است.

«من در برابر ملتی آزاد، ایستادم و گلوی مردم قریش را فشردم و جلو حبس اموال را گرفتم تا در آتش جهنم سقوط نکنند.»

بدین گونه، اصحاب عالیقدر در مدت خلافتش زیر نظر وی در مدینه ماندند.

سیاست عمر نسبت به خاندان پیامبر (ص)

اما سیاستش نسبت به اهل بیت ترکیبی بود از محبت، بزرگداشت و ترس و احتیاط. او هیچ فردی از هاشمیان را به عنوان استاندار و فرماندار تعیین نکرد، ولی بی‌مهری موجود میان علی (ع) و او که پس از رحلت پیامبر (ص) شروع شده در طول دوران خلافت ابو بکر ادامه یافته بود، به دوستی مبدل شد و در طول سالیان خلافت عمر دلایل این دوستی به ثبوت رسید. عمر پیوسته در مشکلات و گرفتاریها به علی مراجعه می‌کرد و از علی (ع) رای استوار و حل مشکلات را به دست می‌آورد. به عمر، خبر رسید که ایرانیان چندین برابر ارتش مسلمانان را بسیج کرده‌اند. او تصمیم گرفت تا شخصا به منظور تقویت روحیه ارتش اسلامی در جنگ با ایرانیان شرکت کند هنگامی که عمر با امام در آن باره مشورت کرد، امام او را نهی فرمود و صمیمانه وی را طی بیاناتی نصیحت فرمود که ما به خاطر جاودانگی محتوا و صداقت آن در همه زمانها به طور کامل در زیر نقل می‌کنیم.

علی (ع) به او گفت^(۱): «پاری کردن و خوار گذاشتن این دین به انبوهی و کمی لشکر نبوده است. این دین، دین خداست و خدا آن را پشتیبانی فرموده است، لشکر خداست که او آن را آماده و بسیج کرده است، تا این که به مرتبه‌ای رسیده است که باید می‌رسید و درخشیده است آن طور که باید می‌درخشید و ما

منتظر وعده الهی هستیم^(۲)، و خداوند وفا کننده وعده خود و یاری کننده سپاه خویش است. [سپس نظر خود را در مورد نهی خلیفه از رفتن به جنگ چنین ابراز فرمود.] وضع زمامدار دینی و رهبر مملکت مانند رشته مهره‌هاست که آنها را جمع کرده، به هم می‌پیوندد، پس اگر رشته پاره شود مهره‌ها از هم بپاشند، و هرگز همه آنها گرد نیایند، اگر چه امروز عرب اندک است و لیکن به خاطر ایمان به اسلام زیاد است و به جهت اجتماع و اتحاد خود پیروز. پس، تو چون قطب آسیا ثابت‌بمان و سنگ آسیای جنگ را به وسیله مردم عرب بگردان و آنان را وارد شعله جنگ کن و از رفتن خودداری ورز، زیرا اگر تو از این سرزمین بیرون شوی عرب از اطراف، عهد و پیمان با تو را می‌شکند فساد و شرارت بپا می‌کند و کار به جایی می‌رسد که حفظ و حراست مرزهایی که پشت‌سر گذاشته‌ای نزد تو از رفتن به جنگ مهمتر می‌گردد.

[و آن گاه افزود] اگر ایرانیان تو را ببینند خواهند گفت: این پیشوای عرب است در صورتی که او را از میان بردارید آسوده خواهید شد این تفکر حرص ایشان را بر تو و علاقه‌شان را به نابودی تو شدیدتر و بیشتر خواهد ساخت. اما آنچه راجع به آمدن ایرانیان به جنگ با مسلمانان یادآور شدی، پس خداوند بزرگ از آمدن ایشان بیشتر از تو کراهت دارد و او تواناتر است به دفع آنچه نمی‌پسندد. راجع به زیادی نفرات آنان ما پیش از این [زمان پیامبر (ص)] با کثرت لشکر جنگ نمی‌کردیم بلکه به کمک و یاری خداوند دست به نبرد می‌زدیم»^(۳).

اعجاب عمر نسبت به دانش علی (ع)

عمر سخت از فقاقت و دانش علی (ع) در اعجاب بود، و این سخن وی دلیل بر آن است: «با حضور علی در مسجد، نبایستی کسی فتوا بدهد.» همواره خلیفه در مسائل فقهی دچار اشتباههایی می‌شد که علی (ع) او را به راه صواب برمی‌گرداند. او چندین بار گفت: «اگر علی نبود، عمر هلاک می‌شد.» عمر خود از نیاز مبرمش به علم علی (ع) در مواردی از مشکلات که پیش آمده با این عبارت پرده برداشته است: «مشکلی برایم نماند که ابو الحسن (علی ع) آن را نگشاید.»

از جمله مطالبی که نقل می‌شود این است که زنی را نزد عمر آوردند، با این که او همسر داشت مردم وی را - به دلیل این که فرزند ششماهه زاییده بود - متهم به زنا کرده بودند.

عمر دستور داد او را سنگسار کنند و علی (ع) به او فرمود: «ای امیر مؤمنان! اگر آن زن با کتاب خدا با تو بحث کند، تو را محکوم خواهد کرد، زیرا خدای متعال می‌فرماید: «... مدت بارداری و شیر دادن او سی ماه است»^(۴) و نیز خدای بزرگ فرموده است: «مادران فرزندان‌شان را دو سال کامل شیر می‌دهند، برای کسی که بخواهد شیر کامل دهد...»^(۵) دوره بارداری شش ماه است. آن گاه، عمر آن زن را آزاد کرد.

از جمله مسائلی که بر شدت اعجاب خلیفه نسبت به علی (ع) دلالت دارد این است که يك بار علی (ع) با وی در مسجد نشسته بود و نزد او افرادی از مردم بودند، و چون علی (ع) از جا

برخاست، شخصی شروع به صحبت درباره او کرد و به او نسبت تکبر و خودپسندی داد، سپس عمر به آن مرد گفت: «مانند علی کسی حق دارد که تکبر ورزد، به خدا سوگند اگر شمشیر او نبود هر آینه عمود اسلام بپا نمی‌شد و علاوه بر آن او داناترین فرد این امت در امر قضا است با سابقه‌ترین و شریفترین آنان است.» آن گاه آن مرد به عمر گفت: پس چرا ای امیر مؤمنان او را مانع شدی (از حق خلافتش)؟ عمر گفت: «چون جوان و کم سن و سال بود و فرزندان عبدالمطلب را خیلی دوست می‌داشت، او را خوش نداشتیم.»

مقصود این نیست که عمر همیشه در تمام کارها با حضرت علی (ع) به مشورت می‌پرداخت و یا از کلیه نظرات او در فقه پیروی می‌کرد، زیرا عمر سخت در عقیده خود مستقل بود. گاهی اتفاق می‌افتاد که او نظری بر خلاف نظر پیامبر بزرگوار (ص) داشت. پیامبر (ص) به کسی که در حج خود قربانی نکرده است و از مردم بومی مکه هم نیست، واجب شمرده است تا حج تمتع انجام دهد، به این ترتیب که پس از طواف خانه خدا و سعی میان صفا و مروه از احرام خود بیرون آید. سپس زن به او حلال می‌شود تا این که دوباره پیش از رفتن به عرفات برای حج محرم گردد.

پیامبر (ص) متعه زنان را به مدت معینی حلال شمرد، و لیکن عمر رایش بر این تعلق گرفت که مانع هر دو متعه [حج تمتع و متعه زنان] شود و مردی را که برای مدتی محدود، زنی را متعه کرده است به سخت‌ترین نوع مجازات (رجم-سنگسار) کند و مسلم در صحیح خود از ابو نضره روایت زیر را نقل کرده است:

ابن عباس امر به متعه می‌کرد و ابن زبیر از آن نهی می‌کرد، جریان را برای جابر بن عبد الله (انصاری) نقل کردم، او گفت: همین موضوع برای من پیش آمد و با پیامبر خدا متعه کردیم چون عمر به خلافت رسید گفت: خداوند برای پیامبرش آنچه خواست، حلال قرار دهد، حلال می‌کرد، به دلیل آن که مشیت او تعلق گرفته بود.

براستی که قرآن به جایگاه مناسب خود نازل شده است. پس، حج و عمره را برای خدا-آن چنان که شما را امر کرده است- به پایان برسانید (بدون بیرون آمدن از احرام پیش از رفتن به عرفه) و از نکاح زنان خودداری کنید. پس، «هرگز مردی را که با زنی تامدت معینی نکاح کرده باشد نیاورند، مگر او را با سنگ سنگباران کنم»^(۶).

این سخن خلیفه: که خداوند، آنچه را که پیامبرش (ص) می‌خواست، حلال می‌کرد. دلالت دارد بر این که پیامبر نکاح زنان به مدت معین (متعه) را حلال شمرده است و بعد هم آن را حرام نکرده است. اگر پیامبر (ص) پس از حلال شمردن متعه، آن را حرام می‌کرد، خلیفه تحریم آن را به اصحاب یادآور می‌شد. این گفته او: «از نکاح این زنان خودداری کنید»، دلیل این است که در عهد عمر، اصحاب و مسلمانان پیوسته متعه می‌کرده‌اند و گرنه دستور نمی‌داد که ایشان از متعه خودداری کنند. اگر پیامبر (ص) بعد از حلال دانستن آن، دوباره تحریم می‌کرد، هر آینه اصحاب سر و کار با آن نمی‌داشتند بلکه در زمان پیامبر از آن خودداری کرده بودند و نیازی نداشت عمر در زمان خود به آنان دستور خودداری

دهد و یا مرتکب متعه را تهدید به رجم-کشتن با پرتاب سنگ- کند. و درباره حج تمتع پیامبر خدا (ص) در حجة الوداع اعلان فرمود:

«اگر من جریان کار را پیش بینی می‌کردم آنچه را که در پایان کار دیدم، قربانی نمی‌کردم و آن را عمره قرار می‌دادم. پس، اکنون هر کدام از شما قربانی به همراه ندارد باید از احرام خود بیرون بیاید و آن را عمره قرار دهد. پس سراقه بن مالک بن چشم از جا برخاست و عرض کرد یا رسول الله فقط امسال یا همیشه؟ پیامبر خدا (ص) انگشتانش را در یکدیگر کرد، و فرمود: عمره، این چنین داخل در حج است (دوبار این عبارت را تکرار کرد). نه بلکه برای همه زمانها»^(۷).

بدین گونه استبداد رای خلیفه و تندروی در اجتهادش بر خلاف دستور پیامبر (ص) به حج تمتع و جواز ازدواج به مدت محدود (متعه)، او را به نهی از حج تمتع، و جواز قتل مرتکب متعه زنان به مدت معین، کشاند. از کسی با چنین استبداد رای، هرگز انتظار نمی‌رفت که در تمام مشکلات با علی مشورت کند و یا همه نظرات او را بپذیرد. با همه اینها، در هر حال، عمر، برای مشورت و حل مشکلات خود، علی را دانشمندترین و لایق‌ترین صحابه می‌دید.

علی رغم روابط خوب میان امام (ع) و خلیفه دوم تا آن جا که منجر به وصلت میان آن دو شد (عمر با ام کلثوم، دختر علی ازدواج کرد)، تاریخ از هیچ مشاجره‌ای بدان اندازه که میان این دو

شخص، در روزگار خلافت ابو بکر روی داده است، سخن نمی‌گوید. آری، عمر در این مورد چندین بار با ابن عباس صحبت می‌کند. و خلیفه در بیشتر این گفتگوها آنچه را اتفاق افتاده بود مقرون به صواب می‌بیند!

مشاجره عمر با ابن عباس

روزی به ابن عباس گفت: (ما این مطلب و آنچه را می‌آید، در فصل پانزدهم آورده‌ایم) «چون قریش نمی‌خواست که نبوت و خلافت هر دو در شما جمع باشد، مردم را به سمت خود کشاند و به افراد قبیله خود نظر کرد و از میان آنان برگزید و در انتخاب خود ثابت ماند و کار درستی کرد.» ابن عباس در جواب او گفت: «اما این که گفتی قریش نخواست (نبوت با خلافت جمع گردد)، خداوند قومی را که ناخوش دارد توصیف کرده و فرموده است:

«چون ایشان دستوری را که خداوند مقرر فرموده بود خوش نداشتند، اعمالشان تباه شد.» اما این که گفتی: قریش برای خود خلیفه برگزید و کاری درست و بجا کرد، و موفق شد. اگر هنگامی که خداوند برای قریش خلیفه برگزید، قریش نیز برای خود همان خلیفه را انتخاب می‌کرد البته، بی‌چون و چرا و حسادت، حق با آنان می‌بود...»^(۸).

در مشاجره دیگری عمر به ابن عباس گفت:

«براستی که پیامبر خدا (ص) سخنان بلندی (مدایح عالی در شان علی) دارد که هیچ دلیلی یارای مقابله با آن را ندارد و هیچ بهانه‌ای را پذیرا نیست... او در بستر بیماریش خواست تا به نام

بیان کند، ولی من به دلیل محبت و علاقه به اسلام مانع آن شدم! نه، سوگند به پروردگار این بنا (کعبه) هرگز قریش گرد او نمی‌آمد. و اگر آن را (خلافت را) بر عهده می‌گرفت، از تمام اطراف، عرب بر او می‌شوریدند...»^(۹) .

از ابو جعفر محمد بن حبيب نقل شده است که ابن عباس روایت کرده است، که عمر به او گفت: «ای پسر عباس! براستی این مرد خود را در راه عبادت به زحمت انداخته است بحدی که خود را از روی ریا رنجور کرده است. ابن عباس گفت: آن مرد کیست؟ عمر جواب داد: این پسر عمویت (یعنی علی (ع)) گفتم ای امیر مؤمنان! هدف او از ریا کاری چیست؟ عمر گفت. برای خلافت خویشتن را میان مردم مطرح می‌کند. گفتم: این مطرح کردن به چه درد او می‌خورد؟ در صورتی که پیامبر خدا (ص) او را برای خلافت مطرح کرده بود و او کنار زده شد. گفت: او جوان بود و مردم عرب از نظر سنی او را كوچك دانستند و اکنون کامل مردی شده است آیا ندانسته‌ای که خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده است مگر پس از چهل سالگی؟ گفتم: ای امیر مؤمنان، اما اهل عقل و درایت همیشه، از نخستین روزی که خداوند پرتو اسلام را افکنده است او را کامل و در عین حال محروم، بریده و ممنوع از حق خود می‌دانستند. آن گاه گفت: بدان و آگاه باش که او پس از کشمکش و رفت و آمد به خلافت خواهد رسید. و بعد پایش خواهد لرزید و به آرزویش دست نخواهد یافت. و تو ای پسر عباس، البته شاهد آن خواهی بود. سپس چون بامدادان برای

شخص بینا روشن می‌گردد، و به درستی نظر مهاجران نخستین که او را از خلافت منع کردند، خواهی رسید...»^(۱۰).

آن گاه، در گفت و گوی دیگری- که گویی از عمق دل خبر می‌دهد- در حالی که داخل نخلستانی از نخلستانهای مدینه با هم قدم می‌زدند، به ابن عباس گفت: «رفیقت (علی) را مظلوم می‌بینم.» ابن عباس جواب داد: یا امیر المؤمنین! بنابراین، حقش را به او برگردانید. پس دستش را از دست او کند و لحظه‌ای در حال همه‌مه‌جلو رفت و بعد ایستاد. ابن عباس می‌گوید: به عمر رسیدم، او رو به من کرد و گفت: پسر عباس! تصور نمی‌کنم مردم جز به دلیل کم سن و سال دانستنش او را از حق خویش منع کرده باشند. گفتم به خدا قسم، خدا و رسولش، هنگامی که به او دستور دادند تا سوره براءت را از رفیق تو (ابو بکر، هنگامی که آن را به همراه می‌برد تا در حج اعلام کند) بگیرد، او را کم سن و سال ندانستند. عمر، آن گاه، صورتش را از من برگرداند و با سرعت رفت و من هم برگشتم^(۱۱).

عمر در گفتگوی دیگری با ابن عباس، درباره خلافت ترس بیشتری نشان داده است، و به او چنین گفته است: «...شاید شما می‌گویید که ابو بکر اولین کسی است که شما را پس زد. بدانید که او چنان هدفی نداشت و لیکن کاری پیش آمد که در پیشگاه وی از آنچه انجام داد عاقلانه‌تر نبود. اگر ابو بکر به من نظر نمی‌داشت، برای شما از امر خلافت بهره‌ای می‌گذاشت. اگر او این کار را کرده بود شما با قوم خود (قریش) در آشتی نبودید زیرا

ایشان به شما همانگونه می‌نگرند که گاو نر به قصاب می‌نگرد»
(۱۲)

در تمام این گفتگوها خلیفه دوم را می‌بینم که بطور ضمنی و یا بصراحت اقرار می‌کند که علی انتخابی پیامبر یا مورد نظر او بوده است. او بر این سخن ابن عباس اعتراض نمی‌کند که گفت: «اگر هنگامی که خداوند خلافت را برای قریش بر می‌گزید، قریش برای خود انتخاب کرده بودند، البته، بی‌چون و چرا و حسادت، حق در دست قریش می‌بود.» و نیز این گفته ابن عباس را که گفت: «رسول خدا او را نامزد خلافت کرد، ولی آن را از او گرفتند.» عمر خود گفت: «رفیق تو را مظلوم می‌بینم.»

در تمام این گفتگوها می‌بینم که خلیفه می‌گوید: آنچه مانع از آن شد تا صحابه علی (ع) را به خلافت برگزینند، موضع غیر دوستانه قریش نسبت به علی بود. در همان حال بوضوح معلوم می‌شود که خود عمر، متمایل به عقیده قریش درباره علی بوده و آن را مقرون به صواب می‌دانسته است. و معتقد بوده است که قریش برای خود خلیفه انتخاب کرد و به این انتخاب پایبند بود و کار درستی انجام داد.

ابعاد مختلف سیاست عمر

البته موضع خلیفه دوم از نظر روشها و دستاوردها، از نحوه تفکر و بینش قریش دور و جدا بود. قبلا یادآور شدیم که خط سیاسی عمر از سیاست بسیاری از سران دولتها متمایز است، زیرا تاثیر سیاست وی به ایام حکومت او محدود نمی‌شود بلکه به پیش از

خلافت، و پس از آن نیز کشیده می‌شود، تا آن جا که سیاست او تا دیر هنگام با آینده سیاست جهان اسلامی گره می‌خورد.

نفوذ عمر در زمان ابو بکر

تأثیر سیاست عمر تا پیش از دوران زمامداری او امتداد می‌یابد. او قانونگذار بیعت با ابو بکر و بیشترین تلاشگر و عامل فعال در به ثمر رسیدن آن به شمار است. رویداد زیر، بخوبی دامنه نفوذ عمر را در گردش کارها به روزگار خلافت ابو بکر نشان می‌دهد. عینة بن حصن و اقرع بن حابس نزد ابو بکر آمدند و گفتند:

«ای جانشین پیامبر خدا! زمین شوره زاری داریم، نه علفی دارد و نه سودی، اجازه می‌فرمایید که تقسیم کنیم؟ شاید شخم کنیم و بکاریم، امید است بعد از این خداوند منفعتی از آن عاید ما کند. ابو بکر به مسلمانانی که در اطرافش بودند گفت: نظر شما چیست؟ آنان گفتند: اشکالی ندارد. پس، خلیفه سند آن زمین را برایشان نوشت و افرادی را نیز شاهد گرفت.

عمر در آن جا حاضر نبود، آن دو نفر نزد وی رفتند تا او نیز نوشته را گواهی کند. آنان دیدند که عمر دارد شتری را روغن قطران می‌مالد، به او گفتند: خلیفه رسول خدا این کاغذ را برای ما نوشته است و آمده‌ایم تا تو نیز آن را گواهی کنی. آیا تو خود آن را می‌خوانی یا برای تو بخوانیم؟ او گفت: آیا با این حال که مرا می‌بینید؟ اگر می‌خواهید آن را بخوانید و اگر مایلید بایستید تا فارغ شوم. گفتند: پس می‌خوانیم. عمر چون محتوای آن را شنید، کاغذ را از ایشان گرفت و آن را مچاله کرد و از بین برد. آن

دو چشمگین شدند و به او ناسزا گفتند. عمر به ایشان گفت: براستی که رسول خدا (ص) از شما دلجویی می‌کرد و اسلام آنروز خوار بوده است، در حالی که خداوند اسلام را عزیز داشته است. بروید و هر تلاشی دارید انجام دهید. اگر بکارید، خدا به شما محصولی نخواهد داد. پس آن دو نفر چشمگین نزد ابو بکر رفتند. رو به وی کردند و گفتند: به خدا قسم نمی‌دانیم آیا تو زمامداری یا عمر؟ ابو بکر پاسخ داد: البته او اگر می‌خواست، عمر چشمگین رسید و در مقابل ابو بکر ایستاد و گفت: به من بگو! این زمینی را که میان این دو مرد تقسیم کرده‌ای، تنها از آن تو است یا از آن همه مسلمانان؟ ابو بکر جواب داد: البته از آن همه مسلمانان است. عمر گفت: پس، چه شد که آن را به این دو نفری دادی، نه به همه مسلمانان؟ ابو بکر گفت: با افرادی که کنارم بودند مشورت کردم آنان چنان مصلحت دیدند. عمر گفت: آیا همه مسلمانان یا اکثریت، طرف مشورت قرار گرفتند و راضی شدند؟ ابو بکر گفت: «من که به تو گفته بودم، تو بر این کار (خلافت) از من نیرومندتری و لیکن تو مرا مجبور کردی». برای ما دشوار است که درك کنیم چرا عمر از ابو بکر می‌خواست تا برای تقسیم زمینی شوره‌زار که هیچ چیز در آن نمی‌روید با همه مسلمانان مشورت کند، ولی در موضوع بیعت با ابو بکر، نه از او درخواست مشورت با همه مسلمانان کرد، و نه از خودش، در صورتی که خلافت مهمترین مساله مسلمانان است؟! به هر حال این داستان دلیل بر نفوذ حیرت آور عمر در ایام خلافت ابو بکر است (۱۳).

در دوران پیامبر (ص)

تأثیر خط سیاسی عمر محدود به دوران خلافت ابو بکر نبود، بلکه تا ایام رسول اکرم (ص) کشیده می‌شد. خوانندگان صحاح [کتب صحاح ست] می‌دانند که چگونه پیامبر (ص) به هنگام بیماری خواست وصیتنامه‌ای بنویسد تا هرگز امت پس از آن بزرگوار گمراه نشود، اما عمر بشدت مخالفت کرد و گفت بیماری بر پیامبر غلبه کرده است، و با این کار مسلمانان را از وسیله اطمینان بخشی از جانب پیامبر (ص) که مسیر طولانی آینده آنان را روشن می‌کرد و ابزار ایمنی آنان از گمراهی بود محروم ساخت.

تأثیر سیاست عمر در آینده سیاسی اسلام

تأثیر خط سیاسی عمر را در توجیه آینده سیاسی اسلام پس از خلافت وی، می‌توان بروشنی در تصمیم‌های بی‌سابقه‌ای که اتخاذ کرد، به چشم دید. به نظر او این تصمیم‌ها برای امت مصالحتی در بر داشت و جدا در جریان حوادث پس از او نتایج بزرگی نیز به بار آورد.

برتری دادن در پرداخت مقرری

از جمله، سیاست‌های عمر این بود که بر خلاف پیامبر (ص) که مقرری را یکسان میان مسلمانان تقسیم می‌کرد دستور داد بعضی از مسلمانان بر برخی دیگر در دریافت مقرری برتری یابند. ابو بکر نیز همان گونه عمل کرد. اما عمر، مردم را در پرداخت مقرری از بیت المال به چند طبقه تقسیم کرد، و هنگامی که علت آن را پرسیدند، سخن معروف خود را گفت:

«من کسی را که به جنگ پیامبر رفته است مانند آن کسی قرار نمی‌دهم که همراه پیامبر (ص) خدا به نبرد پرداخته است.» پس، از مهاجران و انصاری که در جنگ بدر شرکت کرده بودند، شروع کرد، و برای هر فرد از ایشان سالیانه پنج هزار درهم مقرر داشت. او برای کسانی که در جنگ احد، حاضر بودند، چهار هزار، و برای فرزندان مبارزان جنگ بدر دو هزار مقرر ساخت، بجز حسن و حسین (ع) که ایشان را به خاطر خویشاوندی با پیامبر (ص) در مقرری به پدرشان ملحق کرد، و نیز برای عباس عموی پیامبر مقرر برقرار ساخت. و برای هر کدام از همسران پیامبر (ص) دوازده هزار درهم تعیین کرد.

برای مهاجران پیش از فتح مکه سه هزار، و برای اسلام آورندگان زمان فتح مکه دوهزار، دو هزار، مقرر تعیین کرد. آن گاه، برای دیگر مردم نسبت به وضع و کیفیت قرائت قرآن و جهادشان مبلغی تعیین کرد. او سپس، برای باقیمانده مردم نیز نوعی مقرر تعیین کرد: برای مسلمانانی که همراه آنان به مدینه آمده بودند، هر کدام بیست و پنج دینار، اضافه کرد و برای اهل یمن و قیس^(۱۴) در شام و عراق مقرریهایی معین ساخت که میان دو تا سیصد درهم، دور می‌زد، و کسی را از سیصد درهم کمتر نمی‌داد^(۱۵).

خلیفه در ترجیح دادن مجاهدان و پیشتازان در اسلام هدفی جز خیر نداشت. از نظر او، برای پرداخت مقرری به خویشان پیامبر، بیش از سهم دیگران، دلیل موجهی وجود داشته است و شایسته بوده است تا به آنان بیش از آنچه می‌داد، بدهد زیرا آنان خویشاوندانی‌اند که خداوند صدقات را برایشان حرام ساخته و در

قرآن حداقل يك ششم خمس غنايم را برايشان واجب کرده است.

«و بدانيد که خمس اموالی که به غنيمت گرفته‌ايد از آن خدا و پیامبر و برای خویشاوندان، یتیمان، درماندگان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه بر بنده‌مان «يوم الفرقان» در روزی که آن دو گروه به هم رسیدند، نازل کردیم، ایمان دارید. و خداوند بر هر چیزی تواناست» (۱۶).

اما توجیه شرعی برتری دادن مجاهدان بدر بر مجاهدان احد و مجاهدان احد، بر کسانی که پیش از فتح مکه اسلام آوردند و مسلمانان پیش از فتح مکه، بر کسانی که روز فتح آن شهر، مسلمان شدند و رجحان دادن کسانی که روز فتح مکه اسلام آوردند بر کسانی که پس از فتح مسلمان شدند، کاری است بس دشوار؛ بویژه این که رسول خدا (ص) مقرری را میان مسلمانان یکسان تقسیم می‌کرده است.

براستی این گفتار خلیفه که «من کسانی را که با پیامبر جنگیدند همچون کسانی که دوشادوش پیامبر خدا به نبرد پرداختند، یکسان قرار نمی‌دهم»، هنگامی که منظور از برتری، امتیاز در مقام و منزلت باشد، جمله‌ای خطابی و شاعرانه و گیرا و درست خواهد بود. حتی اگر خلیفه از دارایی خود میان اصحاب برتری می‌داد، بی‌تردید این ترجیح، عمل صحیحی بود، اما هنگامی که این امتیاز میان آنان از مالی است که همه مسلمانان یکسان مالک آنند (و این چیزی است که تقسیم یکنواخت پیامبر (ص)

گواه بر آن است) ، این برتری دادن، در قیقت بخشیدن از دارایی دیگران به نخستین مجاهدان است. اگر ایشان شایستگی این فزونی را داشتند، رسول خدا آنان را محروم نمی ساخت، زیرا اگر چنین حقی داشتند پیامبر می بایست به خود آنان مرحمت می کرد، نه آن که آن را به دیگر مسلمانان پردازد، چرا که پیامبر مقدار اضافی را که حق مجاهدان پیشین بوده است میان توده مسلمانان تقسیم می کرده است. در این صورت، یا باید بگوییم که پیامبر (ص) نخستین مجاهدان را از آن مقدار زیاده که حق آنان بوده است محروم داشته است و یا بگوییم که عمر توده مسلمانان را از حقشان در آن مالی که به مجاهدان پیشین زیادی می داد محروم کرده است. کدام گفته را اختیار کنیم؟!

طبقه ممتاز

اگر از دیدگاه قانونی، از شرعی بودن امتیاز پرداخت مقرری، چشم پوشیم، بی شك این امتیازها منجر به پیدایش اختلاف طبقاتی تازه ای در میان مسلمانان خواهد شد، زیرا اقلیتی از مسلمانان از آن امتیاز برخوردار شدند در نتیجه چندین برابر نیازمندی مخارج خانواده شان را دارا شدند و آن افزونی پرداخت مقرری را در سوداگری و خرید املاک به کار بردند و سود جستند و در طول زمان صاحب ثروتهایی کلان شدند. اما بیشتر مسلمانان فقط به اندازه رفع نیاز و یا کمتر از آن عایدشان می شد و امکان ثروتمند شدن نداشتند. جامعه اسلامی، در نتیجه این امتیازها تقسیم شد به طبقه ای پولدار و ثروتمند و طبقه ای دیگر که بدون برخورداری از رفاه، تنها آنچه داشت صرف نیازمندیهایش می شد

سرانجام طبقه محرومی گردید که امیدی به رسیدن به همان مقدار ضروری خوراک و پوشاک خویش نداشت. با این که نتیجه این نحوه توزیع در ایام خلیفه دوم پدیدار شد، ولی تضاد طبقاتی در عهد خلافت عثمان با تمام نیرو چهره خود را نشان داد.

البته خلیفه دوم گوشه‌هایی از مفاسد این تقسیم طبقاتی را با چشمان خویش دید. او در اواخر ایام خلافتش گفت:

«اگر جریان کار آینده را در گذشته پیش بینی می‌کردم هر آینه زیادی ثروت‌های ثروتمندان، را می‌گرفتم و به نیازمندان پس می‌دادم.»^(۱۷) ولی، روزگار، عمر را مهلت نداد تا آن کار را انجام دهد.

از اینها همه مهمتر آن که، طبقه ممتاز به برخورداری از این امتیازها ادامه داد و معتقد بود که باید آن برتری در دریافت مقرری ادامه داشته باشد. هنگامی که علی (ع) به حکومت رسید و خواست تا حقوق محرومان را به آنان برگرداند و مانند همان وضع ایام نبوت به مردم نصیبی و سهمی برابر دهد، همین طبقه ممتاز در برابر او به مخالفت برخاست و برای حفظ امتیازهای خویش به هر وسیله‌ای جهت کشتن او متوسل شد، و چرا که متوسل نشود؟ آنان بیش از بیست سال بود که از این امتیازها برخوردار می‌شدند و آن را حقی از حقوق طبیعی خود می‌دانستند. چرا پسر ابو طالب می‌خواست این امتیازها را از دست آنان بیرون آورد؟

عمر کانونهای قدرت را به دست آزمندان می‌سپارد

از کارهای اجرایی که خلیفه دوم بدان اقدام کرد که پس از سپری شدن دوران خلافت او، آثار خطرناکی بر جای گذاشت. گماردن افرادی از قریش به کارها بود که به آزمندی سیاسی و ضعف دیانت معروف بودند.

خلیفه عمرو بن عاص را والی مصر کرد. عمرو پیش از مسلمان شدن در دشمنی و آزار نسبت به پیامبر (ص) از بدترین مردم مکه بود که پس از همه اسلام آورد. او مسلمان نشد، مگر این که با زیرکی دریافت که کفه پیامبر (ص) و پیروانش می چربد. همو پیش از اسلام آوردنش با هفتاد بیت شعر پیامبر (ص) را هجو کرده بود. پیامبر (ص) هم از پروردگارش خواست تا به شمار حروف ابیات شعرهای عمرو عاص، برای او نفرین فرستد. نیرنگ عمرو نسبت به اسلام بعدها ظاهر شد، زیرا او از جمله سران آشوب دوران عثمان و از تندترین شورشگران علیه او بود. آن گاه، پس از قتل عثمان، دومین مرد از گروه ستمگرانی بود که با امام هدایت علی (ع)، در جنگ صفین رو در رو به مبارزه برخاست.

گماردن بنی امیه

خلیفه دوم، یزید پسر ابو سفیان را بر شام و حوالی آن گمارد و چون یزید درگذشت برادرش معاویه پسر ابو سفیان را به جای او تعیین کرد. پس از آن، منطقه اردن نیز به قلمرو فرمانروایی معاویه افزوده شد. آن گاه، معاویه استاندار شام و اردن شد^(۱۸). به این ترتیب، قدرت معاویه از نظر سیاسی و نظامی شروع به رشد کرد. در ایام عمر، اقتدار معاویه به اندازه‌ای رسیده بود، که عمر به هنگام ضربت خوردن، به روایت ابن عباس، چنین گفت: «...اگر

نسبت به هم حسادت کنید و از هم فاصله بگیرید و به هم پشت کنید و با یکدیگر به ستیز برخیزید، معاویه بن ابی سفیان در این امر بر شما چیره خواهد شد» (۱۹).

خلیفه هیچ کدام از هاشمیان را بر هیچ يك از سرزمینهای اسلامی نگماشت با این که در میان ایشان افرادی لایق و کاردان مانند ابن عباس وجود داشتند. روزی از عمر پرسیدند چرا ابن عباس را با وجود علم و توانائیش والی جایی قرار نمی‌دهد. عمر، از ترس خود در مورد والی قرار دادن ابن عباس پرده برداشت. و اظهار کرد که می‌ترسد مبدا ابن عباس برای خود یا خویشاوندانش مباح بداند تا از بیت المال-مقداری و یا تمامی آنچه را خداوند در قرآن برای خویشان پیامبر (ص) از خمس غنایم واجب کرده است- بردارد. مفهوم مطلب آن است که خلیفه می‌ترسیده است هاشمیان را فرماندار یا استاندار پاره‌ای از شهرهای اسلامی کند. عمر همچنین از اقامت نخستین مهاجران در بیرون مدینه بیمناک بود و از آن رو جلو ولایت آنان را گرفت تا یار و یاورشان زیاد نشود و نفوذ ایشان پا نگیرد. اگر مردم در شهرها بنی هاشم را بشناسند، به سبب خویشاوندی آنان با پیامبر (ص)، به سوی آنان خواهند شتافت.

عمر، هاشمیان را استاندار یا فرماندار نکرد و از او توقع می‌رفت که امویان را نیز والی جایی قرار ندهد، چون او از ضعف دیانت ایشان و گذشته تاریکشان در مقابل پیامبر (ص) و رسالت آن حضرت آگاه بود.

ظهور معاویه در روزگار عمر

معاویه را عمر والی شام کرد و با همه آگاهی از آزمندی و دلبستگیهای مادی و افزایش قدرت روز افزونش او را بر کنار ساخت. به نظر می‌رسد که توانمندی معاویه در دگرگونی امور و حفظ مرزهای همسایه سرزمین روم، خلیفه را به اعجاب واداشته بود. با همه اینها، شخص عمر در همان زمان اعتقاد داشت که تا مسلمانان قدرت و توان دارند، پیروزی مسلمانان و پیشرفت آنان بستگی به شخص و یا اشخاصی ندارد. البته خداوند مسلمانان را با نیروی اسلام یاری می‌دهد نه با نیروی اشخاص. به همین دلیل، عمر، خالد بن ولید را از فرماندهی لشکر در جبهه سوریه-با آن که آوازه‌اش همه جا را گرفته بود-برکنار ساخت، و ابو عبیده بن جراح، را به جای او گماشت تا مسلمانان بدانند که خدا-بدون نیاز به فرماندهی پسر ولید-آنان را یاری خواهد داد.

گویا خلیفه به اطاعت‌های معاویه از خود، اطمینان داشت، بنابراین خواست تا از زیرکی و تدبیر او استفاده کند. در عین حال از خطر وی در امان است، زیرا معاویه بی‌درنگ فرمانهایش را اجرا می‌کند. خلیفه شخصیت با ابهت و ترسناکی داشت. و هیچ يك از مسلمانان را جرات مخالفت با او نبود. شاید خلیفه، با دیدن فرمانبرهای معاویه، خطر بنی امیه را برای آینده مسلمانان فراموش کرده بود. در حالی که عمر از پیامبر (ص) درباره بر حذر ماندن از این دودمان شنیده بود. روزی عمر به ابن عباس گفت که از رسول خدا (ص) شنیده است که می‌فرمود:

«بنی امیه بر منبر من بالا خواهند رفت، و من آنان را در عالم رؤیا دیدم که بر فراز آن، می‌جستند مانند جستن میمونها. و درباره آنان نازل شده است:» و خوابی را که به تو نمایانندیم جز آزمونی برای مردم و شجره‌ای ملعونه، در قرآن قرار ندادیم...» (۲۰).

روزی عمر به مغیره بن شعبه گفت: ای مغیره! آیا با این چشم کج‌بینت دیدی که چه فاجعه‌ای روی داد؟ مغیره جواب منفی داد. آن گاه، عمر گفت: هان! به خدا سوگند، بنی امیه، اسلام را کج و منحرف می‌کنند چنان که این چشم تو کج است، سپس آن را تا آنجا نابینا سازند که نداند به کجا می‌رود و از کجا می‌آید...» (۲۱).

حکومت بنی امیه، سرنوشت محتوم نبود

شاید آنچه خلیفه درباره بنی امیه از پیامبر شنیده بود، موجب شده بود که وی معتقد گردد به این که رسیدن امویان به حکومت سرنوشتی غیر قابل برگشت است. پس، باید در این مسیر حرکت کند. و آنان بایستی حکومت برانند، زیرا ایشان به هر حال به حکومت خواهند رسید، و او، در حقیقت، تن به قضا داده است!

شاید ایمان وی به این که رسیدن بنی امیه به حکومت، سرنوشتی غیر قابل برگشت است تنها عاملی بوده است که او را وادار به گفتن این سخن به ابن عباس کرده بوده است که بیشتر در ضمن گفت و گوی این دو آوردیم: «بدان که او (علی (ع)) پس از تحولاتی به خلافت ست خواهد یافت. سپس

قدمش در آن می‌لغزد و به هدف خود نخواهد رسید. و تو ای عبد
الله ناظر و شاهد خواهی بود. و بعد، حقیقت برای شخص آگاه
روشن می‌شود، و تو به درستی عقیده نخستین مهاجران، که
علی را از خلافت بازداشتند، خواهی رسید.»

آری، رسیدن بنی امیه به حکومت-پس از این که جزء مهمی از
ارکان دولت شده و زیرک‌ترین فرد آنان فرمانروای منطقه‌ای پر
اهمیت شده بود-امری قابل قبول و مورد انتظار بود. انتظار می‌رفت
که وجود معاویه و امثال او یکی از بزرگترین مشکلاتی باشد که
ممکن است علی (ع) در صورتی که به حکومت برسد، با آن روبرو
شود. در واقع، موانع روز افزون و مشکلات بر سر راه آن بزرگوار
متراکم بود. همان مشکلات و موانع روز افزون پس از خلافت عمر
تا آن جا ادامه یافت، که پیروزی علی (ع) را در رسیدن به يك
حکومت آرام غیر ممکن ساخت.

با همه اینها، علت آن ناآرامی، ضعف علی (ع) نبود، بلکه به
رویدادهای پیش از رسیدن آن بزرگوار به حکومت ارتباط
داشت، اما پدید آمدن آن رویدادها سرنوشتی حتمی نبود، بلکه
حوادثی بود، که جلوگیری از آنها در اختیار انسان و به اراده او بود
نه مربوط به قضای آسمانی غیر قابل تغییر. پس، اگر عمر، معاویه
را استاندار نمی‌کرد و او را ابقا نمی‌ساخت، معاویه
نمی‌توانست بصورت مشکلی بر سر راه حکومت علی (ع) در آید.

معنی سخنان پیامبر (ص) درباره بنی امیه

از سخن پیامبر که گفته بود: امویان را در خواب دیده که چون بوزینگان بر فراز منبرش در جست و خیزند، بد و نادرست برداشت شد. مقصود آن بزرگوار این بود که امت را از افتادن به چنین ورطه و رسیدن امویان به این مقام، هشدار داده و برحذر دارد، تا این که امت راهی را پیش گیرد که دست‌بندی امیه به منبر پیامبر (ص) نرسد. ولی، امت راهی را پیش گرفت که ایشان را به منبر پیامبر (ص) رساند.

پیامبر (ص) خبر داده بود که فرزندش حسین (ع) کشته خواهد شد. او خبر داد که علی (ع) با ناکثین، قاسطین و مارقین پیکار خواهد کرد. پیامبر (ص) به علی (ع) اطلاع داد که این امت به او نیرنگ خواهد زد. به زبیر خبر داد که او با علی (ع) خواهد جنگید و در آن حال او ظالم است و خبر داد که سگان حواب^(۲۲) به ام المؤمنین عایشه، که از راه راست منحرف شده است، پارس خواهند کرد. او به اطلاع مسلمانان رساند که گروهی ستمکار از امتش، عمار یاسر را خواهند کشت.

پیامبر (ص) هیچ يك از این خبرها را برای آن نداد، تا به مسلمانان بگوید که این حکم آسمانی غیر قابل برگشت است و اراده انسانی نمی‌تواند در جلب یا دفع آن هیچ گونه دخالتی بکند، و گرنه هیچ کدام از گنهکاران، قاتلان، آشوبگران و ناکثین و قاسطین و مارقین جای ملامت نداشتند. البته مقصود پیامبر (ص) این بود که بگوید این رویدادهای مهمی- که انتظار وقوعش او را اندوهگین ساخته است- در نتیجه گزینش نادرست اشخاص و یا گروهی از امتش پیش خواهد آمد.

موضع پیامبر (ص) در اطلاع دادن به امت از آن رویدادهای ناگواری که انتظار وقوعش می‌رفت، موضع طبیعی بود که شخص کم‌بینه‌ای را بیم و پرهیز می‌دهد که اگر وسیله پیشگیری را که پزشك برای او تعیین می‌کند، فراهم نیاورد، به بیماری‌هایی دچار خواهد شد. پس، اگر مریض از آن وسیله پیشگیری استفاده نکرده باشد و بدان سبب مریض شود بیماری او حکم قطعی و قضای حتمی نبوده است، بلکه در نتیجه عمل و گزینش بد خود اوست.

باز می‌بینیم که پیامبر (ص) امتش را از آن رویدادهای در حال گسترش و مورد انتظار آگاه ساخته است و برای ایشان وسیله پیشگیری را-که همان پیروی از کتاب خدا و عترت رسول باشد- معرفی کرده است و به ایشان فرموده است پیروی از قرآن و عترت نه تنها وسیله ایمنی از آن رویدادها و آشوبها، بلکه موجب نگهداری امت از انواع گمراهیهاست. و لیکن امت به آن سخنان جدی و ابعاد آن توجه نکرد و آن را پشت گوش انداخت و راه دیگری در پیش گرفت که او را (هر چند که مقصد راهنما آن نبوده است) به برخورد با آن رویدادها و مفاسد گسترده‌اش کشاند.

بدین گونه، می‌بینیم که خلیفه دوم ضمن گفتگوش با ابن عباس که بدان اشاره شد، به خطا افتاده است، آن جا که می‌گوید: «براستی که علی پس از آن کشمکشها زمام خلافت را به ست خواهد گرفت و آن گاه، گام‌هایش خواهد لغزید و به هدف خود نخواهد رسید... وانگهی همه چیز روشن می‌شود و تو به صحت نظر نخستین مهاجرانی که وی را از خلافت منع

کردند، خواهی رسید». پس، در حقیقت، آنچه برای علی اتفاق افتاد نه کاشف از صحت نظر مهاجران نخستین، بلکه حاکی از خطای آنان بود، زیرا اگر ایشان خلافت را از علی (ع) برنمی‌گرداندند، انبوه ابرها در افق خلافت آن حضرت متراکم نمی‌شد و انبوهی از دشواریها و دردها راهش را سد نمی‌کرد.

البته ممکن بود-حتی پس از این که دو نوبت، خلافت را از او برگرداندند- در صورتی که خلیفه دوم، نفوذ فراوان و هیبت فوق العاده خود را در تشویق و توجیه قریش به سمت علی و دوستی با او به کار می‌برد، امر خلافت با علی سازگار شود.

آری، ممکن بود خلافت با علی سازگار شود، اگر آن سه طبقه از مردم که در نتیجه امتیاز بخشیدن در دریافت مقرری به وجود آمده بود؛ و وارد ساختن بنی امیه در حکومت و نیز زیاده روی در برتری دادن قریش بر دیگر مردم، به وجود نیامده بود.

حتی پس از همه این رویدادها، اگر عمر به هنگام درگذشت خود به نفع علی (ع) در زمینه خلافت، وصیت می‌کرد و شورایی در کار نبود و یا شورایی بود ولی، نه به شکلی که ترتیب داده شده بود، باز هم ممکن بود که امر خلافت با علی (ع) سازگار آید و اگر خلافت با علی سازگار می‌شد، کار مسلمانان اصلاح شده بود و از همه فتنه‌ها و آشوبهایی که کشته شدن عثمان مسلمانان را به جانب آنها سوق داد، بر کنار مانده بودند.

۱- مورخان در تاریخ ایراد این سخنان، اختلاف نظر دارند: بعضی معتقدند که در مورد جنگ قادسیه بوده است چون عمر برای رفتن خود به جنگ مشورت کرد، امام (ع) او را از رفتن نهی فرمود، و سعد بن ابی وقاص با هفت هزار نفر از طرف خلیفه با رستم فرخزاد سردار ایران که با لشکر بزرگی از طرف یزدگرد پادشاه ایران در محل قادسیه نزدیکی کوفه اردو زده بود، روبرو شد. سرانجام، لشکر اسلام پیروز و رستم فرخزاد به قتل رسید و لشکر ایران به هزیمت رفت. بعضی گفته‌اند: مربوط به جنگ نهاوند است که با مشورت امام (ع) خلیفه نعمان بن مقرن را با بیش از سی هزار نفر به جنگ ایران فرستاد، در این جنگ فیروزان سپهسالار ایران کشته شد و یزدگرد فرار کرد، این جنگ را مسلمانان فتح الفتوح گفتند.م.

۲- اشاره دارد به آیه ۵۵ از سوره ۲۴ قرآن مجید: «وعد الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات. ..»م.

۳- نهج البلاغه جلد دوم، صفحه ۲۹-۳۰.

۴- سوره احقاف آیه ۱۵.

۵- سوره بقره آیه ۲۲۳.

۶- صحیح مسلم، ج ۸ ص ۱۶۹.

۷- صحیح بخاری ج ۸ ص ۱۷۸-۱۷۹.

۸- کامل ابن اثیر ج ۳، ص ۳۱.

۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۹۷.

۱۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۱۵.

۱۱ و ۱۲- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۳ ص ۱۰۵ و ص ۹۴.

۱۳- این بحث را ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۰۸ نقل کرده است.

۱۴- نام جزیره‌ای در خلیج فارس که صید مرواریدش معروف است. (م).

۱۵- طبقات الکبری از ابن سعد، ج ۳ ص ۲۹۶-۲۹۷.

۱۶- سوره انفال (۸) آیه ۴۱.

۱۷- الفتنه الکبری، طه حسین ج ۱ ص ۱۰۸.

۱۸- الفتنه الکبری طه حسین ج ۱ ص ۱۱۸.

۱۹- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۶۲ به نقل از کتاب عثمانیه جاحظ آورده است.

۲۰- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۲ ص ۳۷۶. و در این مورد روایات زیادی است که آنها را امام رازی در تفسیر بزرگش در شرح معنی شجره ملعونه (سوره بنی اسرائیل) نقل کرده است.

۲۱- همان مصدر.

۲۲- «حواب» منزلی میان بصره و مکه که عایشه وقتی در جنگ
جمل به بصره آمد در آن جا منزل کرد. (یا) موضع چاهی است که
سگهایش وقت مراجعت ام المؤمنین از بصره به او پارس کردند
لسان العرب ج ۱ فصل حاء مهمله ص ۲۸۹.م.

فصل بیستم

شورا

خلیفه دوم هنگام نماز و نیایش پروردگارش در مسجد پیامبر اکرم
(ص) ترور شد^(۱)، و با قتل او، زندگی یکی از برجستگان تاریخ
پایان گرفت. با این که ایام حکومت عمر از ده سال تجاوز
نمی‌کرد، پر از حوادثی بود که مسیر تاریخ را عوض کرد. زندگی او
پایان یافت بدون این که نفوذ وی پایان پذیرد. او از دنیا نرفت، مگر
این که این امت تحت حکومت خود را، به آینده‌ای سپرد که آبستن
حوادث بزرگی بود و کلید آن حوادث همان شورایی بود که وی در
بستر مرگ راجع به آن وصیت کرد.

مسلم در صحیح خود روایت کرده است که عبد الله بن عمر به
پدرش گفت: «...مردم گمان دارند که تو جانشین تعیین
نکرده‌ای. برآستی اگر شتر چرانی و یا گوسفند چرانی داشتی
که نزد تو می‌آمد در حالی که شتران و گوسفندان را به حال خود
جا گذاشته بود، نظر می‌دادی و می‌گفتی او اهمال کرده است و
تبهکار می‌باشد، زیرا شبانی و مسؤولیت مردم مهمتر است.».

عبد الله می‌گوید: سخنم مورد توجه او قرار گرفت، لحظه‌ای سرش را پایین انداخت و بعد رو به من کرد و گفت: اگر جانشین تعیین نکنم پیامبر (ص) هم جانشین تعیین نکرد. و اگر جانشین تعیین کنم به این دلیل است که ابو بکر جانشین تعیین کرد...^(۲) البته خلیفه، در آغاز کار از تعیین شخص معینی خودداری کرد. ابن اثیر در الکامل، و طبری در تاریخ خود نقل کرده‌اند که به عمر گفتند: یا امیر المؤمنین! اگر جانشینی تعیین می‌کردی خوب بود و او در جواب گفت: «اگر ابو عبیده زنده بود به جانشینی تعیین می‌کردم، و اگر پروردگارم از من سؤال می‌کرد [می‌گفتم] از پیغمبرت شنیدم که او امین این امت است.» اگر سالم غلام ابو حذیفه زنده بود، جانشین قرار می‌دادم و در جواب مؤاخذه پروردگارم جواب می‌دادم: از پیامبرت شنیدم که می‌فرمود: «همانا سالم، خداوند بزرگ را به سختی دوست می‌دارد.» او از جانشین قرار دادن پسرش عبد الله به شدت سر باز زد، و گفت: چگونه مردی را خلیفه قرار دهم که از طلاق زنش عاجز است؟ و یا گفت: «طلاق همسرش را صحیح نمی‌داند؟...»

بار دوم به او گفتند: اگر وصیتی کرده بودی خوب بود، در جواب گفت: «پس از گفت و گوی با شما حواسم را جمع کردم تا فکر کنم و مردی را به صاحب اختیاری شما تعیین کنم که شایسته‌ترین فرد به راندن شما به سوی حق باشد (و به طرف علی اشاره کرد) التبی‌هوشی مرا گرفت. پس، در آن حال مردی را دیدم که وارد بهشت شد و هر نوع میوه تازه و رسیده را می‌چیند و به خود می‌چسباند و زیر خودش می‌نهد، دانستم که

خداوند بر فرمان خود مسلط است. پس، من نخواستم که نه در زندگی و نه پس از مرگم خلیفه‌ای را تحمیل کنم. بر شما باد توجه به این گروهی که پیامبر خدا (ص) درباره ایشان فرموده است: آنانند اهل بهشت، و ایشان عبارتند از: علی، عثمان، عبد الرحمان، سعد، زبیر بن عوام و طلحة بن عبید الله. پس، باید از میان ایشان مردی را انتخاب کنند و هنگامی سرپرستی انتخاب کردند باید کارگزاری او را نیکو بدانند و به خوبی یاریش دهند». چون از نزد وی بیرون شدند، عباس به علی (ع) اشاره کرد تا با ایشان داخل شورا نشود. علی (ع) در جواب او گفت: من نمی‌خواهم مخالفت کنم. عباس گفت: در این صورت، آن خواهی دید که نمی‌خواهی بینی. این بود داستان! خلیفه برای ایشان راه و روشی تعیین نکرد تا بدان وسیله فردی از خود را برای منصبی که پس از مرگ او، احراز می‌کند، برگزینند. در روز دوم، خلیفه روشی را معین کرد که با آن، خلیفه پس از او، انتخاب می‌شد! به افراد حاضر از آن شش نفر، خطاب کرد و گفت: «وقتی که از دنیا رفتم، سه روز با هم مشورت کنید، و باید خبر خوش به مردم برسد، و روز چهارم نیاید، مگر این که امیری داشته باشید. عبد الله بن عمر برای مشورت در جلسه حاضر می‌شود ولی او هیچ گونه حق رای ندارد. ولی طلحة (آن روز غایب بود) در رای دادن شریک شماست. پس، اگر در این سه روز آمد در جریان کار قرارش دهید و اگر نه کار مشورت را برگزار کنید... ولی تصور نمی‌کنم کسی جز یکی از این دو مرد-علی یا عثمان- به مقام ولایت برسد. اگر عثمان ریاست شود او مردی نرمخو و اگر علی به

ولایت برسد، او شوخ طبع است ولی او شایسته‌تر است به این
که ایشان را به راه درست وا دارد...»

عمر، به ابو طلحه انصاری دستور داد تا پنجاه مرد از انصار انتخاب
کند تا با سلاح آخته، روی سر اعضای شورا آماده بایستند تا، پس
از دفن خلیفه، ایشان را وادار به گزینش فردی از میان خود
کنند. خلیفه به او گفت: «پس، اگر پنج نفر، يك رای دادند و يك نفر
موافقت نکرد، سرش را با شمشیر بزن، و اگر چهار نفر، همراهی
شدند و دو تن مخالفت کردند، سر هر دو را قطع کن و اگر هر
دسته سه نفری به یکی رای دادند، بایستی به داوری عبد الله
بن عمر رفتار کنند. اگر به حکم عبد الله بن عمر تن ندادند، شما با
گروهی که عبد الرحمان بن عوف است همراه باشید و بقیه را -
اگر از رای مردم درباره آن کس رو گرداندند- گردن بزنید».

به روایتی دیگر، او گفت: «اگر سه روز پایان گرفت و به توافق
نرسیدند گردن هر شش نفر را بزن و مسلمانان را به حال
خودشان بگذار تا خود خلیفه‌ای انتخاب کنند». پس از دفن خلیفه،
اعضای شورا اجتماع کردند و مشاجره و نزاع در گرفت. نقل
می‌کنند که طلحه، به نفع عثمان کنار رفت و زبیر به نفع علی
(ع) و سعد بن ابی وقاص به نفع عبد الرحمان از حق خود
گذشت. چه این روایت درست باشد و یا نادرست، بدیهی است
که عبد الرحمان تصمیم داشته است، تا خود را از جریان خارج
کند، به این ترتیب که حق انتخاب را به یکی از دو نفر، علی یا
عثمان بدهد و او بدون هیچ تردیدی به عثمان واگذار کرد. اما به
علی واگذار نمی‌کرد، مگر پس از این که از او تعهدی بگیرد. چرا که

عبد الرحمان داماد عثمان و شوهر خواهر مادریش-ام کلثوم دختر عقبه بن ابو معیط-بود. پیمان پیشنهادیش به وی این بود: که پیرو حق باشد و از هوای نفس پیروی نکند و خویشاوند را به دیگری ترجیح ندهد و امت را خیرخواهانه سرپرستی کند.

سعد به عبد الرحمان (که هر دو از قبیله بنی زهره بودند) پیشنهاد کرد تا به نفع خود یعت بگیرد. عبد الرحمان به او گفت: «من خلافت را دوست ندارم و در صورت قبول هم، کنار خواهم رفت، زیرا شبی در خواب دیدم، باغی است سر سبز، پر از گیاه، شتر نری وارد آن باغ شد که تا آن روز زیباتر از او را ندیده بودم، از کنارم همچون تیری گذشت به هیچ چیز از آن گیاهان توجهی نکرد تا از باغ گذشت ولی هنوز بیرون نرفته بود که شتری به دنبال او وارد شد و پی او را گرفت تا از باغ خارج شد. آن گاه، شتر بسیار بزرگی وارد شد در حالی که مهارش به زمین کشیده می شد و در پی دو شتر اول می رفت. سپس، شتر چهارمی وارد باغ شد و در باغ شروع به چریدن و جویدن کرد. نه، بخدا سوگند من آن چهارمی نمی شوم! براستی کسی نمی تواند جانشین عمر و ابو بکر شود که مردم از او راضی باشند».

عبد الرحمان با دوستانش درباره کسی که باید عهده دار خلافت شود، مشورت کرد و طبیعی است که میل عموم قبیله قریش به عثمان و دیگر مردم از بزرگان صحابی متمایل به علی (ع) بود. يك بار به علی (ع) و بار دیگر به عثمان پیشنهاد کرد، روز سوم که فرا رسید عبد الرحمان تصمیم گرفته بود تا کار را

یکسره کند. مردم بامدادان در مسجد اجتماع کردند تا جایی که مسجد پر شد، عبد الرحمان رو به مردم کرد و گفت: «ای مردم! همه اتفاق نظر دارند که مردم شهرها به شهرشان برگردند، نظرتان را به من بگویید». عمار بن یاسر گفت: اگر می‌خواهی که مسلمانان اختلاف نداشته باشند با علی (ع) بیعت کن. مقداد بن اسود هم دوباره همان حرف را زد و گفت: «عمار راست می‌گوید، اگر تو با علی بیعت کنی همه ما می‌گوییم: شنیدیم و اطاعت کردیم». دو تن از قریش حرف این دو صحابی بزرگ را رد کردند. عبد الله بن ابی سرح گفت: «اگر تو می‌خواهی قریش اختلافی نداشته باشند با عثمان بیعت کن». و عبد الله بن ابی ربیعہ مخزومی نیز حرف او را تکرار کرد و گفت: «راست گفתי، اگر با عثمان بیعت کنی خواهیم گفت: به جان و دل شنیدیم» آن گاه، ابن ابی سرح لبخندی زد. عمار به او گفت: «تو از کی مسلمانان را نصیحت می‌کنی؟». ابن ابی سرح در زمان پیامبر (ص) اسلام آورده بود و بعد مرتد شد و پیامبر خون او را مباح شمرد. هاشمیان با امویان به گفتگو پرداختند. عمار در حالی که همگان را مخاطب قرار داد، گفت: «ای مردم! خداوند ما را به وسیله پیامبرش گرامی داشت و با دین خود ارجمندمان فرمود پس، چرا خلافت را از اهل بیت پیامبر (ص) خود باز می‌گردانید؟» مردی از قبیله بنی مخزوم در جواب او گفت: «ای پسر سمیه! پا را از لیمت بیرون نهادی. ترا به قریش چه کار که می‌خواهد برای خویش زمامداری برگزیند؟»

سعد بن ابی وقاص به پسر عمویش عبد الرحمان گفت: «ای عبد الرحمان! پیش از این که مردم بشورند، کار را یکسره کن!».

در این جا بود که عبد الرحمان، علی (ع) را طلبید و در حالی که خلافت را بر او عرضه داشت و شرط تازه‌ای پیش پای او نهاد و گفت: «بر تو باد عهد و میثاق خدا آیا به کتاب خدا و سنت رسول خدا و روش شیخین رفتار می‌کنی؟» علی (ع) در جواب او گفت: که برابر کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل می‌کند، ولی او حاضر نشد تا بر مبنای رفتار و شیوه شیخین پیمان ببندد. علی (ع) گفت: «ولی من برابر نظر خودم اجتهاد می‌کنم». و در روایت دیگری: «امیدوارم که به علم خود و در حد توانم رفتار کنم».

و چون علی (ع) شرط عبد الرحمان را نپذیرفت، عبد الرحمان، عثمان را صدا زد آنچه را که به علی (ع) گفته بود، به او باز گفت. عثمان گفت: «آری!» و در روایت دیگری آمده است که عبد الرحمان سه بار آن پیمان را بر آن دو (علی و عثمان) عرضه کرد. هر سه بار علی (ع) رد می‌کرد ولی عثمان پاسخ می‌داد «آری» آن گاه، عبد الرحمان سرش را به طرف سقف مسجد بلند کرد و گفت: «بار خدایا! بشنو و گواه باش! بار خدایا! من آن وظیفه‌ای را که بر عهده داشتم به عهده عثمان گذاشتم، و با عثمان بیعت کرد.

علی (ع) بر آنچه روی داد، با این گفته خود اعتراض کرد:

«این نخستین روزی نیست که شما علیه ما (اهل بیت) متحد شدید. پس، من صبر می‌کنم که صبر پسندیده است و از خدا در

آنچه پیش می‌آید، یاری می‌طلبم». به خدا قسم تو عثمان را بر مسند خلافت نشانندی مگر به این امید که آن را به تو باز پس دهد. ولی خداوند هر روز اراده جدیدی دارد». و سپس به عبد الرحمان و عثمان فرمود: «خداوند میان شما دو نفر عطر منشم بساید»^(۳). عبد الرحمان به او گفت: «راهی به زیان جان خود مگزین»^(۴) در حالی که با این گفتار به او یادآوری می‌کرد که خلیفه درگذشته، دستور قتل مخالف شورا را صادر کرده است و علی (ع)، پس از بیعت در حالی که می‌گفت: «این نامه به پایان خواهد رسید»، از مسجد بیرون رفت.

اما عمار رو به عبد الرحمان کرد و گفت: «هان ای عبد الرحمان! به خدا قسم تو او را واگذاشتی در صورتی که او از کسانی است که به حق داوری می‌کنند و به حقیقت دادگرند». مقداد رشته سخن عمار را گرفت و گفت: «به خدا قسم به مانند آنچه با افراد این خاندان پس از پیامبر (ص) انجام شد، هرگز ندیده‌ام، شگفتا از قریش برآستی چه مردی را واگذاشتند. چه بگویم؟ کسی را به هنگام داوری، دادگرتر، داناتر و پرهیزگارتر از او ندیده‌ام. ای کاش یاورانی پیدا می‌کردم! «عبد الرحمان رو به او کرد و گفت: «ای مقداد! از خدا بترس! من از این می‌ترسم که مردم بر تو بشورند.» مقداد، به او چنین پاسخ داد: کسی که مردم را به آشوب و ا می‌دارد فردی است که هوای نفسش را بر حقیقت ترجیح دهد^(۵). اکنون که به اختصار با رویدادهای شورا آشنا شدیم، شایسته است تا آنها را مورد دقت قرار دهیم و بکوشیم هدفها، آرمانها و نتایجی را که از آن به دست آمد دریا بیم. خواننده

گرامی، مقداری از مطالب جالب را که در صفحات آینده ثبت شده است خواهد دید.

ابو عبیده و سالم نسبت به علی (ع) چه موضعی داشتند؟

(۱) خلیفه از این مطلب که اگر ابو عبیده بن جراح و یا سالم غلام ابو حذیفه زنده بودند بی تردید یکی از این دو نفر را تعیین می کرد، پرده برداشت، زیرا که او از پیامبر (ص) شنیده بود که می گفت: «ابو عبیده امین این امت است». نیز از پیامبر شنیده بود که می فرمود: «سالم علاقه مندترین فرد به خداست» با آن که عمر، دهها بار آشکارا از پیامبر خدا (ص) درباره علی (ع) مطالبی شنیده بود، که درباره هیچ صحابی دیگری مانند آن را شنیده بود، از تعیین او به خلافت سر باز زد.

اگر پیامبر (ص) درباره ابو عبیده فرموده بود که او امین این امت است، همان پیامبر (ص) گفته بود: «علی از من است و من از علیم و از سوی من کسی جز علی (ع) ادای دین نکند». و پیامبر (ص) ابو عبیده و هیچ صحابی دیگر را موظف نکرد تا پس از هجرت آن بزرگوار امانتها را به اهل مکه رد کند، فقط علی را امین بر این کار دانست و موظف به ادای امانتها فرمود. علی (ع) در چنان روزی که بزرگترین خطرها را احساس می کرد، در عین حال بر بستر پیامبر خوابید، و جاننش را فدیه آن حضرت کرد. با این وصف، پیامبر (ص) کسی را به جای خود شایسته نمی دید. اگر پیامبر (ص) فرموده است: «براستی که سالم علاقه مندترین فرد به خداست». ولی او فرموده است که خداوند سالم را دوست می دارد. اما آن بزرگوار فرمود: که خداوند مرا به دوستی چهار تن

مامور کرده است و به من خبر داده است که آنان را دوست می‌دارد. و یادآور شد که علی یکی از آن چهار تن است. او این حرف را سه بار تکرار کرد. اگر خلیفه دوم این مطلب را از پیامبر نشنیده بود ولی از آن بزرگوار مطلبی بالاتر از این را شنیده بود که روز خیبر-در حالی که لشکر اسلام با سپهسالاری ابو بکر و بعد عمر از فتح دژهای

«فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، و خدا و رسول خدا نیز او را دوست می‌دارند. خداوند به دست او فتح را بهره مسلمانان خواهد کرد». عمر، خود می‌گفت: کاش به امارت نمی‌رسید ولی آن روز این سخنان پیامبر درباره او می‌بود. ناگهان فردای آن روز پیامبر (ص) پرچم را به علی بن ابی طالب مرحمت می‌کند و درد چشم او را با داروی اعجاز شفا می‌بخشد و در همان روز خداوند به دست آن بزرگوار پیروزی را نصیب مسلمانان می‌سازد.

پیامبر (ص) درباره علی (ع) سخنی بالاتر از آن را فرموده است. «ای علی! آیا تو نمی‌خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، با این تفاوت که پس از من پیامبری نخواهد آمد؟» پیامبر (ص) روز غدیر در برابر هزاران نفر فرمود: «هر کس را من صاحب اختیار بودم، این علی صاحب اختیار اوست. بار خدایا! دوست‌بدار هر که او را دوست دارد و دشمن‌بدار، هر که او را دشمن دارد!» با وجود این همه گواهی‌های پیامبر (ص) درباره علی (ع)، خلیفه از این که او را جانشین قرار دهد، خودداری کرد و آرزو داشت که ای کاش ابو عبیده و یا سالم

زنده بودند تا نسبت به یکی از آن دو نفر وصیت می‌کرد. چرا؟ برای این که درباره هر کدام جمله‌ای از پیامبر (ص) شنیده بود.

از این گذشته چنان که از خود گواهی درك می‌شود، منطق، ما را در صدور چنین گواهی از پیامبر (ص) درباره ابو عبیده، به شك و می‌دارد. زیرا بسی دشوار است که معتقد شویم پیامبر (ص) فرموده باشد ابو عبیده امین این امت است، چون ابو عبیده امین‌تر از علی (ع) و ابو بکر و یا عمر نبود. چه بسا پیامبر (ص) چنین عبارتی را از روی شوخی گفته باشد. و یا پیامبر (ص) فرموده است: ابو عبیده از جمله افراد امین این امت است (و چه افراد امینی که در میان صحابه پیامبر (ص) بودند). پس، عمر در شنیدن عبارت اشتباه کرده است، چنان که عمر روزی بد شنیده بود و روایت کرد که پیامبر فرموده است میت به علت گریه خاندانش عذاب می‌شود. پس عایشه-مطابق نقل مسلم در صحیح خود- بر او اعتراض کرد و گفت که پیامبر (ص) فرموده است: «خداوند عذاب کافر را به سبب گریه خانواده‌اش زیاد می‌کند»، و به آیه شریفه «هیچ کسی بار گناه دیگری را به دوش نمی‌کشد» استشهاد کرد. هنگامی که به عایشه گفتند که عمر و پسرش عبد الله آن را نقل کرده‌اند او گفت شما از من نقل کنید تا نه دروغگو و نه تکذیب شده باشید، و لیکن گاهی شنوایی خطا می‌کند (۶).

آیا خلافت برای غیر قرشی است؟

(۲) در سخنان خلیفه دوم مطلب دیگری است که ما را به شگفتی وا می‌دارد، زیرا به نظر او منصب خلافت مخصوص قریش

است. این سخن چه بسا در عهد خود او، و در دوران خلافت ابو بکر اظهار می‌شد. با این همه عمر، آمادگی خود را برای تعیین زمامداری سالم، غلام ابو حذیفه، نیز ابراز داشت، در حالی که سالم از قریش نبود، و نسبتی با عرب نداشت، سالم را در کودکی از استخر فارس آورده بودند و به دست زنی از انصار که مالک او شده بود، آزاد شد و آن گاه او خدمت ابو حذیفه را به عهده گرفت. چون نام پدرش را نمی‌دانست به نام سالم مولای ابو حذیفه شهرت یافت^(۷). علی رغم همه اینها، خلیفه آمادگی خود را برای تعیین وی به زمامداری مسلمانان ابراز داشت ولی از این که علی را به سرپرستی تعیین کند خودداری ورزید در حالی که علی (ع) پسر عموی پیامبر (ص) بود، و کسی که پیامبر او را از میان همه مسلمانان به برادری انتخاب فرمود.

او انصار را از حق انتخاب محروم داشت

(۳) خلیفه دوم شش نفر از قریش را انتخاب کرد، و تنها به ایشان حق رسیدن به خلافت و هم چنین حق انتخاب خلیفه را داد. و بقیه امت را مجبور ساخت تا گرد آنان بگردند و آنچه ایشان دستور می‌دهند انجام دهند، به سخن دیگر، امت حق مخالفت اعضای شورا را نداشت. او شخص هفتمی را با عنوان مشاور وارد آن جمع کرد، عبد الله عمر، که او هم یکی از قریش بود.

عمر هیچ يك از انصار را به عنوان انتخاب کننده و یا -حداقل- به عنوان مشاور وارد شورا نکرد. و اگر می‌بایستی خلیفه از قریش باشد، بدین گونه، او خلیفه همه مسلمانان است نه تنها خلیفه مردم قریش، و اگر برای انصار حقی در خلافت نبوده است، پس

چرا اسلام آنان را با دیگر مسلمانان-دست کم-در انتخاب کردن شريك دانسته است؟ با همه اینها، انصار بر خلاف قریش متمایل به علی (ع) بودند، و اگر به کسانی از آنان دسترسی پیدا می‌شد کفه علی می‌چربید؛ و این همان چیزی بود که خلیفه هرگز نمی‌خواست.

تمایلات اعضای شورا

(۴) کیفیتی را که خلیفه در آستانه مرگ، برای گزینش اعضای شورای خلافت جدید اختیار کرده بود از جهتی مخالف جهت علی (ع) الهام می‌گرفت. او شورا را منحصر به شش عضو کرد. آن اعضا تمایلاتی داشتند که خلیفه، خوب بدان آگاه بود. و پیدا بود که هرگز علی (ع) خلیفه نمی‌شود. عثمان خواهان خلافت بود و عبد الرحمان داماد وی و شوهر خواهرش بود. سعد پسر عموی عبد الرحمان و طلحة بن عبید الله با علی (ع) قرابتی نداشت، چون میان بنی هاشم و قبیله تیم از زمانی که با ابو بکر بیعت کردند رابطه گرمی وجود نداشت. بدین گونه اکثریت مخالف علی بودند.

علی (ع) هنگامی که شنید، خلیفه در آستانه مرگ، به آن شش نفر آموزشهای لازم را برای چگونگی گزینش خلیفه، می‌دهد، بی‌درنگ مطلب را دریافت. او به کسانی از بنی هاشم که همراهش بودند-پس از خروج از خانه عمر-فرمود: «اگر من در میان شما فرمانبر قبیله شما (قریش) باشم، شما هرگز به امارت نخواهید رسید.» و به عمویش عباس گفت: «خلافت از ما برگشت... (عمر) عثمان را همتای من ساخت و گفت با

اکثریت باشید. اگر دو نفر به فردی و دو تن دیگر به شخص دیگری راضی شدند، پس با کسانی باشید که عبد الرحمان با آنان است، سعد که با پسر عمویش (عبد الرحمان) مخالفت نمی‌کند، از طرفی عبد الرحمان داماد عثمان است و با هم اختلاف نظری ندارند. در نتیجه، یکی از آن دو نفر، دیگری را به خلافت می‌گمارد، و اگر دو نفر دیگر هم با من باشند سودی به حال من ندارد»^(۸).

امام از این موضوع بارها در ایام خلافت خود، سخن گفته است او در خطبه خود (معروف به شقشقیه) فرموده است:

«...تا این که عمر هم راه خود را پیمود، امر خلافت را میان جماعتی قرار داد که مرا یکی از آنان پنداشت، پس، خدایا پناه می‌برم به تو از این شورایی که تشکیل شد، چگونه مرا با خلیفه اول مساوی دانستند و نسبت به من تردید روا داشتند تا جایی که امروز در کنار این افراد قرار گرفته‌ام! و لیکن من در فراز و نشیب از آنان پیروی کردم، تا این که مردی از روی حسد، و دیگری به دلیل دامادی و خویشاوندی با عثمان از من اعراض کردند، و همچنین دو نفر دیگر...»^(۹) اگر خلیفه، شمار اعضای شورا را گسترش می‌داد و به آن شش تن، دو یا سه نفر از کسانی که به علی (ع) تمایل داشتند، می‌افزود، هر آینه راه برای رسیدن علی (ع) به خلافت باز می‌بود.

چرا خلیفه به اعضای شورا دستور نداد تا با گروه برادر پیامبر (ص) همراه باشند؟

خلیفه، بارها-صمیمانه-پرده از روی این عقیده خود برداشت و گفت: علی شایسته‌ترین فردی است که می‌تواند مردم را به جانب حق سوق دهد. اقتضای عقل و خرد این بود که در صورت اختلاف، اعضای شورا را مامور سازد تا با گروهی همراه باشند که علی با آنهاست، چه به شهادت پیامبر (ص)، علی با حق است و از قرآن هرگز جدا نمی‌شود. پیامبر (ص) فرموده است که کتاب خدا و عترت آن بزرگوار، هرگز از هم جدا نشوند تا در کنار حوض سوی او باز گردند. علی (ع) بزرگ خاندان پیامبر (ص) است. و لیکن خلیفه اعضای شورا را مامور کرد-در صورت اختلاف و تساوی آرا و نغمه‌ها- با گروهی که عبد الرحمان در میان آنهاست همراه باشند، آن هم اگر به داوری عبد الله بن عمر در رفع اختلاف خود، تن ندادند.

عبد الله بن عمر

(۵) همین عبد الله بن عمر با تقوای پرهیزکار را می‌بینیم که در مورد وارد کردنش به شورا نوعی تناقض وجود دارد. پدرش درباره او-چنان که پیشتر گفتیم- گفته است: «چگونه مردی را خلیفه قرار دهد که از طلاق زنش ناتوان است» و یا گفته است: «از عهده طلاق همسرش بخوبی بر نمی‌آید.» کسی که این چنین ناتوان است شایسته نیست تا در امر خلافتی که سرنوشت مسلمانان بدان وابسته است، طرف مشورت قرار گیرد ولی با همه اینها، پدرش عمر او را به عنوان مشاور و داور وارد شورا می‌کند.

پس از سالها، ضعف نظر عبد الله و فاصله او از علی (ع) آشکار شد. البته او پس از این که عثمان به قتل رسید و تمام جهان اسلام به جز مردم شام-با علی (ع) بیعت کردند از بیعت با علی (ع) خودداری کرد. او با آن که می دانست علی کیست و پیامبر (ص) درباره اش چه گفته است-در تمام مدت خلافت علی (ع) که حدود پنج سال ادامه داشت-موضع خود را حفظ کرد. ولی همین مرد راضی شد تا با یزید بن معاویه بیعت کند! مسلم در صحیح خود مطلب زیر را آورده است: «در زمان یزید بن معاویه (هنگامی که لشکر یزید مدینه الرسول را-به تمام معنی-مباح دانسته بود) آن گاه که داستان حره^(۱۰) اتفاق افتاد، عبد الله بن عمر نزد عبد الله بن مطیع آمد. عبد الله بن مطیع گفت: برای ابو عبد الرحمان (عبد الله بن عمر) متکایی بگذارید. او گفت: نزد تو برای نشستن نیامده ام، آمده ام تا برای تو حدیثی نقل کنم. از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می فرمود: کسی که مانع خدمت و طاعت کسی شود، روز قیامت، در حالی که حجتی در برابر خدا ندارد، او را ملاقات خواهد کرد و هر کس-در حالی که بیعتی در گردنش نباشد-بمیرد، چون مرگ جاهلیت مرده است»^(۱۱).

بدین گونه، عبد الله می ترسید تا در گردنش بیعت یزید (قاتل امام حسین (ع) و کسی که همه چیز مدینه را مباح شمرد و ویرانگر کعبه، است) نباشد، و به مرگ جاهلیت نمیرد، ولی او نترسید که اگر از بیعت با برادر و برگزیده پیامبر (ص) خودداری کند، به مرگ جاهلیت بمیرد.

جای تعجب است، که این صحابی تا آن جا در درك سخنان پیامبر سطحی باشد که کلمه بیعت را-بی قید و شرط-بگیرد، ولی گفته خدای تعالی را فراموش کند. که فرموده است: «هرگز قومی را نخواهی دید که به خدا و روز جزا مؤمن باشد و با این حال کسی را که با خدا و رسولش در ستیز است دوست بدارد...» (۱۲).

به هر حال، در حقیقت، وارد ساختن عبد الله بن عمر، در شورا، خدمتی بود به عثمان، و باعث مشکلاتی بود برای علی (ع).

تهدید مخالف به قتل

(۶) شاید من باور نکنم، عمر، صحابی بزرگ که اطاعتش از خدا و رسول خدا (ص) زیانزد است، دستور قتل مخالف و یا مخالفان با اکثریت را صادر کرده باشد. و آن گاه امر به قتل کسی کند که هنگام تساوی آرا، با گروه عبد الرحمان مخالفت ورزد! برآستی که این کاری بسیار وحشتناک است. البته عمر گفته بود که پیامبر (ص) شهادت داده است که اعضای شش نفری از اهل بهشتند. او با این حال نظر داد که کشتن مخالف به دلیل خودداریش از بیعت با کسی که گروه دیگر انتخاب می کند، جایز است، هر چند که آن شخص مخالف، مردم را به قیام و یا به سرپیچی از آن حکم، هم دعوت نکند! حتی دستور قتل همه کسانی را که در فاصله سه روز بر امری اتفاق نظر پیدا نکنند، صادر کرد. این نظر خلیفه است در حالی که قرآن می گوید:

«و هر کس مؤمنی را به عمد بکشد، کیفرش جاودانه بودن در جهنم است، خداوند بر او خشم گیرد و از رحمتش، بدور دارد، عذابی بزرگ برایش مهیا سازد»^(۱۳).

لازمه آموزشهای شورا این بود که اگر علی (ع) با اکثریت مخالفت کند و از بیعت خودداری ورزد، کشته شود، هر چند که صاحب اختیار هر مؤمنی است و اگر چه پیامبر (ص) درباره او فرموده است: «خدایا! دوست بدار هر که او را دوست دارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد!»^(۱۴). وقتی پیامبر چنین می‌فرماید که هر کس با علی (ع) دشمنی کند دشمن خداست، پس، وضع کسی که او را بکشد چگونه خواهد بود؟

چگونه عمر به خود اجازه می‌دهد تا بزرگان صحابه و بزرگ خاندان پیامبر (ص) را-در صورت مخالفت با او و یا مخالفت با عبد الرحمان- بکشد؟ در صورتی که مسلمانان با پیامبر بزرگوار (ص) مخالفت می‌کردند و او آنان را نکشت. عمر خود روزی که پیامبر خواست نوشته‌ای برای امت خود بنویسد تا پس از او گمراه نشوند، با پیامبر مخالفت کرد، ولی پیامبر (ص) دستور کشتن و یا مجازات او را نداد. آیا امر عمر و رای عبد الرحمان بزرگتر و مقدستر از امر پیامبر (ص) بوده است؟! شاید نظر عمر این بود که بیعت مسلمانان با او در آغاز خلافتش اختیارات مطلق به او داده است تا هر کاری را که صلاح می‌داند انجام دهد.

بر فرض که بیعت مسلمانان به خلیفه این حق را بدهد که از طرف ایشان انتخاب کند و آزادیهای آنان را محدود کند و آنان را از

حقوق خود محروم سازد، ولی به خلیفه حق کشتن بزرگان صحابی را که بشارت به بهشت داده شده‌اند- به مجرد مخالفت فکری با وی- نمی‌دهد چگونه ممکن است مسلمانان به خلیفه امری را واگذارند که نه حق اوست و نه از حقوق ایشان محسوب می‌شود؟

پس مسلمانان، چه بتنهایی و چه دسته جمعی حق ندارند، فردی را که خداوند قتل او را حرام دانسته است به قتل برسانند. بیعت خلافت، بی‌قید و شرط نیست، بلکه مشروط است به رفتار به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص). کتاب خدا و سنت پیامبرش کشتن افراد مؤمن را حرام می‌دانند.

رؤیاهای خلیفه و عبد الرحمان

(۷) برآستی که این رویدادی شگفت انگیز است که عمر- در حال بیهوشی- در رؤیا می‌بیند که مردی وارد باغی شده است و شروع به چیدن هر میوه تازه و رسیده می‌کند و آنها را نزد خود گرد می‌آورد و در زیر خود قرار می‌دهد. عبد الرحمان- در حالی که قصد بیت‌سرنوشت خلافت را دارد- در خواب باغ سر سبز پر علفی را مشاهده می‌کند. شتر نری وارد آن می‌شود که زیباتر از آن ندیده است و از کنار او چون تیری عبور می‌کند بدون این که به چیزی متمایل شود و پشت سر او دو شتر حرکت می‌کنند بدون این که چیزی از باغ بخورند و به دنبال آن دو، شتر چهارمی وارد می‌شود که میان باغ به چریدن و نشخوار کردن مشغول می‌شود.

هر يك از دو بيننده رؤيا از خواب خود دانستند كه خليفه آينده، از اسراف در اموال مسلمانان خودداري نخواهد كرد، و وي هر ميوه تر و تازه و رسيده را خواهد چيد، و در آن (بيت المال) فرو خواهد افتاد و خواهد چريد و نشخوار خواهد كرد. پس، سزاوار بود كه آن بينندگان رؤيا در رؤيای خود، هشداري هم نسبت به پيشامد مسامحه و سهل انگاري نسبت به اين جريان مشاهده كنند، و ببينند كه وظيفه آنان است تا احتياطات لازم را به كار برند تا كسي كه گمان مي رود از اسراف در اموال مسلمانان خودداري نكند، به منصب خلافت دست نيايد، و منطق اقتضا مي كرد، هر كدام از بينندگان رؤيا شخصي را براي خلافت برگزيند كه مي داند آن كس در اموال مسلمانان اسراف نمي كند و در مسائل مادي پارساست. گزينش فردي از اين دست، بالاترين احتياطي بود كه مي توانست جلو به خلافت رسيدن كسي را كه ميوه تازه و رسيده را مي چيند و تمام باغ را مي بلعد، بگيرد. و ليكن بينندگان رؤيا جرياني را پيش گرفتند كه باعث دور كردن شخص پارساي خوددار از اسراف شد، و موجب شد تا كسي به لافت برسد كه انتظار مي رفت ميوه چين و پر خور است.

البته عمر، نظر خود را درباره علي اظهار داشت و بارها گفت: كه اگر علي زمام امور مسلمانان را عهده دار شود، ايشان را به جانب حق سوق خواهد داد و يا به راه راست هدايت خواهد كرد. و تاريخ حكايه مي كند كه عمر به عثمان گفت: «گويا مي بينم كه من تو را بر قریش به خاطر علاقه آنان امير و فرمانروا كردم و تو امويان و بنی ابي معيط را به گردن عرب سوار کرده‌ای و دست ايشان را

در اموال و اراضی مسلمانان باز گذارده‌ای، در نتیجه، دسته‌ای از
گرگان عرب به تو حمله کرده، تو را در بسترت بسختی خواهند
درید...»

روش علی (ع) در روزگار پیامبر و در دوران شیخین برای هر
کسی که او را می‌شناخت، اثبات می‌کرد که فردی پارسا و عابد
است که برای امور مادی ارزشی قایل نیست، در حالی که برخی
از بزرگان صحابه به کسب مال و کامیابی پرداخته بودند، و ثروت
بعضی از آنان به صدها هزار و یا به میلیونها رسیده بود. یکی از
آنان عبد الرحمان بن عوف بود. اما علی (ع) همان گونه که پیش
از فتوحات زندگی می‌کرد، پس از فتوحات اسلام نیز همان زندگی
را داشت که بسختی و ضیق معیشت نزدیکتر بود تا رفاه و
آسایش. او نه سوداگری کرد و نه گشاده دستی. او تنها به
مقرری بیت المال اکتفا کرده، زندگی می‌کرد و خانواده‌اش را
می‌چرخاند و از مازاد آن زمینی در «ینبع» خریداری کرد، و دیگر
چیزی بر آن نیفزود^(۱۴).

اگر نظر خلیفه در آستانه مرگ درباره آن دو مرد، چنین است (دو
مردی که صادقانه می‌پنداشت هرگز پس از وی کسی - جز یکی
از آن دو نفر - به خلافت نخواهد رسید) سزاوار بود که رؤیای خود
را بنابر احتیاط بر جانشین قرار دادن علی (ع) حمل می‌کرد، و یا
حداقل شورا را به صورتی تشکیل می‌داد که کفه علی (ع) بطور
قطع، بر کسی که نسبت به او احتمال سهل انگاری در اموال
مسلمانان می‌رفت، بچربد. عبد الرحمان بن عوف، در مورد
سختگیری علی نسبت به خویشتن و اجتناب وی از اسراف در

اموال مسلمانان، بی اطلاع نبود. صاحبان رؤیایها، هشدار را درک نکردند و تصمیماتی گرفتند که خلافت را از فرد پرهیزگار دور ساخت و دستیابی آن را برای فردی سهل انگار تضمین کرد. پس به جای این که آن هشدار انگیزه کوشش بینندگان رؤیایها به دوری از خطر شود، دستیابی به خطر را آسان ساخت.

شرط عبد الرحمان

(۸) شرطی که عبد الرحمان در بیعت خود به علی و عثمان عرضه کرد که خلیفه جدید مطابق روش شیخین عمل کند، شرطی زاید بود و هیچ گونه دلیل موجهی نداشت. بر هر خلیفه‌ای لازم بود که برابر کتاب خدا و سنت پیامبرش رفتار کند. هر گاه خلیفه جدید به قوانین اسلام داناتر از کسی باشد که پیش از او بوده است و در روش خلیفه پیش از خود خطایی مشاهده کند، پیروی از او برایش حرام خواهد بود. اگر رفتار شیخین را در برابر کتاب خدا و سنت پیامبرش قرار دهد خطای بزرگی مرتکب شده است. البته کتاب خدا خطا پذیر نیست و رسول خدا (ص) در تبلیغ خطا نمی‌کند و بنابراین پیروی از کتاب خدا و تعلیمات پیامبر (ص) واجب و لازم است. اما شیخین مانند سایر مسلمانان زبده در معرض ارتکاب خطا هستند، پس نه تنها قرار دادن روش ایشان در کنار کتاب و سنت کاری موجه و پذیرفتنی نیست بلکه شاید بدعتگذاری در دین باشد.

در فصل شانزدهم یادآور شدیم که اگر خلافت بر مبنای پیمانی از جانب رسول خدا بر مبنای وحی نازل شده برابر نمی‌بود و به دست انتخاب توده مردم و یا با گزینش اقلیت با فضیلتی مانند

صحابه قرار می‌گرفت، ممکن بود قانونی و مشروع باشد. با همه اینها، علی رغم مشروعیتش خالی از بعضی جنبه‌های منفی نیست از آن جمله:

البته رفتار و گفتار خلیفه انتخاب شده، به صورت قوانین شرعی، مقدس نمی‌گردد زیرا، او پیش از انتخاب شدن مانند دیگر مسلمانان پاک، گفتار و رفتارش در معرض لغزش و خطا بوده است و پس از انتخاب نیز به همان وضع باقی است، زیرا انتخاب، شخصیت او را عوض نمی‌کند و اگر ناآگاه باشد، او را عالم و دانا نمی‌سازد و اگر از بینش محدودی برخوردار باشد، علم او را کامل نمی‌کند و نهایت چیزی که برای چنین خلیفه‌ای انتظار می‌رود این است که مجتهدی چون دیگر مجتهدان باشد. پس لازم نیست که مجتهد دیگری با وی موافقت کند. برای نامجتهدان نیز جایز است تا از مجتهد دیگری غیر از او تقلید کنند.

در این فصل یادآور شدیم خلافتی که با تعیین خدا و رسول خدا فراهم آید از این جنبه منفی بر کنار است، توضیح این که وقتی پیامبر نسبت به خلافت شخص معینی، به استناد وحی، سفارش می‌کند بر تمام مسلمانان واجب است تا از آن شخص مورد سفارش، در گفتار و رفتار، پیروی کنند، زیرا مخالفت ایشان با وی مخالفت با شخص پیامبر (ص) خواهد بود.

شیخین با توصیه و پیمانی از جانب خدا و پیامبرش به خلافت نرسیدند، زیرا خلافت خلیفه اول با انتخاب اصحاب، و خلافت خلیفه دوم با تعیین خلیفه اول که خود انتخابی بوده و نیز با بیعت

مردم، انجام شد. پس، آن دو خلیفه فراتر از این نمی‌باشند که مجتهدند که هم امکان صواب و هم خطا در نظر آنان راه دارد. بنابراین، بر خلیفه پس از آن دو واجب نیست تا از روش ایشان پیروی کند، بخصوص اگر فردی مانند علی بن ابی طالب باشد که دانایتر از آنان است. از این گذشته خود خلیفه دوم با خلیفه اول در همه مسایل اتفاق نظر نداشت و در تمام روش و رفتارش از او پیروی نکرد و در مواردی از جمله در نظام تقسیم اموال مسلمانان با او مخالف بود، زیرا ابو بکر به پیروی از پیامبر آن اموال را یکسان تقسیم می‌کرد، و عمر، بر مبنای سابقه و جهاد ایشان میان آنان امتیاز قائل می‌شد. پس در حالی که روش آن دو خلیفه با هم تناقض و اختلاف داشت، برای خلیفه پس از ایشان - اگر هم می‌خواست - محال بود، برابر روش آن دو رفتار کند.

پس، این که عبد الرحمان از خلیفه جدید می‌خواهد تا به روش شیخین رفتار کند، زیاده طلبی در شریعت و وارد ساختن چیزی در دین است که از دین نبوده است. با این همه، این درخواستی غیر ممکن بود. شگفتا که عبد الرحمان کاسه از آش داغتر بود. برآستی که خلیفه اول به خلیفه دوم توصیه کرد ولی یادآور نشد تا به روش او رفتار کند و با او بیش از عمل به کتاب خدا و سنت پیامبرش شرطی نکرد. هنگامی که خلیفه دوم امر شورا را ترتیب داد به خلیفه بعدی شرط نکرد تا به روش او و یا روش ابو بکر رفتار کند.

آن شرط ابزاری بود برای رهایی از علی (ع)

با این که معتقد نیستم پسر عوف که از اصحاب برجسته بود، تا این اندازه ساده باشد که نداند شرطی که می‌کند از شروط مجاز نیست، اگر او تا این حد ساده بود خلیفه در آستانه مرگ چنین صلاحیت مهمی برای او قایل نمی‌شد. در حقیقت، او این شرط غیر مجاز را برای رهایی از علی (ع) مطرح کرد، زیرا برای او دشوار بود تا بدون هیچ بهانه‌ای عثمان را بر علی مقدم بدارد. علی (ع) دارای سابقه، دانش، جهاد و خویشاوندی با پیامبر (ص) بود در حالی که نه عثمان واجد آنها بود و نه احدی از اصحاب. پس، این که، عثمان را بر علی (ع) مقدم داشت، او را در برابر اصحاب و هم تاریخ، بدون دلیلی موجه، در موضع ضد علی (ع) قرار می‌داد. بدین گونه عبد الرحمان چاره اندیشید، و پیش از عثمان، آن شرط را به علی (ع) عرضه داشت، با آن که می‌دانست علی (ع) این شرط را نخواهد پذیرفت ولی عثمان قبول خواهد کرد. و، بدان وسیله، عثمان را به خلافت رساند در حالی که برای این کارش دلیلی و بهانه‌ای در اختیار داشت که هدف خود را با آن پنهان می‌کرد. ولی آن پرده بسیار نازک بود. خیلی زود علی (ع) عبد الرحمان را متهم کرد و گفت: «به خدا سوگند! او را زمامدار نکردی مگر به این امید که آن را به پسر ابو طالب کسی نبود که گزافه گوید.

چیزی که به سود عبد الرحمان بدان استدلال می‌شود کرد

چه بسا برای شرطی که عبد الرحمان بن عوف در بیعت بکار برد، به دو حدیثی که از پیامبر (ص) نقل شده است استدلال شود.

(۱) یکی از آن دو حدیث این است که پیامبر (ص) فرمود: «به کسانی که پس از منند-ابو بکر و عمر-اقتدا کنید!» با چشم پوشی از خرده گیری در سند این حدیث، به چند دلیل، به درستی این حدیث معتقد نیستم، یکی، این که حدیث، دلالت بر جانشین قرار گرفتن شیخین (ابو بکر و عمر) به وسیله پیامبر (ص) دارد. در صورتی که روایتی را که دانشمندان بزرگ، بخاری و مسلم، در صحیح از عمر نقل کرده‌اند آوردیم برابر آن روایت عمر، گفت: «اگر من جانشین تعیین نکنم به آن جهت است که پیامبر (ص) جانشین تعیین نکرد.» از زمان ابو بکر و عمر همه مسلمانان هماهنگند که پیامبر (ص) هیچ کدام از این دو را به خلافت تعیین نکرد.

اگر پیامبر (ص) آنچه را در حدیث آمده است، بیان کرده بود، عمر در روز سقیفه، هنگام دعوت مسلمانان به بیعت با ابو بکر، بدان استدلال می‌کرد. اگر پیامبر (ص) آنچه در این حدیث است گفته بود، عمر برای اثبات شایستگی ابو بکر به خلافت، نیازی نداشت تا به این استدلال کند که ابو بکر همراه پیامبر (ص) در غار بوده است، و یا این که پیامبر او را مامور کرده است با مسلمانان نماز بخواند، زیرا سالم خادم ابو حذیفه و ابوذر و دیگران نیز در نبودن پیامبر (ص) با مسلمانان نماز می‌خواندند. اگر آن حدیث درست بود شخص ابو بکر به جای این که بگوید عرب جز به این تیره از قریش ایمان ندارد و یا این که پیامبر (ص) فرموده است: «قریش صاحبان اختیار این امرند»، روز سقیفه در برابر انصار بدان حدیث استدلال می‌کرد. اگر این حدیث صحیح بود، ابو بکر در

روز سقیفه مسلمانان را دعوت به بیعت با ابو عبیده و یا عمر نمی‌کرد، بلکه می‌بایست به بیعت با خود و یا بیعت با عمر دعوت کند، زیرا که نام هر دوی آنان به تنهایی در حدیث آمده است.

اگر آنچه در این حدیث آمده است گفته پیامبر (ص) می‌بود، بی‌گمان عبد الرحمان بن عوف به هنگام عرضه شرط خود در بیعت با علی (ع) برای نشان دادن درستی آن شرط (رفتار به روش شیخین) بدان حدیث استدلال می‌کرد.

اگر این حدیث صحیح بود، بی‌شک علی (ع) از قبول آن شرط خودداری نمی‌کرد و رفتار برابر شیوه شیخین به دستور پیامبر (ص) واجب می‌بود، و علی مطیعترین فرد نسبت به خدا و رسول خدا و داناترین مردم به گفته‌ها و سنن پیامبر (ص) بوده است.

اگر این حدیث درست می‌بود، علی از بیعت با ابو بکر خودداری نمی‌کرد و بی‌گمان مدعی نمی‌شد که خلافت حق او و حق خاندان پیامبر (ص) است. اگر آن حدیث صحیح می‌بود، هر آینه ابو بکر-روزی که علی از بیعت با وی سرپیچی کرد- بدان حدیث استدلال می‌جست و نیازی پیدا نمی‌شد تا او و دوستش، علی (ع) را مجبور به بیعت کنند. و لیکن ابو بکر به علی (ع) گفت که مردم او را انتخاب کرده‌اند. اگر پیامبر (ص) محتوای حدیث را بیان کرده بود، ابو بکر می‌بایست یادآور شود که پیامبر (ص) او را انتخاب کرده است.

از این گذشته، این حدیث مسلمانان را به انجام اعمال ضد و نقیض امر می‌کند، زیرا شیخین در همه چیز اتفاق نظر نداشتند تا

يك فرد مسلمان بتواند از آن دو پیروی کند. ابو بکر در حج تمتع و عقد متعه پیروی از پیامبر (ص) کرد در حالی که عمر هر دوی آنها را ممنوع ساخت. در فصل پیش روایتی را که مسلم در صحیح خود از عمر نقل کرده بود آوردیم که گفته بود:

«خداوند، برای پیامبرش آنچه را می‌خواست و به هر ترتیبی که می‌خواست حلال می‌شمرد. البته قرآن در جایگاه‌های مناسب خود نازل شده است. پس، حج و عمره را برای خدای-چنان که خداوند به شما امر کرده است-تمام کنید. و قطعی کنید ازدواج این زنان را. پس، هرگز مردی نکاح با زنی را تا مدت معین انجام نخواهد داد، مگر این که با سنگ او را سنگسار خواهیم کرد»^(۱۵).

علاوه بر آن، اگر این حدیث صحیح باشد، بی‌شک دلیل بر این است که شیخین در گفتار و رفتار از خطا معصومند، در صورتی که نه تنها بدیهی است چنان نبوده‌اند، بلکه مانند دیگر اصحاب شایسته پیامبر (ص)، آن دو نیز خطا می‌کردند.

اما حدیث دیگر حدیثی است که از پیامبر روایت شده است که فرمود: «خداوند حق را بر زبان و قلب عمر قرار داده است». هر گاه خداوند حق را-به گواهی پیامبر (ص)- بر زبان عمر قرار داده بود، پس، سزاوار می‌بود که خلفای پس از او به وی اقتدا کنند، و در این صورت، هیچ دلیل موجهی وجود ندارد تا عبد الرحمان بن عوف با خلیفه سوم-هر کس باشد-شرط کند که بایستی به روش خلیفه دوم رفتار کند.

ای بسا که پیامبر (ص) این سخن را در رویدادی فرموده است که عمر در آن مورد نظر صائبی ابراز داشته بوده است. پس، پیامبر (ص) فرموده است که خداوند حق را بر زبان و قلب عمر-در اظهار این نظر در آن رویداد ویژه-رانده است. منطقی نیست که بگوییم پیامبر (ص) خواسته است به مسلمانان بگوید که هر چه عمر بگوید حق است.

اگر این کلمه منسوب به پیامبر (ص) مطابق ظاهر لفظ معنی شود، هر آینه گواهی از سوی رسول خدا (ص) بر عصمت عمر از خطا خواهد بود، در هر سخنی که بگوید و هر نظری که اظهار بدارد چه در امور دینی باشد و چه در امور دنیایی، در صورتی که همه مسلمانان حتی در مورد شخص پیامبر (ص) چنین عقیده و برداشتی ندارند و معتقدند که پیامبر (ص) فقط در تبلیغ امور دینی معصوم از خطاست^(۱۶). برآستی این از بدیهیات تاریخی است که عمر در چند مورد سخنی ناسازگار با حق گفته است، از آن جمله: عمر، مردن پیامبر (ص) را-به هنگام بدرود جهان-انکار کرد. ابن هشام در سیره خود نقل کرده است که آن روز عمر گفت: «گروهی از منافقان گمان می‌کنند که پیامبر خدا (ص) مرده است. به خدا سوگند که پیامبر برمی‌گردد، چنان که موسی برگشت، در آن صورت باید دست و پای کسانی که گمان می‌برند رسول خدا (ص) مرده است بریده شود^(۱۷)».

بخاری در جلد ششم از صحیح خود نقل کرده است که «ابو بکر آن روز از خانه بیرون شد، دید عمر مشغول سخن گفتن با مردم است، گفت: عمر، بنشین! عمر از نشستن خودداری کرد، پس،

مردم عمر را ترك كردند و به طرف او آمدند، ابو بكر رو به مردم كرد و گفت: «اما بعد، هر كس از شما محمد (ص) را مي پرستيد، پس محمد بدرود حيات گفته است و هر كه خدا را مي پرستد، خداوند زنده است و نمي ميرد. خداوند در قرآن مجيد فرموده است: محمد، كسي نيست جز رسول خدا كه پيش از او پيامبراني در گذشته اند». عمر، پس از آن، گفت: به خدا قسم آن را نمي دانستم، مگر اين كه از ابو بكر شنيدم. آيه را تلاوت كرد، آن گاه، ايستادم چنان كه پاهایم تاب نياورد، تا اين كه، به هنگام شنيدن تلاوت آيه شريفه كه پيامبر از دنيا رفته است، روی زمین افتادم».

از جمله موارد ديگري كه گفتار عمر بر خلاف حق بوده است آن جا بود كه با پيامبر (ص) مخالفت كرد. آن بزرگوار مي خواست نوشته اي را براي امتش بنويسد تا پس از رحلتش گمراه نگردند عمر با آن كار، پيامبر (ص) را به خشم آورد و با مخالفت خود، امت را از رسيدن به آن ابزار مطمئن كه پيامبر (ص) مي خواست تا بدان وسيله راه آينده امت را روشن سازد، محروم كرد. اين مخالفت را دو عالم بزرگ: مسلم و بخاري در صحاح خود نقل کرده اند:

بخاري از ابن عباس روايت زير را نقل کرده است:

«چون بيماري پيامبر (ص) شدت يافت، فرمود: كاغذی برای من بياوريد تا برای شما چیزی بنويسم كه پس از آن گمراه نشويد. عمر گفت: درد بر پيامبر غلبه کرده است (نمي داند چه

می‌گوید!) ، کتاب خدا را داریم که ما را بس است آن گاه، میان اطرافیان اختلاف افتاد و سر و صدا زیاد شد، پیامبر (ص) گفت: از کنار من برخیزید و سزاوار نیست پیش من نزاع کنید. سپس، ابن عباس از خانه پیامبر (ص) بیرون شد در حالی که می‌گفت: براستی که بزرگترین مصیبت آن بود که میان رسول خدا (ص) و نوشته‌اش مانع و فاصله ایجاد شد»^(۱۸).

تردیدی نیست که عمر در این حادثه خطا کرده و از حقیقت بسیار دور افتاده است، زیرا پیامبر (ص) را از نوشتن وصیتش مانع شد و با او مخالفت کرد و اندیشه آن بزرگوار را متهم کرد. در حالی که خداوند می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از پیامبر (ص) اطاعت کنید...» او در حضور پیامبر (ص) صدایش را بلند کرد، در صورتی که خداوند می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید! صدایتان را بلندتر از صدای پیامبر (ص) بر نیاورید...»^(۱۹) دلیل بر این که وی پیامبر (ص) را خشمگین ساخت، همین بس که پیامبر به او و هر که با او بود دستور داد تا از خانه‌اش بیرون روند. از جمله مواردی که عمر از حق دور افتاد، روز صلح حدیبیه بود، مورخان اجماع دارند بر این که عمر با پیامبر به جدال پرداخت و به معاهده صلح میان او و مشرکان قریش اعتراض کرد. عمر، پس از آن رویداد، می‌گفت: «همواره من صدقه می‌دادم و روزه می‌گرفتم و نماز می‌خواندم و برده آزاد می‌کردم برای کاری که آن روز کردم و از ترس حرفی که آن روز زدم»^(۲۰).

از جمله موارد، این که وی در جریان شورا که هم اکنون آن را مورد بررسی قرار می‌دهیم، از حق دور افتاد. او خودداریش را نسبت به

تعیین خلافت علی (ع) و خط دادن به شورا برای رسیدن عثمان به خلافت، ابراز داشت، در صورتی که عمر بخوبی علاقه شدید عثمان را سبب به امویان و بنی ابی معیط، می دانست. عمر خود پیش از مرگ ابراز داشت، بلکه پیش بینی می کرد، که می ترسد عثمان اینان را به گردن مردم عرب سوار کند. دست یافتن عثمان به خلافت منجر به حوادثی شد که به گرفتاریهای زیادی برای مسلمانان انجامید.

بدین گونه، ما هیچ دلیل موجهی نیز برای شرط پیشنهادی عبد الرحمان بن عوف به علی (ع) به هنگام طرح بیعت به وی نداریم. از دید ما، آن شرط، تنها وسیله‌ای برای کنار زدن علی (ع) بوده است.

نمونه بودن علی (ع) در مسأله شورا

(۹) اما برخورد علی (ع) در خلال تنگنای شورا در حقیقت نمونه نمونه‌هاست او از جهت عظمت و صحت اراده و ایمان به مبدا، در تاریخ انسانیت بی نظیر است. وی در حکومت بر جهان اسلام که بر او عرضه می شد، آن ارزش را نمی دید تا بهره‌ای باشد به سود مسلمانان و به زیان خود.

علی (ع) آن متاع فریبنده را نپذیرفت، زیرا اقتضای این پذیرش آن بود که به اندازه مویی از حق تعالی دور شود.

چرا علی (ع) از مبدا خود حتی به آن مقدار ناچیز دور شود، در حالی که خلافت در نظر او نه هدف، که وسیله‌ای بود برای بر پا

داشتن حق و اجرای اصولی که دهها سال از زمان شنیدن ندای محمد (ص) زندگی خویش را برای آن صرف کرده بود.

براستی برایش رنج آور بود که با همه پیشتازی در اسلام و پیکارش در راه خدا با دانش بی‌پایانش، با فرد دیگری از اصحاب یکسان و یکسو نگریده شود. آزرده‌گی او از این امر، به خاطر آن نبود که جلال و بزرگی او را خدشه‌دار کرده بود، بلکه از آن بود که یکسان دانستن او با این اصحاب پاك، نقطه آغازین حوادثی می‌شد که به مصلحت‌جهان اسلام نبود. پیامبر بزرگوار (ص) امتش را از آن حوادث بر حذر داشته بود. تاریخ یادآور آن است که علی (ع) دو بار در کشاکش تصمیم‌گیریهای شورا راجع به آن رویدادها سخن گفت، گویی که او از روی نوشته‌ای می‌خواند. طبری نقل کرده است که علی (ع)، پس از این که خلیفه در آستانه مرگ، راهی را که می‌خواست خلیفه جدید با آن انتخاب شود روشن ساخت، به عمویش عباس فرمود: «هان می‌دانم بزودی عثمان زمامدار خواهد شد و بدعتها و پیشامدهای ناگواری به وجود خواهد آمد، اگر زنده بماند به یادت خواهم آورد و اگر کشته شود و یا بمیرد، امویان حکومت را میان خود دست‌به‌دست خواهند کرد. اگر من زنده باشم مرا در موضع ناراضیان خواهند پنداشت. او به اعضای شورا-که مشغول شور بودند-فرمود:

«سپاس بر خداوندی که محمد (ص) را از میان ما به پیامبری برگزید و به عنوان رسالت به سوی ما مبعوث کرد ما اهل بیت آن پیامبر و کان حکمت و وسیله ایمنی برای اهل زمین و انگیزه

رهایی هر طالب نجاتیم،» ما صاحب حقی هستیم که اگر به ما داده شود، آن را می‌گیریم و اگر از ما باز دارند، سختیها را تحمل می‌کنیم هر چند برای مدتی دراز باشد. اگر پیامبر خدا (ص) پیمانی با ما بسته است ما آن را اجرا می‌کنیم، و اگر به ما دستوری داده است تا زنده‌ایم، بر آن پای می‌فشاریم هرگز کسی پیش از من به دعوت حق و پیوند رحم نشتافته است. هیچ نیرو و توانی-جز نیرو و توان الهی-وجود ندارد. سختم را بشنوید و به حجت و برهانم گوش فرا دهید! ممکن است بعد از این انجمن، خلافت را در حالی ببینید که شمشیرها درباره آن از غلاف کشیده، و عهد و پیمانها شکسته شود بحدی که اجتماعی برای شما نماند و بعضی از شما پیشوایان گمراهی و پیرو مردم نادان شوید».

بعدها تمام آنچه را که در این دو گفتار، آشکارا بیان داشته بود به وقوع پیوست. عثمان حوادثی را به وجود آورد که مسلمانان سخت ناراضی بودند و بنی امیه سلطنت بر مردم را میان خود دست‌به‌دست کردند. اینان همان افرادی بودند که پیامبر (ص) امتش را از ایشان بر حذر داشته بود زیرا در عالم رؤیا دیده بود که آنان مانند بوزینگان بر منبرش بالا می‌روند. اگر خویشاوند صالح امویان-عثمان-به خلافت نرسیده بود، ممکن نبود ایشان به آن مقام برسند. دومین گفتار او نیز تحقق یافت. بعدها شمشیرها از غلاف کشیده شد و روزگار امنیت داخلی در میان مسلمانان پایان گرفت. عثمان کشته شد و قتل او به جنگهای نابود کننده‌ای منجر شد، و عهد و پیمانها شکسته شد. بدین گونه، بیعت با علی

(ع) و، پیش از آن بیعت با عثمان را شکستند، و برخی از اعضای حاضر در شورا [مانند طلحه و زبیر] رهبران آشوب و پیروان مردم نادان گردیدند.

البته توجه آن بزرگوار به این فتنه‌های گسترده عاملی بود که آن حضرت را به وارد شدن به این شورا و نشستن با اعضای آن واداشت. او به پیشنهاد عمویش عباس که او را نصیحت می‌کرد تا با ایشان وارد شورا نشود، عمل نکرد، در صورتی که حق با علی (ع) بود و می‌بایست، با آن که، یکسان نگریسته شدنش با دیگر اعضا، به معنی چشم پوشی از مقام و جایگاه والایش بود، بدان تن ندهد.

البته علی (ع)، رفتن با آنان را به شورا نوعی فداکاری در راه خدا می‌دید که از آن ناگزیر بود، زیرا اگر با ایشان وارد شورا نشده بود، هر آینه در مورد انتخاب نکردنش به خلافت بهانه‌ای به دست ایشان داده بود. بدین گونه، اگر علی (ع) از حضور با ایشان در شورا خودداری می‌کرد، اعضای شورا این حق را داشتند تا امتناع او را، عدم تمایلش به خلیفه شدن تلقی کنند، و تاریخ این حق را داشت که بگوید اگر علی (ع) حاضر می‌شد، از خلافت محروم نمی‌گردید. برای تاریخ این امکان بود که بگوید علی (ع) در تحمل مسؤلیت خود کوتاهی کرده است و اگر حضور می‌یافت، بی‌شک خلیفه می‌شد، و مسلمانان از شر پیامدهایی که سالهای پس از شورا بدان مبتلا شدند، مصون می‌ماندند. از این گذشته اگر علی در شورا حضور نمی‌یافت، در حقیقت، به دیگر اعضا، در کاری که کردند، کمک کرده بود و با ایشان در قبول

مسئولیت عملی که انجام دادند شرکت داشت، زیرا حاضر نشدن وی به منزله تشجیع ایشان به انتخاب فردی دیگر بود. آری، در حقیقت برای آن حضرت، يك فریضه دینی بود تا در شورا حاضر شود و حق خود را نسبت به خلافت به ایشان یادآوری کند دیگر این که اهل بیت (ع) کان حکمت‌اند و وسیله امان برای مردم زمین و برای هر کسی که خواستار نجات است، انگیزه نجاتند. این‌ها مضامین سخنان پیامبری است که به مسلمانان اعلام کرد، پیروی کتاب خدا و عترت پیامبر (ص) وسیله ایمنی امت از گمراهی است و هم این که اهل بیت او بسان کشتی نوحند، هر کس سوار آن کشتی شد نجات یافت و هر که از آن رو گرداند غرق شد. علی (ع) می‌بایست به ایشان یادآور شود که خلافت حق اهل بیت است و ایشان نباید هرگز شمشیر بکشند و به خاطر او بجنگند. پیامبر (ص) به امت وصیت کرده است تا رهبری را به اهل بیت او بسپارند اما به اهل بیتش وصیت نکرده است تا به دلیل سپردن این رهبری به ایشان، به دست امت، به زور و جبر متوسل شوند.

تاریخ متذکر است که علی (ع) به اعضای شورا بیش از اینها گفت، او به ایشان یادآوری کرد: «شما را به خدا آیا پیامبر خدا، در میان شما کسی را جز من، برادر خود قرار داد؟» گفتند: خیر-آیا در میان شما کسی جز من بوده است که پیامبر (ص) درباره او فرمود: هر کس را من صاحب اختیارم، پس این علی صاحب اختیار اوست؟ آنان گفتند: خیر. آیا در میان شما کسی جز من است که پیامبر خدا (ص) درباره‌اش فرمود: تو نسبت به من به منزله هارون

هستی نسبت به موسی جز این که پس از من پیامبری وجود ندارد؟ گفتند: خیر. آیا در میان شما کسی هست که سوره براءت بر او سپرده شد و پیامبر خدا (ص) فرمود کسی از جانب من ادای امانت نمی‌کند جز خودم و یا مردی غیر من اما به منزله خودم؟ گفتند: خیر. آیا نمی‌دانید که اصحاب پیامبر خدا (ص) در تنگنای رزم، در چندین مورد، از پیامبر فرار کردند و من هرگز فرار نکردم؟ ... گفتند: بلی» (۲۱).

اینها و بیش از اینها گفت و آنان نیز همه را می‌دانستند و لیکن عواطفشان با آن چه می‌دانستند هماهنگی نداشت.

(۹) تا حدی امام (ع) کوشش کرد تا اهل شورا را از مواجه شدن در طریقی که او با بصیرت خود می‌دید (یا صحیح‌تر بگوییم به وسیله آگاهی که از طریق پیامبر (ص) داشت) که مسلمانان را به جانب آشوب سوق خواهد داد، باز دارد. او آمد تا بر آینده مسلمانان برای مدتی دراز حکومت کند. و لیکن شنوندگان را امکان اوج گرفتن تا آن سطح که چنان موقع خطیری را درك کنند نبود. هر کدام از آنان عقیده داشت که تسلیم خلافت به علی (ع) با تمایلات قریبش و با تمایلات خاص ایشان سازگار نیست، زیرا رسیدن علی (ع) به خلافت به معنی نابودی آرمانهای ایشان در دستیابی به خلافت در آینده بود. بازگشت خلافت به اهل بیت پیامبر (ص) به معنی بقای آن در میان ایشان بود به دلیل بزرگواری بی‌مانند و طهارتی که قرآن برای ایشان گواهی داده است. از طرفی، عبد الرحمان می‌دید که با دادن خلافت به عثمان، پس از مرگ او، دستیابی به آن را آسان می‌کند. او خود انتظار

ماندن پس از عثمان را داشت زیرا عثمان در آن روز که‌نسال بود. و لیکن عبد الرحمان پیش از عثمان مرد، و اگر هم زنده بود به خلافت نمی‌رسید. راستی این صحابی مشهور از حقیقتی ناپنهان بی‌خبر بود و آن حقیقت این بود که خلافت عثمان، زمینه مناسبی بود تا معاویه، پیش از هر کس دیگری به آن دسترسی پیدا کند.

حقیقت مطلب این است که اعضای شورا-علی رغم تمام آنچه که پیامبر (ص) در شان علی (ع) فرموده است- از ارتکاب هیچ خلافتی در فاصله انداختن بین علی (ع) و خلافت خودداری نمی‌کردند.

چرا در آن مورد از ارتکاب گناه اجتناب کنند، در حالی که ابو بکر و عمر را دیده بودند، که با همه جلالت قدر و مقام بلند در دیانت و تقوا، بر علی پیشی گرفته، در آن مورد اجتناب از خلاف نکردند طبیعی بود که بقیه صحابه از گروه قریش بر همان راه و روش حرکت کنند. اگر باز گرداندن خلافت پس از وفات پیامبر (ص) از علی (ع) يك امر غیر منتظره بود، پس باز گرداندن آن به علی (ع) بعد از دو خلیفه نیز دور از انتظار به شمار می‌رفت. صحابی بزرگ، عمر، در رساندن عثمان به خلافت، عمل شگفت‌آوری نمی‌دید. و چه بسا در آن عمل وفاداری و باز پس دادن احسانی را می‌دید که از عثمان نزد خود داشت. البته خواننده به خاطر دارد که عثمان نویسنده وصیتنامه ابو بکر درباره تعیین عمر به خلافت بود. هنگامی که ابو بکر-پیش از ذکر نام عمر- بی‌هوش شد

و عثمان ترسید که خلیفه از حالت بی‌هوشی برنگردد، برای طرفداری، نام عمر را اضافه کرد.

طبقه جدید

(۱۰) اگر رویدادهای پیش از شورا بر رشد طبقات جدیدی از جمله اشرافیت قریش و اشرافیت طبقه‌ای که در مقرری از بیت المال برتری داده شد و پیدایی اشرافیت بنی امیه، کمک کرد، شورا نیز طبقه جدیدی اضافه کرد که همان طبقه اعضای شورا باشد. برآستی که اعضای شورا، برجسته‌ترین اصحاب شدند و هر کدام از ایشان شایستگی‌های فراوانی برای خلافت در خود می‌دیدند. و چرا نبینند؟ عمر، با نفوذترین و مؤثرترین خلیفه، آنان را نامزد چنین شایستگی‌هایی کرده بود. در دل بعضی از این اعضای شورا آتش مطامع دنیا چنان شعله‌ور شده بود که بعدها خطر مهم و تاثیر منفی آن بر آینده جهان اسلامی سایه انداخت.

از دست رفتن آخرین فرصت

(۱۱) در حقیقت شورا، فرصت زمانی را که برای مسلمانان و خلیفه فقید وجود داشت، از بین برد فرصتی که می‌شد با آن هر چه از اوضاع که شایسته بهبود است، اصلاح شود و جهان اسلام را از آن بدبختیها و گرفتاریهای بی‌شمار، دور سازد، و در راه روی فتنه‌هایی که آماده تهاجم بود و می‌رفت تا صدها هزار قربانی از مسلمانان بگیرد، ببندد.

البته خلیفه درگذشته برای امت و هم برای خود کارهایی کرد که از برجسته‌ترین صفحات تاریخ به شمار می‌آید و خلافت در زمان او، و در دوران خلیفه اول، در حالی که به جانب ناموس قرآن و سنت پیامبر (ص) بزرگوار می‌شتافت، در مسیر ترقی خود حرکت کرد. و لیکن هدف رسالت اسلامی تنها این نبود که حکومتی مقتدر دوازده سال ادامه یابد و آن گاه به انحراف کشیده شود تا آن جا که مسلمانان دور شوند از آن عدالت، برادری حقیقی و دموکراسی واقعی که نه قوی از آن آزادی سوء استفاده کند، نه ناتوان، به خاطر ناتوانیش کنار زده شود و نه خویشی به دلیل خویشاوندیش از امتیاز بیشتری برخوردار شود.

در حقیقت، خلافت يك بار از علی (ع) به ابو بکر و بار دیگر به عمر، تغییر جهت داد و هر دو نفر این خلفا راه و روشی برجسته داشتند و اعمال شایسته زیادی داشتند. اگر خلافت پس از عمر هم به علی (ع) سپرده شده بود، باز هم دیر نشده بود. زیرا هنوز امنیت و برادری امت اسلام بر مبنای دین خدا برقرار بود، و هنوز دینش پیشاپیش دنیایش قرار داشت. علی با شایستگیها و ویژگیهای مهم خود این امکان را داشت که امت را در راه صحیح خود نگهدارد و به صفحات تاریخ با عظمتش برگهای درخشان بیشتری بیفزاید. برای علی (ع) این امکان بود تا درهای فتنه و آشوب را ببندد و آنها را در نطفه خفه کند.

نفوذ امویان در ایام خلافت عمر شروع به رشد کرد، و لیکن آنان آن اندازه نیرو و توان نگرفته بودند تا خطری جدی برای خلافت محسوب شوند. معاویه هنوز دولت در دولت نشده بود. تردیدی

نیست که اگر پس از عمر، علی (ع) به خلافت رسیده بود، پیش از آن که نفوذ امویان به سراسر سرزمین شام گسترش یابد، به خوبی می‌توانست ریشه، این دودمان را از آن جا برکند.

این طبقه که در عهد خلیفه دوم-در نتیجه امتیاز در مقرری از بیت المال-به وجود آمده بود در آن زمان خطری تهدید کننده نبود. آزمندی طلحه و زبیر به خلافت تا به این حد رشد نیافته بود، زیرا پیش از شورا، این دو نفر هم مانند دیگر مهاجران پیشین بودند که تعدادشان به دهها تن می‌رسید. آتش طمع ایشان پس از امتیاز دادن عمر به آنان و رساندنشان به مقام عضویت شورا شعله‌ور شد. پس، اگر شورا نبود این دو همدم یارای آن را نداشتند که با عثمان در ایام خلافتش مبارزه کنند و بعد از او آتش جنگی را در مقابل علی (ع) بر افروزند که هزاران قربانی از مسلمانان گرفت.

آری، اگر عمر، خلافت را به علی (ع) سپرده بود، هر آینه حق اهل بیت پیامبر (ص) را به خودشان بازگردانده بود و قلب پیامبر را شاد کرده بود و برای خلافت متمدنی اسلامی عمر طولانی و برای مسلمانان اتحادی آرام و اخوتی فراگیر و با دوام و همچنین برای خاندان پیامبر (ص) زندگی سالم و بی‌خطری را تامین کرده بود. درایت عمر موجب آن بود که مسلمانان از او چنین توقعی داشته باشند. اما متاسفانه تعصب قبیله‌ای-قرشی بودن-این صحابی بزرگ بر درایت وی غلبه کرد و در نتیجه، آن شورای غمبار به وجود آمد.

پی‌نوشتها:

۱-البته مشهور این است که خلیفه به هنگام بازدید آسیابی که به دستور او، هرمزان ایرانی معروف به ابو لؤلؤ ساخته بود، توسط وی ترور شد.م.

۲-ج ۱۲ ص ۲۰۶.

۳-منشم عطری است که ساییدن آن دشوار است.منشم نام زنی عطر فروش در مکه بود. مردم وقتی خود را با عطر او معطر می‌کردند جنگ میان آنان شدت می‌گرفت، لذا در شرارت ضرب المثل شد.و می‌گفتند شومتر از عطر منشم (المنجد) .م.

۴-قسمتی از آیه ۱۹ سوره یوسف.م.

۵-آن چه از گفتگوهای مربوط به شورا در این جا نقل کردیم، مطابق نقل ابن اثیر در ص ۲۲-۲۵ ج ۲ الکامل ص ۶۳-۶۵ ج ۱ شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید به نقل از طبری است.

۶-ج ۶ ص ۲۳۰-۲۳۲.

۷-الفتنة الكبرى، ج ۱ ص ۲۷.

۸-ج ۳ ص ۳۳ کامل ابن اثیر.

۹-نهج البلاغه ج ۱ خطبه ۳.

۱۰-پس از شهادت امام حسین (ع) در سال ۶۳ ه حدود دو ماه پیش از مرگ یزید، مسلم بن عقبه با لشکری به مدینه حمله کرد

و در محلی به نام حره در نزدیکی مدینه با مردم مدینه که برای دفاع آمده بودند جنگید و هزاران نفر از مردم بی‌گناه را کشت و سپس به غارت اموال و هتك نوامیس مردم و بی‌حرمتی به مسجد و روضه پیامبر پرداخت.م.

۱۱- صحیح مسلم، ج ۱۲ ص ۲۴۰.

۱۲- آیه ۲۲ سوره مجادله (۵۸) .

۱۳- سوره نساء (۴) ، آیه ۹۳.

۱۴- الفتنه الكبرى ج ۱ ص ۱۵۴.

۱۵- صحیح مسلم ج ۸ ص ۱۶۹.

۱۶- گویا مؤلف محترم در مورد عصمت پیامبر (ص) نظر به عقیده اکثریت مسلمانان داشته است، و گرنه شیعه امامیه (چنان که علامه حلی رحمه در ص ۲۱۷-۲۱۸ کشف المراد می‌فرماید) قائل بر وجوب عصمت تمام انبیاء (ع) از همه گناهان صغیره و کبیره‌اند و حتی سهو را بر پیامبر جایز نمی‌دانند.م.

۱۷- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۶۵۵.

۱۸- صحیح بخاری ج ۱ ص ۳۹.

۱۹- سوره حجرات آیه ۲.

۲۰- سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۱۶.

۲۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۶۱ و طبرسی نیز در احتجاج ج ۱ ص ۱۹۶-۱۹۸ این مطالب را نقل کرده است.

فصل بیست و یکم

در عهد عثمان

شورا به همان نتیجه‌ای که انتظار می‌رفت یعنی به خلافت عثمان، منتهی شد. عثمان از نظر صحابی بودن و پیشینه اسلامی کمتر از شیخین یعنی ابو بکر و عمر نبود، او از اولین مسلمانان، و از جمله ده نفر دسته چهارم از نخستین اسلام آورندگان بود. پیداست که او پیش از عمر اسلام آورده بود، و به اندازه عمر، پیش از اسلام آوردنش، در برابر رسالت سر سخت نبود. او بر شیخین امتیازی داشت؛ دو بار داماد پیامبر (ص) شد. با رقیه دختر پیامبر (ص) ازدواج کرد، و از او برایش فرزندی به دنیا آمد به نام عبد الله که در شش سالگی از دنیا رفت. مادرش نیز پیش از وفات او درگذشته بود. پیامبر (ص) دومین دخترش، ام کلثوم را به همسری وی در آورد، ام کلثوم مدت زیادی با او به سر نبرد و در روزگار پدرش، دیده از جهان فرو بست.

عثمان در جنگ بدر حضور نداشت و کنار همسر بیمارش رقیه در مدینه مانده بود. رقیه پیش از مراجعت پیامبر (ص) از جنگ در گذشت. عثمان در جنگ احد و دیگر جنگ‌های اسلام حضور داشت. او در میدان‌های رزم کفایت چندانی نداشت. در جنگ احد با اکثریت اصحاب پیامبر (ص) فرار کرد و تا پایان جنگ به پشت سر برنگشت. او از جمله کسانی بود که خداوند آنان را مورد عفو قرار

داد و قرآن چنین می‌فرماید: «همانا کسانی از شما که روز
برخورد دو لشکر پشت‌به جمعیت مسلمانان کردند، تنها به دلیل
بعضی از اعمالشان بود که شیطان آنان را لغزاند، البته خداوند
ایشان را مورد عفو قرارداد. برآستی که خداوند آمرزنده و بردبار
است»^(۱).

عثمان از جنگجویان سرسخت نبود، و لیکن از مال بخشان در راه
خدا و از کسانی بود که بسیار صدقه می‌دادند. او شرکت فعالی
در آماده سازی جیش العسرة (ارتش تبوك) داشت. نقل می‌کنند
که وی هزار دینار خدمت پیامبر (ص) آورد تا در راه تجهیز آن
لشکر صرف کند. و صدقات فراوان دیگری غیر از این داشته
است.

عثمان، در اواخر سال ۲۳ هجری (۶۴۴ م.) در هفتاد سالگی به
خلافت رسید، و نزدیک دوازده سال خلیفه بود.

در خلال نیمه اول از دوران خلافت عثمان همه کارها به سهولت
گذشت و جهاد اسلامی با همان شدت خود ادامه یافت، زیرا
مسلمانان همواره با دو امپراطوری ایران و روم شرقی در حال
جنگ بودند. و بقایای کار امپراطوری ایران در روزگار عثمان یکسره
شد. مساحت کشور اسلامی از طرف غرب گسترش یافت و
شمال افریقا تسلیم قدرت اسلام شد. خلیفه سوم به خطری که
عمر در مقابل جنگ دریایی احساس کرده بود پایان داد. او يك
رشته سفینه دریایی در مدیترانه به وجود آورد که بر ارتش

دریایی رومی‌ها برتری داشت. و در نتیجه سیادت در مدیترانه را به خود اختصاص داد.

اما در نیمه دوم از دوران خلافت عثمان حوادث زیادی اتفاق افتاد و کشمکش طبقاتی تا آن جا شدت یافت که به انفجاری کشنده و تباه کننده انجامید و خلیفه خود نخستین قربانی آن شد. با همه اینها، رویدادهای نیمه دوم از دوران خلافت خلیفه سوم، مولود همان زمان نبود، زیرا وجود ریشه‌های آن به آغاز خلافت وی یا به پیش از آن مربوط می‌شود.

عثمان، از درایت، تصمیم و پارسایی شیخین برخوردار نبوده است. حقیقت این است که شخصیت عثمان دارای دو بعد مخالف و متناقض بود. از جهتی مقام پیشتازی در اسلام آوری را داشت و مدت درازی صحابی پیامبر (ص) بود. نیز افتخار دامادی پیامبر (ص) را داشت و در راه خدا بسیار کارهای نیکو کرده بود، و از طرف دیگر، همو، با امویان خویشاوندی داشت و اعضای قبیله خود را- علی رغم گذشته سیاه ایشان در مقابل اسلام و پیامبر (ص) - بشدت دوست می‌داشت.

به سبب آمیختگی این دو بعد، در شخصیت وی، اهل بینش آمادگی پنهانی در او دیدند که می‌توانست پلی باشد برای عبور خلافت از دوران مترقی خود با زمامداری نخستین افراد از اصحاب محمد (ص)، به دوران استبداد و ستمبارگی که بردگان آزاد شده بنی امیه و فرزندانشان فرمان برانند.

خواننده فرمایش امام علی (ع) را به عمویش عباس، به خاطر دارد، هنگامی که علی (ع) از خانه عمر-پس از این که خلیفه فقید آموزشهای لازم را درباره شورا داده بود-بیرون آمد، به عباس فرمود: «بدان! من بخوبی می‌دانم که ایشان بزودی زمام خلافت را به عثمان خواهند سپرد... و اگر او کشته شود و یا به اجل خود بمیرد، بنی امیه خلافت را میان خود دست‌به‌ست خواهند گرداند و اگر من زنده باشم، مرا در موضعی خواهند یافت که نمی‌پسندند.»

شگفتا! آن قریش که نمی‌پسندید خلافت در دست اهل بیت پیامبر (ص)، این پاکان بر کنار از پلیدی، باشد آن هم از ترس آن که مبادا خلافت در میان آنان-به علت فضیلت و رافت بی‌نظیرشان-برقرار بماند، ناآگاهانه خلافت را به راهی کشاندند، تا در قبیله‌ای از قریش تثبیت گردد، که ایشان به عداوت نسبت‌به پیامبر (ص) و دین پیامبر شهرت داشتند.

پیشدستی در مخالفت

شاید این یکی از عواملی بود که عمار بن یاسر، و مقداد بن اسود را که هر دو از بزرگان صحابه بودند، با آن که به شایستگی و پرهیزگاری عثمان آگاه بودند، به پیشدستی در مخالفت با او و ابراز تنفر از خلافت وی واداشت.

تاریخ می‌گوید هنگامی که با عثمان بیعت شد، عمار از خانه بیرون آمد در حالی که فریاد می‌زد: «ای کسی که خبر نابودی اسلام را آورده‌ای! برخیز و نابودی اسلام را خبر ده! براستی که معروف

مرد، و منکر پدیدار شد. هان به خدا قسم اگر یارانی داشتم با ایشان می‌جنگیدم. به خدا سوگند اگر يك نفر با ایشان مبارزه کند بی شك دومین کس من خواهم بود». امام علی (ع) به او فرمود: ای ابو الیقظان [کنیه عمار] به خدا قسم من در برابر آنان یارانی نمی‌بینم. نمی‌خواهم به شما چیزی نشان دهم که در حد توانتان نیست. مقداد فردای آن روز از خانه بیرون آمد و عبد الرحمان بن عوف، تنظیم کننده بیعت عثمان را، ملاقات کرد و به او گفت: اگر عملی که انجام دادی برای خاطر خدا بود پس، خداوند اجر دنیا و آخرت به تو خواهد داد، و اگر قصد دنیا را داشتی، خداوند به ثروت خواهد افزود. عبد الرحمان به وی گفت: گوش فرا ده خدایت پیامرزد! گوش فراده! مقداد در جواب گفت: نه! به خدا قسم گوش نمی‌دهم و دستش را از دست او کشید و رفت.

بار دیگر آن دو با هم سخنانی رد و بدل کردند، مقداد به او گفت: «به خدا قسم تا کنون همانند آنچه بر سر اهل این خانه آمد، ندیده‌ام.» عبد الرحمان در جواب گفت: «تو را با آنان چه کار ای مقداد؟» مقداد گفت: «به خدا سوگند که من ایشان را به خاطر دوستی پیامبر خدا (ص) دوست می‌دارم. براستی که من از قریش و تفاخر آنان نسبت به مردم به اعتبار شرافت پیامبر خدا (ص) و سپس گرفتن قدرت پیامبر (ص) از خاندان او سخت در شگفتم!» عبد الرحمان گفت: به خدا قسم من تا پای جان برای شما کوشیدم. مقداد گفت: «به خدا سوگند تو مردی را که از جمله مردان آمر به معروف بود و بحق عدالت می‌ورزید، کنار

گذاشتی. هان به خدا قسم اگر در مقابل قریش یاورانی داشتم
با ایشان مانند جنگ بدر و احد می‌جنگیدم». عبد الرحمان در
جواب او گفت: مادرت به عزایت بنشیند! مبادا مردم این حرف را
بشنوند زیرا من می‌ترسم فتنه و آشوب و تفرقه برانگیزی. مقداد
گفت: «کسی که به حق و اهل حق و والیان امر دعوت کند فتنه
انگیز نیست. آن کس فتنه انگیز و تفرقه افکن است که مردم را در
باطل فرو برد و هوای نفس را بر حق و حقیقت مقدم بدارد...»^(۲)
هیچ کدام از این دو صحابی بزرگ غرض سیاسی نداشتند، و در
آنچه می‌گفتند و انجام می‌دادند، در پی هدفی مادی نبودند.
هر دو نفر را- عمار بن یاسر و مقداد بن اسود- پیامبر (ص) به
پاکی ستوده است.

ابن ماجه در سنن خود نقل کرده است که پیامبر (ص)
فرمود: «خداوند مرا مامور به دوستی چهار تن فرموده است و به
من خبر داده است که ایشان را دوست می‌دارد.» گفتند: یا رسول
الله! اینان چه کسانیند؟ فرمود: «علی (ع) از ایشان است (سه
مرتبه این عبارت را تکرار کرد)، ابوذر سلمان و مقداد»^(۳). ترمذی
در سنن خود از پیامبر (ص) روایت کرده است که آن بزرگوار
فرمود: به هر پیامبری هفت همدم زبده داده شده است و به من
چهارده تن. از جمله عمار و مقداد را بر شمرد»^(۴).

پیامبر (ص) موقعی که عمار بن یاسر اجازه ورود
می‌خواست، فرمود: «به او اجازه دهید. خوش آمدی ای پاک
پاکیزه»^(۵). عایشه روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «عمار

میان دو کار مخیر نشد، مگر این که بهترین آنها را انتخاب کرد»^(۶)

آورده‌اند که پیامبر (ص) به عمار فرمود: «ای عمار! بشارت می‌دهم که تو را گروه ستمکار خواهد کشت»^(۷). و بخاری نقل کرده است که ابو دردا به مردی از اهل کوفه (مقصودش از آن مرد عمار است) گفت: «آیا نیست در میان شما کسی که خداوند بر زبان پیامبرش او را از شر شیطان مصون داشته باشد»؟^(۸) البته عمار بن یاسر و مقداد بن اسود به جمعیتی اندک پیوند داشتند که دارای سابقه اسلامی ناب بودند، و درباره دلبستگی ایشان به پیامبر (ص) و صمیمیت آنها نسبت به دین اسلام هیچ گونه تردیدی راه نداشت. آنان به زهد و پارسایی و پرهیز از آزمندیهای این جهان معروف بودند. این تعداد کم از اصحاب می‌دیدند که قریش مدعی چیزی است که حق او نیست. از نظر ایشان خلافت حق خاندان پیامبر (ص) بود، زیرا پیامبر (ص) خلافت را میان ایشان قرار داده و پیروان ایشان و پیروان قرآن را از گمراهی در امان شمرده بود. ایشان خلافت را حق علی بن ابی طالب (ع) می‌دانستند به این دلیل که وی برگزیده پیامبر (ص) از میان عترت و امتش بود. در نتیجه، چون عترت پیامبر (ص) از قریش است، خلافت در قریش است، نه از آن رو که قریش خود فضیلتی را داراست.

البته خلافت پیش از هر چیزی يك مرکز دینی است، و خلیفه مردی است که به جای پیامبر (ص) می‌نشیند و نماینده اوست. مردم قریش با همه زیادی جمعیت، متدین‌ترین مسلمانان

نبودند، بلکه شاید ایمان ایشان از همه ضعیفتر بود. گذشته آنان با پیامبر (ص) گواه بر این است، پس، ادعای ایشان بر این که خلافت حق آنان است، دعوت به طبقه‌ای جدید بود که تازه وارد اسلام شده بود، و نیز دعوت به عصیبت جاهلی که پیامبر (ص) از آن دوری می‌جست و در راه ریشه کن کردن آن کوشید. آن بزرگوار بود که روز فتح مکه -خطاب به مردم مکه- فرمود: «ای توده قریش! خداوند از شما غرور جاهلیت و افتخار به نیاکان را برداشته است..»

البته آن اصحاب بزرگوار چنین عقیده‌ای داشتند، و لیکن روزی که ابو بکر به خلافت رسید، آنان مغلوب واقع شدند. آنان تصور می‌کردند که خلافت پس از ابو بکر به علی (ع) باز می‌گردد. خلافت عمر، فرا رسید، دادگاه‌های زنجیره‌ای به آنان مجال نمی‌داد تا صدایشان را بلند کنند و یا به ابراز عقیده پردازند. و لیکن با این همه، ایشان آرزو داشتند که علی (ع) پس از او عهده‌دار خلافت شود. ناگهان شورا پیدا شد و نتیجه آن برهم ریختن آرمان آنان بود.

البته عمار و مقداد پایدار ماندند و پیش از این که کار بیعت با خلیفه سوم انجام گیرد، مردم را به اهل بیت پیامبر (ص) دعوت می‌کردند و لیکن قریش همه می‌کردند تا صدای آنان را کسی نشنود. این دو صحابی مراقب بودند و می‌دیدند که طبقه گرایی قریش تا این اندازه ترسناک گسترش یافته است که ادعا دارد که خلافت تنها، حق اوست، علاوه بر آن، انتخاب خلیفه را نیز حقی از حقوق ویژه خود می‌داند که دیگری حق شرکت در آن را ندارد. در

واقع، برای عبد الله بن ابی سرح که پیامبر (ص) خون او را حلال شمرد، حقی منظور شده است که برای عمار بن یاسر، حبیب پیامبر (ص)، وجود ندارد یعنی حق شرکت در تعیین تکلیف خلافت! عبد الله بن ابی ربیعۀ مخزومی به عمار، چنین می‌گوید:

«ای پسر سمیه! از حد خود تجاوز کردی، تو را چه کار به این که قریش برای خود فرمانروا تعیین می‌کند؟» تاریخ بازگو نکرده است که کسی از مهاجران این سخن ابن ربیعه را تقبیح کرده باشد.

این دو هم‌فکر ملاحظه می‌کردند که قریش تا این اندازه به نام حقوق ادعایی خود، سوء استفاده می‌کنند و در تعیین خلیفه منافع شخصی خود را در نظر می‌گیرند و به پای مصالح اسلام و مسلمانان می‌گذارند. اگر قریش مصلحت اسلام و پیروان اسلام را رعایت می‌کرد نباید از بزرگترین مجاهدان و داناترین مسلمانان و کسی که نسبت به پیامبر به منزله هارون سبت به موسی بود، روی برگردانند، و به شخصی رو کنند، که در جهاد، بینش، عزم و اراده و پارسایی به پای او نمی‌رسید. این دو صحابه برجسته ناظر بودند که رویدادهای شورا بروشنی ثابت کرد که قریش، -علی رغم این که علی (ع) برگزیده پیامبر (ص) بود- هر صحابی اهل مکه را بر او ترجیح می‌دهد. آن دو دیدند که روی گرداندن قریش از خاندان پیامبر (ص) نه تنها خوبی و نیکوکاری به پیامبر (ص) نیست، بلکه مخالف خواسته اوست، و چه بسا غیر مستقیم پشت کردن به شخص پیامبر (ص) است، برای آن دو روشن شد که راه تازه‌ای را که خلافت در پیش گرفته است، وصول مسالمت آمیز علی (ع) را بدان، دور از حد امکان قرار خواهد داد. این، برای

خود علی (ع) نیز ثابت شده بود که هنگام بیرون آمدن از خانه عمر-روزی که خط شورا ترسیم شد-به هاشمیان فرمود: «اگر در میان شما اطاعت قومی و قبیله‌ای برقرار شود، هرگز به امارت نخواهید رسید...».

اگر عمار، مقداد و هر کسی که با آن دو هم عقیده بود می‌دیدند، مقام خلافتی که عثمان به آن رسیده است، در دیگر افراد شایسته همانند او-از اصحاب پیامبر (ص) و تابعان نیکوکار- ادامه خواهد یافت، چندان ناآرامی و بی‌تابی نمی‌کردند، و سر به مخالفت بر نمی‌داشتند، و یا حداقل در مخالفت خود شدت به خرج نمی‌دادند، و لیکن ایشان یقین داشتند که خلافت بزودی به دست او باشند ستمگری از دودمان بنی امیه خواهد افتاد که به ضعف دیانت و مسلمان‌نمایی شهرت داشتند.

اسلام، رسالت، و پیام خود را از آسمان نازل نکرده است تا دولتی زورمند، بر پا دارد تا از روی تسلط و چیرگی سیطره خود را بر سر مردم بگستراند. بلکه رسالت اسلام هدایت انسانی و گسترش عدالت و احقاق حق، بوده است. و دولت، در نظر اسلام، هدف نیست، بلکه وسیله‌ای است برای رسیدن به این هدفها. پس اگر دولت وسیله‌ای شود برای رویارویی با این هدفها، در جایگاه ستیز با اسلام و رسالت اسلامی قرار خواهد گرفت.

اجرای طرح و نقشه اموی

این اصحاب نخبه محمد (ص) حدس نادرستی نزده بودند، نشانه‌های آینده بسرعت آشکار و پدیدار شد.

پس از بیعت با عثمان، بنی امیه در خانه او اجتماع کردند. ابو سفیان (در آن هنگام چشمانش را از دست داده بود) رو به بنی امیه کرد و گفت: آیا بیگانه‌ای میان شماست؟ گفتند: نه! گفت: «ای فرزندان امیه! خلافت را چون گویی از دست بنی هاشم بریابید. قسم به آن که ابو سفیان به او سوگند می‌خورد، نه عذابی، نه حسابی و نه بهشت و جهنمی در کار است و نه رستاخیز و قیامتی»^(۹). خلیفه سوم او را از گفتن این حرفها بازداشت، و لیکن منع خلیفه باعث خودداری ابو سفیان نشد. آنگاه ابو سفیان همراه مردی راه افتاد تا او را به قبر حمزه، عموی پیامبر (ص) و سید الشهداء برساند تا عقده دلش را خالی کند. هنگامی که کنار قبر ایستاد، رو به حمزه کرد و گفت: «ای ابو عماره! حکومتی که با ضرب شمشیر به دست آوردیم، امروز بازیچه دست غلامان ما شده است». آن گاه به قبر حمزه لگد زد.^(۱۰)

مقصود ابو سفیان این بود که بنی امیه با محمد (ص) و خاندان او، برای سلطنت و کومت شمشیر کشیدند و مبارزه کردند (نه برای دین) و اینک آن حکومت در دست بنی امیه است و آل محمد (ص) از آن محرومند. این سخنان اگر بیانگر حقایق روشنی نبود، مفهوم زیادی را نمی‌رساند. چندان نگذشت که این گفته‌ها جامه عمل به خود پوشید. اعضای خاندان امیه از خوش قلبی خلیفه ساده لوح و علاقه زیادش به بنی امیه بهره برداری کردند، و در خلال سالهای خلافت عثمان، بر دو عنصر نیرومند

دولت او تسلط یافتند: حکومت بر شهرهای اسلامی و اموال خزانه دولت.

وزنه قدرت دولت اسلامی و سرمایه آن در سه ناحیه: سوریه، عراق و مصر، متمرکز بود. حکومت این نواحی مهم در خلال سالهای اول خلافت عثمان به دست بنی امیه افتاد.

معاویه در شام

در فصل نوزدهم گفتیم که عمر معاویه را به فرمانداری شام تعیین کرد، و بعد اردن نیز ضمیمه شام شد. عمر، عمر بن سعد انصاری را والی حمص و قنسیرین، و عبد الرحمان بن علقمه را والی فلسطین کرده بود، عمر از دنیا رفت، ولی این دو نفر در مقام خود ماندند. عبد الرحمان بن علقمه که مرد، عثمان، فلسطین را هم به قلمرو معاویه افزود^(۱۱). عمر بن سعد مریض شد و استعفا کرد و به مدینه برگشت، خلیفه آنگاه حمص و قنسیرین را نیز ضمیمه قلمرو معاویه ساخت. بدین گونه، معاویه، در خلال دو سال اول خلافت پسر عمویش عثمان، حاکم بر تمام سرزمینی شد که امروز آن را به نام سوریه بزرگ می‌شناسیم.

نفوذ معاویه در ایام خلافت عمر رو به گسترش نهاد و لیکن در منطقه‌ای محدود بود و تحت مراقبت شدید عمر قرار داشت، ولی قلمرو نفوذ او در خلال دو سال خلافت خویشاوندش چند برابر شد و دارای نفوذی بی قید و شرط شد که هیچ گونه مراقبتی در کار او نمی‌شد. چند سالی نگذشته بود که شام دولتی مستقل در شمار دولت اسلامی شد و معاویه خطرناکترین حاکم

اسلامی گردید! و در خلال چند سال این امکان را یافت که در هر میدان جنگی که می‌خواست حدود يك صد هزار سرباز وارد کند. لازم به یادآوری است که معاویه از پدرش ابو سفیان دیندارتر نبود.

عبد الله بن ابی سرح در مصر

هنگامی که عمر از دنیا رفت، عمرو بن عاص والی مصر بود، اما پیش از پایان دوران دو ساله فرمانداریش، عثمان او را بر کنار کرد و برادر رضاعی خود عبد الله بن سعد بن ابی سرح را به استانداری آن جا تعیین کرد، تا وقتی که خلافت عثمان ادامه داشت، او نیز به حکومت مصر ادامه داد. بگذریم که این سعد در زمان پیامبر اسلام آورد و بعد مرتد شد و قرآن را مسخره می‌کرد و می‌گفت بزودی مانند آنچه را که خدا نازل کرده است من هم نازل خواهم کرد. ابن هشام نقل کرده است که همین عبد الله اسلام آورده بود و کاتب وحی پیامبر (ص) بود، دوباره مشرک شد و به میان قریش بازگشت. هنگامی که پیامبر (ص) مکه را فتح کرد دستور داد عبد الله را -اگر زیر پرده کعبه هم بود، پیدا کنند و به قتل برسانند، عبد الله به عثمان بن عفان که برادر رضاعی او بود پناهنده شد و او عبد الله را مخفی کرد، و پس از این که پیامبر (ص) از توده مردم و اهل مکه آسوده شد، او را نزد پیامبر آورد و برایش امان خواست، پیامبر (ص) پس از سکوت طولانی فرمود: «آری». وقتی که عثمان از نزد پیامبر برگشت، رسول خدا به اصحابی که در اطرافش بودند فرمود: من سکوت اختیار کردم تا یکی از شما بلند شود و گردن او را بزند. یکی از انصار عرض کرد

یا رسول الله چرا به من اشاره نفرمودید؟ پیامبر (ص) فرمود:
«هیچ گاه پیامبر اشاره به قتل کسی نمی‌کند»^(۱۲).

اما عراق دو شهر مهم داشت: یکی کوفه و دیگری بصره، هنگامی که عمر از دنیا رفت، مغیره بن شعبه ثقفی والی کوفه بود و پیش از او سعد بن ابی وقاص همان کسی که عمر او را عضو شورا قرار داد، آن سمت را داشت. هنگامی که عثمان به خلافت رسید مغیره را بر کنار کرد و از باب انجام توصیه عمر، سعد را دوباره به مقام خود برگرداند و سعد این صحابی بزرگ بیش از يك سال در حکومت نماند که عثمان او را بر کنار ساخت و به جای او برادر مادری و پسر عموی پدرش، ولید بن عقبه بن ابی معیط اموی را تعیین کرد.

ولید بن عقبه در کوفه

ولید پس از سال حدیبیه اسلام آورد و پیامبر (ص) او را به منظور جمع آوری صدقات به میان قبیله بنی المصطلق فرستاد؛ وقتی مردم از آمدن ولید اطلاع یافتند، سوار بر مرکبها شدند تا از او استقبال کنند و چون او از سواره آمدن ایشان آگاه شد، از آنان ترسید و پیش از دیدن مردم آن جا، نزد پیغمبر برگشت و به عرض رساند که آنان می‌خواسته‌اند او را بکشند. مسلمانان به اعتماد گفته ولید آماده مبارزه با ایشان شدند، بنی مصطلق خدمت پیامبر (ص) آمدند و به حضرتش عرض کردند که ایشان برای احترام ولید بیرون شده بودند نه برای کشتن و یا جلوگیری از آمدن او، و در مورد ولید و بنی مصطلق وحی نازل شد، و مؤمنان را از اعتماد به گفته ولید و مانند او نهی کرد به این دلیل که او

فاسق است و نباید به گفته فاسق اعتماد ورزید. ما، در سوره حجرات (۴۹) فرموده خدای متعال را می‌خوانیم:

«هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر فاسقی برای شما خبر آورد، تحقیق کنید تا مبدا ندانسته به گروهی بی‌گناه حمله کنید و آن گاه که اطلاع یافتید از کرده خود پشیمان شوید و بدانید که پیامبر خدا (ص) در میان شماست باید از فرمان او اطاعت کنید و اگر او در بسیاری از امور از شما پیروی کند، خود شما به تنگ می‌آیید و لیکن خداوند ایمان را مورد علاقه شما قرار داد و دل‌هایتان را بدان زینت بخشید و کفر، فسق و عصیان را مورد نفرت شما قرار داد. و همان مؤمنانند هدایت کنندگان» (۱۳).

به نظر می‌رسد که ولید بقیه عمرش را در همان جاهلیت سپری ساخته باشد. او در زمان استانداریش پنج‌سال در کوفه مانده بود و دسته‌ای از مردم به باده نوشی او شهادت دادند. آن گاه، ولید حد خورد و خلیفه مجبور به عزل او شد. این وضع ولید چیزی نبود که از مسلمانان پوشیده بماند، بخصوص آن گاه که درباره فسق او آیه قرآن نازل شد. هنگامی که او به جای سعد بن ابی وقاص آمد، سعد به او گفت:

«آیا تو پس از ما عاقل شده‌ای، یا ما پس از تو احمق و نادان شده‌ایم؟ [که تو به جای من آمده‌ای]. ولید در جواب گفت: «ملول و تنگدل مباش ای ابو اسحاق! هیچ‌کدام از اینها اتفاق نیفتاده است. این مملکت و ملکداری است که گروهی آن را به عنوان نهار می‌خورند و گروه دیگر به صورت شام میل می‌کنند». [کنایه

از دست‌بدست‌شدن ریاست و حکومت دنیا]. سعد گفت: «من این طور می‌بینم که شما حکومت را از آن خود کرده‌اید». عبد الله بن مسعود نیز به ولید گفت: من نمی‌دانم که تو پس از ما شایسته شده‌ای یا مردم دچار فساد شده‌اند [که تو باید فرمانده آنان شوی] (۱۴) ؟

از این گذشته، ناگزیر شدن خلیفه به عزل ولید، به علت حد شرعی خوردن و رسوایی کارش، خلیفه را بدین اندیشه وا نداشت که والی قرار دادن این ولید به جای سعد بن وقاص، صحابی بزرگ، از بزرگترین اشتباهها است و حق می‌بود که، به جای ولید همانند سعد و یا صحابی دیگری چون عمار یاسر و یا عبد الله بن مسعود را، که از شهرت دینی برخوردار بودند، تعیین می‌کرد. نه تنها خلیفه هیچ يك از این کارها را نکرد، بلکه کس دیگری از خاندان اموی، یعنی سعید بن عاص را به استانداری کوفه فرستاد. اگر چه این سعید سابقه بدی چون ولید نداشت، ولی جوانی از جوانهای بنی امیه بود. ولایت او برای مردم کوفه پیام‌آور اطمینان و اعتماد نبود و وضع پریشان آن شهر را سر و سامانی نداد. سیل رویدادهای ناگوار در روزگار فرمانروایی سعید را خواهیم دید.

عبد الله بن عامر در بصره

اما بصره، شهر دیگر عراق؛ هنگامی که عمر از دنیا رفت، ابو موسی اشعری استاندار آن جا بود. در ایام خلافت عثمان نیز سه یا پنج‌سال در آن جا حکومت کرد، تا این که روزی جمعی از مردم کوفه نزد خلیفه آمدند و از سوء استفاده ابو موسی از

اموال مسلمانان شکایت کردند. ابو موسی از خوبان اصحاب به شمار نمی‌آمد. عمر، قبلا او را به سودجویی از حساب مسلمانان متهم کرده بود. دستور داد مازاد بر اموالش را به بیت المال برگردانند، از آنجا که خلیفه دوم او را زیاد دوست می‌داشت، دوباره او را سر کار برگردانید. از خلیفه سوم این انتظار می‌رفت که در مورد شکایت مردم بصره تحقیق کند و به جای ابو موسی فرد بهتری از اصحاب پیامبر (ص) را به بصره بفرستد. و لیکن خلیفه سوم هیچ يك از این کارها را نکرد. و تنها به حرف شاکیان، او را عزل کرد، پس از برکناری ابو موسی جوانی از جوانان بنی امیه را به نام عبد الله بن عامر استاندار بصره کرد.

به این ترتیب، هر سه ناحیه بزرگ؛ شام، عراق و مصر در خلال نخستین سالهای خلافت عثمان به صورتی در آمد که هیچ کدام استانداری نداشت که از مصاحبت پیامبر و یا از سابقه‌ای در اسلام برخوردار بوده باشند. تمام استانداران از بنی امیه و همه آنان از طلقا] کسانی که در فتح مکه به نحوی مورد عفو قرار گرفته بودند] و یا فرزندان ایشان بودند. در میان آنان کسی بود که درباره فسق او آیه قرآن نازل شد. و نیز کسی بود که پیامبر (ص) ریختن خون او را مباح شمرده بود، اینها همه می‌توانست قابل تحمل باشد، در صورتی که خلیفه‌ای که در مدینه بر جایگاه پیامبر (ص) نشسته بود مطابق با مشورت اصحاب خالص پیامبر (ص) و یا مطابق آنچه ملهم از سابقه او و مصاحبت با پیامبر (ص) و تقوای وی بود، عمل می‌کرد. و لیکن هیچ کدام از اینها به عمل در نیامد. مشاور و وزیر خلیفه شخص دیگری از امویان به نام

مروان فرزند حکم شد که پیامبر (ص) به علت ناپاکی و اذیت نسبت به خویش او را طرد کرد و آمدن به مدینه را بر او حرام ساخت. مروان خود از پدرش حکم بهتر نبود. حوادث بعدی ثابت کرد که عثمان تنها به نام، خلیفه بود و در عمل مروان خلافت می‌کرد.

بدین سان، قدرت اسلام به دست جوانانی از بنی امیه افتاد که از نظر اخلاقی و طرز تفکر-پیش از این که ماکیاول به دنیا بیاید- خود، ماکیاول^(۱۵) بودند و از به کار بردن هیچ نوع وسیله‌ای در راه رسیدن به هدف خویش، کوتاهی نمی‌کردند. در حقیقت، خلافت، به تمام معنا، يك سلطنت اموی گردید.

لازم به یادآوری است که رسیدن بنی امیه به هدفشان یعنی استیلا بر قدرت اسلامی و نگهداری آن در خاندان خویش اقتضا می‌کرد که در میان مردمی که تحت حکومت ایشان بودند، تبلیغات به نفع قریش را گسترش دهند و به آنان بگویند که امویان سروران قریشند و تا سر حد امکان ایشان را از یادآوری فضایل صاحبان فضیلت و اصحاب سابقه‌دار خاموش باز دارند و آنان را از یاد اهل بیت و فضیلت و قرابتشان با پیامبر (ص) و بخصوص از یاد علی و امتیازهای آن بزرگوار، هر چه بیشتر دور نگاه دارند. آنان چنین کارهایی می‌کردند. و شاید نزد توده نادان جامعه، که اکثریت را تشکیل می‌داد، دم از خویشاوندی با پیامبر (ص) می‌زدند، و آنان را از دشمنی با آن حضرت و اهل بیتش بر حذر می‌داشتند!

روزی در مدینه معاویه، عمار بن یاسر را دید و به او گفت: «در شام صد هزار مرد سواره وجود دارد که همگی حقوق بگیرند به علاوه فرزندان و نوکران آنها که از حقوق مشابهی برخوردارند، نه علی را می‌شناسند و نه خویشاوندی او را با پیامبر (ص)، نه عمار و نه سابقه او را در اسلام و نه زبیر و مصاحبت او را با پیامبر (ص)»^(۱۶). جناب بن عبد الله ازدی خواست راجع به فضیلت علی (ع) برای مردم کوفه سخن بگوید. داستان را به ولید بن عقبه والی کوفه گفتند. ولید دستور داد تا او را به زندان اندازند و او را آزاد نکرد تا این که بعضی از دوستان همفکرش واسطه شدند^(۱۷).

قریش در جامعه اسلامی طبقه‌ای عالی و ممتاز شد، و بنی امیه طبقه‌ای بالاتر از قریش. و چرا نشود؟ که فرمانروایان و حاکمان جهان اسلام بودند و خلیفه مسلمانان از آنان بود، و خلیفه هم سخت‌به آنان دلبستگی داشت.

عثمان و روش شیخین

اگر بخواهیم درباره شدت روز افزون نفوذ بنی امیه در دوران خلافت خلیفه سوم گفتگو کنیم، بهتر است پایان ماجرای شورا را به یاد آوریم، آن جا که عبد الرحمان بن عوف بیعت را بر علی بن ابی طالب (ع) و عثمان بن عفان عرضه کرد. البته بر هر دو شخص مشروط به دو شرط بیعت را عرضه کرد: (۱) عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر خدا (ص). (۲) عمل بر طبق سیره شیخین. علی بازنده خلافت شد چون شرط دوم را نپذیرفت. و عثمان چون هر دو شرط را قبول کرد، حایز مقام خلافت شد. بیعت

میان او و مسلمانان بر این پایه منعقد شد، که او به آن دو شرط عمل کند و مسلمانان هم اگر او درست عمل کرد از اطاعت او دریغ نورزند. اکنون باید ببینیم که عثمان به آنچه وعده داده بود عمل کرد یا نه؟

هیچ کدام از شیخین کسی از خویشاوندان خود را فرماندار شهری از شهرهای مسلمانان نکرد. اما عثمان خویشاوندان خود، خاندان امیه را والی همه شهرهای بزرگ قرار داد. آیا این کار مخالفت با روش شیخین بوده است یا نه؟ خلیفه سوم این عمل را به عنوان يك مخالفت قبول نداشت. او برای این منظور استدلال می‌کرد که عمر هم معاویه و امثال او، مانند عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه را والی کرد و کارگزاران خویش را از میان اصحاب ممتاز پیامبر (ص) انتخاب نکرد. نیز خلیفه این حق را داشت که بگوید، عمر، ولید بن عقبه را به گردآوری صدقات سرزمین تمام جزیره گماشت. و احتمالاً ابن ابی سرح را نیز به همکاری با او گمارد البته خلیفه سوم حق گفتن این حرف را داشت، ولی افرادی را که عمر والی قرار داده بود از خویشان وی نبودند، در صورتی که عثمان، خویشاوندانش را به کار گمارد، و بر آنچه عمر انجام داده بود، چیزی هم افزود. چرا که در واگذاری اختیارات حکومت به ایشان راه افراط در پیش گرفت بحدی که جهان اسلام تحت نفوذ آنان در آمد.

آری، می‌توان گفت که عثمان با حاکم قرار دادن خویشان خود افراط می‌کند ولی با سیره شیخین مخالفت نکرده است زیرا نفوذ بنی امیه تا حدی در زمان عمر شروع شد و رشد کرد.

طبیعی بود که آن نفوذ به حکم طول مدت و عضویت عثمان در خاندان بنی امیه در دوران خلافت عثمان سیر صعودی پیدا کند. اگر عمر می‌خواست نفوذ بنی امیه در دولت اسلامی زیاد نشود باید بنی امیه را از مراکز قدرت دور نگه می‌داشت و شورا را به شکلی طرح می‌کرد که منجر به خلافت عثمان نشود، چرا که بخوبی از علاقه شدید عثمان به خاندان ابی معیط و بنی امیه آگاه بود. آری، ممکن است بگوییم سیاست عثمان در تعیین حاکم با سیاست سلف خود هماهنگ بود. و لیکن آنچه که واضح است این است که سیاست مالی عثمان با سیره شیخین، هماهنگی نداشت.

از بدیهیات تاریخ اسلام است که شیخین در نوعی از زندگی به سر بردند که با خشونت و سختی فراوانی همراه بود. خانواده‌های ایشان نیز در سایه آنان همان گونه زندگی کردند، عمر وقتی که از مردم می‌خواست کاری را انجام دهند، از خاندان خودش نیز توقع داشت در اطاعت امر وی الگوی دیگر مردمان باشند و آنان نیز به همان شیوه رفتار می‌کردند. اما خلیفه سوم، با رفاه و خوشی زندگی می‌کرد و بر خویشاوندانش از مال و ثروت بیش از آنچه برای خود و خانواده‌اش صرف می‌کرد، ارزانی می‌داشت، او میان خویشاوندان خود و سایر مسلمانان با بخشش‌های کلان تبعیض قائل می‌شد، در صورتی که ایشان در دیانت پائینتر از دیگر مسلمانان بودند و مصاحبت پیامبر را کمتر درك کرده بودند و به اسلام کمتر دلبستگی داشتند.

بلاذری در کتاب خود (انساب الاشراف- ج ۴ ص ۲۸-) نقل می‌کند که عثمان به عمویش-حکم بن ابی العاص پس از این که او را به مدینه آورد سیصد هزار درهم (حدود سیصد هزار دلار) داد. در صورتی که این شخص (حکم) کسی بود که در زمان جاهلیت پیامبر (ص) را بسیار می‌آزرد. حکم پس از فتح مکه به مدینه آمد و اسلام آورد. و اسلام آوردنش جز ریاکاری و دورویی و برای حفظ جان خود، نبود. او بود که پیوسته رسول خدا را می‌آزرد و حرکات آن بزرگوار را از روی مسخره تقلید می‌کرد. روزی پیامبر (ص) در یکی از اتاقهای خود نشسته بود و بر حکم اشراف داشت. پیامبر او را دید و خشمناک از اتاقش بیرون آمد و چون او را شناخت فرمود: «آیا کسی نیست که مرا در برابر این قورباغه نفرین شده یاری کند؟» آن گاه او را با خانواده‌اش از مدینه بیرون کرد و فرمود: «او و فرزندانش نباید با من در يك جا ساکن شوند و همه ایشان را به طائف تبعید کرد. اجازه اقامت مجدد حکم، در مدینه- پس از این که پیامبر (ص) او را تبعید ساخت- به تنهایی مخالفت با پیامبر (ص) و سیره شیخین بود، زیرا، شیخین با وجود وساطت عثمان این کار را نکردند.

عثمان به برادر رضاعیش عبد الله بن سعد بن ابی سرح يك پنجم غنایم نخستین جنگ را که عبد الله آن را در شمال افریقا رهبری کرده بود، بخشید. خمس غنایم جنگ دوم را مروان بن حکم به پانصد هزار دینار خرید (بالغ بر حدود پنج میلیون دلار) و خلیفه تمام این مبلغ کلان را به او بخشید^(۱۸).

خلیفه به خالد بن عبد الله بن اسید اموی-که در راس گروهی به دیدن عثمان آمده بود-سی صد هزار درهم داد. و فرمان داد به هر يك از اعضای آن گروه مبلغ يك صد هزار درهم، رداخت شود، وقتی که خزینه دار بیت المال-عبد الله بن ارقم-به دلیل زیادی مبلغ از پرداخت آن خودداری کرد، خلیفه به وی گفت: «تو را چه به این کارها؟ تو خزینه داری بیش نیستی». عبد الله در جواب گفت: «من خود را خزینه دار شخص شما نمی بینم، بلکه خزینه دار شخصی شما یکی از غلامان شماست، من خود را خزینه دار مسلمانان می دانم» و آن گاه کلیدهای بیت المال را آورد و به عنوان استعفای از شغلش به منبر پیامبر (ص) آویخت. پس از استعفای عبد الله بن ارقم خلیفه سوم دستور داد سیصد هزار درهم به او بدهند، او به دلیل زهد و پرهیزش قبول نکرد. خلیفه به سعید ابن عاص صد هزار درهم داد، و سه یا چهار تن از دخترانش را به ازدواج مردانی از قریش در آورد و به هر يك از آنان صد هزار دینار مرحمت کرد. خلیفه سوم به پسر عمویش، حارث بن حکم، سیصد هزار درهم عطا کرد و او را برای گردآوری مالیات روانه قبیله قضاعه کرد. و هنگامی که صدقات را آورد، همه را به او بخشید (۱۹).

نباید فراموش کنیم که ابو سفیان، بزرگ امویان، که در مکه (۲۰) اسلام آورد، و هنگامی که مسلمانان در حنین به هزیمت رفتند دشنام داد و گفت: «فرار ایشان تا ساحل دریا ادامه دارد». او کسی است که قبر حمزه را-پس از بیعت با عثمان-با لگد زد و گفت: «ای ابو عماره! آن حکومتی که برایش، شمشیر

کشیدیم، اکنون بازیچه دست غلامان ما شده است.» این پیرمرد هم از بخششهای عثمان برخوردار بود. خلیفه به او دوپست هزار درهم داد. خلیفه از اراضی عمومی، بخشهای بزرگی را به بنی امیه اختصاص داد. از جمله اراضی که به خویشاوندانش داد زمین فدک، ملک خاص پیامبر (ص) بود زیرا فدک از جمله اراضی بود که به وسیله جنگ و جهاد گرفته نشده بود. و سهم الارثی بود، که فاطمه زهرا (ع) دختر رسول خدا (ص) وارث آن می شد. ابو بکر روایتی، از پیامبر نقل کرد که فرموده است: «ما گروه پیامبران چیزی به ارث نمی گذاریم. آنچه از ما باز ماند صدقه است: فقط خاندان پیامبر از آن مال می توانند استفاده کنند.»، ابو بکر نگذاشت که فاطمه (ع) وارث فدک گردد. روایت کرده اند که فاطمه ادعا کرد که پیامبر (ص) فدک را به او بخشیده است. خلیفه اول به شاهدانی که فاطمه آورده بود قانع نشد. پیامبر (ص) از فدک، انفاق می کرد و از مال فدک به خردسالان بنی هاشم مستمری می داد و وسیله ازدواج زن و مردشان را فراهم می کرد. به همین ترتیب ابو بکر و بعد هم عمر رفتار می کردند. چون خلافت به عثمان رسید فدک را به مروان بخشید. از شگفتیها این که عثمان به مروان، که خود و پدرش هر دو، مطرود رسول خدا بودند، چیزی را می بخشد که ما ترك آن حضرت برای دخترش و یا برای صرف درآمد آن به اهل بیتش می باشد.

با آوردن این مطلب نمی خواهیم خلیفه را محاکمه کنیم و یا به سود و زیان او حکم دهیم. کار او با خداست. و نیز نمی خواهیم

بگویم که تنها عثمان نسبت به اموال مسلمانان به سیره شیخین عمل نکرد. او معتقد بود که حق دارد از اموال مسلمانان هر چه می‌خواهد انفاق کند. او پیشوای مسلمانان است و حق دارد هر گونه که می‌خواهد در اموال مسلمانان دخل و تصرف کند. این شیوه، با روش عمر، که از کارگزارانش بسختی حساب می‌کشید، تفاوتی آشکار دارد. اگر کسی از کارگزاران عمر به سود خود برداشتی می‌کرد، مورد مؤاخذه قرار می‌گرفت، و از او می‌پرسید: از کجا آورده‌ای؟ و مازاد اموال آنها را به بیت المال برمی‌گرداند.

«خلیفه دوم ابو هریره-صحابی معروف-را به فرمانداری بحرین گماشت، به خلیفه خبر دادند که وی در رفاه به سر می‌برد. عمر او را احضار کرد و گفت: مگر یادت رفته است وقتی که تو را عامل بحرین کردم یا برهنه بودی و کفش به پایت نبود؟ اکنون به من اطلاع داده‌اند که چندین اسب به هزار و ششصد دینار خریده‌ای. ابو هریره در جواب گفت: من چند اسب داشتم و آنها باردار شدند. عمر گفت: یا اضافه را بیاور و یا حقوق و هزینه‌ات را نگاه می‌دارم» وقتی ابو هریره به او گفت آن کار را نمی‌توانی بکنی، خلیفه در جواب او گفت: آری، به خدا قسم، پشتت را [به ضرب تازیانه] می‌آزارم. آن گاه، عمر با تازیانه به طرف ابو هریره رفت و آن قدر به پشت او زد تا خون جاری شد، و بعد گفت: اموال را حاضر کن! چون ابو هریره آن اموال را حاضر کرد، به خلیفه گفت: به حساب خدا آنها را ضبط کن. عمر در جواب گفت: آن در صورتی بود که از راه حلال به دست آورده بودی و با میل خود

می‌پرداختی. هان! به خدا سوگند امیمه (مصغر امامه، نام زنی) از تو انتظار نداشت که اموال هجر (نام شهر و ناحیه‌ای است) ، یمامه و دورترین ناحیه بحرین را برای خودت- و نه برای خدا و مسلمانان- جمع‌آوری کنی و درباره تو بیش از خر چرانی امید نداشت» (۲۱) .

این روش دقیق مالی کجا و روش عثمان- که به خویشاوندانش صدها هزار و میلیونها می‌بخشید و هیچ مشکلی هم احساس نمی‌کرد- کجا؟ بخششهای خلیفه منحصر به خویشاوندانش نبود، عطایای او به دیگر افراد نیز می‌رسید تنها به دلیل این که آنان دوستدار وی بودند، مانند زید بن ثابت انصاری که به صد هزار درهم از عطایای خلیفه نایل آمد، و یا به افرادی بخشش می‌کرد تا محبت آنان را جلب کند و از خشم و غضب ایشان در امان باشد، برای نمونه، به زبیر ششصد هزار درهم و به طلحة بن عبید الله دوپست هزار درهم داد. این هر دو در شورایی که عثمان را به مقام خلافت رساند، عضویت یافته بودند (۲۲) .

هیچ کدام از این دو صحابی نیازی به آن مال نداشتند. و خود از ثروتمندان و زمینداران بزرگ بودند که املاک زیاد و مال التجاره فراوان داشتند. این هر دو دارای اموال منقول و غیر منقول بسیاری بودند. از مطالب قابل ملاحظه این است که اهل بیت پیامبر (ص) از بخششهای خلیفه برخوردار نبودند، با این که قرآن، به خاطر خویشاوندی با پیامبر بزرگوار، برای ایشان يك پنجم از غنایم جنگی را (حداقل) واجب دانسته است.

البته طبیعی بود که کارگزاران خلیفه هم به او اقتدا کنند و در اموال مسلمانان بدون هیچ مشکلی به دخل و تصرف پردازند. نقل کرده‌اند که ولید بن عقبه، به هنگام استانداری کوفه، از بیت المال وامی گرفت. چون مدت وام سر آمد، عبد الله بن مسعود مطالبه باز پرداخت آن را کرد. ابن مسعود هنوز مسؤولیت بیت المال را بر عهده داشت. ولید از باز پرداخت وام خویش خودداری می‌کرد. هنگامی که ابن مسعود در مقابل ولید پافشاری کرد، او به خلیفه شکایت برد، آن گاه خلیفه به ابن مسعود نوشت:

«تو برای ما خزانه‌داری بیش نیستی، پس، حق نداری در مورد آنچه ولید از بیت المال دریافت کرده است متعرض او شوی...» البته این موضعگیری خلیفه، ابن مسعود را ناراحت کرد و کلیدهای بیت المال را به عنوان استعفا جلو خلیفه انداخت» (۲۳)

اگر در کوفه، کسی بود که رو در روی ولید می‌ایستاد، در مورد مطالبه مالی که او از بیت المال دریافت کرده بود و لازم می‌شد، جریان به خلیفه گزارش شود، تا خلیفه، ابن مسعود را وادار به خودداری از مطالبه مالی کند که ولید از بیت المال به وام گرفته است. معاویه در آن جا فرمانروای مطلق بود. او مانند قیصرهای روم زندگی می‌کرد و بی آن که کسی ناظر و شاهد کار او باشد، به عنوان دارایی شخصی خویش، در اموال شام دخل و تصرف می‌کرد. برآستی که معاویه آنچه از داراییهای مسلمانان در اختیار داشت، برای خریدن دلها و افزایش یاران و خوشنودی

رؤسای قبایل و صاحبان نفوذ، به خدمت گرفته بود. و تردیدی نبود که او خود را آماده می‌کرد تا پس از عثمان سلطنت اسلام را به دست گیرد و روزگار هم به او مهلت داد تا آمادگی این کار را پیدا کند.

در حقیقت، معاویه از همان زمان عمر برای دستیابی به هدفهای مورد نظر خود، در حال آماده شدن بود. البته خودخواهی و ولخرجی او برای شخص عمر-موقعی که خلیفه به جبهه سوریه رفته بود، روشن شد و آن عمل وی موجب خشم خلیفه شد، و لیکن او خلیفه را به این دلیل که همسایه کشور روم است به درستی راه و روش خود قانع ساخت. از عجایب این که خلیفه، ابو هریره را برای هزار و ششصد دینار مورد مؤاخذه قرار می‌دهد، ولی تاریخ نقل نکرده است که روزی عمر از معاویه پرسیده باشد: این همه ثروت را از کجا آوردی؟ معاویه تنها استانداری نبود که اموال مسلمانان را در راه خریدن دلها و افزودن بر خیل یاران خویش به کار می‌برد. دیگر فرمانداران عثمان نیز، در حد قدرت و کمی بازرسان و انتقاد گرانیشان، برابر همان راه و روش رفتار می‌کردند. همه آنان می‌کوشیدند تا با حاتم بخشی و دست و پا کردن دوستان و یاورانی چند به يك هدف برسند، و آن هدف تبدیل خلافت به سلطنت استبدادی و تغییر جهان اسلام به مملکت اموی بود، که سلطنت آن مملکت نسل به نسل برایشان باقی بماند.

این سیاست مالی رفاه طلبانه‌ای که خلیفه و فرمانروایان او برابر آن روش حرکت می‌کردند نتایجی چند در پی داشت، از جمله:

رشد طبقه سرمایه‌دار در جامعه اسلامی: طبیعی بود که ثروتهای اشخاص بهره‌مند که از بخشایش خلیفه و فرماندارانش برخوردار می‌شدند روز بروز افزایش یابد و این اموال را در راه به دست آوردن سودهایی مستمر از خرید ملك و تجارت به کار برند. شماری از اصحاب بودند که در ایام عمر از بخشش بیشتری برخوردار بودند، که با این فزونی دریافتی خود، سرمایه‌دار شدند. این انتظار می‌رفت با گذشت زمان این ثروتها رشد کند. هنگامی که عثمان، ممنوعیتی را که عمر در مورد اقامت آن اصحاب در خارج مدینه قایل شده بود، بر طرف ساخت، درهای جدیدی برای ثروتمندانشان باز کرد تا بر ثروتشان بیفزایند. آنان خانه‌ها و باغها، و چیزهای دیگر در عراق و نواحی دیگر خریداری کردند. البته خلیفه تعدادی از تیولهای عمومی حجاز و خارج حجاز را بخشید سپس تصمیم گرفت تا تسهیلاتی برای حجازیان مقیم خارج عراق، برای باز گرداندن ثروت‌هایشان به حجاز قایل شود؛ به این ترتیب که این افراد املاك دیگرشان را در عراق بفروشند و به جای آنها املاکی در حجاز و یمن بخرند^(۲۴). این گونه داد و ستدهای آنان زیاد و ثروتشان انبوه و افزون شد. در میان اصحاب پیامبر (ص) و دیگران کسانی پیدا شدند که مالک میلیونها درهم بودند. ثروت زبیر حدود چهل میلیون^(۲۵) و ثروت طلحة بن عبید الله بالغ بر سی میلیون^(۲۶) و ثروت عبد الرحمان بن عوف مبلغی در حدود سی میلیون درهم بود^(۲۷).

پیشتر گفتیم که مروان بن حکم در يك روز مبلغی معادل پنج میلیون درهم به دست آورد، وقتی که خمس غنایم افریقا را به

نیم میلیون دینار خرید و سپس خلیفه سوم تمام آن مبلغ را به وی بخشید.

از نتایج سیاست مالی خلیفه:

افزایش فشار اقتصادی بر ملت‌های مغلوبی بود که جزیه می‌پرداختند. سخاوت خلیفه و فرمانداریانش در اموال عمومی و بخشش‌های ایشان به افراد، احتیاج به سیلی از ثروت داشت که مالیات‌های گرفته شده از زمینها (خراج) و افراد (مالیات سرانه) آن را کفاف نمی‌داد، مگر این که این مالیات‌ها افزایش یابد، مسائل بسیاری از این جهت ناشناخته است زیرا ملت‌های مغلوب در آن زمان نه دخالت در امور سیاسی داشتند و نه فریادشان به گوش کسی می‌رسید. با همه اینها، گفتگوی خلیفه و عمرو بن عاص از گوشه‌ای از آن پرده بر می‌دارد. خلیفه به ابن عاص گفت: «ای عمرو! شتران شیرده پس از تو شیر فراوانی دادند.» عمرو در جواب او گفت: «آری، و تو بچه‌های شیرخوار آنها را کشتی»^(۲۸). مقصود خلیفه این است که اموالی که از خراجهای مصر برای او می‌آمد پس از عزل عمرو از حکومت مصر، زیاد شده است. و قصد عمرو از جوابی که داد، این بود که افزایش اموالی که از آن شهرها به جانب وی می‌آمد نتیجه تعیین مقدار بیشتری از جزیه بر مردم آن شهرهاست. و آن عمل ویرانی شهرها را در پی خواهد داشت.

اوجگیری مخالفت با خلیفه

کمی پیشتر از این مخالفت اولیه‌ای را یادآور شدیم که با آغاز خلافت عثمان شروع شد و قهرمانان مخالفت دو شخصیت از صحابه برجسته بودند که هیچ‌گونه هدف سیاسی و یا طمع مالی نداشتند. آن دو تن عمار بن یاسر و مقداد بن اسود بودند. مخالفت آنان در نخستین سالهای خلافت عثمان آرام بود زیرا که یاورانی نداشتند و پاره‌ای از حوادثی که انتظار روی دادنش را در آینده داشتند پس از آن سالهای نخستین اتفاق افتاد. حوادث پی در پی مستقیماً منجر به فزونی شمار مخالفان شد. از جمله این مخالفان کسانی بودند که با داشتن انگیزه دینی مخالفت می‌کردند و دیگریانی بودند که انگیزه سیاسی داشتند و گروهی دیگر با هر دو انگیزه.

مخالفت عبد الرحمان: عبد الرحمان بن عوف سرپرست بیعت شورا تقریباً از جمله مخالفان اولیه بود، زیرا برای او زشت و ناپسند بود که برگزیده وی یعنی عثمان به راهی رود که مخالف راه و روش شیخین باشد آن هم پس از این که او و همه مسلمانان به شرط پیروی از روش شیخین با عثمان بیعت کرده بودند. تردیدی نیست که تعدادی از صحابه به عبد الرحمان پرخاش کردند و او را مسؤول سیاست خلیفه سوم در اموال دولت و در سوار کردن بنی امیه به گردن مردم مسلمان و دور ساختن علی (ع) از مقام خلافت، دانستند، در صورتی که اگر علی (ع) عهده‌دار خلافت بود هر آینه مسلمانان را به راهی روشن هدایت می‌کرد. طبیعی بود که عبد الرحمان به عنوان ادای يك وظیفه و برای رفع مسؤولیت خود، به عثمان اعتراض کند.

می‌گویند که عثمان از شتران زکات به یکی از قضات که عموی وی بود، بخشید. چون قضیه به گوش عبد الرحمان رسید یکی از اصحاب پیامبر (ص) را طلبید و فرستاد تا آن شتر را باز پس گرفتند و میان مردم تقسیم کردند و عثمان سکوت اختیار کرد و بر او خرده نگرفت. این نخستین گستاخی در مقابل قدرت خلیفه بود.

البته عبد الرحمان می‌خواست که شخص مورد انتخابش را به روش شیخین برگرداند اما موفق نشد و از مدینه کوچ کرد و هیچ‌گاه با خلیفه صحبت نکرد، تا این که اجلس فرا رسید. عبد الرحمان سه سال پیش از عثمان وفات یافت. نقل کرده‌اند که وی اصحاب پیامبر (ص) را تشجیع می‌کرد تا پیش از آن که تمام مردم سر به شورش بردارند، وی را مؤاخذه و مجازات کنند. حتی روایت کرده‌اند که او يك بار به امام علی (ع) گفت اگر خواستی شمشیر خود برگیر و من هم شمشیرم را برمی‌دارم تا با او بجنگیم^(۳۹). طبیعی بود که امام (ع) به چنین درخواستی پاسخ مثبت ندهد.

اگر رویدادهای شورا در خاطره عبد الرحمان باقی مانده بود، بی‌تردید او را به یاد خوابی می‌انداخت که در خلال روزهای شورا دیده بود آن گاه که در خواب باغی سر سبز پر از گیاه را دید، شتر نری وارد آن جا شد که بهتر از او را ندیده بود. آن شتر چون تیری گذشت، به طرف چیزی میل نکرد تا تمام باغ را طی کرد. در پی او دو شتر دیگر وارد باغ شدند که پا در جای پای اولی گذاردند، و به چیزی اظهار تمایل نکردند. پس از آن شتر چهارمی

آمد و افتاد میان باغ به چریدن و بلعیدن. آن روز عبد الرحمان خوابش را به این تعبیر کرد که چهارمین شتر همان خلیفه سوم است که در آینده نزدیک از راه پیامبر (ص) و دو صحابه او منحرف خواهد شد. آن روز عبد الرحمان گفته بود که خلافت را بر خود نمی‌پسندد، مبادا آن شتر چهارم بشود. اگر آن خواب به خاطرش می‌آمد، متوجه می‌شد که به هشدارها و زنگ خطری که در آن رؤیا بود گوش نکرده است. او می‌توانست کسی که باغ را رها کرد انتخاب کند و کسی را که به خلافت برگزید، وانهد. اگر عبد الرحمان علی (ع) را ولی امر خلافت قرار داده بود بی‌گمان مسلمانان از تمامی آن حوادث مصون می‌ماندند. و از چیزهای شگفت تشابه خواب عبد الرحمان با رؤیای عمر بود. خلیفه دوم، هنگامی که در بستر مرگ بود گفت که در حال بی‌هوشی مردی را مشاهده کرده است که وارد باغی شد و شروع به چیدن همه نوع میوه رسیده و تر و تازه کرد و آنها را به خود می‌چسباند و زیر خودش قرار می‌داد، همان گونه که رؤیای این دو مرد با هم شباهت دارد. عمل آن دو نیز شبیه هم است، زیرا هر دوی آنها کسی را انتخاب کردند که می‌چید و چون شتر می‌بلعید.

شاید مهاجرت عبد الرحمان به خاطر عثمان او را به سر عقل آورد که با راهی که عثمان پیمود، خلافت در میان بنی امیه ریشه خواهد دوانید و در آن میان او امیدوار بود که عثمان خلافت را، پس از مرگ خویش به پاداش انتخاب شدنش به دست او، به وی باز گرداند. علی (ع) هم به او گفته بود: «به خدا قسم تو عثمان را به

خلافت نرساندی، مگر این که خلافت را به تو باز گرداند...» خداوند میان شما عطر شوم خواهد افشاند (میان شما فاصله خواهد انداخت) و دعای علی (ع) البته مستجاب شد.

دو عضو دیگر شورا

دو تن دیگر از اصحاب برجسته پیامبر (ص) به جبهه مخالفت با عثمان پیوستند آن دو تن عبارت بودند از طلحه و زبیر. البته از آن دو تن مخالفت زبیر، خشونت کمتری داشت. تصور نمی‌کنم که آن دو تن به سبب این که خلیفه اموال مسلمانان را به خویشان می‌بخشید با وی مخالفت کرده باشند، زیرا هر يك از آن دو از الطاف شایان خلیفه بهره‌مند شده بودند. سهم زبیر ششصد هزار و سهم طلحه دویست هزار بود. و آن دو کاری نداشتند که بخششهای خلیفه را به خویشاوندانش حرام بدانند چرا که آن بخششها را برای خود حلال می‌دانستند. فکر می‌کنم هر کدام از آن دو مرد امیدوار بودند پس از عثمان به خلافت برسند. آن دو، پس از این که عمر آنان را اعضای شورا قرار داد، میان اصحاب در بالاترین جایگاه به حساب می‌آمدند. عضویت آن دو در شورا به این معنی بود که خلیفه آنان را برای خلافت مطرح کرده است. البته با کسب ثروت‌های کلان بر اهمیت آنان در نزد خود و نزد بسیاری از مسلمانان افزوده شد زیرا، هر کدام از آن دو تن مالک دهها میلیون درهم، بودند. طلحه پشتیبانانی در بصره، و زبیر یارانی در کوفه داشت.

هر دوی آنها نسبت به عثمان بطور فراوان ابراز دوستی خالصانه و علاقه‌مندی می‌کردند و هر يك آرزو می‌کرد که خلیفه پس از مرگ

خلافت را به وی واگذارند. و او به روشی ساده و آرام به خلافت
رسد. پس، چه عاملی در کار بود که آن دو را به مخالفت با عثمان
و تحريك عليه وی واداشت؟ به نظر من، علت مخالفت ایشان بر
باد رفتن آرمان و آرزوی آنان در رسیدن به خلافت از سوی عثمان
بود، زیرا نیرو، توان و قدرت و تسلط بنی امیه بر سراسر کشور
اسلامی این خاندان را نیرومندترین مزاحمان خلافت قرار
داد. معاویه کسی نبود که بگذارد خلافت از دست بنی امیه خارج
شود. هر چه مدت خلافت عثمان به درازا می کشید قدرت معاویه
افزونتر می شد. برای این دو صحابی به وضوح روشن شد که
خلیفه با نظر مروان و با معاویه مخالفت نمی ورزد و این دو نفر
هم جز درخواست جانشینی فردی از بنی امیه، هرگز توصیه
دیگری نخواهند کرد. از رفتار توأم با سکوت خلیفه و فرمانداریانش
تایید بقای خلافت در بنی امیه و انتقال آن از عثمان به معاویه
پدیدار بود. این بود که طلحه و زبیر مخالفت خود را با عثمان علنی
کردند. قریش در دور ساختن خلافت از اهل بیت پیامبر (ص)
کوشید، تا خلافت در ایشان پا نگیرد، در نتیجه سایر قبایل قریش
از آن بی بهره بمانند. اکنون قریش پس از آن همه کوشش می دید
که در گردابی بدتر از آنچه فرار می کرد، فرو افتاده است. در
حقیقت، دید که خلافت به بنی امیه رسید، و هم اکنون ممکن
است در میان ایشان برقرار بماند، در صورتی که آنان نه تنها اهل
بیت پیامبر (ص) نیستند، بلکه دشمنان اهل بیتند.

ام المؤمنین

ام المؤمنین، عایشه-همسر پیامبر (ص) -به جبهه مخالف پیوست، و ام المؤمنین دیگر-حفصه-نیز از او پیروی کرد. عایشه همواره به عثمان پرخاش می‌کرد که با سنت پیامبر خدا (ص) مخالفت ورزیده است. چه بسا عایشه گاهی جامه‌ای از جامه‌های پیامبر (ص) را نشان می‌داد و می‌گفت: هنوز جامه پیامبر کهنه نشده است و لکن عثمان سنت پیامبر خدا را کهنه کرده است. عایشه عثمان را (نعثل) می‌نامید. مورخان نقل می‌کنند که عایشه می‌گفت: «نعثل^(۳۰) را بکشید که او کافر شده است»^(۳۱).

به عقیده من انگیزه مخالفت او با خلیفه يك عامل سیاسی بود نه دینی، زیرا همو بعدها با علی (ع) مخالفت کرد در صورتی که علی (ع) از همه مردم بیشتر پیرو سنت پیامبر (ص) و علاقه‌مندترین فرد مسلمان به اسلام بود. عایشه در مخالفتش با برادر پیامبر (ص) [علی (ع)] خشنتر بود تا مخالفت با عثمان، زیرا اعتراض وی به عثمان در این حد بود که او بعضی از اصحاب را کتک زده است، و در اموال مسلمانان بر خلاف سنت پیامبر (ص) دخل و تصرف کرده است. با همه اینها بعدها عایشه به همراهی طلحه و زبیر رهبری حمله لشکری را در بصره بر عهده گرفتند که قربانیانش به هزاران مسلمان رسید. کشتن مسلمانان نزد خدا مهمتر از زدن و یا گرفتن مال آنان است من اعتقاد دارم که انگیزه مخالفت ام المؤمنین با عثمان همان انگیزه مخالفت طلحه و زبیر با خلیفه بوده است زیرا او مایل بود که خلافت به پسر عمویش

طلحة بن عبید الله تیمی منتقل شود و اگر خلافت طلحه درست در نیامد به زبیر انتقال یابد که شوهر خواهرش اسماء است.

هر چه نفوذ طلحه در جبهه مخالفت با خلیفه بیشتر می‌شد، ام المؤمنین شادمانتر می‌شد طبری نقل کرده است که عایشه به ابن عباس گفت: «تو را به خدا سوگند می‌دهم که چون تو از عقل و درایت و زبان آوری برخورداری مبادا که طلحه را میان مردم تنها و ذلیل بگذاری، زیرا که چشمان مردم درباره عثمان باز شده است و آتشهای فتنه برای او مشتعل گشته است. و ایشان از شهرها برای امر مهمی که هم اکنون در وضع حادی قرار گرفته است آمده‌اند. و طلحه-آن گونه که به من اطلاع داده‌اند-افرادی را بر خزانه‌ها گمارده است و کلیدهای آنها را گرفته است. من گمان می‌برم که او-اگر خدا بخواهد-در خط پسر عمویش ابو بکر حرکت کند. «ابن عباس در جواب او گفت: ای مادر اگر برای آن مرد اتفاقی بیفتد، مردم پناه نخواهند برد، مگر به همراهی ما (علی ع). ام المؤمنین گفت: بس کن ای پسر عباس من نمی‌خواهم با تو بحث و جدل کنم^(۳۲). من فکر می‌کنم که او با چشمهای طلحه و زبیر می‌نگریست و می‌دید که هر چه نفوذ امویان با میدان دادن عمر، بدانها گسترش می‌یابد، امید دستیابی هر يك از آن دو به خلافت ضعیفتر می‌شود. در حقیقت، او آشکارا می‌دید که خلیفه هیچ کاری بدون مشورت مروان و معاویه انجام نمی‌دهد و این دو نفر نیز هرگز به عثمان پیشنهاد جانشین شدن غیر اموی را نخواهند داد. عایشه نیز، بدان جهت مانند طلحه و زبیر، اعتقاد داشت که پیش از این که عثمان زمام امور را به خلیفه اموی

پس از خود بدهد، بایستی کار او را یکسره کرد. عایشه، همانند این دو صحابی (طلحه و زبیر) معتقد بود که سکوت در مقابل عثمان نوعی تایید امویان و کمک به ایشان در به چنگ آوردن خلافت و دست به دست کردن آن، میان خویش خواهد بود.

عمرو بن عاص

مخالف سیاسی دیگری وجود داشت که در خلافت طمع نمی‌ورزید. چون نه از سابقان در اسلام بود و نه از اعضای شورا، و نه دارای قدرتی و نفوذی تا او را در ردیف کسانی قرار دهد که به عالیترین مقام، چشم داشتند. آن شخص عمرو بن عاص بود. در حقیقت، مخالفت او به انگیزه نفع شخصی خود بود، زیرا او در زمان عمر والی مصر بود و آرزوی ماندن در مقام خود را داشت. اگر عثمان او را در مقام خود باقی گذاشته بود، مورد علاقه شدید او بود، و لیکن عثمان او را بر کنار ساخت و به جای او عبد الله بن سعد بن ابی سرح را تعیین کرد. عمرو عاص به مدینه بازگشت و منتظر فرصتی بود تا بر عثمان بشورد.

هنگامی که فرصت فرا رسید، او از بزرگترین محرکان علیه خلیفه بود. او تمام هوش و زیرکی خود را در شوراندن مردم علیه عثمان به کار برد. همین که عثمان کشته شد و معاویه به او وعده استانداری مصر را داد، به خونخواهان عثمان پیوست.

اصحابی که چشمداشتی نداشتند

اگر اصحابی از قریش بودند که با عثمان مخالفت می‌کردند و به دلیل انگیزه سیاسی بر مخالفت خود شدت بخشیدند، اصحاب

نیکوکاری هم که از قریش نبودند صدای مخالفتشان با سیاست عثمان بلند شد، بدون این که آرمانی دنیایی داشته باشند.

ابوذر

یکی از آن افراد، صحابی معروف ابوذر غفاری بود. نقل کرده‌اند وقتی که عثمان به مروان هر چه خواست بخشید، و به زید بن ثابت یکصد هزار درهم و به حارث بن حکم سی صد هزار درهم داد، ابوذر شروع به گفتن این سخن کرد: کافران را به عذابی دردناک هشدار بده و قول خدای متعال را تلاوت می‌کرد: «و کسانی که طلا و نقره را اندوخته می‌کنند و در راه خدا به مصرف نمی‌رسانند آنان را به عذابی دردناک بشارت ده.»^(۳۳) عثمان برای او پیغام فرستاد و او را از گفتن آن سخنان باز داشت. ابوذر در جواب گفت: ای عثمان! آیا مرا از خواندن قرآن و عیبجویی از کسی که امر خدا را ترک کرده است، باز می‌داری؟ پس، به خدا سوگند اگر خدا را با خشم عثمان خوشنود سازم محبوب‌تر و بهتر است برای من از این که خدا را با خوشنودی او به خشم آورم. این سخن عثمان را خشمگین ساخت. البته برای عثمان حل مشکل ابوذر و سایر انتقاد گران آسان بود و خود ابوذر او را راهنمایی کرده بود، زیرا روزی به او گفت: به روش دو خلیفه رفتار کن تا کسی به تو خرده نگیرد، ولی خلیفه این نظر را نپسندید. و برای همین، تصمیم گرفت مشکل ابوذر را به عنوان یکی از معترضان با مجازات او چاره کند. به نظر می‌رسد که خلیفه حساب نکرده بود که چاره کردن مساله انتقاد فردی با اخلاص از راه شدت عمل، مشکلات خطرناکتری برای او در پی خواهد

داشت. برای خلیفه دشوار بود که مخالفان خود را که از قریش بودند مجازات کند، زیرا ایشان صاحب قدرت بودند. اما ابوذر و امثال او، با وجود سابقه اسلامی روشن خود، افرادی صاحب قدرت، و دارای اعوان و انصار و مال و ثروت نبودند. خلیفه برای هر يك مجازاتی تعیین کرد که با عمل آنان تناسبی نداشت. برای ابوذر مجازات تبعید از حجاز را اختیار کرد. این مجازات در قرآن برای کسانی است که با خدا و رسول بجنگند و در زمین فساد کنند. در صورتی که ابوذر از این دسته نبود، بلکه از افراد صالح و مصلحی بود که اعتراض آنها به خاطر نفس اعتراض نبود، بلکه به سبب علاقه به اصلاح و امر به معروف و نهی از منکر به انتقاد می پرداختند. ابوذر، نافرمانی خدا نکرده و دیگران را به قیام فرا نخوانده بود. یکی از منافقان از پیامبر (ص) انتقاد کرد و به او گفت: عدالت را رعایت کن! پیامبر او را تبعید و مجازات نکرد بلکه به او فرمود: وای بر تو! اگر من عدالت نکنم، پس چه کسی عدالت می کند؟ ابو بکر می گفت: تا از خدا اطاعت کنم از من اطاعت کنید و اگر من نافرمانی خدا کردم، آن گاه، اطاعت من بر شما روا نیست. عمر می گفت: هر گاه در من کجی دیدید، راست و هموارم سازید.

عثمان نخواست موضعی مانند موضع اینان اتخاذ کند، او تصمیم به تبعید ابوذر گرفت. و او را به شام تبعید کرد تا زیر سیطره نیرومندترین فرمانروایان اموی یعنی معاویه باشد که حکومت او دولتی در دولت شده بود. اما، ابوذر در خودخواهی معاویه و اسراف و ریخت و پاش اموال مسلمانان بزرگتر از آنچه در مدینه دیده

بود، مشاهده کرد. پس، در انتقاد از معاویه بانگ برداشت. وقتی معاویه کاخ سبز (الخضراء) خود را ساخت، ابوذر به او گفت: ای معاویه! اگر این کاخ از مال خداست که خیانت است و اگر از مال خود توست، اسراف است. او جلو کاخ معاویه می‌آمد، و فریاد بر می‌آورد و می‌گفت: «... بار خدایا! لعنت کن کسانی را که امر به معروف می‌کنند اما خود بدان عمل نمی‌کنند. خدایا! لعنت کن کسانی را که نهی از منکر می‌کنند ولی خود مرتکب آن می‌شوند...».

خلیفه بنا به تقاضای معاویه دستور داد تا ابوذر را به مدینه برگردانند. ابوذر را با سختی و به شکلی کاملاً بی‌رحمانه، به مدینه برگرداندند. هنگامی که خلیفه پافشاری ابوذر را در موضع سیاسی خود دید، دستور داد تا او را از مدینه بیرون کنند. ابوذر درخواست کرد تا به شام برگردد و یا به عراق و یا مصر (و بنا به روایتی به مکه) برود، اما اجازه نیافت خلیفه فرمان داد که به بیابان نجد برود و به او چنین گفت: خودت را گم کن! از ریزه آن طرفتر حق نداری بگذری. عثمان به مردم اعلان کرد، که نه با ابوذر حرف بزنند و نه با وی خداحافظی کنند. وقتی ابوذر بیرون شد مروان به همراه او بود تا نگذارد مردم با او صحبت کنند. کسی برای وداع با او بیرون نرفت، مگر امام علی و فرزندان حسن و حسین (ع) و برادرش عقیل و عمار بن یاسر. شکستن این دیوار اجتماعی که خلیفه دور ابوذر کشیده بود نمی‌توانست برخورد تندی را میان علی و عثمان در پی نداشته باشد. امام (ع) در حالی که با ابوذر خداحافظی می‌کرد فرمود:

«ای ابوذر! تو به خاطر خدا به آنان خشم گرفتی، به کسی که برای او غضب کردی امیدوار باش! براستی که ترس آنان از تو برای دنیایشان بود، و ترس تو از آنان این بود مبادا به دینت گزند رسانند. پس، بگذار آنچه را که ایشان از تو برای آن ترس داشتند در دستشان بماند. تو نیز به خاطر آن چه از آنان می‌ترسیدی، دور شو! چقدر محتاجند آنان به آنچه تو آنان را از آن باز می‌داشتی؛ و چقدر بی‌نیازی تو از آنچه آنان تو را از آن منع می‌کردند. در فردای نه چندان دور خواهی دانست که چه کسی سود برده است و چه کسی بیشتر حسد ورزیده؛ و اگر راه تمام آسمانها و زمینها بر بنده‌ای بسته شده باشد- و آنکس خدا ترس و با تقوا باشد- هر آینه خداوند از زمین و آسمان برایش گریز گاهی خواهد گشود. نباید انس بگیری مگر با حق و نباید به وحشت اندازد تو را جز باطل اگر تو دنیای ایشان را می‌پذیرفتی هر آینه تو را دوست می‌داشتند. و اگر از آنان می‌بریدی هر آینه در امان بودی»^(۳۴).

در بعضی روایات آمده است که ابوذر به میل خود به ربه رفت، ولی این احتمال درست نیست که ابوذر زندگی در غربت و تنهایی را بر اقامت در شهری از شهرهای مسلمانان برگزیند به هر حال، آن چه تردید ناپذیر است این است که نخست ابوذر بدون میل و نظرش به شام تبعید گردید و سپس به مدینه باز گردانده شد.

ابوذر در ربه اقامت گزید و در فقر و تنگنای تحمل ناپذیری زندگی کرد تا بدرود جهان گفت.

هنگامی که مرد اگر عبد الله بن مسعود با کاروانی از اهل کوفه، و از جمله مالك اشتر، از آن جا عبور نمی‌کردند، در ریزه کسی نبود تا عهده‌دار مراسم دفن او شود.

براستی که تبعید ابوذر اشتباهی بزرگ از سوی عثمان بود. تبعید آن صحابی بزرگ، بر مسلمانان بسیار گران آمد. کسی که ملامت هیچ ملامتگری او را از راه خدا باز نداشت و پیامبر (ص) او را بسیار دوست می‌داشت و درباره وی فرمود: «آسمان کبود بر سر کسی سایه نیفکنده است و زمین بر پشت خود نکشیده است کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.» مسلمانان شایسته در مقابل پیشامدی که برای ابوذر کرد همان احساسی را دارند که در برابر شهیدان راه حق و صداقت که دل‌هایشان از اخلاص به حق آکنده است- کسانی که سخت‌ترین مصایب را در این راه به جان خریده‌اند.

عبد الله بن مسعود

از جمله اصحاب برجسته‌ای که فریاد انتقاد از خلیفه و مخالفت با او را سر دادند، عبد الله بن مسعود بود، کسی که نه از قبیله قریش بود و نه آرمان سیاسی داشت. پیشتر گفتیم که او سرپرست بیت المال در کوفه بود و هنگامی که عثمان به او نوشت: «... تو فقط خزانه‌دار مایی حق اعتراض به ولید در مورد برداشتی که از بیت المال کرده است، نداری.» با خشم و قهر استعفا کرد. نقل می‌کنند که وی در خطبه هفتگی خود به عنوان اعتراض به خلیفه آشکارا می‌گفت: «همانا راست‌ترین سخن کتاب خدا و بهترین هدایت، هدایت محمد (ص) است و بدترین

امور، اموری است که در دین سابقه ندارد. و هر امر بی سابقه در دین بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است و هر گمراهی در آتش است.»

البته خلیفه، پس از این که ولید، گفته‌های عبد الله را درباره خلیفه، به وی نوشت، او را به مدینه احضار کرد. همین که عبد الله وارد مسجد پیامبر (ص) شد، عثمان خطاب به حاضران گفت: «اکنون! جانور کوچک بدی بر شما وارد شد، آن که روی خوراکش راه می‌رود، نشخوار می‌کند و ادرار می‌کند». ابن مسعود در جواب گفت: «من چنین نیستم. من همراهی پیامبر خدا (ص) هستم در روز بدر، روز احد، روز بیعت رضوان، روز خندق و روز حنین». پس عثمان به خدمتکارش دستور داد تا عبد الله را به زور از مسجد بیرون اندازند، و او هم عبد الله را تا در مسجد کشید، عبد الله به زمین خورد، یکی از دنده‌هایش شکست. پس از آن، عثمان مقرری او را قطع کرد. عبد الله پس از آن رویداد، دو یا سه سال زندگی کرد که در تمام آن مدت به مخالفت خود با عثمان ادامه داد. هنگامی که عبد الله مسعود از دنیا رفت وصیت کرد که عثمان بر جنازه‌اش نماز نخواند. و درباره نماز و مراسم کفن و دفنش به عمار وصیت کرد، عمار هم عبد الله را پس از نماز بدون اجازه خلیفه به خاک سپرد.

عمار بن یاسر

کسی که پیش از دیگران به مخالفت با عثمان قیام کرد و مردم را به مبارزه با قریش-به خاطر باز گرداندن خلافت، از علی به معاویه-فرا خواند، عمار یاسر بود، زیرا در شخصیت عثمان پلی را

مشاهده می‌کرد که خلافت از روی آن پل، از دستهای اصحاب قدیم پیامبر (ص) به سوی آزاد شدگان از دودمان امیه گذر می‌کرد. حوادثی پیاپی روی داد، که برای عمار و نیکانی مانند او درستی حدس و گمانشان را به اثبات رساند.

بدون تردید رفتاری که عثمان نسبت به ابوذر و عبد الله بن مسعود انجام داد بر شدت مخالفت عمار افزود. پسر یاسر از کسانی نبود که اگر چیزی بر خلاف کتاب خدا و یا سنت پیامبر (ص) ببیند، سکوت اختیار کند. شدت مخالفت او (که از سرسخت‌ترین و نخستین مخالفان بود) جز با کیفی سخت، سرکوب شدنی نبود.

عثمان روزی تصمیم گرفت تا عمار را مانند ابوذر تبعید کند. علی (ع) با او مخالفت کرد. عثمان علی (ع) را هم به تبعید تهدید کرد. علی (ع) در حالی که او را به مبارزه می‌خواند فرمود: «اگر خواستی آن تصمیم را بگیر.» گوهری گرانبها در بیت المال وجود داشت که عثمان آن را زیور یکی از زنانش قرار داده بود، مردم در آن باره حرف می‌زدند و حرفها زیاد شد تا این که خلیفه را به خشم آورد. روزی عثمان در حال خطبه خواندن گفت: «باید ما نیازمان را از این اموال برآوریم هر چند که بر خلاف خواست مردم باشد.» علی (ع) در مقابل او گفت: «در این صورت، جلو تو را خواهند گرفت و میان تو و بیت المال فاصله خواهند افکند.» عمار نیز گفت: «خدا را گواه می‌گیرم که من به عنوان نخستین مخالف تبعید می‌شوم.» پس، عثمان به او گفت: «ای پیر فرتوت آیا علی تو را گستاخ کرده است؟ بگیردش!» پس او را گرفتند و پیش عثمان آوردند، خلیفه به قدری او را زد که از هوش رفت، و

همچنان بی‌هوش بود که نماز ظهر و عصر و مغربش از دست رفت. چون به هوش آمد وضو گرفت و نماز خواند و گفت: «سپاس خدا را که این اولین بار نیست که در راه خدا شکنجه شدیم»^(۳۵)

نقل کرده‌اند که گروهی از اصحاب (از جمله، طلحه، زبیر، مقداد و عمار) نامه‌ای به عثمان نوشتند و بدعت‌هایش را در آن نامه بر شمردند و به او نسبت‌خیانت دادند، به او اعلان کردند که اگر آنها را کنار نگذارد بر او خواهند شورید. آن گاه، عمار نامه را نزد عثمان برد. همین که عثمان صدر نامه را خواند رو به عمار کرد و گفت: آیا تو در میان آنان علیه من پیشقدم می‌شوی؟ عمار گفت من خیر خواه‌ترین آنانم نسبت به تو. عثمان گفت: دروغ می‌گویی ای فرزند سمیه! عمار در جواب گفت: به خدا سوگند من فرزند سمیه و یاسرم. سپس، عثمان به غلامان خود دستور داد تا دست و پای او را گرفتند و در حالی که کفش به پایش بود با لگد به دو بیضه او زد که موجب ابتلای وی به فتق شد، و به علت ناتوانی و سالخوردگی، بی‌هوش افتاد^(۳۶).

به هر حال، عمار بیش از همه کس با عثمان مخالفت می‌کرد و بیش از همه فریاد برمی‌آورد، و به دلیل سابقه درخشانی که در اسلام داشت، و هم به خاطر سخنانی که پیامبر (ص) درباره او گفته بود، و در آغاز این فصل بعضی از آنها را نقل کردیم، مخالفت او برای عثمان سنگین بود.

شرح حال مقداد بن اسود، صحابی بزرگوار دیگر و مخالفت وی با عثمان گذشت و تاریخ چیز بیشتری از او در ایام افزایش شمار مخالفان نقل نکرده است.

خارج شهر مدینه

قریش در زمان جاهلیت به حکم مجاورتشان با خانه خدا مدعی برتری بر سایر عربها بودند. پیامبر بزرگوار (ص) خواست که طرز تفکر قریش مخصوصا و جامعه عرب را عموما از خرافات تفکر طبقاتی پاک کند، زیرا آن طرز تفکر، با آنچه اسلام از برابری و برادری یگفت سازگار نبود. پیامبر (ص) روز فتح مکه در حضور جمع ایستاد و فرمود: «ای توده قریش! همانا خداوند خودخواهی زمان جاهلیت و افتخار به نیاکان را از شما برداشته است. عرب را بر عجم فضیلتی نیست مگر به تقوا...» با همه اینها، پیامبر (ص) آن قدر عمر، نکرد تا اندیشه طبقاتی را از بیخ و بن برکند. و این اندیشه در حال رکود و خواب و انفعال باقی ماند.

خلافت ابو بکر آمد و بحث و جدلش را با انصار بر مبنای اولویت قریش برای زمامداری متمرکز ساخت، در نتیجه، فکر امتیاز طبقاتی از حالت رکود خود به وضع اولیه اش بازگشت و در عهد خلیفه دوم رشد یافت. و در زمان خلیفه سوم بحدی بالا گرفت که قریش تمام جهان اسلام را از آن خود دانست و بشدت خود را برتر از دیگر اعراب شمرد. این عمل، در حقیقت، چیزی نبود جز واکنشی در مقابل کسانی که اعتقاد داشتند اسلام دین برابری و برادری است؛ دینی که هدفش عزت بخشیدن و گرامیداشت همه مسلمانان است نه عزت دادن به يك گروه اندك به بهای

میلیونها مسلمان دیگر.البته آزاد مردان مسلمان غیر قریشی، از این که قریش تمام ادعای برتری خود را به نام دین انجام می‌دهد، در رنج بودند! در صورتی که در روزگار خلیفه سوم، امویان، مهتر و بزرگ قریش شدند، ولی در همان حال، از نظر دیانت از همه مسلمانان، سست‌تر بودند.

شروع مخالفت در کوفه

آغاز جرقه مخالفت از خارج مدینه در میان قبایلی پیدا شد که بیشتر از مردم یمن و مقیم کوفه بودند. تاریخ نویسان نقل می‌کنند که شروع مخالفت در زمان سعید بن عاص بود (آن کسی که به جانشینی ولید بن عقبه ابن ابی معیط والی کوفه، شد) در جریان آنکه در محل اقامت والی و در حضور او پیش آمد. مورخان در تفصیل جریان، اختلاف نظر دارند.

در روایتی آمده است که جمعی از قاریان و بزرگان کوفه در مجلس سعید، سخن از نواحی کوفه (باغهایش) به میان آوردند. رئیس شهربانی او عبد الرحمان بن خنیس اسدی گفت: البته من مایل بودم که آنها از آن امیر باشند و برآستی که برای شما بهتر بود. آن گاه، مالک اشتر گفت: به خدا قسم اگر او چنان میلی هم داشته باشد، از انجام آن ناتوان خواهد بود. سعید خشمگین شد و گفت: باغهای اطراف کوفه از آن قریش است. اشتر به او گفت: آیا تو مراکز سر نیزه‌های ما و آنچه را که خداوند ملك عموم ما قرار داده است باغ خود و فامیل خودت می‌دانی؟ دیگران هم حرف زدند. عبد الرحمان اسدی گفت: چطور جرات می‌کنید در مقابل حرف امیر، حرف می‌زنید؟ و با آنها

درشتی کرد. سپس، اشتر گفت: این مرد کیست؟ مبادا از دست شما فرار کند. بر او شوریدند و سخت او را لگد کوب کردند
بحدی که بی‌هوش افتاد و بعد از پایش گرفتند و به يك سو کشیدند. پس از آن که آب به رویش پاشیدند به هوش آمد و به امیر گفت: کسی را که تو تعیین کرده بودی مرا به قتل رساند. سعید گفت: شب، کسی پیش من نماند، [همه را از اقامتگاه خود بیرون کرد] (۳۷).

روایت دیگری می‌گوید: که مردم در مجلس سعید از سخاوت طلحة بن عبید الله سخن گفتند، سعید گفت: هر کسی هم که ثروت طلحه و املاك او را داشته باشد شایستگی بخشندگی خواهد داشت. اگر آنچه طلحه داشت من می‌داشتم، برای شما زندگی خوشی فراهم می‌کردم. پس آن نوجوان اسدی گفت: دوست داشتم که این کرانه رود (آنچه از باغها و بوستانهای ساحل فرات از آن پادشاهان کسری بود) مال تو باشد. آنها گفتند: خدا دهانت را بشکند. به خدا سوگند که تو را از پا در می‌آوریم، پدرش در جواب آنان گفت: او نوجوان است بر او خرده نگیرید. گفتند: آخر او آرزو می‌کند تا املاك ما در خارج شهر از آن سعید باشد؟ پس به آن نوجوان حمله کردند پدرش خواست از او دفاع کند، هر دوی آنها را کتک زدند تا هر دو بی‌هوش افتادند. بنی اسد اطلاع یافتند و کاخ را محاصره کردند و سعید ایشان را برگرداند. به هر حال، هر دو روایت یادآوری می‌کنند که اشتر و دیگر افرادی که با او بودند از امیر کوفه فاصله گرفتند و

زبان به انتقاد از سعید و خلیفه گشودند. این بود سر آغاز مخالفت در کوفه.

چه این روایت درست باشد یا آن، این داستان دلیل بر این است که در آن برهه از زمان، مردم، از قریبش و بزرگان ایشان و ادعاهای گسترده و چپاولگریها و دست درازیهایشان بر اموال مسلمانان سخت ناراحت بودند.

بعلاوه، من اعتقاد دارم که این جریان هر چند علت عمده بروز مخالفت است اما تنها دلیل و یا نخستین علت نیست بدون تردید مخالفت عبد الله بن مسعود و سخنرانیهایی که در آنها از سیاست عثمان و استاندارانش انتقاد می کرد، از جمله دلایل باز شدن چشم و گوش مردم کوفه به معایب تشکیلات حاکم بود. آنچه برای ابوذر از تبعید و نفی بلد اتفاق افتاد نیز از جمله وسایل شکل گیری فکر مخالفت بود. در پیش گذشت که مالک اشتر و دیگران در کاروان ابن مسعود بودند که عهده دار دفن این صحابی مظلوم شدند. و آنچه برای ابن مسعود، همان صحابی بزرگی که مردم کوفه کاملاً او را می شناختند، پیش آمد، که به هنگام بازگشت به مدینه کتک خورد و از مسجد به بیرون انداخته شد، علت دیگری برای مخالفت بود. جسارت عثمان نسبت به عمار بن یاسر که در زمان عمر، والی کوفه بود و مردم کوفه او را به عنوان الگوی نیکی، پارسایی و درستی می شناختند علت دیگری برای این مخالفت بود. همه اینها اوجگیری مخالفت افراد صالح کوفه را به همراه داشت، پیامدی قابل پیش بینی بود که در هر

فرستی انتظار ظهور و بروز آن می‌رفت، تا این که در جریان سعید چنین فرصتی دست داد.

مخالفتان تبعید می‌شوند

مخالفت در کوفه به همان نحو مطرح شد که نسبت به ابوذر در مدینه انجام گرفته بود. تبعید از محل زندگی يك نوع مجازات تقلیدی برای مخالفتان دستگاه حاکم به شمار آمد. تبعید شدگان سیاسی به جانب شام رهسپار می‌شدند تا از آنان به دست معاویه-نیرومندترین مرد حکومت-انتقام گرفته شود.

منطق معاویه

تبعید شدگان در محل کنیسه مریم منزل گرفتند و معاویه با آنان ملاقات کرد و بارها با ایشان صحبت کرد و برای جمع آنان به سخنرانی پرداخت و موضوع سخنرانیش عبارت از فضیلت قریش در تاریخ جاهلیت و اسلام بود. او درباره فضیلت قریش استدلال کرد که هر طایفه‌ای در تاریخ خود به مصیبتی گرفتار شده‌اند اما خداوند از قریش همواره پشتیبانی کرده است و ایشانرا در تحت حمایت خود حفظ کرده است، خداوند خلافت را از میان اصحاب پیامبر (ص) به قریش واگذار کرده است، و هیچ کسی را جز آنان شایسته خلافت ندیده است. معاویه به آنان گفت: خداوند قریش را در زمان جاهلیت با این که کافر بودند حفظ می‌کرد آیا ممکن است حالا که پیرو دین او هستند نگهداری نکند؟ او يك بار به آنان گفت: قریش می‌دانستند که ابو سفیان، عزیزترین آنها و فرزند گرامی‌ترین آنهاست، هر چند خداوند

او را پیامبر قرار نداد، چون پیامبر را انتخاب کرده، و گرامی داشته است. برآستی که من تصور می‌کنم اگر ابو سفیان پدر همه مردم بود فرزندی بی‌خرد، نزاده بود.

صعصع بن صوحان در جواب او گفت: دروغ گفتی، زیرا که پدر مردم (آدم) بهتر است از ابو سفیان، او کسی است که خداوند به دست قدرت خود آفریده و در او از روح خود دمیده و به فرشتگان فرمان داد، تا او را سجده کنند، اما در میان فرزندان آدم، نیکو کار و بد کار، یاوه گو و هوشیار وجود دارد.

بدین سان، منطق معاویه، بسی گمراه کننده بود. او می‌گفت پدرش ابو سفیان پس از پیامبر خدا (ص) بهترین مردم بوده است. به این ترتیب او بهتر از اهل بیت پیامبر (ص) و بهتر از همه اصحاب پیامبر (ص) بوده، که در میان آنان کسانی چون ابو بکر و عمر بودند!! البته معاویه فراموش کرده بود که حمایت خداوند از قریش، گرامی‌داشت ابو سفیان و فرزندان او و همانند آنان از مردم قریش نبود، بلکه بزرگداشت بیت الله الحرام و پیامبر بزرگوار- بهترین فرزند ابراهیم- و نیز استجابت دعای پیامبر خدا، ابراهیم بود که قرآن مجید آن را چنین نقل می‌کند:

«و هنگامی که ابراهیم گفت: پروردگارا! این جا را شهر ایمن قرار ده و اهل آن را-ایمان آورندگان به خدا و روز جزا- از ثمرات آن بهره‌مند کن. گفت: کسی را که کافر شود، بهره اندکی دهم و آن گاه او را با شکنجه آتش و سرانجامی ناگوار، درمانده سازم!»^(۳۸)

معاویه نمی‌دانست که امامت در فرزندان ابراهیم، از جمله قریش، تنها از طرف خداوند مقرر است. و ستمگران از ایشان-چه به خود ستم کنند و چه به دیگران-هرگز به این مقام نمی‌رسند. و ما در قرآن چنین می‌خوانیم:

«و هنگامی که پروردگار، ابراهیم را با سخنانی آزمود، پس در پایان فرمود؛ تو را پیشوای مردمان قرار دادم، ابراهیم عرض کرد؛ و از فرزندانم نیز قرار می‌دهی؟ جواب داد؛ عهد من به ستمکاران نمی‌رسد» (۳۹).

تاریخ نقل می‌کند، معاویه راه را برای این جمع تبعیدی باز کرد تا این که آنان به کوفه بازگشتند و دوباره مخالفشان را از سر گرفتند. بار دوم به حمص تبعید شدند، آنجا زیر نظر و سیطره عبد الرحمان بن خالد بن ولید بودند. این شخص نسبت به معاویه از ایشان سخت‌تر و درشت‌خوتر بود. در آن جا اظهار ندامت کردند. مالک اشتر نزد خلیفه رفت و خلیفه به او اجازه داد تا هر جا که مایل است برود، او هم بازگشت به حمص را انتخاب کرد، تا وقتی که مخالفت اوج گرفت و به کوفه رفت آن گاه، با یزید بن قیس گروهی را روانه محلی به نام «جرعی» ساخت تا در آن جا مانع ورود سعید بن عاص به شهر کوفه شوند زیرا سعید پس از دیدار خلیفه به محل ماموریتش برمی‌گشت. ناچار سعید به مدینه برگشت. مردم از عثمان خواستند که ابو موسی را والی کوفه قرار دهد و او چنین کرد. ما شدت گرفتاری این تبعیدیها را هنگامی درك می‌کنیم که نامه مالک اشتر را در پاسخ نامه‌ای که

خلیفه برای مردم کوفه فرستاده است و در آن نامه مخالفان را توبیخ می‌کند، بخوانیم: اینک پاسخ نامه مالک به خلیفه سوم:

«از مالک بن حارث به خلیفه گرفتار، خطا کار، منحرف از راه و روش پیامبر و کسی که حکم قرآن را پشت‌سر انداخته است:

اما بعد، نامه تو را خواندیم. خود و کارگزارانت را از جور و ستم نسبت به افراد صالح و تبعید آنان بازدار تا ما از تو اطاعت کنیم. تو گمان کردی که ما بر خود ستم روا داشتیم، در صورتی که این تنها تصور تو است که تو را بیچاره کرده است و همان است که در نظر تو ستم را عدالت و باطل را حق جلوه می‌دهد. و اما دوست داریم که دست‌برداری و توبه کنی و از خداوند درباره جنایت در مورد نیکان ما و تبعید ساختن شایستگان ما، و بیرون راندن ما از شهر و دیارمان، و ریاست دادن جوانان بر ما، آمرزش بخواهی. و نیز عبد الله بن قیس-ابو موسی اشعری- و حذیفه را حاکم بر ما قرار دهی که ما به آن دو نفر راضی هستیم.

ولید و سعیدت و هر کسی از افراد خانواده‌ات را که خواهش نفس، تو را بدو فرا می‌خواند، از ما باز دار! ان شاء الله. و السلام»^(۴۰). دامنه مخالفت به بصره کشید در آن جا عده زیادی ناراضی از

سیاست خلیفه پیدا شدند، شدت مخالفت در مصر هم کمتر از کوفه نبود. نقل می‌کنند که محمد ابن ابو بکر و محمد بن ابو حذیفه به مصر رفتند و گروهی از مردم را بر خلیفه شوراندند. در حالی که عبد الله بن سعد بن ابی سرح در مصر فرمان می‌راند و به مردم ستم می‌کرد، لازم نبود که آن دو نفر برای مردم آن جا از

خارج دلیل و برهان بیاورند. نقل کرده‌اند که عبد الله، پس از مراجعت یکی از شاکیانش از مدینه، او را به قتل رساند.

نقل شده است که گروهی از مردم مدینه-از صحابه و غیر صحابه-به مردمی که در گوشه و کنار بودند نوشتند: «اگر خواهان جهادید به سوی آن بشتابید، زیرا خلیفه شما دین محمد را تباه کرده است. پس، شما آن را بپا دارید!» در نتیجه، دل‌های مردم نسبت به خلیفه مشکوک شد.

مردم نام علی را به زبانها آوردند

طبیعی بود که در برابر این رویدادها مردم غیر قریش، به یاد علی بن ابی طالب بیفتند، موضع قریش را نسبت به او به یاد آورند و اشتباه کشنده‌ای که اصحاب شورا با برگرداندن خلافت از علی به عثمان مرتکب شدند، و امت اسلام را گرفتار بزرگترین مشکلی کردند که تا آن زمان با آن مواجه شده بود. البته برای صاحبان بصیرت روشن بود که اگر علی (ع) پس از خلیفه دوم ولی امر می‌شد، این امت با چنان مشکلی مواجه نمی‌شد. آنان فکر می‌کردند که خلافت علی (ع) تنها راه حل مشکلاتی است که این امت درگیر آنهاست.

نام علی زیاد بر زبان مردم افتاده بود، عثمان در وجود علی (ع) و حضورش در مدینه رنج و درد فزاینده‌ای برای خود می‌دید. بدین جهت از او خواست تا برای مدتی مدینه را ترک گوید تا از خاطره‌های مردم برود، ولی هر گاه گرفتاریها زیاد می‌شد از او می‌خواست تا برای جلوگیری مردم باز گردد. روزی ابن عباس با

نامه‌ای از جانب او نزد علی آمد که در آن نوشته از علی (ع) خواسته بود تا از مدینه به ملکی که در یبوع داشت خارج شود تا مردم کمتر از او یاد کنند. علی (ع) به او فرمود:

«ای پسر عباس! عثمان قصدی ندارد مگر این که مرا مثل شتر آب کشی قرار دهد که با سطل آب می‌کشد، هی بروم و برگردم. نزد من فرستاد که از شهر خارج شوم و بعد فرستاد تا برگردم. هم اکنون او می‌فرستد تا بیرون روم، به خدا قسم بحدی من از او دفاع کردم که ترسیدم مرتکب گناه شده باشم»^(۴۱).

مشکلی که علی (ع) با آن مواجه است

در حقیقت علی (ع) در مورد عثمان دچار مشکلی بود بالاتر از مشکلاتی که عثمان در حکومت خود با آنها مواجه بود. برآستی عثمان این امکان را داشت که تمام مشکلات خود را با تغییر سیاست مالی اسرافکارانه و بر کنار ساختن کارکنان اموی و کوتاه کردن دست مروان بن حکم، حل کند. با این تغییر جهت اطمینان مردم به او جلب می‌شد و از او راضی می‌شدند. اما علی (ع) هیچ راه حلی برای مشکل خود و مشکل امت در مورد عثمان در اختیار نداشت. او بخوبی با بینش عمیق خود می‌دید که آینده این امت و سرانجام کارش تا مدتی دراز آنچه را که برای عثمان پیش خواهد آمد، تثبیت می‌کند و عثمان در سیاستی گرفتار شده است که سرانجامی جز به دست گرفتن قدرت اسلام به وسیله امویان ندارد. و امویها گروهی هستند که حتی يك روز نسبت به دین اخلاص نورزیده‌اند و داخل در اسلام نشدند، مگر پس از آن که تحت فشار قرار گرفتند. علی (ع) كوچك

و بزرگ آنان را بخوبی می‌شناخت. او خود کسی بود که ایشان را به اسلام واداشت و دماغشان را به خاک مالید تا این که وارد به دین اسلام شدند، در حالی که به دل راضی نبودند. او می‌دانست که اگر ایشان قدرت پیدا کنند مال خدا را میان خود دست‌به‌دست خواهند کرد و بندگان خدا را برده خواهند ساخت و دین خدا را فاسد خواهند کرد. پس اگر در شهرها یکپارچه انقلاب شود، تا آن جا که مسلمانان هرگز مانند آن را ندیده باشند چه پیش خواهد آمد؟

البته در برابر عثمان سه راه بود: چسبیدن به سیاست و خلافت خود، یا استعفا از خلافت و یا اصلاح قطعی و اساسی. دو راه اول بد بود و سومی غیر قابل انتظار، زیرا اگر بر سیاست خود پا فشاری کند، کشته خواهد شد و قتل او حادثه‌ای زشت و ناپسند خواهد بود. بنی امیه با قدرت و کس و کاری که دارند، می‌توانند به بهانه خونخواهی عثمان به دست‌خویشاوندان خود، مسلمانان شایسته را به شعله‌ور ساختن آتش جنگ بکشانند و آن را نزدبانی برای دستیابی به قدرت و حکومت اسلامی قرار دهند.

اگر عثمان مجبور به استعفای از خلافت شود و استعفا کند و مردم به جای او کسی را انتخاب کنند بنی امیه ساکت نخواهند ماند زیرا آنان هم پول دارند و هم کس و کار-ممکن بود اعلان کنند که عثمان خلیفه شرعی و قانونی است و مجبور ساختنش به استعفا، قانونی بودن خلافت او را از بین نمی‌برد، و بدان وسیله

به آنچه بخواهند برسند و بلکه از آن طریق آسانتر از حال کشته شدن عثمان دست یابند.

اما اصلاح؛ در راه و روش عثمان، نشانه‌ای که از آن امید اصلاح برود، وجود نداشت. آری اگر خلیفه می‌خواست سیاست مالی خود را تغییر دهد و اشرار از خویشان خود را بر کنار کند، خویشاوندانش از تصمیم او دلتنگ می‌شدند و او از چنان نیروی اراده و عزم استواری برخوردار نبود تا اندیشه‌اش را از تاثیر گذاری آنان در امان نگهدارد.

براستی که علی (ع) تمام آنها را می‌دانست و لیکن او به خاطر اجتناب از مفاسد دو راه حل دیگر، کوشش خود را برای رسیدن به راه حل سوم مبذول داشت. مورخان نقل می‌کنند که جمعی از اصحاب پیامبر (ص) که مقیم مدینه بودند، به اصحابی که در مرزها اقامت داشتند، نوشتند تا به مدینه بیایند، زیرا جهاد این جا پیش ماست. مردم بسیاری، عثمان را محاصره کردند و به او نزدیک شدند و کسی از صحابه-به جز زید بن ثابت، ابو اسید ساعدی، کعب بن مالک و حسان بن ثابت- نبود تا از خلیفه دفاع کند (این افراد هم کسانی بودند که از بخششهای خلیفه برخوردار بودند). اصحاب اجتماع کردند و با علی بن ابی طالب (ع) صحبت کردند تا میان آنان و عثمان واسطه شود.

علی (ع) تصمیم می‌گیرد تا مشکل را حل کند

علی برای میانجیگری نزد خلیفه رفت و با او صحبت کرد و از جمله مطالبی که به او گفت این بود: «مردم پیش من آمده‌اند و

درباره تو با من صحبت کردند. به خدا قسم نمی‌دانم به تو چه بگویم. آیا چیزی بگویم که تو نمی‌دانی؟ یا راهی را بنمایم که تو نمی‌شناسی؟ آن که پیش از ما به تو رسیده باشد چیزی نیست تا از تو پوشیده باشد تو صحابی رسول خدا بودی و هم به دامادی او نائل شدی. نه پسر ابو قحافه [ابو بکر] در عمل به حق سزاوارتر از تو بود، و نه پسر خطاب [عمر] شایسته‌تر از تو به انجام کار خیر. البته تو در خویشاوندی به پیامبر (ص) نزدیکتری. از جهت داماد پیامبر خدا بودن مقامی را داری که آن دو بدان نرسیده‌اند و در هیچ چیز به تو سبقت ندارند. پس، خدا را خدا را! درباره خودت بیندیش...! به خدا سوگند آن کسی که نابیناست توجه نمی‌کند و آن که نادان است فرا نمی‌گیرد. البته راه راست بخوبی روشن است. نشانه‌های دین جهت راهنمایی بر پاست.

ای عثمان! می‌دانی که برترین بندگان خدا در نزد خدا رهبر عادل است که خود هدایت جوست و دیگران را هدایت می‌کند، و سنتی را که علم دارد به پا می‌دارد و بدعت متروک در دین را نابود می‌سازد... و براستی که بدترین خلق خدا رهبر ستمکاری است که خود گمراه است و دیگران نیز به وسیله او گمراه می‌شوند. پس، چنان کسی سنت آشکار را بمیراند و بدعتی را که متروک بوده است احیا کند. همانا من از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: روز قیامت رهبر ستمکار را بیاورند در حالی که نه یار و یآوری با اوست و نه کسی که عذر او را بپذیرد، آن گاه او را یکسره در دوزخ اندازند، و در جهنم می‌گردد چنان که آسیا می‌گردد، سپس در ژرفای جهنم سقوط کند.

همانا من تو را از خدا می‌ترسانم و می‌ترسانم از خشم و عذابهایش که عذاب او بسیار دردناک است. و بر حذر می‌دارم تو را که مبادا رهبر مقتول این امت بوده باشی، زیرا می‌گویند: یکی از رهبران این امت کشته شد و در نتیجه، باب کشت و کشتار تاروز قیامت باز خواهد ماند. کارهای این امت بر آنان مشتبه گردد، و دسته دسته شوند و به جهت غلبه باطل، حق را نبینند و چون امواج به هم بشورند و حق و باطل مخلوط و مشتبه شود.»

سخنان علی، عثمان را خوشنود نساخت، و به علی (ع) گفت که عمر هم افرادی همانند کسانی که من به کار گمارده‌ام، بر سر کار آورد. علی (ع) در پاسخ او گفت: عمر وقتی که شخصی را به کار می‌گمارد پا بر سر او می‌نهد تا کار خلاف نکند. اگر کسی درباره او حرفی می‌زد، او را جلب می‌کرد و بعد تا مرحله نهایی پیگیری می‌کرد، در صورتی که تو ضعف نشان دادی خویشاوندانت را همراهی کردی. عثمان گفت: ایشان خویشان تو نیز هستند. علی در پاسخ گفت: به جان خودم که نسبت خویشی آنان با من نزدیک است اما دیگران بر آنان برتری دارند. عثمان آن گاه، گفت: آیا می‌دانی که عمر، تمام مدت خلافتش معاویه را والی کرده بوده؟ و من هم او را تثبیت کردم. علی (ع) گفت: تو را به خدا آیا تو هم می‌دانی که معاویه بیش از «یرفا» غلام عمر، از او می‌ترسید؟ عثمان گفت: آری. سپس علی (ع) گفت: «ولی معاویه اکنون بدون مشورت و امر تو به کارها می‌پردازد، و به مردم می‌گوید عثمان چنین دستور داده است. تو هم آگاه می‌شوی و هیچ گونه اعتراضی به او نمی‌کنی» (۴۲).

به این ترتیب می‌بینیم کسی که باید مخالفترین مردم نسبت به خلیفه باشد- زیرا که او معتقد است خلافت حق اوست- بیش از همه او را حفظ می‌کند و بیش از همه طالب خیر و صلاح اوست. با همه اینها، عثمان، از گفتار علی (ع) بیمناک شد، به منبر رفت و سخنرانی آتشینی کرد که در آن مخالفان را تهدید به مجازات کرد. جز آن هم کاری نمی‌توانست بکند، چون طرف مشورتش مروان بود. در نتیجه، بر شدت مخالفت افزوده شد.

روشن است که نامه‌های اصحاب مخالف ساکن مدینه که به اطراف فرستادند به نتایج مورد انتظار خود رسید. گروه‌هایی از مصر، کوفه و بصره آمدند. و همگی از خلیفه می‌خواستند تا فرماندارانش را عزل کند و یا خود استعفا دهد و آنان او را تهدید می‌کردند- در صورتی که هر دو راه حل را رد کند- کشته خواهد شد. هنگامی که خلیفه آن وضع را دید، نزد علی (ع) آمد و از او خواست تا نزد ایشان برود، و آنان را باز گرداند. سپس، علی (ع) به او گفت: بر چه مبنایی آنان را رد کنم؟ به او گفت: بر مبنای این که هر چه تو پیشنهاد کنی، و صلاح بدانی، همان را انجام دهم. آن گاه علی (ع) یادآور شد که در مورد اصلاح بیش از يك بار با او صحبت کرده است و او هم بارها وعده اصلاح داده است، و هر پیمانی را که نسبت به اصلاح امور، از طرف خود بسته است، مروان، معاویه، ابن عامر و عبد الله بن سعد او را از اجرای آن مانع می‌شده‌اند. عثمان به علی (ع) گفت من با آنان مخالفت خواهم کرد و از تو اطاعت می‌کنم.

علی (ع) بین نهضت کنندگان و خلیفه وساطت می‌کند و موفق می‌شود

علی (ع) با سی نفر از قریش و انصار راه افتادند. با مردم مصر صحبت کرد و به آنان از طرف خلیفه وعده داد که به خواسته ایشان جامه عمل بپوشاند. مصریان از او پذیرفتند. هنگامی که علی (ع) نزد خلیفه برگشت، پیشنهاد کرد تا خلیفه به مسجد برود و در حضور مردم تعهد اصلاح بدهد. خلیفه هم به پیشنهاد علی (ع) عمل کرد و گفت:

«من نخستین کسی هستم که موعظه پذیر است. از خداوند از آنچه کرده‌ام آمرزش می‌طلبم و به سوی او برمی‌گردم. همچون منی خودداری می‌کند و برمی‌گردد. هنگامی که از منبر به زیر آمدم، بزرگان شما بیایند و نظرات خود را درباره من ابراز کنند، پس، به خدا قسم هر آینه اگر بحق مرا به بندگی برگردانند، من به سنت بندگی رفتار خواهم کرد، و تن به خواری و لت بندگی خواهم داد. از طرف خدا راهی جز به سوی او وجود ندارد. به خدا سوگند مروان و طرفداران او را بر کنار می‌کنم و شما را نسبت به آنان آزاد می‌گذارم.» مردم رقت کردند و گریستند به حدی که ریششان تر شد و خلیفه نیز گریه کرد و مردم آرزوی خیر کردند.

مروان خلیفه را از تصمیم خود منصرف می‌کند

مروان در کمین بود، همین که عثمان به منزل برگشت او را از عقیده خود منصرف کرد و به موضع اولش برگرداند. مروان به سوی گروه‌هایی که منتظر اصلاح بودند، بیرون آمد و با اجازه و از زبان خلیفه با آنان صحبت کرد به ایشان دشنام داد و گفت: «... شما آمده‌اید تا حکومت را از دست ما بیرون کنید؟ از

میان ما بیرون شوید. به خدا قسم اگر شما ما را مورد حمله قرار دهید هر آینه از جانب ما کاری برای شما اتفاق خواهد افتاد که موجب خوشحالی شما نخواهد شد...» چون قضیه به علی (ع) رسید فرمود: «ای بندگان خدا، اگر من در خانه‌ام بنشینم به من می‌گوید مرا و خویشاوندی و حق مرا فرو گذاشته‌ای. و من اگر حرفی می‌زنم می‌آید پیش مروان و بازیچه او قرار می‌گیرد. و مروان او را با وجود کهنسالی و صحابی پیامبر (ص) بودن، هر جا که می‌خواهد به دنبال خود می‌کشانند. علی، سپس، با حالت خشم نزد عثمان رفت و به او گفت:

«آیا چنین نیست که تو از مروان ناخوشنودی ولی او از تو راضی است به بهای منحرف کردن تو از راه دین و از مسیر عقلت همچون شتر رام که صاحبش هر جا که می‌خواهد او را می‌کشد؟ به خدا قسم که مروان، نه در دینش صاحب رای است و نه درباره خودش. به خدا قسم می‌بینم که تو را به زیر می‌آورد و نه آن که به بالا ببرد. من دیگر از این پس برای مشکلات تو به این جا باز نمی‌گردم، تو خود آبرویت را بردی و پا روی قوت گذاری» (۴۳).

پس از این مورد، علی (ع) از وساطت میان عثمان و دشمنانش خودداری کرد.

طلحه، علیه عثمان توطئه می‌کند و علی (ع) توطئه را می‌خواهاند

روزی عثمان، در حالی که محصور بود نزد طلحه آمد، به او گفت: من دارای حق برادری، اسلام، خویشاوندی و دامادی هستم

و اگر هیچ کدام از این حقوق را هم نداشتیم، و در زمان
اهلیت بودم، برای پسران عبد مناف ننگ بود که برادر بنی تیم
(طلحة بن عبید الله) دست از کار آنها بردارد. طلحة از شورشیان
پشتیبانی کرده بود و آنان را در محاصره‌ای که برای عثمان ایجاد
کرده بودند مورد تایید قرار داده بود. شاید آمدن شورشیان به
مدینه در پی نامه‌نگاری و تشویق طلحة صورت گرفته بود. علی
(ع) به منزل طلحة رفت و به او فرمود: ای طلحة! این چه کاری
است که خود را درگیر کرده‌ای؟ طلحة جواب داد: ای ابو
الحسن! آیا پس از این که شر از حد نهایی خود تجاوز کرده است
و کار از کار گذشته است؟ آن گاه، علی (ع) بازگشت و به سوی
بیت المال آمد و گفت: باز کنید! کلیدها را پیدا نکردند، در بیت المال
را شکست و به مردم داد. مردم از پیش طلحة رفتند، چنان که او
تنها ماند. عثمان از این عمل خوشحال شد طلحة نزد عثمان آمد
و بر او وارد شد و به او گفت: یا امیر المؤمنین! من قصد داشتم
کاری بکنم اما خداوند نخواست آن کار انجام گیرد. عثمان گفت: به
خدا سوگند تو برای توبه و اظهار پشیمانی نیامده‌ای. چون
شکست خوردی این جا آمدی. حسابت با خدا (۴۴).

از ابن عباس نقل شده است که گفت: «موقع محاصره عثمان بر
او وارد شدم (و این داستان پیش از فرستاده شدن ابن عباس در
آن سال به عنوان امیر حج بود پس دست مرا گرفت و گفت از
بالای در. گوش بده! بعضی می‌گفتند: منتظر چه هستید؟ عده‌ای
می‌گفتند: نگاه کنید، شاید او بیاید. در آن بین که ما ایستاده
بودیم ناگاه طلحة عبور کرد و گفت: ابن عدیس کجاست؟ (او یکی

از رهبران شورشیان مصر بود) ابن عدیس از جا برخاست و آن دو با هم نجوا کردند. آن گاه، ابن عدیس برگشت و به یارانش گفت: مراقب باشید، نه کسی به نزد عثمان برود و نه از پیش او بیرون آید. عثمان سپس به من گفت: این دستوری است که طلحه صادر کرده است. بار خدایا مرا از شر طلحه خلاص کن! زیرا او این مردم را وادار کرده است و آنان را بر من شورانده است. به خدا سوگند که من امیدوارم او به هدفش نرسد و خون خودش ریخته شود. ابن عباس گفت: خواستم خارج شوم اما نگذاشتند تا این که محمد بن ابی بکر به آنان دستور داد تا راه را بر من گشودند و من بیرون شدم»^(۴۵). اما زبیر، می گویند، پیش از قتل عثمان از مدینه بیرون رفته بود و بعضی هم گفته اند: در جریان قتل او حاضر بود.

و اما عایشه آن سال به مکه رفته بود و در حین انجام حج مردم را علیه عثمان تحریک می کرد و سخن او به ابن عباس، روزی که هر دو در حج بودند، قبلاً گذشت: «تو را به خدا، که به تو عقل و فهم و زبان آوری داده است قسم می دهم، مبادا طلحه را پیش مردم خوار و تنها بگذاری...».

علی بر خلیفه در محاصره آب می رساند

هنگامی که آب را بر روی عثمان بستند، علی (ع) به طلحه فرمود: من می خواهم با شتران آبکش آب به منزل عثمان ببرم، و سخت خشمگین بود تا این که شتران آبکش وارد منزل عثمان شدند. یک بار دیگر هم قصد داشت به عثمان آب برساند، و به شورشیان چنین گفت: کاری که شما می کنید نه شبیه کار افراد

با ایمان است و نه کار کافران. آب و غذا را از این مرد قطع نکنید. زیرا به مردم روم و فارس که به اسارت در می‌آیند، آب و غذا داده می‌شود. در جواب گفتند: نه به خدا قسم ما هم از این کار خوشحال نیستیم.

البته حصارى که در پیرامون خلیفه به وجود آمده بود حدود چهل روز ادامه یافت و شورشیان قصد داشتند یا او را به تغییر سیاست وادارند و یا مجبور به استعفا کنند او به طور قاطع استعفا را رد کرد و گفت: «پیراهنى را که خداوند بر تن من پوشانیده است از تنم بیرون نمی‌آورم.» خوب بود که عثمان استعفا نکرد، و لیکن او در گفته‌اش اشتباه کرد که گفت خلافت جامه‌ای است که خداوند بر تن او پوشانده است. خدا آن جامه را بر اندام وی پوشانده بود و خلافتش به دستور خدا و پیامبر (ص) نبود. کسی که جامه خلافت را بر تن او پوشاند، عبد الرحمان بن عوف بود و به دنبال او قریش بودند، یا اگر خواهی بگو: خلیفه دوم. به نظر می‌رسد که شورشیان در اول کار از او نمی‌خواستند تا استعفا دهد، و همچنین نمی‌خواستند او را بکشند. تمام هدف آنان در مورد وی این بود که او را وادار به تغییر سیاست مالی خود و برکنار ساختن فرمانداران و دور کردن مروان از خود، کنند. او بارها به ایشان این وعده را داد اما به آن عمل نکرد. سپس، شورشیان از او خواستند تا استعفا دهد، ولی او خودداری کرد و در نتیجه، شورشیان به خشونت گراییدند.

امویان خویشاوند خود را تنها می‌گذارند

وحشتناك این بود که با وجود درخواست کمک عثمان، معاویه و سایر فرمانروایان اموی به گسیل سرباز و نیرو به یاری خویشاوند خود-خلیفه-برای شکستن محاصره و جلوگیری از مهاجمان دست نزدند. گویند در حالی که خلیفه در محاصره بود، معاویه لشکری را تا نزدیک مدینه فرستاد، اما آن لشکر وارد مدینه نشد، زیرا معاویه به فرمانده آن دستور داده بود تا پیش از رسیدن فرمان کاری انجام ندهند. می‌گویند معاویه به فرمانده آن لشکر گفته بود: نباید بگویی: آن چه را غایب نمی‌بیند، حاضر می‌بیند و تو غایبی و من حاضر.

مردم مدینه از خلیفه دفاع نکردند

مساله قابل توجه دیگر این که مردم مدینه که چند برابر شورشیان بودند، هیچ گونه حرکتی انجام ندادند. به نظر می‌رسد که مهاجران قرشی (به جز امویان) از عثمان دور شده بودند و هر چند خواهان طول عمر او بودند، ولی سیطره بنی امیه، بر مردم قریش و قرار گرفتن قدرت جهان اسلام را در دست آنان نمی‌خواستند. اکثریت مردم قریش در مدینه این چنین در مورد تفاهم خود با حزب سه نفری که فراهم آمده بود از عایشه، طلحه و زبیر، با هم گفتگو می‌داشتند.

اما انصار؛ اکثریت قاطع افرادشان با نارضایتی تن به فرمان عثمان داده بودند، زیرا او درباره قریش مبالغه کرده، دورترین قبایل قریش از اسلام [بنی امیه] را به گردن مردم سوار کرده بود. و انصار از اموالی که از جانب عثمان به دیگران می‌رسید، برخوردار نبودند. در صورتی که انصار به طبیعت خود از مردم قریش دیندارتر و

علاقه‌مندتر به حرکت در خط قرآن و سنت پیامبر (ص) بودند. به این ترتیب، ساکنان مدینه عثمان را زبون ساخته و جلو هیچ شر و ناملایمی را از او نگرفتند.

دفاع علی (ع) و فرزندانش از عثمان

واقع مطلب این است که امام علی (ع) از همه مردم مدینه به قتل عثمان ناخشنودتر، و به نجات او از همه کس علاقه‌مندتر بود. در مورد عثمان به دفاع با ابراز محبت و یا به زبان اکتفا نکرد، بلکه تصمیم گرفت با نیروی اسلحه از وی دفاع کند و دو فرزندش حسن و حسین را که نزد او عزیزتر از چشمانش بودند، در راه دفاع از وی در معرض خطر قرار داد. علی فرزندانش را نزد عثمان فرستاد و به ایشان دستور داد تا برای حمایت از وی در آستانه خانه‌اش بایستند. آنان با دیگر فرزندان صحابه در خانه خلیفه بودند و شورشیان را از ورود به منزل مانع می‌شدند و لیکن شورشیان اطلاع یافتند که کمک‌هایی از سربازان شهرها برای دفاع از عثمان می‌رسد و هم اکنون در بین راه مدینه است. بعضی از آنان کشتن عثمان را تنها راه حل دیدند. و چون نمی‌توانستند از در خانه بر او وارد شوند از دیوار خانه بالا رفتند و او را کشتند، به گونه‌ای که افراد منزل متوجه او نشدند.

و بدین سان چیزی که علی (ع) برای جلوگیری از آن نهایت کوشش را به کار برد، روی داد و همه تلاش وی در راه پیشگیری از آن بی‌نتیجه ماند.

البته قتل خلیفه کاری ناپسند، زشت، فجیع، با پیامدهای سنگین برای آینده اسلام و مسلمانان بود. آن رویدادی اجتناب ناپذیر نبود، در صورتی که خلیفه مقتول به نصیحت پسر ابو طالب توجه می‌کرد و به اصلاح مفاسد می‌پرداخت، و دست‌به‌برکناری نزدیکان زشتکارش می‌زد. سیاست‌خود را در مورد اموال مسلمانان همسان با سیاست دو سلف صالح خود پایه‌گذاری می‌کرد. و لیکن عثمان هیچ اختیاری از خود نداشت، مروان بن حکم کسی که پیامبر او را از مدینه بیرون کرد، فرمانروای واقعی و مشاوری بود که خلیفه هیچ يك از نظرات او را رد نمی‌کرد.

بعلاوه، بسیار تردید دارم-پس از این که معاویه نیرومندتر از خلیفه شده بود-اگر هم خلیفه می‌خواست او را عزل کند توانایی عزل او را می‌داشت. فرض کنید که عثمان به او می‌گفت که بر کنار است! و او کنار نمی‌رفت، آیا در این صورت، خلیفه او را مجبور به برکناری می‌کرد؟ آیا خلیفه سوم قدرت آن را داشت تا او را مجبور به کناره‌گیری کند؟

این پایان غم انگیز چه چیز را روشن کرد؟

در حالی که ما از رویدادهای زمان عثمان و پایان غم انگیز آن سخن می‌گوییم، جز این که مطالب ذیل را یادآوری کنیم، سخن دیگری نمی‌توانیم بگوییم.

البته خلافت، با همه جریانات آن، درستی مطلبی را که ما در این کتاب راجع به آن بارها سخن گفته‌ایم تایید می‌کند. آن مطلب این است که جریان رهبری جهان اسلام پس از وفات پیامبر (ص)

درست نمی‌شد، مگر این که مطابق سفارش پیامبر (ص) و
گزینش او انجام می‌گرفت، زیرا آن بزرگوار به وسیله وحی و الهام
تایید می‌شد و به اهل بیت و یاران خود آشناتر و از همه مردم به
مصلحت امتش علاقه‌مندتر بود. روا نبود که جریان این رهبری را
به دست تصادف انتخابی واگذارد که همه مسلمانان یا بیشتر
آنان شرکت داشته باشند، یا اعضای طبقه ممتاز مانند اصحاب
پیامبر (ص) و یا طبقه اشرافی همانند مردم قریش در آن دخالت
کنند. و نیز درست نبود که گزینش خلیفه‌ای را که به صورت
انتخابی و یا تعیینی به خلافت رسیده است و یا به گزینش
افرادى مانند اعضای شورا بوده است، به دست تصادف سپرد.

بی‌گمان انتخاب مردم و یا گزینش يك فرد و یا افراد که گاهی
درست، و زمانی نادرست از کار در می‌آید، خطری است برای آینده
امتی که حامل پیامی آسمانی برای خود و برای همه جهانیان
است و پیوسته در حال رشد و ترقی می‌باشد. همان انتخاب و
گزینش نادرست باعث رسیدن امت به رهبری ضعیفی می‌شود
که شایستگی برای حمل بار رسالت خود را ندارد و یا وصول به
آن رهبری که امت و رسالت آن را از راهی که صاحب
رسالت برایش ترسیم کرده است، منحرف می‌سازد.

بی‌گمان پیروزی دو جریان انتخاب و تعیینی که ابو بکر و عمر را به
خلافت رساند، باعث شد که مسلمانان و مورخان و دانشمندان
اسلامی شکست هولناکی را که انتخاب خلیفه سوم در پی
داشت فراموش کنند. آری، موفقیت‌های دو خلیفه کاردان چشم
مسلمانان را خیره کرده بود، و آنان نمی‌توانستند به رویدادهای

زمان عثمان بنگرند که با صدای غرا فریاد می‌زند
که «انتخاب» برای امتی که دارای رسالت اصلاح‌گرایانه است، و از
طرفی در آغاز جنبش خود قرار دارد، در خور و شایسته
نیست. زیرا روش انتخاب این رسالت را به انحراف و شکست
می‌کشاند.

براستی که مسلمانان موضوعی بسیار واضح را فراموش کردند، و
آن این بود که هدف رسالت اسلامی تنها این نبود که امت فقط
دوازده سال-همان مدت خلافت‌خلیفه اول و دوم-مطابق هدایت و
قوانین اسلامی حرکت کند. آری، هدف رسالت‌خیلی برتر و بالاتر و
رساتر از اینها بود. اگر مسلمانان به ندای پیامبر اکرم (ص) در روز
غدیر خم گوش فرا داده بودند هر آینه خود صدها سال ادامه
می‌داشت. چه کسی می‌داند؟ چه بسا که تمام دنیا به جهان
اسلام تحول می‌یافت.

اگر چه جمعی از اصحاب اعتقاد داشتند عبارات صریح پیامبر (ص)
درباره علی (ع) نسبت به تعیین وی برای خلافت روشن و آشکار
نیست، ولی بی‌تردید عبارات پیامبر (ص) در تعیین علی (ع) به
خلافت و تمایل آن حضرت به این که علی (ع) پس از او رهبر این
امت باشد روشن است. بر امت بود تا از این تمایل مقدس پیامبر
(ص) در مورد خلافت الهام گیرد. اگر آن کار را کرده بود خویشان را
از گرفتاریهای مهلك نجات داده بود. البته طلحه، زبیر و عایشه، که
با نفوذترین دشمنان عثمان بودند، می‌ترسیدند که اگر عثمان در
قدرت خود باقی بماند، پس از خود فردی از بنی امیه را جانشین
خود قرار دهد و معتقد بودند که کشته شدن عثمان، باعث

جایگزینی یکی از این دو نفر به جای او خواهد شد. آنان هیچ تصور نمی‌کردند که علی (ع) پس از او خلیفه خواهد بود، زیرا آنان به نیرومندی قریش اطمینان داشتند و قریش هم که علی (ع) را انتخاب نمی‌کرد.

و لیکن آنان نمی‌توانستند پیش بینی کنند، که پس از قتل عثمان قریش قدرت خود را برای مدتی از دست خواهد داد و حرف آخری که سرنوشت خلافت را در آن برهه از زمان تعیین می‌کند، از آن غیر قریش خواهد بود.

پی‌نوشتها:

۱-آیه ۱۵۵ سوره آل عمران (۳) .

۲-ابن ابی الحدید در ج ۲ شرح نهج البلاغه ص ۴۱۱-۴۱۲ از شعبی این محاوره را نقل کرده است.

۳-ج ۱ ص ۵۳ (شماره حدیث ۱۴۹) .

۴-ج ۵ ص ۳۲۹ (شماره حدیث ۳۸۷۷) .

۵،۶،۷-همان کتاب ص ۳۳۲-۳۳۳.

۸-ج ۵ صحیح بخاری ص ۳۲.

۹-شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۱۱.

۱۰- امام، علی بن ابی طالب نوشته عبد الفتاح عبد المقصود، ج ۱
ص ۲۸۷.

۱۱- کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۵۷.

۱۲- السیرة النبویة ج ۲ ص ۴۰۹.

۱۳- السیرة النبویة، ج ۲ ص ۲۹۶.

۱۴- کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۴۰.

۱۵- نیکولو ماکیاولی سیاستمدار و متفکر ایتالیائی (۱۴۶۹-۱۵۲۷)
سیاست را از اخلاق جدا کرد. مکیاولیسم روشهای غیر اخلاقی
را برای رسیدن به هدف مجاز می‌شمارد، معتقد است اگر
زمامدار بخواهد بماند نباید از شرارت بهراسد... «فرهنگ
سیاسی داریوش آشوری»، ص ۱۵۲. م.

۱۶- الامام علی بن ابی طالب (ع) تالیف عبد الفتاح عبد المقصود
ج ۲ ص ۱۲۰.

۱۷- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۱۲.

۱۸- الکامل ابن اثیر ج ۳ ص ۴۴.

۱۹- الفتنة الكبرى ج ۱ ص ۱۹۳.

۲۰- به هنگام فتح مکه «م».

۲۱- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۳ ص ۱۰۴.

۲۲-الفتنة الكبرى ج ۱ ص ۷۷.

۲۳-انساب الاشراف بلاذری ج ۴ ص ۳۱ چاپ قدس.

۲۴-الكامل ابن اثیر ج ۳ ص ۵۲.

۲۵-الطبقات ابن سعد ج ۳ ص ۱۱۰.

۲۶-همان منبع.ص ۲۲۲.

۲۷-همان منبع.ص ۱۳۶.

۲۸-الفتنة الكبرى ج ۱.

۲۹-الكامل ابن اثیر ج ۳ ص ۸۲.

۳۰-نعثل: پیر خرف، كفتار...المنجد.

۳۱-تاریخ طبری در رویدادهای سال ۳۶ ص ۳۱۱۲،الكامل ابن اثیر

ج ۳ ص ۱۰۲.

۳۲-ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۵۰۶ این گفتگو

را نقل کرده است.

۳۳-سوره توبه آیه ۳۴.

۳۴-نهج البلاغه ج ۲ ص ۱۲-۱۳.

۳۵-انساب الاشراف بلاذری ص ۴۸.

۳۶-شرح نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۳۹.

۳۷- انساب الاشراف ج ۴ ص ۴۲.

۳۸- سوره بقره (۲) آیه ۱۲۶.

۳۹- سوره بقره (۲) آیه ۱۲۴.

۴۰- الکامل ابن اثیر، ج ۳، ص ۷۳ و در ص ۸۳.

۴۱- نهج البلاغه ج ۲ ص ۲۳۳.

۴۲- الکامل ابن اثیر ج ۳، ص ۷۷.

۴۳- الکامل ابن اثیر (چاپ دار الکتب العربی) ص ۸۱-۸۲.

۴۴- الکامل ابن اثیر ص ۸۴.

۴۵- الکامل ابن اثیر ص ۳۷.

بخش سوم: امام در دوران خلافت خویش

فصل بیست و دوم

۱- بیعت با امام (ع)

وانگهی آن انسان محروم، اضافی ردای خلافت را به تن کرد.

سپس دیگهای کینه و نفرت جوشیدن گرفت.

ریشه آن درخت پوسید و سقوط کرد- و آن آهوان (پس از خوردن

از برگ آن درخت و سیر شدن) زبان به اطراف دهان گرداندند، و

حرارت زیاد آتش کینه‌ها بالا گرفت.

در صورتی که اگر زمام شتر خلافت را به او سپرده بودند، آنان را با بزرگواری و بدون مهار (با آزادی تمام) به سمت مقصد می‌برد.

اگر شتر خلافت از آغاز کار در پیشگاه با عظمت او زانو زده بود، هر آینه در منزلگاهی استوار، آرام می‌گرفت.

اگر قریش پس از قتل عثمان زمام خلافت را به دست گرفته بود به هیچ وجه امکان نداشت علی بن ابی طالب (ع) به خلافت برسد. اگر طلحه و زبیر و یاران‌شان پیش بینی می‌کردند که ممکن است پس از عثمان، علی (ع) عهده‌دار امر امت گردد، بی‌شک با عثمان مخالفت نمی‌کردند، و دیگران را وادار به قتل او نمی‌ساختند. البته هر کدام از این دو نفر آرزو داشتند که خلافت از آن او باشد نه برای علی (ع) زیرا قریش از هر جهت از او به خلافت حریص‌تر بودند. علی (ع) به بنی هاشم-آن روزی که خلیفه دوم فرمان تشکیل شورا صادر کرد-فرمود: «اگر من در میان شما از قوم شما اطاعت کنم هرگز به خلافت نخواهید رسید»^(۱) و لیکن آنچه اتفاق افتاد این بود که پس از قتل عثمان، مدتی حکومت از دست رهبری قریش بیرون شد. قریش از خلافت دور شد و نمی‌دانست چه کند... از آن جا که رهبری آن به دست افرادی بود که وادار به قیام کرده بودند و آنها غیر اموی بودند زیرا کسانی که نهضت را به پا کردند از مردم قریش نبودند. در آن مدت کوتاه آن افراد از نفوذی برخوردار بودند که قریش فاقد آن بود، بدون تردید، روش خلیفه سوم به مردم نشان داد که قریش موقعی که خلافت را از علی (ع) به عثمان برگرداند، مرتکب اشتباه بزرگی شد. شکی نبود که انصار، در توجیه خلافت و

واگذاری آن به فرد مورد نظر خود فرصتی برای رهایی از نفوذ قریش و استبداد آنان یافته بودند. به این ترتیب آنچه پیش آمد این بود که این بار با وجود آل محمد (ص) از قریش اطاعت نکردند. و در نتیجه، خاندان پیامبر (ص) زمام امر را به دست گرفتند و با علی (ع) -بزرگ دودمان پیامبر (ص) -بیعت به عمل آمد. از عجایب بی نظیر این که پیشتر تمایل علی (ع) و میل قریش درباره خلافت سه بار با هم برخورد کرده بود علی (ع) مایل بود، آن روزها که با ابو بکر و بعد با عمر سپس با عثمان بیعت به عمل آمد با وی بیعت می شد. قریش هر بار سر راه او می ایستاد و خلافت را از وی برمی گرداند. و لیکن، پس از قتل عثمان، هنگامی که بیعت بر علی (ع) عرضه شد تمایل وی با میل و علاقه قریش برخورد پیدا نکرد. رهبران قریش به دلیل حسادت نسبت به علی (ع) مایل بودند که خلافت به او نرسد. و علی (ع) دوست داشت که خلافت از او به دیگری محول شود، زیرا که او پیش بینی می کرد که در خلافت با مشکلاتی مواجه می شود که انسان نمونه ای چون او هم قادر به غلبه بر آن نخواهد بود.

طبری روایت کرده است که صحابه مهاجر و انصار در حالی که طلحه و زبیر هم میان آنان بودند -جمع شدند و نزد علی (ع) آمدند و به او گفتند: همانا ما ناگزیر از پیشوایی هستیم. و او در جواب فرمود: من نیازی به امارت شما ندارم؛ بنابراین، هر کسی را که شما انتخاب کنید من راضیم. آنان گفتند: ما غیر تو را انتخاب نمی کنیم. و چندین بار نزد او آمدند و رفتند و به او گفتند: ما کسی را بدین کار سزاوارتر و با سابقه تر و نزدیک تر از تو به پیامبر

خدا (ص) سراغ نداریم. او در جواب فرمود: این کار را نکنید، زیرا من اگر یاور و مشاور باشم بهتر است از این که امیر و فرمانروا باشم. سرانجام آنان گفتند: ما دست بر نمی‌داریم تا با تو بیعت کنیم.

طبری باز نقل کرده است که مردم، پس از قتل عثمان، پنج روز بدون پیشوا ماندند. سپس کسانی که قیام کرده بودند مردم مدینه را جمع کردند و به آنان گفتند: شما اهل شورا هستید و شما باید که رهبری را پی‌ریزی می‌کنید و دستور شما بر امت رواست. پس، شما مرد مورد نظران را به خلافت تعیین کنید و ما پیرو شما ایم. جملگی گفتند: علی بن ابی طالب (ع)؛ ما به او راضی هستیم. قیام کنندگان دو روز به آنان مهلت دادند تا از کار مشورت فارغ شوند. پس، مردم نزد علی (ع) آمدند و عرض کردند: ما با تو بیعت می‌کنیم، البته تو می‌بینی که چه مصیبتی به اسلام وارد شده است و از بین همه شهرها بر سر ما چه آمده است. علی (ع) فرمود: «مرا به حال خودم واگذارید و در جستجوی دیگری برآید، زیرا ما به استقبال جریانی می‌رویم که گونه‌گون و رنگارنگ است، دلها به او مطمئن نیست و اندیشه‌ها بر او استوار نمی‌ماند». آنان در جواب گفتند: تو را به خدا، آیا وضع ما را نمی‌بینی؟ آیا اسلام را نمی‌نگری؟ آیا این آشوب را ملاحظه نمی‌کنی؟ آیا از خدا نمی‌ترسی؟ فرمود: «پیشنهاد شما را پذیرفتم. ولی بدانید که من اگر به شما پاسخ مثبت دادم، چیزی را مرتکب شده‌ام که آگاهی دارم، و اگر شما مرا واگذارید، پس برآستی که من هم فردی مانند شما ایم. بدانید که من شنواترین

و مطیع‌ترین فردم سبت به کسی که زمام امر خود را به دست او بسپارید». آن گاه، آنان با همان تصمیم پراکنده شدند و قرار فردا را گذاشتند...-چون صبح روز جمعه شد، مردم در مسجد حاضر شدند و علی (ع) آمد و بالای منبر رفت و گفت: «ای مردم از شریف و وضع! این کار مربوط به شماست، هیچ کسی حق دخالت در آن را ندارد، مگر این که شما او را مامور سازید. دیروز با موافقت روی این مطلب از هم جدا شدیم، و اکنون اگر مایلید، من با شما هستم، اگر نه از کسی خشمناک و ناراحت نیستم». گفتند: ما روی پیمانی که دیروز دادیم هستیم، آن گاه، مردم با وی بیعت کردند. گویند: طلحه نخستین کسی بود که با او بیعت کرد. مردم کوفه می‌گفتند اول کسی که با وی بیعت کرد، مالک‌اشتر بود (۲).

البته امام بیعت را از روی بی‌میلی پذیرفت، ولی در درون خویش آرزو می‌کرد که به دیگری واگذار شود، زیرا خلافت در نظر او هدف نبود، بلکه وسیله‌ای بود برای گسترش عدالت میان مردم و نشر برادری در بین پیروان نبوت و رسیدن امت به آن زندگی که قوانین قرآن و سنت‌های پیامبر (ص) راهنمایش باشد با همه اینها، همه نشانه‌ها مشعر بر آن بود که رسیدن به این هدفها، غیر ممکن شده است. برآستی که وحدت امت اسلامی در دوران خلیفه سوم از هم گسسته بود. و فرجام اندوهبار آن چیزی جز جدایی امت و شعله‌ور شدن آتش اختلاف نبود و روش علی (ع) که دعوت به مساوات، عدالت و برچیدن فساد و امتیاز طبقاتی می‌کرد، امکان نداشت جز این که با شدیدترین مخالفتها از جانب

عناصری روبرو شود که از نفوذ فوق العاده‌ای برخوردار بودند و نمی‌خواستند از امتیازهایی که به دست آورده بودند دست‌بردارند.

قریش که بیست و پنج سال میان علی (ع) و خلافت فاصله انداخته بود از ترس این که مبدا خلافت در خاندان پیامبر (ص) - بهترین خانواده‌های قریش- مستقر شود، بزودی نیروی خویش را- که با کشته شدن عثمان، توازنش را از دست داده بود- جمع آوری می‌کند، تا به امید از بین بردن خلافت علی (ع) به وی حمله‌ور شود.

طبقه‌ای که از آغاز زمان خلیفه دوم از مقرری بیشتر بیت المال برخوردار بود دلخوش بود که با کسب اموال فراوان، به ثروت خود می‌افزاید، در آینده‌ای نزدیک در مقابل علی (ع) ، که معتقد است مال باید مانند زمان پیامبر (ص) بطور مساوی تقسیم شود، خواهد ایستاد.

آن کسانی که بهره آنها از بخشش‌های عثمان و استاندارانش به هزاران و دهها هزار رسیده است و کسانی که در زمان عثمان آن قدر از ملك و زمین عمومی برخوردار شده‌اند که بی‌نیاز شده، و نفوذ زیادی کسب کرده‌اند، در آینده رو در روی علی- که معتقد به باز گرداندن همه آن اموال به بیت المال و به ملك امت است- خواهند ایستاد. طلحه و زبیر دو عضو شورا که نماینده طبقه‌ای جدیدند همان دو نفری که مسلمانان را- به طمع رسیدن به خلافت- بر عثمان شوراندند، در آینده نزدیک با تمام توان خویش

آهنگ حمله به علی (ع) را خواهند کرد. آن دو نفر از قدرت زیادی برخوردار بودند. و ثروت هر کدام از آنان بالغ بر دهها میلیون درهم بود و قبایل قریش پشتیبانشان بودند. بسیاری از انصار در بصره و کوفه نزد ایشان گرد آمده بودند و بالاتر از همه، ام المؤمنین عایشه، صاحب نفوذ گسترده و کلام مقبول پشتیبان آنان بود که مسلمانان را-به خاطر فراهم آوردن خلافت پسر عمویش طلحه و یا شوهر خواهرش زبیر-بر عثمان شوراند.

خطرناکتر از همه آنان بنی امیه-خاندان خلیفه مقتول-بودند که نفوذشان در زمان او روز افزون بود، و یکی از آنان، (معاویه) نیرومندترین فرد در دولت اسلامی شده بود و می توانست صد هزار مرد را در میدان جنگ گرد آورد که تمام آنان بی چون و چرا گوش به فرمان او باشند، و امر و نهی او را اجرا کنند.

آنچه باعث فزونی خطر امویان و گسترش نفوذ و استحکام آنان بود روح قبیله‌ای در جامعه عرب بود. در اثر کثرت جمعیت بنی امیه از اعضای هر قبیله‌ای در میان ایشان بود که فرمان رئیسشان را اجرا می کردند و به دستور او از کاری باز می ایستادند، هر چند که آن رئیس بر ضلالت و گمراهی می بود. این روحیه در صورتی که بزرگ قبیله از نیکوکاران می بود که فریب مادیات را نمی خورد، نتیجه خوبی داشت، در صورتی که اندکی از بزرگان قبایل، از نیکان بوده و هستند و لیکن موقعی که بزرگ قبیله آزمندانه دنیای خود را مقدم بر دین خود ببیند، نتیجه اش بزرگترین زیانها خواهد بود. برای حاکمی که بر سرنوشت جامعه حکومت می کند، به دست آوردن محبت، يك قبیله، هر چند تعداد افراد آن

قبیله زیاد باشد، با جلب رضایت رئیس آن قبیله، کار آسانی است. هیچ چیز مثل پول دلها را فاسد نمی‌کند. امویان فن خریدن دلها را خوب می‌دانستند. فرمانروایان شهرهای بزرگ اسلامی از امویان بودند، بدین گونه، یاران زیادی فراهم کردند، و با پولهایی که در راه جلب رضای رؤسای قبایل صرف کردند، محبت بسیاری از آن قبایل را به دست آوردند.

براستی آن گاه خلافت از برادر و برگزیده پیامبر (ص) برگردانده شد که می‌توانست در زمانی که امت به وحدت خود پایبند بود، و دین خود را بر دنیا مقدم می‌داشت آن را رهبری کند. اما خلافت هنگامی به علی سپرده شد که امت در مقابل یکدیگر دسته دسته شده بودند و عناصر شرور در میان امت، دم از مردی می‌زدند، و از پستان خلافت خون می‌چکید. علی (ع) علی رغم این که در باطن می‌دانست این کار هرگز برای او سرانجام پا نخواهد گرفت، و عناصر مخالف و شروری که در مقابل او می‌ایستند، از عناصر خوبی که پشتیبان اویند به مراتب قویترند، اما سزاوار نبود که از زیر بار مسئولیت‌شانه خالی کند. و براستی او می‌دانست که امویان در آینده قدرت اسلام را به دست خواهند گرفت، و خلافت را به حکومتی استبدادی و ستم پیشه تبدیل خواهند کرد. همه اینها را به حکم آگاهی خود از فساد که در پیکر این امت رسوخ یافته بود و هم به وسیله خبری که پیامبر (ص) به او داده بود، می‌دانست.

آگاهی او به آنچه اتفاق خواهد افتاد از ضعف تاب و توان وی نبود تا عقب نشینی خود را توجیه کند، بلکه پایداری و تصمیم او را در

انجام وظیفه سختی که به عهده داشت-پس از یافتن یاورانی که حق را یاری کنند،علاقه‌مند به ایستادن در مقابل ظالم و پاك کردن اجتماع اسلامی از فساد باشند-بیشتر می‌کرد.البته او انتظار استیلای امویان را بر قدرت اسلام داشت.اما استیلای مورد انتظار آنان يك قضای الهی و حکم قطعی آسمانی نبود تا اراده انسانی دخالتی در آن نداشته باشد،بلکه چنان پیش آمدی نتیجه عقب نشینی مسلمانان از انجام وظیفه خود در راه اقامه حق و ایستادن در مقابل ظلم بود.اگر علی هم،پس از این که بهترین اصحاب پیامبر (ص) کمک و یاری خود را به او ارزانی داشتند،خود را کنار می‌کشید، هر آینه به بنی امیه در رسیدن هدف‌هایشان یاری کرده بود و شريك در گناه آنان شده بود.پس او می‌بایست همچون قیام و اقدام به يك واجب و به عنوان اتمام حجت برای امت،به امر خلافت اقدام کند.اگر امت او را یاری کند،او هم حق را یاری خواهد کرد و از مسلمانان در مقابل خطری که متوجه دین و آینده آنان،به عنوان امتی صاحب رسالت بود دفاع کرده است. اگر امت او را تنها بگذارند،انجام وظیفه کرده،و هم پروردگارش و هم وجدانش را خشنود ساخته است.کار او کار پیامبرانی بود که بدون انتظار کمک از سوی مردم وارد صحنه می‌شدند،زیرا آنان با قوایی مبارزه می‌کردند که برای مردم سابقه نداشت.

چون مسلمانان او را در برابر مسؤولیت خود قرار دادند و پذیرش بیعت را بر او واجب ساختند، او هم خواست که مسلمانان را در مقابل مسؤولیت خودشان قرار دهد.براستی که او علاقه‌مندان به

بیعتش را هشدار داد که در آینده‌ای نه چندان دور در مقابل
فتنه‌هایی ویرانگر قرار می‌گیرند که قربانیان سنگینی
می‌خواست. در پیش روی آنان جز خون و اشک چیزی وجود
ندارد. آنان باید چیزی را که به جانب آن می‌روند، بشناسند. به این
دلیل بود که علی فرمود: آنان به جانب کاری می‌روند که جهت‌ها و
رنگ‌های مختلفی دارد، دل‌ها بر آن اطمینان نمی‌یابند و اندیشه و
عقول بر آن استوار نمی‌گردد. او همچنین خواست تا صاحبان
امتیازهای اکتسابی و کسانی که به ثروت اندوزی خود از قبل
دیگران ادامه می‌دهند، بدانند که وی بزودی مردم را به سنت و
روش پیامبر (ص) برمی‌گرداند و به سرزنش سرزنشگران و
ملامت ملامتگران در صورتی که خواسته آنان مخالف حق باشد
گوش نخواهد داد. این بود که پس از آن که به وسیله آنان در برابر
کاری انجام شده قرار گرفت فرمود:

«به شما جواب مثبت دادم، اما بدانید که من با پاسخ مثبتی که
به شما دادم، کاری را به عهده گرفتم که از فرجام آن آگاهم...»

البته بهترین اصحاب پیامبر (ص)، و تابعان، در بیعت با امام
پیشقدم شدند در حالی که آنان چیزی را که در انتظارشان بود
پیش بینی می‌کردند و به شکل حماسی بی‌نظیری، اقدام به
بیعت با آن بزرگوار کردند. بیعت با او يك بیعت عمومی بود که تمام
کسانی که ایمان دل‌های آنان را پر کرده بود و در تمام رگ‌های
بدنشان جریان داشت، سیاست و علاقه به مقام و ثروت دل‌های
پاکشان را فاسد نکرده بود، در آن بیعت شرکت کردند. اینان معتقد
بودند که با بهترین مردم پس از پیامبرشان، برادر و حبیب

او، و کسی که از همه مردم به رسالت پیامبر (ص) آگاه است و برگزیده‌اش از میان امت، بیعت می‌کنند. خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین (که پیامبر خدا (ص) شهادت او را به جای شهادت دو عادل پذیرفت) پس از بیعت، در میان مسجد مقابل منبر پیامبر (ص) ایستاد. احساسات بیعت کنندگان را چنین بیان داشت:

«چون ما با علی (ع) بیعت کردیم پس ابو الحسن (ع) ما را، در برابر آن فتنه‌هایی که می‌ترسیم، کفایت می‌کند. همانا قریش، هر گاه روزی اتفاق افتد، نخواهد توانست هم‌آورد آن شخص لاغر اندام شود. تمام نیکی‌های موجود در ایشان تنها در او جمع است، اما همه نیکی‌ها که در اوست، در ایشان وجود ندارد.» اما موج وطن پرستی، سیل آسا، کسانی را که طمع سیاسی و مادی داشتند و از جمله اعضای طبقات صاحب امتیاز قریش و دیگران را با خود برد. در آن مدت کوتاه زمام اختیار از دستشان خارج شده و کشته شدن عثمان و پیامدهای آن فرصت فکر کردن برای جمع آوری قوایشان را از آنان گرفته بود. آنان نیز همچون دیگر مردم بیعت کردند، از جمله بیعت کنندگان مروان بن حکم (دشمن‌ترین فرد نسبت به امام) بود. حتی طلحه و زبیر، که هر کدام پس از عثمان، به خلافت طمع بسته بودند، با علی بیعت کردند.

۲- مخالفت سریع

اما رویدادها نه تنها قرشیه متنفزی که فرمانش مطاع بود، یعنی ام المؤمنین عایشه را از هدف خود باز نداشت، بلکه وی با حضور ذهن و خاطری جمع هر چه می‌خواست انجام می‌داد. او

مخالفت خود را در همان لحظه‌ای که خبر بیعت را شنید، با امام، اعلان کرد.

براستی که عایشه سرسخت‌ترین محرک علیه عثمان بود. تحریک او از جمله عوامل محاصره عثمان بود، و در حالی که خلیفه در محاصره بود، پیوسته مردم را به قتل او دعوت می‌کرد. بلاذری در تاریخ خود نقل کرده است؛ به هنگام سخت شدن کار عثمان مروان بن حکم و عبد الرحمان بن عتاب بن اسید به دستور خلیفه به نزد عایشه، که می‌خواست به حج رود، آمدند و به او گفتند: اگر تو بمانی شاید خداوند به وسیله تو از این مرد رفع گرفتاری کند. او در جواب گفت: در آستانه حرکتم و حج واجب به گردنم است، به خدا قسم که نمی‌مانم. مروان و همراهیش از جا برخاستند و مروان می‌گفت: قیس، شهرها را آتش زد شعله آتش حتی اشخاص فلج را فرا گرفت. سپس، عایشه گفت: «ای مروان! دوست داشتم که او در سنی حدود سن من بود و من قدرت داشتم او را حمل می‌کردم تا به دریا افکنم».

عبد الله بن عباس- در حالی که عثمان او را سرپرست امور حج کرده بود- در منزلی از منزلگاههای طول راه به عایشه برخورد کرد. عایشه به او گفت: «ای پسر عباس! همانا خداوند به تو عقل، بینش و بیان، ارزانی داشته است، پس باید تو مردم را از این مرد خودخواه ستمگر دور سازی.»^(۳) موضع عایشه، پس از شنیدن خبر قتل عثمان و بیعت با علی (ع)، ناگهان تغییر کرد. عایشه در بیرون شهر- به هنگام بازگشت از حج- عبید بن ابی سلمه را که یکی از دایی‌هایش بود، ملاقات کرد. از او

پرسید: چه خبر؟ جواب داد: عثمان را کشتند و هشت نفر ماندند. پرسید: سپس چه کردند؟ گفت: همه با علی بیعت کردند. آن گاه، گفت: «کاش آسمان فرو می‌ریخت و خلافت به سود دوست تو پایان نمی‌گرفت. مرا برگردانید!» سپس، به مکه برگشت و می‌گفت: «به خدا قسم عثمان مظلومانه کشته شد. به خدا سوگند، خونش را مطالبه خواهم کرد. عیبید به وی گفت: برای چه؟ به خدا که تو نخستین کسی بودی که او را به لبه پرتگاه کشاندی، راستی تو بودی که می‌گفتی: این پیر احمق را بکشید، که کافر شده است. عایشه در جواب گفت: آنان، نخست او را توبه داده‌اند و سپس کشته‌اند. من حرفی زده‌ام، و آنان هم حرف زدند ولی سخن آخر من بهتر از حرف اول من است.»^(۴) این چنین در يك ساعت ام المؤمنین از حالت سرسخت‌ترین فرد تحريك کننده به قتل عثمان به نخستین فرد مطالبه کننده خون عثمان تغییر موضع داد و در هیچ يك از دو مورد دلیل و برهانی نداشت.

عایشه به مکه رفت و در بطحا به خطبه خواندن ایستاد و مردم را وادار به مطالبه خون عثمان کرد. او خود فراموش کرده بود- به دلیل وضع و نفوذ کلامش به حکم مقامی که داشت- شنوندگانش را هم واداشته بود که فراموش کنند، او خود نخستین شريك در قتل عثمان بوده است.

عایشه فراموش کرده بود و از خاطر مردم برده بود که اسلام سنتها و آداب زمان جاهلیت را باطل ساخته است که برای انتقامجویی جنگهای خونین بر پا می‌شد. از طرفی اقامه حدود از

زمان پیامبر (ص) از جمله وظایف مردم نبوده است، بلکه تنها از وظایف پیامبر و امام به شمار می‌رفته است.

او فراموش کرده بود و از یاد مردم هم برده بود که خداوند به او و همه زنان پیامبر (ص) دستور داده است تا در خانه‌هایشان بمانند و زینت‌خود را مانند زمان جاهلیت نخستین در انظار مردان ظاهر نسازند^(۵).

براستی که پس از خدیجه او از همه همسران پیامبر (ص) مشهورتر، و دختر خلیفه اول بود. همو بود که با مردم مکه یعنی قبایل قریش که با وی از روزهای اول نبوت در نارضایتی سبب به علی (ع) سهیم بودند، سخن می‌گفت. علی نزد عایشه و آنان گناهی جز خلیفه شدن، نداشت. آنان بودند که در طول بیست و پنج سال تمام نیروی خود را برای دور ساختن او از خلافت به کار برده بودند. البته علی (ع) هنگامی به خلافت رسید که قریش با قتل عثمان ابتکار عمل را از دست داده بود. اینک ام المؤمنین قصد دارد قوای قریش را از نو جمع آوری کند تا خلافت علی (ع) را پس از بیعت مؤمنان با او از میان بردارد. مکه شهر مقدسی که علی (ع) در آن جا شدت عمل را جایز نمی‌شمرد، امن‌ترین جا برای گروه همفکران و دسیسه‌گران بود. پس آنان نیز بایستی- پس از این که عایشه پیشاپیش آنان قرار گرفته، و پرچم نافرمانی و مخالفت با امیر المؤمنین را برافراشته است- در آن جا جمع شوند.

نخستین کسی که به ندای ام المؤمنین پاسخ گفت، عبد الله بن عامر حصرمی، فرماندار عثمان در مکه بود، او گفت: من اول کسی هستم که طالب خون عثمانم. بنی امیه از موضع ام المؤمنین آگاه شدند، تمام کسانی که در مدینه بودند در پی یکدیگر راهی مکه شدند. طلحه و زبیر، کمی توقف کردند و بعد تصمیم گرفتند به ام المؤمنین بپیوندند. و برای بیرون شدن از مدینه بهانه‌ای آوردند که قصد عمره دارند و چرا این دو به اردوگاه عایشه نپیوندند، که تمام هدفش الغای خلافت علی است تا در نتیجه، یکی از آن دو به جای او بنشیند؟ قبلا هم که عایشه علیه عثمان تحریک می‌کرد، هدفش همین بود.

فراهم آمدن این گروه دسیسه‌گران و گفتگویشان در مکه به ما نشان می‌دهد که پس از عثمان همواره نیروی بنی امیه چیزی بود که روی آن حساب می‌شد. اهل مکه با آنان بودند و در پیشاپیش آنان، عامل سابق مکه، عبد الله حصرمی بود. در مکه هیچ فرد مخالفی با آنان پیدا نشد. و یعلی بن امیه (که پسر منیه بود) عامل قبلی عثمان در یمن-پیش از این که عبید الله بن عباس، عامل امام به یمن برسد- آنچه از اموال بیت المال در اختیارش بود، به غارت برد. همین پسر امیه برای شورشیان ششصد هزار درهم و ششصد شتر آورد. این مبلغی بود که قسمت مهمی از خواسته خونخواهان را تامین می‌کرد. عبد الله بن عامر که فرماندار عثمان در بصره بود، مال فراوانی آورد و به اطلاع آنان رساند که در بصره مردان زیادی هستند و تردیدی نیست که هر کدام از فرمانداران خلیفه مقتول افراد زیادی

دارند. البته به دست آوردن دوستی قبایل با راضی کردن سرانشان روشی بود که ایشان به منظور تثبیت ارکان حکومت بنی امیه، دنبال کرده و موفق شده بودند.

هنگامی که آن گروه، در مورد این که برای خونخواهی عثمان به کدام شهر بروند، با هم مشورت کردند، برایشان روشن شد که سوریه، در مجموع، پیوسته در قبضه حاکم اموی یعنی معاویه بوده است. بدین گونه، نیازی به رفتن به آن جا ندارند، زیرا آن جا در برابر خلیفه جدید بدون احتیاج به محرکی، می ایستد. سرانجام، تصمیم گرفتند علی رغم بودن عامل امام (ع) در بصره، به آن شهر بروند. آنان بصره را به دلیل وجود تعداد زیادی از سرسپردگان اموی انتخاب کردند. امیدوار بودند که منطق ام المؤمنین به شورش اکثر مردم بصره علیه امام (ع) کمک کند.

البته امروز بنی امیه با دشمنان دیروز خود: عایشه، طلحه و زبیر، علیه امام، دشمن مشترکشان متحد شده اند. از بین بردن خلافت امام (ع) اولین هدف آنان بود. اما در مورد هدف دوم که به دنبال پیروزی ایشان بر دشمن مشترك، مطرح می شد، با هم اختلاف نظر داشتند. چیزی نمانده بود که پیش از رسیدن به هدف اول در آن مورد با هم نزاع کنند. امویان می خواستند، خلافت به آنان باز گردد، در صورتی که عایشه، طلحه و زبیر در آن مورد با ایشان مخالف بودند. همان طوری که بنی امیه دوست می داشتند تا از امام (ع) خلاص شوند، علاقه مند بودند که از دست طلحه و زبیر نیز آزاد شوند. آن دو تن و عایشه در نظر بنی

امیه شريك قتل عثمان و خطری در برابر آنان بودند. رویداد ذیل نهایت درجه اختلاف نظر این دو گروه را در هدف برای ما روشن می‌سازد.

سعید بن عاص (عامل اسبق عثمان در کوفه) نزد مروان بن حکم و کسانش آمد، در حالی که آن گروه، حرکت خود را به طرف بصره آغاز کرده بودند. به ایشان گفت: شما به کجا می‌روید و خونتان را به چند شتر پیر (یعنی عایشه، طلحه و زبیر) در پشت سر خود وا می‌گذارید؟ آنان را بکشید و به خانه‌هایتان برگردید. آنان در جواب گفتند: ما می‌رویم شاید همه قاتلان عثمان را بکشیم. سپس، سعید، طلحه و زبیر را رها کرد و به آنان گفت: اگر شما موفق می‌شدید امر خلافت را به چه کسی واگذار می‌کردید؟ بمن راست بگویید. گفتند: برای یکی از دو نفرمان، هر کدام از ما را که مردم قبول می‌کردند. سعید گفت: شاید مردم پسر عثمان را خلیفه می‌کردند، باز هم شما برای طلب خون عثمان بیرون می‌شدید؟ گفتند: ما تا پیرمردان مهاجر باشند خلافت را به بچه‌های یتیم واگذار نمی‌کنیم. سعید گفت: جز بیرون آوردن خلافت از دست فرزندان عبد مناف کوششی نمی‌بینم. آنگاه، سعید و همچنین عبد الله بن خالد بن اسید برگشتند. البته سعید در کار عجله کرد اما مروان و همراهانش می‌دانستند که برای هدفشان چگونه عمل کنند. در حقیقت، آنان قصد شورش در مقابل امام به منظور الغای خلافت وی و یا تضعیف آن را داشتند. آنان قصد داشتند، چه لشکریانشان پیروز

شوند و چه شکست بخورند، آن دو نفر [طلحه و زبیر] را ناگهانی بکشند.

بنی امیه از عایشه، طلحه و زبیر زیرکتر بودند، زیرا ایشان قصد داشتند آنان را برای رسیدن به هدف خود به کار بگیرند و آماده بودند آنان را مانند پولی که خرج می‌کنند مصرف کنند. در صورتی که آنان نمی‌دانستند چه سرنوشتی دارند. خواننده خواهد دید که مروان کسی است که طلحه را به قتل رساند. اگر زبیر هم در معرکه مانده بود از چنگ امویان خلاص نمی‌شد.

طلحه و زبیر هیچ دلیل موجهی در قیام علیه امام (ع) نداشتند. آن دو نفر نه تنها مانند سایر مردم با وی بیعت کرده بودند، بلکه طلحه نخستین فردی بود که با علی بیعت کرد، و لیکن هر دو نفر هنگامی که حرکت کردند در طول راه به گزاف گفتند از روی اجبار با علی بیعت کرده‌اند.

۳- آیا طلحه و زبیر مجبور شدند؟

اعتقاد من این است که امام (ع) طلحه و زبیر را مجبور به بیعت نکرد و علی کسی نبود که حق و منحرف از راه حق را نشناسد، این حق مسلم هر فردی است تا آزادی سیاسی خود را به کار گیرد و هر کسی را که اراده کند به حکومت برگزیند و یا از انتخاب او خودداری کند، به شرطی که آن کس قصد بر هم زدن حکومت و ایستادن رو در روی حاکمی را که اکثریت انتخاب می‌کنند، نداشته باشد. نه حاکم و نه هیچ شخص دیگری چنین حقی نداشتند تا اگر کسی گفت: نه، به زور و جبر، «نه» او را

به «آری» تبدیل کند. امام خود ناراحتی و سختی هنگامی را که قصد داشتند او را به زور وادار به بیعت با ابو بکر کنند، دیده بود، و نیز روز بیعت با عثمان که تهدیدش کردند مبادا به ضرر خودش اقدامی بکند! او در همه این موارد می‌دید که به حق طبیعی وی تجاوز می‌شود. در این صورت، از امام (ع) انتظار نمی‌رفت به کاری دست زند که خود از آن انتقاد می‌کرد. البته او معتقد بود که رسول الله (ص) او را به رهبری امت تعیین کرده است و امت نمی‌بایست با پیمان پیامبر (ص) مخالفت ورزند. با همه اینها، از کاربرد خشونت به عنوان وسله‌ای برای رسیدن به خلافت-در آن روزی که ابو سفیان بر او عرضه داشت که مدینه را علیه ابو بکر از سواره و پیاده پر می‌کند-خودداری کرد.

البته سعد بن ابی وقاص (یکی از اعضای شورا) از بیعت خودداری کرد و به امام گفت: به خدا قسم از جانب من خطری متوجه تو نیست. امام (ع) هم او را مجبور به بیعت نساخت. عبد الله بن عمر هم وادار به بیعت نشد، در صورتی که در مقام و منزلت کمتر از طلحه و زبیر نبود. البته از عبد الله عمر ضامنی خواستند، ولی او از این که ضامنی معرفی کند سرباز زد. آن گاه، امام (ع) فرمود: او را واگذارید! من ضامن اویم، من تو را [ای عبد الله عمر!] در کودکی و بزرگی بدخو تشخیص نداده‌ام. قصد علی (ع) از درخواست تعیین ضامن، چیزی نبود، جز اطمینان به این که خودداری کننده از بیعت، در آینده، قصد بر هم زدن حرمت خلیفه را در کار حکومت نکند. اسامة بن زید بن حارثه از بیعت با امام سر باز زد و امام (ع) او را مجبور نساخت.

جمعی از انصار از بیعت با امام (ع) خودداری کردند، از جمله زید بن ثابت و حسان بن ابتشاعر، مسلمة بن مخلد، محمد بن مسلمه، نعمان بن بشیر (که بعدها از یاوران معاویه شد) ، کعب بن عجره و کعب بن مالک که عثمان او را متصدی جمع آوری صدقات قبيله مزینه ساخته بود و آنچه او دریافت کرده بود به خودش واگذار کرد. اینان همه طرفداران عثمان و مخالف امام بودند. با همه اینها، امام آنان را مجبور به بیعت با خود نکرد. امام کسی نبود که با طلحه و زبیر-اگر از بیعت خودداری می کردند- رفتاری استثنایی داشته باشد. بیشترین چیزی که از وی قابل انتظار بود این بود که اگر بیعت نکردند، از هر کدام ضامنی بخواهد تا قصد شورش در مقابل او نکنند. بعید نبود که نهضت گران و یا رهبران شان روی دو صحابه یاد شده فشار وارد می کردند تا با امام بیعت کنند، و لیکن فشار اینان هر چه شدید بود نمی توانست آن دو صحابی را از این که به امام بگویند: ما مجبور بودیم تا با تو بیعت کنیم، باز دارد. اگر چنان چیزی به او گفته بودند: هر آینه بیعت شان پذیرفته نمی شد، چون امام از همه بهتر می دانست که بیعت شخص مجبور درست نیست.

گذشته از این، امامی که مردم را به انتخاب خود به خلافت وادارد، می بایستی دو ویژگی برجسته در خویش داشته باشد: علاقه شدید به رسیدن به حکومت و نیروی نظامی، تا با آن مردم را به گزینش خود وادار و ناچار سازد، و یا ثروت زیادی که بدان وسیله، توده ها را برای فشار بر مخالفان، فریب دهد. در صورتی که امام ما نه خود رغبت به حکومت داشت و نه خود را

نامزد خلافت کرده بود. بلکه می‌کوشید تا خلافت را از خود دور سازد. او بیعت را نپذیرفت، مگر وقتی که به صورت تکلیفی مسلم برای او شد. او دارای نیروی نظامی و یا مالی که او را قادر بر فشار بر توده‌ها و یا افراد مخالف کند، نیز نبود.

علاوه بر آن، ممکن است بپذیریم خلیفه‌ای که اکثریت با او بیعت کرده‌اند، فردی مخالف را وادار به بیعت کند؛ اما پذیرفتنی نیست، فرد کاندیدای خلافت که هنوز نه اکثریتی با او بیعت کرده‌اند و نه اقلیت، تصمیم بگیرد نخستین بیعت کنندگان خود را مجبور به بیعت سازد. روایتی که به ما می‌گوید، طلحه و زبیر از روی اجبار بیعت کردند، یادآور می‌شود که طلحه از نخستین بیعت کنندگان با امام (ع) بوده است و مردی از حاضران که از بیعت طلحه خرسند نبود، بیعت طلحه را به فال بد گرفت و گفت: این کار به پایان نخواهد رسید، چون اولین دستی که با علی بیعت کرد، دست فلج بود (زیرا انگشتان طلحه از زمان جنگ احد، فلج بود).

البته امام (ع) نادرستی پندارهای آن دو صحابی را در نامه‌ای که پس از رفتن آنها به جانب بصره و خروج امام از مدینه فرستاد، روشن ساخت و هیچ جایی برای حرف زیاد و جای بهانه‌ای برای بهانه جو باقی نگذاشت. او در آن نامه گفته است:

«اما بعد، شما می‌دانید-هر چند کتمان می‌کنید-که من از مردم نخواستم که با من بیعت کنند تا این که آنها درخواست بیعت با من کردند، و من برای بیعت دست به طرف آنان دراز نکردم تا این

که ایشان دست بیعت به طرف من دراز کردند. شما دو نفر از جمله کسانی بودید که به طرف من آمدید و با من بیعت کردید و بیعت مردم با من نه به دلیل زور و قدرتم بود و نه به سبب ثروت و دارائیم پس اگر شما با من از روی اختیار بیعت کرده‌اید تا زود ست برگردید، و نزد خدا توبه کنید و اگر با بی میلی بیعت کرده‌اید، به دلیل تظاهر به اطاعت و پنهان داشتن نافرمانی، برای من راهی به بازخواست خود گشوده‌اید.»

البته می‌بایست آن دو نفر اگر زیر فشار خونخواهان عثمان و یا دیگران با امام بیعت کرده بودند، به مردم اعلام کنند، و یا حداقل هنگام بیعت و یا پس از آن، و پیش از این که از مدینه بیرون شوند به اطلاع امام برسانند که از روی اجبار با او بیعت کرده‌اند. اما آن دو ماهها در مدینه ماندند و چنین ادعایی نکردند. سکوت آنان در طول آن مدت دلیل بر این بود که از روی میل و رغبت بیعت کرده‌اند. برای ابراز این مطلب مانع ترس و تقیه نیز وجود نداشت. به راستی که از مطالب آشکار تاریخ است که سعد بن ابی وقاص که همکار طلحه و زبیر در عضویت شورا بود، و عبد الله عمر که هر دو از مهاجران بودند، از بیعت با امام سرباز زدند و به علت ترس و کیفر مخالفت خود را پنهان نداشتند، با آن که طلحه و زبیر ثروتمندتر و پر قبيله و نفرت‌تر از سعد و عبد الله بودند و این همان مطلب مورد نظر امام است، آن جا که فرموده است:

«به جان خودم سوگند که شما به تقیه و ترس و اظهار بی میلی درباره بیعت با من از مهاجران سزاوارتر نبودید، و زیر بار بیعت نرفتن

شما پیش از این که وارد آن بشوید، آسان‌تر از پیمان شکنی بعد از پذیرفتن آن بود.»

از این گذشته، این دو نفر تنها به ادعای اجبار در بیعت اکتفا نکردند، بلکه اتهام قتل عثمان را هم به امام افزودند در صورتی که خود و عایشه رهبران تحریک کننده به قتل و تلاشگران محاصره و کشتن عثمان بودند. امام از همه مهاجران سرسخت‌تر از عثمان دفاع می‌کرد، و مردم مدینه کاملاً آن را می‌دانستند. برای همان بود که امام نامه‌اش را با کلمات زیر به پایان رساند: «شما گمان دارید که من عثمان را کشته‌ام. میان من و شما کسانی از مردم مدینه هستند که هم از من و هم از شما کناره گرفته‌اند. وانگهی هر کدام از ما می‌بایست به اندازه جرم خود زیر بار رود. پس، ای پیرمردان! از تصمیم خود برگردید- زیرا اکنون بزرگترین مساله شما ننگ است- پیش از آن که ننگ دنیا و آتش عذاب با هم به سراغ شما بیاید و السلام»^(۶).

به این ترتیب، روایت مجبور ساختن طلحه و زبیر را به بیعت، نادرست می‌یابیم. علی کسی نبود که فردی را به بیعت خود مجبور سازد، چه در آن صورت خلیفه انتخابی مردم نبود. ملاحظه می‌کنیم که طلحه و زبیر داستان اجبار به بیعت را ساخته‌اند تا قیام خود را مقابل امام توجیه کنند. از کسی که قتل علی و ریختن خون هزاران مسلمان را در راه آرمانهای خود حلال می‌داند نباید انتظار داشت تا از جعل داستان اجبار در بیعت دوری گزیند و درین راه تقوا پیشه کند.

پی‌نوشتها:

- ۱- الکامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۳.
- ۲- تاریخ طبری، در حوادث سال ۳۵ ص ۳۰۶۶-۳۰۷۷.
- ۳- بخش اول از قسمت چهارم همین کتاب.
- ۴- تاریخ (الکامل) ابن اثیر، جلد ۳ ص ۱۰۶.
- ۵- مضمون آیه ۳۳ از سوره مبارکه احزاب.م.
- ۶- نهج البلاغه، ج ۳ ص ۱۱۱-۱۱۲.

جنگ بصره

دورانی که قریش از کار خود غافل شده و ابتکار عمل و زمام امر را از دست داده بود، سپری شد و پس از آن که با برادر پیامبر (ص) بیعت به عمل آمد از خواب غفلت بیدار شد. آن گاه، تصمیم خود را گرفت؛ نیروهایش را جمع کرد و همه آن نیروها عزم خود را جزم کردند بر این که نباید علی در خلافت خود آسوده باشد و باید خلافتش از بین برود، هر چند که آن عمل به قیمت خون مسلمانان تمام شود، و به هر وسیله‌ای که امکان پذیرد.

دو حزب از احزاب قریش که هیچ کدام از آنان برای دیگری خیری در دل نمی‌پروراند، در مبارزه با علی (ع)، رهبر هدایت، متحد شدند. یکی از آن دو حزب را سه تن رهبری می‌کردند که دارای پایگاه دینی بودند: عایشه، مشهورترین زنان پیامبر (ص)، طلحه و زبیر که سابقه در اسلام و گذشته توأم با مبارزه در زمان پیامبر

(ص) داشتند و صحابی رسول گرامی بودند. حزب دوم، حزب اموی بود که معاویه رهبری آن را بر عهده داشت. او و دیگر امویان، بجز تنی انگشت‌شمار، به ضعف دیانت و طول مدت عداوتشان با پیامبر (ص) معروف بودند. دشمنی آنان بیشتر عمر پیامبر را فرا می‌گرفت، و جز در دو سال آخر زندگی پیامبر (ص) از اظهار دشمنی با او ابا نداشتند و آن را پنهان نمی‌کردند.

علی رغم آن جهت، این حزب به دلیل برخورداریش از توان مادی، خطرناکتر از حزب دیگر بود. هر دو حزب پرچم نافرمانی را در برابر خلیفه برافراشته بودند، و هر دو حزب خونخواهی عثمان را شعار قرار داده بودند تا با آن، هزاران مسلمان ناآگاه را فریب دهند.

ابو موسی پنهانی به این دو حزب پیوسته بود که دست روزگار خواسته بود تا او در آن هنگام از سوی امام استاندار کوفه باشد. بدین سان، او می‌توانست با روش خاص خود، به این دو حزب مخالف با امام، کمک شایانی کند.

علاوه بر این که رهبران حزب اول قرشی از دیگران، در دشمنی و خشونت تندروتر بودند. هنگامی که معاویه راه نافرمانی و دفاع اتخاذ کرده بود، شیوه هجوم در پیش گرفتند. البته رهبران سه گانه قانون را به اختیار خود گرفته بودند و به جای ولی امر-علی (ع) - خود را صاحب اختیار امت می‌دانستند. و می‌رفتند تا در خون مسلمانان غوطه‌ور شوند، در صورتی که آنان نه اولیای خلیفه مقتول و نه صاحب اختیار امت بودند. تاریخ نام قاتلان عثمان را ذکر

می‌کند و تعداد آنان از چهار یا پنج نفر بیشتر نیست؛ سودان بن
حمران، غافقی و قثیره، و بعضی گفته‌اند که کنانه بن بشر تجیبی
همان کسی است که وی را به قتل رسانید. نقل می‌کنند که
عمر بن الحکم از کسانی بود که او را با نیزه زد. تاریخ متذکر
است که سه تن از ایشان در همان ساعت قتل عثمان کشته
شدند، آنان عبارتند بودند از: کنانه بن بشر تجیبی، سودان بن
حمران و قثیره. پس، کشتندگان خلیفه جز دو نفر باقی نماندند اما
رهبران سه گانه دنبال آن دو نفر نرفتند، بلکه همه کسانی را که
از بصره، کوفه و مصر برای درخواست اصلاح از خلیفه حضور
داشتند، همه را شریک قتل او به حساب آوردند، در صورتی که
بیشتر این اصلاح طلبان برای کشتن خلیفه نیامده بودند بلکه
برای درخواست اصلاح پیش او آمده بودند. کسانی که او را
کشتند همانهایی بودند که از روی دیوار به خانه او وارد شدند و
آنها تنی چند بیش نبودند. شاید قتل عثمان برای بیشتر کسانی
که او را محاصره کرده بودند، غیر منتظره بود، و لیکن رهبران سه
گانه همه کسانی را که در زمان محاصره حاضر بودند، شریک قتل
او قلمداد کردند، تنها به این دلیل که حضورشان به قتل خلیفه
کمک کرده است اگر چنین منطقی درست باشد، باید خود این
رهبران سه گانه نزد امام (ع) می‌رفتند و از اومی‌خواستند تا
درباره خود ایشان حد جاری کند، زیرا آن سه نفر بزرگترین محرک
قتل عثمان بودند.

ای کاش این رهبران سه گانه در خونخواهی عثمان، به کشتن
کسانی که عثمان را محاصره کرده بودند اکتفا می‌کردند و تعداد

آنان از هزار و دویست تن بیشتر نمی‌شد، و لیکن-برابر آنچه روشن است-آن سه تن، تمام کسانی را که به اطاعت از امام باقی ماندند، همه را شریک قتل عثمان به حساب آوردند. آنان به بصره رفتند و هزاران نفر از ساکنان آن جا را بر امام شوراندند با همدستی آنان از کسانی که در بصره و کوفه، بر اطاعت از امام باقی مانده بودند، به هر کدام دست‌یافتند، کشتار کردند، در صورتی که افراد حاضر در محاصره عثمان از مردم بصره از دویست تن بیشتر نبودند و هیچ کدام شرکت مستقیم در قتل خلیفه نداشتند.

هدف جنگ جاهلیت قرشی تنها کشتن قاتلان عثمان نبود، بلکه هدفش از بین بردن خلافت امام (ع) بود و بس! اگر نه چگونه قابل تصور است که اینان در حالی که خود افراد دیگر را به کشتن عثمان واداشته بودند، خونخواهان او باشند؟

رهبران سه گانه به طرف بصره رهسپار شدند، در حالی که حدود سه هزار نفر آنان را همراهی می‌کرد، و در میان آنان حدود هزار نفر از مردم مکه بودند. کارکنان معزول عثمان مانند یعلی بن امیه (منیه) و عبد الله بن عامر با همه اموالی که-پیش از برکناری از مقامشان-از بیت المال، چپاول کرده بودند، به یاری آنان، شتافتند.

کاروان به جایی که آب بود رسید سگهای آن جا پارس کردند، ام المؤمنین از نام آن جا پرسید گفتند: ماء الحواب، دریافت از راه منحرف شده است و خبری که پیامبر بزرگوار (ص) داده بود تحقق یافته است گفت: مرا باز گردانید، برگردانید! و لیکن زیر و یا

پسرش عبد الله-با احضار شاهدان دروغین-امر را بر او مشتبه کردند، آنها وانمود کردند که آن جا ماء الحواب نیست و یا این که به او گفتند، پیش از این که علی بن ابی طالب بر شما هجوم آورد، بشتابید عجله کنید! پس، به راهی رفت که طرح ریزی شده بود. در شان او نبود که از آن راه برود، زیرا او علی و قداست او را می شناخت و می دانست که علی (ع) کسی نیست تا با کسانی که با او سر جنگ ندارند، مبارزه کند. ام المؤمنین هوشیارتر از آن بود که شهادت شهودی را باور کند که مردمی آنان را آورده بودند که نه خیر خواه علی (ع) بودند و نه خیر خواه اسلام. او می دانست که اینان گروهی اند که هدف در نظرشان هر گونه وسیله را توجیه می کند. آوای پیامبر (ص) پیوسته در گوشه های صدای می کرد:

«کاش می دانستم کدام يك از شما زنان دارنده شتری دم درازید و سگهای حواب بر او پارس می کنند و سپس راه را گم می کند؟... ای حمیراء! من براستی تو را بر حذر می دارم.»

سرانجام، کاروان به بصره رسید و همسر پیامبر (ص) با بیان خود و پایگاهی که نسبت به پیامبر (ص) و پدرش، خلیفه اول داشت، هزاران هزار تن را گرد آورد. مردم بصره نسبت به عثمان بن حنیف فرماندار امام (ع) دو دسته شدند و دو گروه با هم به مبارزه برخاستند و سپس با صلحی موقت اتفاق نظر پیدا کردند. چندی نگذشت که آن رهبران به مسجدی که پسر حنیف آن جا نماز می خواند هجوم بردند و با برکناری او از پیشنمازی و دستگیری ده نفر از پاسدارانش و بریدن سر آنان و تعیین کسی

به جای او و دست‌یافتن به بیت المال و نواختن شمشیر به سر مخالفان و کشتن آنان بسان گوسفند، آتش بس موقت را بر هم زدند. در حالی که مخالفان آنان، قاتلان عثمان نبودند، بلکه وفاداران به بیعت با امام بودند.

محتوای توافق

طبری در تاریخ خود نقل کرده است که توافق صلحی که میان عثمان بن حنیف، از طرفی، و طلحه و زبیر، از طرف دیگر، بسته شد، بصراحت متضمن این مطلب بود که قاصدی از بصره به مدینه بفرستند تا از مردم آن جا بپرسد که آیا بیعت طلحه و زبیر با علی (ع) از روی اختیار بوده است و یا در نتیجه اجبار؟ هر گاه اهل مدینه گواهی دادند که آن دو نفر از روی اجبار بیعت کرده‌اند، حکومت بصره مال آنها خواهد شد و ابن حنیف به نفع آن دو تن از حکومت آن جا کنار خواهد رفت، و اگر از روی میل و اراده بیعت کرده بودند، فرمان بصره دست ابن حنیف خواهد ماند. در آن صورت، طلحه و زبیر اگر خواستند در بصره تحت فرمان علی می‌مانند، و آن حق ایشان است، و اگر نخواستند، بیرون می‌روند تا به مقصود خود برسند. مؤمنان پشتیبان آن گروهی خواهند بود که پیروز شود.

قاصد آن دو گروه برای مردم مدینه کعب بن سور قاضی بصره بود. هنگامی که او از مردم مدینه راجع به بیعت آن دو صحابی پرسید کسی به وی جواب نداد، جز اسامة بن زید بن حارثه که در جواب گفت: آن دو مجبور به بیعت شدند. آن گاه، سهل بن حنیف (برادر عثمان بن حنیف حاکم بصره) و مردم به اسامة بن

زید، حمله کردند، عده‌ای از مخالفان امام (ع) اسامه را یاری کردند و به همراه او شهادت دادند و اسامه را-بدون این که ناراحتی ببیند- به منزلش بردند.

طبری نوشته است که امام (ع) هنگامی که از جریان مدینه اطلاع یافت، نامه‌ای به عثمان بن حنیف نوشت و به او نسبت ناتوانی داد، در آن نامه می‌فرماید: «به خدا قسم آنان مجبور به تفرقه نشدند، بلکه وادار به یگانگی و فضیلت گردیدند، پس، اگر می‌خواهند تو را بر کنار کنند، بهانه‌ای برای آنان وجود ندارد و اگر خواستار غیر آن هستند، ما و ایشان تامل و تدبیر می‌کنیم.» نامه امام به عثمان بن حنیف رسید و ابن سور هم آمد، آنچه در مدینه شنیده بود به اطلاع رساند. طلحه و زبیر کسی نزد عثمان بن حنیف فرستادند که از نزد ما بیرون شد. و لیکن عثمان به نامه امام (ع) استدلال کرد و گفت: این امر دیگری است غیر از آنچه ما بر آن پیمان بستیم. به دنبال آن بود که طلحه و زبیر و پیروانشان شبانه به مسجد هجوم بردند و آن گاه به عثمان حمله کردند و به زور مقر حکومت او و شهر بصره و بیت المال را به تصرف در آوردند و در پی آن دست به کشتار زدند (مقصود از آن کشتار، تصفیه مخالفانشان بود) و عثمان بن حنیف را پس از این که اسیر گرفتند بیرون کردند و می‌خواستند او را بکشند، ولی به شکنجه او پرداختند و موهای ریشش را کردند.

طبری در آنچه راجع به این قضیه نقل کرده است به روایت سیف بن عمر به نقل از محمد و طلحه، تکیه کرده است. ما این حق را داریم تا آنچه را که این روایت به امام نسبت داده است دور از

واقعیت بدانیم، این که امام (ع) فرموده است: به خدا قسم مجبور بر تفرقه نشدند، ولی به اجتماع وادار شدند... امام کسی نبود که به زور بیعت بگیرد. ما در فصل گذشته توضیح دادیم که ادعای اجبار بر بیعت بیهوده و نادرست است. برای رد این روایت همین بس که سیف بن عمری که علمای رجال او را ضعیف شمرده‌اند، و از جمله جعل کنندگان حدیث محسوب کرده‌اند و حتی برخی او را به زندقه متهم کرده‌اند، آن روایت را نقل می‌کند. ما در فصل آینده آن را توضیح خواهیم داد.

گیرم که آن دو صحابی مجبور بر بیعت با امام شده باشند، پس، نهایت چیزی که برای آنان جایز بود این بود که اگر امام (ع) از ایشان یاری خواست، اطاعت نکنند، در صورتی که در تعالیم اسلامی چنین حقی ندارند تا پس از بیعت اکثریت قاطع از صحابه، در امر حکومت به مخالفت برخیزند. وادار ساختن این دو مرد بر بیعت نه بیعت عمومی را لغو می‌کند و نه شرعی بودن خلافت امام را. و پیش از آن، زبیر را مجبور کردند تا با ابو بکر بیعت کند. مورخان نقل کرده‌اند که زبیر آن روز از خانه علی بیرون رفت در حالی که شمشیر خود را -در برابر مهاجمانی که می‌خواستند علی را مجبور به بیعت کنند- کشیده بود، پس شمشیر را از دستش گرفتند و به سنگ زدند و او را کشان کشان نزد ابو بکر بردند و او بیعت کرد در حالی که مجبور بود. این اجبار وی به بیعت، علی رغم این که اتفاقی و بدون مشورت و تدبیر بود (به شهادت عمر بن خطاب) بیعت با ابو بکر را لغو نکرد. آیا آن روز برای زبیر جایز بود که -به طور مثال- به مکه برود، و در آن جا فرود آید و

عامل ابو بکر را از آن جا بیرون کند؟ تصور نمی‌کنم که زبیر چنین ادعایی می‌کرد که آن عمل برایش جایز بوده است. و اگر چنان کاری را انجام می‌داد کسی از صحابه او را تایید نمی‌کرد و اگر آن کار را کرده بود با او به جنگ می‌پرداختند و او میان مسلمانان شکاف انداخته بود، پس چرا برای او و طلحه، در صورتی که مجبور به بیعت باشند، جایز باشد تا با امام مبارزه کنند و عامل او را بیرون رانند، و شهری را اشغال کنند تا مردم آن جا به او قول اطاعت بدهند؟ پس اگر عثمان بن حنیف با آنان به اختیار خود در این امر همدست شده بود، مرتکب اشتباه بزرگی گردیده بود، چون اتحاد وی با ایشان در این کار خیانت در امانت حکومتی بود که امام آن را به وی سپرده بود. این توافق برای از هم پاشیدن وحدت امت صورت گرفته است، و آن چیزی است که خدا و رسولش به آن راضی نیستند.

گیرم که پسر حنیف روی آن موضوع توافق کرده بود، باز هم آن توافق دلیل جواز برای دو صحابه و ام المؤمنین نمی‌شد تا مطابق مضمون آن اتفاق عمل کنند، زیرا آن قرارداد فاسدی بود که متضمن ارتکاب یکی از گناهان کبیره مهلك بود. هر گاه ابن حنیف پس از این که امام او را ملامت کرد پیمان توافق را می‌شکست، در حقیقت قیام به امری واجب کرده بود، زیرا مضمون آن توافق را شریعت اسلام تجویز نمی‌کرد و پافشاری آن دو صحابی بر اجرای موافقتنامه دلیل موجهی در دین اسلام نداشت.

اگر آن دو صحابی تصمیم گرفته بودند که در بصره اقامت کنند تا یکی از آن دو خلیفه شود، باز هم حق انجام چنان کاری را نداشتند.

مسلم در صحیح خود از ابو سعید خدری روایت کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود:

«هر گاه با دو خلیفه بیعت شود، دومین آنها را بکشید»^(۱).

و مسلم سخن او (ص) را نقل کرده است: «هر کس از فرمان خلیفه سر باز زند و از جامعه جدا شود و سپس بمیرد، به مرگ جاهلیت مرده است...»^(۲)

مسیر حرکت امام (ع)

امیر المؤمنین (ع) به آماده کردن لشکری پرداخت تا معاویه را که نافرمانی خود و خونخواهی عثمان از امام را اعلان کرده بود، به جای خود بنشانند. و لیکن-موقعی که خبر رفتن رهبران سه گانه و پیروانشان را به جانب عراق به او دادند، تصمیم گرفت موضوع فرو نشاندن معاویه را به تاخیر بیندازد، او پیش از هر چیز لازم دید به حل مشکل این مخالفان پردازد، زیرا عراق در بین سرزمینهای اسلامی در درجه اول اهمیت قرار داشت، اگر رهبران سه گانه-در موقعیت چیرگی معاویه بر سراسر شام-بر آن سرزمین دست می یافتند، هر آینه امام (ع) بیشترین نیروهای روحی، مادی و نظامی را در جهان اسلام از دست داده بود.

فاصله سالیان چیزی از اراده قوی و دلاوری و توان امام در برابر مشکلات فوق العاده‌ای که یکی پس از دیگری به سراغ او می‌آمد نکاسته بود. برآستی که در ایام پیامبر (ص)، او بازوی راست و برطرف کننده گرفتاریها و فرو نشاننده فتنه دشمنان وی بود. هم اکنون امام، پس از بیست و پنج سال خانه نشینی، با تمام توان و نیروهایی که مردم در او سراغ داشتند باز می‌گشت تا به مقابله مشکلات، این بار در پهنه‌ای گسترده‌تر، بپردازد، زیرا او با نیروهایی روبرو می‌شد که دهها برابر قوایی بود که در زمان پیامبر (ص) با آنها مواجه شده بود.

آزمایشی که در گذشته نظیر نداشت

درگیری، میان حق و باطل بود، و همواره کار بر پیروان حق دشوار می‌شد، زیرا بیشتر وقتها شمار آنان کمتر بود. باطل جلوه‌های آنی و نتایج و فوایدی دارد که بسرعت عاید پیروانش می‌شود. اما جلوه‌های حق اندک است و نیروی پیروانش از ایمان به خدا و روز جزا و آماده سازی خود برای فداکاری، سرچشمه می‌گیرد.

و لیکن مشکلاتی که پیروان حق با آنها مواجهند هنگامی افزون می‌شود که کارها درهم و برهم شود. و تمیز بین حق و باطل برای توده مردم حتی کسانی که دارای نیتی پاکند، دشوار گردد.

در چنین وضعی است که حق، مردمانی را از دست می‌دهد که اگر حقیقت برای آنان روشن شود ممکن است طرفدار آن گردند. و باطل، افرادی را به چنگ می‌آورد که اگر باطل را بشناسند امکان دارد، مخالف آن شوند. مردمان ساده لوح زود باور، به يك طرف

کشیده می‌شوند و در نتیجه میل به آن طرف از شمار یاران حق کاسته می‌شود و باطل می‌تواند مشکل روبرویی با آنها را به آسانی حل کند.

این همان چیزی بود که برای اردوی حقی که امام (ع) آن را رهبری می‌کرد اتفاق افتاد. البته این اولین باری بود که در تاریخ اسلامی حادثه‌ای پیش آمد که نظیر آن نه در زمان پیامبر (ص) و نه در عهد هیچ يك از خلفای سه گانه قبل از امام اتفاق نیفتاده بود.

براستی که پیامبر (ص) با دشمنان زیادی روبرو شده بود و لیکن اختلاف میان او و دشمنانش به طور کامل آشکار بود، زیرا او پیامبر (ص) بود و پیروانش هم مؤمن به رسالت او بودند و از طرفی، دشمنانش مشرکان و کافرانی بودند که آشکارا رسالت او را انکار می‌کردند. پس، امکان نداشت امر در مورد تمیز حق و باطل بر پیروانش مشتبه گردد.

ابو بکر در آغاز خلافتش با نیروهایی مواجه بود که ارتداد خود را از اسلام علنی داشتند. پس، در آنجا هیچ مجالی برای مشتبه شدن حق از باطل نبود. موقعی که جنگهای رده تمام شد، خلیفه اول به همراه لشکریان نیرومند اسلام، با نیروهای دیگری مواجه شد که اسلام را قبول نداشتند، بلکه دشمنی خود را با رسالت آن ابراز و اعلان کرده بودند. کار در زمان عمر و عثمان نیز بدین منوال بود، حق و باطل از هم جدا بود، مانند جدایی شب و روز.

اما علی (ع) می‌بایست، با نیروهای روبرو شود که اسلام را قبول داشتند و اظهار ایمان به پیامبر (ص) اسلام و کتاب او می‌کردند، نماز می‌خواندند و زکات می‌دادند و یکی از لشکرهایش را آن سه رهبر فرماندهی می‌کردند که تمام مسلمانان از نزدیکی آنان به پیامبر (ص) و طول مصاحبت ایشان با آن بزرگوار و مبارزاتشان در راه قوانین اسلام، آگاه بودند.

به این ترتیب، برای توده مسلمانان، بلکه تعدادی قابل توجه از خواص، تمیز میان لشکر حق و باطل، دشوار بود. سابقه رهبران سه گانه دهها هزار از مردم را به سوی خود جذب کرد و در نتیجه، مقابل حق ایستادند و با آن به مبارزه و جدال برخاستند در حالی که تصور می‌کردند آنان بر حقند و او بر باطل است.

اگر علی (ع) پس از پیامبر (ص) بلافاصله زمام امر را به دست گرفته بود بی‌شک مواجه شدن با کسانی چون طلحه، زبیر و ام المؤمنین آسانتر بود تا روبرو شدن با آنان بیست و پنج سال پس از وفات پیامبر (ص)، زیرا مردم در آن دوره اولیه اسلام، هنوز امتیازهای علی (ع) و مجاهدات عظیم و جایگاه او نسبت به پیامبر خدا (ص) و سخنان رسای پیامبر (ص) درباره او را به یاد داشتند، اما اکنون دو دهه و نیم از وفات پیامبر (ص) گذشته بود در حالی که علی (ع) در این مدت خانه‌نشین بوده است و مردم همه آنها را فراموش کرده بودند. و کسانی که هیچ فضیلتی نداشتند، نزد مسلمانان شهرت بیشتری یافته بودند.

شاید مردم بصره و کوفه از طلحه و زبیر شناخت بیشتری داشتند تا علی (ع) زیرا طلحه و زبیر املاک و تجارتي در آن دو شهر داشتند. حتی خود زبیر آنچه را که پیامبر (ص) راجع به رویداد آینده میان او با علی (ع) به او فرموده بود، فراموش کرده بود. برآستی، فراموش کرده بود که پیامبر (ص) به او فرمود: در آینده با علی پیکار خواهد کرد در حالی که نسبت به او ستمکار است. همه اینها سخن امام را برای ما تفسیر می‌کند که به مردم پیش از این که با او بیعت کنند فرمود: «...پس همانا ما به استقبال امری می‌رویم که به گونه‌های مختلفی است. دلها به آن آرام نمی‌گیرد و اندیشه‌ها بر آن استوار نمی‌ماند».

وقتی مشکلی این همه ابعاد خطرناک داشته باشد، لازم است که خود امام (ع) و همه نیروهایش با آن مقابله کنند. از آن رو، امام با کسانی که فرمان او را می‌بردند بیرون رفت تا با لشکریان دشمن، که راهی عراق بودند روبرو شود. شاید آنان را باز گرداند و یا میان آنان و هدفی که دارند، مانع ایجاد کند.

هنگامی که علی (ع) به ریزه رسید، دریافت که ایشان از آن جا برگشته‌اند و به جانب بصره روان شده‌اند. با این همه، امام (ع) ملاحظه کرد که رفتن آنان به بصره کم‌ضررتر است تا رفتن‌شان به کوفه، که شخصیت‌های عرب در آن جا ساکنند.

امام تا «ذی قار» رفت و در آن جا توقف کرد و سپس نامه‌ای به مردم کوفه نوشت و در آن نامه از مردم خواست تا به منظور اصلاح جامعه و رفع شر و یاری حق به دیدار او بشتابند. و لیکن

رهبران سه گانه به بصره تسلط یافته بودند و عثمان بن حنیف را بیرون کرده بودند. عثمان، امام (ع) را هنگامی که در ذی قار بود ملاقات کرد و به او عرض کرد: ای امیر مؤمنان! مرا با محاسن به بصره فرستادی و بدون محاسن خدمت شما آمدم. امام به او فرمود: «تو به اجر و نیکی رسیدی. پیش از من دو مرد سرپرست مردم شدند و به کتاب عمل کردند و آن گاه نفر سوم سرپرست آنان شد، پس [آن چه خواستند] گفتند و کردند، وانگهی با من بیعت کردند و طلحه و زبیر هم بیعت کردند، سپس بیعت را شکستند و مردم را بر من شوراندند، جای تعجب است، اطاعت آن دو نفر از ابو بکر و عمر و مخالفتشان با من. به خدا قسم آن دو می دانستند که من، از هیچ کدام از آن گذشتگان کم ارجمتر نبودم. بار خدایا! بگشای آنچه را که ایشان بسته اند و استوار مگردان آنچه را که در باطن خود تابیده اند، و نتیجه بد عملشان را به آنان بنما!»

ابو موسی اشعری

ام المؤمنین، پس از این که لشکریانش به بصره تسلط یافتند، نقش مهمی بازی کرد و نامه‌ای به بزرگان اهل کوفه نوشت، و آنان را از تسلط حزبش به بصره، مطلع ساخت و ایشان را به خونخواهی عثمان و خوار کردن امام (ع) وا داشت. طبیعی بود که به ابو موسی عامل امام (ع) در کوفه نامه بنویسد و از او بخواهد که نفوذ خود را در راه جلوگیری مردم کوفه از کمک نظامی به امیر المؤمنین، به کار بندد. در حالی که ابو موسی نیاز به کسی نداشت تا او را وادار بدان کار کند زیرا او نه از

دوستداران امام بود و نه از کسانی که آمادگی پایداری با وی را داشته باشد. البته نامه‌های ام المؤمنین به اهل کوفه اثر روشنی داشت. اختلاف نظر پدیدار شد بعضی مردم را به پذیرش امیر المؤمنین دعوت می‌کردند و عده دیگر خواستار خواری او بودند. ابو موسی اشعری پیاپی سخنرانی می‌کرد و مردم را از وارد شدن در صحنه جنگ برای کمک به امام بر حذر می‌داشت، او برای آنان روایت می‌کرد، که از پیامبر خدا (ص) شنیده است که می‌فرمود: «همانا در آینده فتنه‌ای خواهد بود که شخص بی‌طرف در آن فتنه بهتر خواهد بود از کسی که قیام و دخالت کند. و دخالت کننده بهتر از رونده به جانب فتنه و رونده بهتر از مبارز سواره خواهد بود.» سپس به ایشان می‌گفت: «شمشیرها را غلاف کنید و سرنیزه‌ها را جدا سازید و زهها را ببرید و ستمدیده و بی‌چاره را پناه دهید تا این که این کار هموار شود و این فتنه از میان برخیزد.»

اگر مردم از ابو موسی اطاعت می‌کردند امام (ع) نمی‌توانست با نیرویی که نقل می‌کنند به مقابله با آن برخیزد. هنگامی که امام به «ذی قار» رسید جز يك ارتش کوچک همراه او نبود. شگفت آور آن که از ابو موسی روایت نشده است تا از رهبران سه گانه به خاطر هجومشان به شهر بصره، و کشاندن اجباری مردم، در آن آشوب و بیرون انداختن فرماندار امام (ع) از بصره، انتقاد کرده باشد. گویا او همان اعتقاد را داشت که مردم داشتند، او عقیده داشت که مردم مسلمان را به غصب حکومت از امام و به بیعت‌شکنی او وادار کند.

شگفتا که ابو موسی چنان، حدیث فتنه را نقل می‌کرد که گویی تنها او از آن حدیث آگاه است و هیچ کس دیگری آن را نمی‌داند. با این که قرآن آن حدیث را اعلان می‌فرماید: «آیا مردم تصور کرده‌اند که به حال خود وا گذاشته می‌شوند تا بگویند ما ایمان آورده‌ایم در حالی که آزموده نشوند. البته ما کسانی را که پیش از ایشان بودند آزموده‌ایم، پس بر راستی که خداوند به صداقت کسانی که راست گفتند آگاه است و هم دروغگویان را محققاً می‌شناسد.»^(۳) .

به نظر می‌رسد که ابو موسی حدیثی را از پیامبر نقل کرده است که قادر به درك معنی آن نبوده است، زیرا اگر پیامبر (ص) آنچه را که ابو موسی نقل کرده است به زبان آورده بود، پس معنی گفته پیامبر (ص) این بود که به زودی دعوت به باطل خواهند کرد و این که بر مردم واجب است تا صاحبان آن دعوت را سرکوب کنند و کسی آنان را یاری نکند. مقصود پیامبر (ص) این نبود که مؤمنان، هنگامی که صاحبان دعوت به صورت خطری برای وحدت اسلامی در می‌آیند، و اقدام به ریختن خون مسلمانان می‌کنند در برابرشان مقاومت نکنند، و گرنه آن حدیث از جانب پیامبر (ص) يك نوع دعوت از جانب پیامبر (ص) و تایید عمل اهل فتنه بود، و هم چنین نوعی واگذاری کار مسلمانان، به آنان، پس از قوت گرفتن و فراهم آمدن چنین امکانی برای ایشان، بوده است. اگر ابو موسی، آن گونه که می‌بایست، سخن پیامبر (ص) را درك می‌کرد، هر آینه در می‌یافت افرادی که وارد بصره شده‌اند و حکومت امام (ع) را غصب کرده‌اند و فرماندارش را از آن جا بیرون

رانده‌اند، آشوبگرانی هستند که نباید از ایشان پشتیبانی کرد. هنگامی که آنان امکان یافته‌اند میان مسلمانان ایجاد نفاق کنند بر مسلمانان لازم است، با آنان مبارزه کنند، پس اینان صاحبان دعوت به باطل و شورشیان بر ضد امام قانونی و شرعی‌اند، که ابو موسی در کوفه به نام او حکومت می‌کرد. ابو موسی حدیثی را که نقل کرد شنیده بود ولی سخن قرآن را آن جا که تصریح بر لزوم مبارزه با گروه مسلمانی می‌کند که بر گروه مسلمان دیگر ستم کند، فراموش کرده بود:

«و اگر دو گروه از مؤمنان با هم کارزار کنند، پس میان ایشان اصلاح کنید و اگر یکی از آنان بر دیگری ستم کرد پس شما با آن گروهی که ستم می‌کند مبارزه کنید تا به امر خدا باز گردد. پس اگر رجوع کرد در میان آنان به عدالت صلح دهید و رعایت عدالت کنید که خداوند عدالت کنندگان را دوست می‌دارد.»^(۴) ابو موسی آیه دیگر را نیز فراموش کرده بود که اطاعت امام را بر او واجب می‌شمارد و وی را ملزم به تایید امام می‌کند.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! فرمان خدا و فرمان پیامبر خدا و صاحبان امر از خودتان را اطاعت کنید، و اگر در موردی اختلاف داشتید پس آن را به خدا و رسول خدا باز گردانید اگر شما به خدا و روز جزا ایمان دارید که آن بهتر و نیکوترین تاویل است.»^(۵) این آیه ابو موسی و هر مسلمان دیگر را به اطاعت ولی امر از مؤمنان-تا آن گاه که آن ولی امر به نافرمانی خدا دستور نداده است-فرمان می‌دهد. همین آیه امر می‌کند در موردی که اختلاف وجود دارد به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) ارجاع شود. به طور

قطع علی (ع) ولی امر بوده است و به نافرمانی خدا دستوری صادر نکرده، بلکه به اطاعت خدا امر می فرموده است و هدفش یگانگی مسلمانان بوده است، در صورتی که هدف دشمن او ایجاد آشوب در برابر وی بوده است-کاری که وحدت امت را بر هم می زد.

علاوه بر آن، فتنه های زیادی در تاریخ اسلام-پیش از بیعت با امام و پس از پایان خلافتش-اتفاق افتاد، در صورتی که پیامبر (ص) در روایتی که ابو موسی نقل کرده است، فتنه مورد نظر خود را نام نبرده است. و آنچه را که پیامبر (ص) به شنونده خود فرموده است، هیچ گونه رابطه استواری با فتنه مورد نظر ندارد. پس، ابو موسی چگونه دریافته است که مقصود پیامبر (ص) همان فتنه ای است که در زمان خلافت امام (ع) اتفاق افتاده است؟

این سخن ابو موسی، هنگامی صحیح بود، که از جانب پیامبر (ص)، به علی (ع) دستور داده می شد تا هیچگونه دخالت جدی در سرکوب فتنه هایی که در روزگار خلافتش پیش می آید، نداشته باشد، در حالی که پیامبر (ص) به او دستور داد تا با آن مبارزه کند. پیامبر (ص)، نه تنها او را که پیروان با ایمانش را هم به پیکار فرمان داد. حاکم در مستدرک (ج ۳ ص ۱۳۹) نقل کرده است که پیامبر (ص) علی (ع) را مامور به مبارزه با «ناکثین»، «قاسطین» و «مارقین» کرد. ابو ایوب پرسید: یا رسول الله با چه کسی با این گروهها بجنگیم؟ پیامبر (ص) فرمود: «با علی بن ابی طالب (ع)». از ابو سعید خدری نقل شده است که

پیامبر (ص) فرمود: علی (ع) در آینده مطابق تاویل قرآن مبارزه خواهد کرد چنان که من بر طبق تنزیل قرآن پیکار کردم.

البته ابو موسی خود را خیرخواه و راهنمای امت و امام قرار داده بود. سخنان او بروشنی نشانه‌ای بود بر متهم ساختن امام به شرکت در آشوب برخاسته از امت. و نیز بر متهم ساختن او، به نشناختن سنتهای پیامبر (ص) یا پیروی نکردن از آن سنتها و یا به هر دوی آنها. این نظر ابو موسی است، در صورتی که پیامبر (ص) می‌فرماید: من شهر دانشم و علی دروازه آن شهر است.

گویند: ابو موسی از موضع عبد الله بن عمر، متأثر شد، زیرا او را بسیار دوست می‌داشت و بعدها مردم را به بیعت با وی دعوت می‌کرد. عبد الله بن عمر نسبت به آن جنگ موضع بیطرفانه‌ای گرفته بود، نه حق را یاری کرد و نه باطل را سرکوب ساخت. و لیکن عبد الله، بعدها از موضع خود پشیمان شد و دریافت که او به کتاب خدا عمل نکرده است. حاکم به سند خود از زهری و او از حمزة بن عبد الله بن عمر مطلب ذیل را نقل کرده است:

«موقعی که او (حمزه) با عبد الله بن عمر (پدر حمزه) نشست بود ناگاه مردی از مردم عراق وارد شد و گفت: ای ابو عبد الرحمان! به خدا سوگند که من علاقه زیادی داشتم که روشی مانند روش تو اتخاذ کنم و در کار اختلاف مردم از تو پیروی کنم و در حد امکان از آشوب کناره گیرم. البته من از کتاب خدا آیه محکمه‌ای را قراءت کردم که به دل گرفتم. پس، مرا از معنی آن آگاه ساز! مقصودم این گفته خداوند بزرگ است:

«و اگر دو گروه از مؤمنان با هم در نزاع بودند پس میان ایشان صلح برقرار کنید و اگر یکی از آن دو گروه بر دیگری ستم روا دارد شما با مبارزه آن گروهی را که ستمکار است وادار کنید تا به امر خدا باز گردد و اگر باز گشت میان آنان به عدالت اصلاح کنید و عدالت را رعایت کنید که خداوند عادلان را دوست می‌دارد.» مرا از این آیه آگاه کن! عبد الله گفت: تو را به این آیه چه کار؟ از نزد من برو! پس، او رفت تا این که از چشم وی ناپدید شد، عبد الله بن عمر، رو به من کرد و گفت: چیزی در باطن خود نسبت به امر این آیه یافتم، آنچه در باطن خود احساس کردم این است که من با این گروه ستمکار چنان که خداوند بزرگ دستور داده است مبارزه نکرده‌ام.»^(۶) حاکم در دنباله این روایت گفته است: «این باب بزرگی است. گروهی از بزرگان تابعین، آن را از عبد الله بن عمر، روایت کرده‌اند، حدیث شعیب بن حمزه از زهری را قبلاً نقل کردم و بدان بسنده کردم زیرا با در نظر گرفتن شرط شیخین [مسلم و بخاری] صحیح و معتبر است.» بدین گونه، عبد الله بن عمر در موضع گیری خود پشیمان شد. ولی ابو موسی پشیمان نشد.

ابو موسی میان قرآن و حدیث فرق نمی‌گذاشت

گذشته از اینها، من اطمینان ندارم که ابو موسی حدیث پیامبر (ص) را چنان که خود پیامبر فرموده است نقل کرده باشد، زیرا ما دیدیم ابو موسی روزی که استاندار بود برای مردم بصره چیزی نقل کرد که مطابق با واقع نبود و همه مسلمانان از آن آگاه نبودند. مسلم در صحیح خود مطلب زیرا را روایت کرده است:

«ابو موسی اشعری کسی را نزد قاریان اهل بصره فرستاد. سیصد مرد بر او وارد شدند و قرآن خواندند. او به آنان گفت شما خوبان اهل بصره و قاریان ایشان هستید پس قرآن تلاوت کنید. مبادا مدتی طولانی بگذرد و قرآن، تلاوت نکنید که قساوت قلب پیدا خواهید کرد همان گونه که افراد پیش از شما را قساوت قلب گرفت. و ما سوره‌ای را که در طول و سختی نظیر سوره براءت بود قراءت می‌کردیم پس از خاطر بردیم... مگر آن مقداری را که من حفظ کرده بودم: اگر فرزند آدم دو بیابان پر از پول داشته باشد هر آینه در جستجوی بیابان سوم خواهد بود و درون فرزند آدم را هیچ چیز، جز خاک پر نمی‌کند. و ما پیوسته سوره‌ای را می‌خواندیم که آن را شبیه تسبیحات می‌دانستیم پس من آنرا فراموش کردم بجز آن مقداری که به خاطر سپرده بودم: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید چرا چیزی را می‌گویید که انجام نمی‌دهید و به عنوان شهادتی در گردن شما نوشته می‌شود و روز قیامت از آن باز خواست می‌شوید.»^(۷) عبارت‌هایی را که ابو موسی نقل کرده است بطور قطع از قرآن نیست و هیچ شباهتی به قرآن ندارد. و به احتمال قوی ابو موسی، دچار آشفتگی فکری بوده، و فرقی میان قرآن و حدیث نمی‌گذاشته است و هنگامی که حدیثی نقل می‌کرد درست روایت نمی‌کرد و آن را خوب در نمی‌یافت.

به عقیده من ابو موسی در توطئه، با طلحه، زبیر و ام المؤمنین عایشه و معاویه بن ابو سفیان، همدست بوده، و تلاش خود را به کار می‌برده است تا خلافت امام را از بین ببرد. اگر او موفق

می‌شد مردم کوفه را قانع کند تا از یاری امام دست‌بردارند. هر
آینه حکومت امام در همان سال نخستین بیعت، پایان گرفته
بود. روشن است که امام، ابو موسی را امین نمی‌دانست، و از
دوری او نسبت به اهل بیت پیامبر (ص) و بویژه از خودش آگاه
بود.

امام (ع) پس از این که بیعت انجام گرفت عماره بن شهاب یکی
از صحابه را به عنوان استاندار به کوفه فرستاد تا جای ابو
موسی را بگیرد. و لیکن عماره پس از این که طلیحه بن خویلد او
را تهدید به قتل کرد، پیش از رسیدن به کوفه به مدینه
بازگشت. رشته امنیت پس از قتل عثمان همواره ناآرام
بود. سپس امام (ع) ابو موسی را به منظور پاسخ به خواست
مالك اشتر که دوست داشت او در مقام خود ابقا شود، در کوفه
تثبیت کرد. اشتر به وسیله او انتظار خیر داشت زیرا ابو موسی
اهل یمن بود و بیشتر مردم کوفه از اهل یمن بودند. امام (ع)
محمد بن ابو بکر و محمد بن جعفر را روانه کوفه ساخت و از
مردم آن شهر خواست تا بسیج‌شوند و همگام با یاران و انصار
دین خدا باشند، و این که چیزی جز بهبودی نمی‌خواهد تا مردم
به برادری و اخوت برگردند. اما آن فرستادگان توفیقی نیافتند. و
موضعگیری ابو موسی بزرگترین مانع بر سر راه هدف آنان بود.

هنگامی که به ابو موسی سخت گرفتند، آنچه در دل داشت بیرون
ریخت و گفت: «به خدا قسم که بیعت عثمان در گردن من و گردن
صاحب شما دو تن است. و اگر چاره‌ای جز مبارزه نباشد، ما با

کسی جنگ نمی‌کنیم مگر پس از انجام پیکار با قاتلان عثمان در هر کجا که باشند»^(۸).

به این ترتیب، ابو موسی معتقد بود که همواره بیعت عثمان، حتی پس از مرگش، به گردن اوست و باور نداشت که بیعت با امام زنده، اطاعت از او و لبیک گفتن به ندای او را ایجاب می‌کند. او معتقد بود در صورتی که از جنگ ناگزیر باشد، باید با قاتلان عثمان انجام گیرد. اما از نظر ابو موسی مبارزه با رهبران سه گانه که نخستین دعوت کنندگان به قتل عثمان بودند، پس از غصب حکومت امام (ع) در بصره-نه تنها جایز نیست، بلکه در برابر آنان باید ساکت بود!

البته يك بار دیگر ابو موسی آنچه در دل داشت بیرون ریخت، آن جا که عبد خیر حیوانی، او را مخاطب قرار داد، و گفت: آیا این دو نفر (طلحه و زبیر) از جمله بیعت کنندگان با علی بودند؟ گفت: آری. پس عبد خیر از او پرسید: آیا از علی عملی سر زده است تا موجب نقض بیعت او شود؟ جواب داد: نمی‌دانم. عبد خیر به او گفت: اکنون که تو ندانستی پس، تو را به حال خود می‌گذارم تا بدانی...^(۹) بی‌تردید، ابو موسی می‌دانست که امام (ع) در تمام مدت زندگیش از شریعت اسلامی منحرف نشده است و با این همه می‌گوید نمی‌داند که علی (ع) کاری کرده است تا شکستن بیعت او جایز باشد یا نه. تمام اینها برای آن بود که ابو موسی دستاوردهای رهبران سه گانه را بر ضد امام (ع) نگاهداری و پشتیبانی کند، در صورتی که او اگر حقیقت را می‌گفت بی‌گمان بدین اقرار کرده بود که آن دو نفر بدون دلیل

موجهی بیعت امام را شکسته‌اند. اما این اقرار برای هدف ابو موسی و خواسته آن رهبران زیان بخش بود.

فرستادگان امام (ع) هنگامی که او در «ذی قار» بود، نزد او برگشتند و آنچه روی داده بود، اطلاع امام رساندند. بعضی گفته‌اند، آن دو نفر هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را نزد امام فرستادند تا ماجرا را به عرض امام برساند.

کلید حل مشکل

برای امام (ع) روشن بود که ابو موسی خود نخستین مشکل است و بر کناری او کلید حل این مشکل، و تا وقتی که مردم کوفه به سخن ابو موسی گوش می‌دهند هرگز امام (ع) نخواهد توانست ارتشی را رهبری کند، که از عهده انجام آن مهم برآید. برای همین بود که به وسیله هاشم بن عتبة برای او نامه‌ای فرستاد و در آن نامه نوشت: «مردم را به حال خود رها کن، زیرا من تو را ولایت ندادم جز آن که بحق مرا یآوری کنی!» ابو موسی از انجام فرمان امام سر باز زد، هاشم به امام (ع) نوشت: من بر مردی وارد شدم، خودخواه و ستیزه‌جو که دشمنیش علنی و آشکار است. پس امام (ع)، حسن (ع) و عمار بن یاسر را فرستاد تا از مردم کمک بخواهند و قرظة بن کعب را هم به عنوان استاندار کوفه فرستاد و به همراه او نامه‌ای برای ابو موسی نوشت: «همانا من حسن (ع) و عمار را فرستادم تا از مردم کمک بخواهند و قرظة بن کعب را نیز به عنوان والی کوفه فرستادم، اعمال تو نکوهیده و مطرود است، از کار ما کناره بگیر! و

اگر نرفتی به او دستور داده‌ام تا با تو آشکارا مبارزه کند و اگر با تو مبارزه کند و بر تو چیره شود بند از بندت جدا سازد».

پس ابو موسی کناره گرفت و حسن (ع) و عمار به هدف خود رسیدند و اهل کوفه به آن دو پاسخ مثبت دادند.

روایت دیگری می‌گوید که ابو موسی کنار نرفت و در جای خود ماند تا این که اشتر به خواست خویش به حسن (ع) و عمار پیوست، چرا که او خود را مسؤول باقی ماندن ابو موسی در مقام خود می‌دید. اشتر به امام عرض کرد: «...اگر صلاح می‌دانی-خدا تو را گرامی دارد ای امیر مؤمنان-مرا به دنبال آن دو بفرست، زیرا مردم آن شهر، بیش از هر کس از من فرمان می‌برند، اگر بروم امیدوارم کسی از ایشان با من مخالفت نرزد».

پس امام (ع) فرمود: تو هم به ایشان ملحق شو. چون اشتر وارد کوفه شد، به هیچ قبیله گذر نمی‌کرد که میان آن قبیله عده‌ای را در انجمنی یا مسجدی ببیند مگر این که ایشان را دعوت می‌کرد و می‌گفت: به دنبال من تا کاخ فرمانداری بیاید.

پس با گروهی از مردم به کاخ رسید آن گاه، قصر شلوغ شد و او در حالی وارد شد که ابو موسی در مسجد اعظم مشغول سخنرانی برای مردم بود و آنان را به نقل روایتی سرگرم کرده بود که می‌گفت از پیامبر (ص) درباره فتنه شنیده است، و شخص بی‌طرف بهتر است از کسی که وارد در آن فتنه شود. عمار بن یاسر، هم در جواب او گفت: براستی که پیامبر (ص) تنها به تو گفته است؛ قعود تو بهتر است از قیام تو، و بعد گفت: خداوند بر

کسی که بخواهد بر او چیره شود و او را انکار کند غالب و پیروز است.

غلامان ابو موسی با ناراحتی وارد مسجد شدند در حالی که می‌گفتند: ای ابو موسی این اشتر است که داخل قصر شد و ما را کتک زد و از آن جا بیرون کرد. پس، ابو موسی از منبر فرود آمد و وارد کاخ شد، اشتر به او پرخاش کرد: «ای بی‌مادر از کاخ ما بیرون شو! خدا تو را بکشد! به خدا سوگند تو از اول جزء منافقان بودی» ابو موسی گفت: یک امشب را مهلت بده، اشتر گفت: مهلت داری اما نباید امشب را در کاخ بمانی. مردم شروع به غارت اموال ابو موسی نمودند ولی اشتر جلو آنان را گرفت و از کاخ بیرونشان کرد، و گفت: من او را پناه داده‌ام، آن گاه نگذاشت دست مردم به او برسد.

البته امام برای خلاصی از ابو موسی، نیاز به توسل به زور داشت، زیرا ابو موسی همانند دیگر استانداران نبود؛ هرگز بلکه او زیر چتر استانداری امام بر ضد امام توطئه می‌کرد. و اگر او، با امام، تنها اختلاف نظر داشت و نسبت به مبارزه و خونریزی بی‌طرف بود، کافی بود که استعفای خود را-به دلیل این که با نظر امام مخالف است-تقدیم وی کند.

به راستی اگر او مخالف پیکار مسلمانان بود باید در کنار امام می‌ایستاد، نه بر ضد او چون امام همواره از چنان مبارزه‌ای پرهیز می‌کرد و برای اصلاح و از میان برداشتن اختلاف می‌کوشید. اما در همان حال دستهای رهبران سه گانه تا مرفق به خون آلوده

شده بود. آن چه تاریخ برای ما نقل می‌کند این است که آن سه تن با ارتش سه هزار نفری وارد بصره شدند، و پیش از این که با امام در میدان جنگ روبرو شوند به تعداد افراد لشکرشان و یا بیشتر از مردم آن شهر را از پای در آوردند. پس، چرا ابو موسی با همه این اعمال ایشان را تاکید می‌کند و می‌خواهد دست‌آوردهایشان را که با ریختن خونهای مردم بصره به دست آمده است پاسداری کند و مردم کوفه را از پیوستن به امام باز دارد، در صورتی که امام (ع) آنان را قسم می‌دهد تا حضور داشته باشند و در صورتی که او مظلوم بود او را همراهی کنند و اگر ظالم بود مخالف او باشند؟

از موضعگیری این مرد نتیجه می‌گیریم که او نه مخالف کشتار و فتنه بود و نه یاور اسلام، بلکه مخالف اسلام بود و پشتیبان کسانی که با اسلام مبارزه می‌کردند. پس امام ناراضی‌ترین فرد نسبت به آن پیکار بود. آن افرادی که ابو موسی با موضعگیری خود به آنان کمک می‌کرد، پیش از رسیدن امام (ع) به «ذی قار»، جنگ خود را شروع کرده بودند. از جمله مطالبی که امام، در دیدار با مردم کوفه به آنان فرمود، این بود:

«شما را دعوت کردم تا با هم، برادرانمان از مردم بصره را دیدار کنیم، پس اگر آنان باز گشتند مقصود ما حاصل شده است و اگر لجاجت کردند ما با مدارا چاره‌سازی می‌کنیم و از آنان فاصله می‌گیریم تا ایشان دست به ستم بر ما آغاز کنند ما کاری را که در آن مصلحت باشد ان شاء الله ترك نمی‌کنیم، مگر این که به دنبال آن فساد وجود داشته باشد. و لا قوة الا بالله.»^(۱۰) ما سخن

در مورد ابو موسی را به درازا کشاندیم، چون موضعگیری او تاثیر زیادی در حوادث آن زمان داشت. برآستی که او بعد از پایان جنگ صفین نقشی بازی کرد که نتایج خطرناکی برای جهان اسلام در برداشت.

سرانجام، تعدادی از مردم کوفه برای یاری امام بیرون شدند. شمار آنان نزدیک به دوازده هزار تن بود. طبری، ابن اثیر و دیگر مورخان و عده‌ای از محدثان نقل کرده‌اند که امام (ع) فرمود: «از کوفه دوازده هزار و یک مرد، به سوی شما می‌آیند. ابو الطفیل (صحابی) راوی این حدیث می‌گوید: بالای تلی در «ذی قار» ایستادم و آنها را شمردم، نه یک تن زیاد بود و نه یک تن کم (۱۱).

تردیدی نیست که کوفه می‌توانست دهها هزار از مردان خود را همراه امام بفرستد. و لیکن موضعی که ابو موسی گرفت و نامه‌های ام المؤمنین و موقع او، همچنین جایگاه دینی طلحه و زبیر در دل‌های مردم در از هم گسستن رشته تصمیم‌های مردم آن شهر از پیوستن به امام (ع) بی‌تاثیر نبوده است.

هنگامی که امام با سپاه خود به سوی بصره می‌رفت جمعی از قبیله عبد قیس به او پیوستند. با این همه، سپاه امام بیش از بیست هزار تن نبود، در تعیین شمار سپاه رهبران سه گانه روایات مختلف است و کسانی که زیاد نقل کرده‌اند آن را بالغ بر صد هزار دانسته‌اند و آنانی که کم قلمداد کرده‌اند به سی هزار

تنزل داده‌اند. البته قبیله ازد و بنی ضبه در مبارزه امام بیشترین دفاع را عهده‌دار بودند.

تلاشهای صلح

امام (ع) در بصره، در مبارزه با دشمن پیشدستی نکرد. او با آن که می‌دید دشمنانش در بصره خونریزیهایی کرده‌اند که می‌توانست پیکار با آنان را توجیه کند. اما او پیش از این که نهایت کوشش خود را جهت جایگزینی مسالمت به جای دشمنی به کار گیرد، به چنین کاری دست نزد و به مبارزه با آنان برخاست. البته مقصود امام (ع) این بود که آشوب را مهار کند، و آن را بکلی از میان بردارد، تا به خونهای بی‌گناهی که ریخته شده است خونهای دیگری اضافه نشود. اگر هزاران تن از مسلمانان هستند که به دلیل زمینه خصومت دینی در دل‌هایشان-امر، بر آنان مشتبه شده است، پس لازم است برای چنین دشمنانی، دلیل خصومت خود را اقامه می‌کرد، و برای توده مردم مسلمان راه‌راست را نشان می‌داد.

مورخان نقل می‌کنند که امام (ع) قعقاع بن عمرو را به رایزنی پیش رهبران سه گانه فرستاد تا با ایشان صحبت کند و پیشنهاد سازش به آنان دهد، قعقاع اهل سخن و بینش بود و از جمله متهمین به قتل عثمان، نیز نبود.

قعقاع به رایزنی پرداخت و برایش ثابت شد که توانسته است رهبران را برای بازگشت به صلح و سازش و بیعت با امام و باز گرداندن مسلمانان به وحدتی که در اثر قتل عثمان و رویدادهای

بصره از هم گسسته شده بود، متقاعد کند، و سپس درباره آنچه رهبران سه گانه راجع به قاتلان عثمان سخن خواهند گفت، بیندیشد.

سفیر خدمت امام برگشت و نتیجه گفتگوی خود را به اطلاع او رسانید. امام به خیر و نیکی امید بست و روانه بصره شد. اما او دریافت که دشمنانش بیشتر به جنگ گرایش دارند تا صلح و سازش و آمادگیهای رزمی آنها برتر از اوست.

البته زبیر، هنگامی که فهمید، عمار بن یاسر، در میان لشکریان امام است، در مبارزه دچار تزلزل شد. مردی نزد او آمد و خبر داد که عمار بن یاسر را میان سپاه علی (ع) دیده است و با او حرف زده است. زبیر به او گفت: نه او میان سپاه علی نیست. اما آن مرد يك بار دیگر تاکید کرد که واقعا میان سپاه علی (ع) است. پس، زبیر یکی از کسان خود را فرستاد تا حقیقت را از نزدیک ببیند. هنگامی که قاصد نزد او برگشت درستی خبر را مورد تایید قرار داد. زبیر گفت: «بینیش بریده باد، و یا، بی یار و یاور باد!» و لرزه بر اندامش افتاد، شروع به حرکت دادن شمشیرش کرد. زبیر از آنچه سایر اصحاب می دانستند، آگاه بود؛ این که پیامبر (ص) روزی به عمار، فرمود: «مژده باد تو را ای عمار! تو را گروه ستمکار می کشند، و آخرین آشامیدنی تو چند جرعه شیر خواهد بود.» زبیر ترسید که عمار در این جنگ کشته شود و گروه بصره همان گروه ستمکار باشند.

علی رغم آن عقیده، زبیر در موضع خود ماند. امام (ع) خواست که حجت را به او و رفیقش تمام کند. پس، میان دو سپاه با آن دو ملاقات کرد در حالی که هر کدام براسب خود سوار بودند. و مردم به ایشان می‌نگریستند. امام بدون داشتن سلاح با آنان ملاقات کرد. ولی زبیر تا دندان مسلح بود، هدف امام آن بود، که نشان دهد قصد جنگ با آنان را ندارد هنگامی که ایشان اظهار نافرمانی کردند و پرچم شورش در مقابل امام را به نشانه خونخواهی عثمان و برای اجرای فرمان خدا، برافراشتند، امام خواست تا ایشان را به یاد خدا اندازد، او آنان را مخاطب قرار داد و فرمود: «به جان خودم سوگند که شما اسلحه، مرکب سواری و افرادی را تهیه دیده‌اید، و بهانه‌ای در پیشگاه خدا نگذاشته‌اید. پس از خدای سبحان بترسید و مانند آن زنی نباشید که رشته خود را پس از استحکام دوباره از هم می‌گسست. آیا من آن برادر شما نیستم که شما خون مرا محترم شمارید و من خون شما را؟ آیا اتفاقی افتاده است که خون مرا بر شما حلال کرده است؟» به زبیر فرمود: چه چیز باعث آمدن تو شد؟ زبیر گفت: «تو در حالی که من تو را شایسته این کار نمی‌بینم و تو سزاوارتر از ما به خلافت نیستی». امام (ع) فرمود: «آیا من پس از عثمان هم شایسته این کار نیستم؟ ما تو را از فرزندان عبدالمطلب به حساب می‌آوردیم (چون زبیر پسر صفیه دختر عبدالمطلب بود). تا این که پسرت (عبدالله)، فرزند ناشایست تو، بزرگ شد و میان ما و تو جدایی انداخت. ای زبیر! آیا خون عثمان را از من می‌خواهی در حالی که تو خود باعث قتل او شدی؟ خداوند امروز فردی از ما را

که نسبت به دفاع از عثمان سر سخت تر از همه کس بود، با آنچه نمی‌پسندید، روبرو کرده است».

سرانجام، امام به او چیزی را یادآور شد که او را محکوم کرد و تصمیم او را بر هم زد: «ای زبیر! آیا به خاطر داری روزی را که با پیامبر (ص) در میان قبیله بنی غنم بر تو گذشتیم سپس، پیامبر (ص) نگاهی به من کرد و خندید و من رو به او کردم و خندیدم. آن گاه، تو گفتی: پسر ابو طالب، بیهودگی را رها نکرده است. سپس پیامبر خدا (ص) به تو فرمود: «بیهودگی در او راه ندارد. و تو با او خواهی جنگید در حالی که نسبت به او ستمکاری؟» زبیر جواب داد: «بار خدایا آری! اگر تو از پیش به خاطر آورده بودی این راه را طی نمی‌کردم. به خدا قسم هرگز با تو جنگ نخواهم کرد». به راستی امام (ع) انتظار داشت که طلحه هم راه زبیر را برود. زیرا اگر پیامبر (ص) به زبیر اطلاع داده باشد که او با علی خواهد جنگید در حالی که نسبت به او ستمکار است، در حقیقت آن گواهی از جانب پیامبر (ص) است بر این که طلحه نیز در مبارزه اش با علی (ع) ستمکار است، زیرا موضع طلحه نسبت به علی (ع) مانند موضع زبیر، بلکه خشن تر و ظالمانه تر بود. طلحه، با همه اینها، متأثر نشد و بر سختی خود باقی ماند. و به امام (ع) گفت: تو مردم را بر عثمان شوراندی. امام (ع) در جواب فرمود: آن روزی که خداوند حقیقت دین و آیین مردم را آشکار خواهد کرد، آنان خواهند دانست که خداوند همان حقیقت آشکار است. ای طلحه! آیا خونخواهی عثمان می‌کنی؟ خداوند قاتلان عثمان را لعنت کند. ای طلحه تو همسر پیامبر خدا (ص) را

آورده‌ای تا به وسیله او بجنگی در صورتی که همسر خود را در خانه پنهان داشته‌ای؟ آیا تو با من بیعت نکردی؟ طلحه جواب داد: با تو بیعت کردم ولی بر من است تا با تو سرسختی کنم. زبیر در سپاه خود ماند، و کمی جنگید و سپس کنار رفت علت شرکت زبیر در جنگ تحریک پسرش و متهم کردن او به ترس بود، او به پسرش اطلاع داده بود که می‌خواهد از جنگ کناره‌گیری کند.

امام (ع) به اصحابش دستور داد که آغازگر جنگ با آن گروه نباشند. اما تیرهای لشکر بصره پرتاب شد و از افراد امام چند نفر را کشت. یاران امام کشته‌ها را نزد وی آوردند. و از او خواستند تا اجازه نبرد دهد، ولی او اجازه نمی‌داد تا این که یاران امام به ناله در آمدند. سرانجام، امام (ع) قرآن را روی دست گرفت و آن را میان اصحاب خود راه برد، و گفت: کیست که این قرآن را بگیرد و آنان را به آنچه در قرآن است بخواند، و خود در این راه کشته شود؟ سپس جوانی از مردم کوفه از جا بلند شد و عرض کرد: من، امام (ع) از او رو گرداند و دوباره فریاد خود را تکرار کرد و کسی آن را از امام نگرفت. باز فریاد برآورد و کسی مصحف را از دست او نگرفت مگر همان جوان. سپس قرآن را به او داد و به وی دستور داد تا آن را به ایشان نشان دهد و به آنان بگوید: میان ما و شما از اول تا آخر این قرآن، و خدا ناظر در خون ما و شما باشد. آن جوان فرموده امام را انجام داد، ولی در مقابل، دشمنان او را هدف تیر خود قرار دادند. آن گاه، علی (ع) به یاران خود فرمود: اکنون به شما زدن آنان مباح شد و یا فرمود: اکنون نبرد با ایشان حلال شد.

جنگ

«به خدا قسم از دادن نسبت ناروا [قتل عثمان و...] به من خودداری نکردند، میان من و خودشان به انصاف رفتار نکردند، و آنان از من حقی را می‌خواهند که خود آن را ترك کرده‌اند و خونی را می‌طلبند که خودشان ریخته‌اند ایشان گروهی ستمگر و تبه‌کارند و در باطن ایشان تیرگی و زهر کین و ظلمت و گمراهی است. به خدا سوگند، برای آنان حوضی را پر آب کنم که خود آب آن را بکشم، سیراب از آن بیرون نشوند و پس از آن هم آبی نیاشامند.

بار خدایا: «دو تن (طلحه و زبیر) با من قطع رحم کردند و به من ستم روا داشتند، بیعت خود را با من شکستند و مردم را بر من شوراندند، پس بگسل آنچه را که آنان بستند و استوار مفرما آنچه را که رشتند، و بدی را در برابر آرزو و رفتارشان نصیب آنان کن! پیش از جنگ بازگشت آنان را به بیعتی که شکستند خواستار شدم، ولی آنان نعمت را خوار شمردند و عافیت را وا نهادند.»^(۱۳) امام علی (ع) کسی نبود که از میدانهای جنگ بترسد و زیادی افراد دشمن او را بهراساند، او هراسی از طلحه و زبیر و هزاران تن همراهان و صفوف به هم پیوسته ایشان، نداشت، براستی که وی همان قهرمانی است که در زمان پیامبر (ص) گردن اعراب مشرک را زد و گذشت سالها تنها به نیرو تصمیم او افزوده بود. او از زمان پیامبر (ص) می‌دانست که چنین جنگی در آینده حتمی است و دشمنانش گروه ستمکاری هستند که پیامبر (ص) برای او تعریف کرده بود که در میان آن دو

(زبیر و عایشه) سیاهی و زهر کینه است. او نیز می‌دانست که خود او از میدان جنگ سالم بیرون خواهد شد. پس از دیدار با زبیر، از علی (ع) پرسیدند: زبیر را چگونه دیدی، در حالی که تو بی اسلحه بودی و او غرق در سلاح، و معروف در شجاعت بود؟ جواب داد: «او کشنده من نیست. کشنده من مردی است گمنام از خانواده‌ای کوچک که بیرون از معرکه جنگ مرا می‌کشد. وای به مادر او، زیرا او آرزو داشت که کاش مادرش او را از دست می‌داد. بدانید که او و پی‌کننده ناقه صالح در یک رتبه‌اند» (۱۳).

با این که او می‌دانست، دشمنان به هر حال جنگ را شروع خواهند کرد، بر خود لازم دید تا صلح را بر ایشان عرضه کند و از آنان بخواهد که برگردند و نهایت کوشش خود را برای جلوگیری از خونریزی‌ها به کار بندد. اگر آنان از پذیرش صلح خودداری کردند، و کاری جز پافشاری در خصومت خود انجام ندادند، پس باید منتظر نتیجه عمل خویش باشند سپس امام (ع) تصمیم گرفت تا حوضی را برای آنان لبریز از مرگ و نابودی کند که خود پرکننده آن بود، و آنان نمی‌توانستند، از آن حوض سیراب در آیند. امام از خداوند برای آن دو تن نفرین خواست و از او خواست تا آنچه را آن دو بسته‌اند بگشاید و سزای بد آرمان و عملشان را بدانان بنماید. خداوند هم دعای او را مستجاب کرد.

مورخان درباره مدت ادامه این جنگ (جنگ بصره) اختلاف نظر دارند. آیا یک روز بوده است و یا دو روز؟ هر مدتی باشد، این جنگ از سخت‌ترین و خشنترین جنگ‌ها بود. و برآستی که در زشتی و

شومی و اثرش در جدا سازی مسلمانان از یکدیگر نظیر نداشت. تاریخ برای نخستین بار می‌دید که مسلمانان با دو لشکر روبروی هم ایستاده و عده‌ای با عده دیگری می‌جنگند و با شمشیرهایشان هزاران کشته از آنان بر زمین می‌افتد.

جنگ شروع شد، اما کوتاه مدت، زود انجام، با تلفاتی جانی اندک، زیرا حمله‌ای را که سپاه امام (ع) آغاز کرد، چون صاعقه‌ای بود که پیکره ارتش بصره را به لرزه در آورد و هزاران تن از ایشان را پیش از این که روز به نیمه برسد وادار به فرار کرد. در حین جنگ تیر کشنده‌ای به طلحه خورد، و خون از بدنش جاری شد تا این که جانش به لب آمد.

از جندب بن عبد الله نقل شده است که او گفت: از کنار طلحه عبور کردم در حالی که جمعی با او بودند و او به همراه آنان می‌جنگید و در میانشان مجروحان زیادی بودند که مردم اطراف آنان جمع بودند. آن گاه طلحه را دیدم مجروح و شمشیر در دستش بود و یاران او يك نفر يك نفر و دو نفر دو نفر از او دفاع می‌کردند و من می‌شنیدم که او می‌گفت: بندگان خدا پایداری پایداری! زیرا به دنبال پایداری پیروزی و اجر است. سپس، من به او گفتم: مادرت به سوکت بنشیند خودت را خلاص کن! به خدا قسم نه اجری داری و نه پیروزی در کار است، بلکه باری از گناه را به دوش کشیده و زیان کرده‌ای. آن گاه طلحه، یارانش را بانگ زد ولی آنان ترسیدند و دور شدند. اگر من می‌خواستم او را با نیزه بزنم، می‌توانستم به او گفتم: به خدا قسم، اگر بخواهی تو را در این خانه دفن می‌کنم او گفت: به خدا سوگند هلاک شدم به

هلاکت دنیا و آخرت. سپس، به او گفتم: تو سرانجام، هنگامی روز را سر آوردی که خونت حلال است و براستی که از پشیمان شدگانی. از او گذشتم، در حالی که با او سه تن بودند. نمی دانم که عاقبت کار او چه شد فقط می دانم که او مرد^(۱۴). با این که خون از بدن طلحه می ریخت قعقاع بن عمرو او را دید که مردم را به جنگ وا می داشت. سپس به او گفت: ای ابو محمد! تو مجروحی و توان این کار را نداری پس داخل این خانه ها برو!

تاکید می کنند کسی که طلحه را با تیر کشنده از پا در آورد، مروان بن حکم بود، با آن که وی از سران لشگرش بود، البته مروان و سایر امویان معتقد بودند که طلحه و زبیر از سران قاتلان عثمان اند، ولی، انتقام گیری از این دو را به پس از پیروزی بر امام موکول کرده بودند. چون مروان در جریان جنگ از پیروزی نومید شد، دریافت که وقت انتقام از دشمن فرا رسیده است. روش امویان چنین حکم می کرد تا رهبران سه گانه را وسیله ای برای رسیدن به هدف خود که همان پیروزی بر امام (ع) باشد قرار دهند تا قدرتی را که با کشته شدن عثمان از دست داده بودند دوباره به چنگ آورند. آنان آمادگی داشتند تا این رهبران را مانند پول به مصرف برسانند. رهبران سه گانه نمی دانستند که چه می کنند. اگر هم زبیر کشته نمی شد، از ست بنی امیه جان سالم به در نمی برد. اما زبیر به امام (ع) قول داده بود که با او پیکار نکند. پس از این که امام به او یادآور شد که پیامبر (ص) به او فرموده است که وی با علی در حالی که نسبت به او ظالم است، پیکار خواهد کرد. در واقع او، چون دانست که عمار بن یاسر

میان لشکر امام است، در تصمیم خود، در مورد جنگ، سست شد، هر چند در میدان جنگ ماند و چندی هم در آن شرکت جست. و این هنگامی بود که پسرش عبد الله او را متهم کرد که با دیدن پرچمهای پسر ابو طالب، بر دوش مردانی دلاور، ترسیده است.

هنگامی که زبیر به پسرش اطلاع داد او در برابر علی به خدا قسم خورده است که با وی نجنگد، پسرش به وی پیشنهاد کرد، تا با آزاد کردن یکی از بندگانش به عنوان کفاره، سوگند خود را بشکند. زبیر هم آن کار را کرد و مشغول جنگ شد.

حیرت آور است که زبیر از این که قسمش را بی کفاره بشکند اجتناب می کند، و پس از دادن کفاره از فرو رفتن در جنگ و کشتن هر کس از مسلمانان که دستش برسد، اجتناب نمی ورزد، در صورتی که کشتن عمدی يك فرد مؤمن سبب مخلد شدن در آتش است.

سرانجام، زبیر از معرکه بیرون رفت، اما داشت بیرون می رفت که عمار بن یاسر را دید. عمار نیزه اش را به طرف او نشانه گرفته بود. زبیر به او گفت: ای ابو یقظان! آیا می خواهی مرا بکشی؟ عمار در جواب گفت: نه ای ابو عبد الله! ولی زود از معرکه بیرون شو! زبیر می ترسید که او کشنده عمار باشد و یا عمار او را بکشد، چون پیامبر (ص) فرموده بود که عمار را گروهی ستمکار خواهند کشت.

از زبیر انتظار می‌رفت تا از آن جنگ بیش از نبرد با عمار
بترسد، زیرا جنگ با علی مطابق شهادت پیامبر (ص) جنگ با
پیامبر (ص) بوده است. زبیر از بصره بیرون رفت و در راه مدینه با
قتلگاه خود روبرو شد، آن جا که عمرو بن جرموز او را از پا در آورد.

تحت رهبری ام المؤمنین

صفهای سپاه بصره به سرعت کاهش یافت، طلحه کشته شد و
زبیر میدان نبرد را ترك گفت و لیکن ام المؤمنین، خود رهبری را
عهده‌دار شد و ثابت کرد که برای مردم مهمتر و پرجاذبه‌تر از آن
دو نفر است و در دشمنی با امام سر سخت‌تر از آنهاست. به
خاطر موقع خود نسبت به پیامبر (ص) و نسبت به پدرش ابو
بکر، در نظر توده مسلمانان هاله‌ای از قداست او را احاطه کرده
بود. سپاهیان او را در هودجی آهنین بر پشت شتر بزرگش قرار
داده بودند. آن مردم گستاخی به خرج دادند با شور زیاد دور او را
گرفتند. شاید همه آنان تصور می‌کردند که خواری همسر پیامبر
(ص) خواری شخص پیامبر (ص) است، پس، در پیشاپیش او آماده
مرگ شدند، بر میمنه لشکر امام (ع) و میسره آن فشار آوردند و
هر دو جناح را وادار به ازگشت ساختند. دو طرف لشکر به قلب
لشکر پیوست همان جا که امام (ع) ایستاده بود. آن جا بود که
امام (ع) شجاعت‌شگفت آمیز خویش را که در طول تاریخ جنگها
بی‌نظیر بود، بروز داد.

امام (ع) خود با پیش قراولان سبز پوش از مهاجر و انصار به طرف
آن شتر حرکت کرد، در حالی که اطرافش فرزندان

او، حسن، حسین و محمد بودند. پرچم را به محمد داد و گفت:
پرچم را جلو ببر تا آن را در چشم آن شتر قرار دهی و پیش از آن
توقف مکن.

محمد جلو رفت، تیرها او را هدف قرار دادند. وی به اصحابش
گفت: آرام باشید تا تیرهایشان تمام شود. سپس، پدرش کسی
نزد محمد فرستاد تا او را به پیشروی وادارد و فرمان یکسره
کردن کار دشمن را بدهد. چون محمد کند پیش می‌رفت، امام خود
از پشت سر وی آمد و دست چپش را روی شانه راست او
گذاشت و گفت: ای بی‌مادر جلو برو!

امام (ع) احساس رقت بر فرزندش کرد و پرچم را با دست چپ از
او گرفت و ذو الفقار مشهور در دست راستش بود، و سپس حمله
کرد و وارد سپاه جمل شد، پس از آن در حالی برگشت که
شمشیرش خم شده بود و آن را با زانویش راست کرد. یاران و
فرزندانش و اشتر و عمار عرض کردند: ای امیر مؤمنان! ما تو را
کفایت می‌کنیم. امام به کسی از ایشان جواب نداد و چشم از
روی آنان برنگرفت و چون شیر می‌گرید، ایشان به طرف او
شتافتند در حالی که او چشم به سپاه عایشه دوخته بود، جواب
سخن کسی را نمی‌داد و به اطرافیان نگاه نمی‌کرد. پرچم را به
دست محمد داد، و سپس به تنهایی دومین حمله را آغاز و به
قلب آنان زد و قدم به قدم ایشان را با شمشیر می‌زد و افراد از
مقابل او فرار می‌کردند و به جانب راست و چپ می‌گریختند تا
این که زمین با خون کشته‌ها رنگین شد. آن گاه، برگشت در
حالتی که شمشیرش خمیده بود، و آن را با زانویش راست کرد.

اصحاب به گرد او جمع شدند و او را به خدا سوگند دادند درباره جان خودش و اسلام، و گفتند: براستی که اگر به تو صدمه‌ای برسد، دین از بین می‌رود، پس تو خودداری کن و ما تو را کفایت می‌کنیم امام فرمود: به خدا سوگند، من با آنچه شما می‌بینید، جز رضای خدا و جهان آخرت را نمی‌خواهم. آن گاه، به محمد گفت: این چنین بجنگ ای پسر حنفیه! مردم گفتند: چه کسی ای امیر مؤمنان می‌تواند کاری را که تو انجام می‌دهی انجام دهد؟^(۱۵) در پی یکی از حمله‌هایش مردی با ظرفی خدمت او آمد در آن ظرف عسل (و آبی) بود، امام از آن آشامید و به صاحب ظرف فرمود: «... این عسل تو مال طایف بود» آن مرد در جواب گفت: «آری، به خدا سوگند ای امیر مؤمنان از شما تعجب می‌کنم که در چنین روزی در حالی که از ترس جانها به لب رسیده است، تو عسل طایف را از غیر طایف تشخیص می‌دهی...» امام در جواب او فرمود: «ای برادر زاده! به خدا قسم، هرگز قلب عمویت را چیزی پر نکرده است و او را غمگین نساخته است...»^(۱۶) دو حمله امام اثر مورد انتظار خود را بخشید. این دو حمله شکافی در صفوف دشمن ایجاد کرد، و روحیه سپاه دشمن را از بین برد. امام (ع) اشتر را مامور کرد تا به میسره آنان حمله کند و او حمله کرد در حالی که هلال بن وکیع در آن جا قرار داشت. سپس، پیکار سختی کردند و اشتر، هلال را از پا در آورد، پس میسره سپاه دشمن به جانب عایشه سرازیر شد و به او پناهنده شدند، و بیشترشان از قبایل بنی ضبه و بنی عدی بودند. سپس مردان قبایل ازد، ناحیه و باهله رو به شتر آوردند و آن را در میان گرفتند. دلاوران بصره یکی پس از دیگری، افسار

شتر را می‌گرفتند و شتر در حقیقت پرچم مردم بصره بود. ام
المؤمنین فرزندان خود را وادار به مبارزه می‌کرد و با همه
اینها، آرزوی پیروزیش تحقق نیافت.

عبد الله بن خلف خزاعی که رئیس اهل بصره و ثروتمندترین آنان
بود بیرون آمد و مبارز خواست و درخواست کرد کسی جز علی
به نبرد او نرود. امام (ع) به جانب او شتافت و او را مهلت نداد و
ضربتی بر او وارد ساخت و فرق او را شکافت. عبد الله بن ابزی
لجام شتر را به دست گرفت و بعد به سپاه امام (ع) حمله کرد
در حالی که می‌گفت: من ایشان را با شمشیر می‌زنم اما ابو
الحسن را نمی‌بینم، این غصه‌ای نیست! امام (ع) او را با نیزه خود
هدف قرار داد و وی را کشت و نیزه را در تن او گذاشت در حالی
که می‌فرمود: ابو الحسن را دیدی پس چگونه او را دیدی؟ در کنار
افسار شتر، از قریش هفتاد و از دیگران هزاران تن به قتل
رسیدند. عبد الرحمان بن عتاب بن اسید (از بنی امیه) که از
اشراف قریش بود جلو آمد، مالک اشتر به او حمله کرد و او را از
پای در آورد. اشتر به خباب بن عمر و راسبی-هنگامی که شنید
او امام (ع) را با رجز خوانی خود به مبارزه می‌خواند، ضربتی
حواله کرد و او را کشت. عمار بن یاسر که نود سال عمر داشت
مانند يك جوان دلاور می‌جنگید. روایت شده است که عمار با عمرو
بن یثری-بزرگترین دلاور بصره بعد از این که جمعی از یاران امام را
به قتل رساند، روبرو شد. عمار به عمرو گفت: تو به غار حریر
پناهنده شده‌ای. پس جای خود را رها کن و به جانب من بیا!

همه مردم به عمار می‌نگریستند، ولی عمار او را کشت و از پای او گرفت تا اردوگاه امام، کشاند.

مردی برخاست رو به امام (ع) کرد و گفت: ای امیر المؤمنین! کدام آشوب از این بالاتر است که اهل بدر با شمشیر به جانب یکدیگر حمله می‌برند؟ امام به او فرمود: «وای بر تو! آیا ممکن است این فتنه باشد در حالی که من رهبر و فرمانده آنم؟ به خدایی که محمد را به راستی مبعوث کرده است و او را گرامی داشته است، نه به من دروغ گفته‌اند و نه من دروغ می‌گویم، نه گمراهم و نه مرا گمراه کرده‌اند، نه لغزیده‌ام و نه مرا لغزانیده‌اند.

و براستی که من از جانب پروردگارم بر طریقی هستم که خداوند آن را برای پیامبرش بیان فرموده است و پیامبر خدا (ص) نیز برای من روشن کرده است. روز قیامت خوانده می‌شوم در حالی که مبرا از گناهم. اگر من گناهی هم داشتم، بی شك، این نبرد با ایشان موجب از بین بردن گناهم می‌گردید.»

چون امام (ع) ملاحظه فرمود که مرگ در کنار آن شتر، و همچنین جنگ-تا وقتی که شتر سر پا است-پایان پذیر نیست، شمشیرش را کشید و رو به طرف شتر نهاد و به یارانش نیز همان دستور را داد و به آن سوی گام برداشت، در حالی که لجام شتر در دست‌بنی ضبه بود. جنگ شدت گرفت، و تعداد زیادی از ایشان از پای در آمدند، امام با گروهی از قبایل نخع و همدان به شتر رسید و به مردمی از اصحاب خود فرمود: ای بجیر شتر را مواظب

باش! او شمشیرش را از پشت حواله شتر کرد و شمشیر به پهلوی او وارد شد و روی شکم به زمین خورد و چنان سخت نالید که سخت‌تر از آن شنیده نشده بود. آن فریاد چیزی جز فریاد هلاکت شتر نبود تا این که سپاه بصره پا به فرار گذاشتند، چنان که ملخ به هنگام وزش تندبادها پرواز می‌کند. محمد بن ابی بکر و عمار بن یاسر هودج عایشه را بلند کردند و در کناری نهادند. امام (ع) خشمگین به سوی عایشه پیش رفت و با سر نیزه‌اش به هودج کوبید و علی (ع) که خویش‌تنداری می‌کرد، به عایشه گفت: ای صاحب پرچمها! کار خدا را چگونه دیدی؟ تو از مردم كمك خواستی در حالی که آنان فرار کردند، تو آنان را جمع کردی تا این که بعضی، بعضی دیگر را کشتند...» آن گاه، عایشه در جواب امام گفت: ای پسر ابو طالب! اختیار دست تو است پس بزرگواری کن! چقدر خوب قوم خود را جمع آوری کردی. سپس عایشه به خانه عبد الله بن خلف خزاعی، بزرگترین منزل بصره وارد شد و چند روزی در آن جا ماند سپس، امام (ع) او را با احترام به همراه جمعی از زنان و مردان به مدینه فرستاد. در حالی که عایشه آماده رفتن می‌شد، عمار نزد او رفت و به او گفت: مادرم! این مسیر کجا و راهی که خداوند تو را بدان مامور ساخته است کجا؟ عایشه در جواب گفت: گواهی می‌دهم که تو آنچه دانستی براستی و به خاطر حق گفتی. سپس عمار به وی گفت: سپاس خدا را که این سخن را در مورد من به زبان تو جاری کرد. امام (ع) سه روز در لشکرگاه خود ماند، آن گاه وارد بصره شد، و در میان ایشان مطابق روش پیامبر با مردم مکه رفتار کرد. بدهایشان را مورد عفو قرار داد و گذاشت یارانش چیزی از

اموال بیت المال را بگیرند. امام آنچه را در بیت المال بصره یافت میان افراد پیروز و شکست خورده یکسان تقسیم کرد و بر کشتگان هر دو گروه نماز خواند و مردم بصره با پرچمهای خویش سالم و زخمی، با او بیعت کردند.

امام با ایشان سخن گفت و فرمود: «ای مردم! شما سپاه زن و پیروان چهار پا بودید، با صدای شتر جمع شدید و با پی شدن او گریختید. اخلاق شما سست و عهد و پیمان شما ناپایدار است، دین شما دو رویی و آب شهر شما تلخ و شور است. هر کس در میان شما اقامت کند در گرو گناه خویش است، و کسی که از میان شما بیرون رود، رحمت پروردگارش را آماده ساخته است. به خدا قسم که من می بینم شهر شما غرق می شود، آن گونه که می نگرم مسجد شما مانند سینه کشتی و یا مانند سینه مرغی میان دریا قرار گرفته است»^(۱۷).

براستی که صدق خبر او ثابت شد. زیرا بصره غرق شد، و آب پیرامون آن را فرا گرفت و از ساختمانهای آن شهر به جز یک مسجد باقی نماند. یکی از یارانش پس از این که خداوند او را بر اصحاب حمله پیروز گردانید، به او عرض کرد: دوست داشتم برادرم فلانی با ما حاضر بود و می دید که چگونه خداوند شما را بر دشمنانت پیروز گردانید. سپس، امام (ع) در جواب او فرمود: آیا برادرت هواخواه ما بود؟ عرض کرد: آری. امام (ع) فرمود: «او هم در این جنگ با ما بوده است، و کسانی که در صلب مردان و رحم زنان هستند، گویا در میان سپاهیان به همراه ما، بزودی، روزگار، ایشان را مانند خونی که ناگهان از بینی

انسان بیرون آید، به وجود آورد و ظاهر گرداند و به وسیله آنان ایمان و اسلام قوت گیرد»^(۱۸) .

مسئولیت رهبران سه گانه

اگر اشاره به رویدادهای این جنگ را پایان ببریم، و نگاهی به پشت سر اندازیم، می بینیم که هزاران فرد از مردم بصره، به دیدار مرگ شتافتند در حالی که خود را بر حق می پنداشتند. برآستی که امر بر آنان مشتبه شده بود و بر ایشان مشکل بود باور کنند همسر و دو تن از اصحاب بزرگ پیامبر (ص) از حق فاصله گرفته اند. مردم همواره می خواستند حق را به وسیله اشخاص بشناسند، هر چند منطق حکم می کند که اشخاص را باید به وسیله حق شناخت. به عقیده من مردم بصره مطلب زیادی راجع به علی (ع) و گذشته روشن او و سخنان پیامبر (ص) درباره او نمی دانستند، اما آن سه نفری که مردم بصره را رهبری کردند، علی (ع) را بخوبی می شناختند و نه تنها دانسته های خود را از پیروان خویش پنهان می داشتند، بلکه تصمیم گرفتند با تمام نیرویی که در اختیار داشتند، حق عظیم او را کوچک جلوه دهند و او را به آنچه خود، مرتکب شده بودند- یعنی قتل عثمان- متهم سازند، در حالی که ایشان می دانستند علی (ع) از همه آن اتهامها مبرا است. آنان هزاران قربانی را که از دو طرف در این جنگ جان باختند به گناه خود در مورد عثمان افزودند. البته مسئولیت رهبران سه گانه در مبارزه با امام (ع) و متهم کردنش به قتل عثمان، از مسئولیت معاویه و سایر بنی امیه بزرگتر بود.

براستی خونخواهی عثمان به وسیله امویان و تلاش آنان برای کشتن قاتلان او، اگر چه دلیل موجه اسلامی نداشت، ولی دارای توجیه تفکر جاهلیت بود؛ آنان از قبیله خلیفه مقتول بودند و از قاتلان وی نبودند و به کشتن او نیز کمکی نکردند ولی اعمال زشت آنان و دست درازی ناروایشان در اموال مسلمانان، از بزرگترین عوامل شوراندن مردم بر ضد خلیفه بود.

اما بزرگان گروه اول هیچ دلیل موجهی برای مطالبه خون عثمان نداشتند، زیرا ایشان نخستین کسانی بودند که سعی در قتل او داشتند دیگر آن که آنان از قبیله وی نبودند و می دانستند که علی (ع) از همه اصحاب پیامبر (ص) در حفظ جان خلیفه سوم بیشتر کوشید و به کشته شدنش از همه ناخرسندتر بود. علی (ع) به عثمان پیشنهاد کمک داد اما او نخواست ولی با آن همه، پسرانش را در حالی که شمشیرهای خود را برای حمایت از او حمایل کرده بودند، فرستاد.

بلاذری نقل کرده است که طلحه، هنگامی که علی (ع)، حسن و حسین را به علت سستی غیر عمدشان در حمایت از عثمان، کتک زد او را سرزنش کرد. آن گاه علی (ع) طلحه را نفرین کرد، زیرا او انجام نداد مگر کاری را که امام علی دوست نداشت. طلحه پاسخ داد که اگر عثمان مروان را تسلیم کرده بود، کشته نمی شد. علی (ع) به او گفت: اگر مروان را به شما تحویل می داد، پیش از این که حکمی درباره او ثابت شود، کشته می شد (۱۹).

طبری در تاریخ خود (ص ۳۱۸۵) ضمن رویدادهای سال ۳۶ روایت کرده است که علی (ع) به زبیر-آن گاه که هر دو در بصره بودند- فرمود: «آیا از من خون عثمان را می‌خواهی در حالی که تو خود او را کشتی؟ خداوند امروز بر مدافعتین ما از او (عثمان) چیزی را مسلط کرده است که خوش ندارد.» البته معاویه، رئیس حزب اموی، نه تنها از کسانی نبود که با امام (ع) بیعت کرده بودند، بلکه از بیعت خودداری کرده بود، بدین گونه، هر چند می‌بایست پس از بیعت مردم مدینه با امام (ع)، او هم بیعت می‌کرد، ولی در مسؤولیت با زبیر و طلحه که با امام بیعت کرده بودند، برابر نبود، زیرا شورش این دو، در برابر امام (ع) نقض بیعت شرعی بود که اطاعت ایشانرا از امام (ع)، تا وقتی که مطابق کتاب خدا و سنت پیامبرش عمل کند، واجب و لازم می‌ساخت، در صورتی که علی (ع) از همه مردم در پیروی از کتاب و سنت پایدارتر بود. خداوند متعال بر وفای به بیعت دستور داده است و فرموده است: «و هر که بیعت‌شکنی کند به زیان خود بیعت را شکسته است. هر کس به آنچه که با خدا عهد بسته است وفا کند پس پاداش فراوانی از جانب او دریافت خواهد کرد.» پیامبر (ص) به قتل بیعت‌شکنان امر فرموده است. مسلم در صحیح خود از پیامبر (ص) نقل کرده است که او فرمود:

«همانا چنین و چنان خواهد شد. هر کس بخواهد کار این امت را به تفرقه بکشد در حالتی که جمع و یگانه‌اند، هر کس می‌خواهد باشد، گردنش را با شمشیر بزنید»^(۳۰). همو روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «هر که از فرمان سر پیچی کند، و از جماعت

جدا شود، به مرگ جاهلیت مرده است، و هر کس زیر پرچم
گمراهی پیکار کند و برای تعصب قومی خشمگین شود و یا به
تعصب فرا خواند و یا به عصبیت قومی کمک کند و کشته شود به
قتل جاهلیت کشته شده است. هر که بر امت من خروج کند و
نیک و بد آن را مورد حمله قرار دهد و باکی از فرد با ایمان
نداشته باشد و به پیمان کسی که پیمانی از او به گردن دارد وفا
نکند، نه او از من است و نه من از او»^(۲۱).

براستی انتظاری که از عایشه، طلحه و زبیر با آن مقام و منزلت
دینی وجود داشت، هرگز از معاویه که هیچ سابقه دینی
نداشت، و هیچ گاه در ردیف خوبان به شمار نیامده بود، وجود
نداشت این سه تن از پیامبر (ص) خدا درباره علی (ع) مطالبی
شنیده بودند که معاویه شنیده بود. اگر هم معاویه و دیگر امویان
مانند آنچه که آن سه تن از پیامبر (ص) شنیده

بودند، می شنیدند، باز هم از آن سه تن انتظار می رفت که به
گفته پیامبر (ص) گوش دهند و آن را به کار بندند و نه از معاویه
که مردی مادی و فرصت طلب بود. براستی که اصحاب، از جمله
عایشه و زبیر، می دانستند که پیامبر (ص) روز غدیر خم در-باره
علی (ع) فرمود: «بار خدایا! هر که او را دوست دارد، دوست بدار؛ و
هر که او را دشمن دارد، دشمن بدار!» پیامبر (ص) به

علی، فاطمه، حسن و حسین (ع) فرمود: «من با کسانی که با
شما در صلح باشند، در صلحم، و با آن که با شما در ستیز
باشد، در ستیزم.»^(۲۲) این عبارتها آشکارا بر این دلالت دارد که
محاربان با علی، محارب با پیامبر خدایند و دشمن علی دشمن

خدا و رسول خداست. پس، اقدام این بزرگان در دشمنی با علی (ع) و جنگیدن با او پیشامد عجیبی بود که هیچ دلیل موجهی برای آن قابل تصور نیست.

زبیر بویژه در خور ملامت است زیرا او مردی است که روز بیعت با ابو بکر دست به قبضه شمشیر ایستاد و گفت: هیچ کسی از علی بن ابی طالب (ع) سزاوارتر نیست. او آماده بود تا در راه بیعت علی، اگر علی (ع) می‌خواست آن روز مبارزه کند، بجنگد و کشته شود. پس، چگونه او به خود اجازه داد، پس از این که با امام (ع) بیعت شرعی به عمل آمد و خود او نیز بیعت کرد، رو در روی او بایستد و به او اعلان جنگ کند و خون هزاران مسلمان را در راه از بین بردن خلافت او بریزد؟

زبیر قابل سرزنش است. زیرا از رسول خدا (ص) شنید که وی با علی (ع) خواهد جنگید، در، و طبری^(۲۴) و جمعی از مورخان نقل کرده‌اند. حاکم در صحیح خود المستدرک- به اسناد خود از چهار طریق نقل کرده است که علی روز جنگ بصره به زبیر، خاطر نشان کرد که پیامبر (ص) به زبیر فرمود، همانا با علی در آینده مبارزه خواهد کرد در حالی که ستمکار است و زبیر هم بدان اقرار کرد و گفت که او سخن پیامبر (ص) را فراموش کرده بوده است^(۲۵).

عایشه بیش از دیگران در خور ملامت است، زیرا او همسر پیامبر (ص) بود، و از اندازه علاقه پیامبر (ص) نسبت به علی (ع) آگاهی داشته است. عایشه، هنگامی که از حضور علی در کنار پیامبر و

نجوای آنان با یکدیگر اظهار ناراحتی کرد، پیامبر (ص) او را سرزنش فرمود، و از این روش برحذر داشت.

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از ابو مخنف گفتگویی را نقل می‌کند، که در آستانه عزیمت عایشه به بصره میان او و ام سلمه، همسر دیگر پیامبر (ص) روی داده است. او از ام سلمه خواست تا همراه وی باشد، ام سلمه، مطالبی را به او یادآوری کرد که وی آنها را انکار نمی‌کرد از آن جمله این بود که آن دو با رسول خدا (ص) بودند و رسول الله با علی (ع) خلوت کرد و این خلوت طول کشید. سپس عایشه خواست که ناگهانی بر آن دو وارد شود و ام سلمه او را مانع از این کار شد، پس او ناراحت شد و بعد با گریه برگشت. عایشه به ام سلمه گفت: به علی گفتم: من از پیامبر (ص) بجز يك روز از نه روز ندارم. آن يك روز را هم تو ای پسر ابو طالب، به من وا نمی‌گذاری؟ سپس، پیامبر خدا (ص) خشمگین و با چهره‌ای گلگون رو به من کرد و فرمود: «به عقب برگرد! به خدا قسم کسی او را خشمگین نمی‌سازد-، چه از خانواده من باشد یا از دیگر مردم مگر این که از ایمان خارج شده باشد.»

از چیزهای دیگر این بود که آن دو با پیامبر (ص) بودند و عایشه سر رسول خدا (ص) را می‌شست و ام سلمه برای او غذا (حیسی) ^(۲۶) تهیه می‌کرد و آن غذا مورد توجه پیامبر (ص) قرار گرفت، سپس سر خود را بلند کرد و فرمود: «ای کاش می‌دانستم، کدام يك از شما دارنده آن شتر دم دراز هستی و سگهای حواب [نام محلی] به او پارس می‌کنند، و او در آن حال از

راه منحرف است؟ ام سلمه گوید، من دست از غذا کشیدم، و گفتم: پناه می‌برم به خدا و رسولش از چنان حالتی. آن گاه، پیامبر دست به پشت تو زد و فرمود: مبادا تو آن زن باشی! سپس فرمود: ای دختر ابی امیه مبادا که تو آن زن باشی (و دوباره رو به عایشه کرد و گفت: «ای حمیرا! اما من تو را بر حذر می‌دارم.»

مطلب سومی که ام سلمه به خاطر عایشه آورد، این بود که آن دو نفر با رسول خدا در مسافرتی بودند. علی قبول کرده بود تا کفشهای رسول خدا را وصله کند و همچنین شستشوی جامه‌های آن حضرت را به عهده داشت. کفش پیامبر (ص) پاره شده بود و خود، آن روز زیر درخت سمره^(۲۷)، نشسته بود، و علی شروع به دوختن کفش کرده بود، در آن بین ابو بکر، که عمر نیز همراه او بود، سر رسید. از پیامبر (ص) اجازه ورود گرفتند. ام سلمه گوید: ما پشت پرده رفتیم آن دو درباره مساله مورد نظر خود با پیامبر (ص) وارد گفتگو شدند. سپس، عرض کردند یا رسول الله! ما قدر و منزلت رفیقمان (علی) را نمی‌دانیم. اگر آن کسی را که جانشین خود برای ما قرار می‌دهی اعلام می‌کردی تا پناهگاه ما باشد، خوب بود. آن گاه، پیامبر (ص) به ایشان فرمود، براستی که من مقام او را می‌دانم و اگر آن را اعلام کنم، از پیرامون او پراکنده می‌شوید، چنان که بنی اسرائیل از هارون پسر عمران پراکنده شدند^(۲۸). در نتیجه، آن دو خاموش شدند و بیرون رفتند. سپس که ما نزد رسول خدا (ص) رفتیم، من که جرات بیشتری داشتم به پیامبر گفتم: ای پیامبر! چه کسی را جانشین خود برای آن دو قرار دادی؟ فرمود: وصله زننده کفش را، و پایین که

آمدیم کسی را جز علی ندیدیم. عرض کردم: ای پیامبر خدا (ص)
!کسی را جز علی نمی بینم، فرمود: هموست. البته عایشه به
تمام آنچه که ام سلمه یادآور شد، اقرار کرد. ام سلمه، به او
گفت: من ام سلمه هستم، تو دیروز مردم را بر عثمان
می شورانیدی و درباره او بدترین سخن را می گفتی، و نام او پیش
تو غیر از پیر خرف چیز دیگری نبود. براستی که تو منزلت علی بن
ابی طالب را در نزد رسول خدا (ص) می دانی^(۳۹). حدیث
هشدار پیامبر (ص) به عایشه را که سگهای حواب [نام محلی] به
او پارس خواهند کرد، جمعی از مورخان از جمله ابن اثیر^(۴۰) و
طبری^(۴۱) و شماری از محدثان از آن جمله حاکم، نقل
کرده اند. حاکم در مستدرک مطلب ذیل را روایت کرده است:

«چون عایشه به یکی از سرزمینهای بنی عامر رسید، سگهای
آن جا پارس کردند، پس گفت: چه آبی است این
جا؟ گفتند: حواب. گفت: من جز به بازگشت خود نمی اندیشم. زیر
گفت: نه! همین که پیشاپیش بروم و مردم تو را ببینند میان خود
صلح می کنند. عایشه گفت: من مصلحت را تنها در بازگشت خود
می بینم، از پیامبر خدا (ص) شنیدم می فرمود چگونه خواهد بود
حال یکی از شما زنان در آن موقعی که سگهای حواب، پارس
کنند^(۴۲).

حاکم از ام سلمه نقل کرده است که او گفت پیامبر (ص) خروج
یکی از امهات-المؤمنین را متذکر شد، عایشه خندید. آن گاه، پیامبر
(ص) فرمود: مواظب باش ای حمیرا! مبادا که تو باشی. سپس

توجهی به علی کرد و فرمود: اگر چیزی از امور مربوط به عایشه در اختیار گرفتی با او مدارا کن (۳۳) !

البته ام سلمه کردار عایشه را برایش مجسم کرد و چه خوب مجسم کرد، آن گاه که به او گفت: «...تو نبودی که گفتی اگر پیامبر خدا (ص)، بعد از این در یکی از بیابانهای پهناور با تو روبرو شود- در حالی که سوار بر شتری- از چشمه‌ای به چشمه دیگرخواهی رفت؟ در حقیقت چشم خدا ناظر بر تو است و بر پیامبر خدا (ص) وارد می‌شود. اگر من همین راه تو را بروم و بعد به من بگویند: وارد بهشت شو، من شرم خواهم داشت که محمد (ص) را ملاقات کنم در حالی که آن حجابی را که برای من مقرر داشته بود به يك سو نهاده باشم. خانه‌ات را برای خودت سنگر کن، پوشش حیا را قرارگاه خود بساز، تا این که او را ملاقات کنی در حالی که تو مطیعترین فردی باشی که گردن به فرمان خدا نهاده است، و در مدتی که از پیامبر (ص) جدا شده‌ای، بیش از همه یار و یاور دین باشی! اگر من سخنی را به خاطر تو بیاورم که با آن آشنایی، هر آینه تو را همچون ماری آرام خواهد گزید. عایشه گفت: چه قدر موعظه تو برای من دلنشین است! اما موضوع از آن قرار نیست که تو گمان می‌بری و البته راه خوب آن راهی است که در آن راه دو گروه دشمن جان هم (و یا گفت: منجر از هم) به من پناه آورده‌اند که اگر من در خانه بنشینم، نه زحمتی متحمل، و نه گناهی مرتکب شده‌ام، ولی اگر از خانه بیرون روم پس ناگزیر ثواب بیشتری از آن سو عاید من، خواهد بود» (۳۴) .

از مسائل شگفت آمیز، این که عایشه پاسخ می‌دهد که او می‌خواهد قیام کند برای این که دو گروه متخاصم به او پناهنده شده‌اند، در صورتی که نه تنها یکی از دو گروه (گروه امام (ع)) به او پناهنده نشده بود، بلکه ناراضی‌ترین مردمان نسبت به قیام او بودند و گروه دوم، اگر عایشه آن را به دشمنی با علی (ع) رهبری نمی‌کرد با علی خصومتی نداشت. ولی انسان وقتی تصمیم به انجام کاری گرفت برای توجیه آن از یافتن بهانه‌ای، برای خود، عاجز و درمانده نیست.

براستی که ام المؤمنین عایشه تمام این اعمال را انجام داد در حالی که قرآن زنان پیامبر (ص) را مأمور به ماندن در خانه‌هایشان می‌سازد: «و در خانه‌هایتان قرار گیرید و به مردان بیگانه زینتتان را مانند زمان جاهلیت نخستین ظاهر مسازید»^(۳۵)

نتیجه‌گیری

با همه اینها، ما درباره رهبران سه گانه جز خوبی حق نداریم بگوییم و باید برای ایشان و برادرانمان که پیش از ما ایمان آورده‌اند آمرزش بخواهیم. در حقیقت کار ایشان و عملی که انجام داده‌اند مربوط می‌شود به خدا و اوست که باید درباره عمل ایشان حکم کند، و لیکن در این جا مسایلی هست که حق داریم آنها را از این رویدادها نتیجه‌گیری کنیم، از آن جمله:

(۱) اگر آن رهبران بزرگ، ریختن این همه خون را در راه تحقق هدفهای خویش حلال می‌شمردند، پس، منطقی نیست که

سنتها و احادیث روایت شده آنان را حجت بدانیم، مگر با آنچه از طریق دیگر مورد اعتماد از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند موافقت و همخوانی داشته باشد. توضیح آن که، کسانی که نقض بیعت نیکان و بر افروختن آتش جنگی از این دست را میان مسلمانان حلال بشمارند از اشخاص عادل‌ی که روایت‌های، ایشان مورد قبول باشد نخواهد بود، زیرا کسی که به ریختن خون‌ها اهمیت ندهد از نقل روایت نادرست هم اجتناب نخواهد کرد.

(۲) هر گاه برای مسلمانان جایز نباشد که درباره ام المؤمنین، طلحه و زبیر جز خوبی بگویند، با این که ایشان با امیر المؤمنین و برادر پیامبر (ص)، به مبارزه برخاستند، پس به مصلحت مسلمانان نیست تا درباره کسانی نیز که از صحابه بزرگ، خلفا و یا دیگران، انتقاد می‌کنند و یا موضع غیر دوستانه‌ای نسبت به آنان می‌گیرند، جز سخن خیر بگویند، زیرا جنگ با صحابی بزرگ در نزد خدا بزرگتر است تا انتقاد و یا موضعگیری غیر دوستانه در برابر او.

البته مسلمانان بر خود لازم می‌بینند تا رهبران سه گانه را احترام کنند، و از خدا برای آنها رضامندی و آمرزش بخواهند، با وجود این که، به نبرد و پیکار با رئیس خاندان پیامبر (ص) و برادرش [امام علی] (و اگر فرصتی دست می‌داد به کشتن او) اقدام کردند. بنابراین منطقی خواهد بود تا همان موضعگیری را نیز درباره کسانی داشته باشند که نسبت به بقیه افراد از بزرگان اصحاب موضعی غیر دوستانه دارند، زیرا قانون اسلامی امتیاز

بردار نیست. آنچه بر این رهبران سه گانه منطبق است لازم است بر بقیه مسلمانان نیز انطباق داده شود.

زمانی بود که انتقاد از يك صحابی بر مردم حرام نبود. و انتقاد مسلمانان نسبت به خلفا به قصد افترا به آنان نبود، بلکه آن کار را با این انگیزه فکری می کردند که اعتقاد داشتند؛ خلفا گاهی صواب و گاهی خطا می کنند.

رهبران سه گانه با علی جنگیدند، با این که می دانستند بر خطايند، پس، اگر ما باید اينان را ارج نهم، و درباره ایشان خیر بگوئيم؛ بنابراین حق نداريم بر گروهی از مسلمانان خرده گیری های کنیم که عمل آنها کمتر از قتل و جنگ است، و همچنین حق نداريم، همانند عوام مسلمانان به کفر و فسق آنان حکم کنیم. از منطق و انصاف به دور است که بعضی از مسلمانان به بعضی دیگر به خاطر عقاید آنان پیرامون رویدادهای تاریخی اسلام و شخصیت های اسلامی- تا وقتی که آن عقاید با صریح قرآن و یا سنت متواتر پیامبر (ص) که اجماع امت بر آن است، مخالفت نداشته باشد- نسبت فسق دهند. در قرآن و سنت مورد اجماع چنان چیزی وجود ندارد که انتقاد از بزرگان صحابه، و یا موضع گیری نسبت به آنان را به نحوی که با موضع توده مسلمانان هماهنگ نباشد، ممنوع اعلام کند.

براستی مسلمانانی که عقاید مختلف، درباره اصحاب پیامبر (ص) دارند- علی رغم اختلاف عقیده شان در این مورد- به حکم

قرآن، برادرند، و دوری از هم و کاشتن تخم کینه در دل یکدیگر، و یا درباره دین و ایمان، هم را متهم ساختن، بر آنان حرام است.

(۳) البته این رهبران سه گانه بودند که باب جنگهای خانگی را به روی جامعه اسلامی گشودند. برآستی آنان نخستین جنگ خونینی را که هزاران تن از دو طرف در آن جان سپردند آغاز کردند، و با دعوت خود یگانگی مسلمانان را چنان بر هم زدند که دیگر آن وحدت به جای خود برنگشت. درك این مطلب برای خردهای ما بس دشوار است که چگونه این بزرگان به ریختن آن همه خون، جرات پیدا کردند. در حالی که می دانستند، کشتن يك مؤمن از روی عمد- به شهادت قرآن- آتش همیشگی دوزخ را به همراه دارد.

(۴) البته جنگ صفین با تمام سهمگینی و سختیش جز پیامدی، از پیامدهای جنگ بصره نبود. بنابراین اگر ام المؤمنین، طلحه و زبیر از امام پشتیبانی می کردند و به صورت دسته جمعی و یا انفرادی به شهرهای اسلامی می رفتند و مردم را وادار به اطاعت از وی و رفتن به زیر پرچم او می کردند بی شك معاویه، جسارت مبارزه با علی (ع) را پیدا نمی کرد، آری، اگر رهبران سه گانه آن کار را کرده بودند، معاویه در می یافت که اگر با امام (ع) مبارزه کند، در جنگی زیان بخش درگیر شده است که به نابودی خود او و نابودی سپاهیانش می انجامد و بدین گونه در برابر حکومت علی (ع) سر تسلیم فرود می آورد. و لیکن هنگامی که او دید بخش بزرگی از مردم عراق، نظر او را تایید می کنند و موضع او را می پذیرند و از طرفی

رهبرانی از بزرگترین اصحاب پیش از او به مبارزه با امام پرداخته‌اند، دریافت که آرمانش در پیروزی بر امام آرمانی نامعقول و دور از دسترس نیست.

حقیقت مطلب این است که جنگ بصره عاملی نیرومند در عدم استقرار امر خلافت برای امام (ع) و استقرار آن برای معاویه، در نهایت بود و علی رغم این که امام (ع) بر این رهبران در جنگ بصره پیروزی قاطع یافت، در حقیقت زیان‌هایی که به هر دو سپاه وارد شد، تا حد زیادی از نیروی امام کاست. قبایل سپاه شکست‌خورده، چون هزاران نفر از دست داده بودند در دل‌هایشان شرارت و کینه را مخفی داشتند و قبایل سپاه پیروز برای درگیر شدن با جنگ دیگری (در برابر معاویه) به ضعف گراییده بودند، زیرا خونهای فرزندان‌شان در جنگ بصره ریخته شده بود. اما معاویه با لشکر خود بیرون از معرکه در کمین نشست و به تاب و توان و ساز و برگ و یاران خویش می‌افزود.

اگر قریش در خلال سالهای خلافت خلفای سه گانه مقداری از کینه‌های خود را نسبت به علی (ع) - به دلیل ضربه‌هایی که از شمشیر وی در زمان پیامبر (ص) در جنگ‌های بدر و احد و احزاب دیده بود - فراموش کرده بودند ولی براستی جنگ بصره، که قریش هفتاد تن از سران خود را در آن از دست داد، آن کینه‌ها را زنده کرد، و کینه‌های دیگری نیز بر آن افزود.

ما حق داریم که بگوییم حرکت رهبران سه گانه خلافت را شده را به سلطنت مصیبت‌بار بنی امیه تغییر داد. اگر رهبران سه گانه

آن جنگ شوم را بر پا نکرده بودند علی (ع) می‌توانست به بیرون از مرزهای جهان اسلام بپردازد و با شجاعت فوق العاده خود با دشمنان اسلام مقابله کند.

البته آن رهبران سه گانه حمله تحریک آمیز خود را بر ضد عثمان شروع کردند، به سبب این که ایشان می‌ترسیدند، خلافت از او به خویشاوند امویش منتقل شود و در میان آنان پا برجا بماند، چون طلحه و زبیر بهره خویش را از خلافت به دست نیاوردند. رهبران سه گانه با شورش خونین خود بر ضد علی (ع) حمله تحریک آمیزشان درباره عثمان را دنبال کردند و در نتیجه، معاویه را به خلافت رساندند و چیزی را تحقق بخشیدند که می‌کوشیدند سر نگیرد و انجام نیابد.

پی‌نوشتها:

۱- ج ۱ ص ۲۴۲.

۲- همان ماخذ.

۳- سوره عنکبوت (۲۹) آیه: ۱-۳.

۴- سوره حجرات (۴۹) آیه ۱۰.

۵- سوره نساء آیه ۵۸.

۶- مستدرک ج ۳- ص ۱۱۵.

۷-ج ۷- کتاب زکات در باب فضیلت قناعت و ترغیب به آن ص ۱۳۹-۱۴۰.

۸- تاریخ طبری حوادث سال ۳۶ ص ۱۱۳۵.

۹- همان کتاب.

۱۰- تاریخ طبری حوادث سال ۳۶ ص ۳۱۵۵.

۱۱- همان کتاب ص ۳۱۷۴.

۱۲- از خطبه ۱۳۷ نهج البلاغه.

۱۳- «احمر ثمود» لقب قدار بن سالف پی کننده ناقه صالح است. م. نقل از لسان العرب ماده حمر.

۱۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۴۳۱.

۱۵- ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۸۶ آن را نقل کرده است.

۱۶- الامام علی بن ابی طالب، نوشته عبد الفتاح عبد المقصود ج ۳- ص ۲۲۰.

۱۷- نهج البلاغه، ج ۱، ص ۴۴-۵۰.

۱۸- نهج البلاغه ج ۱، ص ۵۰.

۱۹- تاریخ بلاذری ج ۴ بخش اول ص ۷۰.

۲۰- ج ۱۲ ص ۲۴۱.

۲۱- صحیح مسلم ج ۱۲ ص ۲۳۹.

۲۲- ابن ماجه در صحیح خود ج ۱ (شماره حدیث ۱۴۵) آن را نقل کرده است و حاکم مانند آن را در مستدرک به دو طریق (ج ۳ ص ۱۴۹) روایت کرده است.

۲۳- الکامل ج ۲ ص ۱۲۰.

۲۴- رویدادهای سال ۳۶ ص ۳۱۳۵.

۲۵- ج ۳ ص ۳۶۶-۳۶۷.

۲۶- حیس، طعامی است فراهم آمده از خرما، روغن و آرد. نقل از المنجد (م).

۲۷- سمره یا طلح همان صمغ عربی است که سایه گوارایی دارد (منتهی الارب و المنجد «مترجم»).

۲۸- مؤلف محترم، به شیوه خود، مطالب را از منابع عامه نقل کرده است و مدارا و مماشات می‌کند، اگر نه چنان که قبلا گذشت، در همین کتاب آمده است پیامبر از ابتدای بعثت، یوم الدار و پس از آن مکرر خلافت امام را اعلام فرموده بود.م.

۲۹- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۷۸.

۳۰- الکامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۰۴.

۳۱- در ضمن رویدادهای سال ۳۶ ص ۳۰۱۹.

۳۲- ج ۳ ص ۱۲۰.

۳۳- همان کتاب ص ۱۱۹.

۳۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۷۹.

۳۵- سوره احزاب (۳۳)، آیه ۳۴.

فصل بیست و چهارم

افسانه توطئه

طبری از سیف بن عمر از محمد و طلحه روایت کرده است که علی قعقاع بن عمرو (از فرماندهان اهل کوفه) را، پس از تسلط عایشه، طلحه و زبیر بر بصره، نزد آنان، فرستاد و قعقاع با ایشان گفتگو کرد و آنان را قانع ساخت تا صلح کنند و هر دو گروه به خونخواهی از قاتلان عثمان و اقامه حد شرعی در مورد آنان، پس از استقرار کارها و باز گشت امنیت، توافق کردند. این روایت می‌گوید امام (ع) روی آن مطلب به موافقت رسید. سپس، خطبه‌ای ایراد کرد و نعمتهای خدا را بر این امت به وسیله اجتماع و اتحاد بر خلافت پس از پیامبر، و کسانی که پس از او می‌آیند، برشمرد، آن‌گاه از «ذی قار» بیرون شد و گفت: «کسانی این حادثه (قتل عثمان) را بر سر این امت آوردند که طالب دنیا بودند، از این که خداوند فضیلت را دوباره نصیب این امت گردانیده است بخل ورزیدند و خواستند همه چیز را به قهقرا برگردانند. و لیکن فرمان خدا رساست و به هر که خواهد پاداش دهد.

بدانید که من فردا حرکت می‌کنم، پس شما هم حرکت کنید. آگاه باشید که نباید فردا با ما کسی بیاید که در گوشه‌ای از کارهای مردم بر ضد عثمان کمک کرده است. نادانان بایستی مرا از خویشتن بی‌نیاز بدانند.»

این روایت می‌گوید جمعی بودند که بر قتل عثمان کمک کرده بودند از آن جمله اشتر، علباء بن هیثم، عدی بن حاتم، سالم بن ثعلبه عبسی و شریح بن ضبیعة که پس از جنگ بصره اجتماع سری تشکیل داده بودند و عبد الله بن سوداء ملقب به ابن سوداء نیز با آنان بود (می‌گویند: او اهل یمن از شهر صنعا، پدرش یهودی و مادرش اهل حبشه بود در ایام عثمان منافق گونه اسلام ظاهری آورد و مردم را بر ضد عثمان شوراند)، افراد این اجتماع مخفیانه، نظر دادند، که بهای این صلح را در آینده نزدیک به قیمت جان خود باید پردازند، زیرا که علی نسبت به آنان از طلحه، زبیر و عایشه سخت‌گیرتر خواهد بود، چون او به کتاب خدا آگاهتر و برای اقامه حدود الهی حریصتر است.

روایت ادامه می‌یابد و در قالب خود به ما داستانی را یادآوری می‌کند (چنان که دکتر طه حسین می‌گوید) که بت پرستان قریش روزی علیه پیامبر (ص) دسیسه کردند و شیطان نیز با ایشان به صورت پیرمردی از اهل نجد حاضر بود، با این تفاوت که در داستان ایشان شیطان همان ابن سوداء بود. پس از این که ایشان نظرهای مختلفی اظهار داشتند، ابن سوداء به آنان پیشنهاد کرد تا فرصت اتحاد را از دست دو طرف بگیرند و شب هنگام آتش جنگ را برافروزند. به این ترتیب هر کدام از دو

طرف، طرف دیگر را متهم به شروع جنگ خواهد کرد. همین روایت می‌گوید، که این شورکنندگان با دقت نقش خود را بازی کردند و در بر افروختن آتش جنگ بصره پیروز شدند^(۱).

بیشتر مورخان، که بعد از طبری آمده‌اند، اهمیتی بدین روایت داده‌اند و علی رغم این که طبری خود، چندین روایت بر خلافت آن نقل کرده است، همین روایت منقول طبری را برگزیده‌اند.

طبری از عمار دهنی نقل کرده است که علی (ع) روز جنگ جمل قرآن را روی دست گرفت و آن را میان اصحابش گرداند و فرمود: کیست که این قرآن را بگیرد و آن مردم را به حکم قرآن دعوت کند و خود نیز کشته شود؟ آن گاه، جوانی از مردم کوفه برخاست و گفت: من حاضر. سپس امام از او رو برگرداند و دوباره ندا در داد و کسی جز آن جوان حاضر به گرفتن قرآن نشد. امام قرآن را به او داد، آن گاه، آن جوان را کشتند، علی (ع)، سپس، فرمود: اکنون پیکار با ایشان مباح شد^(۲). و نیز طبری از زهری روایت کرده است که چون علی (ع) به جایی در بصره رسید که هفتاد تن از قبیله بنی عبد القیس کشته شده بودند، جلو رفت تا به آن جا رسید، سپس فرمود: چقدر متاسفم برای ربیعه، آن ربیعه که شنوا و فرمانبردار بود. بیش از آنان، گزند و آفت جنگ به من رسید. همین که ایستادند زیر بر اسبش سوار شد، علی (ع) زیر را صدا زد، هر دو ایستادند، علی (ع) فرمود: چه چیز باعث آمدن تو شد؟ زیر جواب داد: «تو، در حالی که من تو را شایسته امر خلافت نمی‌بینم و تو از ما سزاوارتر نیستی». علی (ع) به زیر گفت: آیا تو به خونخواهی عثمان

آمده‌ای در حالی که خود او را کشتی؟ خداوند امروز بر هوادارترین افراد نسبت به او چیزی را مسلط کرده است که خوش ندارد. علی (ع) گفتار پیامبر خدا (ص) را به خاطر زبیر آورد که او با علی خواهد جنگید در حالی که نسبت به او ظالم است. در نتیجه زبیر با قولی که به امام داد که با او نجنگد، بازگشت.

امام به طلحه گفت: تو همسر پیامبر خدا (ص) را آورده‌ای تا به وسیله او پیکار کنی و حال آن که همسر خود را در خانه پنهان داشته‌ای. آیا تو با من بیعت نکردی؟ طلحه جواب داد: با تو بیعت کردم ولی بر من است تا در عداوت با تو پافشاری کنم. سپس، علی (ع) به یارانش فرمود: کدام يك از شما این قرآن و محتوای آن را عرضه می‌کند و خود نیز کشته شود؟ جوانی از اهل کوفه گفت: من... امام (ع) فرمود: این قرآن را بر آنان عرضه کن و بگو: این قرآن از آغاز تا پایان کار میان من و شما باشد و خدا ناظر بر خونهای ما و خونهای شماست آن جوان فرموده امام (ع) را انجام داد و کشته شد و علی (ع) فرمود: اکنون شمشیر زدن بر شما گواراست. پس با آنان بجنگید. و آن روز هفتاد مرد که همه لگام شتر را می‌گرفتند از پا درآمدند (۳).

این روایت مانند روایت قبلی صراحت دارد که نبرد پس از اعلام صلح و مراجعه به کتاب خدا از سوی امام آغاز شد و این مسائل پس از آن بود که امام و دشمنانش طلحه و زبیر با هم ایستادند و به گفتگو پرداختند.

تمام اینها در مقابل مردم و جلو چشم هر دو سپاه در روز روشن روی داد. پس، در آنجا توطئه‌ای سری و جنگی که توطئه گران شب هنگام آغاز کرده باشند در کار نبوده است.

با همه این‌ها گروهی از مورخان پس از طبری این روایات را با این که با منطق رویدادها و قابل قبول بودن آنها هماهنگی دارد و با این که مطلبی قابل لمس و مشهود را نقل می‌کند، نپذیرفته‌اند. زیرا، این روایتها، آن گونه که می‌نماید، رهبران سه گانه را مدیون می‌داند و مسؤولیت جنگ را به گردن ایشان می‌اندازد. دلیل منطقی و جریان رویداد با آن سازگار است زیرا رهبران سه گانه برای گردش و تبلیغ اسلام به بصره نیامده بودند، بلکه برای افروختن آتش جنگ بر ضد امام (ع) آمده بودند، جنگ را پیش از رسیدن امام به بصره آغاز کردند و صدها تن از مردم را کشتند و بر آن شهر تسلط یافتند.

البته این مورخان گفته طبری از سیف بن عمر را در مورد توطئه‌ای که روایت بر آن اشاره دارد، پذیرفته‌اند برابر آن، توطئه، مخفیانه شکل گرفت و عبد الله بن سبا در آن حضور یافت و از جمله نتایج آن شروع جنگ، شب هنگام، بر طبق تصمیم ایشان بود. رمز یافتن این روایت به وسیله آن دسته از مورخان آن است که این روایت آنان را از اندیشه مسؤولیت رهبران سه گانه در مورد شروع جنگ آسوده می‌کند. برای همین است که روایت به تعدادی از سران یاوران امام تهمت اطاعت از شخصی تازه مسلمان و منافق می‌زند، اینان این روایت را برگزیده‌اند. و اگر

چه محمد و طلحه، راویان آن روایت، (که سیف از ایشان روایت کرده است) مدعی نشده‌اند که خود شاهد آن توطئه بوده‌اند تا به زعم آن دو مخفیانه تشکیل شده باشد و خود نیز از اعضای آن نبوده‌اند، با این همه، اهمیت زیادی به آن روایت داده‌اند. کسانی که این روایت را انتخاب کرده‌اند از یکدیگر راجع به طریقی که راویان به وسیله آن از جریان این توطئه اطلاع یافته‌اند هیچ پرسشی نکرده‌اند. تاریخ تنها می‌گوید مشرکان قریش در دار الندوه اجتماع سری تشکیل دادند تا راجع به پیامبر (ص) با هم مشورت کنند و پیامبر (ص) از توطئه آنان اطلاع یافت. اما پیامبر (ص) به وسیله وحی از آن آگاه شد.

اما این توطئه امکان نداشت به وسیله وحی دانسته شود، زیرا محمد و طلحه، که سیف روایت را از آن دو نقل کرده است، وحیی دریافت نکرده‌اند. این راویان نیز نقل نکرده‌اند که کسی از افراد توطئه‌گر جریان توطئه را برای ایشان نقل کرده است یا نه. ظاهراً مورخان این روایت را از آن رو انتخاب کرده‌اند که دوست می‌داشته‌اند مضامین آن در شمار حقایق تاریخی در آید.

اکنون که به این روایت تا این اندازه اهمیت داده شده است، بایستی دقت کنیم تا ببینیم چه چیز انگیزه این همه اهتمام بوده است. دوست دارم به موارد زیر توجه شود:

(۱) روایت مسلم می‌دارد که ام المؤمنین و زبیر در خونخواهی عثمان، مصر بودند، هر چند تحریک این سه تن بر ضد عثمان متواتر تاریخی است و اقرار خود ایشان به این مطلب نیز متواتر است

ولی با این همه، خونخواهی عثمان چیزی جز بهانه برای جنگ با امام (ع) نبود. آیا قابل تصور است که در صورت توافق در اقامه حد بر قاتلان عثمان، از جنگ دست بردارند، با این که هدف ایشان علی (ع) بوده نه قاتلان عثمان؟

(۲) روایت می‌گوید که امام (ع) پیش از حرکت از محل «ذی قار» فرمود: «بدانید که من فردا حرکت می‌کنم. شما هم آماده حرکت باشید! آگاه باشید که فردا، هر کس در اندک کاری بر ضد عثمان به مردم کمک کرده است نباید حرکت کند، و گمراهی و جهالت نادانان ما را از ایشان بی‌نیاز می‌سازد» اگر امام (ع) این سخن را به زبان آورده باشد. پس، روشن است که به شرکت کنندگان در قتل عثمان توجه نداشته است، و هیچ کسی از ایشان به همراه او میان سپاهش نبوده است.

افراد مورد نظر امام با این کلمات-اگر آن کلمات را به زبان آورده باشد- همان کسانی بودند که بر ضد عثمان شوریدند و مردم را نیز علیه وی شوراندند و بویژه کسانی که مردم را به کشتن او برانگیختند و یا در محاصره او همکاری کردند. چنین کسانی در میان سپاه امام بودند. اگر امام (ع) چنین فرمانی صادر کرده بود، پس، می‌بایستی مرتکبین آن اعمال از حرکت به همراه وی خودداری می‌کردند. اما امام جلو حرکت محمد بن ابی بکر را نگرفت هر چند یقین داشت که او نه تنها از جمله بزرگان این افراد تحریک کننده قتل عثمان و شرکت جوینده در محاصره اوست؛ بلکه از کسانی است که کمی پیش از قتل عثمان از روی دیوار وارد خانه او شدند-اگر چه عملاً در قتل شرکت

نداشت. مورخان اجماع دارند که محمد بن ابی بکر ریش عثمان را گرفت و به او توهین کرد و او را پیر نادان خواند و به وی گفت: چقدر معاویه و پسر ابی سرح تو را بی‌نیاز کردند...؟ با همه آگاهی امام به این مسائل، پسر ابو بکر در همراهی امام باقی ماند و نه تنها از جمله نزدیکترین افراد به او بود، بلکه بعدها یکی از فرزندان او به شمار آمد. محمد هنگامی که از سوی امام استاندار مصر بود کشته شد.

برای امام مانند روز روشن بود که مالک اشتر از جمله کسانی بود که بر ضد عثمان کمک کرده، مردم را بر او شورانده بوده است. هر چند از دعوت کنندگان به قتل او نبود، البته عثمان دو بار او را از عراق به شام تبعید کرده بود. پس از آن، اشتر برای جلوگیری از بازگشت سعید بن عاص، نماینده عثمان به کوفه، گروهی از مردم را رهبری کرد و از جمله رهبران مردم کوفه بود که در محاصره عثمان شرکت داشتند. اشتر از سران افرادی بود که پس از قتل عثمان مردم را به بیعت با علی (ع) دعوت می‌کردند. اشتر با امام ماند و با او در حالی که مردم کوفه همراهش بودند، به «ذی قار» رفت. هنگامی که امام (ع) رهسپار بصره شد، اشتر همراه او و از سران سپاهش بود. پس چگونه امام (ع)، پس از آن که فرمان داد یاریگران بر ضد عثمان همراه او حرکت نکنند، پذیرفت تا اشتر با او بماند و با او راهی شود و از جمله سران سپاه او باشد؟ از متواترات تاریخ اسلامی است که اشتر تا دم مرگش در طول خلافت امام، از همه کس به او نزدیکتر بوده است. او در جنگهای جمل و صفین بازوی راست امام (ع) بود.

اشتر در حالی که از سوی امام برای استانداری مصر راهی آن کشور بود، در راه، با زهری که به همدستی و توطئه معاویه به او خوراندند، جهان را بدرود گفت. عدی بن حاتم راوی این روایت که از جمله افراد شرکت کننده در توطئه با ابن سبا بود نیز از جمله نزدیکان امام (ع) و یاوران بزرگ وی در تمام جنگهایی بود که امام در طول خلافتش درگیر آنها شد.

او با امام (ع) از «ذی قار» به بصره رفت، در صورتی که امام (ع) - پس از صدور فرمان خود مبنی بر حرکت نکردن کسانی که بر ضد عثمان همدست شده بودند، چنان که این روایت پنداشته است - جلو حرکت او را نگرفت.

بویژه از عمار بن یاسر یاد می‌کنیم که از صحابه مشهور بود. براستی که او از سران مخالفان عثمان و از تحریک کنندگان بر ضد او بود، و بانگ انتقادش علیه روش او از همه اصحاب رساتر بود. نقل می‌کنند که او خون عثمان را حلال می‌دانست و در این نظر، با عایشه، طلحه و زبیر هم عقیده بود. با این همه، عمار برجسته‌ترین فرد از سران سپاه امام بوده است. کسانی که در جنگ بصره و جنگ صفین حاضر بودند هر جا که عمار می‌رفت به دنبال او حرکت می‌کردند؛ گویی او پرچمی برای ایشان بود. از بدیهیات تاریخ است که حضور عمار در میدان جنگ و در جبهه امام (ع) از عواملی بود که زبیر صحنه نبرد را ترك گفت، زیرا، زبیر می‌دانست که پیامبر (ص) به عمار فرموده بود: «ای عمار! تو را گروه ستمکار خواهند کشت...»، اگر امام (ع) دستور داده بود کسانی که بر ضد عثمان به نحوی کمکی کرده‌اند نباید به همراه

او از «ذی قار» حرکت کنند، بی‌گمان عمار را از رفتن با خود باز می‌داشت.

بدین گونه، می‌بینیم، روایت سیف که نقل کردیم علاوه بر مخالفتش با روایت زهری و روایات دیگر، با متواترات تاریخ هم منافات دارد، یعنی همان همراه بودن عمار بن یاسر، محمد بن ابی بکر، مالک اشتر و عدی بن حاتم با امام تا بصره. البته اینان همراه و از جمله نزدیکان امام بودند. هنگامی که روایتی با مسلمات تاریخی تعارض داشته باشد، باید آن را رد کرد و ساختگی به حساب آورد.

(۳) گذشته از این، امام (ع) به کسی نیازی نداشت تا او را به لزوم اقامه حد بر فردی که مؤمنی را به ناحق کشته است، متوجه سازد. علی کسی نبود که منتظر بماند تا برای اقامه حد بر قاتلان عثمان با طلحه، زبیر و ام المؤمنین اتفاق نظر پیدا کند، تا چه رسد به این که اقامه حد بر ایشان بهایی برای صلح با رهبران سه گانه شود. از بدیهیات تاریخ است که امام (ع) از همه مردم در مراقبت بر اقامه حدود الهی سخت‌گیرتر بود. هنگامی که عثمان از اقامه حد درباره عبید الله پسر عمر - که هرزمان را بدون دلیلی که شرکت وی در قتل پدرش عمر را ثابت کند کشت - خودداری کرد، علی (ع) به او اعتراض کرد. و در آن روزی که علی (ع) هنوز به حکومت نرسیده بود، به عبید الله به خاطر آن عملش، وعده قصاص داد.

در حقیقت پایبندی بیشتر علی (ع) به اصول اسلامی او را به نبرد با معاویه واداشت، نبردی که تاریخ اسلام مانند آن را به خود ندیده بود. چنانچه او به تثبیت معاویه در مقام استانداری شام رضایت می‌داد، می‌توانست خود را از آن جنگ کوبنده کنار بکشد، ولی او فرمود من در امر دینم مسامحه نمی‌کنم. و در نتیجه، درگیری در آن جنگ را که از ناحیه خلافت بر او تحمیل شد پذیرفت و آن را اختیار کرد، چون نمی‌خواست تا از اصول اعتقادی خود به اندازه جوی بگذرد. چنین کسی به اشخاص در خور قصاص، در اقامه حد مهلت روا نمی‌دارد و برای انجام آن نیازی به وحدت نظر با طلحه و زبیر ندارد. اگر او می‌دید که می‌بایست بر محمد بن ابی بکر، اشتر و دیگرانی که مردم را بر عثمان شورانده بودند، حد جاری شود، بدون معطلی، حد را بر ایشان جاری می‌کرد. پس خلافت در نظر او وسیله‌ای بود برای اثبات عدالت و اجرای احکام شریعت و کمترین کاری که امام (ع) انجام می‌داد- اگر مستحق قصاصشان می‌دید- آن بود که آنان را خود دور سازد و در کار خود شرکت ندهد، اما می‌بینیم نه تنها چنین کاری نکرد، بلکه آنان از نزدیکترین افراد او بودند.

اگر امام ایشان را مجرمان در خور قصاص تشخیص نداده بود، پس قابل تصور نیست که روی اجرای حد بر آنان با طلحه و زبیر به توافق برسد.

اگر علی (ع) اعتقاد می‌داشت که اجرای حد به کسانی که علیه عثمان همدست شده‌اند لازم است. می‌بایست طلحه، زبیر و ام المؤمنین عایشه را حد بزند، زیرا نه تنها ایشان از جمله سران

تحريك كننده مردم بر ضد عثمان بودند، بلکه در اين كار نسبت به همه پيشقدم و تا لحظه كشته شدنش از ديگران پايدارتر بودند. پس، چگونه على (ع) روى اجراى حد بر ديگران با ايشان توافق مى كند و آنها را-با اين كه در نفس عمل شركت داشتند- به حال خود مى گذاشت.

آن چه به نظر مى رسد اين است كه امام (ع) معتقد بود تنها بايد بر كسانى حد جارى كرد كه مستقيماً در قتل عثمان شركت داشته اند. پيش از اين يادآور شديم كه سه تن از كسانى كه گفته مى شد در آن قتل شركت داشتند. و همان دم كه عثمان كشته شد، كشته شدند. آن سه تن عبارت بودند از: قيتره، سودان بن حمران و كنانة بن بشر التجيبى. امام (ع) در نامه خود به معاويه فرموده است: «من براى عثمان قاتل مشخصى را نمى شناسم. البته در آن مورد كوشش و بررسى لازم را كردم، ولى در حد توان خود نديدم كسانى را كه تو از جانب من متهم كنى به دست تو بسپارم»^(٤).

(٤) سخنى كه اين روايت از امام (ع) نقل مى كند صراحت دارد كه امام (ع) اعتقاد داشته است كه ريش عثمان و سياست مالى او درست بوده است، و با گماردن خويشان وى به كارها، موافقت داشته است، زيرا روايت مى گويد امام (ع) فرمود: «خداوند به وسيله سه خليفه، يكى پس از ديگرى، وحدت و اجتماع را به اين امت مرحمت كرده بود كه اين حادثه (قتل عثمان) به دست دنيا طلبان در ميان اين امت به وقوع پيوست. آنان بر فضيلتى كه خداوند به اين امت ارزاني داشته

بود، حسد ورزیدند و خواستند همه چیز را به قهقرا برگردانند». بدین گونه، امام (ع) تمامی کردار خلیفه سوم را تایید کرد و کسانی را متهم ساخت که قصد داشتند همه چیز را به حال اولش برگردانند زیرا جهان طلبی و حسادت به عثمان و والیانش که خداوند دنیا را برایشان ارزانی داشته بود، انگیزه انجام خواسته‌های آنان بود.

بدون تردید، این روایت با آنچه از تاریخ به دست می‌آید منافات دارد. تاریخ می‌گوید که امام (ع) نه از سیاست مالی عثمان راضی بود و نه از استاندارانش. بارها امام (ع) میان عثمان و دشمنانش میانجی شد. بارها عثمان به خاطر قبول میانجیگری امام، وعده تغییر روش داد، ولی در همان جا از مروان بن حکم تمجید می‌کرد. اگر امام معتقد بود که روش عثمان و استاندارانش صحیح است، بی‌شک، در برکناری معاویه پافشاری نمی‌کرد و به خاطر آن درگیر جنگ صفین، که در تاریخ اسلام سابقه نداشت، نمی‌شد. در حقیقت، همه این امور بروشنی ثابت می‌کنند که روایت سیف بن عمر ساختگی است، و هدف آن سرپوش گذاشتن [بر جنایات] و تبرئه کردن رهبران سه گانه از مسؤلیت جنگ بصره بود؛ و نیز کم سو ساختن آوازه یارانی از امام (ع) مانند، اشتر و دیگران و به سخن دیگر، برای این که وانمود کنند، یاران امام (ع) برای هدفهای شخصی خود و عمل به نصیحت فرد منافق تازه واردی در شورای آنان آتش جنگ را بر افروخته‌اند. اما می‌دانیم که اشتر و امثال او مسلمانانی بودند

دارای عالی‌ترین مقصد و بلندترین هدف که جانهای خود را در راه رضای خدا (همان هدفی که داشتند)، گذاشتند.

آیا عبد الله بن سبا وجود داشته است؟

در این جا دلیلی هست که ما را در مورد وجود شخصی به نام عبد الله بن سبا به تردید وامی‌دارد، ما وجود عبد الله سبا را فقط افسانه‌ای می‌دانیم که به تاریخ راه یافته است تا حقایق را بپوشاند. مدافعان عثمان و راه و روش او خواسته‌اند نهضتی را که بر ضد او به پا شد به مردی یهودی نسبت دهند که تازه مسلمان شده بود. و آنان می‌گفتند او همان کسی بوده که در کشاکش قیام در بصره، کوفه و مصر بر ضد خلیفه، توطئه‌های پنهانی را سازماندهی می‌کرده است. می‌گفتند این یهودی خیالی، به دلیل بازگشت عیسی (ع)، معتقد به بازگشت پیامبر است و این که محمد (ص) به بازگشت سزاوارتر از عیسی است، و برای همین قرآن می‌گوید: «همانا کسی که قرآن را بر تو فرو فرستاده است هر آینه تو را به بازگشتگاه باز می‌گرداند...» گفته‌اند این یهودی همان کسی است که اولین بار این مطلب را که علی (ع) وصی و جانشین پیامبر (ص) است، پخش کرد، و نیز گویند او همان کسی است که به ابوذر، هنگامی که در شام بود، عقیده حرمت زر و سیم اندوزی را فرا داد. و این که اموال زکات و خراج، متعلق به همه مسلمانان است و سزاوار نیست که گفته شود از آن خداست. گفته‌اند که عمار یاسر به مصر رفت و با ابن سبا تماس گرفت و او را بر ضد عثمان شوراند. می‌بینیم که این خیالبافیها با آن چه در تاریخ متواتر است و با مسلمترین

حقایق تاریخی منافات دارد. از متواترات تاریخی است که عثمان مطابق روش شیخین عمل نکرد، در حالی که عبد الرحمان بن عوف به هنگام بیعت با او، شرط کرد تا به روش شیخین عمل کند و عثمان هم آن شرط را قبول کرد.

از متواترات تاریخ است که پیامبر (ص) حکم بن ابی العاص و خانواده‌اش را تبعید کرد و فرمود: نباید او با من هیچ گاه در مدینه ساکن گردد، ولی عثمان همین حکم مطرود پیامبر (ص) و پسرانش را به مدینه آورد، و دست آنان را بر اموال مسلمانان باز گذاشت و صدها هزار درهم، به ایشان بخشید. مروان بن حکم نه تنها از نزدیکترین کسان خلیفه بود، بلکه خلیفه حقیقی او بود.

از جمله متواترات تاریخی این است که عبد الله بن ابی سرح مرتد شد و پیامبر خدا (ص) خون او را هدر دانست. دیگر، این که ولید بن عقبه بن ابی معیط از جمله فاسقان باده گسار بود و در قرآن آیه‌ای راجع به فسق او نازل شده است. از متواترات تاریخ است که عثمان، ابن ابی سرح را والی مصر کرد و يك پنجم غنایم آفریقا را به او بخشید، و ابن ابی معیط را استاندار کوفه کرد و او را برکنار نساخت مگر هنگامی که مسلمانان شهادت به شرب خمر او دادند.

از مسلمات تاریخ است که عثمان ابوذر را تبعید کرد و عمار بن یاسر را به حدی کتک زد که بی‌هوش شد و دستور داد عبد الله بن مسعود را از مسجد بیرون انداختند، چنان که دنده‌هایش شکست، زیرا این افراد از جمله منتقدان سیاست او بودند. همه

اینها از بهترین اصحاب پیامبر (ص) بودند. او تعدادی از بهترین تابعان را که مقیم کوفه بودند، به شام تبعید کرد، تنها به این دلیل که از سیاست مالی وی و استانداران بنی امیه انتقاد می‌کردند، در صورتی که در دین اسلام هیچ مجازاتی برای انتقاد کنندگان از سیاست حاکم و درخواست کنندگان اصلاح، تعیین نشده است. تردیدی نیست که توده مسلمانان مجازات تبعید این بزرگان را تقبیح می‌کردند، زیرا تبعید از يك سرزمین تنها کیفر کسانی است که با خدا و پیامبر (ص) بجنگند و در روی زمین فساد کنند، در صورتی که هیچ کدام از این تبعیدیها نه محارب با خدا و رسول بودند و نه مفسد فی الارض، بلکه از منتقدان خلیفه بودند. چرا که او به يك نفر از نزدیکان خود دهها و صدها هزار درهم از اموال دولت را می‌بخشید و تیولهای زیادی از املاک عمومی مسلمانان را میان ایشان تقسیم می‌کرد.

طبیعی بود که صحابه و بقیه مسلمانان به این کارها اعتراض کنند، در حالی که آنان روش پیامبر (ص) و رفتار شیخین را دیده بودند. طبیعی است که گرفتاریها روز افزون بود، و مردم از خلیفه می‌خواستند تا روش خود را تغییر دهد و استاندارانش را بر کنار سازد. پس از این که خلیفه از تغییر روش خویش خودداری می‌کرد کار به وسیله ایشان به جایی می‌رسید که باید برسد. اصحاب و تابعان برای دعوت به قیام نیازی به يك یهودی خیالی نداشتند. پس، وجود وی نسبت به عوامل نهضت بی‌اثر و نظیر پایه پنجم صندلی بوده است. این سخن که عثمان رفتاری داشته است که صحابه و مسلمانان راضی بوده‌اند و عبد الله بن

سبا همان کسی است که مردم را بر او شوراند، مطلبی است که ما را به انکار مسلمات تاریخ و بی‌اعتباری خرده‌امان، می‌خواند.

نسبت دادن قیام به عبد الله بن سبا هرگز درست نیست، مگر این که بگوییم او کسی است که خلیفه را وادار به باز گرداندن مطرودان پیامبر (ص) به مدینه کرد و همو به استاندار کردن ابن ابی سرح و ولید بن عقبه اشارت داشت و به عثمان دستور داد تا اموال مسلمانان را به خویشاوندانش ببخشد. هموست که به عثمان پیشنهاد وزیر قرار دادن مروان بن حکم و تبعید کسانی از اصحاب همچون ابوذر و تابعانی مانند مالک اشتر و دیگران، و کتک زدن کسانی از برجسته‌ترین اصحاب و به تقسیم قطعات بزرگ زمین‌های نزدیکان خلیفه را، داده است. این‌ها عوامل شورش بود. پس، اگر ابن سبا، به عثمان پیشنهاد ارتکاب چنین کارهایی و پافشاری در آنها و خودداری از اصلاح این اعمال را نداده باشد، ممکن نیست که علت قیام نیز، بوده باشد. بالطبع، طرفداران این روایت که افسانه ابن سبا را آفریده‌اند، نمی‌خواهند وجود رابطه، میان عثمان و ابن سبا را انکار کنند.

طرفداران این روایت فراموش کرده‌اند که تحریک بر ضد عثمان در بصره و کوفه و مصر شروع نشد، بلکه در مدینه آغاز شد و در پیشاپیش محرکان عایشه، طلحه و زبیر قرار داشتند. پس، آیا ابن سبا آن کسی است که اینان را برای تحریک بر ضد عثمان دعوت کرد؟

این روایت می‌گوید که ابن سبا با ابوذر در شام تماس گرفت و او را بر ضد عثمان و معاویه شوراند و لیکن ابوذر حمله انتقادی خود را بر عثمان در مدینه پیش از این که راهی شام شود آغاز کرده بود و تبعیدش به شام به سبب حمله‌اش به خلیفه بوده است. این روایت می‌گوید؛ ابن سبا به ابوذر یاد داد تا بگوید که اموال خراج و زکات از آن مسلمانان است، نه از آن خدا. اما، تاریخ به ما می‌گوید که ابوذر هنوز از شام به مدینه باز گردانده نشده بود که می‌گفت: این اموال مال خداست. روایت شده است که ابوذر پس از بازگشت به مدینه با خلیفه روبرو شد. و در حضور اصحاب پیامبر، به او گفت: شنیدم که پیامبر، می‌فرمود: «هر گاه فرزندان ابو العاص به سی تن برسند مال خدا را دست به دست خواهند کرد، و بندگان خدا را برده خود قرار خواهند داد، و در دین خدا بدعت خواهند گذاشت»^(۵).

از این گذشته اعتقاد به این که ابوذر از يك فرد نفوذی منافق امری از امور دینش را آموخته است، در حقیقت، عقیده به نهایت زشتی عمل اوست، و تمام نشانه‌های جعلی و ساختگی را در خود دارد، چرا که ابوذر همان صحابی پیامبر (ص) است و چهارمین کسی است که اسلام آورد. او مدتی دراز همراه پیامبر (ص) بود، و قرآن را از برداشت، و حافظ خوبی بود، که از پیامبر (ص) شنیده بود و آن چه را شنیده بود خوب درك کرده و خوب نقل کرده بود، وی بی‌نهایت راستگو بود. و پیامبر (ص) او را بسیار دوست داشت.

ترمذی نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «سایه نیفکنده است آسمان نیلگون و حمل نکرده است زمین کسی را راستگوتر از ابوذر» و نیز فرموده است: «سایه نیفکنده است آسمان و حمل نکرده است زمین کسی را راستگوتر، و با وفاتر از ابوذر. او شبیه عیسی بن مریم است (و یا گفت: ابوذر در روی زمین با زهدی مانند زهد عیسی بن مریم راه می‌رود»^(۶).

ابن ماجه روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «همانا خدایم مرا به دوستی چهار تن فرمان داده است و خبر داده است که او نیز ایشان را دوست می‌دارد. گفتند: یا رسول الله آنان چه کسانی هستند آن گاه پیامبر فرمود: علی از جمله ایشان است (سه بار تکرار کرد)، ابوذر، سلمان و مقداد»^(۷).

ابوذر در مراقبت بر پاکداشت تعلیمات اسلامی به حدی رسیده بود که اجازه نمی‌داد کعب الاحبار-با آن که عمر بن خطاب و عثمان او را بشدت احترام می‌کردند و از او مساله می‌پرسیدند و به سخن او گوش فرا می‌دادند- درباره دین خدا فتوا دهد و اظهار نظر کند. روایت شده است که ابوذر پس از مراجعتش از شام به مدینه به عثمان گفت: سزاوار نیست کسی که زکات می‌دهد تنها به دادن زکات بسنده کند، بلکه باید به فقیر نیز یاری رساند، و به گرسنه غذا دهد، و در راه خدا دست به انفاق زند. کعب که این سخن را از زبان ابوذر شنید، گفت: «هر کس واجب را ادا کند، او را کافی است.» ابوذر خشمناک شد و به کعب گفت: «ای پسر زن یهودی تو را چه به این حرفها؟ آیا تو دین ما را به ما می‌آموزی؟ و سپس با چوب دستی‌ش به سر او کوبید»^(۸). چنانچه ابوذر به کعب

اجازه نمی‌داد که در امور دین فتوا دهد، با آن که او زمان عمر اسلام آورده بود و به مقام و منزلتی رسیده بود، و به داشتن معلومات زیاد در دین معروف بود. پس، چگونه به حرف يك نفر یهودی که در زمان عثمان اسلام آورده است و اصحاب پیامبر (ص) را ندیده است و با تعالیم اسلامی آشنایی نداشته است، توجه می‌کند؟

و اگر ابوذر و عمار با ابن سبا موافقت کرده بودند، پس می‌بایستی که ابن سبا بر حق می‌بود، زیرا پیامبر (ص) به راستگویی این دو صحابی گواهی داده است. قبلاً روایتی را که عایشه از رسول خدا (ص) نقل کرده بود آوردیم که آن بزرگوار فرمود: عمار مخیر میان دو امر نشد، مگر این که بهترین آن را انتخاب کرد. حضرت در روایتی که نقل کرده‌اند، فرمود: به وسیله رهنمود عمار راهنمایی شوید! و نیز فرمود: «مژده باد تو را ای عمار که گروه ستمکار تو را می‌کشد.» و فرمود: «براستی که بهشت مشتاق سه شخص است: علی، عمار و سلمان»^(۹). کسی را که پیامبر (ص) به همه اینها بستاید، باید بر حق باشد. اگر این دو صحابی در امری از امور دینی با کسی موافق باشند، شخص مورد قبول ایشان بر حق خواهد بود، و هر گاه آن شخص مورد قبول ایشان، تازه مسلمان باشد، بایستی از این دو تن، مسائل دین را بیاموزد.

اگر ابن سبایی وجود می‌داشت و اگر با ابوذر و یا عمار ملاقات کرده بود، منطقی بود، که او از ایشان چیزی بیاموزد و فرا گیرد. هر گاه ابن سبا می‌گفت، که علی (ع) جانشین پیامبر (ص) است و

همان عقیده هر کدام از این دو مرد (عمار و ابوذر) نیز باشد، پس در حقیقت سخن او برگرفته از عقیده‌ای است که این دو شخص بدان معتقدند و به او آموخته‌اند، زیرا ابن سبا آن را از شخص پیامبر (ص) نشنیده بوده است، بلکه ابوذر و عمار بودند که در روز غدیر راجع به علی (ع) از پیامبر شنیدند که می‌فرمود: «هر کس را که من مولا و سرورم، این علی مولای اوست...» و هم ایشان از پیامبر (ص) شنیدند که می‌گفت: «براستی که من میان شما چیزی را به جا می‌گذارم که اگر به آنها چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و خاندانم، اهل بیت من، پس، مواظب باشید، چگونه پس از من در مورد آنها به جای من رفتار خواهید کرد...» تردیدی نیست که آن دو صحابی از آن سخنان دریافتند که پیامبر (ص)، علی (ع) را جانشین خود قرار داده است.

چه کسی قائل به رجعت است؟

اما عقیده به رجعت را هیچ کس از ابوذر و عمار نقل نکرده است، ولی کتابهای تاریخ و دیت‌به تواتر نقل کرده‌اند، عمر کسی است که در روز رحلت پیامبر (ص) گفت پیامبر (ص) برمی‌گردد. عمر، آن روز، ایستاد و گفت: «همانا مردانی از منافقان گمان می‌برند که پیامبر خدا (ص) از دنیا رفته است، در صورتی که پیامبر (ص) نمرده است، و لیکن او به نزد پروردگارش رفته است چنان که موسی بن عمران سوی پروردگارش رفت. به خدا سوگند که او برمی‌گردد، چنان که موسی بازگشت...» عمر از عقیده خود برنگشت تا این که ابو بکر سخنانی کرد و رحلت پیامبر (ص) را اعلان داشت و این آیه شریفه را تلاوت کرد: «و

محمد، رسولی بیش نیست که پیامبرانی پیش از او از دنیا رفته‌اند. آیا پس اگر بمیرد و یا کشته شود به دین نیاکان خود برمی‌گردد...»

عمر، این عقیده را از ابن سبا و یا از دیگران فرا نگرفته بود. هنوز ابن سبایی وجود نداشت و حتی در مخیله سیف بن عمر تمیمی هم نبود.

براستی که نه تنها عقیده دارم ابن سبایی وجود نداشته است، بلکه حتم دارم که وجود افسانه‌ای او را برای تیره کردن آوازه پیروان خاندان پیامبر (ص) ساخته‌اند. دکتر طه حسین، نکته سنج نابینا، می‌گوید: «و صاحب ایشان ابن سوداء تنها کسی است که ساختگی و بیمار گونه، سرانجام، هنگامی که میان شیعه و دیگر گروه‌های اسلامی جدال در گرفته بود، اختراع شد. دشمنان شیعه می‌خواستند در اصول این مذهب برای کاربرد نیرنگ خود و رسیدن به هدف نهایی خویش درباره ایشان، عنصری یهودی وارد کنند...» دکتر طه حسین می‌گوید: «در حقیقت ابن سودا موجودی خیالی بیش نبوده است، و اگر موجودی واقعی هم بوده است از چنان اهمیتی که مورخان ترسیم کرده‌اند و نقش او را در ایام عثمان و در سال اول خلافت علی (ع) مجسم کرده‌اند، برخوردار نبوده است. او کسی است که دشمنان شیعه تنها برای شیعه او را اندوخته کرده‌اند...»^(۱۰)

منشا افسانه سبایی

می‌خواهم بگویم که تنها سر چشمه افسانه عبد الله بن سبا و یا ابن سواد، همان سیف بن عمر تمیمی است که در قرن دوم هجری می‌زیسته است. و طبری، ابن عساکر و ابن ابی بکر از همین سیف داستان را گرفته‌اند. دیگر مورخان مانند ابن اثیر، ابن کثیر و ابن خلدون و ابو الفداء آن را از طبری نقل کرده‌اند.

ابن سیف از جعل کنندگان روایت بوده است. سید مرتضی عسکری، ناقد پژوهنده، در کتاب خود «عبد الله بن سبا» عقاید تعدادی از دانشمندان حدیث را در مورد سیف، نقل کرده است و مطالب ذیل را یادآور شده است:

«ابن معین (م: ۲۳۳ ه) ، درباره او گفته است (سیف بن عمر) ، حدیثش ضعیف است. ابو حاتم گفته است (م: ۲۷۷ ه) : او ضعیف است.

نسائی گفته است (م: ۳۱۶ ه) : او ضعیف است.

ابو داود (م: ۳۱۶ ه) گفته است: او چیزی نیست.

ابن عدی (م: ۳۶۵ ه) گفته است: بعضی از احادیث او مشهور است. همه آنها نادرست، و غیر قابل پیروی است.

ابن حبان احادیث ساختگی را نقل می‌کند، و او را به زندقه متهم می‌سازد. و می‌گوید: گفته‌اند: او حدیث جعل می‌کرد.

داقطنی (م: ۳۸۵ ه) می‌گوید: او ضعیف و متروک است.

حاکم (م: ۴۰۵ ه) گفته است: متروک و متهم به زندقه است. ابن عبد البر (م: ۴۶۳ ه) در شرح حال قعقاع، می‌گوید: سیف، متروک است فیروز آبادی (م: ۸۱۷ ه) گفته است: او صاحب سخنان به هم بافته است. و آن گاه نام او را یکجا با کسان دیگر گرد آورده است و از آنان با عنوان، ضعفا، یاد کرده است.

و ابن حجر (م: ۸۵۰ ه) گوید: او ضعیف است.

سیوطی (م: ۹۱۱ ه) پس از نقل حدیثی از او می‌گوید: در سند این حدیث ضعفهایی وجود دارد از جمله سیف است. ^(۱۱) البته همین سیف روایات زیادی را نقل کرده است که با مسلمات و متواترات تاریخ مخالفت دارد و احادیثی را نقل کرده است که با عقل موافق نیست.

از جمله متواترات تاریخ این است که علی بن ابی طالب (ع) از بیعت با ابو بکر خودداری کرد و با او بیعت نکرد، مگر پس از این که همسرش زهرا (ع) از دنیا رفت. این مطلب را تعدادی از مورخان و محدثان بزرگ روایت کرده‌اند. بخاری ^(۱۲) و مسلم ^(۱۳) به سند خود از عایشه روایت ذیل را نقل کرده‌اند:

«...همانا فاطمه، دختر رسول خدا (ص)، کسی نزد ابو بکر فرستاد و میراث خود را از پیامبر خدا (ص)، از مال غنایم که خداوند در مدینه به او داده بود و فدک و آن چه از خمس خبیر مانده بود، مطالبه کرد... ابو بکر گفت: رسول خدا (ص) فرمود: ما ارثی باقی نمی‌گذاریم، آنچه وامی‌گذاریم صدقه است... ابو بکر از این که چیزی به فاطمه بدهد خودداری کرد آن گاه، فاطمه در آن

مورد بر ابی بکر خشم گرفت و از او قهر کرد و تا وقتی که از دنیا رفت با او حرف نزد، در حالی که پس از پیامبر خدا (ص) شش ماه زندگی کرد. همین که فاطمه (ع) از دنیا رفت، همسرش علی بن ابی طالب شبانه او را به خاک سپرد و ابو بکر را از آن آگاه نساخت. علی (ع) بر فاطمه نماز خواند. علی (ع) در زندگی فاطمه (ع) در میان مردم جایگاهی داشت، و چون فاطمه از دنیا رفت، در دیدگان مردم ناشناخته و مجهول ماند از این رو با ابو بکر از در سازش در آمد و خواست با او بیعت کند، زیرا در آن ماهها بیعت نکرده بود...»

البته تاخیر بیعت علی (ع) با ابو بکر مطلبی است که بزرگان محدث آن را نقل کرده‌اند و هر که با تاریخ سر و کار دارد از آن آگاه است. اما آنچه طبری از سیف بن عمر درباره بیعت علی (ع) با ابو بکر روایت می‌کند چنین است:

«علی (ع) در خانه‌اش بود که ناگهان آمدند و به او گفتند: ابو بکر برای بیعت آماده است، پس او شتابزده با پیراهنی بدون قبا و عبا بیرون آمد که مبادا دیر بشود تا با او بیعت کند و سپس نزد او نشست و نزدیکتر به او شد و از او تجلیل کرد و تا آخر مجلس همراه او بود»^(۱۴). و از جمله احادیث نامعقول وی حدیث ذیل است:

طبری از همین سیف نقل کرده است ابو بکر علاء بن حضرمی را برای جنگ با اهل رده به بحرین فرستاد، او و سپاهش به محل دهن رسیده بودند که شترشان شب هنگام در بیابان رم کرد، در

حالی که ایشان تشنه بودند، و بعد آبی برایشان پیدا شد و از آن آب خوردند و شستشو کردند آن گاه شترشان آمد. دیگر این که، ابو هریره مشك خود را پر آب کرد و کنار آب جا گذاشت، و چون دور شدند دوباره به محل آب بازگشتند، و اثری از آب نیافتند و لیکن ابو هریره خود مشك را یافت. پس از آن نقل کرده است که علاء و سپاهش با شتران از دریا گذشتند و کفشهایشان تر نشد، در صورتی که میان ساحل و «دارین»، که مقصدشان بود، با کشتیهای دریایی يك شبانه روز راه بود. آنان پس از عبور از دریا توانستند بر مردم «دارین» چیره آیند.

بلاذری جنگ بحرین را از طریق غیر سیف، نقل می‌کند، و اشاره می‌کند که علاء در زمان خلافت عمر (نه خلافت ابو بکر) با مردم «زاره» و «دارین» جنگ کرد مردم «زاره» با این شرط که يك سوم شهر و يك سوم آنچه دارایی آن از طلا و نقره است به علاءه نصف آنچه در خارج شهر، دارند، به عمر بدهند، با خلیفه دوم صلح کردند. و نقل می‌کند که اخنس بن عامری به علاء گفت: ایشان، نسبت به فرزندانشان که در دارین هستند با تو مصالحه نمی‌کنند. «و کراز نکری» او را به پیکار با آنان اشاره کرد: علاء با گروهی از مسلمانان از طریق دریا بر مردم دارین، هجوم برد^(۱۵).

طبری از این سیف نقل کرده است، هنگامی که سعد بن ابی وقاص با سپاه خود در محل آب «هجانات» فرود آمد، عاصم بن عمرو را به پایین رود فرات فرستاد گرگی به قصد گوسفندی یا گاوی آمد، اما نتوانست چیزی به دست آورد، آنها از ترس گرگ، به

پناهگاهی رفتند و در بیشه‌ها پنهان شدند. پس عاصم رفت تا مردی را نزدیک بیشه‌ها یافت و از او جستجوی گاو و گوسفندان را کرد، او قسم خورد که جای آنها را نمی‌داند. در حالی که او خود شبان آنها بود. پس گاو نری از میان بیشه، فریاد برآورد: «به خدا قسم که او دروغ می‌گوید. و اکنون ما اینجا هستیم.» عاصم وارد بیشه شد و گاوها خود را تسلیم او کردند، و آنها را به لشکرگاه خود آورد...^(۱۶) ملاحظه می‌کنید که سیف در هر دو داستان چیزهایی نقل می‌کند، که صحت وقوع آن ممکن نیست: آبی ظاهر می‌شود، سپاهی از آن سیراب می‌گردد، و پس از اندکی که از او می‌گذرند ناپدید می‌شود؛ و لشکری يك شب و يك روز به دریا پا می‌نهد و دریا پای شتران آن را فرا نمی‌گیرد، و گاو نری به زبان عربی فصیح سخن می‌گوید!

این بود اندکی از مجهولات و دروغهای فراوان سیف. شگفتا که طبری با این که از برجسته‌ترین مورخان اسلامی است به روایات سیف-هر چند خود احادیث وی بر دروغ بودنشان گواهی می‌دهند-اعتماد ورزیده است. ابن سبا چیزی نیست جز دروغی از دروغهای وی. البته سیف، قصد داشته است که حقایق را پوشیده نگهدارد تا بدین وسیله وانمود کند که قیام بر ضد عثمان، تجاوز خلیفه از روش پیامبر (ص) و شیخین و اسرافکاری او در بذل و بخشش به پسر عموها، و اطرافیان و به کار گماشتن خویشان تبه‌کار او بر سر کارهای مسلمانان، نبوده است، بلکه دلیل قیام دسیسه‌های عبد الله بن سباست که پیش از سیف بن عمر، هیچ مورخی سخن از وجود او به میان

نیاورده است. سیف خواسته است که ام المؤمنین، طلحه و زبیر را از مسؤولیت جنگ بصره تبرئه کند. بدین گونه، برای برافروختن آتش جنگ، افسانه توطئه ابن سبا و یاران او را اختراع کرده است.

عایشه نامی از ابن سبا به میان نیاورده است

براستی که می‌بایست طبری و مورخان پیرو او در مورد اثبات افسانه سیف بن عمر دو پرسش زیر را از خود، بکنند:

(۱) هر گاه ابن سبایی وجود می‌داشت، و او از چنین تلاش ویرانگری در برابر اسلام برخوردار می‌بود، پس چرا نام او بر زبان ام المؤمنین-روزی که به بصره رفت تا مردم را بر علی و قاتلان عثمان بشوراند-جاری نشد؟ و برای چه او نگفت؛ افرادی که بر ضد عثمان تحریک کردند و کسانی که او را کشتند پیروان یهودی تازه وارد به اسلام بوده‌اند، و این همپیمانان از پیروان علی و دعوتگران به بیعت با او بودند؟ البته او با آن که به بصره آمد تا مردم آن شهر و دیگر ساکنان عراق را بر ضد علی و پیروانش بشوراند، نامی از ابن سبا به زبان نیاورد، در حالی که آنچه از گشاده‌زبانی در اختیار داشت در مورد تحریک مردم بر ضد علی به کار برد.

اگر افسانه عبد الله بن سبا، ذره‌ای امکان وجود می‌داشت آن را سرآغاز سخنرانی تحریک آمیز خود قرار می‌داد و چنانچه نامی از آن می‌برد، به یقین، کشته‌هایی از علی (ع) و اصحابش گرفته بود.

شاید کسی بگوید؛ که ام المؤمنین از دسایس ابن سبا بی‌خبر بوده است زیرا او مخفیانه کار می‌کرد. ولی این روایت که از او سخن می‌گوید، بر آن است که او به بصره آمد و در آن جا مرکز و یا مراکزی به وجود آورد و عبد الله بن عامر اموی از کوشش او آگاه شد و او را از بصره بیرون کرد. در صورتی که عبد الله بن عامر، در هنگام خروج از مکه و نیز در راه بصره با عایشه همراه بود، اگر ابن سبا بی در کار بود، چرا از آگاهیهای خود راجع به ابن سبا به او و پیروانش چیزی نگفت. اگر ابن سبا بی وجود می‌داشت، دهها تن از امویان با ام المؤمنین بودند که همگی از تمام مردم به اوضاع شهرهای اسلامی و جریانها آشنایی بیشتری داشتند. امویان در زمان عثمان فرمانداران شهرها بودند و گمنام و ناشناخته نبودند. ام المؤمنین نه پیش از جنگ بصره و نه پس از آن، هیچ چیز، نسبت به این موضوع، نگفته است و با این که سالها پس از این جنگ زندگی کرد ولی بعد از جنگ هم چیزی از آن مورد نگفته است هیچ کدام از امویان همراه او مانند عبد الله بن عامر و مروان بن حکم که از سرسخت‌ترین دشمنان امام (ع) بودند، راجع به آن چیزی نگفتند. اگر افسانه ابن سبا بهره‌ای از راستی و درستی می‌داشت، سر و صدای این اشخاص در اطراف جهان اسلام پیچیده بود.

معاویه از ابن سبا نامی نبرده است

(۲) فرض کنید ام المؤمنین به علت بی‌اطلاعی از دسیسه‌های ابن سبا از او سخنی به میان نیاورده است، چرا معاویه نامی از وی نبرده است؟ روایتی که داستان ابن سبا را باز می‌گوید،

یادآوری می‌کند که او به شام رفت و ابوذر را بر ضد معاویه و عثمان شوراند. ابن سبا با عقاید ویرانگر خود به دو مرد دیگر از اصحاب پیامبر حرفهایی می‌زند آن دو تن عبارتند از ابو درداء و عبادة بن صامت. همین عباده به حرف او اعتراض کرد و او را گرفت و نزد معاویه آورد و به او خبر داد که ابن سبا همان کسی است که ابوذر را بر ضد معاویه شورانده است. و معاویه هم ابن سبا را از شام اخراج کرد و او سپس به مصر رفت، و عبد الله بن ابی سرح که از طرف عثمان استاندار مصر بود، از تصمیم ابن سبا آگاه شد.

البته معاویه پولهای زیادی، به هر کسی که امام را مذمت می‌کرد و یا برای او و پیروانش عیبی می‌تراشید، می‌پرداخت. او کسی است که دستور داد امام (ع) را در روی منبرهای مسلمانان در نمازی جمعه-پس از این که امام به شهادت رسید- دشنام دهند. حال اگر افسانه ابن سبا پرتوی از وجود می‌داشت، هر آینه معاویه از آن، نهایت بهره را می‌گرفت و با هر دو دست خود بدان چنگ می‌زد و حتی يك روز از بردن نام او غفلت نمی‌ورزید.

با همه اینها، تاریخ متذکر نیست که معاویه و یا کسی از استاندارانش، کلمه‌ای در زمینه کار ابن سبا به زبان آورده باشد. تاریخ تعدادی از نامه‌های معاویه را ضبط کرده است که معاویه در آن نامه‌ها به امام هدایت-علی (ع) -هر تهمت بیهوده‌ای که می‌توانسته زده است. موضوع اصلی در نامه‌هایش به امام (ع) این بوده است که او به قاتلان و حمله

کنندگان به عثمان پناه داده است. با همه اینها، در هیچ يك از آن نامه‌ها یادآور نشده است که قاتلان عثمان رابطه‌ای با فرد تازه وارد به اسلام داشته‌اند. اگر برای افسانه سبایی کمترین واقعیتی بود، این نام در طول مدت حکومت معاویه و امویان، به قلم و زبان او و پیروانش جاری شده بود.

حقیقت این است که ابن سبا خطری برای وحدت مسلمانان و یا علت تفرقه وحدت آنان نبوده است، زیرا ابن سبایی وجود نداشته است. آری، از بزرگترین عوامل تفرقه کلمه مسلمانها و گسترش دشمنی میان آنان سیف بن عمر بود، مردی که وجود عبد الله بن سبا و افسانه عداوت او را اختراع کرد. دروغی که سیف بن عمر ساخت و طبری آن را پذیرفت و پرداخت و میان مسلمانان نشر داد و کینه و دشمنی و تفرقه‌ای به وجود آورد که از زمان سیف تاکنون، مسلمانان را به دو گروه جدا از هم تقسیم کرده است.

هرگز قیام بر ضد عثمان و جنگ بصره، نتیجه توطئه ابن سبا نبوده است. آری، قیام بر ضد عثمان نتیجه تحريك ام المؤمنین، طلحه و زبیر بر ضد خلیفه و هم ناشی از تجاوز شخص خلیفه از روش پیامبر (ص) و سیره شیخین و زیر پا گذاشتن قوانین عدالت اسلامی، به دست امویان بوده است.

جنگ بصره نتیجه تصمیم رهبران سه گانه: ام المؤمنین، طلحه، و زبیر بود که می‌خواستند با زور، قدرت را از دست امام هدایت، علی بن ابی طالب علیه السلام، بگیرند.

پی‌نوشتها:

- ۱- حوادث سال ۳۶ ص ۳۱۸۱، ۳۱۶۵، ۳۱۶۳ و ۳۱۸۳.
- ۲- همان کتاب ص ۳۱۸۸-۳۱۸۹.
- ۳- تاریخ طبری ص ۳۱۸۵-۱۱۸۷.
- ۴- الفتنه الكبرى ج ۲، ص ۷۵ به نقل از بارودی.
- ۵- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۲۴۱.
- ۶- سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۳۴ شماره احادیث: ۳۸۸۹-۳۸۹۰.
- ۷- سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۳ شماره حدیث ۱۲۹.
- ۸- الفتنه الكبرى، طه حسین ج ۱ ص ۱۳۳.
- ۹- این سه حدیث را ترمذی در سنن خود ج ۵ ص ۳۲۲ و ص ۳۲۳ نقل کرده است.
- ۱۰- الفتنه الكبرى ج ۲ ص ۹۸-۹۹.
- ۱۱- چاپ دوم ص ۲۶. و کتاب نامبرده هم اکنون بهترین کتاب در این موضوع است. بلکه شایسته است مباحث این کتاب از جمله اکتشافات علمی در بررسی تاریخ اسلام به حساب آید.
- ۱۲- صحیح بخاری ج ۵ باب جنگ خیبر ص ۱۷۷.

۱۳- صحیح مسلم ج ۱۲ باب لقطه ص ۷۷.

۱۴- حوادث سال ۱۱ هـ ج ۳ ص ۲۰۱.

۱۵- فتوح البلدان بلاذری ص ۹۲-۹۳ (آقای عسکری در کتاب خود عبد الله بن سبا ص ۱۱۷) نقل کرده است.

۱۶- تاریخ طبری ج ۳ ص ۱۲.

فصل بیست و پنجم

جنگ صفین

۱

امام (ع) پس از جنگ بصره رهسپار کوفه شد، و آن جا را مرکز خلافت خود قرار داد. اهل کوفه همان مردمی بودند که او را در مقابل دشمنانش در بصره یاری رساندند و آتش جنگ را خاموش کردند. بصره، دیگر شهری نبود که بر آن اعتماد کند. بیشتر مردم بصره، مخالف او بودند، و پس از این که جنگ، آنچه خواست از مردم آن شهر گرفت، نمی توانستند با او صمیمی باشند. مردم حجاز هم کسانی نبودند، که به آنان اعتماد کند، زیرا ایشان، نسبت به بقیه نواحی اسلامی، بخش کوچکی از مردم بودند. مردم شام هم پیروان دشمن وی، معاویه، بودند. مردم مسلمان مقیم مصر آن اندازه نیرومند نبودند تا بتوانند برای سرکوب شوکت جدایی خواهان اموی به تجهیز نیروی لازم بپردازند.

امام (ع) حدود چهار ماه برای آماده ساختن نیرو-برای مقابله با معاویه خطرناکترین دشمن وحدت امت و مقتدرترین ایشان در ستیزه جویی در برابر حکومت امام و بی‌تقواترین فرد در مسایل دینی-در مرکز جدید خلافت خود توقف کرد. البته معاویه، سرپیچی خود را از بیعت با امام (ع) و نیز مبارزه با قدرت او، اعلان کرده بود. به این ترتیب سوریه از پیکر دولت اسلامی جدا شده بود و جدایی خود را هم اعلام کرده بود. معاویه، بدین هم اکتفا نکرد، بلکه دشمنی خود را با حکومت مرکزی ابراز داشت، و جنگ با دولت مرکزی را در پوشش خونخواهی عثمان علنی ساخت. او در حقیقت، حرکت جدایی خواهانه را پیش از آغاز مساله بصره شروع کرده بود.

امام، پس از این که بیعت انجام گرفت، نامه‌ای به معاویه نوشت، حامل نامه سیره‌جهنی بود، در آن نامه، امام (ع) او را از بیعت اصحاب با خود مطلع ساخت و به او دستور داد تا به همراه مردمی که زیر فرمان او بودند، به بیعت کنندگان ملحق شوند.

معاویه پس از تاخیری چند، قبیصه عبسی را با طوماری که مهر شده بود فرستاد. عنوان نامه چنین بود. از معاویه به علی. او به فرستاده‌اش دستور داد. تا با در دست داشتن طومار وارد مدینه شود، و سفارش لازم را به او کرد تا چه بگوید. هنگامی که قبیصه وارد مدینه شد، مردم دریافتند که معاویه مخالف است. هنگامی که قبیصه طومار را به امام (ع) داد، امام هر چه نگاه کرد چیزی در آن ندید. امام از او پرسید: پشت سر چه خبر؟ قبیصه جواب داد: در امانم اگر بگویم؟ پس از این که امان گرفت، گفت: من گروهی را

پشت‌سر گذاشتم که جز به رهبری راضی نیستند. امام (ع) فرمود: به رهبری چه کسی؟ جواب داد: کسی که جمعیت تو را به هم ریخته است من شصت هزار پیرمرد را پشت‌سر گذاشتم که زیر پیراهن عثمان را در برابر چشم خود روی منبر دمشق انداخته‌اند و گریه می‌کنند. سپس امام (ع) فرمود: «آیا خون عثمان را از من مطالبه می‌کنند؟ آیا من بیش از همه طالب خون عثمان نیستم؟ بار خدایا! به تو بی‌گناهی خودم را نسبت به خون عثمان ابراز می‌دارم، به خدا قسم، قاتلان عثمان خلاص شدند، مگر خدا بخواهد، زیرا اگر خدا اراده‌اش به امری تعلق بگیرد، انجام می‌گیرد.»

پاسخ امام (ع) بر این مبارزه طلبی آشکار این بود که تا حد ممکن به گردآوری سپاه پردازد تا این سرکش خطرناک را سرکوب سازد. پرچم را به دست فرزندش محمد بن حنفیه داد، عبد الله بن عباس را بر میمنه، عمر بن ابی سلیمه را بر میسره، و ابو لیلی جراح را بر مقدمه سپاه گمارد. قثم بن عباس را در مدینه به جای خود تعیین کرد. به قیس بن سعد استاندار خود در مصر، عثمان بن حنیف استاندار بصره و ابو موسی اشعری استاندار کوفه، نوشت تا مردم را برای حرکت به جانب شام آماده کنند. خود او نیز مردم مدینه را دعوت کرد. او در ضمن سخنانش به مردم مدینه چنین فرمود: «براستی که نظم امر شما در حکومت الهی میسر است، پس به فرمان خدا- بدون انکار و اکراه- تن در دهید! به خدا سوگند، که یا موفق به انجام این کار می‌شوید و یا خداوند حکومت اسلام را از شما به دیگران منتقل می‌کند و بعد

هرگز به شما برنمی‌گردد، مگر این که دوباره اطاعت از امر او مسلم شود. حرکت کنید به جانب این قومی که می‌خواهند اجتماع شما را از هم بپاشند! شاید خداوند به وسیله شما مفسد مردم جهان را اصلاح کند و هلاک کند کسی را که مخالف شماست.»

امام (ع) مشغول جمع آوری نیرو به قصد بسیج همه امکانات خود برای مواجه شدن با این گروه تبهکار بود که اخبار خروج ام المؤمنین عایشه، و طلحه و زبیر به جانب بصره به امام (ع) رسید، امام ناگزیر شد تا پایان مشکل جدید، حرکت سپاه به سمت شام را به تاخیر بیندازد.

امام (ع) حرکت سپاه خود را به سمت شام از آن جهت به تاخیر نینداخت که رهبران سه گانه خطرناکتر از معاویه بودند، بلکه از آن نظر که خروج رهبران سه گانه به سوی عراق به خطر معاویه، خطر جدیدی را افزوده بود که اگر امام (ع) با سرعت آن را پیشگیری نمی‌کرد، به طور یقین از کمکهای نظامی و مالی-در مورد هدف خود یعنی سرکوبی دشمن اموی خویش که مجسمه بزرگترین خطر برای وحدت امت بود-محروم می‌گشت.

اگر رهبران سه گانه هر يك بتنهایی، مخالف حکومت امام می‌بودند، با همه توانی که داشتند در حدی نبودند تا خطری در مقابل وحدت امت ایجاد کنند، زیرا، برای امام سرکوبی قدرت ایشان آسان بود. شورش ایشان ناگهانی بود، و آنان زیرکی، سپاه انبوه و نظام اجتماعی معاویه را نداشتند. مردم در بصره با آنان

مخالفت کردند و موقعی که ایشان وارد بصره شدند-پیش از این که امام (ع) برای ملاقات با آنان حرکت کند-با ایشان به جنگ پرداختند. اما معاویه، هر چند این رهبران موضعگیری او را نداشتند، خود بتنهایی خطری محسوب می‌شد. زیرا او کاملاً چاره‌اندیشی کرده بود و شورش او نه تنها ناگهانی نبود، بلکه او در طول دو سال آمادگی لازم را پیدا کرده بود. وی در میان مردمی زندگی می‌کرد که با او مخالفتی نداشتند و سپاهی بزرگ و منظم داشت که از فرمان او دمی سرپیچی نمی‌کرد. پس در توان او بود تا با حکومت امام به ستیزه برخیزد، هر چند از خارج شام کمکی دریافت نکند. به همین دلیل بزرگترین هدف امام-پس از فراغتش از جنگ بصره، آمادگی و تجهیز برای روبرو شدن با این دشمن خطرناک و وحدت و آینده امت بود.

امام (ع) در مقابل معاویه برهان اقامه می‌کند

برای این که امام (ع) در مقابل معاویه برهانی اقامه کرده باشد، به همراه جریر بن عبد الله بجلی نامه‌ای برای او می‌فرستد، و در آن نامه او را به صلح و پیوستن به پیروان خود، به توده مسلمانانی که با او بیعت کرده بودند، فرا می‌خواند. و در نامه یادآور می‌شود، اشخاصی که با او بیعت کرده‌اند همان کسانی که با ابو بکر، عمر و عثمان بیعت کرده‌اند و در حقیقت، اهل شورا همان مهاجران و انصارند. هر گاه آنان با کسی بیعت کنند، بیعت ایشان موجب بیعت سایر مسلمانان خواهد بود و اگر از امر ایشان خارج شود، به مخالفت و یا بدعت خارج شده است و آنان او را به اطاعت و می‌دارند. اگر کسی خودداری از

بیعت کند، ایشان با او می‌جنگند، زیرا به راهی جز راه مؤمنان رفته است.

و امام (ع) در همین نامه به معاویه نوشت^(۱): «همانا طلحه و زبیر با من بیعت کردند و سپس بیعت را شکستند، در صورتی که نقض بیعت از جانب آن دو به منزله مرتد شدن آنان است. پس از این که راه عذر و بهانه را بر آن دو بستم با ایشان جهاد کردم تا این که حق فرا رسید و امر خدا بر خلاف میل ایشان، بر همه روشن شد، پس تو نیز بر آنچه همه مسلمانان وارد شده‌اند، وارد شو، زیرا محبوب‌ترین امور نزد من درباره تو عافیت است، مگر این که خود را در معرض بلا قرار دهی. پس اگر خودت را در معرض گرفتاری قرار دهی با تو می‌جنگم و از خدا در برابر تو یاری می‌گیرم...»

چون برهانی را که معاویه در نیرنگ خود، برای رسیدن به خلافت در برابر مردم به کار می‌برد، همان خونخواهی عثمان بود، و این که امام بر قاتلان عثمان، با آن که زیر قدرت او بودند، حد جاری نکرده است، پس امام در ضمن نامه خود استدلال او را ابطال می‌سازد. «تو سخن درباره قاتلان عثمان زیاد گفتی، پس داخل در اطاعت من شو، و بعد با ایشان نزد من به داوری آی، تا تو و ایشان را برابر کتاب خدا و ادار سازم. اما آن که می‌خواهی فریب دهی، مانند فریب دادن كودك شیر خوار است به خاطر شیر به هنگام باز گرفتنش از شیر^(۲) .»

به جان خودم قسم، ای معاویه! اگر به عقل خودت نظر کنی و از خواسته هوای نفست چشم بپوشی، خواهی دید که من در خون عثمان، بی‌گناه‌ترین کسم، و خواهی دانست که من از او دور و در کنار بودم، مگر بخواهی حقیقت را نادیده بگیری و در نتیجه آنچه را که بر تو روشن است پنهان سازی^(۳). بدان که تو از جمله طلقایی هستی که خلافت بر ایشان روا نیست و از ایشان نمی‌شود پیروی کرد و با آنان نمی‌شود شور و مشورت کرد، من جریر بن عبد الله را پیش تو فرستادم، و او از اهل ایمان و از جمله مهاجران و سابقین در اسلام است، پس با او بیعت کن! و لا قوة الا بالله...»

جریر نامه را نزد معاویه برد و خود با تمام نیرویی که برای قانع ساختن معاویه در اختیار داشت واسطه، رساندن نامه شد، و لیکن معاویه از دادن جواب مثبت یا منفی به او خودداری کرد، و جواب را به تاخیر انداخت تا فرصت و آمادگی لازم برای آینده به دست آورد. سرانجام جواب ردی که مورد انتظار بود رسید.

انتظار نمی‌رفت که هیچ واسطه و یا وسیله قانع کننده‌ای بتواند معاویه را وادار به پذیرش حق سازد زیرا او خود را در مرکز قدرتی می‌دید که به او جرات می‌داد تا امام (ع) را به مبارزه بخواند. او جز آن را هم نمی‌کرد؛ چون بیش از صد هزار جنگجو در اختیار داشت. گذشته از آن، ثروت و افرادش روز افزون بود. زیرا، درگیر هیچ جنگی نشده بود و هیچ زیان مالی و یا جانی ندیده بود. ولی امام (ع) ناگزیر به ورود در جنگ خونینی شده بود که در آن جنگ، یارانش مجبور شدند تا مال و جان فراوانی از

دست بدهند. البته دشمنان امام (ع) پیوسته در حال افزایش و یاران معاویه مدام در حال فزونی بودند. اموال خزانه شام تحت اختیار مطلق او بود، هر گونه که می خواست در آنها تصرف می کرد، و با آن دل‌های سود جویان را- هر چند تعدادشان زیاد بود- می خرید!!

عمرو بن عاص به معاویه می پیوندد

البته عمرو بن عاص، زيرك مشهور، شاخص‌ترین فردی است که در این برهه از زمان خودشان را به معاویه فروختند. برآستی که پیوستن عمرو به معاویه نشانه برجسته‌ای در تاریخ آزمندی و فرصت طلبی است. تاریخ بخوبی آگاه است (و معاویه که خود، خواهان خون عثمان بود می دانست) که عمرو بن عاص از بزرگترین محرکان قتل عثمان بود. و لیکن آن موضوع مانع آن نشد که معاویه برای جنگ با امام (ع)، به بهانه خونخواهی عثمان، با زیرکی و شیطنت عمرو، همپیمان بشود. بهای همکاری عمرو با معاویه در راه زشتی که می پیمودند این بود که اگر معاویه پیروز شد تا وقتی که عمرو عاص زنده است، استاندار مصر باشد.

امام (ع) با سپاه خود به سرزمین شام رفت و معاویه با سپاهی با آن حضرت روبرو شد که از نظر تعداد بیشتر از سپاه امام بود. دو سپاه در صفین روبرو شدند. سپاه معاویه پیش از سپاه امام، کنار رود فرات، فرود آمد. بدین گونه، لشکر امام ناچار شد که دور از آب فرات اردو زند.

ایده آلیسم و ماکیاولیسم

معاویه کسی نبود که در راه رسیدن به هدف خود از به کار گرفتن هر نوع وسیله‌ای، هر چند تبهکارانه، تقوا و پرهیزی داشته باشد. برآستی که او معتقد بود حالا که جلوتر به آب رسیده است پس، چرا از اسلحه کشنده خطرناک یعنی جلوگیری از نوشیدن آب، برای پیروزی بر علی (ع) و سپاهیان‌ش استفاده نکند؟ بدین سان، باید دشمنانش را از نوشیدن آب مانع شود، در آن صورت، دشمنان یا باید از تشنگی بمیرند و یا تسلیم شوند. عطش آنان را طعمه‌ای سهل برای سپاه معاویه می‌سازد که با تمام قدرت خود برای مبارزه آمادگی دارد زیرا آب و غذای کافی در اختیار دارد. به این وسیله، پیروزی برای معاویه قطعی به نظر می‌رسید و مرگ دهها هزار تن از مسلمانان هم با این روش تبهکارانه زشت، دل مرده معاویه را تکان نمی‌داد. نبایستی هم قلب او بلرزد زیرا، میان کسانی که به مرگ تهدید می‌شدند، برادر پیامبر (ص) علی (ع)، حسن و حسین، دو سرور جوانان اهل بهشت، و نوادگان رسول خدا (ص) و همه اصحاب پیامبر (ص) از اهل بدر و احد بودند! برای چه قلب معاویه در تصمیم بر ارتکاب چنین جنایتی بلرزد؟ مگر هدفش این نیست که بر حق و بر امام هدایت و یاران او پیروز گردد؟ چه فرق است میان کشته‌ای با کشته دیگر به هر شکل و روشی که می‌خواهد باشد؟ از دیدگاه معاویه بین رسیدن به پیروزی با شمشیر یا نابودی هفتاد هزار تن با اسلحه تشنگی هیچ گونه تفاوتی وجود نداشت.

آری، نابود کردن سپاه، با سلاح جلوگیری از نوشیدن آب، برای او مطلوبتر بود. زیرا، آن نوع پیروزی او را مجبور نمی‌ساخت که تا با امام در جنگی با شرایط عادی درگیر شود. چرا که در جنگ سرنوشت‌ساز، امام به پیروزی می‌رسید. اما نابودی با سلاح جلوگیری از آب ممکن بود متضمن نتیجه‌ای مطابق مصلحت او باشد.

از این گذشته، که عمرو، هم‌قسم او- با آن که پرهیزگارتر از او نبود- مانع از به کار گرفتن این سلاح شد، زیرا دریافته بود که این روش- با همه زشتی- نه تنها پیروزی را عاید معاویه نخواهد کرد، بلکه موجب زبونی و سستی خواهد بود. اما علی (ع)، کسی که در شجاعت ضرب‌المثل است، هرگز تا هنگامی که فرمانده سپاه است، تشنه نخواهد ماند با همه اینها، معاویه بشدت از شنیدن نصیحت هم‌قسم و مشاور خویش خودداری کرد. امام (ع) کسی نزد معاویه فرستاد که او برای مبارزه به خاطر آب نیامده است بلکه به خاطر احقاق حق و از میان برداشتن باطل و به منظور یگانگی کار مسلمانان و باز گرداندن آنها به وحدتی مقدس که خواهش‌های نفسانی رهبران آزمند و آشوبگر، آن را پراکنده است، آمده است. معاویه به هیچ کدام از اینها توجهی نکرد و برای امام (ع) جز پیکار برای آب راهی باقی نگذاشت سپاه امام (ع) نخستین نبرد مقدس خود را در برابر معاویه و سپاهیان‌ش در راه به دست آوردن آب، شروع کرد و پیروزی هم یار او شد. در جایگزینی ساحل فرات و بیرون راندن سپاه اموی از قرارگاه خود، موفق شدند؛ تا جایی که در نزدیک آب قرار گرفتند. به این

ترتیب، وضع دگرگون شد و برای امام (ع) و سپاهش این امکان پیدا شد تا با دشمنان خود همان رفتاری را بکنند که دشمن تصمیم گرفته بود با ایشان انجام دهد. در امکان امام بود تا دشمنانش را با همان سلاح خودشان نابود سازد. و لیکن آیا امام (ع) به چنان کاری دست خواهد زد؟

در این جا، تاریخ جنگها در مقابل عظمت علی بن ابی طالب (ع) سر تعظیم فرود می آورد. این جاست که علی با قامتی استوار میان رهبران تمام امتهای چون کوهی می ایستد تا این که به نسلهای آینده بشر درس توأم با فضیلت خود را بیاموزد. برآستی که دین اسلام در برابر جنگهای نابود کننده با تمام اشکال و انواعش می ایستد. اگر رهبران ملتها در قرن بیستم به خود اجازه می دهند تا با استفاده از سلاحهای اتمی، ساکنان کره زمین را از بین ببرند و تاکنون هم-با آن که خطر جنگهای هسته‌ای تمام نوع بشر را تهدید به نابودی می کند- استعمال آن را تحریم نکرده اند، اسلام (سیزده قرن پیش) چیزی را که بمراتب کمتر از آن است تحریم کرده است. از جمله تعلیمات اسلام، تحریم کشتن کودکان، زنان، پیر مردان و تسلیم شدگان سپاه دشمن، ویران کردن خانه‌های دشمن و بریدن درختان آنان است. اما از نظر اسلام، جنگ ویرانگری که قوی و ضعیف، بزرگ و کوچک را از بین می برد بزرگترین جنایتهاست.

البته ایمان به اصول اسلامی چیزی است و اجرای آن چیز دیگری. برآستی تاریخ گواهی می دهد که رهبران ملتها و فرمانروایان در صورتی به اجرای این مقررات می پردازند که به

سودشان باشد، اما همین که اجرای آن میان ایشان و مقاصدشان فاصله ایجاد کند، نه تنها در مقابل آن تسلیم نمی‌شوند، بلکه آن را در جهت تمایلات و خواسته‌های خود توجیه می‌کنند.

من تصور نمی‌کنم پس از پیامبر (ص) کسی، نسبت به دشمنش، همانند امام علی، موضعگیری کرده باشد، آن هم پس از این که دشمن سلاح مهلك منع آب را با هر توجیهی برای نابود کردن او و سپاهش به عنوان يك اسلحه به کار برده است.

رهبران سپاه امام و سربازانش فریاد برآوردند: نگذارید آب بردارند، همان گونه که آنان نگذاشتند ما آب بنوشیم! امام (ع)، در جواب ایشان فرمود: «ای مردم!... همانا خداوند بزرگ شما را به علت ستمکاری و بدکاری آنان بر ایشان پیروز گردانید، براستی که اگر شما چنین کار زشتی را مرتکب شوید، به مراتب بدتر است از این که آنها شما را از آب منع کردند. امام به معاویه پیغام داد: «همانا ما با تو معامله به مثل نمی‌کنیم. از آب استفاده کن! ما و شما در آن برابریم.»

۳

کوشش‌های صلح به شکست می‌انجامد

دوباره، امام (ع)، به منظور بر حذر داشتن دو گروه مسلمان از خونریزی و بازگرداندن ایشان به وحدت، کوشش‌های صلح خود را پی می‌گیرد. فرستاده‌هایش نزد معاویه رفتند. اما این تلاشها

بی نتیجه بود، زیرا معاویه آرزوی رسیدن به سلطنت اسلام را داشت و هرگز چیزی او را از توجه به هدفش باز نمی داشت.

برخوردهایی میان دو گروه آغاز شد و لیکن محدود بود. روز دیگر پیشقراولانی از يك طرف به طرف دیگر حمله می کرد.

کار به همین منوال ادامه یافت تا این که ماه محرم فرا رسید... جنگ تا آخر ماه برای عایت حرمت آن متوقف ماند. دوباره امام (ع) تلاشهای صلح را در خلال ماه محرم شروع کرد و این بار هم نتیجه ای چندان متفاوت با تلاشهای سابق نگرفت.

هنگامی که محرم پایان گرفت، دو گروه دوباره نبردهای کوتاه محدودی را آغاز کردند. امام (ع) به این وسیله، می خواست هر دو دسته را از زیانهای جبران ناپذیر در جنگی، خانمانسوز، که در صورت وقوع انتظارش می رفت، دور نگهدارد.

آن درگیریها مانع از این نبود که افراد دو گروه با یکدیگر در غیر موقع نبرد ملاقات کنند و با هم به گفتگو بنشینند و به بحث و استدلال پردازند. زیرا بیشترین قبایل در هر دو سپاه بعضی از ساکنان عراق و بعضی مقیم شام بودند و بین آنان اسناد و قراردادهایی وجود داشت که با هم رد و بدل کرده بودند. معاویه به بعضی از سران سپاه عراق نامه می نوشت و به قصد فریب دادن ایشان، قاصدهایی نزدشان می فرستاد، و وعده هایی به ایشان می داد تا سپاه امام (ع) را ترك کنند و به او پیوندند. تردیدی نبود که یاران خالص امام (ع) با خویشاوندان شامی خود تماس می گرفتند تا بتوانند ایشان را به سوی حق

بکشانند و لیکن امام (ع) به خود اجازه نمی‌داد تا به وسیله اموال مسلمانان، دشمنانش را بخرد و یا به جاه طلبان وعده مقام و منصب بدهد.

در میان سپاه علی (ع) افراد زیادی از دنیا طلبان بودند، و کافی بود تا در سپاه امام مردمی مانند اشعث بن قیس باشد که ابو بکر درباره او گفت: «به هیچ بدی برخورد نکرد مگر این که بدان کمك كرد.»^(۴) تاریخ نقل می‌کند که معاویه برادرش عتبه را نزد اشعث فرستاد تا نظر او را به خود جلب کند، در صورتی که اشعث از انتقادهای عتبه ناراحت نبود، سرانجام، امام (ع) و سپاهیان از بلا تکلیفی دلگیر شدند، امام تصمیم گرفت تا با معاویه در نقطه‌ای دور از میدان نبرد دیدار کند دو سپاه در بزرگترین جنگی که تا آن روز مسلمانان به خود دیده بودند، درگیر شدند و تمام روز و قسمت زیادی از شب را پیکار کردند. روز دوم هم نبرد نابود کننده خود را دنبال کردند. پس میمنه سپاه امام (ع) ضعیف شد و افراد آن آماده فرار شدند و از آن جهت قلب لشکر تکان خورد امام (ع) ناچار شد تا آن را به میسره لشکرش منتقل کند، جایی که بیشترین نیروی آن از قبیله ربیعه بود، هنگامی که امام (ع) را در میان گرفتند، راه جنگیدن را انتخاب کردند و از این ننگ می‌ترسیدند که مبادا به امام (ع)، در حالی که میان آنهاست، صدمه‌ای برسد. پس، تا پای جان هم‌قسم شدند.

مالك اشتر رفت تا فراریان را برگرداند. آنان صدای او را شنیدند و برگشتند، آن گاه، تمام سپاه بار دیگر به هم رسید و گردونه نبرد

همچون آسیابی؛ بقیه آن روز و سراسر آن شب با سخت‌ترین شکل و هولناکترین وضع، به گردش در آمد.

۴

به زمین افتادن عمار یاسر

در آن روز موقعی که افراد میمنه لشکر امام (ع) رو به فرار گذاشتند، صحابی و دوست رسول خدا (ص)، عمار یاسر میان دو جبهه ایستاد. با این که بیش از نود و سه سال داشت، با صدای بلند می‌گفت: «به خدا سوگند، اگر ما را بزنند بحدی که موی پیشانیهای ما را به دست گیرند ما یقین داریم که بر حقیم و ایشان بر باطلند.» و در حالی که اشاره به پرچم معاویه می‌کرد و گفت: «به خدا قسم که من سه نوبت با این پرچم که در لشکر معاویه است جنگیده‌ام، و این چهارمین نوبت مانند همان نوبتهاست.»^(۵) البته عمار در انتظار رسیدن وقت شهادت خود به دست گروه ستمکار بود. برآستی که پیامبر خدا (ص) روزی در حالی که اصحابش به گوش می‌شنیدند فرمود:

«چه دردناک است، که تو را ای پسر سمیه، گروه ستمکار می‌کشند.»^(۶) اصحاب کاملاً از آن مطلب آگاه بودند. عمرو بن عاص از جمله کسانی است که این حدیث را روایت کرده است و مردم شام هم این روایت را از او شنیده بودند. این روایت پیش از آن روزهایی که جنگ تفرقه ایجاد کند، در اردوی معاویه، شك و تردیدی به وجود آورده بود، و معاویه، عمرو را به خاطر نقل این حدیث ملامت کرد، زیرا مردم دانستند، عمار همراه امام (ع) است

و او از سرسخت‌ترین افراد در مبارزه با معاویه‌است، و یقین کردند که میان سپاه گروه ستمکار به سر می‌برند، که عمار در جهت مخالف آن است. عمار، پیش از درگیریش در جنگی که در آن به شهادت رسید، در کارزار صفین که حق و باطل را از هم جدا ساخت، آب خوردن خواست، شیر آمیخته با آب آوردند. پس تکبیر گفت و اضافه کرد: «این همان چیزی است که حبيب من رسول خدا (ص) به من وعده داده بود، موقعی که فرمود: ای عمار تو را گروه ستمکار خواهند کشت و آخرین آشامیدنی تو از دنیا آمیخته‌ای از شیر باشد.» سپس، آن را نوشید و از حریم ولایت دفاع می‌کرد و فریاد می‌زد: «کیست که بوی بهشت را استشمام کند؟ بهشت زیر درخشش شمشیرهاست و تشنه کامان آب می‌طلبند و آن شربت شهادت در اختیار آنان است، امروز، دوستان، به دیدار محمد (ص) و حزب او می‌روند.»

عمار رفت تا هاشم بن عتبة بن ابی وقاص، پرچمدار پیشقراولانی را که عمار رهبری آنان را بر عهده داشت، وادار به جنگ کند (و این هاشم از بهترین سواران قریش و محبوبترین آنها نزد امام (ع) بود و یکی از چشم‌هایش را در یکی از جنگ‌ها از دست داده بود). يك بار عمار از روی محبت به او گفت: جلو برو ای که يك چشمت را از دست داده‌ای! و بار دیگر می‌گفت: برو جلو پدر و مادرم فدای تو باد! و هاشم او را به آرامش دعوت می‌کرد و به عمار می‌گفت: آرام باش ای ابو یقظان، براستی که جنگ تو را خسته خواهد کرد. و لیکن آرام باش هاشم، و نود و سه سال عمر از شتاب ابو یقظان نکاست، زیرا او تصمیم گرفته بود تا به سوی

بهشت‌بشتابد. برآستی که او بر سر پیمان خود با حبیبش پیامبر بزرگوار (ص) ایستاده بود و می‌خواست که با او ملاقات کند. او تصمیم خود را گرفته بود.

خزیمه بن ثابت، ذو‌الشهادتین، با امام (ع) در آن جنگ بود، اما هنوز به جنگ نپرداخته بود. هنگامی که عمار به قتل رسید، برای خزیمه ثابت‌شد که گروه ستمکار همان سپاه معاویه است. پس، وارد خیمه خود شد و شمشیرش را انداخت و آب روی آن ریخت و آن را شست‌سپس مشغول جنگ شد تا کشته شد.

۵

توطئه‌ای بزرگ

نبرد در روز سوم با تمام شدت خود ادامه داشت، آثار ضعف در سپاه معاویه پدیدار شده بود و نزدیک بود یاران امام (ع) به خیمه معاویه برسند. معاویه قصد فرار داشت و لیکن استقامت کرد و ماند.

روز بالا آمده بود و جنگ به همان شدت خود بود، در آن هنگام که پیروزی در چند قدمی امام و لشکریانش قرار داشت، در حالی که آنان گلوی گروه ستمکار را فشرده بودند، ناگهان در میان ارتش معاویه قرآن‌ها بالا رفت و فریاد مردم شام بلند شد: اینک کتاب خدا! از اول تا آخر میان ما و شما! خدا را خدا را درباره مردم عرب! خدا را در نظر بگیرید درباره اسلام! چه کسانی اگر مردم شام نابود شوند از مرزهای شام دفاع خواهند کرد؟ و چه کسی

اگر مردم عراق از بین بروند از مرزهای عراق نگهبانی خواهد کرد؟

در حقیقت، معاویه از به دست آوردن پیروزی نظامی ناامید و با شکست قطعی در میدان جنگ مواجه شد. از آن رو، به قرآن پناهنده شد.

دعوت به حکم قرآن از ابتکارهای معاویه و ابن عاص نبود. زیرا امام (ع) مردم بصره را پیش از آغاز جنگشان-دعوت به حکومت قرآن فرموده بود. و به یکی از جوانان کوفه دستور داد تا با مردم بصره به وسیله قرآن روبرو شود و آنان را به حکومت قرآن دعوت کند. ولی مردم بصره دعوت را نپذیرفتند و آن جوان را کشتند.

هنگامی که معاویه و ابن عاص به شکست نظامی یقین پیدا کردند و دیدند هیچ راه گریزی برای مردم شام نیست، تصمیم گرفتند تا به دعوت به حکم قرآن پناهنده شوند. معاویه، چنان که به نظر می‌رسد، تمام امکانات را آماده ساخته، و جو را برای آن کار فراهم کرده بود. او پنهانی، با سران سپاه امام (ع) -بخصوص با اشعث بن قیس رئیس قبیله کنده اهل یمن، که در میان مردم کوفه افرادش از همه قبایل بیشتر بود- روابطی برقرار ساخته بود. البته معاویه، تا حدودی یقین داشت، که بالا بردن قرآن‌ها منجر به ایجاد شکاف در میان لشکر امام خواهد شد، چه امام (ع) آن دعوت را بپذیرد و چه نپذیرد. در حقیقت، همان که معاویه، انتظار داشت اتفاق افتاد، زیرا میان سپاه امام (ع) سر و صداهایی برخاست، آنان آتش بس و پذیرفتن حکم قرآن را خواستار شدند.

کسانی که آتش بس می‌خواستند سه دسته بودند، هر کدام نظری مخالف با نظر دیگران را داشتند. گروهی مقدس و پرهیزگار! معتقد بودند خودداری از پذیرش دعوت به کتاب خدا و ادامه جنگ گناهی بزرگ است و جایز نیست که مسلمانان مرتکب چنان گناهی شوند. این گروه فراموش کرده بودند که پیشوای ایشان داناترین فرد به قرآن و حلال و حرام آن است و پایبندی او به قوانین قرآن از همه مسلمانان، بیشتر است.

در میان این دسته تعداد زیادی از قاریان قرآن بودند که به دلیل کوتاه فکری تصور می‌کردند به تمام علم شریعت آگاهند و خود را در مقام حامی آن می‌دیدند. چه بسیارند از این دسته دینداران در هر زمانی و مکانی!

دسته‌ای منافق به رهبری توطئه‌گران علیه حق و شریعت، می‌کوشیدند تا جنگ را متوقف سازند. آنان هواخواه باطل بودند و به خاطر آن می‌کوشیدند و به دشمن کمک می‌کردند، چون می‌دیدند که در کمک به دشمن از سود مادی برخوردار خواهند شد.

گروهی نادان نیز بودند که به هر قیمتی طالب زندگی و سلامتی بودند. افراد این گروه حرکت خود را پشت سر امام در جنگ‌های بصره و کوفه بسی گران می‌دیدند، زیرا از خون فرزندان، برادران و خویشاوندان خود، بهای زیادی پرداخته بودند و اکنون می‌خواستند خودشان باقی بمانند و برای آنها مهم نبود که در آینده بر سر اسلام و مسلمانان چه بیاید.

امام (ع) برای روشن کردن آنان ایستاد و فرمود: برآستی که بلند کردن قرآن‌ها از جانب معاویه و یارانش فریبی خطرناک بیش نیست، و قصد دارند تا بدان وسیله پیروزی را از چنگ شما بیرون کنند. علی، معاویه و همراهانش را از کوچک و بزرگ می‌شناخت و می‌دانست که ایشان اهل قرآن و اهل دین نیستند. تمام هدفشان این است که خود را از فاجعه شکست نجات دهند. البته در سپاه امام (ع)، گروهی اهل بصیرت بودند (که شمار آنها از دیگر گروهها کمتر بود) که تنها نظرشان نظر امام (ع) بود، بلکه به امام اصرار داشتند تا جنگ ادامه یابد و سر و صدای زیاد خواستاران توقف جنگ نشنیده گرفته شود. رهبری این دسته را مالک اشتر بر عهده داشت، ولی فریادهای کسانی که توقف جنگ را خواستار بودند، پیگیری نبرد را تحت الشعاع قرار داد.

اشتر، همواره افراد خود را به پیشروی به جانب معاویه وادار می‌کرد و او می‌دید که پیروزی در نزدیکی قرار گرفته است. اما درخواست کنندگان توقف جنگ، دور امام (ع) را گرفتند و تهدید کردند که او را تنها خواهند گذاشت. حتی تهدید کردند که با تمام نیرویی که دارند با او خواهند جنگید و از او خواستند که به اشتر دستور توقف حمله را صادر کند. امام (ع) خود را سر دو راهی دید که راه سومی وجود نداشت. یا باید بجنگد که در این صورت، ناچار به نبرد با دشمنان و جمعی زیاد از سپاه خودی خواهد بود، آن هم با اندکی از افراد آگاه که همواره سر به فرمان او می‌داشتند، و یا این که نبرد را متوقف کند تا پیروزی از دست لشکریان حق خارج شود. امام (ع) از ترس این که مبادا پیروان

بیدار دلش پیش از رسیدن به نتیجه‌ای که پایه‌های حق استوار گردد، محاصره شوند، راه متوقف کردن جنگ را انتخاب کرد.

امام (ع) خود را در مقابل شورشی دید که به خاتمه قدرت او منجر می‌شد. او به اشتر که نزد او برگشت و پیشنهاد کرد تا با افراد زیر فرمان خود، با عاصیان مبارزه کند، فرمود: نه ای مالک! من فرمانده بودم، و اینک فرمانبر شده‌ام. از این که بگذریم، آن توطئه دو هدف داشت:

(۱) متوقف ساختن جنگ از طریق پذیرش دعوت به حکم قرآن.

(۲) انتخاب داور از جانب اردوی عراق، که ابو موسی اشعری باشد، کسی که پیش از جنگ بصره استاندار امام (ع) در کوفه بود. همو که تمام تلاش خود را در مورد جلوگیری مردم کوفه از پیوستن به امام (ع) - به هنگام مواجه شدن امام با سپاه ناکثین در بصره - به کار برد و اگر گروهی از سران سپاه امام، با معاویه همراهی و همفکری نمی‌کردند، امکان نداشت که وی به همه این هدفها دست یابد.

خواستاران توقف جنگ رفته رفته زمزمه‌هایی را آغاز کردند، که گویا بار مسئولیت جنگ را به جای معاویه بر عهده امام (ع) می‌گذاشتند. و دخالت ایشان حکایت از پشیمانی آنها از ورود به جنگ می‌کرد، زیرا که تلاش خود را بر مبارزه با قدرت امام (ع) و جلوگیری وی از انتخاب هر دآوری که هم عقیده با امام (ع) بوده و ادامه جنگ، یا بازگشت از آن را تصویب کند، متوجه ساخته بودند.

معاویه عمرو بن عاص را به نمایندگی خود انتخاب کرد و هیچ کسی از مردم شام، با او مخالفت نکرد. و امام (ع) عبد الله بن عباس را انتخاب کرد، اشعث و پیروانش گفتند: نباید دو نفر از قبیله مضر میان ما داوری کنند. در صورتی که مضرى بودن ابن عباس دلیل واقعی مخالفت آنان با رد داوری وی نبود. و لیکن اشعث تعصب قبیله‌ای را پوششی قرار داد تا هدف خود را به وسیله آن بپوشاند. و اگر ابن عباس همچون اشعث با امام (ع) دشمن بود، اشعث او را می‌پذیرفت. و آن مطلب، آن گاه به وضوح روشن شد که امام (ع) نام مالك اشتر را که او هم مانند خود اشعث از مردم یمن بود، مطرح کرد. پس اشعث و دار و دسته‌اش، رد کردند در حالی که می‌گفتند: «مگر ما هم اکنون درگیر حکم اشتر نیستیم؟» چون عقیده اشتر همان نظر امام (ع) بود و اعتقاد بازگشت به نبرد را داشت تا کار گروه ستم پیشه را یکسره کند. در صورتی که اشعث و دار و دسته‌اش جز یاورانی برای گروه ستمکار نبودند که به امام (ع) پیوسته بودند و از حاکمیت و پیروزی او و هر کسی که در راه او مبارزه می‌کرد، خوشحال نبودند. و در حقیقت ضرر اینها و همچنین خطرشان برای امام (ع) از دشمنش معاویه بیشتر بوده است.

امام (ع) نسبت به پذیرش تعیین حکم و قبول ابو موسی به عنوان نمایندگی خود و سپاهیان‌ش، مجبور شد و سند تعیین حکم نوشته شد و دو طرف آن را امضا کردند، اشعث از انعقاد قرارداد بسیار خوشحال شد، و شروع کرد به نقل کردن و پخش آن در میان افراد مقدم لشکر عراق و خواندن معاهده برای آنها.

داوران

مهمترین نکات پیمان نامه‌ای که امضا شد این بود که داوران آنچه را که قرآن لازم دانسته لازم شمارند و هر چه را که خط بطلان روی آن کشیده است باطل شمارند. و از آنچه در قرآن است پیروی کنند و آنچه را هم که در قرآن نیافتند از مواردی که اختلاف نظر پیدا کردند، مطابق سنت عادلانه نیکویی عمل کنند که موجب وحدت باشد نه تفرقه، و عهد و پیمان خدا بر ذمه داوران است که میان امت اصلاح نمایند و امت را به جدایی و جنگ باز نگردانند، و مدت این داوری تا ماه رمضان است. (و اگر داوران خواستند، زودتر انجام دهند و اگر مصلحت دیدند به تاخیر بیندازند. با این که نمی‌خواستند، از مدت مقرر تاخیر افتاد). و محل داوری ایشان جایی بین کوفه، شام و حجاز تعیین گردید.

علی رغم آن که قرآن و سنت جامع پیامبر (ص)، حق علی (ع) صاحب بیعت قانونی و برادر پیامبر (ص) و صاحب اختیار هر مرد و زن با ایمان را احیا می‌کند، و باطل معاویه بر هم زنده وحدت و ریزنده خون مسلمانان در راه هدفهای خود را نابود می‌سازد، ولی از آن داوران انتظار چنین احیای حق و نابودی باطل نمی‌رفت.

هیچ کدام از داوران در این اختلافی که وارد شده بودند بی‌طرف نبودند تا حکم عادلانه‌ای صادر کنند. ابن عاص، رهبر دوم سپاه، در حال مبارزه با امام (ع) بود، و ابو موسی اشعری نیز یکی از پنج نفر مخالف حکومت و سیاست امام (ع) قبل از جنگ بصره بوده

است. و در آن فاصله زمانی که معاویه مانع گسترش تسلط امام (ع) به قلمروش بود و نافرمانی مسلحانه خود را اعلان داشت و ام المؤمنین، طلحه و زبیر بصره را به تصرف خود درآورده بودند و با گسترش نفوذ خود چشم طمع، نسبت به کوفه داشتند، ابو موسی مردم کوفه را از کمک به امام (ع) در باز گرداندن متصرفات این افراد از قلمرو و حکومت وی، باز می‌داشت.

ابو موسی، علی رغم این که امام (ع) فریاد بعد از فریاد و پیام پس از پیام، برای او و مردم کوفه می‌فرستاد و آنها را برای کمک به باز گرداندن حقیقت دعوت می‌کرد، چنین موضعی را برای خود گرفته بود. و نتیجه آن موضعگیری، باقی گذاشتن بصره تحت قدرت رهبران سه گانه و اتحاد با ایشان بوده است، و ابراز نافرمانی نسبت به امام را در زیر پوشش روش خاص دینی خود، یعنی دعوت به حرمت جنگ و مبارزه، انجام می‌داد. در حالی که فراموش کرده بود که قرآن بطور صریح به مبارزه با هر گروهی از مسلمین که بر گروه دیگر ستم روا دارد، دعوت می‌کند. و اگر ابو موسی اشعری به آنچه که آن روز می‌خواست دست می‌یافت، و مردم کوفه فرمان او را می‌بردند، حکومت امام (ع) در همان سال اول بیعت خود خاتمه یافته بود. و به همین جهت امین قرار دادن ابو موسی و عمرو بن عاص، در برابر امام (ع) در حقیقت امین دانستن دشمن درباره دشمنی بوده است. و گزینش مردم عراق ابو موسی را در واقع نوعی کنار آمدن با اهل شام روی بر کنار کردن امام (ع) بوده است.

البته آنچه انتظار می‌رفت اتفاق افتاد، داوران در گفتگوی خود مدت زیادی وقت گذرانی کردند. و نتیجه گفتگوهایشان این بود که در میان خود روی بر کناری امام (ع) و معاویه هم‌عقیده شده و به توافق رسیدند. ابو موسی برخاست و عزل هر دوی آنان را اعلان کرد و پس از او ابن عاص بپا خاست و برکناری امام (ع) و ابقای معاویه را به اطلاع عموم رسانید. ابو موسی عمرو را متهم به حيله‌گری و نقض توافق کرد. و لیکن اگر ابن عاص او را فریب نداده بود و معاویه را چنان که او امام را خلع کرد، بر کنار کرده بود هر آینه، حکم آن دو در برکناری معاویه هیچ تاثیری در داوری نداشت. زیرا که معاویه در آن روز فرمانروای شام بود، نه خلیفه، و آن روز مدعی نبود که خلیفه است پس خلع او چه معنی داشت؟ زیرا که او مردی را از مقامی برکنار ساخته بود که نه صاحب آن مقام بوده است و نه مدعی آن. پس حکم ظالمانه ایشان زیانی به حال معاویه نداشت و تنها زیانش متوجه امام (ع) بوده است.

و حقیقت این است که اگر حکم داوران موافق شرایط پیمان داوری در احیای آنچه قرآن احیا داشته و نابود ساختن آنچه که قرآن باطل شمرده، می‌بود، البته حق این بود که ما فریبکاری عمرو بن عاص را نسبت به ابو موسی اشعری کمکی برای امام (ع) منظور کنیم نه برای معاویه. اگر ابن عاص فریب نمی‌داد، ضرر امام (ع) جنبه قانونی داشت و بدتر بود، زیرا رای داوران در برکناری امام (ع) برای وی الزام آور بود در صورتی که خلع معاویه ضرری برای معاویه نداشت و از موقعیتش چیزی را نمی‌کاست. زیرا بر

کنار ساختن مردی از مقامی که نداشته و مدعی آن هم نبوده است عملی بیهوده و بی‌اثر است.

پس اگر حکم ایشان بر طبق قرآن و سنت می‌بود، مکر ابن عاص تنها چیزی بود، که باعث جلوگیری اجرای حکم آنان می‌شد. زیرا که آن، اختلاف ایشان و عدم توافق در حکم را اثبات می‌کرد. و لیکن حکم داوران-در صورت توافق هم-مخالف قرآن و سنت می‌بود، زیرا که قرآن اعلان می‌فرماید: «و اگر دو دسته از مؤمنان با هم نبرد داشتند پس میان آنها صلح برقرار کنید و اگر یکی از آنها بر دیگری تجاوز کرد پس با آن که تجاوزکارست بجنگید تا تسلیم امر خدا گردد. پس اگر تسلیم شد، میان ایشان به عدالت و قسط آشتی دهید که خداوند دادگستران را دوست می‌دارد.»^(۷) البته دار و دسته معاویه همان گروه تجاوزگری است که از فرمان خدا سر برتافته است، زیرا علی (ع) بنا به نص صریح پیامبر (ص) (مطابق عقیده پیروان اهل بیت (ع)) و به دلیل بیعت عمومی که توده اصحاب پیامبر (ص) و عموم ساکنان مدینه، مکه و عراق، مصر، یمن و سایر سرزمینهای اسلامی-به جز مردم شام که معاویه، بر آنها حاکم بود-خلیفه قانونی بوده است. و در صورتی که او خلیفه شرعی بوده است پس بر همه مسلمانان اطاعت از او واجب بوده است زیرا که قرآن مسلمانان را به اطاعت صاحبان امر خود، ملزم می‌کند: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا و پیامبر (ص) و صاحبان امر خودتان اطاعت کنید...»^(۸) برآستی که پیامبر (ص) اعلان فرموده بود که علی صاحب اختیار هر مؤمنی است و از خداوند درخواست کرده بود تا هر کس که او را دوست

می‌دارد دوستش بدارد و هر کس که او را دشمن می‌دارد دشمنش بدارد. و معاویه دشمن و در حال جنگ با امام (ع) بوده است و ریختن خون او را حلال می‌شمرده است، و هر گاه چنین است که خداوند دعای پیامبرش را اجابت می‌کند (و تردیدی در اجابت کردن دعای او نیست) پس معاویه با دشمنیش نسبت به علی (ع) دشمن خداست.

مسلم در صحیح خود روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «هر کس از فرمان او سرپیچی کند و از جامعه جدا شود، مرگش مرگ جاهلیت است. و هر کسی زیر پرچمی، کورکورانه نبرد کند به خاطر تعصب خشم بگیرد و یا به تعصب قومی دعوت کند، و یا به یاری تعصب قومی برخیزد و کشته شود، به مرگ جاهلیت کشته شده است.»^(۹) و بدون تردید معاویه سرپیچی از اطاعت کرده است.

و هر گاه کسی بخواهد در این که معاویه رئیس گروه ستمکار بوده است تردید کند، برای رفع تردید لازم نیست کاری بکند جز این که حدیث متواتری را به خاطر آورد که تمام مسلمانان بر روایت او اتفاق نظر دارند. هنگامی که پیامبر (ص) به عمار بن یاسر در حضور همه اصحابش فرمود: «چه غمبار است حال تو ای پسر سمیه! تو را گروه ستمکار می‌کشند.» و گروه معاویه همان گروهی بود که این صحابی بزرگوار و حبیب پیامبر (ص) را به قتل رسانید.

و این حدیث بحدی از شهرت و تواتر رسیده بود که زبیر را تکان داد و ریشه‌ای بر اندام او انداخت و آنچنان به خود لرزید که روز جنگ بصره موقعی که دانست عمار میان سپاه امام (ع) است قادر به حمل اسلحه نشد، زیرا که او می‌ترسید عمار در آن جنگ کشته شود و زبیر جزء گروه ستمکار بوده باشد.

و موقعی که به عمرو بن عاص در جنگ صفین خبر دادند، عمار کشته شده است او باور نکرد و هنگامی که پیکر شهید عمار را دید، رنگش تغییر کرد و بعد گفت: «آیا ما او را کشتیم؟» خیر! بلکه او را کسی به قتل رسانده است که به میدان جنگش آورده است. و معاویه نیز همین حرف را زد. و موقعی که امام (ع) حرفهای آنها را شنید به مسخره فرمود: «در این صورت پیامبر خدا (ص) همان کسی است که عمویش حمزه را به قتل رسانده است زیرا که وی عمویش حمزه را به جبهه احد آورد.»

شکی نیست که ابو موسی این حدیث را شنیده بود و از قتل عمار اطلاع یافت و می‌دانست که معاویه و دار و دسته‌اش همان گروه ستمکارند و علی (ع) آن امام و رهبر هدایت است، و لیکن هیچ کدام از اینها مانع او در اعلان برکناری امام (ع) از خلافت نشد. و آن مطلب اتفاق نیفتاد مگر به این دلیل که او دشمن امام (ع) بوده است. و من نمی‌خواهم بگویم که او برای دانسته‌های خود از کتاب خدا و سخنان پیامبر ارزشی قائل نبود، بلکه به اعتقاد من عداوت او با امام چشم دل او را کور کرده بود.

پی‌نوشتها:

۱- در نهج البلاغه، این بند، ضمن نامه (۶) امام، نیامده است، شاید در نسخه‌ای که در اختیار مؤلف بوده است آمده باشد.م.

۲- امام در دوران خلافت خویش.

۳- ایدآلیستها، مثالیون، عنادیه و پیروان ماکیاول، معتقد بودند اشیاء موجود در عالم حقیقتی ندارند و آنچه هست اوهام و خیالات و مانند نقش و تصویر در روی آب بیهوده و بی‌اساس است تمام اینها منشاء شناخت را تصور و خیال می‌دانند، و معتقدند که هدف وسیله را توجیه می‌کند و... (م) .

۴- شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید.

۵- طبقات ابن سعد ج ۳ ص ۲۵۸.

۶- همان مصدر، به ده طریق در ص ۲۵۲-۲۵۴ نقل کرده است.

۷- سوره حجرات آیه ۹.

۸- سوره نسا، آیه ۵۹.

۹- ج ۱۲ ص ۲۳۸.

فصل بیست و ششم

خوارچ

قاریانی که با امام (ع) در جنگ صفین حضور داشتند، نخستین کسانی بودند که به توقف جنگ دعوت کردند، و آنان مصرترین افراد لشکر بر پذیرش حکمیت و سرسخت‌ترین آنان در مخالفت با رای امام، مبنی بر ادامه جنگ و رد پیشنهاد ارجاع بر حکمیت بودند. ولی پس از امضای پیمان حکمیت نظر این قاریان بسرعت تغییر کرد. آنها فهمیدند که در مورد متوقف کردن جنگ و در زمینه داوری آن افراد، در دین خدا مرتکب اشتباه بزرگی شده‌اند. و به این نتیجه رسیدند که باید فوراً بدون توجه به نتیجه رای داوران، امام (ع) و همه آنها جنگ را از سر بگیرند. شاید ایشان پس از مقداری فکر دریافتند که حکم خدا روشن است. پس معاویه و یارانش همان گروه ستمکاره‌ای هستند که صلح را رد کرده‌اند و برای جانبداری از باطل خود، روی به جنگ آورده‌اند. و این گروه ستمکار بر حکم قرآن تسلیم نبودند بلکه چون احساس کردند شکستشان حتمی است، به حکمیت تن دادند. و حکم خدا این بود که با این گروه مبارزه کنند تا این که تسلیم امر خدا گردند. و اگر حکم خدا در این مورد واضح است پس مجالی برای داوری آن دو مرد نمی‌ماند تا آنها اجتهاد کنند و حکمی یا فتوایی در مورد امری صادر کنند که نه شبهه‌ای در آن وجود دارد و نه جایی برای اجتهاد باقی است.

بعلاوه، این افراد تندرو، فراموش کرده بودند که حکومت امام (ع) را به مبارزه طلبیده‌اند و او را ناچار به متوقف ساختن کارزار و پذیرش داوری و نوشتن عهدنامه کرده‌اند. و هم اکنون آنها

هستند که قصد دارند امام (ع) را وادار بر شکستن پیمانی کنند که انجام شده و خدا و خلق بر قبول آن گواه گرفته شده است.

البته همین افراد تندرو در دین اما نادان نسبت به حقایق آن، شعار «حکمی جز حکم خدا وجود ندارد»، را سر دادند و مقصود ایشان از این کلمه آن بود که اسلام با گزینش داور برای قطع نزاع میان دو گروه مسلمان، مخالف است. حکم، از آن خدای یکتاست و افراد حق داوری در امور دینی را ندارند.

و شگفت آن که این شعار، هزاران نفر از مسلمانان را که مدعی پاسداری از تعلیمات قرآن و سنت نبوی بودند، به خود جلب کرد. با این که شخص داور در امری که دو دسته از مسلمانان در آن امر اختلاف دارند، همان قاضی است که از او فصل خصومت و اعلان حق در مورد دو طرف که هر دو مدعی حق‌اند، درخواست می‌شود.

در مورد این که آن دو حکم، سمت قضاوت داشتند، چیزی است که پیمان حکمیت گویای آن است، زیرا که عهدنامه چنین آغاز می‌شود: «این چیزی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان آن را خواسته‌اند. علی (ع) برای مردم عراق و هر کس از افراد مؤمن و مسلمان که پیرو اوست و معاویه برای مردم شام و هر کس از مؤمنان و مسلمانان که پیروان او باشند، چنین خواستار شدند...»

شرع اسلام، کجا درخواست قضاوت و تعیین داوران و سر و کار داشتن با آنان، نسبت به مسایل مسلمانان در رفع اختلافات را

حرام شمرده است؟ و اگر قضاوت حرام باشد پس به چه وسیله
اختلافها را بر طرف می‌کنند؟ و آیا خوارج، به این امر، اندیشیده
بودند که پیامبر (ص) و خلفا چرا با قضاوت سروکار داشتند و به
قضات كمك می‌کردند؟ و آیا جز این است که شروعات بلکه وجوب
قضا از جمله ضروریات دینی است؟

خوارج شعار «هیچ حکمی جز حکم خدا روا نیست» را سر دادند، و
من تصور نمی‌کنم که آنان معنی این شعار را درك کرده باشند و
شاید این شعار را از قول خدای متعال گرفته باشند که در سوره
یوسف می‌فرماید: «هیچ حکمی جز از خدا روا نیست، او فرمان
داده است که جز او را نپرستید...» لیکن آیه در آن باره چیزی
نمی‌گوید و از آیه چیز دیگری برداشت شده است. البته آنچه
مقصود آیه است این است که خداوند اصول و احکام دین را نازل
فرموده است و تنها اوست که تسلیم در برابر فرمانش لازم، و
عبادتش بر بندگان واجب است. در صورتی که حکم یا قاضی نازل
کننده شریعت و یا مورد ستایش نمی‌باشد بلکه تنها او کسی
است که می‌تواند احکام شریعت نازل شده از طرف خدا را به
مصادیق خود تطبیق دهد. پس اگر او چنین کاری را انجام داد و
مطابق آنچه که خداوند نازل کرده است داوری کرد بر مسلمانان
واجب است که تسلیم حکم او شوند زیرا مطابق دستور خدا
حکم کرده است. و اگر مطابق امر خدا داوری نکرد بر مسلمانان
واجب است تا از حکم او سرپیچی کنند.

جای تعجب است که این گروه یاغی متجاوز فراموش کرده بودند
که خداوند به پیامبرش (و پیروان پیامبر (ص) نیز) فرموده است:

«و اگر میان ایشان مطابق دستور خداوند حکم کرد و از خواسته‌های آنان پیروی نکرد...»^(۱) و به پیروان انجیل فرموده است: «و باید پیروان انجیل مطابق آنچه خداوند در انجیل دستور داده است حکم کنند و هر کس مطابق دستور خداوند حکم نکند از جمله تبه‌کاران است»^(۲) و به مؤمنان می‌فرماید: «همانا خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانتها را به صاحبانشان برگردانید و هر گاه میان مردم داوری می‌کنید به عدالت حکم کنید...»^(۳).

اگر قراردادی که میان امام و دشمنش نوشته شد بر مسلمانان اطاعت حکم داوران را واجب و لازم می‌شمرد، هر چند اگر داوران گمراه شده و بر خلاف قرآن و تعلیمات پیامبر (ص) داوری می‌کردند، برای موضعگیری خوارج دلیل موجهی بود؛ و لیکن قراردادی که نوشته شد صراحت داشت بر این که داوران باید آنچه را که قرآن زنده داشته است زنده بدارند و آنچه را که بی‌اثر شمرده است بی‌اثر شمارند، و اگر ایشان در مورد اختلاف خود عبارت روشنی از قرآن نیافتند به سنت پیامبر (ص) که نیکو و جامع است و تفرقه افکن نیست مراجعه کنند. و اگر داوران به این قرارداد پایبند بودند به طور قطع مطابق دستور خدا حکم می‌کردند.

و باز اگر خوارج می‌گفتند، داورانی که انتخاب شدند شایستگی برای حکمیت نداشتند، زیرا ابن عاص، در دینداریش ضعیف است، دین خود را به دنیایش می‌فروشد و دشمن امام است، و از طرف دیگر ابو موسی کم دانش و کوتاه فکر است و پیشینه‌اش

در زمان عمر و عثمان حکایت از نداشتن تقوای دینی او می‌کند و گذشته‌اش در اوایل خلافت علی (ع) دلیل آن است که وی پیرو هوای نفس است و با امام (ع) دشمنی می‌ورزیده و مردم را از یاری حق باز می‌داشته است هر آینه برای موضعگیری ایشان دلیل موجهی بود.

آری اگر ایشان به جای گفته خود: هیچ حکمی جز حکم خدا روا نیست- این حرف را زده بودند، دلیل قابل توجیه ضعیفی بود، زیرا که حکمین در حقیقت شایسته برای داوری در امری که امت در آن باره اختلاف داشتند، نبوده‌اند. و علی رغم این مطالب مسؤولیت اختیار در مورد تعیین داوری بر عهده امام (ع) نبوده است، زیرا که وی بر تعیین حکم و قبول حکمین به اجبار اقدام کرد نه از روی آزادی و اختیار و خوارج خود جزیی از نیرویی بودند که امام (ع) را مجبور به آن کار کرد. بعلاوه، شایسته نبودن حکمین برای داوری- تا وقتی که صلاحیت ایشان مشروط به پیروی آنها از کتاب و سنت بوده است- مانع از تعیین آنها برای مقام حکمیت نبود.

واقعیت این است که خوارج در هیچ موردی از موضعگیریهایی خود، اعتدال نمی‌شناختند. زیرا که آنها در ابتدای کار بیش از همه خواستار تعیین حکم بودند و امام (ع) را- در صورت پافشاری بر ادامه جنگ- تهدید به قتل کردند، و خواست او را بر ادامه جنگ- پس از این که به کتاب خدا دعوت شد- جرمی غیر قابل بخشش دانسته و مبارزه خود را با او مباح شمردند. و در پی آن بعد از يك روز یا کمتر از راست افراطی به چپ افراطی تغییر موضع دادند، و

پذیرش حکمیت و متوقف کردن جنگ را گناهی غیر قابل بخشش دانستند، بلکه آن را بدتر از کفر شمردند.

سپس در تندروی‌های خود از مرتبه‌ای به مرتبه بالاتر تغییر موضع دادند. به طوری که خود را حامیان شریعت قرار دادند، در صورتی که شناختی از شریعت نداشتند؛ و مسلمانان را با معیارهای عقیدتی خود، مؤاخذه می‌کردند و مخالفان با عقیده خود را با کشتن مجازات می‌کردند. در حالی که شهادت-بر این که: خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد، و این که محمد (ص) رسول خداست- را که پیامبر (ص) اعلان فرمود، هر کس به زبان آورد، خون و مالش محفوظ است، در مورد هر مسلمانی که با آنان همعقیده نبود، بی‌اعتبار شمردند، هر چند که تمام واجبات الهی را انجام داده و از تمام محرمات الهی اجتناب کرده بود-تنها کافی بود که با ایشان همعقیده نباشد-البته قانون جدیدی وضع کرده بودند که بر پایه آن آزمون هر مسلمانی بر عهده ایشان بود و آن آزمایش عبارت از بیزاری از علی (ع) و عثمان بود. هر کس با بیزاری خود از آن دو تن، در امتحان موفق شد، خونش محفوظ است و هر کس از آن دو نفر بیزاری نجست خونش حلال است. و به این ترتیب در نظر خوارج بیزاری از علی (ع) برادر پیامبر (ص) و صاحب اختیار مؤمنان واقعی از مهمترین اصول دین اسلام، گردید.

هم امام (ع) و هم ایشان از صفین بازگشتند، اما آنها جدای از توده سپاهیان امام (ع) بازگشتند، و در محل حرورا اردو زدند و بعدها به آنجا نسبت داده شدند. امام (ع) تصمیم گرفت تا آنها را قانع کند که به وحدت برگردند و نزدیک بود در تصمیمش موفق

شود. آنها وارد کوفه شدند و لیکن اعتقادشان این بود که نباید امام (ع) اندیشه حکمیت را پیگیری کند، و باید نبرد با معاویه را بدون این که منتظر نتیجه حکمیت باشد، از سر بگیرد. و لیکن امام (ع) بزرگوارتر از آن بود که قراردادی را که نوشته شده بود، نادیده بگیرد. وقتی که آنها از آنچه انتظار داشتند ناامید شدند از کوفه بعد از مکاتبه با کسانی از اهل بصره که با ایشان همعقیده بودند- بیرون رفتند. و قرار ملاقات را در سرزمین نهروان گذاشتند و از بصره نیز حدود پانصد تن به آنها پیوستند. و امام (ع) تصمیم داشت- پس از این که ابو موسی و عمرو بن عاص از کار خود فارغ شدند و گمراهی ایشان در داوری ثابت شد- هر دو عده نبرد با معاویه را از سر بگیرند. پس نزد خوارج فرستاد و از آنها خواست تا به وی بپیوندند، یعنی همان کسانی که خواستار بازگشت به مبارزه بودند- اما آنان از قبول دعوت امام (ع) خودداری کردند و امام (ع) را متهم کردند که به خاطر انتقام شخصی به جبهه جنگ برمی‌گردد، زیرا که حکم حکمین مطابق مصلحت او درنیامده است. و امام (ع) می‌خواست که آنها را به حال خودشان واگذارد و خود به میدان نبرد برگردد، و از مردم کوفه و بصره دعوت به قیام کرد، از میان مردم کوفه لشکری حدود شصت و پنج هزار به دور او جمع شدند و از مردم بصره نیز سه هزار و دویست تن به آنان پیوستند.

اما خوارج از این زمان شروع به حمله‌های تروریستی کردند که تاریخ مسلمانان مانند آنها را به یاد نداشت. آنان بشدت شروع به

ایجاد مزاحمت برای مردم کردند و هر کسی را که اعتقاد به گمراهی امام (ع) نداشت می‌کشتند.

جلو عبد الله بن خباب صحابی رسول خدا (ص) را در حالی که همسرش نیز به همراه او بود، گرفتند و از او راجع به علی (ع) پیش از تعیین حکم و بعد از آن، پرسیدند، او در جواب ایشان گفت: علی (ع) به حکم خدا داناتر از شماست و تقوای دینی‌اش و عمق بینش وی بیشتر از شماست. به او گفتند: که تو تابع هوای نفسی و تو افراد را روی شهرتشان دوست می‌داری نه از روی عملشان. به خدا قسم تو را به نحوی می‌کشیم که تاکنون کسی را نکشته‌ایم. پس او را گرفتند و شانه‌هایش را بستند و بعد او و همسرش را-در حالی که زمان وضع حملش نزدیک بود- زیر درخت خرماي پر باری نگاه داشتند. آن‌گاه او را سر بریدند و خونش را میان آب روان جاری ساختند. و رو به همسر وی آوردند. او گفت: من زنی هستم، آیا از خدا نمی‌ترسید؟ پس شکم او را پاره کردند. سه زن از قبیله طی و ام سنان و صیداوی را نیز کشتند^(۴). این اخبار نگران کننده در حالی به امام (ع) و یارانش رسید که او آماده رفتن به سرزمین شام برای یکسره کردن کار معاویه، می‌شد. پس امام و یارانش دیدند، که برای مردم کوفه و سایر مردم عراق این کار خطرناکی است که امام (ع) دنبال کار مهمی که در پیش داشت برود و این سنگدلان را در پشت سر خود ترك کند که هر چه می‌خواهند با مردم انجام دهند. او لازم دید، تا پیش از بازگشت به جنگ قاسطین، چاره‌ای برای خطر گروه مارقین بکند.

امام (ع) با سپاه خود به نهروان رفت، جایی که خوارج اردو زده بودند، نزد ایشان پیغام فرستاد کشتندگان برادران مسلمانان را که در بین شما هستند، به ما بدهید تا حد شرعی بر آنها جاری شود. و پس از آن کاری با شما ندارم، شما را به حال خود رها می‌کنم تا با مردم شام ملاقات کنم. و شاید خداوند دل‌های شما را منقلب کند، و از حال کنونی‌تان، به راه خیر برگرداند. ایشان در جواب گفتند ما همه قاتلان ایشان هستیم و ما خون شما و خون آنها را حلال می‌دانیم.

امام (ع) خود نزد آنها آمد و ایشان را مخاطب قرار داد و فرمود: ای جمعیتی که شما را عداوت لجبازی سبب شده تا خروج کنید و هوای نفس شما را از حق بازداشته و شتابزدگی باعث خودخواهی شما شده است و در مقابل عمل ناپسند مهمی قرار گرفته‌اید، همانا من به شما هشدار می‌دهم که مبادا طوری رفتار کنید که فردا این امت شما را نفرین کنند. افتادگانی باشید میان این بیابان، و در وسط این گودال، بدون هیچ حجتی از جانب پروردگارتان و بدون هیچ دلیل روشنی. آیا شما نمی‌دانید که من شما را از حکمیت منع کردم و آگاه ساختم که آن يك فریبکاری است و آن گروه افراد دینداری نیستند و شما نافرمانی کردید. و چون من [به اجبار] آن کار را کردم با ایشان شرط کردم و از حکمین پیمان گرفتم که آنچه را قرآن فرمان داده است، احیا کنند و آنچه را نهی کرده است نهی کنند پس مخالفت با قرارداد کردند و بر خلاف حکم کتاب و سنت رفتار کردند، و ما کار ایشان را بی‌اثر شمرده و به حال اول خود هستیم، پس شما از کجا حامل

چنین پیامی هستیید؟ آنها در جواب گفتند، ما حکمیت را پذیرفتیم و با پذیرش آن گناهکار شدیم و بدان سبب به کفر آلوده گشتیم، هم اکنون پشیمان و تائبیم. اگر تو هم توبه کنی ما با تو و از طرفداران توایم و اگر خودداری از توبه کنی، بیعت تو را می‌شکنیم و با تو نیز مانند دیگران می‌ستیزیم. امام (ع) در جواب ایشان فرمود: تند بادی بر شما بوزد، و از میان شما کسی باقی نماند و نسل شما قطع گردد! آیا پس از ایمان خالصانه‌ام به رسول خدا و مهاجرت با او و مبارزاتم در راه خدا، اکنون خودم را کافر معرفی کنم؟ در این صورت من گمراهم و از هدایت‌یافتگان نیستم. و پس از گفتن این سخنان از آنان روی گرداند (۵).

براستی که منطق خوارج منطقی عجیب بود. و خودشان می‌گفتند چون حکمیت را قبول کرده‌اند گناهکار شده‌اند و در نتیجه کافر گردیده‌اند. و آیا منظور ایشان این است که هر کس مرتکب گناهی شد کافر می‌شود؟ هر گاه مقصود ایشان این طور باشد پس در حقیقت آنها شرط بقای بر اسلام را عصمت از گناهان شمرده‌اند. و معنای آن حرف این است که تمام نسل‌های مسلمان کافرند.

و به هر حال، آنچه در کتابهای تاریخ راجع به جنگ خوارج رسیده و آنچه کتب حدیث جمع آوری کرده‌اند، دلیل بر این است که برای امام هیچ کدام از رویدادهای مربوط به ایشان، غافلگیر کننده نبوده است بلکه مورد انتظار بوده و از پیش آمده‌ها، نتیجه و تفصیل آنها آگاهی داشته است و پیوسته راجع به آنها سخن می‌گفته، گویی که از روی کتابی می‌خوانده است.

خوارج به طرف پل رودخانه حرکت کردند در حالی که امام (ع) در محلی دورتر از ایشان مشغول نماز بود، پس یارانش به او اطلاع دادند که خوارج از رود عبور کرده‌اند. امام (ع) فرمود: هرگز عبور نکرده‌اند و کسی رفت تا از محل آنها اطلاع حاصل کند، پس آنها را دید و تصور کرد که ایشان عبور کرده‌اند، و از ترس به آنها نزدیک نشد. نزد امام (ع) برگشت و عرض کرد، عبور کرده‌اند. باز هم امام (ع) فرمود: به خدا قسم که عبور نکرده‌اند و محل به خاک غلطیدن ایشان جلوتر از پل است. و یا گفت: جلوتر از نطفه [نام آن رود] است.

بعضی از آن مردم درباره گفته امام (ع) تردید کردند، و برخی دیگر اصل مطلب را مشکوک دانستند سرانجام به سمت خوارج رفتند تا راجع به گفته امام (ع) تحقیق کنند؛ ناگهان خوارج را دور از رود مشاهده کردند، پس صدای تکبیر یاران امام (ع) بلند شد، و شک و تردیدی را که به فکر آنها راه یافته، و حقیقتی را که برای آنها روشن شده بود، به عرض امام علی (ع) رساندند، امام در جواب ایشان فرمود: به خدا سوگند که به من به دروغ اطلاع نداده‌اند و من هم دروغ نگفتم^(۶).

نه تنها امام (ع) بدقت محل آن جنگ را می‌دانسته است، بلکه او به تمام ریزه‌کاریهای آن آگاهی داشته است. زیرا که او پیش از آغاز جنگ به یاران خود فرموده بود: «به خدا سوگند، کشته‌های شما به ده تن نمی‌رسد و از ایشان ده نفر هم نجات پیدا نمی‌کنند.» و نتیجه جنگ آنچه را که امام (ع) خبر داده بود به ثبوت رساند. به ابو ایوب انصاری اجازه امان به خوارج را مرحمت

کرد، و ابو ایوب در حالی که خوارج را صدا می‌زد گفت: هر کس زیر این پرچم بیاید در امان است. و هر کس از میان شما به جنگ نپردازد و مزاحمت ایجاد نکند، به کوفه یا مداین برگردد، و هر کس از میان این جمعیت بیرون رود در امان است. و ما-پس از این که دست به قاتلان برادران خود یافتیم-نیاز به ریختن خون شما نداریم. پس بسیاری از ایشان اردوگاه را ترك گفتند. و نزدیک به نیمی از مجموع آنها باقی ماندند که پافشاری بر مبارزه داشتند.

امام (ع) به یاران خود دستور داد که پیش از ایشان جنگ را آغاز نکنند، و خوارج یکدیگر را با این جمله فریاد می‌زدند: شامگاه به جانب بهشت! و بر مردم حمله بردند، پس افراد سواره امام (ع) به دو دسته راست و چپ تقسیم شدند، و تیراندازان با تیرشان رو در روی آنها پیشباز رفتند، و سوارگان از دو طرف به ایشان نزدیک شدند، و افراد بانیزه‌ها و شمشیرها به ایشان حمله‌ور شدند، و در همان لحظه کشته شدند. گویی که خداوند به ایشان فرمان داد: بمیرید و مردند.

براستی که برای اصحاب امام (ع) صحت گفتار وی ظاهر شد، زیرا که از ایشان، جز هفت تن، کشته نشد و از خوارج حتی ده نفر سالم نماند.

ولی خبر پر اهمیت دیگری هم بود، که امام (ع) پیش از جنگ بیان فرموده بود و پس از پایان جنگ، یارانش تحقق آن را در نیافتند. البته امام (ع) پیش از ظهور خوارج به اصحاب خود می‌فرمود که گروهی از دین بیرون می‌شوند همان طوری که تیر

از کمان خارج می‌شود، نشانی آنها مردی است که از ناحیه دست ناقص الخلقه است. و چون از جنگ خوارج فارغ شد به یارانش دستور داد تا آن مرد ناقص الخلقه را بجویند و آنها جستند اما او را نیافتند. یکی از ایشان گفت: وی در میان ایشان نیست. و امام (ع) این سخن را تکرار می‌کرد: به خدا قسم که او در میان ایشان است. به خدا سوگند که به من دروغ نگفته‌اند و من به دروغ نمی‌گویم. سپس امام خود در حالی که بعضی از یارانش همراه وی بودند رهسپار شد، مرد مورد نظر را می‌جستند تا این که در میان گودالی کنار رودخانه در بین پنجاه کشته، یافتند. وقتی که او را بیرون آورد به بازویش نگریست؛ گوشت بازویش مانند نك پستان زنی بود که روی آن را مو فرا گرفته باشد هر گاه آن گوشت را می‌کشیدند به اندازه بلندای دستش کشیده می‌شد و اگر رها می‌کردند، جمع می‌شد و به حالت اولش برمی‌گشت. پس چون امام (ع) خواسته خود را دید، تکبیر گفت و فرمود: «به خدا قسم که به من دروغ نگفته‌اند و من به دروغ نگفتم. اگر نبود که شما از آن کار برکنار داشته شده‌اید هر آینه خبر می‌دادم آنچه را که خداوند به زبان پیامبرش برای کسی بازگو فرموده است که با شناخت و بینش در پیکار، با ایشان پیکار می‌کند، در حالی که عارف به حقی است که همه ما با آن در ارتباطیم.»

مورخان و محدثان نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) به یاران خود از خروج این گروه مخالف بر امام (ع) خبر داد، و آن را با ویژگی‌هایش معرفی کرد. از جمله مطالبی که درباره آنها آمده است، روایتی

است که بخاری در صحیح خود از ابو سعید خدری نقل کرده است: «در آن میان که ما نزد رسول خدا (ص) بودیم، و او مشغول تقسیم کردن چیزی بود، ذوالخویصره که از مردان قبیله بنو تمیم بود وارد شد. عرض کرد: یا رسول الله، عدالت را رعایت کنید. پس پیامبر (ص) فرمود: وای بر تو اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت را رعایت می‌کند؟ اگر من به عدالت رفتار نکرده بودم، تو زیان و ضرر دیده بودی. پس عمر از پیامبر (ص) اجازه خواست تا او را بکشد، پیامبر (ص) فرمود: او را واگذار زیرا که او یارانی دارد که فردی از شما نماز و روزه‌اش را با نماز و روزه ایشان سبک و بی‌ارزش می‌پندارد قرآن را می‌خوانند اما از گلوگاهشان تجاوز نمی‌کند. از دین بیرون می‌شوند چنان که تیر از چله کمان بیرون می‌رود نشانه ایشان مردی سیاه چهره است، یکی از بازوانش مانند پستان زنی و یا پاره جگری است. و ایشان بر بهترین گروه از مردم خروج می‌کنند. پس گواهی می‌دهم که من این حدیث را از پیامبر خدا (ص) شنیده‌ام، و گواهی می‌دهم که علی بن ابی طالب با ایشان جنگید در حالی که من به همراه او بودم، پس راجع به آن مرد دستور داد جستند تا آوردند او را و من مطابق تعریفی که پیامبر (ص) از او فرموده بود او را مشاهده کردم.»^(۷) و مسلم در صحیح خود از زید جهنی-خود در میان آن دسته از سپاه امام بود که به سمت خوارج حرکت کردند-نقل کرده است که علی (ع) فرمود: «ای مردم از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: از میان امتم گروهی پیدا می‌شوند که قرآن می‌خوانند ولی نه قرآن خواندن شما هیچ ربطی به قرآن خواندن ایشان دارد، نه نماز خواندن شما با نماز ایشان و نه روزه شما با روزه

گرفتن ایشان، آنان قرآن را می‌خوانند و تصور می‌کنند که قرآن خواندن به نفع آنهاست در صورتی که به زیان ایشان است. نماز خواندن ایشان از گلوگاهشان تجاوز نمی‌کند، ایشان از اسلام بیرون می‌شوند چنان که تیر از کمان بیرون می‌رود. اگر می‌دانستند درباره آن سپاهی که با آن روبرو می‌شوند، چه چیز بر زبان پیامبرشان جاری شده است، هر آینه آن عمل را انجام نمی‌دادند (یا از آن کار خودداری می‌کردند)، و نشانی آن این است که مردی در میان آنهاست دارای بازویی بدون زراع. بر سر بازویش چیزی همچون سر پستانی است که روی آن را موها فرا گرفته است...» و علی (ع) فرمود میان ایشان آن مرد ناقص الخلقه را بجوید و ایشان او را جستند پس نیافتند و علی (ع) خود برخاست تا این که با جمعی از مردم آمدند کشته روی کشته افتاده بود فرمود: آنها را بیرون کنید و بر روی زمین زیر کشته‌ها او را یافتند پس امام (ع) تکبیر گفت و بعد فرمود: «خداوند راست گفت، و پیامبرش نیز ابلاغ کرد...»^(۸).

پی‌نوشتها:

۱-سوره مائده (۵) آیه ۵۳.

۲-سوره مائده، آیه ۵۱.

۳-سوره نساء (۴) آیه ۵۸.

۴-کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۷۲-۱۷۳.

۵- کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۷۳.

۶- کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۱۷۴.

۷- کتاب آغاز آفرینش.

۸- کتاب زکات.

فصل بیست و هفتم

شهادت

۱

وقتی خوارج در جنگ نهروان به هلاکت رسیدند، به امام (ع) گفتند یا امیر المؤمنین تمام این قوم هلاک شدند. امام (ع) فرمود: «هرگز، به خدا سوگند که آنها نطفه‌هایی در پشت مردان و در رحم زنانند، هر زمان شاخه‌ای از آنها بروید، شکسته شود تا این که آخرین آنها دزدان چپاولگر شوند.»^(۱)

امام (ع) پیروزی خود را بر خوارج پوشیده نگذاشت، در صورتی که معتقد نبود هلاکت ایشان، به معنی ریشه کن شدن آنها و حل نهایی مشکل ایشان است. در حقیقت او می‌دانست که اصول و اندیشه‌ها با نابودی بدعت‌گذاران و به وجود آورندگان آنها از بین نمی‌روند. و مبارزه با ایشان چیزی جز يك چاره‌جویی موقت نبود، و هدف از آن متوقف ساختن حرکت سریع و تخفیف خطر روزافزون ایشان بود و مبارزه امام با ایشان ماموریتی بود که پیامبر (ص) به وی داده بود که شرح آن را بیان داشته و تمام اوصاف و

نشانی‌های آن را بیست و نه سال پیش از فرا رسیدن وقت آن بوضوح گفته بود.

چرا پیامبر (ص) مبارزه با خوارج را به امام (ع) توصیه کرد؟

پیامبر (ص) این ماموریت را به علی (ع) محول نکرد مگر به این دلیل که در آن، ضرورت مقدس دفاع از آزادی اندیشه و خون مردمی نهفته بود که خوارج بدون هیچ دلیلی-جز خودداری قربانیانشان از ایمان آوردن به عقاید باطل آنان-قصد داشتند بر زمین بریزند، در انجام آن ماموریت نهفته بود. و امام (ع) به خود اجازه نمی‌داد-در حالی که پیامبر (ص) درباره او گواهی داده بود که او با حق و حق با اوست-که مسلمانان را مجبور کند تا همراهی او باشند و از طریق هدایت به اجبار پیروی کنند، بلکه او مخالفان خود را معذور می‌داشت و برای آنها آزادی در اندیشه قایل بود. و او کسی بود که می‌فرمود: «...پس از من خوارج را نکشید (یا با ایشان مبارزه نکنید)، زیرا کسی که حق را بجوید ولی اشتباه کند، غیر از کسی است که طالب باطل بوده است و همان را دریافته است».

و اگر خوارج به قوانین نادرست خود ایمان داشتند اما تصمیم نمی‌گرفتند که آن را با زور به دیگر مسلمانان تحمیل کنند، امام (ع) ایشان را به حال خودشان واگذاشته بود و این آرزو و خواسته امام بود. و لیکن آن گروه، مانع می‌شدند که مسلمانان سخن حق را بگویند، و ایشان را ملزم می‌کردند که به باطل

معتقد شوند و آن را به عنوان يك دين بپذیرند. و هر کس را که ایمان به بدعت آنها نداشت و دستشان می‌رسید، می‌کشتند.

نتایج این جنگ چه بود؟

البته جنگ نهروان در جهت متوقف ساختن رشد حرکت سریع خوارج و خطر روزافزون آن گروه برای مسلمانان، موفق شد. و لیکن-همان طوری که خود امام (ع) انتظار داشت-در ریشه کن کردن آن خطر، توفیق نیافت. همچنین در باز فرستادن سپاه علی (ع) به پیکار با قاسطین پیمان شکن ایجاد مانع کرد. توضیح آن که امام (ع) می‌خواست بلافاصله بعد از جنگ نهروان، سپاه خود را برای جنگی سرنوشت‌ساز به مضاف معاویه اعزام کند، و لیکن سپاه و سران آن، اظهار علاقه کردند که برای استراحتی کوتاه، در محل نخيله-نزدیک کوفه-اردو بزنند تا تجدید قوا کنند، سلاحهای خود را آماده سازند، و مرکبهای سواریشان خستگی بگیرند. و لیکن پس از این که در آن جا اردو زدند، دسته دسته و یا فرد فرد مخفیانه به کوفه رفتند و دیگر بازنگشتند. و امام (ع) ناچار شد، خود برای ترغیب آنها روز بروز بتدریج هت حرکت به سمت دشمن وارد کوفه شود، و لیکن آن مردم حاضر به رفتن نشدند و در خانه‌هایشان ماندند.

آگاهی بر علل خودداری آن مردم از انجام واجبشان برای ما دشوار نیست. زیرا مردان شایسته‌ای که مغزهای متفکر نهضت بودند مانند، عمار بن یاسر، مالک اشتر، خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین، عبد الله بن بدیل و هاشم مرقال، در جنگ صفین و یا

خارج از جنگ، بدرود زندگی گفته بودند. و اینان بودند آن بیدار
دلانی که نسبت به آینده اسلام علاقه شدید به خرج می دادند و
در راه اعلاى حق از مال و جانشان می گذشتند. و هم ایشان
حلقه های پیوند امام (ع) با توده ها بودند، و مردم را عارف به حق
امام نموده و ترغیب به اطاعت از او می کردند، و با اعمال
خود، اسوه های زنده برای فرمانبرداری و صمیمیت با قوانین امام
(ع) را عرضه می کردند. آنان همواره نخستین لبیک گویان به ندای
امام (ع) بودند در وجود امام (ع) و گفتار و رفتارش تجسم عینی
پیامبر بزرگوار را مشاهده می کردند.

این نیکمردان به لقای پروردگارشان پیوستند و به جای آنها در
پشت رهبری توده ها افرادی امثال اشعث قرار گرفتند که ایمان
وارد دلپایشان نشده بود، و مردان دیگری همچون حجر بن
عدی، و عدی بن حاتم، نیز که هر چند کمبود ایمان و اخلاص
نداشتند، و لیکن کمبود ایشان در نداشتن نفوذ گسترده و نیروی
تاثیر، بر توده ها بود.

و توده های مردمی که در هر سه جنگ همراه امام (ع)
می جنگیدند از خون فرزندان خود به مقدار زیادی داده بودند، در
نتیجه از نبرد دلگیر و مایل به نرمش و ترك جنگ بودند بدون این
که از بینش صاحبان بصیرت برخوردار باشند، که به سرانجام کار
اهمیت می دهند و باکی از ضرر و زیان ندارند.

فتنه پر جنجال خوارج شکافهایی در صفوف به وجود آورده و
وحدت اردوی امام (ع) را بر هم زد. البته خوارج در جنگ نهروان

نابود شدند، و لیکن هلاکت ایشان روحیه سپاهی را که آنها را نابود ساخته بود، بالا نبرد، زیرا که ایشان فرزندان، برادران و دوستان آنها بودند که تا دیروز هم‌رزم و یار و یاور امام بر ضد دشمن او، بودند. قتل کوفی به دست برادر کوفی و بصری به دست بصری در درون وی احساس پیروزی را زنده نمی‌کرد، بلکه حاکی از اندوه و احساس ضرر و زیان بود. علاوه بر آن جنگ نهروان به تلاش تبلیغاتی خوارج و به اعمال خونین آنها خاتمه نداد. زیرا که ایشان میان مردم پراکنده شدند و آنها را بر ضد امام (ع) می‌شوراندند. و هر گاه دسته‌ای از آنها مقداری نیرو می‌گرفت، با شمشیرهای آویخته بر گردنهایشان خروج می‌کردند، و میان اهالی بی‌گناه ترس و مرگ را می‌گسترده‌اند.

اشرس بن عوف شیبانی با جمعی خروج کرد، و بعد به دنبال او هلال بن علقمه بن تیم الریاب و بعد اشهب بن بشر، و بعد از آنها سعید بن نفیل تیمی، و خریب بن راشد در میان قبیله بنی ناجیه و دیگران. و در هر نوبتی امام (ع) ناگزیر بود گروهی یا گروههایی از جنگجویان خود را برای مبارزه با آنها بفرستد. تمام اینها موجب از بین رفتن روحیه اردوی امام علی (ع) و وحدت ایشان شد، و تصمیم ایشان را نسبت به مبارزه [با قاسطین] بر هم زد. و به این ترتیب زمام ابتکار عمل نظامی و سیاسی از دست امام (ع) به دست معاویه انتقال یافت.

معاویه از به هم خوردن وحدت در جبهه امام (ع) اطلاع یافت، پس عازم یورش به مصر و اشغال آن جا گردید، با علم به این که مردم عراق به ندای امام (ع) - در صورتی که از آنها دعوت به عمل آورد

تا سپاهی برای دفاع از مصر بفرستند-لبیک نخواهند گفت، معاویه به آنچه می‌خواست دست‌یافت. مردم عراق خبر اشغال مصر و کشتن استاندار آن شهر-محمد بن ابی بکر-و سوزاندن پیکر او را شنیدند، چنان که گویی هیچ ارتباطی به آنها ندارد.

پیروزی پیروزی می‌آورد و شکست، شکست را در پی دارد. در حقیقت پیروزی در مصر معاویه را به طمع انداخت تا برای بیرون آوردن بصره از دست امام اقدام کند، چون او می‌دانست که اکثریت مردم آن شهر به خاطر آنچه در جنگ جمل از طرف امام (ع) به ایشان رسیده بود، کینه وی را در دل دارند. معاویه، عبد الله حضرمی را به بصره فرستاد تا مردم آن جا را بر امام بشوراند، عبد الله به مقصود خود نرسید، و کشته شد. اما پیش از این که هلاک شود توانست میان مردم بصره اختلاف ایجاد کند.

معاویه، نعمان بن بشیر را با هزار تن فرستاد و بعد از آن سفیان بن عوف را با شش هزار و به دنبالش آنها ضحاک بن قیس را با سه هزار نفر به سمت نواحی مختلف عراق فرستاد، تا در ضمن یورشها ویرانی و مرگ را در آن نواحی گسترش بدهند. آن گاه برمی‌گشتند بدون این که از طرف مردم عراق در اکثر اوقات، بجز مقاومتی ناچیز، عکس‌العملی ببینند. معاویه گروهی رزمنده دیگر به یمن و حجاز فرستاد و آنها نسبت به مسلمانان کارهایی کردند که افراد کافر از انجام آنها پرهیز داشتند و آن جنگجویان از راه غارتگریهای خود بدون این که اذیتی ببینند، با دست پر باز گشتند.

امام (ع) بارها مردم را جمع کرد در حالی که ایشان را تشویق بر جهاد می‌فرمود، گاهی با نرمی و ملایمت و گاهی با درشتی و خشونت، و لیکن آن مردم تن به ذلت داده و اظهار ضعف کردند. يك بار به ایشان فرمود:

«از کدام خانه پس از خانه خودتان دشمن را باز می‌دارید؟ و شما کنار کدام امام بعد از من مبارزه می‌کنید؟ به خدا سوگند که فریب خورده است آن کسی را که شما فریب دادید، و هر کس به همراه شما پیروزی به دست آورده است، با تیر نومیدی پیروز شده است. در وضعی قرار گرفته‌ام که طمع‌ی به یاری شما ندارم و سخن شما را باور نمی‌کنم. خداوند بین من و شما جدایی اندازد، عوض شما کسانی را نصیب من کند که برای من بهتر از شما باشد.

بدانید که شما پس از این با خواری و ذلتی گسترده و شمشیری برنده و خودبینی و خودخواهی که ستمگران آن را در بین شما رسم کنند، روبرو خواهید شد، در نتیجه اجتماع شما از هم بپاشد و چشمانتان گریان شود، و تنگدستی به خانه‌هایتان راه یابد، و پس از اندک زمانی آرزو کنید که مرا ببینید تا یاریم کنید. آن گاه حقیقت سخن مرا خواهید فهمید، و خداوند از رحمت خود دور نمی‌سازد مگر ستمکار را.»^(۲) امام (ع) معاویه را برای اعمال ویران کننده اسلام و تعلیمات اسلامیش و گسترش فساد و اختلاف افکنی، ستمکاری و خریدن وجدانهای مردم، ملامت نمی‌کرد. زیرا که او می‌دانست معاویه و خاندانش همواره دشمنان حق و مقام رسالت بوده و هستند. معاویه در پی

دنیا و باطل است با تمام امکانات خود به دنبال آنها می‌رود و او می‌داند که چه چیز را هدفگیری می‌کند. علی رغم این که او ریشه همه دردهاست، امام (ع) او را ملامت نکرد، زیرا که انتظار نداشت او کاری غیر از آنچه انجام می‌دهد، انجام دهد.

آری در نظر امام (ع) پیروان خودش در خور ملامت بودند، زیرا آنها بودند کسانی که امام (ع) از ایشان انتظار داشت تا داروی این درد و وسیله‌ای برای اداره امور این امت و بازگرداندن جهت حرکت امت به سمت آینده‌ای باشند که اسلام روشنی بخش تر شده و همه جای آباد دنیا را روشن سازد و همه ملتها به وسیله آن هدایت شوند. و لیکن ایشان به جای آن که دارویی برای این امت باشند، دردی افزون بر دردهای این امت شدند.

براستی که امام (ع) رودرروی آنها فرمود: «من می‌خواستم که وسیله شما دردها را معالجه کنم در صورتی که شما برای من دردی هستید؛ مانند کسی که می‌خواهد با خاری، از پای خود خار بیرون کند و حال این که می‌داند خار مایل به خار است»^(۳). بار خدایا! طبیبان معالج این درد بی‌درمان ملول گشتند و آب کشان از این چاه، با ریسمان، از کار ماندند...»^(۴)

آری، باطل به سبب خوار داشتن طرفداران امام یکدیگر را و عصیان و پراکندگی‌شان، پیروز شد و پیشرفت کرد. و ایشان نه تنها در دین‌شان زیان کردند بلکه دنیا و تمامی آینده درخشان خود را در روی این کره خاکی از دست دادند. زیرا دشمن ایشان که در آغاز کار، با تمام قوا با او، جنگیدند، و با خشم و کینه، با او

برخورد کردند، و برای نابودی او دست به کار شدند و بعد از آن از مبارزه با او باز ایستادند، در حالی که دشمن در آینده به ایشان رحم نکرد. اکنون امام (ع) را می‌بینی که به ایشان می‌گوید:

«آگاه باشید که شما بعد از این با ذلتی فراگیر و شمشیری برنده و آن خودبینی که ستمگران در میان شما رسم کنند مواجه خواهید شد، در نتیجه اجتماع شما بر هم ریزد، و چشم‌هایتان گریان شود و تهیدستی وارد خانه‌های شما گردد...»

و لیکن این سخنان که حتی ترسوها را به قیام وامی‌دارد و غافلترین غافلان را از خواب فلت‌بیدار می‌سازد، آن مردم را تکان نداد و در بیداری ایشان توفیق نیافت، بار دیگر به ایشان فرمود: «چقدر جای تعجب است! شگفتا اجتماع ایشان بر باطل خود و تفرقه شما در حق خویش، دل را می‌میراند و باعث غم و اندوه می‌شود. تا آن جا که آماج تیر آنها قرار گرفتید. شما را هدف تیر خود قرار می‌دهند و شما اقدام به تیراندازی نمی‌کنید، بر شما هجوم می‌برند و شما هجوم نمی‌برید. و معصیت خدا را می‌کنند و شما جلوگیری نمی‌کنید و راضی هستید. وقتی که در ایام زمستان به شما امر کردم به جنگ ایشان بروید، گفتید اکنون هوا بسیار سرد است. اگر به شما گفتم در روزهای تابستان با آنها پیکار کنید گفتید این روزها هوا گرم است مهلت‌بده شدت گرما شکسته شود. وقتی این همه برای فرار از سرما و گرما بهانه‌جویی می‌کنید، به خدا سوگند از شمشیر بیشتر فرار خواهید کرد.

«ای مرد نمایان نامرد! و ای فرومایگانی که عقل شما مانند عقل بچه نابالغ و زنهای تازه به حجله رفته است، به خدا قسم که شما با نافرمانی خود تصمیم مرا بر هم زدید، برآستی که دلم را پر از خشم و غضب کردید، تا این که مردم قریش گفتند، پسر ابو طالب مرد دلیری است و لیکن علم جنگ کردن ندارد، قدر و ارزش سخن آنها با خداست، چه کسی به فنون جنگ از من داناتر است، و ایستادگیش از من بیشتر است؟ به خدا قسم هنوز به سن بیست‌سالگی نرسیده بودم که مهیای جنگ شدم و اکنون زیاده از شصت‌سال از عمرم می‌گذرد. و لیکن رای و تصمیم ندارد کسی که فرمانش، مطاع نیست؛ رای و تصمیم ندارد کسی که فرمانش مطاع نیست؛ رای و تصمیم ندارد کسی که فرمانش مطاع نیست.»^(۵)

علی رغم تمام این گرفتاریها و غم و غصه‌هایی که به امام (ع) رو آورده بود، و علی رغم این که پیروانش او را در حالت دفاعی، آنهم حالت دفاعی ناموفق نگهداشتند و با نافرمانی خود ابتکار عمل را از او سلب کردند، او، پیوسته معتقد بود که می‌تواند دوباره ابتکار عمل را به دست گیرد و تمام دستاوردهای دشمن را از وی بازگیرد و اگر پیروانش يك بار دیگر از او اطاعت کنند- در صورتی که معاویه و سپاهش در جنگ سرنوشت‌ساز با او روبرو شوند- ضربت نهایی را بر او وارد سازد. و پس از آن دیگر استیلای سپاه معاویه بر مصر، هر چند که در برخوردهای کوچک پیش از نبرد سرنوشت‌ساز، پیروز شود، سودی به حال او نخواهد داشت.

امام (ع) پیروان خود را در برابر مسؤولیتشان قرار می‌دهد

سرانجام امام علیه السلام-پس از این که از همکاری داوطلبانه ایشان نسبت به خود ناامید شد-تصمیم گرفت پیروان سرکش خود را وادار به پذیرش طرح جنگ کند.و انجام آن کار ممکن نبود مگر این که آنها را در تنگنایی شدید قرار دهد و تمام آنچه از غیرت،شخصیت، شرف و دین دارند همه را در کفه ترازو قرار دهد.در نتیجه ایشان یا از تمامی آنها دفاع خواهند کرد و یا این که لکه ننگی بر دامن ایشان بچسبند که با گذشت زمان هم پاک نگردد.

امام (ع) نمی توانست چشم آنها را بر واقعیت بگشاید مگر این که به ایشان تصمیم فوق العاده خود را که قادر بر اجرای آن بود،اعلان می کرد،زیرا آن کار،مربوط به شخص او بود،و آنها نیز بخوبی او را می شناختند و می دانستند چیزی را که بگوید انجام می دهد.زیرا که او قهرمان قهرمانهایی است که از فداکاری هر چند بزرگ هراسی ندارد.امام آنها را جمع کرد و به ایشان فرمود:«اما بعد،ای مردم شما مرا به این بیعت دعوت کردید و من دست رد به سینه شما نزدم و بعد با این که من از شما نخواستم بودم،شما به عنوان امارت با من بیعت کردید.آن گاه شورشیانی بر من شوریدند اما خداوند شر آنها را دفع کرد،دماغ آنها را به خاک مالید، تلاشهای ایشان را بی نتیجه و بی اثر کرد و گرفتاریهایی ناگوار بر آنها مقرر فرمود.گروهی در اسلام باقی ماندند که بدعتگذاری در دین کردند،مطابق هوای نفس عمل می کردند و بناحق قضاوت می کردند،و بر مدعای خود،شایستگی نداشتند.و ایشان کسانی بودند که اگر گفته می شد يك قدم

جلو بروید می‌رفتند. و هر گاه به طرفی رو می‌آوردند، آنطور که باطل را می‌شناختند حق را نمی‌شناختند و بطوری که حق را باطل می‌شمردند، بر باطل، خط بطلان نمی‌کشیدند. اما بر راستی که من از سرزنش و پرخاش شما به ستوه آمده‌ام، به من بگویید که شما می‌خواهید چه کنید. اگر می‌خواهید دشمن مرا هدف گیری کنید آن همان چیزی است که من در پی آنم و آن را دوست دارم، و اگر نمی‌خواهید این کار را بکنید، روش خودتان را برای من روشن کنید تا من تصمیم خودم را بگیرم، به خدا سوگند، اگر هیچ يك از شما، همراه من برای مقابله با دشمن بیرون نیامده بودید، و با آنها نمی‌جنگیدید تا خداوند میان ما و ایشان حکم کند که او بهترین حاکمان است، شما را نفرین می‌کردم و بعد به جانب دشمنان حرکت می‌کردم، هر چند که همراهان من بیش از ده تن نمی‌بودند. آیا ستمکاران و فریب خوردگان مردم شام برای کمک و یاری ضلالت صبورتر و در اجتماع خود بر محور باطل از شما در راه هدایت و حق خویش، سرسختتر هستند؟ ترس شما و داروی درد شما چیست؟ مردمی همانند شما اگر کشته شوند پیش از قیامت زنده نمی‌شوند.»^(۶)

با این اعلان خطر، امام (ع) آنان را در برابر مسؤولیت خود قرار داد و یقین پیدا کردند که تصمیم خود را اجرا می‌کند و به جانب دشمن حرکت خواهد کرد، هر چند که بیش از ده تن هم او را همراهی نکنند. در صورتی که ایشان می‌دانستند او بیشتر از این تعداد یار و یاور خواهد داشت، و دانستند که او این کار را انجام

خواهد داد و در آینده نزدیک کشته خواهد شد و خذلان و خواری نصیب آنها خواهد شد که تاب تحملش را نخواهند داشت. و شاید گروه زیادی از آنها می‌ترسیدند که امام (ع) بر آنها نفرین کند تا خداوند عذابی کشنده بر آنها فرو فرستد.

شنوندگان تامل کردند و سخن او را نیکو تلقی کردند و از نزد او بیرون آمدند در حالی که اظهار می‌داشتند که تصمیم دارند او را یاری کنند. و میان قبایل خود رفتند تا آنها را وادار به جهاد کنند، و حرفشان یکی شد و پس از این که نفر و وسایل فراوان برای رودرویی با سپاه باطل در جنگی سرنوشت‌ساز آماده کردند، عازم حرکت شدند.

و لیکن آیا این سپاه همان طور که به نظر می‌رسید صمیمی بود؟ و آیا دل‌های رهبران سپاه بر محور حق دور می‌زد؟ و آیا امثال اشعث از مرض نفاق و دورویی بر کنار بودند؟ و آیا این اطمینان وجود داشت که بعضی از اینها به خاطر دست‌یافتن به پول‌هایی که دشمن برایشان می‌فرستاد و یا به آرزوی وعده‌هایی که می‌داد، در خفا با او همفکری و همکاری نکنند، به نحوی که از روی عمد در میدان جنگ شکست و فرار اختیار کنند و امیر المؤمنین را در جنگی مایوس کننده درگیر کنند، تا به شهادت برسد؟ و آیا امیر المؤمنین بدرستی گفتار ایشان اعتقاد داشت؟ تاریخ به این سؤالاها پاسخ روشنی نمی‌دهد، زیرا که سپاه هنوز چنین آزمایشی نشده بود. امام پیش از این که سپاه از اردوگاه خود حرکت کند به لقای پروردگارش پیوست و لیکن تاریخ، اشعث را که از جمله سران رهبران آن سپاه سرکش بود

متهم به شرکت در توطئه‌ای می‌کند که برای قتل ناگهانی امام (ع)، شکل گرفت.

دلیل منطقی ما را به این اعتقاد دعوت می‌کند که رویدادهای پیش از گردآمدن این سپاه همه اعتماد امام (ع) را از پیروانش سلب کرد. و خود او بر این مطلب تصریح فرموده است آن جا که می‌گوید: «...به خدا سوگند، من تصور می‌کنم که اگر جنگ شدت یابد و آتش زد و خورد بر افروخته شود مانند جدا شدن زن از جنین خود از پسر ابو طالب جدا خواهید شد...»^(۷) امام (ع) کسی نبود که سخن به گزاف گوید، زیرا وی همان مردی است که پیوسته سخنانش بیانگر حقایقی است که با نور خدا بروشنی سپیده صبح مشاهده می‌کند. و امام کسی نبوده است که فریب اجتماع پیکرهای مردم کوفه را بخورد در صورتی که می‌دانست میان آنها کسانی هستند که در عقیده متمایل به خوارجند، و کسانی هستند که به دلیل کوتاه‌بینی معتقدند که پیروزی بر معاویه غیر ممکن است و دولت امام (ع) راه نیستی را می‌پیماید. و بدان جهت آنها آماده همکاری با دشمن امام بودند. و طبیعی است که میان پیروان امام (ع) مردانی صمیمی در نهایت اخلاص نیز پیدا می‌شدند. و لیکن عده ایشان کمتر از آن بود که بتواند امام را به هدف خود برساند. و نمی‌توانست، جلو کسانی که شکست را پذیرفته بودند بگیرد تا سپاه امام (ع) را دچار يك فاجعه نکنند.

چقدر در میان این امت گرفتاری و اندوه امام بزرگ بود! برآستی که او حق را در مقابل خود آشکارا و روشن می‌دید، و از طرفی

می‌دید بیعتی را که از روی بی‌میلی پذیرفته است
مسئولیت‌سنگین بازگرداندن جهان اسلام را به راه هدایت و زنده
داشتن آنچه قرآن زنده داشته و از بین بردن آنچه باطل شمرده
است، بر دوش او سنگینی می‌کند. او معتقد بود- و در این اعتقاد
کاملاً محق بود- که پس از پیامبر شایسته‌ترین فرد است که از او
پیروی کنند. زیرا او از همه مردم به پیامبر (ص) نزدیکتر است و
هم او نسبت به پیامبر (ص) به منزله هارون است نسبت به
موسی (ع) .

وانگهی می‌دید که امت حق او را نشناخته است و علی رغم این
که پیش از خلافت وی زیر پرچم افرادی رفته است که نه در
جهاد به پای او می‌رسیدند، نه در علم و نه در نزدیکی به پیامبر
خدا (ص) ، حق او را میان وی و دیگری تقسیم کرده است.

و بالاخره می‌دید کسانی که از او پیروی و به همراهی او قیام
کرده‌اند، اکنون مخالف او شده‌اند گروهی از آنها مبارزه با او را
جایز شمرده‌اند و تمام نیرو و قدرت خود را در راه بی‌اثر ساختن
تلاش‌های او مبذول می‌دارند. و گروه دیگری که با او باقی مانده‌اند
اکنون تنها با وعده‌های دروغین و بهانه جویبهای پست، از او
اطاعت می‌کنند.

و دشمنی که امام (ع) در جنگ صفین گلوی او را فشرده بود و
شکست او را بسیار نزدیک کرده بود و قدرت باطلش نزدیک به
پایان بود تا این که به برافراشتن قرآن‌ها پناه برد، تا خود را از خطر
نابودی برهاند، هم اکنون از موضع برتری برخوردار است، حمله

می‌کند و مورد حمله واقع نمی‌شود و شهرهایی را در اختیار گرفته است که جزو قلمرو او بودند، و همه این کارها را با همه پستی، دشمن انجام می‌دهد نه از آن رو که پیروانش زیاد است و یا امکانات بیشتری دارد، بلکه برای این است که اکثریت پیروان امام اراده خود را از دست داده و وحدت کلمه ندارند. و حق داشت که پیروان خود را بدتر از دشمن ببیند، زیرا که آنها کسانی بودند که با خوار کردن یکدیگر به باطل دشمن امکان برتری دادند تا جبهه او پیروز شد. پس جای تعجب نیست اگر آرزو می‌کند، با مرگ و یا کشته شدن از آنها جدا شود، و به ایشان می‌گوید: خداوند میان من و شما جدایی افکند، و به جای شما کسانی را که بهتر از شماست به من مرحمت فرماید. در حالی که می‌دانست خداوند، هرگز به جای آنها کسانی را که بهتر از ایشان است جایگزین نخواهد کرد. در حالی که او زنده است و روی زمین راه می‌رود، هرگز نمی‌تواند با کسانی باشد که از ایشان برای او بهترند، مگر وقتی که از این عالم به عالم دیگر منتقل شود که خداوند او را با دوستانش، رسول خدا (ص) و برگزیدگان خاندان و اصحابش، کنار هم قرار دهد.

البته امام (ع) بارها، جدایی از آنها را آرزو کرد و از خداوند خواست تا بهتر از ایشان را جایگزین آنها کند. و شگفتا که او-اندکی پیش از قتل ناگهانی خود، و بعد از این که باقیمانده سپاه، برای ورود به صحنه جنگ دور او جمع شدند- هنگامی که پیامبر (ص) را در خواب دید، همان جدایی و فراق از قوم خود را درخواست کرد. و من جز این دلیلی در آن درخواست نمی‌بینم که امام (ع)

می‌دانست آن سپاه هرگز، وظیفه خود را انجام نمی‌دهد. برآستی که گروهی از آن سپاه و سرانشان، نیت خیر ندارند و درحقیقت با دشمن او همراهند و با او نیستند.

ابن سعد در طبقات^(۸) خود و ابن عبد البر در استیعابش^(۹)، از امام حسن، و ابن اثیر در اسد الغابه^(۱۰) از حسن و حسین روایت کرده‌اند که امیر المؤمنین به آن دو فرمود که پیامبر (ص) را در خواب دید و عرض کرد یا رسول الله از امت تو چیزی جز رنج و عداوت ندیدم!!! پیامبر (ص) به او فرمود: آنها را نفرین کن پس امام (ع) نفرین کرد و گفت: بار خدایا به جای آنها بهتر از ایشان را برای من برگزین و عوض من بدتر از مرا نصیب ایشان نما.

و برآستی که دعای او مستجاب شد.

۲

و اگر امام (علیه السلام) به حمله نظامی که برای رودررویی با معاویه تدارك دیده بود امید خیر به پایداری ارتش فراهم آمده و صحت عقیده سران آنها اطمینان داشت، از خداوند درخواست نمی‌کرد تا به جای آنها بهتر از ایشان را برای او برگزیند و او را دور از ایشان از این جهان به سرای دیگر منتقل کند.

برای امام (ع) هیچ چیز دوست داشتنی‌تر و محبوب‌تر از این نبود که مفاسد امور مسلمانان را اصلاح کند و جهان اسلام را از تهدید سلطه بنی امیه و حاکمان پس از ایشان نجات دهد و راه را برای نسلهای آینده روشن سازد.

آری اگر امام (ع) به نیرویی که در نزد وی فراهم آمده بود اعتماد داشت، آرمان خود را در وجود ایشان می‌یافت و از خداوند-به منظور تحقق هدفش-برای خود درخواست طول عمر می‌کرد. به حسب ظاهر، امام (ع) یقین داشت که افراد پیرامون او گروهی بودند، که اراده بر فداکاری را از دست داده و سست شده بودند، در نتیجه آنها به سمت مرگ و نیستی حرکت می‌کردند، و به انتظار مردن به سر می‌بردند و گویا امام (ع) احساس کرده بود که شماری از سران سپاه آمادگی دارند تا در لحظه سرنوشت‌ساز و در مقابل هزاران سرباز منسجم ارتش معاویه امام (ع) را در وسط میدان تنها بگذارند تا شهید شود، در حالی که سپاه وی از پیرامون او متفرق شده بودند برآستی که زشت‌تر از آن را در جنگ صفین-آن روز که از اراده‌ای برتر و درست‌تر برخوردار بودند-انجام دادند، و اگر چنان اتفاقی افتاده بود، هر آینه در جنگی که از آن انتظار شکست و ذلت می‌رفت، به زندگی امام (ع) خاتمه داده شده بود، و لیکن خداوند اراده کرده بود که ولی خود، علی بن ابی طالب، تلخی شکست و ذلت را نچشد. زیرا که او شمشیر خداست که در هیچ جنگی هرگز شکست نخورده است. البته خداوند اراده فرموده است تا او با عزت و احترام، نیرومند و پریاور از این دنیا رخت‌بربندد. پیش از شهادت سپاهی بزرگ که اظهار اطاعت از فرمان او می‌کردند در نزد او فراهم آمده بود. موقعی شربت‌شهادت نوشید که نیرومند و عزیز می‌نمود.

البته پس از سر و کار داشتن با سخت‌ترین تجربه‌ها، برای امام (ع) روشن شد، آن کسانی که در صدد صدمه زدن به این امت هستند، نهایت کوشش را در راه باطل خود دارند و از طرفی آن کسانی که خیر و عدالت و برتری حق و قانون الهی را طالبند، به سستی گراییده و فریب خورده‌اند. در نتیجه روزنه امیدی که الهام بخش وصول به هدفی استوار باشد، وجود ندارد. آری همه دلایل، هشدار می‌دادند که بزودی جبهه باطل برتری می‌یابد و حق مواجه با نابودی خواهد شد. این بود که امام (ع) پیش از این که شاهد نابودی حق شود آرزوی لقای شهادت خود را کرد.

و چه طولانی بود انتظار شهادت، و چه فراوان بود اشتیاق امام بدان! همچون بهترین آرزوهای زندگیش. از آن جا که بی‌نصیب ماندن از شهادت در جنگ احد، بر امام گران آمد، پیامبر (ص) را از این احساس یاس آلود خود، آگاه ساخت. پیامبر (ص) به او فرمود: «بشارت باد تو را که شهادت در پی توست.»

و هنگامی که این آیه شریفه نازل شد: «آیا مردم تصور می‌کنند، به صرف آن که بگویند ما ایمان آورده‌ایم، واگذارده می‌شوند و مورد آزمایش قرار نمی‌گیرند! براستی که ما پیشینیان آنها را آزمودیم، تا آن کسانی که راست گفتند و هم آن کسانی که دروغ گویند، آگاه شوند.»^(۱۱) امام (ع) آن بشارت را به پیامبر (ص) خاطر نشان می‌کند و می‌گوید: یا رسول الله آیا شما روز جنگ احد به من-آن گاه که مسلمانانی که باید شهید می‌شدند، شهید شدند و شهادت نصیب من نشد و آن بر من دشوار آمد-نفرمودی: بشارت باد تو را که شهادت در پی

توست؟ پیامبر (ص) به وی گفت: البته که همین طور است، در این صورت استقامت تو چگونه است؟ در جواب عرض کرد: یا رسول الله این از موارد صبر نیست بلکه از موارد بشارت و سپاسگزاری است.»^(۱۲) و روزی پیامبر (ص) به امام (ع) فرمود: «براستی که بعد از من امت، تو را فریب خواهد داد. در حالی که تو مطابق سنت من رفتار می کنی. هر کس تو را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر کس تو را دشمن دارد، مرا دشمن داشته است، و البته این (در حالی که به محاسن امام (ع) اشاره می فرمود) به زودی از این (در حالی که اشاره به سر امام (ع) می کرد) رنگین خواهد شد.»^(۱۳)

و روزی پیامبر (ص) به امام (ع) و به عمار بن یاسر فرمود: «آیا می خواهید تا راجع به بدترین مردم با شما صحبت کنم؟ عرض کردند آری یا رسول الله. آنگاه فرمود: احیمر ثمود^(۱۴) پی کننده ناقه صالح آن کسی که یا علی، به این سرت ضربتی وارد می کند که محاسنت را به خونت رنگین می سازد.»^(۱۵) و آن خبر در صبحگاهی از ماه رمضان سال چهل هجری به ثبوت رسید. آن شقاوتی که حد و حصر نداشت! مردی گمنام و پست تبار از خوارج (به نام عبد الرحمان بن ملجم) را واداشت- درحالی که شهادتین (لا اله الا الله و محمد رسول الله) بر زبانش جاری بود- تا امام علی (ع) برادر محمد رسول خدا (ص) و وزیر و جانشین او را ناگهانی از پای در آورد، هنگامی او را غافلگیر کرد که وی در خانه ای از خانه های خدا مشغول نماز گزاردن بر پروردگار خود بود. و هیچ کس- اگر در دلش شراره ای از ایمان برافروخته باشد-

نمی‌تواند از این نقطه تاریخ گذر کند مگر اینکه قطره‌های اشکش برای آن شهیدی فرو ریزد که تمام فضیلت را در نهایت به جانش کسب کرده و در راه دین خود و امت و پیروانش نهایت فداکاریها را مبذول داشته بود بطوری که هیچ کس پس از پیامبر بزرگوار چنان فداکاریها را نکرده است. و بعد امت نسبت به او که تمام این فداکاریها را در راه همین امت مبذول داشته بود، موضعی گرفت که نسبت به دشمن‌ترین دشمنانش از چنان موضعگیری شرم می‌کند.

و برای مسلمانی که به سرانجام کارها توجه دارد، دشوار است که از این فراز تاریخمان بگذرد و به خاطر آسیبی که با شهادت این رهبر بی‌همانند-پیش از رسیدن به هدفهای خود و اتمام رسالتش نسبت به جهانی که پیوسته نیازمند چنین رسالتی بوده است- بر اسلام و مسلمین وارد آمده است، اشکی دیگر نریزد!

چقدر بزرگ است خسارتی که به مسلمانان رسیده است، زیرا که آنها رهبر خود و جانشین پیامبرشان را از دست دادند. برآستی که آن خسارتی است که پس از فقدان پیامبر (ص) هیچ خسارتی به عظمت آن بر مسلمانان وارد نشده است. زیانی که مسلمانان حاضر در زمان آن رویداد، نمی‌توانستند، ابعاد آن و عظمت نتایج و پیامدهای آن را تصور کنند. و شایسته است که ما دو پیامد فوری را که در لحظه شهادت امام (ع) اتفاق افتاد، یادآور شویم:

(۱) با شهادت امام (ع)، چشمه سار و آبشخور زلال و اصیلی که مسلمانان برای سیراب شدن از علوم قرآنی و سنتهای راستین پیامبر (ص) از آن آب برمی‌گرفتند، خشکید. پیامبر (ص) شهر دانش بوده است و علی (ع) دروازه آن. و هنگامی که خداوند پیامبر (ص) خود را از این جهان برگرفت، علی (ع) دروازه آن شهر دانش، و امانتدار رازها و وارث حکمت آن باقی ماند تا صدای پیامبر (ص) را به گوش مسلمانان برساند. و حق را آن جا که مورد اختلاف است به آنها بشناساند، و اکنون با رحلت امام (ع) از این عالم، این دروازه بسته شد.

البته امامان، یعنی فرزندان علی (ع) که وارثان علم او بودند، می‌توانستند به مسلمانان آنچه را که از علم به کتاب و سنت نیازمند بودند، برسانند، اما اصحاب و تابعان که به برتری امام (ع) اعتراف داشتند، آنچه را که در مورد امام (ع) باور داشتند، در مورد فرزندان او باور نداشتند^(۱۶). زمانی که جهان اسلام حق امام را از او سلب کند، و از دریای علمش به قدری که برای رفع اختلاف لازم است ننوشد، و به او مهلت کافی و فرصت نفس کشیدن ندهد تا از معارف خود به او افاضه کند، پس از چنان جهانی انتظار نمی‌رود که به امامان از فرزندان علی (ع) امکان آن چنان تحقیقی را بدهد که به علی (ع) نداده بوده است. آری امامان از فرزندان علی (ع) در سطحی وسیع کشته و پراکنده شدند.

و این چنین بود که جهان اسلام ناگزیر شد در مسائل تفصیلی فقه، مذاهب مختلفی را بپذیرد در حالی که اگر مدت کافی زمام

امر در دست امام (ع) بود تا آنها را برای ایشان تدوین کند، و معارف موجود و مورد نیاز آنها در کتاب خدا و سنتهای پیامبر (ص) را برای ایشان بازگو کند، از مذاهب مختلف بی‌نیاز می‌شدند.

(۲) اما دومین نتیجه فوری که اسلام و مسلمانان را با فقدان امام (ع) فراگرفت، برای همیشه پایان گرفتن دوران خلافت خلفای راشدین بود. البته ابو بکر از دنیا رفت و عمر کشته شد و بعد از او عثمان به قتل رسید ولی با مردن هیچ یک از آنها خلافت راشدین اسلامی پایان نگرفت، و لیکن، مرگ امام (ع) ناگهان جهان اسلام را از حکومت عادل روشنگری که بر روش کتاب و سنت قرار داشت به سلطنتی بسیار خشن، خودرای و ستمگر، تبدیل کرد، که حقوق مورد احترام را بیهوده می‌دانست و خونهای پاک را مباح می‌شمرد و روی حدس و گمان زندانی می‌کرد، و بر پایه اتهامی افراد را می‌کشت و احکام کتاب خدا و سنتهای رسول خدا را به مبارزه می‌طلبید و باطل را گسترش می‌داد و آوای حق را خاموش می‌ساخت.

براستی که وجود امام تنها حایل بین طلقاء^(۱۷) و فرزندانشان، و بین گسترش سلطنت ظالمانه آنها بر قسمت‌های مختلف جهان اسلام بود، و چون امام (ع) به شهادت رسید دستیابی آنها به آنچه که می‌جستند امری ناگزیر شد.

و اگر جهان اسلام فرصتی به رهبر هدایت داده بود تا ارکان حکومت خود را به مدت لازم تثبیت کند، هر آینه خلافت راشدین، نسل بعد از نسل ادامه می‌یافت، و نسل‌های مسلمان در

سایه حکومت عدالت گستر، روشنگر و با فضیلتی زندگی می‌کردند که تا امروز نسل‌های بشری به چنان حکومتی نرسیده‌اند.

امام (ع)، بی‌گفتگو، از همه پیروان پیامبر (ص) به کتاب خدا و سنت‌های پیامبر، داناتر و به سخنان حکیمانه گویاتر بوده است، و نزدیکترین فرد به پیامبر (ص) و شبیه‌ترین مردم در فداکاری به وی و استوارترین همه در اطاعت از خدا و رسولش، و آشناتر از همه به قضاوت، گویاتر به حق و مجاهدترین همه، در راه خدا و بالاخره علاقه‌مندتر از همه به اجرای حدود الهی و گسترش شریعت خداوندی بود. و لیکن این امت علی رغم همه بزرگی‌ها که در او جمع آمده بود، از رهبری او اطاعت نکردند، و در نتیجه او نتوانست ارکان خلافتش را استوار کند، و به هدف‌های خود برسد. در صورتی که مردم پیوسته چشم به نتایج کار داشته‌اند و دارند بدون نگرش به اموری که منجر به آن نتایج می‌گردد. و به آن دلیل، نرسیدن امام (ع) به هدف‌های خود باعث بحث و درگیری مداوم پیرامون سیاست او شد. و بسیاری از مردم معتقد بودند که امام (ع) در سیاست گرایش به ایده آلیسم دارد، و در یک اجتماع دور از ایده‌آل سیاستش امکان موفقیت ندارد. و اگر او کمتر ایده آلیست و بیشتر واقعگرا بود، قادر به رسیدن به حکومت آرام پایدار می‌شد.

براستی بعضی از اینان امام (ع) را به خاطر سیاست مالیش ملامت می‌کردند، زیرا که او پافشاری در باز گرداندن مسلمانها به نظام برابری در مقرری بیت المال داشت، آن هم بعد از این که

آنها با سیاست‌برتر شمردن افراد نسبت به یکدیگر خو گرفته بودند که روال کار دو خلیفه، یعنی عمر و عثمان بر آن منوال بود.

و گروه دیگر در پافشاری امام (ع) نسبت به عزل معاویه ایراد داشتند و معتقد بودند که اگر معاویه را بر کنار نکرده بود، می‌توانست دوستی او را جلب کند، و اگر این کار را انجام داده بود جنگ صفین اتفاق نمی‌افتاد، و معاویه در حکومت او سر به مخالفت بر نمی‌داشت! و عده‌ای دیگر به او اعتراض می‌کردند که چرا با مخالفان خود با سهل‌انگاری برخورد می‌کند و هنگامی که مخالفت خود را اعلان می‌کنند، با سرعت دست آنها را قطع نمی‌کند. و این گروه امام (ع) را متهم می‌کردند که قصد دارد همچون *يك واعظ حكومت كند نه چون يك حاکم!*

و به این ترتیب سزاوار است که ما این نکات را مورد بحث قرار دهیم، و سپس به آن عوامل اساسی که سبب عدم دستیابی امام (ع) به هدفهای خود شد، می‌پردازیم.

پی‌نوشتها:

۱- نهج البلاغه ج ۱ خطبه ۵۹.

۲- الفتنۃ الکبری ج ۲ ص ۱۲۲.

۳- اشاره به ضرب المثل «لا تنقش الشوكة بالشوكة فان ضلعها معها» است یعنی خار را بوسیله خار از پا بیرون نیاورد، زیرا خار میل به خار دارد.م.

۴- نهج البلاغه ج ۱ ص ۲۳۴.

۵- الفتنة الكبرى ج ۲ ص ۱۴۹.

۶- الفتنة الكبرى ص ۱۵۶ به نقل از بلاذری.

۷- نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۸۵. در نهج البلاغه «فیض» ج ۱ خطبه ۳۴ ص ۱۰۴ عبارت کاملاً متفاوت است به آنجا مراجعه شود.م.

۸- ج ۳ ص ۲۴.

۹- ج ۲ ص ۴۷۰.

۱۰- ج ۴ ص ۳۶ (فیروز آبادی آن را در کتاب خود فضائل الخمسه از صحاح سته ج ۳ ص ۵۶ نقل کرده است) .

۱۱- سوره عنكبوت: آیات ۱ و ۲.

۱۲- نهج البلاغه ج ۲ ص ۵۰.

۱۳- مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۴۲.

۱۴- لقب قدار بن سالف عاقر ناقه صالح..نقل از ماده حمر ج ۴ لسان العرب ص ۳۱۵.م.

۱۵- مستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۴۱.

۱۶- شیعه مطابق دلایل عقلی و نقلی از روایات و آیات، تمام امامان را مخازن علوم الهی و مواضع سر اللهی می‌داند بنابراین سخن مؤلف می‌تواند عقیده بعضی از اصحاب و تابعان باشد و یا شامل فرزندان غیر معصوم از اولاد امام علی (ع) باشد.م.

۱۷- مقصود بزرگان قریش از جمله نیای بنی امیه ابو سفیان بن حرب است که در فتح مکه پیامبر (ص) آنان را مورد عفو قرار داد و آنان را طلقاً یعنی آزاد شدگان نامید.م.

فصل بیست و هشتم

پیرامون سیاست مالی امام (ع)

۱

بعضی از کاوشگران تاریخ معتقدند که از جمله عوامل دست نیافتن امام (ع) به ثبات داخلی در زمان حکومت خود، سیاست مالی وی بود که قصد داشت سران و دیگر پیروان را در مقرری از بیت المال یکسان قرار دهد، و اگر امام (ع) افرادی مانند طلحه و زبیر را که در زمان عمر و عثمان برتری داده شده بودند، مقرری بیشتری می‌داد، بهتر بود، تا این که آن دو صحابی، مخالف او نشوند. و شایسته بود که جنگ بصره اتفاق نیفتد، برآستی از جمله عوامل آن جنگ این بود که طلحه و زبیر با سیاست امام (ع) در تقسیم مساوی اموال موافق نبودند. این دو صحابی و تعداد دیگری از اصحاب، بطور مداوم از سیاست تبعیضی که عمر اجرا می‌کرد، برخوردار شده بودند، و معتقد بودند که هدف

سیاست امام (ع) محروم ساختن ایشان از امتیازهایی است که به دست آورده‌اند. گذشته از آن، طلحه، زبیر و دیگر صاحبان امتیاز می‌ترسیدند که اگر امام (ع) بر اوضاع مسلط شود، بیشتر اموال ایشان را به بیت المال برگرداند. پس قیام آن دو صحابی بر ضد امام حمایت از ثروت و املاکی بود که در زمان عمر و عثمان به دست آورده بودند.

اگر امام (ع) برای سران قبایل امتیاز قائل می‌شد و به آنها از مرحمتیها-چنان که معاویه برای کسب دوستی بسیاری از ایشان چنین می‌کرد-بسیار می‌بخشید، بدان وسیله می‌توانست بین پیروان خود ایجاد وحدت کند و بر دشمنانش غالب گردد.

و این انتقاد گران می‌گویند که اگر امام چنان عمل می‌کرد، نه تنها کارش مخالف تعلیمات اسلامی نبود، بلکه موافق قرآن و سنت نبوی نیز بوده است. زیرا قرآن بطور صریح می‌گوید که زکات بین هشت صنف تقسیم می‌شود، از آن جمله است مؤلفه قلوبهم (کسانی که برای جلب محبت آنها به اسلام زکات داده می‌شوند). چنان که پیامبر (ص) به هر يك از ابو سفیان، اقرع بن حابس و عیینة بن حصن فزاری از غنایم جنگی قبیله هوازن دو برابر آنچه که به مسلمانان صالح می‌پرداخت، مرحمت کرد. برای بررسی درباره درستی و نادرستی این انتقاد شایسته است که نگرشی به وضع رهبران جنگ بصره و بعد از آنها در کار سران قبایل مسلمان، داشته باشیم.

رهبران سه گانه

آنچه راجع به ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر از تاریخ به دست می‌آید نه تنها گفته این انتقادگران را تایید نمی‌کند، بلکه آن را مردود می‌شمارد. زیرا ام المؤمنین هنگامی خالفت خود را با امام (ع) اعلان کرد که از بیعت با وی اطلاع یافت در حالی که بین راه مدینه از سفر حج برمی‌گشت، به آن کسی که خبر از بیعت با امام را داد گفت: کاش آسمان بر زمین واژگون می‌شد، اگر امر خلافت به نفع دوست تو [علی (ع)] پایان پذیرفته است. و بعد مرکب خود را به طرف مکه برگرداند و پیش از رسیدن به مکه شروع به مطالبه خون عثمان کرد، و تمام این کارها را کرد در صورتی که از سیاست امام (ع) در تقسیم اموال هیچ چیز نمی‌دانست.

و از مسلمات تاریخ است که عثمان، برای عایشه، طلحه و زبیر در بخشش از بیت المال امتیاز قائل شد و نسبت به دیگران، از بخشایش زیادی برخوردار ساخت، تاریخ می‌گوید که وی به زبیر ششصد هزار درهم و به طلحه دویست هزار درهم بخشید. و لیکن برتری دادن ایشان و به وفور دادن بخشیده‌ها، مانع از این نبود که ایشان اولین افرادی باشند که بر ضد او تحریک و به قتل او دعوت کنند. پس چگونه انتظار می‌رفت اگر امام برای آنها امتیاز در مقرری قائل می‌شد، با او از در صلح و سازش در آیند، در حالی که ام المؤمنین و طلحه از امام (ع) بیشتر ناراضی بودند تا عثمان. و زبیر نیز در اواخر عمرش پس از این که زمام اختیار را به

فرزندش عبد الله داد، که نسبت به امام عداوت بیشتری در دل داشت، فاصله اش از امام کمتر از آن دو تن نبود.

البته طلحه و زبیر معتقد بودند که بیعت با امام (ع) میان او و رسیدن هر يك از آن دو به خلافت، -که هر يك خود را بیش از حد نزدیک به آن می دید- فاصله ایجاد کرده است. و ام المؤمنین علاوه بر موضع غیر دوستانه ریشه دار خود در مقابل امام، معتقد بود که اگر خلافت او پا برجا شود سدی خواهد شد، در برابر بازگشت خلافت به فامیل او یعنی آل تیم، که ریاست آنها را پدرش خلیفه اول عهده دار بود. در زمان عثمان بارها پرده از روی آرزوی خود- بازگرداندن خلافت به خاندان تیم در قالب شخصی از فامیل خود یعنی طلحه- برداشت، و در همان حال زبیر را جانشین طلحه می دانست زیرا طلحه همسر خواهرش اسماء بود، و فرزند او عبد الله را به منزله فرزند خود می پنداشت.

آری از طلحه و زبیر نقل کرده اند که ایشان از روش امام (ع) در تقسیم بیت المال به طور مساوی انتقاد می کردند و از این که امام آنها را در بخشش با افراد پایین تر از ایشان برابر قرار داده شکایت داشتند. و لیکن انتقاد ایشان در این مورد از امام (ع) چیزی جز انگیزه ای به منظور برانگیختن طبقه ممتاز بر ضد امام (ع) نبود. البته به روش تقسیم مساوی بیت المال انتقاد می کردند در حالی که می دانستند امام (ع) این کار را به پیروی از پیامبر (ص) انجام می داد. و او را به خون عثمان متهم کردند در صورتی که از براءت وی از خون عثمان و مسؤول بودن خود نسبت به آن آگاه بودند. و انگیزه این انتقاد همان انگیزه متهم

ساختن امام (ع) بود، و این که آن دو، چشم طمع به خلافت داشتند. البته دیگ طمع آنها موقعی به جوش آمد که عمر آنها را عضو شورا قرار داد. به همان سبب به تحریک بر ضد عثمان پرداختند، و سعی در کشتن او کردند، و به همان خاطر از امام انتقاد می‌کردند و او را متهم به خون عثمان ساختند و بیعت با او را شکستند و با او به مبارزه برخاستند.

سران قبایل مسلمان

در مورد سران قبایل مسلمان، به اعتقاد انتقادگران، امام (ع) می‌توانست با افزودن بخشیده‌ها نسبت به ایشان، دوستی آنها را جلب کند. اما من اعتقاد ندارم که از جنبه دینی امام (ع) می‌توانست، همانند مؤلفه قلوبهم رفتار کند. البته این سران، دهها سال پیش از خلافت امام (ع) اسلام آورده بودند و در زندگی خود در طول بیست و پنج سال بعد از وفات پیامبر (ص) بر طبق قوانین شرع عمل می‌کردند. در حالی که عمر، ده سال یا کمتر، پس از وفات پیامبر (ص) سهم مؤلفه قلوبهم، را حذف کرده بود.

از جمله مطالبی که قابل ذکر است، هر چند اثری در موضوع بحث ما ندارد، این است که مشکوک به نظر می‌رسد که پیامبر (ص) به ابو سفیان، اقرع بن حابس و عیینة بن حصن فزاری در جنگ حنین-چنان که انتقادگران می‌گویند- سیصد شتر از سهم مؤلفه قلوبهم، داده باشد. زیرا سهم گروه مؤلفه، از زکات است، در صورتی که پیامبر (ص) (بنابراین ادعا) به این افراد از غنایم

جنگی داده است و غنیمت زکات ندارد بلکه خمس به آن تعلق می‌گیرد.

به نظر می‌رسد که پیامبر (ص) به این سه نفر از خمس غنایم پرداخته است، یعنی آن بخش از غنایم که خود حق تصرف در نیمی از آن را داشت (که سهم خدا، پیامبر و خویشاوندان پیامبر (ص) است) تا متناسب با مصلحت عمومی، مصرف کند.

ما معتقدیم که امام علی (ع) دارای همان حقی است که برای پیامبر (ص) در تصرف نیمی از خمس بوده است. و لیکن خلفای سه گانه در طول ایام خلافت خود این حق را نادیده گرفتند، و تصور نمی‌کنم که امام علیه السلام می‌توانسته است، بدون این که مشکلی به مشکلات فراوانی که در برابرش قرار گرفته بودند، بیفزاید، از این حق استفاده کند. حتی اگر فرض کنیم که امام (ع) حق داشته است که از سهم مؤلفه قلوبهم به صاحبان نفوذ، بپردازد و بی‌اشکال می‌توانسته است نیمی از خمس غنایم را به ایشان ببخشد، باز مشکل است بپذیریم که سهم مؤلفه و نصف خمس در جلب محبت سران قبایل نسبت به او، کفایت می‌کرد! زیرا که زمان امام قابل مقایسه با زمان پیامبر (ص) نمی‌باشد.

شمار کسانی که پیامبر (ص) آنان را تالیف قلوب می‌کرد اندک بود. کسانی که در تاریخ، اسمشان ذکر شده است به تعداد انگشتان دو دست نمی‌رسند. ممکن بود این عده را مبلغی کمتر از هشتیک زکات و یا نصف خمس بس شود. هنوز آتش حرص و

از مردم نسبت به مال دنیا شعله ور نشده بود. البته پیامبر (ص) به ابو سفیان يك صد شتر مرحمت کرد و آن سبت به زمان پیامبر (ص) بخششی زیاد بود. بهای صد شتر بالغ بر حدود دو هزار دینار می شد، و آن مبلغی است که بسیار زیاد به حساب می آمد.

اما در زمان خلافت امام (ع) قلمرو دولت اسلامی گسترده تر شده بود. و مسلمانان به میلیونها نفر می رسیدند. و آن سرانی که احتمالاً امام (ع) نیاز به جلب محبت آنها داشت- اگر برای خودش، باب راضی ساختن آنان را با پول می گشود- به صدها بلکه هزارها می رسیدند. و دادن پول به يك رئیس قبیله موجب اشتهای سران دیگر می شد. و بهای دوستی، بالغ بر چندین برابر می شد. و جایزه يك رئیس به صد هزار درهم، و گاهی به صدها هزار می رسید.

در فصل بیست و یکم نقل کردیم که خالد بن اسید اموی، در راس گروهی به دیدار عثمان آمد، و خلیفه دستور داد سیصد هزار درهم به او، و صد هزار درهم به هر يك از اعضای گروه او بدهند. این عمل موقعی بود که خلیفه سوم آن روز حاکمی بود، با قدرتی گسترده در سراسر جهان اسلام، بدون این که کسی رقیب حکومت او و یا در بذل و بخشش و جلب دوستی، در صد پیشی گرفتن بر او باشد. و اگر آن سرانی که این بخششها به آنها می رسید، تنها هزار نفر می بودند، هر آینه مجموع بخششها به يك صد میلیون بالغ می شد. پس اگر امام (ع) باب چنین بخششها را به روی خود باز می کرد، يك هشتم زکات و نصف خمس نیز آن را کفایت نمی کرد؛ بلکه تمام خمس هم بس

نبود، و نباید فراموش کنیم که غنایم جنگی در زمان خلافت امام (ع) بسیار اندک بود، زیرا که به دلیل جنگهای داخلی که در سالهای خلافت او بالا گرفته بود، فتوحات اسلامی متوقف شده بود.

و نیز نباید فراموش کنیم که اگر امام (ع) باب بخششها را باز می کرد، مجبور بود که با معاویه نسبت به جلب دوستی سران قبایل مسابقه دهد و در افزایش مبلغ از او پیشی گیرد، و معنای آن بذل و بخشش بیشترین اموال دولت به صورت رشوه به سران، و محروم کردن توده مردم از پرداخت سهم مورد استحقاق آنها بوده است. و آن امری است که اسلام اجازه نمی دهد و کسی مانند علی بن ابی طالب، مرتکب آن نمی شود.

۲- چرا امام (ع) اهم را بر مهم مقدم نداشت؟

ممکن است کسی بگوید که حتی اگر مجوز شرعی هم از قرآن و یا سنت نبوی به حکم عناوین اولیه وجود نداشت امام (ع) باید آن کار را می کرد. بر امام (ع) به حکم اضطرار لازم بود آن کار را بکند، زیرا که احکام ثانوی، برای موارد اضطراری است. و به عبارت دیگر: امام (ع) در برابر دو تکلیف قرار گرفته بود که آن دو با هم تزاخم داشتند در حالی که اهمیت یکی بیش از دیگری بود، و راه سومی هم وجود نداشت تا به آن رو آورد. در حقیقت او یا باید در تقسیم اموال عدالت را رعایت می کرد و خلافت را از دست می داد و در نتیجه مسلمانها تا ابد خلافت هدایتگر را از دست می دادند، و یا خلافت خود را حفظ می کرد و عدالت تقسیم اموال

را چند سالی زیر پا می گذاشت تا وقتی که بر دشمنانش پیروز و بر اوضاع مسلط می شد. و بدان وسیله آینده‌ای شایسته برای اسلام و خلافتی مترقی برای مسلمانان تا زمانهای طولانی حفظ می شد. این دو تکلیف با هم تراحم داشتند، اما یکی از آنها یعنی پاسداری از آینده اسلام مهمتر از دیگری یعنی حفظ عدالت در تقسیم بود. و مقدم داشتن مهم بر مهمتر جایز نبوده بلکه عکس آن ضرورت داشته است پس چرا امام مهم را بر مهمتر مقدم داشت؟

البته بر کسی که نگرشی دقیق به رویدادهای تاریخ و عوامل و انگیزه‌های آنها ندارد و با دیده عبرت آن چیزی را که شرایط محیط و اصول اعتقادی امام (ع) ایجاب می کرد بررسی نمی کند، انتقاد از سیاست آن حضرت سهل و آسان است. و لیکن انتقاد از چنین موضوعی، به چیزی فراتر از این نگرش سطحی نیاز دارد. برای درک رویدادهایی که تمام مدت خلافت امام را فرا گرفته است، لازم است تمام شرایطی که امام (ع) در آن زندگی می کرد و همه اصولی که امام به خاطر آنها زندگی می کرد، و آنچه، که به مقدار زیادی آزادی عمل امام را محدود می ساخت، با بینش عمیق بنگریم. و نیز شرایط مشکلی را که قبل از بیعت وجود داشت و همزمان با خلافت وی روند تصاعدی یافت، مورد توجه قرار دهیم علاوه بر همه اینها لازم است، توجه کنیم که آن آزادی عمل که دشمن امام (ع) از آن برخوردار بود، نتیجه عدم پابندی او به اصول بود، که با آن روش خو گرفته بود، و همچنین

نتیجه شرایط مناسبی بود که به او اجازه می‌داد تا در برابر قانون سر تسلیم فرود نیاورد و بی بند و بار و افسار گسیخته باشد.

به دنبال آن شورش سخت که زندگانی خلیفه سوم را در هم پیچاند، با امام (ع) بیعت به عمل آمد. ریشه مخالفت شدید مردم با خلیفه سوم، سیاست نابخردانه مالی او بود که بر مبنای امتیاز خویشاوندان و یاران و دادن بخشهای بزرگی از اراضی و بخشش صدها هزار و بعضی اوقات میلیونها درهم به دست آمده از بیت المال به آنها نهاده شده بود. و نهضت کنندگان به دنبال نهضتشان مایل بودند اوضاع بهبود یابد و حق به صاحبانش برگردد، و از سودجویی‌های اقلیت رفاه طلب، لا ابالی در دین به حساب توده مسلمانان، جلوگیری شود.

این شورشگران و تمام مسلمانانی که با ایشان همعقیده بودند با امام (ع) بیعت کردند. این مخالفان سرسخت حکومت، با دیدگاه امام (ع) نسبت به عدالت اسلامی و سیاست مالیش، موافق بودند. و بیعت آنها با امام (ع) بر اساس عمل به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) بود، و امام هم جز بر این اساس بیعت را پذیرا نبوده است. اینان مسلمانان شایسته بودند. و هم ایشان یاوران حق و نمایندگان جبهه اصلاح طلب در جهان اسلام بودند. پس اگر امام (ع) می‌خواست از مبدا و آنچه که مقتضی طبع او بود، یعنی علاقه شدید به عدالت، دست بردارد و از سیاست راضی کردن دیگران و جلب دوستی افراد به وسیله پول پیروی کند- که هرگز چنان کاری را نمی‌کرد- بهره‌سیاسی از آن نمی‌برد. بلکه اگر آن کار را کرده بود، جبهه امام در همان آغاز خلافتش، از هم

می‌پاشید و یاران او موضعی همچون موضعگیریشان در مورد عثمان نسبت به او می‌گرفتند. تاریخ به ما می‌گوید که مالک اشتر- علی رغم ایمان زیاد و اخلاص بی‌نظیرش نسبت به امام- موقعی که امام عبد الله بن عباس را استاندار بصره، و برادرش را والی یمن کرد، عرض کرد: «برای چه دیروز آن پیرمرد را به قتل رساندیم؟» مقصودش از آن حرف این بود که نهضتی که عثمان را از پای در آورد ناشی از امتیاز دادن او به خویشاوندانش بود. پس اگر امام (ع) قصد خریدن محبت سران قبایل با پول مسلمانان را داشت، موضعگیری اشتر و امثال او چگونه می‌بود؟

بیشتر کسانی که پس از جنگ صفین به مخالفت با او برخاستند از طالبان مال و سودجویان نبودند. زیرا خوارج که بعد از جنگ صفین با او مخالفت کردند نه تنها مبراترین افراد از پول پرستی بودند، بلکه در فاصله گیری از مادیات افراط می‌کردند. آنان دشمنان سیاست مسامحه کاری و سازش و راضی کردن اشخاص بودند، و همین افراط آنها بود که ایشان را به جنگ و مبارزه با امام (ع) کشاند.

طبیعی است که میان پیروان امام (ع) مردان منافقی همچون اشعث نیز پیدا می‌شدند. و لیکن وجود او دلیل نمی‌شود که کناره گیری ایشان از امام و تبانی با دشمن بر ضد امام (ع) نتیجه پول پرستی آنها بوده است. و نیز دلیل آن نیست که امام (ع) می‌توانسته است، با بخششهایی آنها را بخرد. پس حقیقت مطلب این است که گروهی از آنها از امام ناراضی بودند و بر ضد او کار می‌کردند، نه به خاطر مال و یا مقام، بلکه به سبب گرایش

باطنی آنها به دشمن امام (ع). بطور مثال ابو موسی اشعری را در نظر بگیریم که امام (ع) او را استاندار کوفه-بزرگترین شهر اسلامی-کرده بود، و کسی بود که اگر با امام همکاری می‌کرد، و از او پیروی می‌کرد، می‌توانست مقام خود را در تمام مدت خلافت امام (ع) حفظ کند. و لیکن او راه مخالفت با امام (ع) و تحریک مردم بر یاری نکردن امام (ع) را انتخاب کرد، با علم به این که آن کار برای مقامش خطرناک است. آن کار برای خاطر مال یا مقام نبود بلکه تنها به خاطر آن بود که گرایش قلبی او به سوی دشمنان امام (ع) بوده است.

من تصور نمی‌کنم که موضع اشعث و امثال او نسبت به امام (ع) بی‌شبهت به موضعگیری ابو موسی بوده، و یا این که انگیزه‌هایش همانند انگیزه‌های او نبوده است. حتی اگر اشعث و امثال او طالبان مال دنیا بودند، امام (ع) نمی‌توانست، به عنوان شخصی معتقد به اصول و یا همچون سیاستمداری ورزیده، نظر آنها را با پول جلب کند. اگر آن کار را کرده بود، دوستی جمعی از اصحاب، و تابعان را که نسبت به اسلام صمیمی بودند، از دست می‌داد. و زمان دشمنی کسانی را که در اجتناب از گناه افراط داشتند مانند قاریانی که بعد از آن جزء خوارج شدند، به دلیل کوچکی که قابل مقایسه با سوء استفاده از مال نیست، جلو می‌انداخت. اشعث-اگر چه موضعش در مورد تعیین حکمیت با موضع قاریان (که بعدها به خوارج مشهور شدند) هماهنگ نبود- تاثیر زیادی در وصول به پایان غم انگیز نبرد صفین نداشت، علی رغم این که موضع او با موضع خوارج دارای دو نوع انگیزه با

اختلاف زیادی بود. جبهه‌گیری این افراد که از روی نادانی طرفدار شدت عمل در دین بودند و ناپسند شمردن آنها پاسخ نگفتن دعوت به قرآن را، همان چیزی است که برای موضعگیری اشعث‌بمنزله دندانهای تیزی شده بود و تاثیر زیادی بر جریان جنگ داشت.

همچنین نگرشی ژرف به اوضاع پیش از بیعت با امام (ع) و اصولی که بیعت بر آن اصول پی ریزی شد و عناصری که مجموعه یاران او را تشکیل می‌دادند، برای ما ثابت می‌کند، سیاستی که در تقسیم اموال عمومی جریان داشته است سیاست‌سالمی که مطابق قوانین شرع اسلام باشد نبوده است، اما سیاستی که شرایط محیط بر امام-در آن حدی که اصول زندگی او و اصولی که به خاطر آنها مبارزه می‌کرد- به او اجازه می‌داد، حکیمانه بوده است.

و اگر امام (ع) چنان کاری را کرده بود- و هرگز نمی‌کرد- که انتقادگران پیشنهاد می‌کردند، خود زیان سیاسی و نظامی می‌دید، و تاریخ اسلام نیز تنها الگوی رهبری نمونه‌ای را از دست داده بود که در شخصیت امام (ع) مجسم شده است.

فصل بیست و نهم

آیا نبرد صفین غیر قابل اجتناب بود؟

«ارتباط و پیوستگی من نسبت به پیامبر خدا (ص) مانند رابطه درخت خرماپی با درخت دیگر و مانند ارتباط دست به بازو است. سوگند به خدا که اگر تمام عرب برای نبرد با من، همراه شوند، از ایشان روی برنمی گردانم... و بزودی خواهم کوشید تا این که زمین را از این شخص واژگونه و این کالبد سرنگون [معاویه] پاک سازم تا این که کلوخه از دانه درو شده، جدا شود»^(۱).

«به خدا سوگند اگر من با ایشان (معاویه و یارانش) تنها روبرو شوم و از آنها تمام روی زمین پر باشد باکی و هراسی ندارم. و من در باره گمراهی آنان که گرفتارند و هدایتی که خود بر آنم، از طرف خود آگاهم و از جانب پروردگارم یقین و باور دارم، و به ملاقات خداوند و پاداش نیکویش مشتاق و امیدوارم. ولی غصه من از این است که بر امور این امت بی خردان و بدکاران ایشان سرپرستی و حکمرانی کنند، و مال خدا را بین خودشان دست به دست کنند و بندگان خدا را غلامان خود سازند. و با نیکان در ستیز و با بدکاران در يك حزب متحد گردند...»^(۲). (امام علی (ع))

اگر علی بن ابی طالب يك سیاستمدار حرفه‌ای بود که مهمترین هدف خود را رسیدن به حکومت و کامروایی به وسیله سلطنت قرار می‌داد و در مورد آنچه برای نسلهای آینده پیش می‌آمد، بی تفاوت می‌بود، برای امام آسان بود که با ابقای معاویه به حکومت شام و با وعده خلافت به او پس از خود، وی را راضی

نگهدارد. و این چیزها باعث بی‌نیازی علی (ع) از رودررویی و مبارزه با معاویه و ضامن جلب دوستی و کمک از جانب وی بود.

و منطقی است که شیفتگان سلطنت آمادگی آن را دارند که برای دستیابی به مطلوب خود، بهایی هر چند گزاف بپردازند. چرا که سلطنت، در نظر آنها ارزشمندتر از هر بهایی است که در راه آن صرف می‌کنند. بطور قطع و یقین امام ما (ع) از این قبیل افراد نیست. پس قدرت بخودی خود ارزشی در نظر وی نداشته است و از آن جهت آمادگی نداشت تا چیزی را که در نظرش پربهاتر از آن بود در راه رسیدن به آن، بذل کند. آنچه بیشتر راجع به موضعگیریهای امام گذشت دلیل روشنی بر آن است. تاریخ در باره علی گواهی می‌دهد که در روز شورا خلافت بر او عرضه شد، و او از پرداخت بهایی در مقابل آن خودداری کرد. و آن روز بهای خلافت جز يك کلمه نبود که در آن کلمه به عبد الرحمان بن عوف وعده می‌داد، در مواردی که نصی از قرآن و یا سنت نبوی نرسیده است به روش شیخین عمل می‌کند. برآستی که او خودداری کرد از این که برای رسیدن به خلافت همان بهای اندک را نیز بپردازد، زیرا او معتقد بود از این دو صحابی برجسته آگاهتر به شریعت است، و برای این که او-علی رغم مقام ارجمند دینی ایشان- خطاهایی در روش آنها می‌دید که پیروی از آنها را روا نمی‌دانست. کسی که در راه رسیدن به خلافت از دادن وعده رفتار به روش دو صحابی که دارای سابقه روشن دینی هستند خودداری می‌کند، نباید از او انتظار داشت که در راه خلافت چیزی

را بدهد که معاویه از او می‌خواهد در حالی که او دارای سابقه دینی تاریک است.

علی (ع) يك سياستمدار حرفه‌ای نبود که هدفش رسیدن به سلطنت باشد بلکه دولتمردی در نوع خود بی‌نظیر بود. اگر علی بن ابی طالب نبود، بعد از پیامبر (ص) الگوی اسلامی در عالم ذهنیت می‌ماند، بدون این که با تمام ابعادش در شخص دیگری تجسم پیدا کند. صلاح امت و صلاح نسل‌های آینده آن، هدفی بود که امام (ع) قصد تحقق آن را از طریق رسیدن به حکومت داشت، و مقصود از آن، تحقق بخشیدن به هدف‌های زیر بود:

۱- گسترش عدالت میان مردم مسلمان و غیر مسلمان، و خاتمه دادن به ظلم، جاه‌طلبی و بهره‌کشی.

۲- تسلط بخشیدن به قوانین اسلامی در جامعه، و رسیدن جامعه با اتکای به آن قوانین به يك زندگی منسجم و هماهنگ، به طوری که حرکت در مسیر رسالت اسلامی جزء طبیعت افراد و توده‌های مردم گردد.

۳- آسان کردن درك قرآن و سنت‌های پیامبر (ص) برای پیروان رسالت.

۴- تامین ادامه زندگی صحیح اسلامی برای نسل‌های آینده.

به عبارت دیگر خواست امام (ع) همان خواست پیامبر (ص) بود، آن روزی که اراده کرد برای امتش مطلبی را بنویسد که پس از او هرگز گمراه نشوند، و چون شرایط سیاسی امت او را از راه

تضمین شده به بیراهه کشاند، اینک همان امام (ع) است که در نظر پیامبر (ص) به عنوان پشتوانه‌ای برای امت در مقابل گمراهی مجسم می‌شد، به حکومت رسیده است. و بر عهده اوست که این انتظار را تحقق بخشد. و او توان آن را دارد که اگر امت از او اطاعت کند، آن کار را انجام دهد. زیرا که او داناترین فرد به کتاب خدا و سنتهای رسول خداست و هم او علاقه‌مندترین مردم به گسترش تعلیمات اسلامی و عمل به آنهاست. و او به شهادت شخص پیامبر (ص) و بزرگان صحابه، شایسته‌ترین فرد مسلمان است که می‌تواند مسلمانان را به راه روشن رهنمود شود. و او پس از پیامبر (ص) شجاع‌ترین کسی است که پا بر صفحه زمین نهاده و از ژرفترین بینش و قوی‌ترین اراده برخوردار است.

و امام (ع) معتقد بود که ابقای معاویه و نظایر او در حکومت با تمام آنچه به تحقق آن هدف مربوط می‌شود منافات دارد. زیرا معاویه در ذات خود فرصت طلب، سودجو، شیفته پول و قدرت است. و همو با زیرکی‌اش و با نیروی به دست آورده خطرناکترین فرصت طلبهاست. و امام (ع) می‌دید که ابقای او در حکومت‌شام، موجب رسیدن او در آینده به حکومت تمام جهان اسلام خواهد شد. و این همه خطر نیست، زیرا در این جا خطری بدتر از آن وجود دارد، و آن استقرار حکومت اموی و دست‌بدست شدن قدرت، میان امویان است.

بعدها دوران حکومت‌بنی امیه ثابت کرد که امام (ع) کاملاً درست فکر می‌کرده است اگر هدف امام (ع) گسترش عدالت در بین

مردم و تسلط قوانین اسلامی میان جامعه و ساده کردن درك قرآن و سنتهای نبوی و تامین ادامه حیات صحیح اسلامی در نسلهای آینده بود. سلطنت معاویه و دیگر امویان چیزی جز الگوی جاه طلبی، سود جویی، ستمکاری و ریختن خونهای پاك، نادیده گرفتن قوانین اسلام، گسترش تعلیمات گمراه کننده و دور کردن نسلهای آینده از روح و حقیقت اسلام نبود. کشتارهای صفین و شهادت حجر بن عدی و یاران شایسته‌اش، به دلیل این که از آیین علی (ع) دست‌برنداشتند و فاجعه کربلا و ناسزاگویی روی منبرها به علی (ع) در طول هفتاد سال، همه اینها نبود مگر جزیی از مظاهر سرشت حکومت اموی و زیاده روی آن در ستمکاری، جاه طلبی و دور افتادن از شریعت اسلام.

۲

مغیره و ابن عباس به امام (ع) پیشنهاد می‌کنند

تاریخ نقل می‌کند که مغیره بن شعبه ثقفی، پس از این که بیعت انجام گرفت نزد امام آمد و به او پیشنهاد ابقای معاویه را-هر چند بطور موقت-کرد، و امام نظر او را نپذیرفت. دوباره مغیره نزد امام (ع) برگشت، در حالی که اعتراف داشت در نظر خود اشتباه کرده است، و پیشنهاد عزل معاویه را کرد. ابن عباس او را بیرون خانه امام (ع) در حالی دید که خود نیز قصد ورود به منزل امام را داشت. و موقعی که ابن عباس با امام (ع) ملاقات کرد، از او راجع به حرفهایی که بین او و بین مغیره رد و بدل شده است پرسید، و چون امام او را از دو پیشنهاد متناقض مغیره آگاه ساخت، ابن

عباس به امام (ع) عرض کرد که مغیره در نظر اولش نسبت به او خیر خواهی کرده و در نظر دومش به او خیانت ورزیده است. و او تاکید کرد که باقی گذاشتن معاویه در

پست خودش، بطور موقت، مصلحت است. البته پس از این که معاویه بیعت کرد، برکنار ساختنش برای امام (ع) سهل خواهد بود. و لیکن امام (ع) در موضع خود پافشاری کرد، زیرا که او نمی خواست، در دین خود مسامحه کند و هرگز با باقی گذاردن معاویه در مقام خود-حتی يك روز- موافقت نکند. بر بسیاری از مورخان قدیم و معاصر، این طور ثابت شده است که پیشنهاد ابن عباس و مغیره درست بوده است. و اگر امام (ع) به پیشنهاد آنها عمل می کرد نیازی به درگیری در جنگ صفین نداشت و می توانست بعدها معاویه را عزل کند، و دوران خلافت علی (ع) به جای این که پر از جنگها و خونریزیهای فراوان باشد، از ثبات و آرامش برخوردار می شد.

به نظر من کسانی که چنین اعتقادی دارند، نتوانسته اند، بینش ژرف علی (ع) و شناخت او نسبت به معاویه و خط فکری بنی امیه را، چنان که باید، درك کنند. و در عین حال، زیرکی معاویه و بلندپروازی و احتیاط کاری او را نسنجیده اند. ابن عباس نیز مرتکب دو اشتباه شده است.

امام (ع) با بینش عمیق و قدرت نتیجه گیری خویش، سالها پیش از آن که به حکومت برسد، دریافت که بنی امیه به حکومت خواهند رسید و آن را میان خود دست به دست خواهند گردانید. امام (ع) این مطلب را در زمان شورا و پیش از این که با

عثمان بیعت کنند فرموده بود. آن روز به عمویش عباس گفت: «من می‌دانم که ایشان بزودی نزد عثمان مقرب خواهند شد... اگر او کشته شود و یا به اجل خود از دنیا برود بنی امیه حکومت را میان خود ست‌بدست خواهند گرداند...»^(۳).

البته روند رویدادها، خود، برای کسانی که از بینش ژرفی برخوردارند، الهام بخش این مطلب است. معاویه در زمان عمر، والی مناطق شام و اردن شده بود و در زمان عمر، بحدی نیرومند شده بود، که خلیفه دوم اعضای شورا را از اختلاف و کینه توزی نسبت به یکدیگر برحذر می‌داشت، مبادا در امر خلافت مغلوب معاویه واقع شوند^(۴) و چون عمر پیش از وفاتش آن را به زبان آورده بود، پس تردیدی نیست که این سخن به گوش معاویه رسیده بود. و رسیدن آن خبر به گوش معاویه، خود کافی بود، که هر چه بیشتر به خلافت چشم طمع بدوزد، و او را به فکر روزی بیندازد که بتواند خلافت را از دست بزرگان صحابه بیرون ببرد.

معاویه می‌دانست که از راه طبیعی نمی‌تواند به خلافت برسد. زیرا که خلافت در نظر مسلمانان مخصوص آن عده از بزرگان صحابه بود که پیش از دیگران اسلام را پذیرفته و نسبت به اسلام اخلاص ورزیده، و در روزگار پیامبر (ص) در راه اسلام مدت‌ها جهاد کرده بودند، آن هم در آن هنگامی که اسلام و دولت اسلامی در نخستین مراحل گسترش و بنیانگذاری بود، و معاویه از این افراد نبود. ابو سفیان پدر معاویه و خود معاویه و تمام بنی امیه-بجز عثمان و ابو حذیفه- در صف مقدم دشمنان پیامبر (ص) و دین او بودند، و به امید نابودی اسلام و پیامبر

اسلام (ص) بر ضد او جنگ‌هایی ترتیب می‌دادند. و اسلام نیاوردند مگر پس از این که مکه با قدرت مسلمانان فتح شد و بعد از این که اسلام آوردن آنها تنها وسیله نجات ایشان از مرگ بود.

برای این که مسلمانان خلافت را از اصحاب پیشین پیامبر (ص) و زبندگان ایشان به دشمنان پیامبر (ص) منتقل کنند، لازم بود که انحرافی جنون آمیز در روش فکری خود پیدا کنند، و یا این که دشمنان مقام نبوت با زور و قدرت بر سرنوشت اسلام استیلا یابند. در نظر مسلمانان معاویه از پدرش ابو سفیان به خلافت زیننده‌تر نبود.

بعلاوه، روزگار، فرصتها را از پسر ابو سفیان دریغ نکرد. عثمان به خلافت رسید و رسیدن او به خلافت آرمان امویها را برآورده کرد و آنها را در چند قدمی رؤیاهای خود قرار داد. پس عثمان (چنان که در فصل بیست و یکم گفتیم) به حکم شخصیت دوگانه خویش، همانند پلی گردید که امکان می‌داد خلافت بر آن از اصحاب قدیم پاک، به بنی امیه با پیشینه تاریک عبور کند، زیرا عثمان با این که از اصحاب قدیم و از پاکان ایشان بود در عین حال خود فردی اموی بود، که پسر عموهای خود را بیش از حد دوست می‌داشت. و به مقتضای عقل، دلبستگی وی به ایشان، وادار می‌کرد تا خلافت را به ایشان انتقال دهد، و یا پسر عموهایش، یعنی آنها که به خلافت رسیدند، او را وسیله رسیدن به خلافت قرار دهند.

البته ابو سفیان با زیرکی خود موقعی که با عثمان بیعت کرد آن را دریافته بود. و همو در مجلسی که بنی امیه جمع بودند گفت: «ای فرزندان امیه! خلافت را چون گویی از چنگ دیگران بریابید. سوگند به آنچه که ابو سفیان به آن سوگند می خورد، نه بهشتی وجود دارد و نه دوزخی...» و اقتضای عقل این است که خلیفه جدید موقعی که این سخنان از دهان ابو سفیان در می آمد، در آن مجلس حاضر نبود، و یا این که به او پرخاش کرده است، و لیکن این سخنان حکایت از طرز تفکر مشخصی در میان بنی امیه می کند، و آن چیزی که همواره برای دست یافتن به آن در تلاش بودند.

خلافت عثمان به معاویه امکان داد تا به نیرویی که در زمان خلیفه دوم داشت، چندین برابر بیفزاید. زیرا قلمرو حکومتش گسترش یافت و فلسطین، حمص و قنسیرین را فرا گرفت. در نتیجه او استاندار تمام سرزمینی شد که امروز به سوریه بزرگ مشهور است. و اگر قدرت معاویه در ایام عمر شروع به گسترش کرده بود، با این که پیوسته تحت مراقبت شدید عمر بود، این قدرت در زمان عثمان گسترش یافت، و از هر نوع مراقبتی آزاد شد، و کار معاویه در عهد عثمان بطور ترسناکی بالا گرفت. و از شخص خلیفه نیرومندتر شد بحدی که خلیفه برای گوشمالی مخالفان و معترضان به او متوسل می شد، بطوری که، مخالفان از حجاز و عراق به شام انتقال داده می شدند تا تمام آنها زیر نظر دولتمردی قوی و نیرومند، قرار گیرند.

معاویه کسی نبود که فرصتها را ساده از دست بدهد بلکه به چاره اندیشی می پرداخت و از فرصتها بیشترین بهره برداریها را می کرد. در حقیقت او نسبت به پابرجا کردن کار خود و محکم کردن جای پای خود از زمان خلافت عمر، اقدام کرد، او سران قبایل را با بذل و بخششهای سخاوتمندانه خود، جذب می کرد و هر کس را که توان خدمت نظامی داشت، چه از لحاظ نظامی و چه از جنبه روانی به خدمت خود می گرفت بحدی که در اواخر عهد عثمان، صاحب بزرگترین نیروی ضربتی در جهان اسلام بود. يك صد هزار نفر به همراه فرزندان و بردگانشان مقررى سالیانه خود را بطور مداوم از بیت المال مسلمانان در شام دریافت می کردند.

معاویه در وجود عثمان وسیله خلافت خود را می دید، زیرا او پسر عمو و دوستش بود، بطور جدی قابل درك است که اگر دوران عثمان امنیت خود را حفظ کرده بود، معاویه را به جانشینی خود تعیین می کرد. هنگامی که کارها سخت شد و فضای سیاسی با آشوبی گسترده اعلام خطر می کرد. و فاجعه ای مرگبار به خلیفه نزدیک می شد، معاویه تصمیم گرفت از گرفتاریهای خلیفه وسیله ای بسازد که او را زودتر به هدف خود برساند.

البته او می خواست خلیفه را به راهی بکشاند که به جانشینی خودش منتهی شود. وقتی خلیفه خودداری کرد از این که پاسخ مثبتی به معاویه بدهد، معاویه هم از این که از او در برابر گرفتاریهایش دفاع کند، خودداری کرد، بلکه مشکل او را تشدید و تسریع کرد تا از مطالبه خون خلیفه وسیله ای برای وصول به خلافت فراهم آورد.

معاویه، موقعی که خطر عثمان را تهدید می‌کرد از او دعوت کرد، تا برای حفظ جان‌ش وی را به شام منتقل کند.

هدف معاویه از تصمیم انتقال خلیفه به شام این بود که خلیفه را تحت حمایت خود قرار دهد تا این که از خلافت، برای عثمان نامی بماند ولی حقیقت آن، در اختیار معاویه بوده باشد و سرانجام کار به آنجا منتهی شود که عثمان معاویه را به جانشینی خود تعیین کند.

و لیکن خلیفه به ندای معاویه پاسخ مثبت نداد. در صورتی که برای معاویه امکان داشت با اعزام سپاهی به نزدیکی مدینه و آماده نگه داشتن آن برای دفاع از خلیفه، به هنگام درخواست او، از ورود چنان مصیبتی به خلیفه، جلوگیری کند. اما معاویه-علی رغم این که خلیفه از او کمک خواست-کمک نکرد. و می‌گویند که او سپاهی فرستاد و به فرمانده سپاه دستور داد که لشکر را در بیرون مدینه نگهدارد و حرکت ندهد تا وقتی که-عوض عثمان از معاویه-دستور برسد، البته او مصلحت خویش را در آن دیده بود که عثمان را به دم تیز شمشیر انقلاب بسپارد تا خود خون او را مطالبه کند و به مردم اعلان کند که او به خونخواهی خلیفه که مظلوم کشته شده قیام کرده است. و به این ترتیب توده‌های مردم برانگیخته شوند، وی آنها را از راه تفکر طبیعی خود بیرون برد. به این وسیله تا حد جنون آنها را منحرف ساخت، برای این که هدف و خواسته خود را بیپایان برساند و تنها خواست او همان بود.

هشدارهای پیامبر (ص) خود دلیل بر آن است

تنها فرصتهای پیش آمده و آمادگی برای رسیدن به حکومت نبود، که نزدیک شدن معاویه به آرمانش را مورد تایید قرار می‌داد. البته تعدادی از اخبار نبوی که به گوش معاویه رسیده بود، فکر او را استوار کرد، و دیک حرص و آزش را به جوش آورد و آرمان او را در مورد وصول به خلافت قوت و روح حیات بخشید ابن اثیر نقل کرده است، در آن هنگام که عثمان از حج مراجعت می‌کرد و معاویه همراه او بود، سوار بر استری شهباء سفید و سیاه] بود، ساریان این آواز را می‌خواند:

چهار پایان لاغر و آن موجودات لاغر اندام که مانند کمانهای کج هستند، می‌دانند که امیر بعد از او (یعنی پس از عثمان) علی است، و اگر زبیر باشد، جانشینی زبیر هم مایه خوشنودی است. کعب الاحبار به ساریانی که آواز می‌خواند گفت: دروغ گفتی، بلکه پس از عثمان، همان کسی که بر استر شهباء سوار است [یعنی معاویه] خلیفه خواهد بود. در نتیجه معاویه از آن روز به طمع خلافت افتاد^(۵).

در حقیقت طمع معاویه از آن روز شروع نشد، زیرا معاویه مثل آن سخن را از کسی شنیده بوده است که از کعب الاحبار راستگوتر بود، و من اعتقاد ندارم که کعب الاحبار سلطنت معاویه را در کتابهای یهود-چنان که خود او وانمود می‌کرد- یافته باشد، بلکه آن مطلب در روایاتی بیان شده است که اصحاب از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند و در میان آنها کسانی وجود دارند که پیامبر (ص) به

راستگویی ایشان گواهی داده است. ابو عثمان جاحظ در کتاب «السفیانیه» از جلام بن جندل غفاری نقل کرده است که او شاهد مشاجره معاویه و ابوذر (پس از این که عثمان ابوذر را به شام تبعید کرد) بوده است، مطلب زیر از جمله آن بحث و مشاجره است:

«...معاویه به ابوذر گفت: ای دشمن خدا و دشمن رسول خدا هر روز نزد ما می آیی و هر کاری که می خواهی انجام می دهی. بدان و آگاه باش اگر بنا بود مردی از اصحاب محمد را بدون اجازه امیر المؤمنین عثمان بکشم، تو را می کشتم.

...پس ابوذر رو به معاویه کرد و گفت: من دشمن خدا و رسول خدا نیستم، بلکه تو و پدرت دشمنان خدا و رسول خدایید، اظهار اسلام کردید ولی در باطن کافرید. براستی که رسول خدا تو را نفرین کرده و دعا کرده است که تو سیر نشوی. من از رسول خدا شنیدم که می فرمود: هر گاه امر این امت را فراخ چشم پرخوری که می خورد و سیر نمی شود، عهده دار گردد امت باید نسبت به او جانب احتیاط و حذر در پیش گیرد. معاویه گفت: من آن شخص نیستم ابوذر در جواب او گفت: تو همان مردی. رسول خدا (ص) مرا از آن خبر داده و من از او شنیدم در حالی که از کنار او می گذشتم فرمود: بار خدایا او را از رحمت خود دور کن و جز با خاک از چیزی سیرش مساز...»^(۶)

و ابوذر در حضور عثمان نقل کرد که رسول خدا (ص) فرمود: «هر گاه فرزندان ابی العاص (خاندان مروان از قبیله اموی) به سی

مرد برسند، مال خدا را دست به دست خواهند گرداند و بندگان خدا را غلامان قرار خواهند داد و دین او را بدعت خواهند شمرد»^(۷).

روزی عمر به مغیره بن شعبه (که فاقد يك چشم بود) گفت: «...هان به خدا سوگند که بنی امیه اسلام را يك چشمی خواهند دید چنان که تو دارای يك چشم هستی، و بعد خط اسلام را کور خواهند کرد بحدی که نداند به کجا می رود و از کجایم آید.» و عمر نقل کرده است، از رسول خدا (ص) شنید که می فرمود: «البته که بنی امیه بر منبر من بالا خواهند رفت. و برآستی که به من در خواب نمایانند که ایشان روی منبر همچون میمون جست و خیز می کنند.» و در باره ایشان نازل شده است: «و ما خوابی را که به تو نمایانیم، جز آزمونی برای مردم و آن شجره ملعونه در قرآن، قرار ندادیم»^(۸).

فخر الدین رازی در تفسیر آیه مبارکه: «و ما جعلنا الرؤيا التي اريناك الا فتنة للناس و الشجرة الملعونة في القرآن...»^(۹) نقل کرده است که سعید بن مسیب گفت: رسول خدا (ص) بنی امیه را دید که روی منبرش همانند میمون جست و خیز می کنند، و از آن ناراحت شد. و رازی می گوید که این مطابق روایت عطا، قول ابن عباس است. و نیز از ابن عباس نقل کرده است که او گفت: شجره ملعونه، بنی امیه اند، یعنی (فرزندان) حکم بن ابی العاص. ابن عباس گوید: و پیامبر خدا (ص) در خواب دید که فرزندان مروان بر منبر او یکی پس از دیگری بالا می روند پس داستان خوابش را برای ابو بکر و عمر-در حالی که با آنها در خانه خود

خلوت کرده بود-فرمود. و چون متفرق شدند، پیامبر خدا (ص) شنید که حکم خواب پیامبر را نقل می‌کند پس این مطلب بر پیامبر (ص) گران آمد و عمر متهم به فاش کردن آن راز شد و بعد معلوم شد که حکم به حرفهای آنها گوش می‌داده است پس رسول خدا (ص) او را تبعید کرد...^(۱۰)

و این مطلب را آن چیزی که، حاکم از امام حسین بن علی (ع) نقل کرده است، تایید می‌کند، که او به مردی از یارانش فرمود: خدا تو را رحمت کند، مرا سرزنش مکن. زیرا که رسول خدا (ص) بنی امیه را در خواب دید که روی منبرش یکی پس از دیگری سخن می‌گویند و او از دیدن آن منظره ناراحت شد، پس آیه شریفه: «انا انزلناه فی لیلۃ القدر و ما ادراك ما لیلۃ القدر، لیلۃ القدر خیر من الف شهر» نازل شد، بنی امیه ملك را صاحب خواهند شد و ما را او بس است زیرا که نه چیزی بر او افزوده می‌گردد و نه چیزی از او کاسته می‌شود^(۱۱).

و از مجموع اینها معنای گفته امام (ع) به عمویش عباس را در روز شورا می‌فهمیم که فرمود: «البته پس از عثمان آنها به حکومت خواهند رسید... و اگر او بمیرد و یا کشته شود حکومت را بنی امیه دست به دست خواهند گردانید...» پس تردیدی نیست که امام (ع) در باره عثمان و دیگر بنی امیه و بویژه در باره معاویه از پیامبر (ص) شنیده بوده است پیش از آن که عمر و ابوذر و دیگران شنیده باشند.

پس از جنگ بصره وقتی که مروان بن حکم را نزد او آورده بودند تا با وی بیعت کند فرمود: «بیعت او به چه دردم می‌خورد؟ مگر او در مدینه با من بیعت نکرد؟ اگر با دست‌با من بیعت کند باد برش مکر و فریبکاری می‌کند» [کنایه از این که در پنهانی بیعت را می‌شکند] «و چون مروان به فرمانداری رسید، امام (ع) فرمود: «آگاه باشید که او را حکومتی خواهد بود چون لیسیدن سگ بینی خود را» [کنایه از کوتاه بودن مدت حکومت مروان است که حدود چهار ماه و ده روز بوده است] و او پدر چهار رئیس است (۱۲)، و بزودی مردم از مروان و فرزندان او روزگاری خونین [یعنی قتل و غارت] ببینند» (۱۳).

معاویه در طول هیجده سال تا این حد، خود را آماده می‌کرد و از هر فرصتی که برایش پیش می‌آمد کمال استفاده را می‌کرد. و در باره فرمانروایی خود از عمر شنید آنچه باید بشنود و آنچه را که عمر برای او از قول پیامبر از اخبار مربوط به حکومت بنی امیه و فرمانروایی خود، نقل کرده بود. بنابراین از سادگی بود که ابن عباس و دیگران گمان کنند که ابقای معاویه بطور موقت در پست خودش، فرصتی خواهد بود برای امام که در آینده او را به آسانی و بدون جنگی خونین، از کار بر کنار کند. و علی (ع) کسی نبود که بخواهد معاویه را فریب دهد. و اگر قصد فریب او را هم داشت، نمی‌توانست، زیرا که معاویه زرنگتر از آن بود که نسبت به هدف خود فریب بخورد و اگر امام (ع) مطابق نظر ابن عباس و مغیره-با تمام آگاهی که نسبت به کار معاویه داشت- رفتار می‌کرد، در حقیقت خود را گول زده بود و به همین دلیل بود که

می‌بینیم این دو مشاور-علی رغم همه زیرکی و هوشیاری که داشتند-نتوانستند مقدار آگاهی و دانش و بینش عمیق امام (ع) و زیرکی و تصمیم معاویه را چنان که باید، درک کنند. و مورخانی که نظر ایشان را پسندیده‌اند، مرتکب همین اشتباه شده‌اند.

آری برای امام (ع) این امکان بود که با معاویه بر سر ابقای وی در پست استانداری برای تمام عمر سازش کند و با او توافق کند که پس از وی ولیعهد و جانشین او باشد. و لیکن اگر امام (ع) آن کار را کرده بود عمل وی يك دستاورد شخصی بود که به ضرر تمام اصولی که به آنها اعتقاد داشت، تمام می‌شد. در حقیقت او بطور کامل می‌دانست که معاویه از آن کسانی نیست که نسبت به دین خدا و امت اسلامی امین شمرده شود. و امام (ع) خود فرمود: «براستی که من بررسی و زیر و رو کردم این جریان را و راهی نیافتم جز این که مطابق آنچه بر محمد (ص) نازل شده است یا با او بجنگم و یا راه کفر در پیش گیرم.»

۳

آیا حکومت بنی امیه امری اجتناب ناپذیر بوده است؟

گاهی گفته می‌شود: اگر پیامبر (ص) به امت خود خبر داده بود که بنی امیه به کومت خواهند رسید پس چرا علی (ع) با علم به این که معاویه در آینده پیروز خواهد شد با او مبارزه کرد؟ و هر گاه نتیجه‌ای که امام (ع) می‌خواست از آن اجتناب کند همان بود که می‌دانست، رسیدن به آن مقدر است پس فایده ریختن آن خونها چه بود؟ و لیکن حقیقت این است که پیامبر (ص) نه به علی خبر

داده بود و نه به دیگر اصحاب، که حکومت بنی امیه امری است
قطعی و آسمانی و اراده انسان هیچ دخالتی در آن ندارد، بلکه
عکس آن درست است. آنچه را که پیامبر (ص) اراده فرموده بود
این بود که به امتش خبر دهد که سهل انگاری امت در پاسداری
از اسلام، امری است که بزودی منجر به تسلط بنی امیه بر
ایشان خواهد شد. و این هشدار بود از جانب پیامبر (ص) به
امت، تا برای جلوگیری از آن احتیاطهای لازم را اتخاذ کند. در
حقیقت پیامبر (ص) علاج پیشگیری از این خطر و همه خطرهای
گمراهی را برای امت بیان کرده است. و راه چاره‌ای که پیامبر
(ص) بیان داشته بود همان چنگ زدن به قرآن و عترت پیامبر
(ص) بود. و به امت فرمود که تمسك به قرآن و حدیث تجسم
ضمانت از گمراهی است برای امت. و اگر امت به آن عمل
می‌کرد، بنی امیه به حکومت نمی‌رسیدند و این امت از هر نوع
فتنه‌ای در امان می‌ماند.

و لیکن جای تاسف است که امت، نه تنها به هشدار پیامبر (ص)
گوش فرا نداد و راه چاره‌ای را که آن حضرت معرفی کرده بود
پیش نگرفت بلکه از بخش دوم راه چاره [تمسك به عترت پیامبر
(ص)] به طور کامل اعراض نمود. و در حقیقت این امت راه مخالف
پیش گرفت، راهی که او را به سمت آنچه پیامبر (ص) از آن بر
حذر می‌داشت هدایت می‌کرد.

امام (ع) تنها کسی است که قصد داشت خطر بنی امیه را از این
امت دفع کند. اگر عمر در این زمینه کاری، گرچه بسیار
اندک، انجام می‌داد خطر از امت رفع می‌شد. اگر علی (ع) برای

برطرف کردن خطر معاویه به درگیری در جنگی سخت، در برابر او نیاز داشت، اما خلیفه دوم به کاری بیش از تعیین نکردن معاویه به استانداری و یا هنگام مشاهده رشد قدرت او، عزل کردن وی و یا جانشین قرار دادن علی (ع) به جای عثمان-که کار شورا به جانشینی او و باز گذاشتن دست امویها در امور مسلمانان منجر شد-نیاز نداشت.

و حتی پس از حدوث تمام اینها رهایی از معاویه و سرکوبی و برکناری او امکان داشت، در صورتی که ام المؤمنین عایشه و به همراه وی دو صحابی بزرگ، طلحه و زبیر، اقدام به برافروختن آتش شورش بر ضد علی (ع) امام هدایت نکرده بودند. پس اگر این سه رهبر به امام (ع) کمک می‌کردند و مسلمانان را به جای شوراندن بر ضد او، وادار به نصرت او می‌کردند، معاویه با خواری و ذلت سر به فرمان امام (ع) نهاده بود، و چهره تاریخ عوض می‌شد، و حکومت امام استوار می‌گشت، و مسلمانان از تمام جنگهای داخلی که در دو قرن اول هجری در گرفت برکنار می‌ماندند. و لیکن رهبران امت در مسیری وارونه به حرکت در آمدند و این امت را به آن جا رساندند که پیامبر (ص) از آن برحذر می‌داشت.

تردیدی نیست که جنگ بصره رسیدن به راه حل مسالمت آمیز با معاویه را برای امام (ع) غیر ممکن ساخته بود، و همان جنگ بصره بود که نبرد با معاویه را قطعی کرد، مگر امام (ع) تمام اصول خود را زیر پا می‌گذاشت. پس جنگ بصره آشکارا بر معاویه ثابت کرد که در مخالفت با امام تنها نیست، و کسانی از مردم خارج

شام هستند که با او همعقیده‌اند و مبارزه با علی (ع) را جایز می‌شمرند، و از خونریزیها در راه مبارزه با او باکی ندارند. و خود آن جنگ برای علی (ع) دشمنانی به وجود آورد که پیروزی امام (ع) بطور موقت آنها را به سکوت وا داشته بود. و حتی آمادگی داشتند در صورتی که فرصتی برایشان پیش آید به دشمنان امام (ع) بپیوندند. و بعدها که چنین فرصتی برای آنها پیش آمد، خیلی زود از فرصت استفاده کردند.

و می‌خواهم به مطالب قبل بیفزایم که علی رغم حتمی بودن نبرد بین امام (ع) و معاویه، این امکان وجود داشته است که همان جنگ نتایج درخشانی برای مصلحت امت داشته باشد، در صورتی که مردم عراق به سخنان امام (ع) گوش فرا می‌دادند و تا آخر راه از امام (ع) پیروی می‌کردند. و اگر آن کار را کرده بودند، ناگزیر نمی‌شدند، که در مقابل سلطنت بنی امیه تسلیم شوند و نسلهای بعدی نیز از سیطره شر و مفاسد بر کنار می‌ماندند. و به این جهت است که سلطنت بنی امیه-علی رغم خبر دادن پیامبر (ص) از آن-يك امر قطعی آسمانی نبود بلکه نتیجه عمل نکردن به راه چاره پیشگیری بود که پیامبر (ص) به امت معرفی کرده بود و مهمل گذاشتن آن از اول تا آخر.

و اضافه می‌کنم که وظیفه امام (ع) بر او حکم می‌کرد تا راهی را که انتخاب کرده بود بپیماید، گرچه سلطنت بنی امیه مقدری حتمی بود. پس مقام امام، مقام سایر پیام آوران و صاحبان رسالتی است که در راه خدا پیکار کردند و کشته شدند و به مقصود خود یعنی اعلاى کلمة الله، نائل نشدند.

و ما تصور نمی‌کنیم که پیامبر بزرگ (ص) اگر می‌دانست که در جنگ‌های خود در مقابل دشمنان پیروز نخواهد شد از جهاد و مبارزه خودداری می‌کرد، بلکه اعتقاد داریم که او در نبرد حق تا پایان کار وارد می‌شد. و این همان مطلبی است که برای عمویش ابو طالب موقعی که در مکه بود، آشکارا گفت: «ای عمو، به خدا قسم اگر ایشان [مردم قریش] خورشید را در دست راستم و ماه را در دست چپم قرار دهند تا این کار را ترک کنم ترک نخواهم کرد تا این که خداوند مرا در آن راه پیروز گرداند و یا هلاک شوم.»

پس درگیری امام در جنگ بر ضد خطر بنی امیه وظیفه مهمی بود که پس از یافتن یارانی آماده فداکاری برای رسالت خود، بر عهده او قرار داشت. و اگر آن کار را نکرده بود، در ادای امانتی که مقابل دین و امت و نسل‌های آینده بر عهده داشت کوتاهی کرده بود، و در ظلم و گمراهی و گناهان بنی امیه سهیم و شریک بود.

پی‌نوشتها :

-
- 1- نهج البلاغه ج ۳ ص ۷۳ .
 - 2- نهج البلاغه ج ۳ ص ۱۲۰ .
 - 3- کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۳. و آن را ابن ابی الحدید در شرح منهج ص ۶۴ از طبری نقل کرده است .

- 4- شرح نهج البلاغة ج ۱ ص ۶۲ .
- 5- کامل ج ۳ ص ۷۶ .
- 6- شرح نهج البلاغة ج ۲ ص ۳۷۶ .
- 7- همان مرجع ص ۳۷۷ .
- 8- شرح نهج البلاغة ج ۳ ص ۱۱۵. اکثر مفسرین بر آنند که مقصود از شجره ملعونه در آیه مبارکه، خاندان بنی امیه است (م .)
- 9- سوره اسراء آیه ۶۰ .
- 10- تفسیر قرآن امام رازی ج ۵ ص ۴۱۳-۴۱۴ .
- 11- مستدرک ج ۳ ص ۱۷۱ .
- 12- چهار رئیس همان فرزندان مروان یعنی عبد الملك، عبد العزيز والی مصر، بشر والی عراق و محمد والی جزیره است، و بعضی گفته‌اند مقصود از چهار رئیس، پسران عبد الملك بن مروان، یزید و سلیمان، ولید و هشام است که همه به خلافت رسیدند.
- 13- نهج البلاغه ج ۱ ص ۱۲۴ .

فصل سیام

آیا برخورد امام (ع) با حکومت همانند يك حاکم بود؟

بعضی از محققان تاریخ اسلام معتقدند که از جمله عوامل دست نیافتن امام (ع) به هدفهای خود در مورد خلافت این بود که تلقی امام (ع) از حکومت، نه مانند يك حاکم، بلکه همانند يك واعظ بود. او بر مخالفان خود سخت نگرفت بلکه به ایشان اجازه داد تا با وی مخالفت کنند و با آنها به سهل انگاری رفتار کرد بحدی که از مجازات او ایمن شدند و بر نافرمانی او جرات یافتند.

در مدینه عبد الله بن عمر، سعد بن ابی وقاص و برخی دیگر از اصحاب، از بیعت با وی خودداری کردند، و او نیز بر خلاف خلفای پیش از خود، آنها را مجبور به بیعت نکرد. خلفای پیشین به هیچ صحابی اجازه ندادند تا از بیعت سرپیچی کند. زبیر مجبور به بیعت با ابو بکر شد، و ابو بکر با وزیر خود عمر بر خود علی (ع) سخت گرفتند تا بیعت کند.

موقعی که زبیر و طلحه، مدینه را به سمت مکه-در حالی که تظاهر به رفتن عمره می کردند-ترك کردند، امام (ع) با آن که می دانست ایشان برای اعلان شورش بر ضد او می روند، مانع از رفتن آنان نشد در صورتی که مصلحت ایجاب می کرد آن کار را بکند. بلکه صلاح بود آنها را به زندان اندازد تا کارها روبراه شود. و اگر آن کار را کرده بود، خود امام (ع) و تمام مسلمانان از بسیاری رنجها و قربانی شدن‌ها در امان می ماندند.

و موقعی که قرآن‌ها بالا رفت، مصلحت بود که نبرد را ادامه می داد، هر چند که گروهی از سپاهیان‌ش مخالف ادامه جنگ بودند. و اگر کاری را که اشتر پیشنهاد کرد یعنی همان ادامه

جنگ، انجام داده بود، شکستی که انتظارش می‌رفت بر معاویه وارد شده بود و خطر وی از میان رفته بود و بعد از آن می‌توانست مخالفان خود را نسبت به درستی موضع خود و جلب محبت آنها قانع کند و موقعی که سپاه خود را به کوفه برگرداند لازم بود که اشعث را پس از مشاهده آن همه دلایل خیانت و کمک او به دشمن، مجازات کند. و لیکن امام (ع) آن کار را نکرد، و بارها، پیش از جنگ خوارج و بعد از آن، در مورد تاخیر بازگشت به جبهه نبرد، تحت فشار او قرار گرفت. بلکه مصلحت این بود که اشعث را از آغاز دور از جنگ نگهدارد، زیرا که اشعث روزی که با امام (ع) بیعت به عمل آمد، از جمله عمال عثمان در فارس بود، و هنگامی که امام (ع) قصد حرکت به سمت شام داشت اشعث را از استانداری عزل کرد، و می‌گویند که او مقداری از اموال مسلمانان را مطالبه کرد، و بعد از این که از او خواست تا خود را اصلاح کند او را به همراه خود به جنگ صفین برد. و اگر اشعث در مقام استانداری خود باقی مانده بود، در اختیار آنهایی که دعوت به قبول حکمیت می‌کردند چنین نیرویی که اشعث از بزرگترین منابع آن نیرو بود وجود نمی‌داشت.

و لیکن از کوتاه فکری است که بگویند امام (ع) با حکومت همانند يك حاکم برخورد داشت بلکه چون واعظی برخورد می‌کرد، و این که او به طور جدی پس از وصول به حکومت پاسداری از قدرت خود نکرد. برآستی که از کم خردی است پس از این که امام با دشمنان خود در سه جنگ خرد کننده درگیر شد، چنان مطلبی گفته شود، در یکی از آن سه جنگ در بصره به دشمنان خود

شکست کوبنده‌ای وارد کرد، و در جنگ دیگر خوارج نهروان را تار و مار کرد، و در جنگ سوم، بزرگترین جنگی که تاریخ اسلام تا آن روز شاهد بوده است، معاویه و سپاهیان‌ش را زمینگیر کرد. و کسی که با دشمنانش با چنین شدتی رفتار کند، روانیست که گفته شود او همانند يك واعظ با حکومت برخورد داشته است.

چرا امام (ع) اصحاب را وادار به بیعت نکرد؟

اما این که امام (ع) پسر عمر و سعد و تعداد دیگری از اصحاب را مجبور به بیعت با خود نکرد، بلکه اجازه داد، تا آنها موضعی بیطرفانه اتخاذ کنند، همان مقتضای عدالت بود. چه وقت برای يك حکومت انتخابی جایز است که افراد را مجبور به انتخاب خود بکند؟ و چگونه انتخاب آزاد خواهد بود در صورتی که انتخاب کننده مجبور گردد؟ اسلام می‌گوید برای شخص مجبور و مکره بیعتی نیست، و بیعتی که مولود زور و جبر باشد، بیعت به حساب نمی‌آید و در حقیقت این از جمله حقوق طبیعی افراد است که اسلام و اصول دموکراسی آن را پذیرفته‌اند که هر انسانی دارای آزادی سیاسی است که سمبل آن آزادی در انتخاب است و این همان چیزی است که مترقی ترین حکومت‌های جهان در عصر ما آن را به کار بسته‌اند.

وقتی ابو بکر و عمر، زبیر و دیگران را مجبور بر بیعت کردند، علی (ع) روش آنها را قبول نکرده و آن را مخالف با اصل عدالت می‌دیده است. برای هر فرد و اقلیتی این حق وجود دارد که با اکثریت مخالفت کنند و اکثریت حق ندارد که بر اقلیت سخت بگیرد

مگر وقتی که مقصود از مخالفت، بازداشتن اکثریت از انجام وظایف حکومت باشد، زیرا که آن به منزله يك شورش به حساب می‌آید و برای حکومت قانونی جایز بلکه لازم است که آن را سرکوب کند. موضع سعد و پسر عمر و امثال آنها چنان نبود که خطری در مقابل امام نسبت به انجام حکومتش به شمار آید.

چرا امام (ع) مانع رفتن طلحه و زبیر به مکه نشد؟

اما جلوگیری نکردن امام (ع) از رفتن طلحه و زبیر به عمره با علم بر این که قصد فریب و یا شورش دارند نادرست نبود. و من اعتقاد ندارم که به مصلحت امام (ع) می‌بود که به مسلمانها گفته شود، رهبر مسلمانان دو صحابی مشهور را از انجام عمل عمره باز داشته است و یا این که به آن جهت ایشان را زندانی کرده است. و معتقد نیستم که ام المؤمنین آمادگی نداشت- در صورتی که امام (ع) آن کار را می‌کرد- به تمام جهان اسلام آن را اعلام کند. بلکه از آن مطلب بهانه‌ای دیگر، به بهانه مطالبه خون عثمان می‌افزود.

علاوه بر اینها قیام بر ضد امام (ع) - هر چند که طلحه و زبیر هم در آن شرکت نکرده بودند- تحرك خود را از دست نداده بود. زیرا ام المؤمنین آمادگی انجام آن نهضت را هم با بودن دو نفر صحابی و هم بدون ایشان داشته است. و در حقیقت او از لحظه‌ای کار خودش را شروع کرد که از خبر بیعت با امام اطلاع یافت بدون این که از موضعگیری آن دو صحابی نسبت به امام (ع) آگاهی پیدا کرده باشد و البته در نزد وی مال و افراد برای اقدام به آن عمل

وجود داشته است. زیرا که بنی امیه و پیروانشان در رکاب او و در انتظار اشاره‌ای از جانب او بودند.

چرا امام (ع) نبرد صفین را دنبال نکرد؟

اما در نسبت اشتباه دادن به امام (ع) در مورد ادامه ندادن به جنگ، بعد از بالا بردن قرآن‌ها، من دلیل موجهی نمی‌بینم. البته اگر اکثریت سپاه امام (ع) در موضع صحیح خود مانده بودند و سر به فرمان او بودند و یا او خود از کسانی بود که با برافراشتن قرآن‌ها فریب خورده بود، امکان توجیه این دیدگاه وجود داشت و لکن امام (ع) همان کسی است که به طرفداران توقف جنگ فرمود: روی حق خود، صداقت خود و نبرد با دشمن خود، ایستادگی کنید. و به ایشان اعلان کرد که بلند کردن قرآن‌ها یک مکر و حيله است قصد معاویه و یارانش از آن کار دور نگهداشتن خود از شکست کوبنده‌ای است که در انتظار ایشان است، این که او همه آنها را از سنین کودکی و بزرگسالی می‌شناسد که بدترین کودکان و فاسدترین مردانند. و ایشان اهل دین و اهل قرآن نیستند.

تمام اینها را به ایشان فرمود و لیکن آن قوم فریب خوردند و امر بر آنها مشتبه شد و نافرمانی کردند و تهدید کردند که با او مانند عثمان رفتار خواهند کرد و یا او را دست‌بسته تحویل معاویه خواهند داد. و هرگاه چنان کاری را انجام می‌دادند از جمعیت‌های اطراف حتی يك صدا هم در مخالفت ایشان بلند نمی‌شد. پس ناگزیر به عقب کشانیدن اشتر و دور کردن او از صحنه جنگ

شد. و اگر امام (ع) تصمیم به ادامه جنگ می‌گرفت، جنگ به جای این که میان آنها و دشمنانشان باشد-ممکن بود، بین یاران خود امام (ع) درگیر شود. و در حقیقت نزدیک بود که میان اشتر و طرفداران توقف جنگ، برخورد شروع شود، زیرا که وی به آنها دشنام داد و ایشان او را دشنام دادند و با تازیانه خود بر روی مرکبش نواختند و او نیز با تازیانه بر چهره مرکبهای آنها نواخت، اما امام (ع) مشاجره آنها را متوقف ساخت. تردیدی نبود که اگر آسیاب جنگ میان یاران امام به گردش در می‌آمد، به يك فاجعه آنی منجر می‌شد که در آن هزاران تن از ایشان کشته می‌شد و در میان نسلها و بازماندگان ایشان بذر عداوت بحدی ریشه می‌دواند که فرصتی برای اتحاد و اجتماع ایشان در مورد نبرد با دشمن نمی‌ماند. گذشته از آن، همه نشانه‌ها بر این امر دلالت دارند که اگر امام (ع) بر ادامه جنگ پافشاری می‌کرد و از بازگرداندن اشتر و دور کردن او از صحنه نبرد خودداری می‌کرد، افرادی که آن روز اطراف امام (ع) بودند، در تهدید کردن او به قتل و یا تسلیم به معاویه جدی بودند. و ممکن بود که آن حادثه بدون اطلاع اشتر و همراهان او که طرفدار ادامه جنگ بودند اتفاق بیفتد. و اگر امام (ع) در همان لحظه و یا در نبردی که پس از آن میان دو دسته از یارانش اتفاق می‌افتاد کشته می‌شد، فاجعه بزرگتر از حد تصور ما بود.

برای چه اشعث را مجازات نکرد؟

و من در برابر تخطئه امام (ع) به سبب همراه بردن اشعث به صفین و یا مجازات نکردن او هنگام ثبوت خیانتش به امام (ع) و

همفکریش بر ضد او با دشمن دلیل موجه منطقی به دست نیاوردم. امام (ع) بشری است [به عنوان يك بشر، جز به اذن خدا] که از آینده اطلاعی نداشت پس او نمی‌توانست بداند که اشعث-در صورتی که میان سپاه وی باشد- بر ضد او تبانی خواهد کرد. و تبعید اشعث و دور نگهداشتنش از صحنه جنگ به هنگام بالا بردن قرآن‌ها مانع از پیش آمدن آن آشوب نمی‌شد. زیرا خوارجی که در آغاز کار از همه مردم بیشتر پافشاری بر توقف نبرد و پذیرش حکمیت داشتند، از پیروان اشعث نبودند. و هزاران تن با آنها همعقیده بودند در حالی که اعتقاد داشتند، عدم پذیرش دعوت به حکمیت گناهی است بزرگ. و اشعث تنها منافقی نبود که در میان سپاه امام (ع) وجود داشت.

اما مجازات نکردن امام (ع) اشعث را-پس از این که خیانت و تبانی او با دشمن ثابت شد- به دو علت برمی‌گردد:

(۱) اشعث، منافقی زیرک بود که توانسته بود، نفاق خود را پنهان نگهدارد و چیزی که دلیل بر تبانی‌اش با دشمن باشد بروز نداده بود، در زمان پیامبر (ص) تعدادی از منافقین بودند که اظهار اسلام می‌کردند و نماز می‌گزاردند و روزه می‌گرفتند و از پیامبر (ص) (در دو سوره احزاب و براءت) بزرگترین نشانه‌های منافقان را شنیده بودند، و پیامبر (ص) تعدادی از آنها را می‌شناخت ولی همه آنها را نمی‌شناخت [!]. و نسبت به آنها که می‌شناخت مجازاتی قائل نشد زیرا که دلیل روشنی برای مجازات آنها نداشت و یا این که امیدوار بود اصلاح شوند و مسلمان واقعی گردند. و یا برای این که اگر آنها را مجازات می‌کرد میان پیروانش اختلاف می‌افتاد، پس

برای حفظ وحدت میان اصحاب از مجازات آنها صرف نظر کرد. اشعث تنها منافق میان سپاه امام (ع) نبود و شاید صدها و هزارها از منافقان بودند که تظاهر به دوستی امام (ع) می‌کردند ولی در باطن با او دشمن بودند. در مورد زیاد بن ابیه، شبث بن ربعی و صدها نفر از کسانی که به همراه امام می‌جنگیدند و بعدها در کشتن فرزندش امام حسین (ع) شرکت کردند دلایل عینی بر این مطلب موجود است.

(۲) از قدرت امام (ع) پس از جنگ صفین تا حد زیادی کاسته شد، در حقیقت سرکشی اکثریت-پس از بالا بردن قرآن‌ها- از فرمان او يك شورش نظامی بود که تنها از قدرت و نفوذ، اسمی برای او گذارد. و اگر امام (ع) می‌خواست که اشعث را-به دلیل مخالفتش با ادامه جنگ، پس از بالا بردن قرآن‌ها- مجازات کند، جمعیت زیادی از مردم کوفه که به همان دلیل اشعث و یا به دلیل دیگری، موضعی مانند موضع او داشتند، با وی به مخالفت بر می‌خاستند و امام (ع) به این ترتیب قبیله کنده و هزاران نفر را که اشعث رئیس آنها بود خشمگین کرده بود. حتی مجازات اشعث (که از اهل یمن بود) موجب خشم تمام مردم یمن می‌شد، بویژه که بیشتر اهل کوفه نیز یمنی بودند. و امام نیازی به افزایش دشمنان و گرفتاریهای بیشتر نداشت.

۲

چرا امام (ع) پایبند قراردادی شد که از روی جبر پذیرفته بود؟

و در این جا دو پرسش دیگر وجود دارد که باید به آنها پاسخ داد:

(۱) مجموع دلایل ثابت می‌کند که امام (ع) نه اقدام به متوقف ساختن جنگ کرد، و نه از روی اختیار قرارداد حکمیت را امضا کرد بلکه بر همه آنها مجبور گردید. و در دین اسلام روشن است که عمل بدون اختیار لغو و بی‌اثر است. طلاق غیر اختیاری طلاق به حساب نمی‌آید و بیعت اجباری بیعت محسوب نمی‌شود. دستور دین در مورد سایر قراردادها نیز همین طور است و پیمان حکمیت از جمله همان قراردادهاست. و معنای آن مطلب این است که قرارداد حکمیت برای امام (ع) لازم الاجرا نبود و او حق داشت که نادیده بگیرد، بلکه اگر از شکست آن قرارداد فایده‌ای عاید حق می‌شد، شکستن آن بر امام واجب بود. و هرگاه خوارج از عمل خود پشیمان شده بودند و معتقد به بازگشت به جبهه جنگ بودند پس لازم بود که امام (ع) نیز به میدان نبرد برگردد و منتظر حکم داوران نباشد.

برای پاسخ به این سؤال، می‌گوییم، درست است که قراردادی را که شخص مجبور منعقد کند بی‌اثر است اما این در صورتی است که به عنوان يك شخص منعقد سازد. ولی هرگاه آن شخص مجبور در موضع يك رئیس دولت باشد، اگر قراردادی را به نمایندگی از سوی مردم امضا کند، این قرارداد بی‌اثر نیست، مگر مردمی که نمایندگی داده‌اند، مجبور به پذیرفتن آن قرارداد شده باشند، اما اگر خود ایشان طرفدار موافقت با قرارداد باشند، پس آن قرارداد بعد از انعقادش لازم الاجراست و بر هم زدنش روا نیست، هر چند که پس از انجام قرارداد گروهی از تعیین کنندگان نماینده از آن قرارداد برگردند. بدیهی است که اکثریت افراد در

اردوی امام (ع) از آن جمله خوارج مجبور بر متوقف ساختن جنگ و پذیرفتن حکمیت نبودند بلکه خودشان بر هر دوی آنها دعوت می‌کردند. و برگشتن خوارج پس از انعقاد قرارداد امام را از مسؤلیت پایبندی آزاد نمی‌کرد. بعلاوه ایراد خوارج بر محتوای قرارداد موجب آن نمی‌شود که شکستن پیمان به مصلحت امام باشد. اکثریت افرادی که دعوت به عقد قرارداد کرده بودند در موضع خود پایدار ماندند با این اعتقاد که پایبندی به قرارداد واجب است و باید منتظر نتیجه حکمیت بمانند. و اگر امام (ع) می‌خواست پیمان شکنی کند- در حالی که ساحت امام مبراست- از میان طرفداران قرارداد، مخالفانی تندروتر از خوارج پیدا می‌کرد و موقعیت امام (ع) سخت‌تر از مرحله پیش از امضاء قرارداد می‌شد. و بازگشت امام (ع) از پیمانی که بسته بود جز افزایش نگرانی و نابسامانی برای مسلمانان در سراسر نواحی عالم اسلام آن روز، و دادن مستمسکی غیر قابل دفاع بر ضد امام (ع) به دست معاویه، چیزی در بر نداشت. بلکه اگر امام (ع) آن کار را کرده بود، تاریخی که امروز به طور قاطع به سود امام (ع) و بر ضرر معاویه قضاوت می‌کند، حق داشت دچار تردید شود و یا این که در قضاوت خود گمراه شود.

چرا امام (ع) مدت حکمیت را طولانی تعیین کرد؟

(۲) اما پرسش دیگری که پاسخ آن بر عهده ماست این است: ما قبول داریم که امام (ع) ناگزیر به قبول پیشنهاد توقف نبرد و حکمیت و پذیرش ابو موسی و ابن عاص به عنوان داوران بود. و

لیکن چه عاملی باعث شد که امام مدت حکمیت را چند ماه قرار دهد؟ البته ممکن بود که داوران توافق کنند و حکم خود را در طول يك هفته و یا يك ماه صادر کنند. و امکان داشت که امام (ع) تا وقتی که داوران حکم خود را صادر کنند با سپاه خود در صفین بماند، و اگر امام (ع) آن کار را کرده بود، جلو بالا گرفتن اختلاف و وسعت فاصله میان امام (ع) و خوارجی که از متوقف ساختن جنگ پشیمان بودند، گرفته شده بود. زیرا اگر مدت توقف جنگ کوتاه بود، امام (ع) می‌توانست برگردد و خوارج نیز به همراه او به جبهه جنگ-همزمان با صدور حکم داوران- بازگردند. در حالی که امام (ع) به تقریب یقین داشت که حکم داوران هرگز به نفع او نیست زیرا هر يك از آن دو تن، دشمن سرسخت او بودند.

البته خوارج راجع به علت طول مدت قرارداد از امام (ع) پرسیدند، در جواب فرمود: تا نادان بداند و دانا استوار گردد و شاید خداوند کار این امت را اصلاح کند (و نیازی به بازگشت به نبرد نباشد).

آری ممکن بود که جریان کار امت به صلح بینجامد و بازگشت به جنگ لازم نیاید به شرط آن که از داوران امید می‌رفت آنچه را که قرآن لازم دانسته بود اجرا کنند بر آنچه باطل شمرده است خط بطلان بکشند. و در صورتی که معاویه نیز از جمله آن کسانی بود که تسلیم حکم قرآن بودند، و لیکن همین معاویه با امام مبارزه می‌کند در حالی که می‌داند مبارزه با امام (ع) مبارزه با قرآن و با کسی است که قرآن بر او نازل شده است. و یکی از دو داور در دشمنی با امام (ع) مانند او و شريك در عمل او بود. و دیگری نیز

از دورترین مردم نسبت به امام (ع) بود. و از هیچ يك آنها امید گفتن حق نمی‌رفت.

اما این که طول مدت آتش بس کمک بر استواری عالم و شناخت جاهل می‌کند درست در آمد، آن گاه که به مردم فرصت درازی برای فکر کردن داده شد بدون این که تحت فشار رویدادها و تاثیر عاطفی باشند. اما از طرفی طول مدت آتش بس موجب طولانی شدن مشاجره بین مردم و بالا گرفتن اختلاف میان دو گروه مخالف از سپاهیان امام (ع) می‌شد و دشمن مدت زیادی آسوده می‌ماند امکان بسیج مجدد نیرو برای نبردی تازه پیدا می‌کرد. پاسخ سؤال همان است که از خود سؤال بر می‌آید که گویا مبتنی بر این فرض است که امام (ع) موقع امضای پیمان آتش بس می‌دانسته است که خوارج خیلی زود نسبت به متوقف ساختن نبرد پشیمان می‌شوند و موضع خود را تغییر می‌دهند و اندکی پس از نوشتن قرارداد حکمیت دعوت به بازگشت بر جنگ با معاویه می‌کنند. و اگر چنین بود امام (ع) نیازی به قبول حکمیت پیدا نمی‌کرد و حکمیتی اتفاق نمی‌افتاد. اما جریان این چنین نبوده است. خوارج از همه بیشتر به توقف جنگ و قبول حکمیت اصرار داشتند و تا بعد از انعقاد پیمان بر اصرار خود باقی بودند، آنها و دیگر معترضان نادان همان نیرویی بودند که امام (ع) را مجبور به متوقف ساختن جنگ کردند. و تا وقتی که قرارداد از دو طرف انجام گرفت و به صورت پیمانی استوار و محکم در آمد، تغییر موضع ندادند.

انتظار می‌رفت که این افراد موضع خود را با آن سرعت شگرف عوض کنند، و در خلال سه روز از چپ افراطی به راست افراطی تغییر موضع دهند، در دو روز اول معتقد باشند که ادامه جنگ و پذیرفتن حکمیت کفر است و بعد در روز سوم تغییر عقیده دهند و معتقد شوند که ترك جنگ و پذیرش حکمیت کفر است.

البته امام (ع) نسبت به موضع اول ایشان که معلوم شد موضع تمام سپاهیان اوست، جواب مثبت داد و قرارداد را امضا کرد. و حق همین بود که امام به این افراد و دیگران مهلت می‌داد چند ماه بگذرد تا جریان برای آنها-پس از فریب خوردن و مشتبه شدن امر- بطور کامل روشن شود. و اقتضای منطق این بود که ضمن ماهها آتش بس، راه هدایت برای خوارج و دیگران روشن گردد، بویژه پس از این که داوران حکم ظالمانه متناقض خود را صادر کردند. و لیکن خوارج از اول تا آخر غیر منطقی بودند. و برای عقل هیچ بشری امکان نداشت که از دگرگونی نامتعادل و عجیب آنها سر در بیاورد و در مورد امام (ع) جای ملامتی نیست که راز آینده آنها را کشف نکرده و پیشاپیش دگرگونی سریع تفکر وحشتناک آنها را نخوانده است.

بر فرض که امام مدت آتش بس را يك ماه در نظر می‌گرفت و خود با سپاهش تا وقتی که داوران حکم خود را صادر کنند در صفین باقی می‌ماند، و بعد سپاه خود را دعوت به تجدید نبرد می‌کرد. آیا آن کار خوارج را راضی می‌کرد و آنها را به وحدت باز می‌گردانید؟

البته عواملی وجود دارد که ما را وادار می‌کند تا چنین توقعی نداشته باشیم بلکه انتظار داشته باشیم که آنها از بازگشت به نبرد به همراه او خودداری کنند و اگر در صفین می‌ماندند، موضع‌شان شبیه موضعی باشد که به هنگام دعوت امام (ع) از ایشان برای بازگشت به جبهه در عراق پس از صدور حکم به وسیله داوران بوده است. زیرا جواب رد ایشان به امام (ع) این بود که از نبرد به همراه او خودداری می‌کنند به این دلیل که او بازگشت به نبرد را به خاطر انتقام شخصی می‌خواهد. زیرا که حکم داوران بر خلاف مصلحت او بوده است.

مقتضای عقل این است که اگر مدت آتش بس کم بود و در صفین می‌ماندند و قصد داشتند که پس از حکم داوران جنگ را دوباره شروع کنند، خوارج به عراق رفته و بخواهند راه کمک رسانی به سپاه امام (ع) را ببندند و میان مردم کوفه و دیگر شهرها ایجاد ترس و رعب کنند و با شمشیرشان مزاحم مردم شوند و هر کس را که مخالف عقیده خود ببینند، به قتل رسانند. و این همان کاری بود که پس از مراجعت امام (ع) و بازگشت ایشان از صفین انجام دادند. و تردیدی نیست که خطر آنان برای ساکنان مردم عراق در غیاب امام بیشتر بود تا حضورش.

توضیح مطلب این است که خطر طولانی کردن مدت آتش بس و بازگشت به عراق کمتر از خطر کوتاه بودن آن و باقی ماندن در صفین و شروع مجدد نبرد بود، در حالی که در عراق نیرویی که از ساکنان بی‌گناه آن حمایت کند و راه‌های کمک رسانی به جبهه در برابر یورشهای خوارج وجود نداشت.

طبیعی بود که امام (ع) از طرفداران آتش بس و حکمیت، در حالی که اکثریت سپاه او را تشکیل می‌دادند، انتظار داشته باشد که در موضع خود پایدار بمانند و منتظر حکم داوران باشند. و پرده فریب، -هنگامی که داوران گمراه شدند، و آنچه که قرآن باطل شمرده بود، زنده کردند و آنچه را احیا کرده است نادیده گرفتند- از جلو چشمانشان برداشته شود، و آن انگیزه جدیدی برای آنها باشد تا جنگ را دوباره با اراده‌ای قوی‌تر و بینشی نافذتر و کمکی بیشتر، شروع کنند. و اگر آن کار را کرده بودند، برایشان دشوار نبود چرا که ایشان با رهبری شجاعترین رهبر، به نابودی معاویه برمی‌خاستند، و سرزمین شام را از حکومت او آزاد می‌ساختند و برای خودشان و هم برای این امت و نسلهای آینده، راه هدایتی تضمین می‌کردند که در آن راه عدالت گسترش یابد، و کلمه حق اوج گیرد.

البته تمام اینها امکان داشت و لیکن تغییر موضع خوارج و نتایج آن از جنگ و کشتار، تمام آن آرمانها را نقش بر آب کرد، و متوقف ساختن جنگ به شکست حق و به فاجعه‌ای با پیامدهای طولانی انجامید.

فصل سی و یکم

چرا حکومت امام (ع) ادامه نیافت؟

کسانی که از سیاست امام (ع) انتقاد می‌کنند و آن را يك سیاست ایده آلیستی غیر عملی می‌دانند و در عین حال از زیرکی و هوشیاری معاویه اظهار تعجب می‌کنند و معتقدند که او

دولتمردی طراز اول بوده است. در واقع به این دلیل، به طرف این سنخ داوری کشیده شده‌اند، که به جای توجه به شرایطی که منجر به این نتایج شده است، به خود نتایج می‌نگرند. و برای این که قضاوت ما در مقایسه بین این دو شخص [علی (ع) و معاویه] از نوع قضاوت موضوعی باشد، بهترین راه وصول به چنان هدفی این است که فرض کنیم آن دو نفر موقعیت مکانی و زمانی خود را و همچنین منصب و تمام ویژگی‌های خود را به جز دانایی و هوشیاری و شجاعت، با هم عوض کنند، و در نتیجه فرض می‌کنیم که علی (ع) :

۱- از قبیله قریش ولی از غیر دودمان بنی هاشم بوده، و به قریش صدمه‌ای نرسانده است.

۲- از آغاز خلافت عمر استاندار سرزمین شام بوده است.

۳- حدود بیست سال در پست استانداریش مستقر بوده است، قدرت و سیاستش در عمق آن سامان ریشه دوانیده بود.

۴- تمام مردم شام، در فرمانبرداری و یگانگی و اطاعت خود، همان مردم شام آن روزند.

۵- او پر طمع بود و خواسته او نه اصول و مبادی عقیدتی بلکه منافع مادی بود و رسیدن به آنها را با هر وسیله‌ای روا می‌دانست، از جمله خریدن وجدانها با اموال مسلمانان، قتل ناگهانی، فریبکاری، دروغ و کشتن صالحان و نیکان.

۶-قریش که نمونه حکومت اشرافی و دارای نفوذ در جهان اسلام بودند، هواخواه او بودند و از او حمایت می‌کردند.

و باید فرض کنیم که معاویه:

۱- از دودمان هاشم بوده و به قریش صدمه‌هایی رسانده است.

۲- پس از قتل عثمان با او بیعت صورت گرفته، در حالی که وحدت جهان اسلام از هم پاشیده شده است.

۳- قریش از او ناراضی‌اند و دشمنی او را در دل دارند چون به آنها صدمه زده است.

۴- عایشه، طلحه و زبیر او را متهم به خون عثمان کرده و گروهی از مردم عراق را بر او شورانده‌اند و او را درگیر نبردی خونبار کرده‌اند که دهها هزار تن در آن جان خود را از دست داده‌اند.

۵- مدت کوتاهی پس از آن جنگ خونین در کوفه مانده است.

۶- مردم عراق، همان مردم عراق آن روزند در مخالفت، تفرقه، عقاید، کناره‌گیری و نافرمانی شان.

۷- معاویه مردی است که سرلوحه هدفش پیش از این که دنیا باشد آخرت است پس اصول اعتقادی خود را برای منافع مادیش فدا نمی‌کند و به خود اجازه نمی‌دهد هیچ چیزی را-تا وقتی که موافق با شریعت نباشد- وسیله قرار دهد.

و بعد فرض می‌کنیم این دو مرد در جنگی مانند جنگ صفین روبرو شده‌اند و هر يك از آنها، زیرکی، دانایی و شجاعت خود را

دارد. علی (ع) با شجاعت بی نظیرش و معاویه با ناتوانی و ترسویش.

نتیجه چه می شد؟

پاسخ مشکل نیست. علی پیروز است و معاویه شکست خورده، چه از نظر سیاسی و چه از جنبه غیر سیاسی، حتی اگر ما شرط پنجم را هم از معاویه کم کنیم و فرض کنیم که هر دو شخص در آزمندی و عدم پایبندی به اصول برابرند، باز هم معاویه کسی است که در بعد سیاسی و نظامی شکست خورده است، زیرا که ریشه های قدرتش نظر به کوتاهی مدت حکومتش، عمیق نیست و از طرف دیگر مردم عراق مایل به وحدت و یگانگی نیستند، و در طبع خود مایل به اختلاف، تفرقه و سرکشی می باشند.

هنگامی آن مطلب واضح می شود که به خاطر بیاوریم معاویه در جنگ صفین در حالی که رهبری مردم شام را بر عهده داشت در آستانه شکستی مهلك قرار گرفته بود، حال اگر رهبری مردم ناسازگار عراق را بر ضد مردم تسلیم و مطیع شام بر عهده داشت، چه وضعی پیدا می کرد؟ و در واقع ما معاویه را، بعد از قتل ناگهانی امام (ع) می بینیم، با این که سرزمین عراق را در اختیار گرفته است اما جز با نیروی ارتش شام نمی تواند آن را آرام کند. حال اگر چنان پایگاه مردمی جاافتاده ای در شام و سپاهی فرمانبر در اختیار نداشت، علی رغم تمام آزمندی و عدم پایبندی به اصول عقیدتی، نمی توانست در حکومت عراق دوام

یابد. پس حتی او اگر فردی معتقد و پرهیزگار در دین بود، اما چنان پایگاه مردمی استوار با آن سپاه سر به فرمان را در اختیار نداشت، سرانجام کار او را چگونه تصور می‌کردیم؟

البته رویدادهای تاریخی دوران بنی امیه ثابت کرده است که حاکم عراق در آن زمان هر چند شخصی دنیا طلب و فارغ از هر نوع اصول عقیدتی بود، جز با پشتوانه نیرویی غیر عراقی که به هنگام شدت کارها به او پناه ببرد، نمی‌توانست در حکومت عراق دوام بگیرد. حجاج بن یوسف ثقفی-علی رغم همه ستمگری، سرکشی و زیاده روی در خونریزی‌ش-جز به وسیله سپاه شام نتوانست حکومت خود را حفظ کند، و اگر کمکهای نظامی شام نبود، زیر ضربات شیب (از خوارج) و سپاهیان لگد کوب شده بود. و از این جا به يك نتیجه منطقی می‌رسیم که انتقادگران بر سیاست امام (ع) و شیفتگان زیرکی، هوشیاری و فرومایگی معاویه، آن را فراموش کرده‌اند و آن، این است که: برای این که يك حاکم بتواند قدرت خود را حفظ کند لازم است از دو چیز بطور کامل برخوردار باشد: پایگاه مردمی استوار و نیروی نظامی لازم که مطیع دستوره‌های او باشد، و گرنه حکومت او در معرض تندباد حوادث خواهد بود.

با درك مطالب بالا می‌توانیم روی عوامل شکست حکومت امام (ع) و پایان گرفتن آن نگشت بگذاریم. مخالفان، هر دو عامل یعنی پایگاه مردمی ثابت و نیروی نظامی لازم و مطیع اوامر شخص رئیس دولت را که حکومت در جهت استقرار و پیروزی خود، نیازمند به آنهاست، از امام (ع) مانع شده بودند. و

رویدادهای پی‌درپی که تمام مدت، پس از وفات پیامبر (ص) تا زمان سپرده شدن حکومت به امام (ع) را در بر می‌گرفت، دست‌یافتن امام (ع) را به این دو شرط نوعی از محال قراردادده بود.

-۲-

البته منطقی بود که علی بن ابی طالب پس از پیامبر (ص) نزدیکترین فرد به دل‌های پیروان پیامبر (ص) باشد، زیرا که او پسر عموی پیامبر (ص) و داماد و برادر و منتخب او، و بزرگترین مجاهد در راه رسالت او و داناترین اصحاب و پایبندترین همه به تعلیمات او بود. و اگر مسلمانان بحق پیروان پیامبر (ص) و علاقه‌مندان به او بودند، منطقی بود که علاقه‌مندان به علی بن ابی طالب نیز باشند و پیش از اطاعت دیگران از او اطاعت کنند. و طبیعی است که در آن صورت دو شرط لازم بسادگی برایش فراهم می‌شد. و لیکن جریان‌های تاریخ در مسیر طبیعی خود پیش رفت، و میان آنها رابطه منطقی برقرار نشد، بلکه با دافعه‌ای از عواطف و تعصب، مسیری مخالف که مورد انتظار نبود پیش گرفت.

حسادت قریش

البته قریش از آغاز کار و در موقعی که محمد (ص) در مکه بود- علی رغم شناختی که از او داشتند و آگاهی از امانت و صداقت او- از پذیرفتن دعوت او و اقرار به نبوتش خودداری کردند. دلیل عمده موضع منفی آنها نسبت به وی، حسادت ایشان به دودمان هاشم، خاندان پیامبر (ص) بود و فکر می‌کردند که اقرار به نبوت

محمد (ص) اقرار به آقایی بی قید و شرط خاندان هاشم و بزرگداشت آنها بر تمام خانواده‌های قریش و سایر قبایل عرب بلکه همه مردم جهان است. قریش از اقرار به نبوت او خودداری کرد، او و خاندانش را در محاصره قرارداد و تمام وسایل فشار و تهدیدی که در اختیار داشت به کار برد، و بعد برای نابودی او توطئه کرد و وی را وادار به ترك سر و سامان فامیلی خود کرد. و موقعی که به سرزمین هجرت خود منتقل شد، روشهای فشار و ترس جای خود را به روش مقابله نظامی داد، پیامبر (ص) و خاندان و یارانش از مقدسات و آزادیهای خود در برابر نیروهای فراوان شرك به دفاع پرداختند. قبایل بت پرست قریش در تمام آن مبارزات، دشمن اصلی بودند، که حالت حسد ایشان را بطور مداوم وادار به نابود ساختن پیامبر (ص) و پیروانش می‌ساخت.

و علی بن ابی طالب (ع) در تمام این جنگها بازوی راست پیامبر (ص) و رهبر مجاهدان و آزموده‌ترین آنها در مصاف با دشمن بود. بسیاری در بین قبایل قریش، به دست علی از پای در آمده بودند که سرهایشان زیر ضربات شمشیر وی خرد شده بود.

قریش از این نظر او را مسؤول خونهای فرزندان، برادران و بزرگانی می‌دانست که تعدادشان نزدیک به نیمی از افرادی می‌رسید که در آن جنگها از دست داده بودند. و بدین وسیله بر حسد روزافزون آنها، کینه‌های انتقامجویی شدید، در برابر هاشمیان بطور عام و بر ضد علی (ع) بطور خاص افزوده شد.

قریش نفوذ و کینه خود را حفظ می‌کند

مکه در سال هشتم هجری فتح شد، و قریش پس از این که همه آرزوهای پیروزی بر پیامبر (ص) و یا مقاومت در مقابل او را از دست دادند اسلام آوردند. و به این ترتیب مبارزه خونین قریش در مقابل پیامبر (ص) و رسالت او پایان گرفت. و لیکن کینه قریش نسبت به علی (ع)، و نفوذ قریش در جامعه عرب پایان نگرفت. پیامبر (ص) سعی می کرد که برای آینده امت پشتوانه ای تعیین کند تا امت به وسیله آن از وحدت برخوردار شود. و در آینده با تعیین رهبری حکیم و دانا که بر روش خود پیامبر حرکت کند، از گمراهی در امان بماند. و معتقد بود که علی (ع) و دیگران از افراد خاندان پاکش همان کسانی هستند که در آنها لیاقت های این رهبری جمع است، پس به مسلمانان اعلان کرد که علی (ع) نسبت به او به منزله هارون نسبت به موسی است و او سرپرست هر مرد و زن با ایمان است، و او در میان مردم چیزی را ترك می کند که اگر به آن چنگ بزنند، هرگز پس از او گمراه نگردند: کتاب خدا و خاندان یعنی اهل بیتش. و خداوند به او خبر داده است که قرآن و خاندان وی تا روز قیامت هرگز از یکدیگر جدا نشوند، و به ایشان فرمود: دقت کنید، چگونه در باره آنها پس از من رفتار خواهید کرد. او به این وسیله نمی خواست تنها رهبری علی (ع) و دیگر خاندانش را اعلان کند بلکه قصد داشت دل های قریش و دیگر قبایل را نیز از کینه های انتقامجویی پر حرارت شست و شو دهد.

سپاه اسامه

لیکن مردم تازه مسلمان بودند. و پیامبر (ص) پس از فتح مکه عمر زیادی نکرد تا بتواند افراد قریش را به طور کامل تسلیم کند و دلپایشان را از کینه‌های زمان جاهلیت پاک سازد و احساس برادری اسلامی را جایگزین کینه توزیهای جاهلی کند. احساس کرد که اجلس نزدیک شده است از بیم آن که بعد از او تعصب قبیله‌ای بین علی (ع) و تسلیم رهبری امت به او فاصله ایجاد کند، اسامه را فرمانده سپاهی بزرگ کرد تا راهی سرزمین فلسطین شود. سپاهی که در میان آن بزرگان از مهاجران و انصار بودند، در آن جا خطری آنچنانی که پیامبر (ص) را وادار به فرستادن آن سپاه کند، نبود. بلکه هدف پیامبر (ص) آن بود، افرادی را که چشم طمع به خلافت داشتند از مدینه دور نگهدارد، تا علی (ع) به آسانی زمام رهبری را در اختیار بگیرد.

اما بزرگان مهاجران، بویژه، پس از این که دانستند پیامبر (ص) تبار و مریض است نخواستند مدینه را ترك کنند. و پیامبر (ص) که چندین بار سعی کرد آنها را وادار به رفتن کند، چند مرتبه جمله «گسیل دارید سپاه اسامه را» تکرار کرد و لیکن اصحاب حرکت نکردند و به حالت انتظار ماندند.

وصیتی که نوشته نشد

پیامبر (ص) سهل انگاری ایشان را مشاهده کرد، پس تصمیم گرفت که کار را یکسره کند و جلو بهانه جویی را بگیرد به این ترتیب که در حال بیماریش نوشتاری بنویسد تا امت پس از او از گمراهی در امان بمانند. و اصحابی که در خانه حاضر بودند

دریافتند که او می‌خواهد آنچه را که در باره علی (ع) به زبان گفته است در نوشته‌ای بنویسد، پس افراد صاحب نفوذ ایشان مانع شدند آنها نسبت به هوش و حواس پیامبر (ص) القاء شبهه کردند و مانع دادن قلم و کاغذ به او شدند و گفتند: کتاب خدا ما را بس است.

دست به دست شدن خلافت

به نظر می‌رسد که مهاجران اهل مکه تحت تاثیر احساسات قریش قرار گرفتند و پیش از وفات پیامبر (ص) اعتقاد یافتند که ادامه حکومت پس از وفات وی در میان خاندان آن حضرت، رسیدن هر فرد قرشی غیر هاشمی را به خلافت غیر ممکن می‌سازد. زیرا اگر جامعه عرب نسبت به حکومت خاندان پیامبر (ص) هماهنگ شوند، در حالی که شرافت خویشاوندی پیامبر (ص) هاله‌ای از قداست را نیز بر آن افزوده باشد و شایستگی آنها با این قداست که از جایگاه والا و با فضیلت آنها نشأت می‌گرفت، مورد تاکید قرار گیرد، جایگزینی هر صحابی به جای ایشان در دل‌های مسلمانان غیر ممکن می‌گردد. علی (ع) علاوه بر خویشاوندی نزدیکی که نسبت به پیامبر (ص) و جایگاه ویژه‌ای که نسبت به او داشت درخشانترین سابقه را در جهاد داشت، همراه با علمی بی‌پایان و تقوایی که به آخرین درجه‌های خود رسیده بود. و این دو فرزندانش حسن و حسین‌اند، که نیایشان در باره آنها گواهی می‌دهد که سروران جوانان اهل بهشتند و هرگز چنان نمی‌بودند مگر این که از شباهت به جد و پدر برخوردار باشند. پس اگر حکومت بعد از پیامبر (ص) به علی

(ع) انتقال یافته بود، کسی از قریش یا دیگری نمی‌توانست مزاحم پایگاه علی (ع) در دلهای مسلمانان شود، زیرا که آنها می‌بایست خویشاوندی مانند خویشاوندی او و کارنامه‌ای چون کارنامه او را فراهم می‌کردند و یا فرزندان‌شان همانند حسن و حسین ارج پیدا کنند که نیایی همچون نیای آنها و پدری همانند پدر آنها و مادری همسان مادر ایشان و فضیلتی نظیر فضیلت آن دو بزرگوار فراهم کنند. علاوه بر همه اینها تنها رسیدن علی (ع) بعد از پیامبر (ص) به خلافت کافی بود که مانع دست‌یافتن بزرگان صحابه به لاف‌شود، به دلیل جوان بودن او و پیرمردی اصحاب. بنابر این اگر او تنها سی سال بعد از پیامبر (ص) زندگی کرده باشد، بزرگان مهاجران پیش از حکومت وی بدرود زندگی گفته بودند. اما اگر خلافت به کسی غیر از خاندان پیامبر می‌رسید، مساله بر عکس می‌شد، زیرا ویژگیهای او را دیگران نیز داشتند. به این ترتیب دسته‌های مختلف قریش می‌توانستند خلافت را میان خود دست‌بدرست بگردانند، و در منصب خلافت، ارزشی بود که می‌توانست، جایگزین عدم وصول آنها به مقام نبوت باشد. عمر در ایام خلافت خود به ابن عباس گفته بود: «مردم قریش راضی نیستند که نبوت و خلافت در شما جمع شود تا بر این قوم سخت‌بگیرید. بنابراین قریش خلافت را برای خود انتخاب کرد و به نتیجه رسید و پیروز شد.» و اگر هیچ کدام از آنها نبود، همان‌کینه توزیهای قریش نسبت به علی (ع) و ادامه نفوذ ایشان در اجتماع عرب دو عامل دور کردن علی (ع) پس از پیامبر (ص) از خلافت بود.

و پیامبر (ص) با پرتو الهی می‌دید که بعد از او چه اتفاقی خواهد افتاد. پس غمگین شد و روزی دست‌به‌گردن علی (ع) انداخت و گریست. علی (ع) به او عرض کرد: «ای پیامبر خدا چه باعث گریه شما شده است» فرمود: «کینه‌هایی نسبت‌به تو در دل‌های افراد است که هرگز آنها را ابراز نمی‌کنند مگر بعد از من.»^(۱)

موضع دو خلیفه نسبت‌به علی (ع)

پیامبر (ص) از دنیا رفت بین مهاجران و انصار روی خلافت اختلاف و نزاع درگرفت. مهاجران دارای امتیاز بودند و دلیل شان در مقابل انصار این بود که چون پیامبر خدا (ص) از آنهاست، خلافت نیز از آن آنهاست. و تمام آنها بدون این که نامی از علی (ع) ببرند و یا با او مشورت کنند، روی ابو بکر هماهنگ شدند. و علی خود داری از بیعت کرد. اگر دختر پیامبر (ص) در مقابل آنها نمی‌ایستاد، قصد داشتند که علی را مجبور بر بیعت کنند و علی (ع) با ابو بکر بیعت نکرد مگر پس از این که زهرا (ع) به لقای رحمت‌حق پیوست. و این امری طبیعی بود که ابو بکر در باطن خود همان احساسی را نسبت‌به علی (ع) داشت که هر انسانی در برابر تنها رقیب خود دارد و از عمر در ذهن خود همان احساسی را داشت که هر بشری در مقابل دوست صمیمی و یار نیرومند خود دارد. و نیز طبیعی بود که به عنوان پاداشی نیکو پس از رفتن از دنیا خلافت را به عمر بسپارد.

-۳ نفوذ روزافزون قریش و افول ستاره امام (ع)

خلافت دو خلیفه اول و دوم از خلفای راشدین جز این که بر ارج قریش بیفزاید و گسترش و رشد نفوذ آنها را زیاد کند کاری نکرد. و تمام اینها متضمن دوری بیشتر علی (ع) از خلافت بود.

نام امام (ع) از زبانها می‌افتد

روزگار خلیفه اول و دوم پر از رویدادهای مربوط به فتوحات بزرگ بود، مردم سرگرم آن فتوحات بودند و مقام این دو خلیفه از خلفای راشدین تا حد مقام قدیسین بالا رفت و شهرت فرماندهان فتوحات بطور عام و افرادی که از قبیله قریش در میان آنها بودند بطور خاص بالا گرفت. مردم، علی (ع)، مبارزه‌های او، و سهم بزرگ او در استوار نمودن ارکان دولت اسلامی و آنچه را که پیامبر (ص) در باره او گفته بود، به بوته فراموشی سپردند. ملت‌های زیادی از اقوام گوناگون وارد جامعه اسلامی شدند. این ملت‌ها نام دو خلیفه و سران سپاهی را که مأمور سرکوب ایشان بودند و حاکمانی که عهده‌دار اداره آنها بودند می‌دانستند و شناختی راجع به علی (ع) و گذشته او نداشتند. و علی (ع) در سراسر دوران حکومت خلفا، در شهر مدینه بر کنار از رویدادها و حکومت باقی ماند. خلیفه اول و دوم نه به او و نه به هیچ یک از خاندان او اداره امور غیر نظامی و یا فرماندهی سپاه را در هیچ نقطه‌ای از سرزمین‌های اسلامی واگذار نکردند تا مردم از نزدیک او را بشناسند. و برای هیچ یک از خاندان او فرصتی پیش نیامد که سرپرست مراکزی شود تا مسلمانان بتوانند با اهل بیت (ع) و زعیم آنها آشنا شوند. مسلمانان در زمان خلیفه اول و دوم سعد بن ابی وقاص

فاتح عراق و ایران، خالد بن ولید، ابو عبیده فاتحان شام، عمر بن عاص فاتح و استاندار مصر، معاویة بن ابو سفیان استاندار شام، مغیره بن شعبه استاندار بصره و ابو موسی اشعری استاندار دیگر بصره، عمار بن یاسر که مدت کمی استاندار کوفه بود، عبد الله بن مسعود خزانه‌دار بیت المال کوفه را بیشتر از علی بن ابی طالب (ع) می‌شناختند. و من تصور نمی‌کنم از این افراد کسی بجز عمار بن یاسر و عبد الله بن مسعود (به احتمال) دوست می‌داشت که مردم از فضیلت علی (ع) و مقام و منزلت او آگاه شوند نمی‌خواهم بگویم که خلیفه اول و دوم منکر فضیلت علی (ع) بودند، و عارف به حق او نبودند، زیرا که آنها پرهیزکارتر از این بودند. این عبارت از عمر نقل شده است: در صورتی که علی حضور داشته باشد کسی حق ندارد در مسجد فتوا دهد. و این سخن که بارها می‌گفت: اگر علی نبود، عمر هلاک شده بود. و این سخن در باره علی (ع) از اوست: به خدا سوگند که اگر شمشیر او نبود، ستون اسلام، بر پا نمی‌شد.

آری عمر اینها و بالاتر از اینها را می‌گفته است و لیکن کلماتی بودند که به مناسبتها و انجمنهایی که پیش می‌آمد، صورت معرفی عمومی به خود نمی‌گرفت و از محدوده شهر مدینه بیرون نمی‌رفت. در صورتی که خلیفه دوم با نفوذ نامحدودی که در جهان اسلام داشت می‌توانست همه جهان اسلام را با آنچه که خود از فضیلت علی (ع) و مقدم بودن او بر دیگران آگاه بود، آشنا سازد و مسلمانان را بطور عموم و قریبش را بخصوص

برای پذیرش زمامداری امت وسیله او بعد از خودش آماده کند. و لیکن عمر این کار را نکرد.

امویها در دستگاه دولت

هیچ کدام از اینها میان علی (ع) و رسیدن به يك حکومت استوار مانع ایجاد نکرد. علی-رغم این که بالا گرفتن نفوذ قریش بطور کلی به سود بنی هاشم و بویژه شخص علی (ع) نبوده است اما با این حال، اگر بنی امیه در خارج از دایره حکومت می ماندند مشکلی نمی توانست به وجود آید، که علی (ع) نتواند بر آن غلبه کند. و لیکن خاندان بنی امیه که از همه قریش و از تمام عرب، نسبت به پیامبر (ص) دشمنتر، و نسبت به علی پرکینه تر بودند، به دستگاههای دولتی نفوذ کردند و نفوذ خود را بسرعت گسترش دادند بحدی که نیرومندترین خانواده قریش شدند.

بقای معاویه در پست استانداری

نفوذ بنی امیه در دولت اسلامی از آن روزی به وجود آمد که عمر بن خطاب، یزید ابن ابو سفیان را اندکی پس از فتح شام والی آن شهر کرد. یزید عمر زیادی نکرد، و خلیفه برادرش معاویه را به جای او تعیین کرد. اندکی بعد اردن را نیز به قلمرو او افزود. و معاویه تمام مدت خلافت عمر در سمت خودش باقی ماند، با این که عمر صلاح نمی دید کارکنان خود را در سمتهای خود باقی بگذارد با این حال او را بر کنار نکرد. سعد بن ابی وقاص را علی رغم سابقه و مبارزات او، از استانداری کوفه، عزل کرد. و عمار بن یاسر را، به رغم این که او خود در روز تعیین عمار به استانداری کوفه، به

مردم آن شهر نوشته و به اطلاع آنها رساند که عمار از زبده‌ترین اصحاب محمد (ص) است، برکنار ساخت. و لیکن معاویه را باقی گذاشت. به نظر می‌رسد که خلیفه شیفته زیرکی معاویه و مدیریت او بود و به اطاعت او از خود اطمینان داشت.

معاویه با این که اسرافکاری و ولخرجی بسیار آشکاری داشت تا زمانی که خلیفه از دنیا رفت در سمت خود باقی ماند. معاویه با باقی ماندنش در آن منطقه مهم توانست یارانی فراهم آورده و دوستی سران قبایل را جلب کند تا آن جا که از نظر قدرت و توانمندی به جایی برسد که خلیفه پیش از مردنش اعضای شورا را ترساند که اگر با هم اختلاف پیدا کنند و به یکدیگر حسد بورزند، معاویه خلافت را بزور تصرف خواهد کرد.

ضرورتی ندارد که بگوییم باز بودن دست معاویه در دو منطقه شام و اردن در آن مدت دراز، باعث این پیش بینی می‌شد که دستیابی علی (ع) به پایگاهی مردمی در آن منطقه غیر ممکن گردد. و از معاویه جز این انتظار نبود که تمام روزنه‌هایی که ممکن بود به وسیله آنها اطلاعاتی از گذشته امام (ع) و وضع موجودش به گوش توده مردم برسد، مسدود کند.

-۴ شورا خلافت را در اختیار بنی امیه قرار می‌دهد

گذشته از این که، اگر عمر، علی را به جانشینی تعیین می‌کرد، برای علی (ع) غلبه بر بنی امیه مشکلی غیر قابل حل نبود. حتی، اگر پس از خلیفه دوم به حکومت می‌رسید، در توان امام (ع) بود که بدون هیچ مشقتی ریشه بنی امیه را از

سرزمین شام قطع کند، زیرا که آنها هنوز به منتهای قدرت خود نرسیده بودند. و لیکن خلیفه دوم با حسن نیت خود، خلافت را در جهت تازه‌ای قرار داد که پیامدهایی دور در پی داشت. از جمله نتایج فوری آن، دو جریان بود که رسیدن مسالمت آمیز امام (ع) به خلافت و قرار گرفتن آن در قبضه امام (ع) را امری غیر ممکن می‌ساخت.

اما نتیجه اول عبارت است از بالا رفتن ناگهانی نیروی بنی امیه

در حالی که بنی امیه، به خلافت از دور چشم داشتند، در نصف روز، بین ظهر تا شام زمام خلافت را به دست گرفتند. علی رغم این که خلیفه می‌دید اگر علی (ع) عهده‌دار خلافت شود مسلمانان را به راه روشن هدایت می‌کند، خودداری کرد از این که او را به خلافت تعیین کند. و خودداری وی به این دلیل بود که نمی‌خواست نه در زمان حیات و نه پس از مرگ، سؤولیت خلافت را بر عهده گیرد. بنابراین روش شورا را ابتکار کرد به این ترتیب که امر خلافت را به شش تن از مهاجران قرشی محول کرد که علی (ع) یکی از آنها بود. و دیگران عبارت بودند از عثمان، عبد الرحمان بن عوف، زبیر بن عوام، طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص. خلیفه مورد انتخاب فقط از این شش نفر باشد، و تنها این شش نفر باشند که خلیفه را می‌توانند انتخاب کنند. و چون خلیفه در گذشته می‌دید که علی (ع) شایسته‌ترین فردی است که اگر به خلافت برسد، امت را به حق رهبری خواهد کرد، بنابراین انتظار می‌رفت که کفه او را ترجیح دهد به این ترتیب که دستور دهد تا در صورت اختلاف نظر اعضای شورا از دسته‌ای پیروی کنند که

علی (ع) در میان آنهاست. اما او کاری کرد که انتظار نمی‌رفت او دستور پیروی از گروه عبد الرحمان بن عوف را داد، در صورتی که از عبد الرحمان جز این انتظار نمی‌رفت که عثمان را انتخاب کند زیرا که پیوند خویشاوندی نزدیکی با او داشت. و جز آنچه انتظار می‌رفت رخ نداد. و این چنین خلیفه دوم، با حسن نیت خود بنی امیه را به آن چیزی رسانید، که خواب آن را می‌دیدند. او برای خلافت، عثمان، مناسبترین فرد خاندان اموی را انتخاب کرد که مصلحت خود و افراط در دوستی اعضای فامیل را آماده ساخته بود تا پلی باشد، برای عبور خلافت، از نخستین مهاجران که در راه یاری پیامبر خدا (ص) مبارزه کردند به دشمنان دیرینه پیامبر (ص). و خلافت خلیفه سوم، دوام حکومت، گسترش دامنه سلطنت و شهرت گسترده و رشد قدرت معاویه را تضمین کرد. خلیفه جدید در آغاز خلافت خود، فلسطین و دیگر اراضی شام را ضمیمه قلمرو او کرد، و او حاکم قلمروی وسیع و غنی شد آزاد و بی قید و شرط هر طور که مایل بود، بدون این که قدرتی برتر بر او نظارت کند، در امور دخل و تصرف می‌کرد. و به این ترتیب نیرومندترین مرد جهان اسلام گردید و پیش از این که خلیفه سوم از دنیا برود، توانست در میدان مبارزه هر قدر که سپاه بخواهد فراهم آورد، بالغ بر حدود یکصد هزار جنگجو که با فرزندان و غلامانشان از بیت المال شام مقرری دریافت می‌کردند، بیت المالی که معاویه چون مال شخصی خود از آن استفاده می‌کرد. و با مال فراوانی که در اختیار داشت یارانی فراهم آورد. خلیفه سوم ولید بن عقبه و بعد از او سعید بن عاص را که هر دو از بنی امیه بودند والی کوفه، و عبد الله بن عامر

اموی را استاندار بصره، و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را (که برادر رضاعی خلیفه بود) به استانداری مصر تعیین کرد. و از طرفی مروان بن حکم مطرود پیامبر (ص) پسر عموی خلیفه، وزیر صاحب نفوذ خلیفه بلکه خلیفه حقیقی شد. و مروان با نفوذی که داشت، توانست، همه شرارتهای این استانداران را از چشم و گوش خلیفه صالح بدور و پنهان نگهدارد، و او را قانع کند که اینها افرادی شایسته‌اند، و باید به حکمرانی خود ادامه دهند و به این ترتیب جهان اسلام يك کشور اموی شد با حکمرانانی که معروف به ضعف دیانت و ایمان و آزمندی و عداوت با اهل بیت پیامبر (ص) و کینه توزی نسبت به علی بن ابی طالب (ع) بودند.

پرده آهنین

همین افراد خطیبان منبرها شدند، که به توده‌های مسلمان آموزش می‌دادند و بر عهده خواننده است فکر کند که چطور این حاکمان پرده‌ای آهنین، به وجود آورده بودند تا همه وسایل آشنایی علی (ع) و دیگر اهل بیت پیامبر (ص) و مقام آنها را در اسلام از چشم توده‌هایی که بر آنها حکومت می‌کردند، پنهان نگه‌دارند. و این چنین بود که مردم شهرهای شام هیچ چیز راجع به خاندان پیامبر (ص) نمی‌دانستند، و نزدیک بود که برای پیامبر (ص) خویشاوندانی به جز بنی امیه شناسند، و این همان مطلبی است که معاویه در ایام لافت‌خویشاوندش عثمان به زبان آورد، هنگامی که به عمار گفت: «در شام یکصد هزار نفر با فرزندان و بردگان‌شان مقرر می‌کنند که علی و خویشاوندی او را با پیامبر (ص) نمی‌شناسند...»

ساکنان بصره در ناآشنایی با اهل بیت در درجه دوم پس از اهل شام بودند، زیرا در تمام مدت حکومت عمر و عثمان هیچ استانداری حاکم آن جا نشد که معروف به محبت اهل بیت باشد. اما مردم کوفه، به نظر می‌رسید که اندک شناختی نسبت به خاندان پیامبر (ص) دارند. و ظاهراً اقامت کوتاه مدت عمار بن یاسر، و دراز مدت عبد الله بن مسعود، مؤثر بوده، اما اثری محدود داشته است. برای این که ما به قدرت این پرده آهنین که میان توده‌های مسلمان و شناخت فضیلت علی (ع) حایل شده بود، آشنا شویم، کافی است، به یاد بیاوریم که مسلمانان در ستیز با امام (ع) پس از این که با امام (ع) بیعت کردند، از وجود عمار بن یاسر در میان لشکر امام (ع) وحشت داشتند زیرا آنها مستقیماً و یا با واسطه از پیامبر (ص) شنیده بودند که به عمار فرمود: همانا تو را گروه ستمکار خواهد کشت. و علی رغم این که پیامبر (ص) در باره علی (ع) چندین برابر آنچه را که در باره عمار و تمام صحابه گفته بود، بیان کرده بود، از نبرد با امام (ع) خودداری نکردند. و به یاد نیاوردند و یادآوری نکردند، هیچ کدام از اینها را و حداقل به خاطر نیاوردند آنچه را که در باره او مقابل هزاران تن از مسلمانان در روز غدیر خم فرمود. آن جا که پس از اعلان به مسلمانان که علی (ع) سرپرست آنهاست فرمود: «بار خدایا دوست‌بدار هر که او را دوست دارد و دشمن‌بدار! هر که او را دشمن‌بدارد.» و معنی این سخن پیامبر (ص) آن است که هر که با علی دشمنی ورزد پس دشمن خداست تا چه رسد به آن کسی که با او بجنگد؟ و هنگامی که امام (ع) خواست تا با مردم کوفه راجع به آنچه پیامبر (ص) در باره او روز غدیر خم گفته

بود، صحبت کند، آثار شك و تردید را در چهره آنها مشاهده کرد، پس ناچار شد از کسانی که در پیرامون او از اصحاب پیامبر (ص) بودند گواهی بخواهد. از اصحابی که گواهی دادند دوازده تن از مجاهدان بدر بودند. و دلیل ما بر ناآگاهی مردم عراق به مقام اهل بیت در اسلام آن است که عموم مردم بصره در اواخر دوران عثمان هواخواه طلحه بودند و تمام مردم کوفه طرفدار زبیر، و در نتیجه امام (ع) حتی در کوفه از طرفداری کثرت برخوردار نبوده است.

و اما مردم مصر، به نظر می‌رسد که اندکی پیش از کشته شدن عثمان راجع به امام (ع) چیزی می‌دانستند. و من تصور می‌کنم که آن مقدار آگاهی نتیجه اقامت محمد بن ابی بکر و محمد بن ابو حذیفه در اواخر عهد عثمان در مصر بوده است، موقعی که افکار عمومی مردم مصر را برای قیام در برابر خلیفه آماده می‌کردند.

و از تمام این مطالب می‌توانیم بروشنی ببینیم که بنی امیه در خلال دوران عثمان سه پیروزی کسب کردند: (۱) توانستند تمام روزه‌های تبلیغاتی را در بخش عظیمی از نواحی جهان بر روی علی (ع) ببندند.

(۲) نوعی پایگاه مردمی وسیع در شام به دست آوردند و با خریدن وجدانهای افراد متنغد-که حاضر بودند، دین خود را به دنیا بفروشنند- در همه مراکز حکومتشان و هر کجای دیگر که آنها را یافتند، نفوذ فراوانی در دیگر نقاط جهان اسلام به دست آوردند. و

چقدر دین فروشان در هر زمانی فراوانند. و اموال دولتی در اختیار ایشان بود، هر طوری که می‌خواستند، در آن تصرف می‌کردند.

(۳) و مهمتر از همه آنها این بود که دیگر ایشان نیازی نداشتند تا به دنبال قدرت و لاف‌بروند. زیرا که خلافت و قدرت دستگاه خلافت در اختیار ایشان بود. و هر کس خلافت را می‌خواست باید از چنگ آنها بیرون می‌آورد. و این چگونه می‌توانست کار آسانی باشد، در حالی که پول و افراد آن قدر در اختیار ایشان بود که بتوانند خلافت را برای خود نگهدارند و از طرفی آنها زیرکان و آزمندانی از عرب بودند و در به کار بردن هر نوع وسیله‌ای، هر چند ناپسند، در راه هدف خود باکی نداشتند.

قبیله‌ای بودن بافت جامعه

حق این است که ما شرح اصالت قبیله‌ای جامعه عرب، که به بنی امیه، در رشد نیروی سیاسی و نظامی‌شان بیشترین کمک را کرد، ناگفته نگذاریم. البته در زمانی که هنوز وسایل جدید تبلیغاتی فراهم نشده بود، برای يك سیاستمدار بسیار مشکل بود که محبت میلیون‌ها و یا صدها هزار تن از مردم را- در حالی که با این افراد هیچ رابطه فامیلی نداشتند- به سوی رهبری‌هایی جلب کنند، بطوری که با عاطفه و احساس از آنها اطاعت کنند. آن هم يك فرد با استقلال عقیده‌ای که دارد می‌تواند کارهای خود را از راه منفعت شخصی و یا طرز تفکر منطقی خویش انجام دهد. اما هنگامی که رؤسای قبایلی هستند و نزدیکان زیادی دارند که بی گفتگو از آنها اطاعت می‌کنند جلب محبت هزاران

فرد برای آزمندانی از سنخ بنی امیه-جایی که رهبران قبیله‌ای دنیاپرست وجوددارند-سهل و ساده می‌گردد. و تردیدی نیست آن مدت زمانی که مسلمانان در دوران خلیفه سوم و پس از آن زندگی کردند، بر رشد تعدادی از این سنخ رهبران کمک کرد، بحدی که دنیای اکثریت مردمان صاحب نفوذ مقدم بر دینشان قرار گرفت.

۵-مزااحمانی تازه

اما دومین نتیجه‌ای که از شورا به دست آمد، ظهور مزااحمانی برای خلافت بود، که اگر در شورا عضویت نمی‌یافتند، هیچ کدام از آنها چشم طمع به خلافت نمی‌داشت. پس همان طوری که ابتکار شورا و برنامه ریزی دقیق آن، علی (ع) را به شکست و عثمان را به پیروزی رساند، صرف دادن عضویت شورا را به چهار تن دیگر، آنها را-علی رغم این که هیچ کدام از آنها و دیگران در علم، عمل و خویشاوندی با پیامبر (ص) به پای علی (ع) نمی‌رسیدند-آنها را از نظر سیاسی تا مرتبه علی (ع) و مساوی با او بالا برد. این عضو شورا شدن در باطن آن چهار نفر عقده احساس امتیاز بر دیگر مسلمانان و اعتقاد به شایستگی برای زمامداری امت به وجود آورد. این عقده در باطن طلحه و زبیر استوار شد و ثروت زیادی که به دست آورده بودند، میل رقابت در رسیدن به رهبری را در آنها افزایش داد.

ثروت همیشه نیرو و کمک انسان برای رسیدن به هدفش بوده است. و عضویت آن دو تن در شورا ام المؤمنین عایشه را متوجه

ساخت که ممکن است یکی از آن دو تن به خلافت برسد. و رسیدن هر کدام از ایشان به خلافت مایه آرامش قلب ام المؤمنین بود، زیرا که طلحه از اعضای فامیل او، قبیله تیم، بود و زبیر شوهر خواهرش بود. این دو صحابی با ام المؤمنین همفکری کردند، و نتیجه آن حمله و شورش بر عثمان به منظور پایان دادن حکومت او و جایگزین کردن یکی از دو صحابی به جای او بود. و سرانجام این حمله به قتل او انجامید و موقعی که پس از قتل عثمان با امام (ع) بیعت شد، ناامیدی از آرمان و آزمندی شدید، آن دو صحابی و ام المؤمنین را وادار به مخالفتی بسیار زشت و ناپسند با امام نمود که در تاریخ اسلام نظیر نداشت. و اگر خلیفه دوم به آن دو صحابی عضویت شورا را نداده بود، تا هر کدام از آنها احساس کنند، فردی همتای امام (ع) است اقدام به چنان کاری نمی‌کردند.

آخرین فرصت

در حقیقت امام (ع) از آغاز وفات پیامبر (ص) تا روزی که با عثمان بیعت شد، علاقه زیاد خود را برای رسیدن به خلافت ابراز داشت، آن روزها که مسلمانان با یکدیگر مهربان و در برابر دشمنان اسلام متحد بودند. روز شورا کوشش زیادی برای بازگرداندن خلافت به خودش داشت. چرا که با نور الهی مشاهده می‌کرد آن سه روز شورا آخرین فرصتی است که ممکن است امام در آن فرصت، امت را به هدفهای بزرگشان با حفظ وحدت و امنیت داخلی، برساند، و اگر خلافت از او به دیگری منتقل شود، به پایان گرفتن وحدت اسلامی خواهد انجامید. خواننده به خاطر

دارد که آن روز امام (ع) به دیگر اعضای شورا فرمود: «سخنم را بشنوید، و گفته‌ام را مورد توجه قرار دهید، بعد از این انجمن، امر خلافت را خواهید دید که شمشیرها در باره آن کشیده و پیمانها شکسته می‌شوند، بحدی که جمع متشکل نخواهید بود، و بعضی از شما پیشوای گمراهی و جمعی پیرو نادانان می‌شوید...»^(۲).

آن افراد سخنان امام را شنیدند اما مورد توجه قرار ندادند. زیرا که ایشان بزرگان قریش بودند، کینه علی (ع) را به دل داشتند و کسانی بودند که تمام کوشش خود را برای انصراف خلافت از وی به کار می‌بردند. با عثمان بیعت کردند، و توجه امام (ع) به خلافت پایان گرفت، زیرا او یقین داشت، که وحدت اسلامی به پایان خود نزدیک شده است. و در زمان خلیفه سوم رویدادها به دنبال هم اتفاق افتاد و انقلاب پایانبخش رویدادهای زمان او شد. سر آمدن زندگانی خلیفه، همزمان بود، با پایان گرفتن دوره وحدت.

امام ناچار به قبول خلافت شد

چند روز پس از قتل عثمان زمام ابتکار عمل سیاسی از دست قریش بیرون رفت، و این مرتبه نتوانست خلافت را از دست علی (ع) بیرون ببرد. انقلاب کنندگان و بیشتر ساکنان مدینه از گروه انصار به دور امام (ع) جمع شدند، و با اصرار از او خواستند تا بیعت آنها را بپذیرد و او خودداری می‌کرد. زیرا می‌دید امت به طرف فتنه‌ای پیش می‌رود که برای افراد غیر مؤمن ناآگاه از حقیقت و

نابردبار مشکل است در آن فتنه استوار بمانند. بنابراین به آنها گفت: «از من دست بردارید. و دیگری را بطلبید، ما رو به کاری می‌رویم که چهره‌ها و رنگ‌های مختلفی دارد، دل‌ها بر آن استوار نیست و عقول زیر بار آن نمی‌رود.» و لیکن آنان او را در باره اسلام به خدا قسم دادند و به او متوسل شدند و وعده یاری و اطاعت از او را دادند و او نتوانست خلافت را از خودش دور کند زیرا که آنها امام (ع) را در برابر مسؤولیتش قرار داده بودند. بناچار بیعت ایشان را پذیرفت در حالی که آنها روی شانه‌های سببروی بار سنگینی را گذاشتند که کوه‌ها تاب تحمل آن را ندارند. البته او علی (ع) است و کسی است که هیچ‌گاه در دوران زندگی‌اش از امری واجب هر چند سنگین، شانه خالی نکرده است.

۶- کینه‌ها به جوش می‌آید

با امام (ع) بیعت شد، قریش از غفلت خویش به خود آمد و کینه‌هایش نسبت به امام (ع) جوشیدن گرفت. مردم قریش و رهبران‌شان، بجز اندکی بر او شوریدند. امام (ع) در نامه‌ای به برادرش عقیل، موضعگیری قریش را نسبت به خود چنین بیان می‌کند: «... پس قریش و تندروی ایشان را در گمراهی و جولان آنان را در دشمنی و ستیز و نافرمانی آنها را در سرگردانی و حیرت، به حال خود واگذار، زیرا که آنها به جنگ با من متفق شده‌اند همان طوری که به جنگ با پیامبر خدا (ص) پیش از من متحد شدند، پس مجازات کنندگانی به جای من قریش را مجازات

کنند، زیرا که آنها خویشاوندی مرا [با پیامبر] قطع کردند و خلافت فرزند مادرم [رسول خدا (ص)] را از من سلب کردند.

پرهیزکارانی که امام (ع) را خوار و تنها گذاشتند

اما آن عده از رهبران پرهیزکار قریش که چشم طمع به خلافت نداشتند، در برابر امام، موضعی خوارکننده و تنها گذارنده گرفتند، و جمعی از ایشان با علم به مقام شامخ امام (ع) از بیعت با او سر باز زدند. همین سعد بن ابی وقاص که یکی از اعضای شورا است که از پیامبر خدا (ص) روایت کرده است که به علی فرمود: «آیا نمی‌خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز این که پیامبری بعد از من نیست؟»^(۳)، خودداری کرد از این که علی (ع) را یاری و یا با او بیعت کند. با این که یاری علی (ع) و پیروی از او به مقتضای روایت خودش، یاری و متابعت پیامبر خداست و خوار کردن علی (ع) خوار ساختن پیامبر خدا چنان که پیروی هارون پیروی از موسی و یاری اوست و خوار گذاشتن او، خواری موسی (ع) و عبد الله بن عمر پرهیزکار و پارسا خودداری کرد از این که علی (ع) را یاری و یا با او بیعت کند. با این که او خود روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «...هر کس در حالی بمیرد که بر عهده‌اش بیعتی نباشد، به مرگ جاهلیت مرده است.»^(۴) در حالی که با یزید بن معاویه فاسق بیعت کرد، مبادا بیعتی در گردنش نباشد و به مرگ جاهلیت بمیرد. و به همین دلیل بعدها با عبد الملك بن مروان نیز بیعت کرد. و لیکن او در طول بالغ بر پنج سال، خودداری از بیعت با امام (ع) کرد و نترسید از این که به مرگ جاهلیت بمیرد.

سرکشان قریش

اما افراد آزمند از سران قریش، فاجران با پارسایان آنها در مبارزه با امام، مسابقه گذاشتند و قربانیهای زیادی در این راه دادند آن قدر که در راه مبارزه با مشرکان نداده بودند. بنی امیه و در راس آنها معاویه در قتل عثمان خرماي پر حلاوت و فرصت روزگار را مشاهده می کردند، بنابراین کشته شدن عثمان برای بنی امیه از زندگی کم فایده تر نبود. و اگر خلافت عثمان به معاویه آن قدر نیرو داد که او را نیرومندترین شخص در دولت اسلامی ساخت، قتل او نیز وسیله ای برای معاویه فراهم کرد که آن نیرو را در راه هدفی به کار ببرد که برای آن هدف از همان آغاز استقرار خویش در شام، آماده می شد.

البته عثمان موقعی که در محاصره بود از وی کمک خواست و او کمک نکرد. بلکه در پاسخگویی به ندای او سهل انگاری کرد تا کشته شود. سپاهی به حجاز فرستاد تا وانمود کند که قصد دفاع از او دارد. و لیکن به فرمانده سپاه دستور داد که نزدیکی مدینه اردو بزند و هر چند فاجعه بالا بگیرد وارد مدینه نشود تا وقتی که فرمان او برسد. و برای این که همه روزنه های اندیشه دخالت آزادانه در عمل را بر روی فرمانده سپاه ببندد به او گفت: حق نداری بگویی که حاضر می بیند آنچه را که غایب نمی بیند و تو غایبی و من حاضر.

براستی که معاویه به تمام سودی که ممکن بود از زندگی عثمان برسد، رسید، ولی کشته شدن عثمان برای معاویه بهتر از

زندگی او بود البته دفاع از خلیفه منجر به طول عمر او می‌شد تا وقتی که به اجل خود از دنیا برود. ممکن بود خلیفه سوم مصلحت‌خود ببیند-اگر مشکل بخوبی حل شود-خلافت را به یکی از بزرگان مهاجر واگذار کند در نتیجه معاویه فرصت را از دست‌بدهد، و از وسیله توجیه حمله مسلحانه بر امت محروم شود. در صورتی که قتل خلیفه آن دستاویز را در اختیار او قرار می‌داد.

از این جا دانسته می‌شود که خلیفه سوم، آن قدر نیروی سیاسی و نظامی در اختیار نداشت که معاویه داشت در حقیقت او از دفاع خود عاجز بود، در موقعی که معاویه به قدری نیرو در اختیار داشت که می‌توانست از خود دفاع کند و بر دشمنانش هجوم ببرد و اگر می‌خواست از جان خلیفه سوم هم پاسداری کند، و معنای آن حرف این است که عثمان از خلافت جز نامی نداشت، ولی معاویه سلطنت و قدرت داشت. موقعی که خلیفه کشته شد، بنی امیه از خلافت تا مدتی کوتاه جز اسمی را از دست ندادند، و معاویه نیاز به چیزی برای رسیدن به خلافت ظاهری نداشت جز این که نیروی موجود خود را در راه مطالبه خون خلیفه مقتول به کار ببرد. و آن کار را کرد و امام (ع) را درگیر جنگی کرد که تا آن روز مسلمانان نظیر آن را ندیده بودند.

پرهیزکاران تشنه خلافت

در همان حال که کشته شدن خلیفه انگیزه‌ای قبیله‌ای برای مطالبه خون در اختیار معاویه گذاشت تا به نیروی موجود

خود، نیروی جدیدی بیفزاید، طلحه، زبیر و ام المؤمنین دشمنان خلیفه مقتول نیز به معاویه پیوستند و در مورد مطالبه خونی با او هم قسم شدند که تا دیروز به ریختن آن دعوت می‌کردند و تمام سنگینی خود را در آن کفه نهاده بودند. آنان در مبارزه با امام (ع) بر معاویه سبقت گرفتند.

جنگ بصره ثابت کرد که امکانات این سه رهبر بسیار زیاد است، زیرا آنها توانستند برای مبارزه با امام در آن جنگ سپاهی فراهم آورند، که شمار آن را دست کم به سی هزار تخمین زده‌اند، در حالی که امام (ع) از مدینه با سپاهی بیرون شد که از چند صد تن تجاوز نمی‌کرد. و موقعی که راهی بصره بود ناگزیر شد تا در ذی قار مدتی توقف کند و در آن مدت فرستادگانی به کوفه بفرستد و از مردم آن جا کمک بخواهد که ابو موسی استاندار وی بر کوفه مانع از فرستادن آنان می‌شد. و سرانجام، پس از تلاشی زیاد از مردم کوفه تا آن اندازه به او پیوستند که شمار سپاهش به دوازده هزار تن رسید.

علی رغم پرهیزکاری و سابقه در اسلام، آن سه رهبر، به خود اجازه دادند که وحدت مسلمانان را بر هم بریزند و شمشیرها را بر روی امام (ع) بکشند، و پیروان پیامبر (ص) را برای اولین بار پس از وفات پیامبر (ص) در دو صف کارزاری قرار دهند که جویهایی از خون روان سازند.

با این که ایشان شکست خوردند، اما با عمل خود، رخنه‌ای در میان امت به وجود آوردند که امام (ع) علی رغم پیروزی بر

آنها، قادر به التیام آن نشد. آری آن رخنه پس از شکست ایشان فروتر شد. و چیزی جز دورتر شدن قریش از علی (ع) و افزایش کینه توزی نسبت به او، بعد از این که در جنگ بصره هفتاد تن از رهبران خود را از دست دادند، بار نیاورد. مردم بصره هرگز هزاران کشته خود را که در آن جنگ به خاک افتادند، فراموش نکردند. و مردم کوفه احساسی جز زیان و خسارت فراوان از دست دادن فرزندان و برادرانشان در آن جنگ، نداشتند و امام (ع) با کشته شدن این انبوه جمعیت، یاران حق بینی را از دست داد که می‌توانستند در صورت زنده ماندن کمک زیادی در مقابل دشمنش تقدیم او کنند. و تردیدی نیست که نبرد بصره با همه پیروزی درخشان امام (ع) در آن نبرد بر توان امام (ع) چیزی نیفزود، آری، با آن جنگ از تعداد یاران امام (ع)، به مقدار زیادی کاسته شد. و آنها که در مورد دشمنان امام موضع نرمتری داشتند در مورد درگیری در جنگ بر ضد امام (ع) در تردید به سر می‌بردند، در موضعگیری آن دو صحابی پرهیزکار و ام المؤمنین انگیزه مبارزه با امام (ع) را یافتند، با این توجیه که اگر برای این پاکان جنگیدن با علی (ع) جایز باشد، پس چرا برای دیگران روا نباشد؟

و به این ترتیب می‌فهمیم که رهبران سه گانه به معاویه و دار و دسته‌اش، خدمات شایانی کردند و به نیروی روزافزون او، توان بیشتری بخشیدند.

به طور قطع این رهبران سه گانه می‌توانستند بر ضد این نتایج اقدام کنند و وحدت امت را-اگر با خود و گذشته و تقوایشان متحد

می‌شدند-حفظ کنند.براستی، آنان بودند که فریاد اصلاح بر می‌آوردند، و اعمال خلیفه سوم را به عنوان عامل نابودی وی گوشزد می‌کردند، و مردم را به پایان دادن به حکومت او با هر وسیله ممکن، وادار می‌کردند، به خاطر فسادى که خویشاوندان خلیفه در امور مسلمانان وارد ساخته بودند. پس وقتی که هدف خلافت علی (ع) تحقق همان چیزی بود که ایشان مقابل مردم به خاطر او فریاد بر می‌آوردند، می‌بایست در رکاب امام (ع) حرکت می‌کردند و به او در تحقق هدفهایش کمک می‌کردند. و موقعی که احساس کردند معاویه و یارانش می‌خواهند میان مردم شرارت کنند و تلاش می‌کنند تا خلافت را از شایسته‌ترین افراد غصب کنند، لازم بود که به عراق و مصر و سایر جاهای مهم در جهان اسلام بروند و مردم مسلمان را برینی امیه بشورانند و آنان را از شر بنی امیه بر حذر دارند و به یاری امام مسلمانان بخوانند. و اگر آن کار را کرده بودند، روش معاویه بر ملا می‌شد و مسلم می‌شد، که خواسته او، علی رغم موقعیت جا افتاده‌اش در شهرهای شام، غیر قابل وصول است، و او با خواری سر در حکم امام (ع) می‌نهاد. و بدان وسیله وحدت امت بر جای، می‌ماند و به آسانی راهی را که خدا خواسته بود طی می‌کرد، در حالی که به وسیله شایسته‌ترین رهبر، بعد از پیامبر (ص) رهبری می‌شدند.

و کمترین چیزی که سزاوار بود رهبران سه گانه انجام دهند این بود که نسبت به قتل خلیفه سوم، به جای این که خونی را که

خود ریخته و حقی که خود زیر پا گذاشته‌اند از امام (ع) مطالبه کنند، از خود حساب بکشند.

اما مایه‌ای که عضو بودن در شورا وارد رگهای آن دو صحابی کرده بود و کینه دیرینه ام‌المؤمنین نسبت به امام (ع) و باز شدن درهای آرزوهای او در رساندن یکی از دو خویشاوند خود به خلافت، آن رهبران را وادار کرد، تا بر پایان بخشیدن به زندگی خلیفه سوم بسنده نکنند و برای رسیدن به حکومت، خلیفه دیگری را به او ملحق سازند، بدون توجه بر این که سرانجام کار این امت چه می‌شود.

۷- امام (ع) جای سرزنش ندارد بلکه سزاوار تحسین است

چون بطور اختصار بعضی اوضاع و رویدادهایی که پیش از بیعت با او یا در دوره خلافتش واقع شده و در کارهای امام (ع) تاثیر داشته است، برای ما روشن شد، به نتایج زیر می‌رسیم:

(۱) آن رویدادها و اوضاعی که برای ناآرام ساختن شؤون خلافت امام (ع) آماده شده بود و آنچه میان او و رسیدن به يك پایگاه استوار مردمی و نیروی نظامی فرمانبردار، حایل شد، ساخته دست‌خودش نبود و از حد توان او بیرون بود که آنها را از بین ببرد و یا باقی نگهدارد. علی (ع) نمی‌توانست حسد را از دل‌های قریش نسبت به بنی هاشم، در مورد نبوت زایل کند، و ممکن نبود که از کینه توزیهای قریش نسبت به خود به دلیل صدمه‌هایی که آنها از جهاد و دفاع علی (ع) از اسلام دیده بودند بر کنار بماند، مگر این که او از جهاد و از دفاع از پیامبر (ص) و دین او

خودداری می‌کرد. و در امکان او نبود تا تصمیم قریش را در دست‌بدست کردن خلافت میان خود و ترسشان را از پابرجا شدن آن در خاندان پیامبر (ص) در صورتی که به خلافت برسند، تغییر دهد.

و در توان او نبود که هر يك از دو خلیفه را وادارد که نسبت به او به نظر يك رقیب ننگرند. و یا مانع روزافزون شدن مقام قریش در دوران ایشان گردد.

و در قدرت او نبود تا خلیفه دوم را از وارد ساختن بنی امیه در سازمانهای دولتی و باقی گذاشتن معاویه در پست استانداریش که باعث نیرومندی روزافزون او می‌شد، مانع شود. و در قدرت علی (ع) نبود تا عمر را وادار کند که او را جانشین خود قرار دهد و یا مانع تشکیل شورا شود. و برای او امکان نداشت تا مانع از برنامه ریزی عمر شود، به آن صورتی که منجر به تغییر جهت خلافت از او و رساندن آن به دست عثمان شود. امام (ع) نه امکان آن را داشت که خلیفه دوم را از وارد کردن طلحه و زبیر به شورا مانع شود و نه می‌توانست مهر و محبت ام المؤمنین عایشه را نسبت به خود جلب کند و یا او را از فعالیت در راه رساندن یکی از آن دو صحابی به خلافت باز دارد.

و در توان او نبود، که عثمان و خویشاوندان پر طمعش را از یکدیگر دور کند و یا از استاندار شدن آن خویشاوندان بر شهرهای بزرگ جهان اسلام، و از تقویت معاویه- تا آن حد که به صورت دولتی در دولت در آید- جلوگیری کند و علی (ع) نمی‌توانست که

استانداران بنی امیه را از بستن روزنه‌های تبلیغ به روی خود و حایل شدن میان توده‌های تحت‌حکومتشان، با شناخت سابقه و جهاد و فضیلت علی (ع) مانع گردد. و در امکان امام (ع) نبود که مانع شورش‌های شود که چون تندبادی به خلافت عثمان و زندگی او وزیدن گرفته بود و در توان او نبود که طلحه و زبیر و ام المؤمنین را از تظاهر به خونخواهی عثمان به منظور غصب حکومت وی باز دارد. و او نمی‌توانست میان ایشان و شعله‌ور ساختن جنگ بصره فاصله ایجاد کند.

و در توان امام (ع) نبود که جامعه قبیله‌ای عرب را عوض کند و یا این که از فسادباطن بسیاری از سران قبایل و توجه آنان به مادیات و آمادگی آنها برای دادن دین به خاطر دنیا، جلوگیری کند. و او نمی‌توانست معاویه را مانع شود که از قتل خلیفه سوم به نفع خود بهره‌گیری نکند، و نمی‌توانست ساکنان سرزمین خود را از پیروی باطل باز دارد. امام (ع) در تمامی اینها و یا در بعضی از این موارد در خور سرزنش نیست. و نباید امام (ع) ملامت شود زیرا که او مردم عراق را مانند مردم شام در تحت اختیار فرمانروایشان قرار نداده بود. و در توان او نبود تا ترکیب مردم عراق از توده صالحان و طبقه قاریان نادان افراطی و دینداران از طبقه پر مدعی گرفته تا قبیله‌هایی که از سران خود بنا حق و یا بحق فرمان می‌بردند، دگرگون سازد.

و نبودن طبقه قاریان متعصب و دینداران داعیه‌دار متعصب، و کمبود صالحان و زیادی مردم ساده لوح فریب خورده میان مردم شام در آن برهه از زمان، دلیل زیرکی و تیزهوشی معاویه نمی‌شود.

(۲) ما وقتی که به شرایط امام و مشکلاتی که پیش از خلافت و پس از بیعت با وی در مقابلش انباشته شده بود توجه کنیم، و بخواهیم جانب انصاف را رعایت کنیم، به عنوان يك دولتمرد او را نه تنها سزاوار ملامت نمی‌یابیم بلکه در خور تحسین می‌بینیم، زیرا او چیزی را تحقق بخشیده است که نزدیک به محال بوده است. و برای این که آن کار را بتوانیم انجام دهیم، هرگز محتاج به بیشتر از این نیستیم که به خاطر بیاوریم او از مدینه بیرون شد، تا با رهبران سه گانه‌ای که برای مبارزه با وی در بصره بالغ بر سی هزار تن آماده کرده بودند، مصاف دهد، در حالی که جز چند نفر از افراد مطیع همراهش نبودند. و همزمان با آن معاویه سپاهی در اختیار داشت بیش از دو برابر سپاه رهبران سه گانه و می‌توانست به وسیله آن هر منطقه دیگری از مناطق تحت تسلط امام (ع) را تهدید کند. و در همان وقت ابو موسی استاندار امام (ع) بر کوفه، مردم کوفه را وادار به خوار و تنها گذاشتن امام (ع) می‌کرد، و آنها را به چیزی رهبری می‌کرد که ما امروز از آن به شورش محلی تعبیر می‌کنیم. و امام (ع) پس از صرف تمام کوشش و تلاش نتوانست از مردم کوفه بجز تعداد معینی از یاران را جمع آوری کند که با همه آنها مجموع سپاه امام (ع) بیش از دوازده هزار تن نمی‌شد.

و با تمام اینها توانست به رهبران سه گانه و همه سپاه‌یانی که فراهم آورده بودند کست سهمگینی وارد کند. سپس به سمت بزرگترین دشمنانش رهسپار شد، و گلوی او را فشرد و به او شکست نظامی وارد کرد که جز با پناه بردن به حيله بر فراز

کردن قرآن‌ها و آماده ساختن مردم عراق برای پذیرش آن حيله، راه نجات ديگري نداشت.

براستي که پنج‌سال دوام حکومت امام (ع)، علي رغم همه دشواريها و قيد و بندهايي که او را محاصره کرده بود به شايستگي فوق العاده خود او برمي‌گردد.

و اگر معاويه در شرايط او بود، در همان ماههاي اول خلافتش، حکومت وي پايان گرفته بود، و ممکن نبود تا با سپاه بصره مقابله کند تا چه رسد به اين که بر او پيروز گردد.

(۳) معاويه از نيروهاي نظامي که در اختيار داشت خوب استفاده نمي‌کرد. و اگر در آن سطحي بود که شيفتگان او گمان مي‌بردند، در آغاز خلافت امام، آن روزي که رهبران سه گانه وارد شهر بصره شدند و آنچه توانستند نيرو جمع کردند و امام (ع) به جز چند صد ياور نداشت، معاويه از برتري نظامي خود بهره برداري مي‌کرد.

و اگر معاويه آن رهبر هوشيار گستاخ مي‌بود، از فرصت ضعف نظامي امام (ع) استفاده مي‌کرد و سپاهي مي‌فرستاد تا همان روزي که هم پيمانانش بصره را اشغال کردند، آنها نيز کوفه را اشغال کنند. به اين ترتيب مي‌توانست امام (ع) را از کمک مردم کوفه محروم کند، و در همان زمان بر حکومت امام (ع) خاتمه دهد. حتي ممکن بود معاويه بخشي از سپاه خود را به مدينه بفرستد تا وارد آن شهر شوند، در حالي که امام (ع) هنوز در راه بصره بود.

و اگر امام (ع) شرایط معاویه را داشت و معاویه در شرایط مشابه امام (ع) بود (به صورتی که در آغاز این فصل فرض کردیم)، امام (ع) آن کار را کرده بود و حکومت معاویه را در فاصله چند هفته بر چیده بود. و لیکن ما معاویه را با تمام امکانات نظامی خود می‌بینیم که از گستاخی و هوشیاری اندکی برخوردار است و در شام سر در لاک خود، منتظر ماند تا این که طلحه و زبیر و سپاهشان زیر ضربات امام (ع) از پای در آمدند و تا وقتی که امام (ع) توانست نیروی سهمگین کوبنده‌ای برای مبارزه با او در قلمرو قدرت خود او فراهم آورد و او را مبتلا کند و وی را تا مرز نابودی برساند.

و علی رغم تمام مشکلاتی که از آغاز وفات پیامبر (ص) در برابر امام (ع) انباشته شده بود و بعد از بیعت با وی دوچندان شده بود، او چون کوهی استوار بود، هیچ تند بادی او را نمی‌لغزاند و هیچ گردبادی او را از جا نمی‌کند. و اگر تنها مردم کوفه تا پایان راه با او همراهی می‌کردند، نیروهای شر و فساد را در جهان اسلام نابود می‌کرد و امت را به آینده‌ای آکنده از خیر، و از همه سو روشن، رهبری می‌کرد و تمام جامعه بشری را هدایت می‌کرد و اسلام بر همه ادیان پیروز می‌شد هر چند کافران نمی‌خواستند.

و لیکن به مردم کوفه آن بدبختی روی آور شد که به دیگران نشده بود، اراده خود را از دست دادند و فریب خوردند و رشته خور را پس از تابیدگی و استواری پنبه کردند، و امام (ع) را در لحظه‌ای سرنوشت‌ساز، تنها گذاشتند و فرصت روزگار را بر خود و بر امت از دست دادند و هدر کردند. و در آنچه رخ داد، تنها مردم

عراق قابل سرزنش نیستند، زیرا پیامد آن به زیان همه امت بود. چون همه از یاری حق شانه خالی کردند و نسبت به او موضع خوارکننده و یا موضع خصمانه گرفتند، در حالی که دشمنان حق بیش از خوارکنندگان بودند.

محققان آن دوره از تاریخ اسلام حق دارند که از رویدادهای آن دوره وحشتزده شوند زیرا عقل از مسلمانان ربوده شد و از راه راست منحرف شدند در حالی که حق را به چشم می دیدند. و معصیت خدا می شد در حالی که پارسایانشان نظاره گر آن بودند. و بعضی از ایشان می کوشیدند تا از طرفداران باطل پشتیبانی کنند. تمام آنها زمانی اتفاق افتاد که از روزگار سرور رسولان بیست و پنج سال پیش نگذشته بود.

براستی که امت را نوعی از دیوانگی فرا گرفته بود، سابقه داران در اسلام که زمان پیامبر (ص) صفحاتی درخشان به ثبت رسانده بودند، با اشرار این امت همپیمان شدند آن اشراری که نسبت به پیامبر به مکر رفتار کردند و در مکر خود نسبت به او و رسالتش تندروی کردند. و هر دو گروه بر یکدیگر در مبارزه با برادر پیامبر (ص) و برگزیده او سبقت می جستند و آن هم با شور و هیجانی که نظیر آن را در نبرد با مشرکان از خود بروز ندادند. و هر دو گروه همپیمان، مردم را به سمت جنگهایی کشاندند که امت در آن جنگها در خون خود شناور شد. و این مت با تمام نسلهایش بهای دیوانگی آن نسل را پرداخته است. و آنچه پرداخته است گرانترین چیزی بوده که در اختیار داشته است و ارزشمندترین

چیزی که اسلام بر او ارزانی داشته بود. در حقیقت با پایان یافتن حکومت امام (ع) خلافت هدایتگر تا ابد پایان گرفت.

علاوه بر آنچه اتفاق افتاده است، لازم است که ما از یکدیگر بپرسیم: آیا هدف اسلام این بود که خلافت راشده تنها سی سال دوام داشته باشد؟ و آیا هدف این بوده است که مردم در سایه حکومت دادگستر، همان مدت کوتاه قانون اسلام را اجرا کنند؟ و یا هدف این بوده است که این امت با تمام نسلهایش در وحدت و برادری و عدالت به سر برد؟

تردیدی نیست که هدف تنها سه دهه نبوده است. و لیکن اگر هدف دراز مدت بوده است نه تنها به نسل اول بلکه به تمام نسلهای بعدی اسلامی با دیده اعتبار و اهمیت می‌نگریست. پس چرا خلافت این قدر عمر کوتاه داشت؟ و برای چه حیات خلافت با این سرعت شگفت آور پایان گرفت؟

براستی سزاوار است پایان گرفتن حیات خلافت با این سرعت ما را وادار کند تا از یکدیگر بپرسیم: آیا این مرگ ناگهانی نتیجه طبیعی حرکت مسلمانان بر آن راه و روشی بوده که پیامبر (ص) تعیین کرده بود، یعنی (به اعتقاد توده مسلمانان) امر رهبری امت را به اصحاب خود وا گذاشت تا پس از رحلت او رهبران خود را بر مبنای اندیشه و اخلاص برگزینند، و یا به مقتضای منافع و آزمندیهای خود؟ یا این که مرگ ناگهانی خلافت پیامد طبیعی سهل انگاری مسلمانان نسبت به راهی بوده است که پیامبر (ص) جلو پای ایشان قرار داده بود، زیرا او برای امت پس از خود

رهبری انتخاب کرد و اصحابش به رهبری آن کسی که انتخاب کرده بود راضی نشدند؟ اگر بخواهیم در جستجوی پاسخ این پرسش در مورد این نقطه مهم تاریخ اسلام در آن برهه زمانی باشیم، مناسب است که دو پرسش را مطرح کنیم:

(۱) آیا شایسته بوده است که خلافت موروثی باشد، یا به انتخاب مردم و یا با تعیین پیامبر؟

(۲) و اگر سزاوار بوده که با تعیین پیامبر (ص) باشد پس آیا آنچه سزاوار بود اتفاق افتاده است؟ و آیا پیامبر (ص) کسی را معین کرده است؟

ما در صفحات آینده سعی خواهیم کرد به این دو پرسش پاسخ دهیم.

پی‌نوشتها:

۱- کتاب کنز العمال در کتاب الفضائل ج ۶ ص ۴۰۸ روایت کرده است و از بزاز و ابی یعلی و دیگران نقل کرده است.

۲- کامل ابن اثیر ج ۳ ص ۳۹. با آنچه در خطبه ۱۳۹ نهج البلاغه آمده است اندکی متفاوت است. م.

۳- صحیح مسلم ج ۱۵ ص ۱۷۵. بخاری نیز در صحیح خود آن را نقل کرده است.

۴- همان منبع ج ۱۲ ص ۲۴۰.

بخش چهارم

فصل سی و دوم

خلافت در قانون اسلامی

۱

برای این که قانونی بودن حکومت را از دیدگاه اسلام بشناسیم، لازم است موضع اسلام را نسبت به آزادی فرد و محدودیت قانونی آن، همچنین آزادی توده مردم در انتخاب فرمانروایان خود و دامنه آزادی يك فرمانروا را در تشریح احکام و قانون گذاریش، بشناسیم. همچنین سزاوار است که بدانیم آیا طبیعت قوانین اسلامی با استقرار حکومت انتخابی سازگار است یا وراثتی و یا انتصابی از طرف کسی.

تردیدی نیست که اسلام به آزادی فرد احترام می‌گذارد و تا وقتی که از حدود اوامر و نواهی اسلام تجاوز نکند آن را قبول دارد. پس تا وقتی که يك انسان در حدودی که خداوند اجازه داده است عمل کند، آزادیش مورد احترام است و هیچ کسی حق ندارد او را از آزادی محروم سازد. زیرا آن يك حق طبیعی است و محروم داشتن از آن تجاوزی است بر حق او و ظلم بر اوست، و ستم روا داشتن زشت است و خداوند ستمکاران را دوست نمی‌دارد.

در حقیقت اسلام حق انسان را در مالك شدن و تصرف در چیزی که ملك اوست پذیرفته است همان طوری که حق او را در

استفاده از آنچه متعلق به عموم مردم است مانند استفاده از راه‌های خشکی، دریایی و هوایی پذیر است.

و همان طوری که برای فرد حق آزادی تصرف در ملك خود هست، به طریق اولی حق آزادی تصرف در اندیشه و فرصت اندیشیدن وجود دارد. پس حق دارد هر جا بخواهد برود و هر جا بخواهد اقامت کند و کوشش و تلاش و یا استراحت کند. حق آزادی اجتماعی و فردی دارد، و فرد علاوه بر آنها آزادی اندیشه و حق اظهار عقیده دارد. و نیز فرد حق انتخاب دارد، و حق وکالت برای اداره امور خود به هر کس که بخواهد.

از دیدگاه اسلام این قبیل آزادی‌های فردی محترم و مقدس است، و حق طبیعی هیچ کس نیست که آزادی‌های دیگران را محدود کند... و بدان جهت، هیچ کس از چنان حق طبیعی برخوردار نیست که خود را حاکم دیگران بداند. به این دلیل که حکومت یعنی مقید و محدود ساختن آزادی افراد تحت فرمان.

از جمله وظایف حکومت تاسیس ارتش و نیروهای امنیت داخلی، تمرین دادن و سازماندهی و خط دادن به آنها در مورد دفاع و حمله به دشمن است. همان طوری که ساختن جاده‌ها و فراهم آوردن ملکیت محل جاده‌ها و مرتب کردن رفت و آمد، و تعیین و جمع آوری مالیات و تنظیم امور تجارت و تعیین میزان واردات و صادرات و یا آزاد گذاشتن آنها و تنظیم روابط داخلی و خارجی، از جمله وظایف حکومت است.

تمام اینها و دیگر امور داخلی و خارجی در آزادی فرد دخالت دارد و آن را محدود می‌سازد، و شخص را از آنچه که حق طبیعی اوست و بر خود روا می‌دارد، محروم می‌کند. در صورتی که هیچ کسی بطور طبیعی حق ندارد که در امور دیگران و آزادیهایشان بیش از آن مقدار دخالت کند که دیگران حق دارند در آزادی او و کارهایش دخالت کنند. و حتی اماکن و اموال عمومی که ملك تمام مردم است هیچ کسی و یا کسانی حق طبیعی ندارند که خود سری کنند و یا در اداره آنها خود سرانه عمل کنند زیرا تمام مردم حقی برابر یکدیگر در آنها دارند.

از آن جا که حکومت، آزادی اشخاص را محدود می‌کند، بنابراین از نظر اسلام (در حالت عادی و طبیعی) هیچ حکومتی قانونی و شرعی نیست مگر به یکی از دو طریق: انتخاب مردم، و گزینش الهی.

در اسلام جایی برای حکومت موروثی نیست

حکومت موروثی محلی در اسلام ندارد، زیرا وارث يك حکومت بدون خواست و اراده توده مردم تحمیل بر آنها شده است. و دخالتش در امور داخلی و خارجی مردم، بدون واگذاری اختیاراتی از جانب افرادی است که بر آنها حکومت می‌کند.

حتی اگر حکومت موروثی از جانب نسل معاصر خود حاکم و گذار شده باشد و حتی اگر آن نسل حکومت را به وارث او هم و گذار کرده باشد تا به نسل آینده نیز حکومت کند، باز حکومت وارث او از مشروعیت اسلامی برخوردار نیست. توضیح آن که نسل آینده

حقوقی همچون حقوق نسل قبلی دارد، نسل قبلی چنین حقی ندارد که آزادی فرزندان و نوادگان خود را محدود کند تنها چیزی را که نسل حاضر می‌تواند به حاکم موروثی واگذار کند، تدبیر امور خودش می‌باشد. و حق ندارد که به آن حاکم و یا به وارث او، اداره امور نسل پس از خود را واگذار کند.

پس نسل آینده حق دارد هر قراردادی که نسل گذشته بسته است نادیده بگیرد، و از واگذاری نمایندگی و اداره امور خود به حاکم موروثی جلوگیری کند. بلکه حق دارد که از واگذاری امور خود به حاکم ارث گذارنده-اگر حکومتش تا زمان نسل جدید ادامه پیدا کند-نیز خودداری کند.

و اگر نسل جدید به حکومت وارث حاکم اول راضی شد، پس حکومت آن وارث شرعی خواهد بود، نه از آن جهت که او حق حکومت به دلیل وراثت داشته است. بلکه به آن سبب که نسل جدید به حکومت او راضی شده، و با اراده خود حکومت را به او واگذار کرده است تا در اداره امورش از او نیابت کند. و به این ترتیب حکومت حاکم جدید انتخابی می‌شود نه وراثتی.

این است موضع اسلام و دانشمندان اسلامی نسبت به حکومت موروثی. و نباید تصور کنیم که دانشمندان شیعه معتقدند اهل بیت پیامبر (ص) به دلیل وراثت حق حکومت دارند. هرگز، زیرا که دانشمندان شیعه از همه مسلمانان از اعتقاد به حکومت موروثی بیزارترند. ایشان معتقدند که امامت اهل بیت با گزینش از

طرف خدا و تعیین پیامبر (ص) است نه به دلیل وراثت از جانب پیامبر (ص) .

بلی، قانونی بودن حکومت از نظر اسلام در حالت‌های طبیعی انجام پذیر نیست مگر به وسیله انتخاب مردم و یا گزینش الهی.

قانونی بودن حکومت انتخابی

هنگامی که توده مردم حاکمی انتخاب می‌کنند در حقیقت با انتخاب او امور خود را به او واگذار می‌کنند، و او را وکیل و نماینده خود قرار می‌دهند. پس هر نظامی که حاکم به وجود می‌آورد، آزادی فرد تحت حکومتش را با رضایت و واگذاری خود او محدود می‌سازد نه بر خلاف میل و به عنوان غصب حق او. و در حقیقت حاکم خود مردم است، چون حکومت نماینده مردم است و مطابق اراده و خواست آنها عمل می‌کند. توضیح آن که افرادی که حکومت خود را انتخاب کرده‌اند خود آزادیهای خویش را محدود ساخته و با میل و رضای خود از بعضی حقوق خویش صرف نظر کرده‌اند.

حکومت با تعیین شخص پیامبر (ص)

همان طوری که يك فرد حق دارد آزادی خود را محدود کند، آفریدگار این فرد هم حق دارد که آزادی او را محدود کند، زیرا آفریدگار خود بخشنده آزادی است پس حق دارد که هر طور بخواهد آن را محدود و مقید کند. و چون آفریدگار حق دارد آزادی آفریدگان خود را محدود کند، می‌بینیم که پیامبرانی فرستاده است تا اوامر و نواهی و سایر قوانین او را به بندگانش ابلاغ

کنند، در حالی که این قوانین آزادیهای ایشان را با وادار ساختن به عملی که نمی‌خواهند انجام دهند و ترك بسیاری از چیزهایی که نمی‌خواهند ترك کنند، محدود می‌سازد. همچنین میدان اختیار ایشان را نیز محدود می‌کند.

هرگاه آفریدگار افراد و توده‌های مردم حق دارد که آزادیهای ایشان را محدود سازد پس این حق را هم دارد که برای ایشان حاکمی تعیین کند تا اقدام به اجرای قوانینی کند که او بر پیامبرانش فرو فرستاده است.

و هر گاه خداوند برای بندگانش حاکمی را انتخاب کند، پذیرفتن فرد منتخب او بر بندگان واجب است. و آنان حق ندارند، جز آن کس که خداوند برای آنها اختیار کرده است، برای خود انتخاب کنند. و انتخاب او برای ایشان بهتر است از انتخاب خودایشان. توضیح آن که هر گاه ایشان برای خود انتخابی به عمل آورند، پس با میل خود از بعضی آزادیهای خود چشم پوشیده‌اند، و لیکن به وسیله آن منفعت خود را تضمین نمی‌کنند، چون ایشان از روی یقین نمی‌دانند که چه چیز برای ایشان خوب است و از آینده خود بی‌خبرند و لیکن موقعی که خداوند برای ایشان انتخاب می‌کند، برآستی مصلحت ایشان را می‌داند و از آینده ایشان همچون حال و گذشته آنان آگاه است.

طبیعی است اگر خواننده فکر کند که اندیشه ایجاد حکومت الهی که خداوند انتخاب کند همان اندیشه تصویری است که وجود خارجی ندارد. و در دسترس توده‌های مردم و ملتها جز نوع

حکومت‌های بشری وجود ندارد. بهترین نوع حکومت، آن است که از طریق انتخاب مردمی به وجود می‌آید!

این درست است، و ما اکنون در چنین وضعی هستیم. ولی وجود حکومتی با تعیین خداوند در زمان پیامبر گرامی (ص) میسر بود. و او خود نیز حاکمی بود با گزینش الهی، به این دلیل که خداوند مؤمنان را به اطاعت پیامبر (ص) امر کرده و فرموده است:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خداوند فرمان بپذیرید و از پیامبر (ص) و صاحبان امر خود اطاعت کنید. و اگر در موردی اختلاف داشتید، آن را به خدا و پیامبر (ص) بازگردانید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید. آن بهتر و نیکوتر به تاویل است.»^(۱) و پیامبر (ص) این حق را داشته است که برای مسلمانان پس از خود حکومتی بپا کند که خود برای ایشان انتخاب کرده است. و قرآن این حق را به او می‌دهد:

«پیامبر (ص) از خودشان به مؤمنان سزاوارتر است، و زنان او مادران ایشانند...»^(۲) و هرگاه برای پیامبر (ص) در باره مؤمنان حقی است که از حق آنها بر خودشان بیشتر است، بنابراین حق دارد که برای دوران پس از خود حکومتی برای آنها تعیین کند. زیرا او با نور خدا نظر می‌کند و وحی نیز پشتوانه اوست. او می‌داند که چه چیز بیشتر مصلحت امت است. و هر گاه برای امت حکومتی انتخاب کند انتخاب او باعث وجوب اطاعت است. و امت حق ندارد که پس از انتخاب او، برای خود انتخابی کند. و قرآن می‌گوید:

«هر گاه خدا و پیامبرش حکمی صادر کنند، هیچ مرد و زن با ایمان نسبت به امر خودشان اختیاری ندارند، و هر کس از خدا و پیامبرش نافرمانی کند در حقیقت دچار گمراهی آشکار شده است.»^(۳) البته حکومت نبوی حکومت الهی است و پیامبر (ص) حق داشته ست حکومتی الهی تعیین کند تا پس از مرگش جانشین حکومت خود او شود.

و اگر حکومت جانشین، با تعیین پیامبر (ص) باشد درستی و استواریش تضمین شده است، زیرا پیامبر با وحی آسمانی تایید شده است. به صلاح امتش آگاهتر است و شایسته‌ترین فرد از پیروانش را برای رهبری امت و گسترش دعوت اسلامی در میان ملت‌های دیگر، بهتر می‌شناسد. و هرگاه این عمل انجام گرفته بود، برای مسلمانان بهتر و شایسته‌تر بود هم برای خود و هم برای دین‌شان تا این که پس از وفات پیامبر (ص) حکومتی بپا شود که خود مسلمانان و یا اکثریت انتخاب کنند، هر چند که انتخاب کنندگان در انتخاب شایسته‌ترین فرد به نظر خودشان کوشش کرده باشند. چون ایشان شناختی از دگرگونی‌های آینده نداشتند، کسی را انتخاب می‌کردند که تصور می‌کردند شایسته است، بعد تصور آنها خلاف از آب در می‌آمد، و گاهی بطور واقع شایسته بود، و بعد گرفتار اشتباهی می‌شد که ناگزیر از آن بود، و لیکن زیان آن عمل به آینده مردم و آینده نسل‌های بعدی می‌رسید.

از آنچه تا این جا بیان کردیم، روشن می‌شود هنگامی که برپا شدن حکومتی با تعیین از جانب پیامبر (ص) میسر نشود، تنها

راه برپا کردن حکومتی قانونی از دیدگاه اسلام (در غیر حالتهای اضطراری) همان انتخاب مردمی است و بس. توضیح آن که انتخاب باعث می‌شود که حکومت نماینده کسانی باشد که حاکم بر آنها و از روی میل و رضا وکیل آنهاست. و هر گاه آزادی ایشان را مطابق تصمیم و خواست خود آنان محدود سازد نسبت به آنها ظلم نکرده است، زیرا مردم خود، موقع انتخاب به او اجازه محدود کردن آزادیهای خود را داده‌اند، بعلاوه مشروعیت حکومت مورد انتخاب از دیدگاه اسلام، بدون قید و شرط نیست. توضیح آن که برای مسلمانان جایز نیست افراد فاسق را انتخاب کنند که اعمال و راه و روش آنها با تعلیمات اسلامی مخالف باشد. قرآن بیان می‌کند:

«به ستمکاران اعتماد نکنید، که شما را آتش فراگیرد، و جز خدا دوستانی برای شما نباشد، سپس کمک و یاری نشوید.»^(۴)

«یکدیگر را بر نیکی و پرهیزکاری کمک کنید و بر گناه و تجاوزگری یاری نکنید، و از خدا بترسید که او سخت کیفر است.»^(۵) و

گزینه بد کاران به حکومت و واگذاشتن امر به ایشان میل و اعتماد به ستمکارانی است که به خود و یا دیگران ظلم می‌کنند و کمک به آنها کمک بر ستم و تجاوزکاری است.

علاوه بر آن، قرآن، قانون اساسی مسلمانان و حکومت‌های ایشان است. پس اگر حکومت از نظر راه و روش و قانونگذاری با قانون اساسی خود مخالفت کند، اعمالش غیر قانونی خواهد بود. و هنگامی که حکومت از نوع خلافت باشد و بیعت‌کنندگان با آن به شرط عمل بر طبق کتاب خدا و سنت پیامبرش پیمان بسته

باشند و بعد به عهد خود وفا نکند مشروعیت خود را از دست می‌دهد، و بر مردم وفای بر اطاعت از او واجب نمی‌باشد.

از آن رو لازم است که مسلمانان رای دهنده کوشش خود را مبذول دارند تا کسانی را بر کرسی خلافت بنشانند که به پرهیزکاری او، دانش و علاقه‌مندیش به اجرای دستور شرع و مصالح امت و توانمندیش به رهبری، اطمینان داشته باشند، اگر نه انتخاب کسانی از این قبیل که شایستگیها را بطور فراوان در آنها سراغ ندارند، ارج نهادن به منافع امت و خیانت به اسلام است.

طبیعی است که انتخاب کنندگان نمی‌توانند بطور یقین آگاهی پیدا کنند کسانی را که انتخاب می‌کنند از شایستگیهای لازم بفراوانی برخوردارند. و لیکن هر گاه ایشان کوشش خود را درباره شناخت لیاقتهای کسانی به کار ببرند که می‌خواهند انتخاب کنند، وظیفه خود را ادا کرده‌اند. تمام اینها وقتی است که ایجاد حکومتی با دستور مخصوص پیامبر (ص) امکان نداشته باشد. اما وقتی که آن عمل در خور امکان است (در حقیقت پیش از رحلت پیامبر (ص) از این عالم جریان از آن قرار بوده است)، حکومت انتخابی غیر وارد و نابجا می‌شود، بلکه از وظایف پیامبر (ص) و یکی از واجبات او بوده است که برای امت پس از خودش راهنمایی انتخاب کند. و آن عمل پیامبر (ص) به دلایل زیر بوده است:

طبیعت اصول اسلامی با انتخاب سازگار نیست

(۱) واگذردن سرنوشت هر نوع رسالت اصلاحی به انتخاب مردم، قرار دادن آن رسالت است در معرض خطرهای واقعی، که بیشتر وقتها منجر به نابودی و ناتوانی رسالت می‌شود. پس اصول اصلاحی چه اصولی آسمانی باشد و یا زمینی به طبیعت خود با تمایلات مردم مخالفت دارد، و از آن رو با انتخاب سازگار نیست. برای توضیح مطلب لازم است خاطر نشان کنیم، اصولی که بر اساس آن حکومتی تشکیل می‌شود، دوگونه‌اند:

نوع اول اصول اجتماعی است، که توده‌ها می‌پذیرند زیرا آنها هماهنگ با خواسته‌های ایشان است، و هدفش رضایت اکثریت مردم است. این اصول برای مردم وجوب حتمی ندارند، بلکه تابع خواسته آنها و دگرگون پذیرند، هر طوری که مردم بخواهند تغییر می‌کنند. و از این قبیل است تمام اصولی که بر اساس حکومت‌های دموکراسی برپا می‌شوند که با انتخاب مردم به وجود می‌آیند و خود مردم ناظر بر آنها می‌شوند. این نوع از اصول به طبع خود با انتخاب مردمی سازگارند. و تا وقتی که ارضای تمایل مردم مورد توجه است، لازم است که توده‌های مردم کسانی را انتخاب کنند که بینند هر چه بیشتر خواسته‌های آنها را تامین می‌کنند. بر حکومت مورد انتخاب لازم است که قوانینی وضع کند، و مقرراتی صادر کند که خواسته‌های انتخاب کنندگانش را تامین سازد. پس تا وقتی حکومت این وظایف را انجام دهد، نسبت به انتخاب کنندگان خود حالت قانونی دارد و باقی است. و هر گاه قوانین حکومت با خواسته‌های ایشان برخورد داشت و اطمینان مردم را

به خود از دست داد، باقی ماندنش غیر قانونی و نامشروع است. منطقی است که مردم به چنین اصولی اعتماد کنند و از اول تا آخر مواظب حکومت باشند. پس هر نوع انحرافی از جانب حکومت طبعا مخالف خواسته‌های توده است که خود آگاهتر به آنهاست و به طبیعت خود از آنها پاسداری می‌کند و هر نوع حکومتی را که انحراف پیدا کند از بین می‌برد و خطاهایش را هنگامی که برای دومین بار سر صندوقهای رای می‌رود به حساب می‌آورد.

نوع دوم اصول اصلاحی است که با تمایلات مردم مخالفت دارد هدف این نوع اصول اصلاح مردم و دگرگونی عقاید و راههای زندگی آنهاست.

البته اصولی که هدف آنها دگرگون ساختن اندیشه‌ها، عادت‌ها و راههای زندگی مردم است، آن اصولی هستند که معمولا در ذهن يك اندیشمند می‌آید و بعد آن را اعلام می‌کند و مردم را بدان می‌خواند، و اقلیت آن را می‌پذیرد و اکثریت با آن مخالفت می‌کند.

پس اگر به وجود آورنده آن اصول با اقلیتی که ایمان به آن اصول آورده‌اند از راه کودتا و یا انقلاب و یا هر وسیله دیگر به حکومت رسیدند و حکومتی به وجود آمد که رئیس آن به وجود آورنده آن اصول بود، وظیفه رئیس بنیانگذار و حکومتش، تطبیق دادن آن اصول و گسترش آنها و پاسداری از آنهاست، همان طوری که از جمله وظایف رئیس دولت موقعی که در راس حکومت است این

است که کسی را که صمیمی‌ترین فرد دار و دسته خود نسبت به آن اصول و نیرومندترین فرد برای قبول مسئولیت می‌بیند، انتخاب کند تا از او نیابت کند و اگر برای او اتفاقی رخ داد جایگزین او شود چنان فردی را گاهی هنگام رسیدنش به حکومت و گاهی پس از گذشت سالها انتخاب می‌کند. اما در هر صورت تا وقتی که بر سر قدرت است چنان کسی را انتخاب می‌کند.

و هر گاه چنین است که رئیس دولت نایب خود را انتخاب می‌کند-حتی در حکومت‌های دموکراسی-و حتی به اعضای حزب خود واگذار نمی‌کند که جانشین رئیس خود را انتخاب کنند، پس رئیس دولتی که بر اساس اصول اصلاحی سر کار آمده است شایسته‌تر است که انتخاب جانشین خود را به گزینش مردمی، و یا حزبی واگذار نکند.

البته حکومتی از این نوع، حکومت اقلیت است. و آن از دیدگاه خویش حکومتی است برای اصلاح مردم. و لیکن در عین حال، حکومتی نیست که با خواست همه مردم سرکار آمده باشد. زیرا توده مردم به قوانین و اصول آن متمایل نیستند، و از آن روست که سرنوشت آن حکومت و سرنوشت حکومت پس از آن به انتخاب مردم واگذار نمی‌شود همان مردمی که حکومت، قوانین خود را بر آنها واجب شمرده است. زیرا گاهی ممکن است مخالفان این اصول را به جای طرفداران مخلص آنها انتخاب کنند. در نتیجه انتخاب مردم موجب نابودی اصولی شود که رئیس دولت به آنها دعوت کرده است و حزبش ایمان به آنها دارند.

و به این ترتیب می‌بینیم، حکومت‌های انقلابی که خود را دارای اصول اصلاحی می‌دانند اجازه انتخابات آزاد را به مردم نمی‌دهند. زیرا می‌دانند، که اصول آن برای توده مردم قابل قبول نیست. و می‌ترسند اگر کار را به توده واگذار کنند، آنها نظام‌هایی را که این حکومتها دعوت به آنها کرده‌اند بر هم بزنند. برای توضیح مطلب، فرض می‌کنیم اقلیتی که به صحت نظامی مانند نظام امریکایی ایمان دارد، و با اصول کمونیستی، مخالف است، در کشور کمونیستی شوروی به حکومت رسیده باشد، و در تحمیل اصول ضد کمونیستی بر مردم روسیه که نسلها بر اساس کمونیسم تربیت شده‌اند، موفق شود.

البته از چنین حکومتی انتظار نمی‌رود که امر انتخاب حکومت آینده را به مردم واگذار کند تا حکومت دلخواه خود را به وجود آورد. زیرا نتیجه انتخاب از بین رفتن اصولی خواهد بود که نخستین حکومت بر اساس آن اصول بر پا شده است.

جریان از همین قرار خواهد بود. اگر اقلیت کمونیست در ایالات متحده امریکا به کومت برسد انتظار نمی‌رود که سرنوشت حکومت آینده را به دست انتخاب آزاد مردم بگذارد، زیرا که اکثریت مردم، نمایندگان انتخاب خواهند کرد که به جای کمونیسم معتقد به نظام سرمایه داری باشند. و نیز از بنیانگذار چنین دولتی انتظار نیست که انتخاب جانشین خود را به حزبی واگذار کند که به اصول وی معتقدند، زیرا که اعضای آن حزب علی‌رغم اخلاصشان به آن اصول ممکن است از روی ناآگاهی کسی را انتخاب کنند که رئیس دولت او را شایسته‌ترین فرد برای

رهبری نداند. و انتخاب نالایقان برای هر نظامی خطرناک است. و لیکن برای يك نظام انقلابی نوپا با توجه به این که مردم طرفدار او نیستند، خطرناکتر است.

در نتیجه انتخاب شخص نالایق، به توده مردم كمك خواهد کرد، تا خود را از نظامی که بر او تحمیل شده است، نجات دهد. و به این ترتیب بنیانگذار دولت، در برابر نظام خود، مهمترین وظایف خویش را انتخاب فردی به عنوان جانشین خود می‌بیند که از همه افراد نسبت به اصول و قوانین صمیمی‌تر و داناتر بوده و برای رهبری حزب و جامعه از همه تواناتر باشد.

قوانین اسلامی قوانینی اصلاحی است

مقصود این است که قوانین اصلاحی از هر قانون دیگری با انتخاب ناسازگارتر است. تردیدی نیست که قوانین آسمانی بطور کلی و قوانین اسلامی بطور خاص از جمله قوانین اصلاحی است که برای دگرگون ساختن عقاید و اندیشه‌ها و راه و روش زندگی توده‌ها، آمده‌اند. البته توده‌های مردم همواره مایل به پرستش بتها و یا انکار خداوند بودند تا این که ادیان آسمانی به قصد دگرگون ساختن عقاید مردم و راهنمایی آنان به بندگی خدای یکتا آمدند. مردم، بنا به طبیعت خود علاقه زیادی به انواع مادیات و به ارضای خواسته‌های بی‌حد و مرز حیوانی و همچنین به ارتکاب گناهان و تجاوز به حقوق دیگران و به چنگ آوردن مال دیگران، دارند. در صورتی که هدف ادیان آسمانی باز داشتن مردم از آن اعمال است و تاریخ پیامبران، تاریخ مبارزه میان آنان است با

کسانی که پیامبران به جانب آنها فرستاده شده‌اند. و هر پیامبری از دست قوم خود رنج و مشقت دیده است، زیرا او می‌کوشیده است تا ایشان را از آنچه میل دارند باز دارد. اسلام بویژه، با قوانین فراوانش، در مقابل تمایلات مردم می‌ایستد. و از طرفی بر خلاف تمایلات مردم خواسته‌های زیادی از ایشان دارد. کافی است که پنج وقت نماز در هر روز و روزه يك ماه کامل در هر سال، بطوری که مردم را در سراسر ایام ماه از خوردن و آشامیدن منع می‌کند، و تحریم نگاه کردن هر مرد و زن به یکدیگر از روی هوای نفس، تا چه رسد به زنا، و تحریم نسبت نامشروع به مردان و زنان با ایمان، و باده گساریها و غیبت و سخن چینی و دروغ و قمار بازی را یاد آور شویم. و بالاتر از همه اینها ایستادگی اسلام در برابر هر نوع تعصب قبیله‌ای و یا نژادی است، و درخواست اسلام از يك مسلمان در ایستادن او در کنار صاحب حق هر چند که دشمن او باشد و بر ضد باطل اگر چه برادرش باشد و جز اینها از تعالیمی که با خواسته‌های شخص و راه و روش توده‌ها مخالف است، و همه اینها برای مردم بجز اندکی از مؤمنانی که ایمان، ایشان را تا جایگاهی بالاتر از طبیعتشان رسانده است، دشوار است. و هر گاه از بنیانگذار دولتی که دارای قوانین انقلابی است، چنین انتظاری رود که نایبی برای خود انتخاب کند تا بهنگام نیاز جایگزین او گردد و پس از مرگ او جانشین او شود و انتخاب جانشین خود را در اختیار يك حزب نگذارد، پس پیامبر خدا (ص) سزاوارتر است بر این که جانشین خویش را خود انتخاب کند (و خلیفه کسی جز همان جانشین پیامبر (ص) نیست) و آن را به انتخاب اصحاب در زمان حیات و یا پس از وفات خود نسپارد

چه او سزاوارتر از هر بنیانگذار دولتی به انجام این کار است، زیرا قوانین اصلاحی او آسمانی و مقدس است، پس او شایسته‌تر به پاسداری آینده آنهاست تا قوانین دیگر. و برای این که، نه اصحاب او حق دارند آن قوانین آسمانی را تغییر و تبدیل دهند و نه هیچ يك از افراد دیگر جامعه بشری، در حالی که قوانین اصلاحی هر زمانی را يك حزب و دسته‌ای می‌توانند دگرگون و یا با قوانین دیگری عوض کنند.

از آن رو که قوانین مقدس آسمانی بر مردم حتی برای معتقدانش سنگین است و از آن روست که همواره می‌بینیم، افرادی که خود انتساب به آن قوانین دارند به گناه و عصیان نزدیک‌ترند تا تقوا و پرهیزکاری! زیرا که قوانین آسمانی مخالف خواسته‌های بشری است، در صورتی که توده مردم، نسبت به قوانین اصلاحی زمان-هر چند در آغاز کار از آنها دوری کنند-ممکن است در اثر مرور زمان تغییر موضع دهند و مجذوب آن‌گردند، زیرا آن قوانین، قوانین مادی است و در بیشتر اوقات آزادانه است، اهمیتی به پیوند میان مردم و آفریدگار نمی‌دهد و همین آزاد بودنش مردم را به سمت خود جذب می‌کند.

پس اگر چنین است که هر قانون اصلاحی زمینی به طبع خود با گزینش دیگران سازگار نیست و از رئیس دولت به منظور نگهبانی از آینده آن انتظار می‌رود که برای خود هر کس از اعضای حزیش را که شایسته‌تر می‌بیند به جانشینی خود انتخاب کند، بنابراین قوانین اسلامی با انتخاب، کمتر سازگار است و پاسداری از آینده

آن قوانین، بیشتر از پیامبر (ص) طلب می‌کند تا جانشینی برای خود انتخاب کند.

براستی که پیامبر (ص) با واگذارن گزینش جانشین خود به دست انتخاب تصادفی بویژه موقعی که این انتخاب پس از وفات پیامبر (ص) باشد، رسالت خود را در معرض خطرها قرار می‌دهد، و آن را به دست آینده‌ای تاریک و سرانجامی نامعلوم می‌سپارد. زیرا انتخاب گاهی ممکن است فردی شایسته، و زمانی فردی نالایق در علم و آگاهی و دور اندیشی و تقوا را بر سر کار آورد. و رهبری فرد ناآگاه، یا بی‌اراده و یا بی‌بند و بار برای اسلام و مسلمانان خطرناک است زیرا او خود موجب انحراف می‌گردد، و مردم پیرو زمامداران خود هستند. و رسالت امانتی است در دست پیامبر (ص)، و پیامبر (ص) بالاتر از آن است که در امانت مقدس خود سهل انگاری کند.

آری انتخاب بیشتر تصادفی است، و از آن رو اطمینانی به پیامدهای آن نیست و از پیامبر (ص) بزرگترین فرد امین، انتظار نمی‌رود که امانت خود را به دست تصادف بسپارد، گاهی شانس یاری می‌کند، و انتخاب به رهبری شایسته منتهی می‌شود. ولی بیشتر وقتها بد شانسی رو می‌آورد و نتیجه کار وارونه می‌شود. البته مسلمانان این شانس را داشتند که پس از وفات پیامبر (ص) ابو بکر را که میان بزرگان صحابه شاخص بود، انتخاب کردند. آن مردی که دوران کوتاه حکومتش از کارهای مهم آکنده است. مسلمانان در انتخاب این رهبر موفق بودند. و او بهنگامی که پس از خود عمر را انتخاب کرد، توفیق یافت. کارنامه این خلیفه

امور مهمی را ثبت کرده است که کتابهای تاریخی انباشته از آنهاست. و لیکن رسیدن این دو شخصیت بزرگ به حکومت، بدون این که از جانب پیامبر (ص) تعیین شده باشند به آن معنی نیست که این امت از تعیین جانشین پیامبر (ص) بی‌نیاز بوده است. و کارنامه درخشان ایشان نظریه متداول میان اندیشمندان مسلمان را توجیه نمی‌کند که این امت نیاز نداشت تا پیامبر (ص) برای آنها رهبری انتخاب کند.

البته مرجع این خطای فراگیر بر این است که درخشش دوران این دو خلیفه چشم اندیشمندان اسلامی را خیره کرده و از دو موضوع مهم فراموش کرده‌اند:

اولین موضوع این است که مدت حکومت این دو بزرگ، تنها حدود دوازده سال طول کشید، و مصلحت حکومت ایشان هر چه بر اثر باشد تنها ممکن است در مدت استمرار حکومت ایشان امر امت را اصلاح کند، نه پس از زوال حکومت. و هدف رسالت این نبوده است، که تنها در مدت معینی امر امت اصلاح شود و اجرای تعلیمات اسلامی تنها مدت دوازده سال برقرار باشد.

موضوع دوم آن است که هر گاه بخت یار مسلمانان شده باشد که دو خلیفه شایسته به حکومت رسیدند، این شانس خوش زیاد طول نکشیده است. زیرا که مسلمانان (و یا صحیح‌تر، شش تن از بزرگان ایشان) پس از فوت خلیفه دوم انتخابی را برگزار کردند که موفق شد صحابی برجسته خوش قلب و سست اراده‌ای را به حکومت برساند که در اموال مسلمانان به درستی دخل و تصرف

نکرد و سرانجام ضعف او به قتل او منجر شد. و قتل او مسلمانان را به جنگها و آشوبها و مصیبتهای بی‌شمار مبتلا کرد، و پیوسته تا امروز باقی است و پس از امروز هم تا وقتی که خدا بخواهد باقی خواهد بود.

سپس مسلمانان بعد از او، امام علی بن ابی طالب (ع) را انتخاب کردند و او پسر عموی پیامبر (ص) و برادر او و در شیوه رهبری و گفتار و رفتار شبیه‌ترین فرد به پیامبر (ص) بود. و اگر مردم بسادگی رهبری این امام بزرگ را می‌پذیرفتند، آنان را به راهی راست و روشن هدایت می‌کرد که پیامبر (ص) بر ایشان در نظر گرفته بود. و لیکن ایشان این کار را نکردند به دلیل تغییرات وارونه‌ای که در دوران خلیفه دوم و سوم پیش آمد و با کشته شدن خلیفه سوم آن واپس‌گرایها بزرگتر شد، و مسلمانان معامله‌ای را از دست دادند که انتظار می‌رفت برای آنها سودهای کلانی داشته باشد و پس از آن دهها بلکه صدها تن از حاکمان در پی یکدیگر به حکومت رسیدند. بعضی از آنها به واسطه بیعت کردنهایی که به ظاهر اختیاری به نظر می‌رسید سر کار آمدند و بعضی دیگر به صورت اجباری با نیروی اسلحه بر مردم حکومت کردند. در صورتی که اکثریت قاطع این حاکمان از آن کسانی نبودند که خداوند در باره آنان فرموده است: «آن کسانی که اگر ما در روی زمین آنان را قدرت بخشیم، نماز را به پا دارند و زکات را بپردازند، و امر به معروف و نهی از منکر کنند...»^(۶) بلکه برای مسلمانان الگوی نادرستی بودند. و مردم -بجز کسانی که مورد لطف خدایند- پیروان حاکمان خود می‌باشند.

و این چنین بود که مسلمانان تا بناگوش در جنگها، آشوبها، خونها و بدبختیها فرو رفتند. و هر گاه مدت حکومت این دو خلیفه را با مدت زمانی که در آن صدها تن از این نوع حاکمان از بنی امیه و بنی عباس و عثمانیها و دیگران به حکومت رسیدند مقایسه کنیم، خواهیم دید که رابطه آنها نسبت دو روز روشن به تمام روزهای يك سال تیره و تار است. و منطقی نیست که روشنایی دو روز، تاریکیهای تمام روزهای سال را از خاطر ما ببرد. و این خود اشتباه بودن اعتقاد به بی‌نیازی امت از انتخاب پیامبر (ص) رهبری را پس از خود برای امت ثابت و روشن می‌سازد. هدف نهایی رسالت اسلامی برقراری حکومت قرآن و سنت نبوی و تحقق بخشیدن آن هدفی است که قرآن اعلام فرموده است: «اوست که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاده است تا هر چند مشرکان نپسندند آن را بر تمام دینها پیروز گرداند.»^(۷) و برای تحقق این ایده، لازم بود که پیامبر (ص) تا حد توان از وسایل تضمین کننده برای رسالت و استمرار و گسترش آن و همچنین برای امت و مصلحت او و مصلحت نسلهای آینده‌اش به کار ببرد. و در راس این ضمانتهای ضروری، احتیاج به انتخاب نایبی برای خود بود تا جانشین و خلیفه او پس از وفاتش باشد، و طبیعی است که آن کار را انجام داد، زیرا او از میان امت آگاهترین فرد را به کتاب خدا و سنتهای پیامبر (ص) و صمیمی‌ترین آنان را به خدا و پیامبر خدا (ص) و علاقه‌مندترین ایشان را بر مصالح امت و نیرومندترین فرد، برای کشیدن بار مسؤولیت انتخاب کرد.

هنگامی که این خلیفه به حکومت برسد، انتظار می‌رود که همان کاری را بکند که پیامبر (ص) کرد و او نیز برای خود جانشینی که دارای این شایستگیها باشد انتخاب کند. و جانشین او نیز در زمان خود همان راه را در پیش گیرد و به همین ترتیب، تا این که هدف قرآنی تحقق یابد و عمل به اصول و قوانین اسلامی عادت ثانوی برای همه مسلمانان-صرف نظر از اختلاف زبان، نژاد، رنگ چهره و جنسیت- بشود.

۳

خطرهایی که در انتظار امت است

دلیل دومی که ما را بر این عقیده وامی‌دارد که بعد از وفات پیامبر (ص) انتخاب رهبری برای امت از جمله وظایف پیامبر و یکی از بزرگترین واجبات او بوده است، آن است که پیامبر (ص) می‌دانسته است که امت پس از او مشکلاتی در پیش دارد. آشوبها در زمان خود پیامبر شروع شد. مسیلمه کذاب و اسود عنسی در زمان پیامبر (ص) ادعای نبوت کردند و پیروانی پیدا کردند و خطر ایشان بعدها بالا گرفت.

پیامبر (ص) از آشوبهای فراوان و خطرناکی که در پیش بود و انتظار بروز آنها بعد از وفاتش می‌رفت سخن می‌گفت. حاکم در مستدرک^(۸)، امام احمد در مسند خود^(۹)، ابن هشام در سیره و ابن سعد در طبقاتش^(۱۱) از ابو مویبه خدمتگذار پیامبر خدا نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) يك شب اندکی پیش از وفاتش به وی فرمود: «ای ابو مویبه، من مامور شدم که برای مردم قبرستان

بقیع طلب آمرزش کنم، تو هم با من بیا. پس به همراه آن بزرگوار رفتم. و چون مقابل آنان ایستاد، فرمود: درود بر شما ای اهل قبور، اگر می‌دانستید که خداوند از چه چیز شما را نجات داده است، آن حالتی که شما می‌گذرانید بر شما گوارتر می‌بود تا حالتی که این مردم می‌گذرانند. فتنه‌ها چون پاره‌های ظلمت شب رو آور شده است، پایانش در پی آغازش، و آخرش بدتر از اولش می‌باشد» و خبر داد که جمعی از اصحابش بعد از وفات وی دست‌به‌آشوب خواهند زد. و اینک شماری از کتابهای معتبر (صاح) که بطور صریح بیانگر این مطلبند.

بخاری در جلد هشتم از صحیح خود (در کتاب دعوات باب الحوض ص ۱۴۹) از انس و او از پیامبر (ص) نقل کرده است که فرمود: «البته، عده‌ای از یاران من، کنار حوض کوثر بر من وارد می‌شوند، به محض این که من آنان را بینم آنها شرمسار می‌شوند. پس می‌گویم: (خدایا) اینها اصحاب منند خطاب می‌رسد: تو نمی‌دانی که بعد از تو چه کردند».

و در همان کتاب ص ۱۵۰ از ابو حازم و او از سهل بن سعد نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «من پیش از شما کنار حوض کوثر وارد می‌شوم، هر کسی بر من بگذرد از آن حوض می‌نوشد و هر کس از آن بنوشد هرگز تشنه نمی‌شود. گروههایی بر من عرضه می‌شوند که من آنان را و ایشان مرا می‌شناسند، و بعد بین من و ایشان فاصله ایجاد می‌شود» ابو حازم گفت: نعمان بن عیاش حرف مرا شنید و گفت: آیا از سهل همین طور شنیدی؟ گفتم: آری. پس گفت: گواهی می‌دهم که از ابو سعید

خدری شنیدم و او می‌افزود: «پس من می‌گویم: ایشان از من هستند، خطاب می‌رسد: همانا تو نمی‌دانی که آنها پس از تو چه کردند. پس می‌گویم: نابود باد آن کسانی که پس از من سنتم را تغییر دادند». و مسلم نیز در ص ۵۳-۵۴ جلد ۱۵ صحیح خود روایت را همین طور نقل کرده است.

و بخاری نیز در (باب الحوض) از سعید بن مسیب از ابو هریره نقل کرده است که او می‌گفت، پیامبر خدا (ص) فرمود: «روز قیامت گروهی از اصحابم بر من وارد می‌شوند، اما آنها را از حوض جدا می‌کنند. پس من می‌گویم: ای خدا اصحابم، خطاب می‌رسد: تو نمی‌دانی که ایشان پس از تو چه کردند، آنان به قهقرا برگشتند و مرتد شدند.» و نیز از سعید بن مسیب نقل شده است که او از اصحاب پیامبر (ص) حدیث می‌کرد، که پیامبر (ص) آن مطالب را فرمود.

در ص ۱۵۱ از عطاء بن یسار و او از ابو هریره، از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند، فرمود: «در آن میان که من ایستاده‌ام، ناگهان گروهی می‌آیند، بطوری که من آنها را می‌شناسم، مردی از بین من و ایشان بیرون می‌آید، و به ایشان می‌گوید: بیاید! می‌گویم: به کجا؟ می‌گوید: به خدا سوگند، به طرف آتش. می‌گوید: آنان پس از تو به عقب برگشته و مرتد شدند. سپس گروه دیگری می‌آیند، من ایشان را نیز می‌شناسم، مردی از بین من و ایشان بیرون می‌آید و می‌گوید: بیاید! می‌گویم: کجا؟ می‌گوید: به جانب آتش. می‌گویم: مگر ایشان چه کرده‌اند، جرم آنها چیست؟ می‌گوید: ایشان پس از تو مرتد شده و به قهقرا باز گشتند. دیگر

از ایشان کسی را نمی‌بینم که نجات بیابد مگر به اندازه چهار پای چند که از گله‌ای جدا شده و دور افتاده باشند.

بخاری در ص ۱۶۹ جلد چهارم از صحیح خود در کتاب آغاز خلقت در فصل مربوط به این آیه مبارکه: «و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً»^(۱۲) از سعید بن جبیر از ابن عباس از قول پیامبر (ص) نقل کرده است که آن گرامی فرمود:

«همانا شما پا برهنه و عریان به شکلی ساده محشور می‌شوید. سپس تلاوت فرمود: همان طوری که در آغاز کار آفریدیم، او را باز می‌گردانیم. وعده حقی است بر ما و ما آن را انجام می‌دهیم^(۱۳) و نخستین کسی که روز قیامت پوشانده می‌شود ابراهیم است. و البته گروهی از اصحاب مرا به سمت چپ می‌برند. می‌گویم: اصحابم، اصحابم. خداوند می‌فرماید: براستی که ایشان همواره بعد از آن که از ایشان جدا شدی به گذشته خود باز گشتند. پس من چنان که عبد صالح گفتم، می‌گویم: تا وقتی که در بین ایشان بودم، شاهد اعمال آنان بودم. تا کلمه الحکیم»^(۱۴).

مسلم در صحیح خود (ج ۱۵ ص ۵۹) از شقیق و او از عبد الله نقل کرده است گفت: پیامبر خدا (ص) فرمود:

«من پیش از شما کنار حوض وارد می‌شوم و با گروههایی می‌ستیزم و بر ایشان پیروز می‌شوم. پس می‌گویم: ای خدا اصحابم، اصحابم. می‌گویند: تو نمی‌دانی که آنها پس از تو چه کردند.»

مسلم در صحیح خود (ج ۱۵ ص ۶۴) از انس بن مالک روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «در کنار حوض مردانی از کسانی که صحابی من بودند بر من وارد می‌شوند، بطوری که من ایشان را بینم و نزد من آورده شوند، نزد من شرمنده شوند. پس من می‌گویم: ای خدا اصحابم. در جواب من گویند، تو نمی‌دانی که ایشان پس از تو چه کردند».

البته پیامبر (ص) با نور الهی آینده نزدیک امتش را آکنده به فتنه‌هایی می‌دید که ایمان افراد مؤمن آزموده می‌شود، و جا دارد مؤمنان از آن آزمون بترسند، حتی اگر مردگان تا زمان آن فتنه‌ها زنده بودند، جای ترس داشتند. پس عاقلانه نیست که مردم را در برابر آن فتنه‌ها، بدون این که راهبری برای ایشان تعیین کند، تا هر گاه بخواهند، از پرتو راهنمایی او استفاده کنند، به حال خود رها کند. و اگر آنان را، بدون این که برایشان چیزی فراهم آورد که از گمراهی ناشی از آن آشوبهای قابل انتظار در امان بمانند، به حال خودشان رها کند، مانند پدری خواهد بود که می‌داند فرزندانش در میان خطرهایی کشنده محاصره شده‌اند، و ایشان از آن خطرها بی‌خبرند، با این حال، بدون این که وسیله‌ای برای دفاع در اختیار آنها قرار دهد، علی‌رغم این که بهترین وسیله‌های دفاعی را در اختیار دارد، آنان را به حال خودشان واگذارد. برآستی که ما پیامبر خدا (ص) را بالاتر از آن می‌دانیم که همانند آن پدر سهل‌انگاری باشد که مسؤولیت خود را انجام ندهد. و منطقی است از او انتظار داشته باشیم، در حالی که او پدری دانا و مهربان است، بهترین وسیله دفاعی را که در اختیار دارد، و مردم را از

خطرها- در صورتی که بخواهند از آن استفاده کنند-نگاه می‌دارد، در اختیار ایشان قرار دهد. و بالاترین وسیله دفاعی در مقابل آن فتنه‌های گمراه کننده، همان راهبر داناست که هر کسی را که بخواهد از نور هدایت او برخوردار شود، هدایت می‌کند. البته در توان پیامبر (ص) بوده است که برای امت خود راهنمایی تعیین کند تا از او نیابت کند و پس از آن بزرگوار، برای ایمن داشتن امت از گمراهی، جانشین او گردد. و پیامبر (ص) بطور قطع آن کار را کرده است بویژه آن که او از خطرهای آینده امتش آگاه بوده است و امت از آنها بی‌خبر بوده‌اند.

آری وقتی پیامبر (ص) می‌داند که امتش در چنین وضع خطرناکی هستند، از مهمترین وظایف اوست که ناخدایی انتخاب کند تا کشتی امت را از خطرهای امواج فتنه‌هایی که انتظار برخورد با آنها را داشت، بر کنار دارد. و این از وظایف حتمی او بود، صرف نظر از طبیعت اصول رسالت قوانین آسمانی سازنده آنها و سازگاری و ناسازگاری آن اصول با موضوع انتخاب. و حتی اگر طبیعت قوانین اسلامی با انتخاب سازگار بود و انتخاب در حالت‌های معمولی پیامدهایی صحیح می‌داشت، در وضعیت‌های استثنایی که پیامبر (ص) پیش بینی می‌کرد، امت پس از وفاتش با آنها روبرو شود، نمی‌توانست سرانجامی صحیح داشته باشد. و واگذاری سرنوشت امت به دست تصادف انتخاب در آن اوقات خطرناک، اهمیت ندادن به امانت است، آن هم از بزرگترین فرد امین و سرور پیامبران (ع) که برای نجات امت از گمراهیها و

مهلكه‌ها مبعوث شده است، قابل تصور نیست که ایشان را بی یار و یاور در میان گمراهیها و آشوبها ترك كند.

٤

تاویل قرآن و تبلیغ سنتها به مرجعی نیاز دارد

در این جا دلیل سومی وجود دارد که ما را وامی‌دارد تا از پیامبر انتظار داشته‌باشیم، جانشینی برای خود انتخاب کند تا در نبودن او به نیابت از وی رهبری امت را به عهده گیرد. و آن دلیل این است که باید کسی باشد تا رسالتی را که پیامبر (ص) به جا گذارده است با تفصیل و روشنی به مردم معرفی کند. البته پیامبر (ص) برای امتش کتاب خدا و سنتهای نبوی را باقی گذاشته، و دستور پیروی از آنها را داده است. در صورتی که کتاب خدا الفاظی است با معانی گوناگون که حتی بزرگترین دانشمندان از تاویل آنها آگاه نیستند. و ما می‌بینیم که آرا و عقاید مختلفی دارند و همه آنها نیز به قرآن استدلال می‌کنند. بطور مثال:

بعضی از دانشمندان معتقدند که صرف تماس مرد با زن، ناقض وضو است و برای اثبات عقیده خود به این آیه مبارکه استدلال می‌کنند:

«...اگر بیمار بودید و یا مسافر یا کسی از شما رفع حاجت کرد و یا با زنان تماس گرفت و آب نیافتید، پس روی زمین پاک تیمم کنید و بعد روپها و دستهایتان را مسح کنید. برآستی که خداوند بخشاینده و آمرزنده است.»

آنها به این آیه استدلال می‌کنند، چون از عبارت «اولا مستم النساء» چنین برداشت می‌کنند، که مقصود صرف تماس است، هر نوع تماسی، با هر عضوی از اعضای زن باشد. و از این رو فتوا می‌دهند، که وضو لازم است، هر چند که مردی بدون هیچ قصدی دست زنش را لمس کند. و بعضی از دانشمندان می‌گویند صرف تماس ناقض وضو نیست، بلکه آنچه ناقض وضو است همبستر شدن است، آنها نیز برای اثبات نظر خویش از همین آیه استفاده می‌کنند، چون از تماس با زنان بالاتر از مجرد تماس را می‌فهمند.

و همچنین دانشمندان در مورد وضو اختلاف نظر دارند، گروهی نظر دارند که شستن پاها واجب است نه مسح پاها. و این گروه استدلال می‌کنند به آیه مبارکه: «صورتها و دستهایتان را تا آرنجها بشوید. و سرها و پاهایتان را تا مچ پا مسح کنید...»^(۱۵) از آن جا که بعضی از قاریان، آیه مبارکه را «و ارجلکم» به نصب خوانده‌اند. و معنای آن عطف گرفتن «و ارجل» بر «وجوه» است، پس همان طوری که صورتها شسته می‌شود پاها نیز باید شسته شود. ولی گروه دیگر معتقدند که باید هر دو پا در وضو به جای شستن، مسح کشیده شوند، و این دسته از علما به همین آیه مبارکه استدلال می‌کنند، از آن جا که بعضی از قاریان آیه را «و ارجلکم» به کسره خوانده‌اند. و معنای آن عطف گرفتن «ارجل» بر «رؤوس» است. پس همان طوری که سرها را مسح می‌کشند، پاها را نیز مسح می‌کشند^(۱۶). و در اموری که مربوط به عقیده است و بیشتر از تفصیل وضو و امثال آن اهمیت

دارد دانشمندان اسلامی را می‌بینیم که به گروه‌های مختلفی تقسیم می‌شوند و هر گروهی نیز به قرآن استدلال می‌کنند، به طور مثال:

قائلان به جبر به آیات قرآنی استدلال می‌کنند، از آن جمله: «...هر که را بخواهد گمراه می‌کند و هر کس را بخواهد هدایت می‌کند...»^(۱۷) و نیز: «...ای پیامبر (ص) تو نمی‌توانی هر کسی را بخواهی هدایت کنی بلکه خداست که هر کس را بخواهد هدایت می‌کند...»^(۱۸). و از آن جمله است: «...نمی‌خواهید شما مگر آنچه خدا بخواهد...»^(۱۹) و معتقدان به اختیار و این که انسان در کارش مجبور نیست، به آیاتی از قرآن استدلال می‌کنند، از آن جمله:

«...خداوند وضع قومی را عوض نمی‌کند تا وقتی که آنان خود را دگرگون کنند...»^(۲۰) و از آن جمله است: «...و برای انسان دستاوردی جز حاصل کوشش خود او نیست. البته نتیجه کوشش او بزودی دیده خواهد شد»^(۲۱). و در مورد رابطه مردم با حاکمان، دسته‌ای از دانشمندان عقیده دارند که باید در مقابل حاکم تسلیم بود و نباید بر او خروج کرد. و ایشان می‌توانند به این آیه استدلال کنند:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مطیع فرمان خدا باشید و از پیامبر (ص) و زمامداران خود اطاعت کنید...»^(۲۲) از این آیه می‌شود استفاده کرد که اطاعت مسلمانان از پیشوایان خود،

واجب است هر چند که فاسق باشند و در گفتار و رفتار فرمان خدا را نبرند.

دانشمندانی دیگر عقیده دارند که در برابر پیشوای تبهکاری که مصالح امت را نادیده گرفته و در اداره امور مردم، بر خلاف دستور خدا عمل کرده است، باید قیام کرد. و این گروه نیز می‌توانند به همان آیه استشهاد کنند، آن جا که آیه به اطاعت خدا و رسول خدا فرمان می‌دهد، و از طرفی دستور می‌دهد نباید از حاکم تبهکار و بیهوده گرا، اطاعت کرد بلکه نافرمانی از او واجب است، زیرا سرپیچی از فرمان او اطاعت از خدا و پیامبر خداست و اطاعت از او، نافرمانی خدا و رسول خداست.

این بود اندکی از موارد بسیاری که ممکن است هر دسته از معتقدان به آرای مختلف به يك، یا چند آیه از آیات قرآنی استناد جوید و مدلول آنها را پشتوانه عقیده خود بدانند. در صورتی که قرآن عاری از تناقض است، و ممکن نیست در مقصود اصلی آیات قرآن چیزی همراه با تناقض وجود داشته باشد. پس ناگزیر یکی از دو گروه مخالف اشتباه کرده است. با این حال چه کسی بعد از این که پیامبر (ص) از دنیا رفت ما را با مقاصد اصلی قرآن آشنا می‌سازد؟ و آیا این کار را به دست انتخاب می‌سپرد؟! این وضع ما نسبت به قرآن است، همان کتاب خدا که پیامبر (ص) آن را تلاوت می‌کرد و اصحابش به حافظه‌های خود می‌سپردند، و شبانه روز آن را قراءت می‌کردند، و هر آیه از آیات آن در زمان پیامبر (ص) نوشته شد و بعد در زمان ابو بکر همه آیه‌ها و سوره‌هایش جمع آوری شد، پس چه خواهد بود وضع ما نسبت به

سنتهای پیامبر (ص) ، آیا ما در باره امور مربوط به سنتهای پیامبر (ص) از وجود يك مرجع بی‌نیازیم؟ هرگز!!

البته سنتهای پیامبر (ص) در زمان پیامبر (ص) نوشته نشد و پیامبر (ص) کسی را مأمور نوشتن آنها نکرد، و از آنها چیزی در هیچ کتابی ثبت نشده بود که مردم از آن آگاه باشند، مگر پس از پایان گرفتن قرن اول هجری. و اگر هم چیزی از آنها در خلال قرن اول ثبت شده بود، به دست مردم نرسیده بود. و آنچه از احادیث نبوی در قرن دوم هجری یا پس از آن تدوین شده، بیشتر احادیث غیر متواتر بود، بلکه اکثریت مطلق آنها خبر واحد بودند که صدور آنها احتمالی بود، هر کدام از آنها را يك فرد صحابی و یا بیش از يك فرد از پیامبر (ص) نقل کرده بود. و نه همان صحابی نقل کننده روایت را نوشته بود، و نه کسی که به او نقل شده بود. و بعد آن کسی که روایت به دست او رسیده بود به دیگری نقل کرده بود. و همین طور تا این که شمار ناقلان روایت يك يك، زیاد می‌شد. و سرانجام پس از این که از واسطه‌های زیادی گذر کرد، بسیاری از آنها نوشته شد و نتیجه آن شد که بسیاری از احادیث پیدا شدند که با یکدیگر مخالفت داشتند، حتی پس از این که غربال و تصفیه شدند و در کتابهایی به نام صحاح تدوین یافتند.

هر گاه ما از احادیثی که یکدیگر را نقض می‌کنند صرف نظر کنیم، با این حقیقت روبرو می‌شویم که تنها احادیث موجود سنتهای پیامبر (ص) نیستند زیرا که سنتها عبارت است از گفتار و رفتار پیامبر (ص) و آنچه را که با سکوت خود تثبیت کرده

است. در صورتی که احادیث عبارت از مطالب برجسته‌ای است که ما را با آن سنتها آشنا می‌سازد.

از جمله آن مطالب برجسته، حدیثی است که صدورش از پیامبر (ص) قطعی باشد و آن حدیث متواتر است که عده زیادی از اصحاب آن را نقل کرده‌اند که از پیامبر (ص) به خاطر آموختن موضوع خاصی شنیده‌اند و یا عمل او را در مورد يك پدیده از پدیده‌ها مشاهده کرده‌اند و روایت هر يك از آن اصحاب با سند مستقل خود به ما رسیده است و روایات همه آنها در لفظ یا معنی هماهنگی دارد. این نوع از حدیث-پس از قرآن-بهترین نوع از منابع شرعی است. زیرا این نوع حدیث ما را به شناخت واقعی سنت پیامبر (ص) در باره موضوعی که این حدیث در آن باره وارد شده است می‌رساند. و لیکن به یقین شمار این نوع حدیث بسیار اندک است و آنچه از این نوع احادیث در کتابهای حدیث یافت شده است در آشنایی ما بطور مشروح با تعلیمات اسلامی و سنتهای نبوی، کفایت نمی‌کند.

اما اکثریت مطلق از آن منابع اسلامی، احادیث واحد می‌باشند که تنها با يك سند می‌آید، که در آن سند يك راوی از راوی دیگر نقل می‌کند. و همین طور تا سلسله حدیث به يك صحابی (یا معدودی از اصحاب) می‌رسد که او از گفتار و یا رفتار پیامبر (ص) نقل کرده است. این نوع حدیث امکان ندارد که ما را به بینش واقعی برساند، که آنچه این حدیث نقل کرده همان است که پیامبر (ص) گفته و یا انجام داده است، حتی اگر ما همه اصحاب را عادل فرض کنیم که به درستی گفتارشان اطمینان

باشد. توضیح این که ما خود، آن حدیث را از شخص صحابی نشنیده‌ایم و او خود در کتابی حدیث را ثبت نکرده است. و تنها يك راوی از او روایت کرده است و از روی آن روایت راوی دیگری تا این که حدیث با واسطه يك سلسله طولانی از راویان به ما رسیده است. پس اگر علمای حدیث به تمام راویانی که نامشان در آن سلسله آمده است، اطمینان کنند، باز هم نتیجه بیشتر از حد گمان نخواهد بود، زیرا توثیق افراد توثیق کننده نسبت به بیشتر راویان، نه از روی مشاهده بلکه از راه شنیدن و نقل از دیگران است.

علاوه بر همه اینها اعتقاد به عدالت همه صحابه غیر منطقی است. توضیح این که جمع زیادی از ایشان (مانند معاویه، عمرو بن عاص، سمرة بن جندب، نعمان بن بشیر، مغیره بن شعبه، ولید بن عقبه، عبد الله بن ابی سرح، بلکه طلحه و زبیر و دیگران) به خاطر رسیدن به حکومت و یا به انگیزه هدفهای دنیایی و یا خصومت‌های شخصی، یا خود در خون مسلمانان فرو رفتند و یا به کسانی کمک کردند که آنان در خون مسلمانان غرق شدند. و بعضی از ایشان (مانند ابو هریره) بیشترین روایت را از پیامبر (ص) نقل کرده‌اند بعدی که در مجموع احادیث او-علی رغم کوتاهی مدت مصاحبت او با پیامبر (ص) و طول مدت مصاحبت دیگر اصحاب- بیشتر از مجموع روایاتی است که دیگر اصحاب نقل کرده‌اند.

اندکی پیش در همین فصل گذشت، پیامبر (ص) در احادیث صحیحه مستفیضه‌ای که هر دو شیخ (بخاری و مسلم) نقل کرده‌اند، خبر داده است تعدادی از اصحابش پس از وی دست به

آشوب خواهند زد، و او در روز قیامت به آنان دستور خواهد داد که به جهنم بروند، در روز رستاخیز از ایشان بیزاری خواهد جست.

علاوه بر اینها اختلاف علمای حدیث است در توثیق راویانی که نامشان در سلسله سندها آمده است، عالمی يك راوی را توثیق می‌کند و عالم دیگری همان راوی را تضعیف می‌کند. به علاوه این که ما نباید فراموش کنیم که همان شخص مطمئن از راویان هم در معرض خطا و فراموشکاری است.

البته يك صحابی بزرگ هم ممکن است حدیثی نقل کند و در حالی که معتقد به درستی روایت خویش است و سخن پیامبر (ص) را نیز بخوبی درك کرده باشد در عین حال نسبت به دریافت آنچه شنیده است اشتباه کند. مسلم در صحیح خود نقل کرده است که عمر بن الخطاب به صهیب گفت، پیامبر (ص) فرموده است:

«مرده به سبب گریه شخص زنده عذاب می‌شود» و او به دخترش حفصه نقل کرد که پیامبر (ص) گفت: «مرده را به سبب گریه خانواده‌اش عذاب می‌کنند». (یا به سبب گریه بعض افراد خانواده‌اش) و پسرش عبد الله نیز مثل همان روایت را نقل کرده است. وقتی روایت عمر و پسرش را برای عایشه نقل کردند، او گفت: نه به خدا قسم، پیامبر (ص) نگفته است که مرده را به دلیل گریه کسی عذاب می‌کنند. و لیکن او فرمود: «خداوند بر عذاب کافر به سبب گریه خانواده‌اش می‌افزاید. و البته خداست که می‌خنداند و می‌گریاند. و هیچ کس بار گناه دیگری را بر دوش

نمی‌کشد.» و هنگامی که گفته عمر و پسر او را برای او نقل کردند، گفت برای من از کسانی صحبت می‌کنید که نه دروغگو بودند و نه به دروغ نسبت داده شده‌اند، و لیکن شنوایی خطا پذیر است^(۲۳). و در روایتی آمده است وقتی که او شنید فرزند عمر این حدیث را نقل می‌کند، گفت: «و آیا! در حقیقت او گفته است: که به سبب خطا و گناهش وی را عذاب می‌کنند و خاندانش بر او می‌گیرند.» و عایشه حدیث دیدار پیامبر (ص) ، پروردگارش را در شب معراج، رد کرده است، همان روایتی که بخاری و مسلم از عامر بن مسروق روایت کرده‌اند که به عایشه گفت: ای مادر آیا محمد پروردگارش را دید؟ او در جواب گفت: از حرف تو مو بر تنم راست شد: موضع تو نسبت به آن سه کجاست، کسی که به شما آن حدیث را گفته است دروغ گفته؟ هر کس به تو گفته است که محمد پروردگارش را دیده است دروغ‌گوست، سپس تلاوت کرد: «او را چشمها نمی‌بیند و او چشمها را می‌بیند و اوست مهربان دانا...» و در صحیح مسلم آمده است: و من تکیه داده بودم پس نشستم و گفتم: «آیا خداوند نگفته است: بار دیگر او را دید؟ پس جواب داد: من نخستین کسی هستم که این را از پیامبر خدا (ص) پرسیدم و گفتم ای رسول خدا آیا تو پروردگارت را دیدی؟ فرمود: نه، بلکه جبرئیل را در حال فرود آمدن دیدم»^(۲۴). و معنای آن مطالب، این است که ما جز اندکی از سنتها چیزی نمی‌دانیم و آن مقداری را که به آنها آشناییم از راه احادیث متواتر است. و احادیث متواتره بسیار اندکند. اما از بخش مهم باقی مانده سنتها ما شناخت کامل نداریم زیرا منابع صدور در این بخش از سنت، خبرهای واحد

است. خبر واحد-اگر هم درست باشد و تمام روایانش مورد وثوق باشند- ما را به بیش از شناختی مظنون نمی‌رساند.

طبیعی است که ما باید به این قبیل احادیث عمل کنیم زیرا که از ظاهر بعضی آیات قرآن استفاده می‌شود که عمل به این قبیل احادیث جایز و یا واجب است. و لیکن-علی رغم لزوم عمل به این احادیث، اگر آن احادیث مطابق با واقع نباشند ما در پیشگاه خدا معذوریم-چون هدف رسالت اسلامی این است که ما به سنتهای واقعی عمل کنیم نه به سنتهای مظنون. و هدف نهایی رسالت این است که ما مطابق تعلیمات قرآن و آنچه مقصود اصلی آن است عمل کنیم، نه آن که مطابق آنچه احتمالا مقصود آن باشد. زیرا سنت مظنون و مخالف با روایت، نمی‌تواند ما را از گمراهی نجات دهد. بلکه در مواردی ما را به گمراهی نیز می‌کشاند. و گمراهی چیزی جز مخالفت با واقع نیست. در حالی که هدف پیامبر (ص) آن بود که برای امت وسیله‌ای بعد از خود باقی گذارد تا آنها را از گمراهی نجات بخشد.

روایت شده است که پیامبر خدا (ص) در حجة الوداع-این روایت را کتابهای «صحاح» نقل کرده‌اند-فرمود: «همانا من در میان شما کسی (یا چیزی) را می‌گذارم، اگر شما به آن چنگ بزنید هرگز گمراه نمی‌شوید: کتاب خدا و عترتم، خاندانم» و در حدیث مرسلی از موطا مالك نقل شده است و ابن هشام آن را روایت کرده است که پیامبر (ص) در حجة الوداع گفت: «...ای مردم به گفتارم توجه کنید، زیرا که من وظیفه‌ام را انجام دادم، من در بین شما چیزی را باقی گذاردم که اگر به آن چنگ بزنید هرگز گمراه

نمی‌شوید: چیزی روشن، که عبارت از کتاب خدا و سنت پیامبر
(ص) اوست...» (۲۵)

این هر دو روایت دلالت دارند بر این که هدف نهایی پیامبر (ص) در امان داشتن امت از گمراهی بوده است، دلالت روایت اول روشن است و خیلی ساده می‌شود آن را درك کرد. هرگاه اعضای خاندان پیامبر محیط به تاویل قرآن و آشنا به سنتهای پیامبر (ص) باشند-چنان که بودند- و مردم در باره تفصیل و توضیح امور شرعی و تاویل قرآن به ایشان مراجعه کنند این امت از گمراهی در امان خواهند بود زیرا حق را آشکارا می‌شناختند.

اما روایت دوم، اگر از نظر سند درست باشد، درك آن نیاز به مقداری دقت و توجیه دارد، تا این که مضمون آن قابل درك شود، زیرا آن از دو موضوع سخن می‌گوید: یکی لزوم پیروی از قرآن و سنت پیامبر خدا (ص)، و دومی این که پیروی از آنها موجب ایمنی مسلمانان از گمراهی است. و لیکن پیروی از کتاب و سنت وقتی باعث ایمنی از گمراهی است که مقاصد قرآن و سنت بطوری که هست، دانسته شود. اما پیروی از چیزی به احتمال این که معنی کتاب و یا به این گمان که مقصود اصلی سنت است، موجب ایمنی از گمراهی نمی‌شود. زیرا بی‌تردید، دانستن واقعیات قرآن و سنت موجب وحدت مسلمانان است برای این که واقعیت در مورد هر حکمی از احکام خدا یکی است نه متعدد و مختلف. و به این دلیل است که مسلمانان در پیروی از هر آیه‌ای که معنایش واضح است و هر سنتی که روشن است، اتفاق نظر دارند. و لیکن گاهی ظاهر يك آیه با ظاهر

آیه دیگری برخوردار دارد و نیاز به تاویل این یا آن آیه پیدا می‌شود، و در نتیجه همین تاویلهاست که اختلاف پیدا می‌شود و تمام این تاویلها هم ظنی است. و هر دسته‌ای همان تاویلی را که خود کرده است انتخاب می‌کند و هیچ يك از مضمون این تاویلها با مقصود اصلی آن دو آیه هماهنگی ندارد.

با این که قرآن صدورش (از مصدر جلال) قطعی است و چیزی که باعث بطلان آن شود-نه از قبل و نه پس از این-نخواهد آمد، اما جریان احادیث خیلی مشکلتر است زیرا تنها صدور اندکی از آنها روشن است، و اکثریت مطلق احادیث ظنی است. و هنگامی که سنتها، ظنی الصدور و یا از نظر دلالت مظنون باشند، دیگر هیچ تضمینی برای رسیدن به واقع وجود ندارد. و موقعی که این سنتهای مظنون با هم هماهنگی ندارند نتیجه آن، اختلاف نظرها و فتواها است. و آن نظری که با سنت واقعی هماهنگ است در آن میان شناخته نمی‌شود. و این جا وسیله‌ای برای ایمنی از گمراهی وجود ندارد حتی در آن صورتی که ما تصمیم خالصانه گرفته باشیم که به سنت چنگ بزنیم. پس گمراهی همان ناهماهنگی با واقعیت است، و موقعی که نظرها مختلف شد، بعضی از آنها-حداقل-با واقع ناهماهنگ خواهند بود، زیرا که واقع، مختلف و گوناگون نیست و هیچ گاه راست و درست، با راست و درست دیگر ناهماهنگ نمی‌شود. و اختلاف نظرهای دینی، به طور معمول، به اختلاف و تجزیه امت و از هم پاشیدن وحدت آن می‌انجامد. و تمام اینها گمراهی است. و بیشتر اوقات اختلاف نظرهایی در مورد تاویل قرآن و پذیرفتن

احادیث ناهماهنگ، منتهی به کشتار و ریختن خونها شده است، و تاریخ خود گواه بر این مطلب است. و حتی اگر دو حدیث در ظاهر خود اختلافی نداشته باشند بلکه در موردی تنها يك حدیث موجود باشد ولی این حدیث از نظر صدورش نامعلوم باشد، باز هم تضمینی در مقابل گمراهی-در صورتی که بخواهیم با خلوص به سنت چنگ بزنیم-وجود ندارد.

آری پیامبر (ص) به مقتضای این حدیث به ما خبر می‌دهد که هرگاه به قرآن و سنتهای پیامبر (ص) چنگ بزنیم از گمراهی در امان خواهیم بود. و لیکن او برای ما قرآن را با آیات مشخص نوشته شده باقی گذاشته است. اما سنت خود را به صورت مدون برای ما نگذاشته است و تا وقتی که نامشخص باشد نمی‌تواند تضمینی در مقابل گمراهی محسوب شود.

مذاهب متعدد اسلامی دلیلی عینی است بر این که قرآن و سنتهای مظنون نمی‌توانند باعث ایمنی امت از قید گمراهی شوند. رؤسای این مذاهب علی‌رغم این که در فتوای خود بر کتاب و سنت اعتماد دارند، هماهنگ نیستند. و اگر هماهنگ بودند که چند مذهب نمی‌شدند، بلکه يك مذهب بیش نمی‌بود. و با اختلاف مذاهب، اختلاف در میان مسلمانان پیدا شد، و بیشتر اوقات اختلاف به دو گانگی و دشمنی بلکه به کشتار انجامید، و هر فرقه‌ای خون فرقه دیگر را حلال شمرد. پس ایمنی از گمراهی (که پیامبر (ص) وعده داده بود) چه شد؟ اما پیامبر (ص) جز سخن راست نمی‌گوید. پس ناگزیر مقصودش از سنتها، آن سنتهایی است که از نظر دلالت و یا سند معلوم است نه مورد

شك و ظن. و چون این سنتها برای مسلمانان نامعلوم بود، ناگزیر برای امت خود وسیله‌ای باقی گذاشت تا امت (در صورتی که بخواهد) بدان وسیله بتواند سنتهای پیامبر (ص) را بطور یقین بشناسد، و نیز بتواند به وسیله آن، معانی قرآن را بر مبنای مقصود اصلی آن، درك کند. و منطقی است که این وسیله، باید شخصی آشنا با تاویل قرآن و آگاه به سنتهای نبوی باشد و در تعلیم امت جانشین پیامبر (ص) باشد، تا آنچه را که از سنتها و از معانی کتاب خدا نیاز دارند به ایشان بیاموزد. و آیا ممکن است که انتخاب وسیله‌ای برای دست‌یافتن بر آن شخص آگاه مورد نظر باشد؟ هرگز این امت با انتخاب نمی‌تواند، بر فرد دانا‌ی مورد نظر دست‌یابد، زیرا امت می‌تواند رهبری را به شخص دلخواه خود بسپارد، و لیکن نمی‌تواند آن رهبر را به کتاب و سنتها آگاه و دانا سازد. پس انتخاب امت، باعث تغییر شخصیت منتخب نمی‌شود و او را اگر نادان باشد، دانا نمی‌کند، و هر گاه جز اندکی از کتاب و سنتها را نداند، علم او را به کتاب و سنتها کامل نمی‌سازد. و معنای آن سخن این است که ضرورت منطقی ایجاب می‌کند که پیامبر (ص)، هر گاه می‌توانست فرد آموزگار دانایی از این نوع را پیدا کند که اطمینان بر انجام تکلیفی بس مهم را داشته باشد، چنان شخصیتی را برای امت خود انتخاب کند، و این کار را به انتخاب انتخابگران واگذار نکند. و ما حق داریم که به این مطلب یقین داشته باشیم، زیرا امت پس از پیامبر (ص) داناترین شاگردان او را به رهبری خود انتخاب نکرد.

پی‌نوشتها:

- ۱-سوره نساء (۴) آیه ۶۳.
- ۲-سوره احزاب (۳) آیه ۶.
- ۳-سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۹.
- ۴-سوره هود (۱۱) آیه ۱۱۶.
- ۵-سوره مائده (۵) آیه ۴.
- ۶-سوره حج (۲۲) آیه ۴۲.
- ۷-این آیه مبارکه در سوره توبه (۹) آیه ۳۳ و سوره صف (۶۱) آیه ۹ آمده است و آخر آیه به جای «کافرون»، «مشرکون» ذکر شده است.م.
- ۸-ج ۳ ص ۵۶.
- ۹-ج ۳ ص ۴۸۹.
- ۱۰-ج ۲ ص ۶۴۲.
- ۱۱-ج ۲ ص ۲۰۴.
- ۱۲-سوره نساء (۴) آیه ۱۲۵.
- ۱۳-سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۴.
- ۱۴-سوره مائده (۵) آیه ۱۱۷.

۱۵-سوره مائده (۵) آیه ۸.

۱۶-فخر رازی (در تفسیر خود) نقل کرده است که ابن کثیر و حمزه و عاصم، به جر خوانده‌اند. نافع و ابن عامر و عاصم (بنا به روایتی) به نصب قراءت کرده‌اند. شیخ محمود شلتوت در کتاب خود (تفسیر القرآن الکریم) در شرح سوره مائده ص ۲۱۸ (از انتشارات دار القلم) آن را از فخر رازی نقل کرده است.

۱۷-سوره فاطر (۲۵) آیه ۸.

۱۸-سوره قصص (۲۸) آیه ۵۶.

۱۹-سوره تکویر (۸۱) آیه ۲۹، سوره انسان آیه ۳۰.

۲۰-سوره رعد (۱۳) آیه ۱۱.

۲۱-سوره نجم (۵۲) آیه ۴۰، ۳۹.

۲۲-سوره نساء (۴) آیه ۶۳.

۲۳-ج ۶ ص ۲۳۰-۲۳۲.

۲۴-الاضواء علی السنة المحمدية، اثر استاد محمد ابوریه چاپ سوم ص ۷۴-۷۵.

۲۵-السیره النبویه ابن هشام ج ۲ ص ۶۰۴.

فصل سی و سوم

آیا آنچه باید بشود، شد؟...

در فصل پیش راجع به آنچه سزاوار بود در باره خلافت، صحبت کنیم، صحبت کردیم. و گفتیم، در صورتی که ممکن نباشد، حکومتی با تعیین پیامبر (ص) به وجود آید، علی رغم مشروع بودن حکومت انتخابی شایسته-تا وقتی که ایجاد حکومتی بر مبنای عهدی از جانب پیامبر (ص)، میسر شود-نباید چنان حکومتی به وجود آید. و یاد آور شدیم که مبنای اعتقاد ما بر این است که شایسته بود پیامبر (ص) در زمان حیات خود برای امتش کسی را انتخاب کند تا پس از رحلت آن بزرگوار، امت را رهبری کند سه عامل است:

(۱) طبیعت قوانین اسلامی با انتخاب سازگار نیست، زیرا آن قوانین اصلاحی است و با خواست مردم سازش ندارد. و سزاوار نیست که بنیانگذار دولت، صاحب آن قوانین اصلاحی، انتخاب جانشین خود را به گزینش مردم و یا حزبی واگذار کند، بلکه شایسته است که خود هر کسی را بهترین عضو حزب خود می بیند به جانشینی خویش برگزیند.

(۲) این امت خطرها و آشوبهایی در پیش دارد تا ایمان افراد مؤمن آزموده شود و پیامبر (ص) آن را می دانسته است. و از آن رو انتظار می رفت که ناخدایی برای کشتی امت انتخاب کند تا او را در امواج آن فتنه ها رهبری کند و امر رهبری آن را به دست انتخاب مردم رها نکند.

(۳) این امت پس از پیامبر (ص) در مورد تاویل قرآن و شناخت سنت‌های پیامبر (ص) به مرجعی نیاز دارد، زیرا پیامبر (ص) تفسیری برای قرآن به صورت نوشتار و سنت‌هایی تدوین یافته به جا گذاشت. و دست‌یافتن بر مرجعی که آگاه به مقاصد قرآن-چنان که هست- و به حقایق سنت‌های نبوی، باشد، با انتخاب ممکن نیست زیرا انتخاب اصحاب شخصی را، باعث تغییر شخصیت فرد انتخاب شده نمی‌شود. و اگر او دانا نباشد او را دانای کامل نمی‌سازد. و امت جز با تعیین پیامبر (ص)، بر مرجعی از این نوع نمی‌رسد زیرا که پیامبر (ص) داناترین اصحاب خود را می‌شناخت. و حق دارد کسی بگوید که تمام آنچه را که ملهم از سه عامل یاد شده است این است که انتظار می‌رفت پیامبر (ص) شخص معینی را که همه شایستگی‌های لازم را برای رهبری امت می‌داشت تعیین می‌کرد. ولیکن ثابت نشده است [حداقل برای دسته‌ای] که آنچه انتظار می‌رفت، اتفاق افتاده است. پس آیا تعیینی از جانب پیامبر (ص) وجود داشته است؟ و ما این فصل را برای پاسخ دادن به این سؤال منعقد کرده‌ایم، که خود به دو سؤال تقسیم می‌شود:

الف- آیا در بین اصحاب پیامبر (ص) کسی بود که تمام این شایستگی‌ها را با آگاهی کامل به تعلیمات نظام شریعت داشته باشد؟

ب- در صورتی که شخصی از این قبیل در میان اصحاب بوده است، آیا پیامبر (ص) او را تعیین کرده یا نه؟

و ما پاسخ این دو سؤال را در چند بیان پیامبر (ص) می‌یابیم که آن بزرگوار در موارد مختلف ایراد فرموده است:

علی (ع) دروازه شهر علم پیامبر (ص) است

پیامبر (ص) امت‌خود را از وجود مردی آگاه ساخت که داناترین فرد به علم پیامبر (ص) بود، و به امت اعلام کرد که هر گاه بخواهند به علم پیامبر خدا (ص) دسترسی پیدا کنند، باید از دست این شخص آگاه بگیرند. پس فرمود (این روایت را ابن عباس نقل کرده است): «من شهر علمم و علی (ع) دروازه آن شهر است. پس هر کس علم می‌خواهد باید از آن در وارد شود.» و یا گفت: «بدانید هر کس آهنگ آن شهر را دارد پس باید از آن در وارد شود» و جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «منم شهر علم و علی (ع) دروازه آن شهر است، پس هر کس قصد علم دارد باید از آن در بیاید.»^(۱) و ما می‌بینیم که پیامبر (ص) در این بیان خود به مسلمانان دو چیز را اعلام فرموده است: نخست این که آن دانایی که امت نیازمند به اوست، وجود دارد، و علی بن ابی طالب (ع) همان داناست.

دوم آن که اگر امت بخواهند با علمی که نزد پیامبر خدا (ص) ، شهر علم، وجود داشت آشنا شوند، راهی که آنان را به آن شهر برساند موجود است. و آن علی (ع) در آن شهر است. و طبیعی است که بر مسلمانان لازم است تا آهنگ رسیدن به آن شهر کنند. و درخواست دانش و راهنمایی از علی (ع) از واجبات ایشان بلکه مهمترین واجب است. برای این که علم، مقدم بر

عمل است. و برای این که عمل مسلمانان، باید موافق با تعالیم پیامبر (ص) باشد. و از طرفی مطابق بودن عمل با تعالیم نبوی متوقف بر شناخت آنهاست. و احادیثی که دلالت دارند بر این که علی (ع) دروازه شهر علم است، تنها احادیثی نیستند که دلالت بر برتری علی (ع) در علم و دانش خود بر دیگر اصحاب دارند. بلکه جز آن، احادیث بسیاری وجود دارد که بعضی از آنها را در پیش نقل کردیم و تمامی آنها دلیل بر این مطلبند. و تنها حدیث ام سلمه همسر پیامبر (ص) از میان آن همه احادیث تو را کافی است، او گفت از پیامبر (ص) شنیدم، می فرمود: «علی (ع) با قرآن و قرآن با علی (ع) است. هرگز از هم جدا نمی شوند تا کنار حوض کوثر به سوی من باز گردند»^(۲). و حاکم به سند خود از حسن و او از انس بن مالک نقل کرده است که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: «پس از من تو برای امتم در هر موردی که اختلاف داشتند، بیانگری.» و او اضافه می کند که این حدیث، با همان قید و شرط بخاری و مسلم، حدیثی صحیح است^(۳). و ترمذی نیز در صحیح خود حدیثی را از علی (ع) نقل کرده است که در آن آمده است، پیامبر خدا (ص) فرمود: «خدا علی را مورد لطف خود قرار دهد. بار خدایا حق را هر جا که هست بر محور او بگردان»^(۴) و ابو نعیم به سند خود از ابن مسعود نقل کرده است که او گفت: «براستی که قرآن بر روی هفت حرف نازل شد، و در میان آنها حرفی نیست مگر این که ظاهری دارد و باطنی. هم علم ظاهر و هم علم باطن در نزد علی بن ابی طالب است»^(۵).

و امام احمد روایت کرده است که پیامبر (ص) به دخترش زهرا (ع) فرمود: «و آیا نمی‌خواهی که همسرت نخستین مسلمان از امتم و داناترین و شکیباترین ایشان باشد؟»^(۶) و حاکم به سند خود از قیس بن ابو حازم نقل کرده است که او از سعد بن ابی وقاص شنید به مردی از اهل شام که به علی دشنام می‌داد، گفت: «ای فلان! به چه علت علی را دشنام می‌دهی؟ آیا او نخستین مردی نبود که اسلام آورد؟ و آیا او اولین کسی نبود که با پیامبر خدا (ص) نماز گزارد؟ آیا داناترین مردم نبود؟... سپس سعد گفت: بار خدایا این شخص ولیی از اولیای تو را دشنام داد. تا این گروه پراکنده نشده‌اند قدرت خود را بر آنها بنمایان. پس آن مرد شامی از پشت مرکبش روی سنگها افتاد و مغزش شکافت و مرد»^(۷). طبیعی است که کسی امکان دارد بگوید این احادیث، تنها دلالت بر این دارند که علی (ع) رهبر در امور شریعت و آشنای به کتاب خدا و سنتهای پیامبر (ص) است. و لیکن دلیل بر رهبری سیاسی و حکومتی او نمی‌شوند در نتیجه به خلافت او دلالت ندارد.

اما بی‌اساس بودن این اعتراض موقعی آشکار می‌شود که ثابت کنیم هدف پیامبر (ص) از این گفتار، تنها هدایت امت و آشنا ساختن ایشان با راهی است که او ضامن استواری و پیروی آن از معانی اصلی قرآن و حقایق سنتهای نبوی است. پس امت هرگز نمی‌تواند از آن راه حرکت کند در صورتی که سرپرستی امور مسلمانان به دست غیر آن امامی باشد که پیامبر (ص) او

را امین بر علم و شریعت خود دانسته و او را در هدایت مسلمانان قرار داده است.

براستی که پیمودن مسلمانان این راه را متوقف بر توجه مثبت ایشان تنها به سمت آن کسی است که پیامبر (ص) امین شمرده است نه دیگران. و آنچه در تاریخ روی داد، گواه بر آن است. آنچه از علی (ع) و اهل بیت پیامبر (ص) روایت کرده‌اند در مقایسه با آنچه از دیگر صحابه، یعنی کسانی که از نظر دانش و آگاهی قابل مقایسه با او نبودند، نقل کرده‌اند، بسیار بسیار اندک است! و ما به تفصیل در آن مورد به هنگام سخن از احادیث ثقلین صحبت خواهیم کرد علاوه بر آن که بیانات دیگری وجود دارد که بیشتر بر منظور ما دلالت دارند از آن جمله رویدادهای پیش از هجرت و رویدادهای پس از هجرت است که بیشتر آنها در پیرامون تبلیغ توده‌ها و متوجه به اجتماعاتی از مردم بوده است.

پی‌نوشتها:

۱- حاکم آن را در ج ۳ ص ۱۲۷ مستدرک خود نقل کرده است و ابن جریر آن را روایت کرده و صحیح شمرده است (کنز العمال ج ۱۵ ص ۱۳ حدیث شماره ۳۷۸-۳۷۹) و این حدیث میان مسلمانان مشهور است.

۲- المستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۲۴.

۳- المستدرک حاکم ج ۳ ص ۱۲۲.

۴- ج ۵ ص ۲۹۷.

۵- حلیة الاولیاء ج ۱ ص ۶۵ (فیروز آبادی نیز در فضائل الخمسة نقل کرده است) .

۶- المسند ج ۵ ص ۲۶.

۷- المستدرک ج ۳ ص ۴۹۹.

فصل سی و چهارم

حدیث مشورتی یوم الدار

پیامبر (ص) سه سال پس از آغاز دعوت اسلام، اعلان فرمود، که علی (ع) برادر، وزیر، وصی و جانشین اوست، و آنچه مورد انتظار عقل سلیم در آن باره بود انجام داد. زیرا پیامبر (ص) نیاز به وزیری نیرومند، و یآوری داشت تا او را در گسترش رسالت و ساختن دولت مورد انتظاری که ارکانش بر پایه‌های آن رسالت استوار می‌شد کمک کند. این امر در تاریخ نبوت‌های گذشته، سابقه داشته است که موسی از خداوند درخواست کرد تا برادرش هارون را به عنوان وزیری از خاندان خودش قرار دهد. و وزیری که توان مقابله با خطرها را در کنار رسول خدا (ص) داشته باشد شایستگی دارد تا بهنگام بروز حادثه‌ای برای پیامبر (ص) نایب و خلیفه و جایگزین او گردد. و به این ترتیب پیامبر (ص) در آن شرایط دشوار آن تصمیم را که ممکن بود برای ادامه رسالت و گسترش آن بگیرد- به جای این که سرنوشت رسالت را به دست تصادف بسپارد- گرفت. و شاید خواننده به خاطر بیاورد که ما در فصل

پنجم راجع به آنچه پیامبر (ص) -سه سال پس از آغاز رسالت به امر پروردگار انجام داد- هنگامی که مامور شد تا خویشان نزدیکش را در روز نزول آیه زیر، بیم دهد- سخن گفتیم: «و خویشاوندان نزدیک خود را بیم ده، و برای پیروان با ایمانت فروتنی کن، و اگر نافرمانی تو را کردند بگو همانا من از آنچه انجام می‌دهید بیزارم»^(۱) آن روز پیامبر خدا (ص) فرزندان عبد المطلب، افراد خویشاوند نزدیک خود را که در آن روز به سی یا چهل تن می‌رسیدند، به مهمانی که در آن اندکی طعام و شیر بود، دعوت کرد. پس خوردند و آشامیدند از آن خوردنی و نوشیدنی اندک، تا سیر و سیراب شدند. و هنگامی که فرصت دست داد، پس شروع به سخن کرد، و فرمود (امام علی (ع) این روایت را نقل کرده است): «ای فرزندان عبد المطلب، به خدا سوگند که من جوانی را در میان عرب سراغ ندارم که برای فامیل خود آورده باشد، بهتر از آنچه که من برای شما آورده‌ام. براستی که من خیر دنیا و آخرت را برایتان آورده‌ام. و خدایم به من فرمان داده است که شما را دعوت کنم. پس کدام یک از شما مرا در این امر یاری می‌کند تا این که برادر، وصی و خلیفه من در میان شما گردد؟ پس همه آن مردم ساکت ماندند. من عرض کردم: ... من شما را در آن کار یاری می‌کنم ای پیامبر خدا (ص). پس دست به گردن من انداخت، و گفت: این برادر، وصی و خلیفه من در میان شماست، حرف او را بشنوید و از او اطاعت کنید. پس مردم از جا بلند شدند در حالی که می‌خندیدند و به ابو طالب می‌گفتند: «به تو امر کرد تا از پسرت حرف شنوایی داشته باشی و فرمان او را ببری.»

این حدیث را طبری در تاریخ خود (ج ۲ ص ۲۱۶) آورده است. و ابن اثیر آن را در تاریخ «الکامل» خود (ج ۲ ص ۲۱)، ابو الفدا در تاریخ خود (ج ۱ ص ۱۱۶) و خازن علاء الدین بغدادی در تفسیر خود (ص ۳۹۰) و سیوطی در جمع الجوامع (ج ۶ ص ۳۹۲) به نقل از طبری، و در صفحه ۳۹۷ از حافظان ششگانه: ابن اسحق، ابن جریر، ابن ابی هاشم، ابن مردویه، ابو نعیم و بیهقی نقل کرده‌اند. و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۳ ص ۲۵۴) و محمد حسین هیکل در («حیات محمد» چاپ اول ص ۱۰۴) آورده‌اند (۲).

در فصل پنجم به تفصیل از اهمیت مضمون این حدیث سخن گفتیم، و اکنون نمی‌خواهیم بگوییم که این حدیث دلیل بر آن است که پیامبر (ص) به وسیله نور الهی آینده مورد انتظارش را می‌دید که آن دعوت میمون در همه جای دنیا گسترش یافته و دولتی بر اساس قوانین آن رشد کرده است و صاحب دعوت که زمامدار امت شده ناگزیر از تعیین جانشین و خلیفه‌ای برای خویش است و لازم است از آن خلیفه مانند شخص صاحب رسالت اطاعت کنند. و برای همین است که به مردم می‌گوید: «گوش به فرمان او باشید و از او اطاعت کنید» پس او همچون يك رئيس، قدرتمند است. اما آنچه به عنوان يك بحث در پیرامون مدلول و معنای حدیث گفته می‌شود این است که حدیث دلالت دارد بر این که علی (ع) خلیفه پیامبر (ص) در میان فرزندان عبد المطلب است ولیکن دلالت ندارد بر این که او خلیفه پیامبر است در میان غیر فرزندان عبد المطلب، و دلالت ندارد بر

این که خلیفه برای تمام مسلمانان است. نادرستی این حرف روشن است، زیرا خلافت قابل تجزیه نیست تا این که پیامبر (ص) دو خلیفه داشته باشد، یکی از آنها برای بنی هاشم و دیگری برای بقیه مسلمانان. پس خلیفه، برای همه مسلمانان خلیفه است، زیرا که پیامبر (ص) سرپرست تمام مسلمانان بود و خلیفه او نیز چنان خواهد بود.

البته مسلمانان در باره خلافت دو دسته‌اند: اکثریت معتقدند که پیامبر (ص) کسی را به جانشینی خود تعیین نکرده است و اقلیتی می‌گویند که آن بزرگوار علی بن ابی طالب (ع) را جانشین خود قرار داد. و در این مورد گروهی وجود ندارد که بگوید، پیامبر (ص) خلیفه‌ای برای خود میان خاندان خود گذاشت و دیگر مسلمانان را بدون تعیین خلیفه رها کرد. و اگر کسی را به عنوان خلیفه تعیین کرده است پس در میان همه پیروانش خلیفه اوست. و پیامبر (ص) کسی نبود که دعوت به امتیاز قبیله‌ای کند تا برای خاندان خود خلیفه‌ای تعیین کند و دیگر مسلمانان را بدون زمامدار واگذارد. و پیامبر (ص) به طبع رسالت خود بیشتر مسؤول سرنوشت تمام امت خود می‌باشد، تا سرنوشت خانواده خود. منطقی نیست که برای خاندان خود يك مرجع دینی به عنوان نماینده خود تعیین کند تا جایگزین وی در میان ایشان شود و میلیونها تن از پیروانش را بدون مرجع و زمامدار رها کند. و مایلم که پیش از پایان سخن، در پیرامون این حدیث، اندکی به همراه خواننده درنگ کنیم تا با یکدیگر پیرامون اهمیت محتوای حدیث بیندیشیم:

آخرین پیامبر خدا، کودکی را که عمرش از سیزده سال نمی‌گذرد- پس از این که آن کودک به او وعده می‌دهد که در آینده وزیر در پیشبرد هدفهای خطیر او گردد، برادر، وصی و جانشین خود، می‌خواند.

اولاً: وعده دادن کودکی در آن سن به پشتیبانی در کاری بزرگ همچون امر رسالت که در گرو آینده‌ای پر خطر از این نوع است چه ارزشی دارد؟

گیرم که کودکی در موضوع مهمی نسبت به آینده‌ای دور به تو وعده داد، چگونه ممکن است که تو به وعده او اعتماد کنی؟ و قول طفلی که ممکن است عقیده‌اش و موضعش در خلال روزها و بلکه ساعتها تغییر کند، چه ارزشی دارد؟

ثانیاً: چگونه پیامبر (ص) می‌تواند از شایستگی و تقوا و توانمندی او برای رهبری در آینده زندگیش، آگاه شود، در حالی که او هنوز در سیزده سالگی به سر می‌برد؟ زندگی يك کودک سال به سال دگرگون می‌شود. و ممکن است همان کودکی که در ابتدا صالح به نظر می‌رسد، در روزگار جوانی و مردی تغییر کند (و خلق و خوی او فاسد گردد). و ممکن است که يك کودک بدخو به نظر برسد ولی در سن مردی، از بهترین و شایسته‌ترین مردم شود. اما برای هیچ کسی ممکن نیست که از آینده کودکی بطور یقین آگاه باشد، زیرا که علم آن تنها در نزد علام الغیوب است.

و از آن رو من معتقدم که پذیرش پیامبر (ص) پیمان با علی (ع) خرد سال را برای کاری در جهت پیروزی رسالت و قبول کردن او

این وعده را با تمام اهمیتش و دادن این همه مقامها به او لازمه برادری، جانشینی و خلافت علی (ع) و اطلاع روشن در مورد آینده آن بزرگوار و برتری علمی، پارسایی، دلاوری، و دانش او نسبت به سایر مسلمانان، است. و پیامبر (ص) به عنوان يك انسان امکان نداشت چنان آینده‌ای را ببیند. و تنها با اتکای به وحی از جانب خدا آن را مشاهده کرده است. و مقامهای والایی که به او داده شده است، تنها به دستور خدا بوده است و به عنوان پاداشی از جانب خدا برای علی نسبت به وعده کمکی که داده بود، خداوند آگاه بود که او با اخلاصی بی نظیر به وعده خود وفا خواهد کرد. و همه اینها دلیل بر آن است که علی (ع) از همان دوران کودکیش برتر از تمام مردان بود. و از آن رو خدای علام الغیوب او را به جانشینی پیامبرش برگزید. و دلیل درستی این حدیث و اهمیت محتوای آن، مطابقت آن با حدیث منزلت است که ما در صفحه‌های بعد از آن سخن خواهیم گفت و آن در نزد دانشمندان اسلامی از معتبرترین احادیث است.

پی‌نوشتها:

۱-سوره شعرا (۲۶) آیه ۲۱۵-۲۱۶.

۲-مرحوم علامه امینی در ج ۲ ص ۲۷۹-۲۸۰ در کتاب معروف خود «الغدیر» نقد و بررسی کرده است.

فصل سی و پنجم

حدیث منزلت

در صفحه‌های پیش گفتیم که پیامبر (ص) در روز بیم دادن به خویشاوندان نزدیک خود در مقابل سی یا چهل مرد از فرزندان عبدالمطلب، اعلام فرمود که علی (ع) را پس از خود به پاداش وعده‌ای که او به پیامبر (ص) داده است تا در هدف وی او را یاری کند، به برادری، جانشینی و خلافت خود، انتخاب کرده است. و این رویداد، سه سال پس از آغاز نبوت و ده سال پیش از هجرت بود. و ما در فصل پیش روشن ساختیم که پیامبر (ص) با عملش روز بیم دادن خویشاوندان، خواسته بود تا پا جای پای موسی (ع) بگذارد آن گاه که از پروردگارش درخواست کرد و گفت (بطوری که قرآن برای ما نقل می‌کند) :

«و برایم وزیری از خاندانم قرار بده، برادرم هارون را، پشتم را به وسیله او محکم ساز، و او را شریک در کار من قرار ده...»^(۱) .

و پیامبر (ص) که در روز هشدار به خویشاوندان، مقابل سی و یا چهل تن از فرزندان عبدالمطلب آن حدیث را بیان فرموده بود، نوزده سال پس از آن روز، سخنی مانند آن را در برابر هزاران مسلمان در حمله تبوک بیان فرمود.

در ماه رجب سال نهم هجری پیامبر (ص) در راس سپاهی که بالغ بر بیست و پنج هزار تن از پیروانش بود، مدینه را به قصد مرز شام ترك گفت، در حالی که علی (ع) را در مدینه به جای خود گذاشت ولیکن این عمل علی (ع) را غمگین ساخت، زیرا که او نمی‌خواست از پیامبر (ص) دور باشد. و نقل کرده‌اند، بعضی از

مردم شایع کردند که پیامبر (ص) علی (ع) را در مدینه گذاشته است چون نمی‌خواست او را به همراه خود ببرد.

علی (ع) با هر وسیله‌ای که بود، خود را به پیامبر (ص) رساند، در حالی که پیامبر (ص) هنوز نزدیک مدینه بود. و میان آنها سخنانی رد و بدل شد. و در آنجا پیامبر (ص) مطلب مهمی را بیان کرد. که صحاح (ششگانه) و کتابهای معتبر آن را نقل کرده‌اند. بخاری از سعد بن ابی وقاص به شرح زیر نقل کرده است:

«پیامبر خدا (ص) به قصد تبوك از مدینه بیرون رفت و علی (ع) را به جای خود گذاشت. پس علی (ع) عرض کرد مرا میان کودکان و زنان به جا می‌گذاری؟ پیامبر (ص) در جواب فرمود: آیا نمی‌پسندی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی با این تفاوت که پس از من پیامبری وجود ندارد؟ (جزء ۶ ص ۳)».

و نیز بخاری از قول سعد نقل کرده است:

پیامبر (ص) به علی فرمود: «آیا نمی‌پسندی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی؟»^(۲) و امام احمد در مسند خود^(۳)، و حاکم در صحیح خود «المستدرک»^(۴) از ابن عباس حدیث زیر را نقل کرده‌اند:

«پیامبر (ص) با گروهی از مردم به قصد جنگ تبوك از مدینه بیرون شد، پس علی (ع) عرض کرد: من هم با شما بیایم؟ فرمود: نه. علی (ع) گریه کرد. پس پیامبر (ص) فرمود: آیا تو نمی‌خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی

باشی جز این که تو پیامبر نخواهی بود؟ همانا شایسته نیست
که من بروم مگر تو جانشین من باشی.»

محمد بن سعد در «الطبقات» از زید بن ارقم و براء بن عازب نقل کرده است که هر دو در مورد حمله تبوک گفته‌اند: پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: من ناگزیرم یا خود بمانم و یا تو به جای من بمانی، و چون پیامبر (ص) به قصد نبرد جدا شد، گروهی از مردم گفتند: پیامبر (ص) علی را ترك نکرد مگر این که به خاطر چیزی از او ناراحت بوده است. و این مطلب به گوش علی (ع) رسید. به دنبال پیامبر (ص) رهسپار شد تا این که به او رسید. و آنچه مردم گفته بودند به اطلاع پیامبر (ص) رساند پس پیامبر خدا (ص) لبخندی زد و فرمود: یا علی، آیا نمی‌خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، جز این که تو پیامبر نخواهی بود؟ عرض کرد: چرا یا رسول الله. پیامبر فرمود: مطلب از همان قبیل است^(۵).

و ابن هشام در سیره نبوی روایت کرده است که پیامبر (ص) آن روز به علی فرمود: «یا علی آیا تو نمی‌پسندی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز این که پیامبری پس از من وجود ندارد؟»^(۶) مسلم در صحیح خود به چند طریق از سعد بن ابی وقاص نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) آن روز به علی (ع) فرمود: «آیا نمی‌خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نیست؟»^(۷).

امام احمد همین حدیث را از سعد بن ابی وقاص به چهار طریق نقل کرده است^(۸).

حافظ محمد بن ماجه در سنن خود از سعد آن را نقل کرده است^(۹).

ترمذی در سنن خود از او روایت را نقل کرده است^(۱۰).

امام احمد از اسماء بنت عمیس آن را روایت کرده است^(۱۱).

حاکم همین روایت را در «المستدرک» از قول سعد نقل کرده است.

ابن عبد البر در کتاب «الاستیعاب» خود می‌گوید: «پیامبر (ص) به علی فرمود: تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی (ع) جز این که بعد از من پیامبری نخواهد بود. و این گفته پیامبر (ص) به علی، «تو نسبت به من به منزله هارونی نسبت به موسی» را گروهی از صحابه روایت کرده‌اند و آن از محکمترین و صحیحترین آثار نبوی است. و آن را سعد بن ابی وقاص نقل کرده... و ابن عباس و ابو سعید خدری، ام سلمه، همسر پیامبر (ص)، اسماء بنت عمیس و جابر بن عبد الله و گروه زیادی که بردن نام همه آنها به درازا می‌کشند، نقل کرده‌اند.»^(۱۲) و اگر کسی پیدا شود که در درستی حدیث «بیم دادن خویشاوندان» خدشه وارد کند، اما من کسی از مسلمانان را سراغ ندارم که در صحت این حدیث شك داشته باشد. و صحت این حدیث، درستی حدیث «انذار» را تایید می‌کند، زیرا که هر دو حدیث در معنی هماهنگند و از يك مقصود حکایت می‌کنند.

حدیث منزلت، تمام مراتب هارون را-به جز نبوت-به علی (ع) می‌دهد. و هارون برادر و وزیر موسی (ع) بود، و قرآن نیز بیانگر آن است: «و برایم وزیری از خاندانم، برادرم هارون را قرار ده، و پشتم را به وسیله او قوی ساز.»^(۱۳) و هارون نایب موسی و کسی بود که جانشین او گردید.

«به موسی سی شب وعده کردیم و آن را با ده شب کامل ساختیم، پس وقت مقرر پروردگارش چهل شب تمام شد، موسی به برادرش هارون گفت: جانشین من در میان قومم باش و آنها را اصلاح کن و از راه فاسدان پیروی مکن»^(۱۴).

و هارون چون موسی رهبر همه بنی اسرائیل شد و از جانب خدا قدرتی چون قدرت موسی به او داده شد، و قرآن گویای آن است:

خداوند به موسی فرمود: «بزودی بازویت را به وسیله برادرت (هارون) نیرومند گردانیم و برای شما تسلطی قرار دهیم، تا آنان به شما نرسند، و شما و پیروانتان به وسیله آیات ما پیروز شوید.»^(۱۵)

براستی که فرموده خدا «شما دو نفر و پیروانتان پیروزند» بروشنی دلالت دارند بر این که تمام کسانی که به موسی (ع) ایمان آورده بودند پیروان هارون بودند همان طوری که پیروان موسی بودند. و آیه مبارکه نیز می‌گوید، که خداوند به هر دوی آنها تسلط و مقام والایی داد که هرگز کافران گزندی به ایشان نرسانند، و پیروزی بر دشمنان از آن ایشان و پیروانشان است. و علی (ع) به مقتضای بیان پیامبر (ص) دارای چنان مراتبی است. پس او برادر

پیامبر (ص) است و خداوند به وسیله او بازوی برادرش پیامبر، محمد (ص) را نیرومند گردانید، با تفاوتی که میان آن دو برادران است. برادری هارون با موسی در ولادت است بدون دستاورد با زحمت و کوشش، اما برادری علی با محمد (ص) مهمتر است زیرا که او با علی از يك پدر و مادر متولد نشده‌اند بلکه برادری به پاداش عمل وی به او داده شد و هم او وزیر و نایب پیامبر است، که جایگزین او می‌شود. و همچون پیامبر، مورد اطاعت تمام مسلمانان می‌باشد. و آیا معنی خلافت چیزی فراتر، از اینهاست؟

آری پیامبر (ص) با این عبارت فشرده همه جانبه اعلام می‌دارد که وزیر و جانشین او و کسی که بر تمام مسلمانان لازم است از او پیروی کنند و فرمان او را ببرند همان طوری که از پیامبر (ص) پیروی می‌کنند و فرمان او را می‌برند، او تنها علی بن ابی طالب (ع) است. و تمام آنها را حدیث «بیم دادن خویشاوندان» در بردارد، زیرا که پیامبر (ص) به مسلمانان فرمود: «این برادر، وصی و خلیفه من در میان شماست پس به سخن او گوش فرا دهید و از او پیروی کنید.» و دوست دارم که به آیه قبلی در مورد موسی و هارون برگردم، آن جا که متضمن نکاتی است که نشان می‌دهد، خداوند به آن دو تن تسلط، قدرت و مقام والایی مرحمت کرده است تا ست‌خیانت کافران به ایشان نرسد و ایشان و پیروانشان پیروز شوند. چقدر در این زمینه شباهت میان موسی و هارون با محمد (ص) و علی زیاد است! براستی که خداوند بازوی محمد (ص) را به وسیله علی قوی کرد. علی (ع) در دلاوریش

اعجوبه روزگار بود. آن دو تن دارای حاکمیتی از جانب خدا بودند و در برابر دشمنان اسلام مقام بلندی داشتند، که کافران با همه فزونی افراد و کمی شمار مسلمانان آن روز، نتوانستند، به هیچ يك از آن دو بزرگوار، صدمه‌ای برسانند، و پیامبر (ص) و علی (ع) و پیروانشان پیروز شدند، چه بسیار سختیهایی که پیامبر (ص) با آنها روبرو شد و چه بسا در آن موارد مسلمانان در تنگنا قرار گرفتند و بسیاری از ایشان تصور کردند، که این بار به شکست سپاه توحید می‌انجامد. در حالی که با پایداری پیامبر (ص) و سرسختی برادرش علی (ع) کفه اسلام سنگین شد و دین خدا در همان نبرد به پیروزی رسید. مسلمانان بارها به هزیمت رفتند و پیامبر (ص) و علی (ع) بتنهایی و یا با تنی چند باقی ماندند، ولیکن خداوند به ایشان سلامتی عطا کرد و پیروزی بر گردانهای مهاجم را بر ایشان مقرر فرمود. برآستی که پیامبر (ص) و نایبش علی (ع) بیست و سه سال در محاصره خطرها به سر بردند، ولیکن دشمنان نتوانستند به ایشان صدمه‌ای وارد کنند و ایشان و پیروانشان پیروز شدند. ابو تمام طایبی علی (ع) و مبارزه‌های او در راه خدا را توصیف کرده است، و چه خوب توصیف کرده است آن جا که می‌گوید: هر گاه بخواهند افتخارات علی را بشمارند، برادر پیامبر (ص) و داماد اوست که نه مثل او برادری وجود دارد و نه همچون او دامادی با او پشت پیامبر، محمد (ص) قوت یافت همان طوری که با هارون پشت موسی (ع) قوت گرفت همواره او زداینده غبارهای اندوه بود [آری] فتح و نصرت او غبار غم را از چهره پیامبر (ص) می‌زدود او در تمام صحنه‌ها چون شمشیری بود، شمشیر خدا و شمشیر پیامبر خدا، که نه کندی

در آن راه داشت و نه فرسودگی کدام دستی است که برای نكوهش او کوتاه نباشد زیرا که هیچ گمراهی و ضلالتی در او راه ندارد. -از يك طرف پناهگاه امنی برای دینداران بود و از طرفی برای مخالفان دین سهمگین بودرخنه‌های ترسناك سقوط به وسیله او مسدود می‌شد و با وجود او نفوذ در سرزمین دشمن ایجاد می‌شد.

آن گاه که در نبرد احد و بدر پیاده و سواره هجوم آوردند هم در احد و هم در بدر، چون امواج همه آنها را در هم پیچید و روز جنگ حنین، بنی النضیر، خیبر و خندق که به دست توانای او مدفن عمرو شدند شانه‌هایی از کشتار خونین بودند که در سایه شمشیرهای سرخ فام و نیزه‌های خون‌رنگش از مسلمانان دفع شد صحنه‌هایی که خداوند غم و سختی آنها را از بین برد و او را پیروز گردانید، با این حال، مشتبه بودن امر، شگفت آور است!

ممکن است کسی بگوید که این حدیث در مورد خاصی صادر شده است: آن مورد نیابت علی (ع) از پیامبر (ص) در مدت غیبت او هنگام حمله تبوك است. همان طوری که هارون از موسی (ع) در مدت رفتن او به وعده‌گاه پروردگارش نیابت کرد. و معنای چنین گفتاری آن خواهد بود که این حدیث بر نیابت علی (ع) از پیامبر (ص) به صورت کلی دلالت ندارد.

آری ممکن است چنین سخنی را از باب جدل کسی بگوید که تصمیم دارد دلالت حدیث بر گزینش پیامبر (ص) علی را مردود بشمارد. ولیکن دلالت این حدیث نسبت به آن مطلب برای کسی

که نمی‌خواهد حدیث را از معنای اصلیش دور کند روشن است. و اگر مقصود نایب گرفتن علی (ع) در مورد خاصی بود، در حقیقت این نیابت مانند نایب گرفتن هر فردی از اصحاب بود که پیامبر (ص) آنان را در مدینه جایگزین خود می‌کرد. و برای جانشین قرار دادن علی (ع) هیچ گونه امتیازی و یا هدف خاصی نمی‌بود. و تمام کسانی را که پیامبر (ص) در مدینه به جای خود قرار داده بود، نسبت به پیامبر (ص) به منزله هارون نسبت به موسی (ع) می‌بودند. برآستی دانشمندانی که این حرف را زده‌اند فراموش کرده‌اند که پیامبر (ص) ابو لبابه را موقعی که به جنگ بدر رفت، و ابن عرفطة را روز دومة الجندل، و ابن ام مکتوم را در ایام جنگ‌های بنی قریظه، بنی لحيان و ذی قرد، در مدینه به جای خود تعیین کرد. و ابوذر را در روز بنی المصطلق و نميله را در جنگ خیبر، ابن الاضبط را در ایام عمرة القضاء، ابو رهم را در فتح مکه، و ابو دجانه را در مدت حجة الوداع^(۱۶) جانشین خود قرار داد. آیا کسی از پیامبر (ص) نقل کرده است که او به شخصی از این جانشینان موقت خود (با این که از بهترین اصحاب بودند) فرموده باشد: تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) هستی؟ بطور حتم این کار را نکرده است.

حقیقت این است که پیامبر (ص) این مناسبت را وسیله قرار داده و آن را به عنوان منبری برای اعلان فضیلت علی (ع) و رهبری او برای امت و جانشین قراردادن او برای خودش و هم این که او تنها نایب پیامبر (ص) است، به کار برده است. و استثنای نبوت در حدیث شریف، به عنوان دلیلی بر عمومیت مقام

داده شده به علی کفایت می‌کند. پس حقیقت این است که پیامبر (ص) می‌فرماید: جایگاه علی (ع) نسبت به او به منزله هارون نسبت به موسی (ع) است، در جهت برادری، وزارت، نیابت عامه و رهبری امت و هر مقام دیگری به جز نبوت که هارون داشته است. علاوه بر این که حدیث بروشنی دلالت دارد که محروم بودن علی (ع) از نبوت، نه به دلیل شایسته نبودن اوست، بلکه از آن رو است که محمد (ص) خاتم پیامبران است. اگر او خاتم الانبیا نبود هر آینه علی (ع) پیامبر بود. و علی (ع) خود در یکی از خطبه‌هایش گفته است، که پیامبر (ص) در آغاز نبوت فرمود: «یا علی تو آنچه را من می‌شنوم می‌شنوی، و آنچه را می‌بینم می‌بینی، ولیکن تو پیامبر نیستی اما بهتر از دیگرانی.»^(۱۷) البته نیابت هارون از برادرش موسی (ع) روزی که به وعده گاه رفت در حقیقت يك نیابت موقت نبود. بلکه جایگاه طبیعی او میان مردم بنی اسرائیل بود، از آن جایی که او نایب عام برای موسی گردید و هر گاه سرپرست امت غیبت داشت، نایب او به صورت طبیعی به عنوان بخشی از وظیفه کلی خود جایگزین او می‌شد. و ما در پیش گفتیم که قرآن بیان می‌کند که هارون همچون موسی رهبر همه بنی اسرائیل بوده است:

(خداوند به موسی) «فرمود: بازویت را به وسیله برادرت نیرومند می‌سازم و برای شما دو تن تسلطی قرار می‌دهم که دست ایشان به شما نرسد. شما و پیروانتان پیروزید.» و هر گاه علی دارای همان جایگاه است پس او به مانند شخص پیامبر محمد (ص) زمامدار تمام مسلمانان است و نیابتش از او به هنگام

نبودن او امری طبیعی و بخشی از نیابت عامه اوست زیرا که او نایب رئیس آن دولت است. و این بود بخشی از هدف پیامبر (ص) از بیان آن و در حدیث ابن عباس از نظرتان گذشت که حاکم و امام احمد نقل کردند که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: «آیا تو راضی نیستی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز این که تو پیامبر نیستی؟ حقا که سزاوار نیست من بروم مگر این که تو جانشین من باشی.» و لازم به یاد آوری است که پیامبر (ص) حدیث منزلت را در غیر رویداد تبوک بیان فرموده است. ام سلیم همسر ابو ایوب انصاری-زنی که شخص پیامبر (ص) او را گرامی می‌داشت و به دیدار او می‌رفت-نقل کرده است که پیامبر (ص) به او فرمود: «ای ام سلیم، گوشت علی گوشت من و خون وی خون من است، و او نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) است.»^(۱۸) طبری از ابن عباس نقل کرده است که پیامبر (ص) روز تعیین برادری به علی فرمود: (مساله اخوت هشت سال پیش از حمله تبوک بود) «...یا علی (از نظر شفقت به علی مانند حبت برادری به برادر خود) موقعی که من میان مهاجران و انصار پیمان برادری برقرار کردم و میان تو با کسی از آنها برقرار نکردم، آیا ناراحت شدی؟ آیا نمی‌خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نخواهد بود؟»^(۱۹).

اسماء دختر عمیس (همسر جعفر طیار) روایت کرده است:

«از رسول خدا شنیدم که به علی می‌فرمود: تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی جز این که پیامبری پس از

من نخواهد آمد»^(۲۰) و طبیعی است که اسماء در حمله تبوك نبوده است پس او این روایت را از پیامبر (ص) در غیر قضیه تبوك شنیده است. و گاهی خواننده در شگفت می‌ماند که توده دانشمندان چگونه حدیث منزلت را-علی رغم روشنی صحت‌سند و دلالت حدیث-دلیل بر جانشینی علی (ع) از پیامبر (ص) و خلافت او ندانسته‌اند. به این خواننده گرامی باید بگویم که موضع منفی این گروه دانشمندان نسبت به لت حدیث بر مقصود پیامبر (ص) نتیجه عناد و یا ضعف در اخلاصشان در جستجوی حقیقت نیست. ولیکن آنچه اتفاق افتاده این است که این توده دانشمندان در اجتماعی زندگی می‌کردند که معتقد بود پیامبر (ص) از دنیا رفته و کسی را پس از خود به جانشینی تعیین نکرده است. و من اعتقاد دارم که اگر موج این بیان پیامبر (ص) که احادیث منزلت بیانگر آن است، به ابو بکر می‌رسید، آن گروه دانشمندان چنان موضعی نسبت به این حدیث نمی‌گرفتند. پس اگر پیامبر (ص) گفته بود: ای ابو بکر، آیا تو نمی‌خواهی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی جز این که پس از من پیامبری نخواهد آمد، علمای جمهور تردیدی به خود راه نمی‌دادند که این عبارت دلیلی روشن است بر این که پیامبر (ص) ابو بکر را پس از خود به جانشینی تعیین کرده است! و من به نوبه خود می‌گویم که اگر پیامبر (ص) به ابو بکر چنان فرموده بود ایمان می‌آوردم که پیامبر (ص) ابو بکر را به جانشینی خود تعیین فرموده است.

در حقیقت پیامبر (ص) از مشابهت مقام علی (ع) و هارون پیش از يك مرتبه برای مسلمانان سخن گفته است. امام نسایی در «خصائص العلویه» نقل کرده است که وقتی جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه با امام علی (ع) در باره کفالت دخترک یتیم حمزه سید الشهداء اختلاف پیدا کردند، پیامبر (ص) ضمن مطالبی که عنوان کرد، گفت: «یا علی! تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) هستی...»^(۲۱) و حسن بن بدر، حاکم در «الکنی» و شیرازی در «اللقاب» و ابن نجار نقل کرده اند که پیامبر (ص) در حالی که- ابو بکر، عمر و ابو عبیده بن الجراح که نزد پیامبر بودند- به علی (ع) فرمود: «یا علی تو نخستین فرد از ایمان آورندگان و اولین مسلمانی، تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) هستی...»^(۲۲) و از زید بن عوفی نقل شده است که پیامبر خدا (ص) روز پیمان برادری به علی علیه السلام (در سال اول هجری) فرمود: «به خدایی که مرا بحق فرستاده است سوگند، پیمان برادری تو را تاخیر نینداختم مگر برای خودم. و تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) هستی جز این که پیامبری پس از من نخواهد آمد. و تو برادر و وارث منی...»^(۲۳)

این احادیث و جز اینها از احادیثی که نقل نکرده ام، دلالت روشن دارند بر این که علی (ع) نسبت به پیامبر (ص) به منزله هارون نسبت به موسی (ع) بوده است و تمام آن مراتب را که هارون داشته است- به جز پیامبری- دارد. پس او نایب عام پیامبر (ص) است (نه در يك مورد خاص). و او همچون شخص پیامبر (ص)

زاممدار همه مسلمانان و مورد اطاعت همه آنهاست. و این زمامداری که به او مرحمت شده است جز از طریق وحی از جانب خدا به پیامبر بزرگوارش نبوده است. پیامبر (ص) بارها از همانندی جایگاه علی (ع) و هارون سخن گفته است. و در موارد زیادی و آخرین موردی که در آن جا پیامبر (ص) در باره این موضوع سخن گفت روز حمله تبوک در ماه رجب از سال نهم پس از هجرت بوده است. و پس از چند ماهی در همان سال پیامبر (ص) را می بینیم که موضعی شبیه همین موضع را گرفته است، آن هنگامی که ابو بکر را می فرستد تا سوره براءت را برای حاجیان قراءت کند.

پس حال باید ببینیم که آن داستان از چه قرار بوده است؟

پی نوشتها:

۱-سوره طه (۲۰) آیه ۳۰.

۲-صحیح بخاری، ج ۵ ص ۲۴.

۳-ص ۱۲۱.

۴-ج ۲ ص ۱۲۳.

۵-ج ۲ ص ۲۵.

۶-ج ۲ ص ۱۷۶.

۷-ج ۱۵ ص ۱۷۶.

۸-ج ۱ ص ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲.

۹-ج ۱ ص ۴۵.

۱۰-ج ۵، ص ۲۰۲ (چاپ الفجالة مصر، سال ۱۹۶۷).

۱۱-المسند، ج ۶، ص ۲-۳۳.

۱۲-ج ۲ ص ۱۰۹.

۱۳-سوره طه (۲۰) آیه ۲۰-۳۲.

۱۴-سوره اعراف (۷) آیه ۱۳۸.

۱۵-سوره قصص (۲۸) آیه ۳۵.

۱۶-تمام این‌ها را ابن هشام در سیره خود آورده است آن جا که نام افرادی را که پیامبر (ص) هنگام عزیمت به هر يك از غزوه‌ها و در فاصله آن مدت به جای خود در مدینه تعیین می‌کرد، نام برده است.

۱۷-خطبه قاصعه، نهج البلاغه.

۱۸-عقیلی آن را روایت کرده است (مختصر کنز العمال، حاشیه جلد پنجم مسند احمد ص ۳۳).

۱۹-مختصر کنز العمال.

۲۰-ابن عبد البر در «الاستیعاب» ج ۳ ص ۱۹۸ و امام احمد مانند آن را در «المسند» ج ۶ ص ۳۶۹ نقل کرده‌اند.

۲۱-المراجعات سيد شرف الدين ص ۱۷۶-۲۵.

۲۲-کنز العمال ج ۱۶ شماره حديث ۶۰۳.

۲۳-کنز العمال ج ۱ ص ۴۱ شماره حديث ۹۱۹.

فصل سی و ششم

حديث ادا و تبليغ رسالت

جز مردی از خاندانم، کسی حق ندارد از طرف من کاری بکند

امام احمد در «المسند» از ابو بکر نقل کرده است:

«پیامبر (ص)، ابو بکر را با فرمان بیزاری برای مردم مکه فرستاد: از امسال به بعد هیچ مشرکی نباید در مراسم حج شرکت کند، و کسی حق ندارد برهنه طواف خانه کند، و جز فردی مسلمان، کسی وارد بهشت نمی شود. و هر کسی که میان او، و پیامبر خدا (ص) پیمان عدم تعرضی بسته شده است، آن پیمان تا انقضای مدت، محترم است. و خداوند و پیامبرش از مشرکان بیزارند. ابو بکر گوید: تا سه منزلی مدینه برده بود که پیامبر (ص) به علی فرمود: به او برس و ابو بکر را برگردان و خود فرمان براءت را برسان، (ابو بکر) گوید: پس علی به دستور پیامبر (ص) عمل کرد. و هنگامی که ابو بکر نزد پیامبر (ص) برگشت، گریست و عرض کرد: یا رسول الله در من نقصی پیدا شده بود؟ فرمود: جز خوبی هیچ پدیده ای در تو رخ نداده بود، و لیکن امر خداست که آن را کسی جز من و یا مردی از خاندان من ابلاغ نکند.»^(۱) حاکم در صحیح خود «المستدرک» به سند

خویش از جمیع بن عمر لیثی نقل کرده است عبد الله بن عمر به وی گفت: «پیامبر خدا (ص) ابو بکر و عمر را با فرمانبیزیاری به سمت مردم مکه فرستاد، ایشان در حال رفتن بودند که ناگهان سواره‌ای رسید، گفتند: تو که هستی؟ جواب داد: من علی هستم، ای ابو بکر، نامه‌ای را که همراه داری به من بده! ابو بکر گفت: مگر من چه کرده‌ام؟ علی (ع) جواب داد: به خدا قسم جز خوبی چیزی دیگری من نمی‌دانم. پس علی نامه را گرفت و برد، ابو بکر و عمر به مدینه برگشتند، و به خدمت پیامبر (ص) عرض کردند: مگر ما چه کرده‌ایم؟ فرمود: برای شما خیر است. ولیکن به من گفته‌اند کسی جز خودت و یا مردی از خاندان حق ندارد از جانب تو پیام را ابلاغ کند.»^(۲)

نسایی در کتاب «خصایص» خود از علی (ع) نقل کرده است که پیامبر (ص) سوره براءت را به وسیله ابو بکر برای مردم مکه فرستاد، و بعد در پی او علی (ع) را گسیل داشت. و به او فرمود: نامه را بگیر و خود برای مردم مکه ببر. علی (ع) رسید به ابو بکر و نامه را از او گرفت و ابو بکر بازگشت در حالی که گرفته و غمگین بود، به پیامبر (ص) عرض کرد: در مورد من چیزی نازل شده است؟ فرمود: نه، چیزی نیست مگر این که دستور رسیده است که خود من یا یکی از خاندانم آن را ابلاغ کند.^(۳)

ترمذی به سند خود از انس بن مالك روایت کرده است، که گفت: پیامبر (ص) سوره براءت را با ابو بکر فرستاد و بعد او را طلبید و فرمود: «کسی جز من و یا فردی از خاندانم شایسته این کار نیست. پس علی را خواست و نامه را به او داد.»^(۴)

ابن هشام در «السیره» از ابو جعفر محمد بن علی الباقر (ع) نقل کرده است که او فرمود: «وقتی که سوره براءت بر پیامبر خدا (ص) نازل شد، و او قبلا ابو بکر صدیق را فرستاده بود تا مراسم حج را با مردم برگزار کند. عرض کردند: یا رسول الله اگر این سوره را با ابو بکر می فرستادی چه می شد؟ فرمود: جر مردی از خاندانم کسی حق ندارد از طرف من کاری بکند، و بعد علی بن ابی طالب را خواست و به او فرمود: با این داستان آغاز سوره براءت، به جانب مکه برو... پس علی (ع) در حالی که بر شتر گوش شکافته پیامبر (ص) سوار بود رهسپار شد، تا در میان راه به ابو بکر رسید، ابو بکر گفت: آیا فرمانروایی یا فرمانبر؟ علی (ع) جواب داد: فرمانبر، و بعد هر دو رفتند و ابو بکر برای مردم مراسم حج به جا آورد... تا روز عرفه رسید، علی (ع) به پا خاست و دستور پیامبر خدا (ص) را به مردم اعلام کرد...»^(۵)

و ظاهرا این رویداد مشهور بوده است زیرا که در حضور انبوهی از مردم بود، عمر هم وقتی که ابن عباس یاد آوری کرد، انکار نورزید. ابن عباس به شرح زیر نقل کرده است: «عمر، به من گفت: ای پسر عباس، من رفیقت (علی) را جز در حالتیکه مظلوم نمی بینم... گفتم: یا امیر المؤمنین! پس حقش را به او برگردان، دستش را از دستم جدا کرد و ساعتی با خودش حرف زد و بعد ایستاد. وقتی که به او رسیدم، گفت: پسر عباس، تصور نمی کنم چیزی باعث جلوگیری مردم او را از حق خویش شده باشد، مگر این که او را کم سن یافتند... گفتم: به خدا سوگند که خدا و پیامبرش موقعی که به او دستور دادند سوره براءت را از

رفیق تو بگیرد، او را کم سال نشمردند. پس روی خود را از من برگردانید و با شتاب رفت و من هم برگشتم.»^(۶)

حافظ گنجی شافعی در «کفایة الطالب» ص ۱۵۱ به سند خود از حرث بن مالک نقل کرده است که او گفت: «به مکه آمدم و سعد بن ابی وقاص را ملاقات کردم، به او گفتم: آیا فضیلتی برای علی (ع) شنیده‌ای؟ گفت: چهار فضیلت از علی (ع) را خود شاهد بودم، که اگر یکی از آنها را داشتم، محبوبتر بود نزد من از این که به قدر عمر حضرت نوح (ع) در دنیا عمر کنم، پیامبر خدا (ص) ابو بکر را با سوره براءت به سمت مشرکان قریش فرستاد، بعد از این که يك شبانه روز راه پیموده بود. پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: در پی ابو بکر برو و سوره براءت را بگیر، و خود آن را ابلاغ کن، پس علی (ع) ابو بکر را برگرداند و او در حالی که می‌گریست بازگشت و گفت: یا رسول الله آیا در باره من وحیی نازل شده است؟ فرمود: جز خیر و خوبی چیزی نیست. البته نمی‌تواند از طرف من تبلیغ کند مگر خودم و یا مردی از خودم، و یا گفت: از خاندانم...»^(۷)

چه پیامبر (ص) ابو بکر را با سوره براءت فرستاده باشد، و یا سوره براءت پس از رفتن او به سفر حج نازل شده باشد، و چه ابو بکر از بین راه برگشته باشد و یا در سمت سرپرستی حج، باقی مانده باشد، آنچه که این احادیث بر آن اتفاق نظر دارند این است که پیامبر (ص) اعلان فرموده است که کسی-جز مردی از او و یا از خاندان او-حق تبلیغ و یا انجام کاری را از جانب او ندارد

(و در دو حدیث اول و حدیث ابن عباس آمده است که این عمل به فرمان خداست). و آن مرد علی بن ابی طالب بوده است.

اکنون سعی می‌کنیم مقصود پیامبر (ص) را از این عبارت درك کنیم: جز مردی از من (و یا از خاندان من) کسی حق ندارد از طرف من کاری بکند.

طبیعی است که مقصود پیامبر (ص) این نبوده است که کسی- جز مردی از خاندان او- حق ندارد از گفته و یا عمل او چیزی را نقل کند، اگر نه بجز خاندانش بر دیگر مسلمانان حرام بود که چیزی از او نقل کنند. بطلان این حرف واضح است. زیرا که پیامبر (ص) می‌فرموده است: باید حاضران به غایبان برسانند. و نیز هدف پیامبر (ص) از آن عبارت این نبوده است که جز مردی از خاندان وی، کسی حق ندارد پیام او را به مردم برساند. زیرا که عده زیادی را به عنوان پیک نزد پادشاهان و فرمانروایان و قبایل و اشخاص فرستاد که هیچ کدام از آنان از افراد خاندانش نبودند.

در حقیقت مقصود پیامبر (ص) این بوده است که-جز مردی از خاندانش-کسی در تعالیم شرعی نمی‌تواند نماینده او باشد، و به عنوان مرجع مسلمانان جایگزین او گردد. پس دیگر مردم حق دارند از گفته‌ها و اعمال پیامبر (ص) نقل کنند، ولیکن آنچه که ایشان نقل می‌کنند ممکن است درست باشد و یا نادرست. و بیشتر وقتها امر بر راویان مشتبه می‌شود و در نتیجه بین روایات ایشان تناقض به وجود می‌آید. و از این رو هیچ کدام نمی‌توانند مرجع عمومی برای مسلمانان و نماینده پیامبر (ص) باشد و

همانند يك مبلغ شریعت جایگزین او شوند. و کسی که جایگزین پیامبر (ص) می‌شود مردی از خاندان اوست.

براستی کسی که از جانب پیامبر (ص) کاری را انجام می‌دهد و جایگزین او می‌گردد باید حامل علم پیامبر (ص) و آشنا به تمام آنچه به عنوان وحی بر پیامبر نازل شده و هر آنچه را که از سنتها بیان فرموده است و هم از تمام مقاصد وحی و سنتها آگاه بوده باشد. و معانی و عبارات پیامبر (ص) بر او مشتبه نشود. و هدف پیامبر (ص) همین بوده است آن جا که می‌فرماید: «من شهر علمم و علی دروازه آن شهر است، هر کس بخواهد وارد شهر علم گردد باید از دروازه آن وارد شود.».

البته پیامبر (ص) در زمان حیات خود، به ما اعلام فرموده است که اعضای خاندانش چهار تن هستند: علی، فاطمه و دو فرزندشان، حسن و حسین، و ما در فصل دوم احادیث زیادی تقدیم خوانندگان کردیم که دلالت بر این مطلب داشتند، از جمله روایتی که مسلم از سعد بن ابی وقاص نقل کرده است: «و چون این آیه نازل شد: «پس بگو: بیایید تا بخوانیم فرزندانمان و فرزندانتان را...» رسول خدا، علی، فاطمه، حسن و حسین (ع) را طلبید و گفت: «بار خدایا اینانند خاندان من.»^(A) و میان این چهار تن در زمان پیامبر (ص) جز يك مرد نبود، و او علی بن ابی طالب بود زیرا که حسن و حسین آن زمان دو کودک بودند. در این صورت هدف پیامبر (ص) از کلمه «رجل» در عبارت: «جز مردی از خاندانم کسی حق ندارد کاری از طرف من انجام دهد.» کسی جز علی (ع) نبوده است و به همین جهت بود که سوره براءت را به وسیله

او فرستاد. و پیامبر (ص) نخواستہ است کہ نیابت از خود را بہ این دلیل کہ او از خویشاوندان وی است، منحصر بہ علی کند. زیرا پیامبر (ص) بزرگتر از آن است کہ خویشاوندان خود را بہ دلیل خویشاوندی بر دیگر مردم امتیاز بخشد، چہ او خود کسی است کہ ہمہ مردم را دعوت بہ از میان برداشتن تعصبات قبیلہ‌ای کردہ و رفع اختلاف طبقاتی را اعلان فرمودہ است. دو حدیث اول و همچنین حدیث ابن عباس گویای این مطلبند کہ بہ امر خدا بودہ است و نہ بہ خواست بشر. و خداوند نمی‌خواستہ است علی (ع) را بر دیگر مردم برتری بخشد مگر این کہ خود او را و دیگر خاندان پیامبر (ص) را از ہر نوع پلیدی پاک داشتہ است. و ما بہ ہنگام سخن گفتن از حدیث ثقلین در این بارہ سخن خواهیم گفت.

آری این احادیث دلالت دارند کہ تنها جایگزین پیامبر (ص) علی است. و هیچ کس از مسلمانان، جز او حق نداشتند کہ نمایندہ رسول خدا (ص) شوند. حبشی بن جنادہ نقل کردہ و گوید: «شنیدم کہ پیامبر خدا (ص) می‌فرمود: علی از من است و من از اویم و کسی جز علی حق ندارد از طرف من کاری بکند.»، ترمذی در سنن خود^(۹) این حدیث را نقل کردہ است و می‌گوید این حدیث نیکو، شگفت آور و درست است. و محمد بن ماجہ در سنن خود^(۱۰) و امام احمد در مسند خود^(۱۱) بہ چند طریق نقل کردہ‌اند.

نیابت عامہ و نمایندگی علی از پیامبر (ص) در این احادیث روشنگر این مطلبند کہ پیروی از علی (ع) پیروی خدا و پیامبر

خدا و نافرمانی او نافرمانی خدا و پیامبر (ص) خداست، و جدا شدن از او جدایی از خدا و پیامبر خدا و دشنام به او، دشنام به خدا و پیامبر خداست، و دوستی علی (ع) دوستی خدا و پیامبر خدا و دشمنی با او دشمنی با خدا و پیامبر خداست. حاکم در «المستدرک» از ابوذر روایت کرده است که او گفت:

پیامبر خدا (ص) فرمود: «هر کس از من پیروی کند، از خدا اطاعت کرده است و هر کس نافرمانی مرا بکند، نافرمانی خدا را کرده است. و هر که از علی (ع) اطاعت کند، در حقیقت از من اطاعت کرده است و هر کس از علی (ع) فرمان نبرد، نافرمانی مرا کرده است.» حاکم می‌گوید: سندهای این حدیث معتبر است، مسلم و بخاری آن را نقل نکرده‌اند ولی ذهبی در شرح بر مستدرک آن را صحیح و معتبر شمرده است. حاکم در مستدرک خود شماری از احادیث را در این باره نقل کرده است که دشنام بر علی (ع) دشنام بر پیامبر (ص) و دوست داشتن علی (ع) دوستی با پیامبر (ص) و دشمنی او، دشمنی با پیامبر است.

کسی ممکن است بگوید که احادیث انجام کار و تبلیغ از جانب پیامبر (ص) دلیل بر امامت علی در امور فقهی و دینی است نه دلیل بر امامت او در حکومت و سیاست، پس این روایت دلیل بر خلافت او نمی‌شود. ولیکن آخرین احادیث که دلیل بر لزوم اطاعت او، مانند اطاعت از پیامبر خدا، و همچنین حرمت نافرمانی و جدایی از اوست شامل امور اداری و سیاسی نیز هست همان طوری که شامل امور فقهی می‌شود... علاوه بر آن که جدایی

بین دین و دنیا در اسلام وجود ندارد. و ما در این باره به تفصیل در مبحث حدیث ثقلین سخن خواهیم گفت:

رویداد سوره براءت در موسم حج سال نهم هجری بوده است و ما می‌بینیم که پیامبر (ص) در سال دهم هجری پس از ادای حجة الوداع با عبارتهایی روشن که به صورت سخنرانی عمومی در حضور هزاران حجگزار خطاب به توده مسلمانان از تمام نسلها و در همه جا همان مطلب را بیان می‌کند. آن روز همان «روز غدیر خم» است.

و ما برای این که ثابت کنیم هدف پیامبر (ص) از این بیانات چه بوده است سعی می‌کنیم-علی‌رغم این که هر دو بخش بیشتر اوقات در يك حدیث آمده است- به دو بخش تقسیم کنیم. آن دو بخش عبارتند: از حدیث ثقلین و حدیث ولایت.

پی‌نوشتها:

۱- ج ۱ ص ۲.

۲- ج ۲ ص ۵۱.

۳- ص ۲۰.

۴- صحیح ترمذی ج ۲ ص ۱۸۳ (فضائل الخمسة فیروز آبادی ج ۲ ص ۲۴۳).

۵- ج ۲ ص ۵۴۷.

۶- شرح نهج البلاغة ابن ابی الحدید ج ۲ ص ۱۰۵.

۷- الغدیر علامه امینی ج ۱ ص ۴۰.

۸- صحیح مسلم ج ۱۵ ص ۱۷۶.

۹- ج ۵ ص ۲۰۰ (شماره حدیث ۳۸۰۲).

۱۰- ج ۱ ص ۴۴ شماره حدیث ۱۱۹.

۱۱- ج ۴ ص ۱۶۴-۱۶۵.

فصل سی و هفتم

حدیث ثقلین

۱

از آنچه تا کنون نقل کردیم روشن شد، که آنچه سزاوار بود، اتفاق بیفتد همان بود که اتفاق افتاد، و پیامبر (ص) آنچه را که منطق وظیفه، و اصول دینیش و شرایط مهمی که امت و دولت در بر گرفته بودند، و منطق نیاز مسلمانان ایجاب می‌کرد، یعنی انتصاب مرجعی برای مسلمانان که مقاصد قرآن مجید و سنتهای صحیح نبوی را به آنها بیاموزد، انجام داد. تمام اینها بار مسؤلیتی به گردن پیامبر (ص) قرار می‌داد تا پس از خود پیشوایی برای رهبری امت تعیین کند. این همان چیزی بود که انتظار می‌رفت و همان اتفاق افتاد. پیامبر (ص) به طرق مختلف مسلمانان را مطلع

ساخت که پس از خود کسی را برای رهبری ایشان انتخاب کرده است. تا کنون چهار نوع از بیاناتی که پیامبر (ص) در آنها به مسلمانان ابلاغ کرده بود که علی (ع) پیشوای ایشان است نقل کردیم: آن گاه که او را دروازه شهر دانش قرار داد و اعلان کرد که هر کس قصد علم دارد باید از آن وارد شود. و در روز انجمن خانه به مردم اعلام کرد که علی (ع) برادر، وزیر، وصی و خلیفه اوست. و در موارد زیادی به ایشان اعلام فرمود، که علی (ع) در همه چیز جز نبوت، نسبت به او، به منزله هارون نسبت به موسی (ع) است. و به اطلاع مردم رساند که خداوند به او فرمان داده است که کسی نمی‌تواند در انجام وظیفه شرعی جز خود او یا علی (ع) اقدام کند. و اطاعت علی (ع) اطاعت از خدا و پیامبر خدا و نافرمانی علی (ع) نافرمانی خدا و پیامبر خداست. و پیامبر (ص)، جز به وسیله وحی از جانب خدا چنین بیانات مهمی را بر زبان جاری نمی‌کرد، و گرنه چگونه امکان داشت اگر خداوند به وسیله وحی روشنی به او اطلاع نداده بود که علی (ع) هرگز در زندگی آینده‌اش با امر خدا و تعالیم پیامبر خدا مخالفت نخواهد کرد، پیامبر (ص) اعلان کند که اطاعت علی (ع) اطاعت خدا و نافرمانی علی (ع) نافرمانی خداست. پس این عبارت خود متضمن رسالتی واضح است، و روشن است که آن پیام تحقق یافت، زیرا علی (ع) پس از پیامبر (ص) حدود سی سال زندگی کرد که در تمام آن مدت سیمای کوچکی از پیامبر بزرگ بود چون صد در صد پا جای پای پیامبر (ص) گذاشت و لحظه‌ای در زندگیش با خدا و پیامبر خدا مخالفت نکرد.

آری تاکنون از چهار نوع از احادیث پیامبر (ص) سخن گفته‌ایم و هم اکنون از عبارتی دیگر از نوعی دیگر، سخن می‌گوییم که احادیث ثقلین را در بر دارد. البته مقداری از آن احادیث را در فصل دوم این کتاب در برابر خواننده قرار دادیم، و بار دیگر برخی و یا همه آنها را در فصلهای دیگر بیان کردیم. و برای این که مطلب را برای خواننده دشوار نسازیم، دوباره آنچه را که از این احادیث در فصلهای گذشته مقابل او قرار داده بودیم، بازگو می‌کنیم و آنچه را که لازم است، از احادیثی که در پیش ننوشته‌ایم، بر آنها می‌افزاییم.

امام ابو عیسی بن عیسی ترمذی در صحیح (سنن) خود از جابر بن عبد الله (انصاری) نقل کرده است که او گفت: «پیامبر خدا را موقع حج (حجة الوداع در سال دهم هجری) دیدم در حالی که سوار بر شتر زرد فامش بود، خطبه می‌خواند، شنیدم که می‌فرمود: «ای مردم، همانا من در بین شما چیزی را فرو گذاشتم که اگر بدانها چنگ بزنید هرگز گمراه نخواهید شد: آن چیز عبارت است از کتاب خدا و عترتم، خاندانم.»^(۱) ابن جریر، ابن عاصم، محاملی در امالی خود و ابن راهویه به نقل از علی (ع) روایت کرده‌اند که پیامبر خدا (ص) فرمود: «هر کسی را که خدا و رسولش سرپرست اوست پس این (علی (ع)) سرپرست اوست. و من در میان شما چیزی را ترك گفتم تا وقتی که بدان چنگ زنید هرگز پس از آن گمراه نشوید و آن چیز کتاب خداست که يك سر آن به دست خدا و يك سر دیگرش به دست شما و دیگر خاندان من است.»^(۲) . و ترمذی از زید بن ارقم روایت کرده

است که پیامبر خدا (ص) فرمود: «براستی که در میان شما چیزی را باقی می‌گذارم تا وقتی که بدان چنگ زده‌اید، بعد از من هرگز گمراه نمی‌شوید، یکی از آن دو بزرگتر از دیگری است: کتاب خدا ریسمانی کشیده از آسمان تا زمین، و عترت من خاندانم، و هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در کنار حوض کوثر به من باز گردند، پس بنگرید چگونه به جای من در باره آنها رفتار خواهید کرد.»^(۳) ترمذی گوید: «و در همین باب از ابوذر، ابو سعید، زید بن ارقم و حذیفه بن اسید...» و حاکم از زید بن ارقم روایت کرده است که او گفت:

هنگامی که پیامبر (ص) از حجة الوداع برگشت و در محل، غدیر خم فرود آمد، دستور بر پا کردن سایبانهای بزرگ صادر کرد، سایبانها بر پا شدند (زیر سایبانها تمیز شد) آنگاه فرمود: «گویی که مرا طلبیده‌اند و من دعوت حق را لبیک گفته‌ام. در میان شما دو شیء گرانقدر باقی می‌گذارم که یکی از آنها بزرگتر از دیگری است: کتاب خدای بزرگ و عترتم، خاندانم، پس نگاه کنید بعد از من با آنها چگونه رفتار خواهید کرد، زیرا آنها هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا این که کنار حوض بر من باز گردانده شوند...»^(۴) و نیز حاکم از زید بن ارقم نقل کرده است که پیامبر (ص) در ضمن آنچه روز غدیر خم ایراد کرد فرمود: «ای مردم من در میان شما دو چیز می‌گذارم که اگر از آنها پیروی کنید، هرگز گمراه نمی‌شوید، و آن دو کتاب خدا و خاندانم عترت من است...»^(۵).

مسلم در صحیح خود از زید بن ارقم روایت کرده است، او گفت: «پیامبر خدا (ص) در بین مکه و مدینه در موضع آبی که خم

نامیده می‌شد، میان جمعیت پیا-خاست و خطبه خواند، خدای را سپاس گفت و به موعظه پرداخت، سپس فرمود: «اما بعد: هان ای مردم، من هم بشری هستم، نزدیک است که پیک خداوندی به سراغم بیاید و دعوت حق را لبیک گویم. من در میان شما دو شیء گرانقدر می‌گذارم، نخست کتاب خدا، که در آن هدایت و روشنی است، پس کتاب خدا را بگیرید و به آن چنگ بزنید. وانگهی تاکید بر کتاب خدا و تشویق بر آن کرد، سپس فرمود: و خاندان من، من شما را به یاد خدا می‌اندازم در باره خاندانم. [سه مرتبه این جمله را تکرار کرد]»^(۶).

هر کس در روایت مسلم به نقل از زید دقت کند، نقصی در آن می‌یابد. در اول حدیث نقل کرده است که پیامبر (ص) دو شیء گرانقدر باقی گذاشت و گفت: نخست کتاب خدا. و موقعی که به ذکر خاندان خود می‌رسد، مناسب بود که بگوید: دومین آنها، و یا بگوید: و دیگر، ولیکن او چنین نگفت، بلکه فرمود: و خاندانم و بعد سه مرتبه مردم را درباره خاندانش به یاد خدا انداخت. و سزاوار بود که علت را در مورد به یاد خدا انداختن ایشان در باره خاندانش سپس از گفتن علت واداشتن بر پیروی از قرآن-نیز بگوید. زیرا که در مورد قرآن علت را چنین بیان کرد که قرآن هدایت و روشنی است، با این که پیامبر (ص) نیازی به یاد آوری هیچگونه دلیلی مبنی بر ضرورت پیروی از قرآن نداشت. زیرا هر مسلمانی می‌دانست که هدایت و روشنی در قرآن است. و آنچه سزاوار بود که دلیل آن را یادآوری کند، همان یادآوری مردم در باره اهل بیت بود. پس دلیل تذکر مکرر و مؤکد چه بود؟

آیا به این جهت بود که ایشان خویشاوندان پیامبر (ص) بودند، در حالی که او از حقیقت قرآن پیروی می‌کرد؟ و قرآن جز به تقوا کسی را بر کسی امتیاز نمی‌بخشد پس چگونه پیامبر (ص) ایشان را از دیگران امتیاز بخشد، در صورتی که از دیگران پرهیزکارتر و داناتر نیستند؟ یا این که پیامبر (ص) خواسته است مسلمانان همان طوری که به قرآن چنگ می‌زنند به اهل بیت او نیز توسل جویند، زیرا پیروی اهل بیت باعث ایمنی از گمراهی است؟ و این همان چیزی است که ترمذی، حاکم و تعداد زیادی از راویان از قول زید نقل کرده‌اند که او نقل کرد که پیامبر (ص) در بیان خود اعلان فرمود که: پیروی از قرآن و عترت باعث ایمنی از گمراهی است و قرآن و عترت از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض بر من وارد شوند. و آنچه به نظر می‌رسد این است که مسلم و امام احمد از زید به سند خود از یزید بن حیان روایت را نقل کرده‌اند و او در زمان عبید الله بن زیاد بوده است. و ابن زیاد دشمن خاندان پیامبر و قاتل امام حسین (ع) بود. زید بن ارقم یا یزید بن حیان که روایت از او نقل شده است از قدرت ابن زیاد می‌ترسید که تمام حدیث ثقلین را نقل کند، امام احمد در مسند خود، پس از نقل حدیث از یزید بن حیان از قول زید به صورتی که مسلم در صحیح خود نقل کرده است، می‌گوید: زید بن ارقم به او گفت:

«عبید الله بن زیاد دنبال من فرستاد نزد او آمدم، گفت: این احادیث چیست که تو از رسول خدا (ص) نقل یا روایت می‌کنی، ما در کتاب خدا نیافتیم که پیامبر (ص) در بهشت دارای حوضی

باشد؟ زید گفت: پیامبر خدا (ص) برای ما از آن سخن گفته و به ما وعده داده است. (عبید الله بن زیاد) گفت: دروغ می‌گویی، تو پیر شده و عقلت را از دست داده‌ای. (زید) گفت: براستی که من آن حدیث را شنیده‌ام با دو گوشم و با سویدای دلم از پیامبر خدا (ص) که می‌فرمود: هر کس بر من دروغ ببندد، نشیمنگاهش را از آتش جهنم پر کنند. و من بر رسول خدا دروغ نمی‌بندم». قبول نداشتن عبید الله بن زیاد وجود حوضی را برای پیامبر خدا در بهشت، می‌رساند که آنچه زید نقل کرده است شامل گفته پیامبر خدا در باره قرآن و عترت بوده است: «البته آن دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا این که کنار حوض بر من وارد شوند. «ولیکن خونخواری بنی امیه مانع شده است تا یزید بن حیان آنها را نقل کند.

امام احمد در مسند خود از زید بن ثابت روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «من در میان شما دو جانشین می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم. پس بنگرید چگونه حق آنها را پس از من رعایت خواهید کرد، هرگز آن دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا این که در کنار حوض بر من باز گردند.»^(۷) سمهودی شافعی در «جواهر العقدين» همان طوری که در «ینابیع الموده» ص ۲۰ آمده، نقل کرده است که ام سلمه همسر پیامبر (ص) گفت: «پیامبر خدا (ص) روز غدیر خم دست علی را گرفت و بحدی بلند کرد که سفیدی زیر بغلش نمودار شد. آن گاه فرمود: هر کس را که سرور و مولایش منم پس علی (ع) سرور اوست. و بعد گفت: ای مردم، میان شما دو شیء گرانقدر پس از خود به جا

می‌گذارم: قرآن و عترتم و آن دو هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا این که کنار حوض بر من باز گردند.»^(۸) امام احمد از ابو سعید خدری نقل کرده است که رسول خدا فرمود: «نزدیک است که دعوت حق را لبیک گویم. و من در بین شما دو شیء گرانقدر می‌گذارم، کتاب خدای بزرگ و عترتم، خاندان من. و خدای مهربان دانا به من خبر داد که آن دو هرگز از هم جدا نشوند تا کنار حوض بر من باز گردند. پس توجه کنید که پس از من درباره آنها چگونه رفتار خواهید کرد.»^(۹) ابن کثیر در کتاب البدایة و النهایة (ج ۵ ص ۲۰۹ و ج ۷ ص ۲۴۸) از حذیفه بن اسید نقل کرده است که پیامبر خدا (ص) فرمود:

«... و من از شما موقعی که بر من وارد شوید، از آن دو گرانقدر می‌پرسم. پس توجه کنید که پس از من در باره آنها چگونه رفتار خواهید کرد. ثقل اکبر، همان کتاب خداست وسیله‌ای که یک طرف آن به دست خدا و طرف دیگر به دست شماست پس خود را بدان بیاویزید، تا گمراه نشده و دگرگون نگردید. و ثقل اصغر، همان عترتم، خاندان من است. براستی که خدای مهربان و دانا خبر داد که آنها هرگز جدا نمی‌شوند تا کنار حوض بر من وارد گردند.» و این حدیث را ابن عساکر از حذیفه بن اسید نقل کرده است^(۱۰).

ما نقل کردیم که ترمذی در صحیح خود گفته است که حذیفه بن اسید از راویان این حدیث است. البته حدیث ثقلین را بسیاری از صحابه نقل کرده‌اند. و از آن روست که از جمله احادیث متواتره شمرده شده است. و یا دست کم از جمله احادیث مستفیضه‌ای که صدورش از پیامبر (ص) قطعی است. احادیثی که از جهت

مضمون شبیه حدیث ثقلین است، حدیث نجات می‌باشد. حاکم به سند خود آن را از ابوذر نقل کرده (و صحیح شمرده است) که او در حالی که- در کعبه را گرفته بود گفت: «هر که مرا می‌شناسد پس می‌شناسد که منم. و هر کس نمی‌شناسد پس من ابوذریم. از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: هان مثل خاندان من در بین شما بمانند کشتی نوح نسبت به قوم نوح است. هر کس به آن سوار شد نجات یافت و هر که خود داری از آن کرد غرق شد.»^(۱۱).

خطیب مثل این حدیث را در ج ۱۲ ص ۹۱ تاریخ خود از انس نقل کرده است. و بزاز مانند آن را از ابن عباس و ابن زبیر آورده است. و نیز ابن جریر، از ابوذر و ابو سعید خدری همان گونه نقل کرده است. و همچنین ابو نعیم و ابن عبد البر، و محب الدین طبری و بسیاری دیگر این حدیث را روایت کرده‌اند^(۱۲). و مقصود از عبارت نبوی که در این حدیث آمده است همان است که در حدیث ثقلین مورد نظر بوده است.

احادیث ثقلین و نجات بطور واضح دلالت دارند بر این که پیامبر (ص) امتش را بدون رهبری بعد از خود باقی نگذاشت. بلکه بدانها اعلان فرمود که رهبری امت در بین خاندان پاك اوست و پیروی و اطاعت ایشان باعث ایمنی از گمراهی است. و تردیدی نیست که پیروی از قرآن بر هر مسلمانی واجب است. همچنین پیروی از اهل بیت و حرکت در پشت سر آنان نیز فرض است. و از مهمترین واجبات امت این است که خود را از گمراهی نجات بخشد. و هر گاه پیروی خاندان پیامبر (ص) باعث ایمنی از گمراهی است پس

بر امت واجب است که از آنها اطاعت کند و فرمان ببرد. و این احادیث بروشنی دلالت دارند که گزینش پیامبر (ص) عترت خود را برای رهبری امت نه يك انتخاب بشری بلکه انتخابی الهی، مبتنی بر وحی و به دستور خداوند بوده است. پس پیامبر (ص) اگر می‌گوید قرآن و عترت هرگز جدا نمی‌گردند. در قیقت خداوند مهربان داناست که به او خبر داده است که آنها جدایی ناپذیرند، تا کنار حوض بر او باز گردانده شوند.

لازم به یادآوری است که این احادیث در بردارنده غیب گویی واضحی است. زیرا پیامبر (ص) به عنوان يك بشر ممکن نبود که بدانند اهل بیتش در آینده از قرآن جدا نخواهند شد، در صورتی که دو تن از اعضای خانواده‌اش (حسن و حسین) هنوز دو کودک خرد سال بودند. در حالی که حدیث تمام خانواده مورد انتخاب را شامل است، و کسانی از ایشان پس از وفات پیامبر (ص) به دنیا آمدند مانند امام زین العابدین علی بن الحسین، امام محمد باقر، و امام جعفر صادق و امامان دیگر از نسل امام صادق علیهم السلام.

و برآستی که آن پیام و خبر بطور کامل تحقق یافت، زیرا تمام این امامان الگوی پاکی، دانش و تقوا بودند. و هیچ يك از ایشان حتی يك روز از قرآن جدا نشد. و بسیاری تصور کرده‌اند که حدیث ثقلین با حدیثی که دستور پیروی از کتاب خدا و سنت پیامبر خدا را می‌دهد، برخورد دارد. و این همان حدیثی است که در پیش نقل کردیم آن جا که گفتیم ابن هشام در سیره خود و مالك در الموطا نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) در خطبه حجة الوداع خود

فرمود: «...ای مردم درباره سخن من بیندیشید! من ابلاغ کردم. در میان شما چیزی را بر جای گذاشتم که اگر بدان چنگ بزنی هرگز گمراه نمی‌شوید، امری است آشکارا: قرآن و سنت پیامبرش...» و شایسته گفتن است که این روایت مرسله است و سند درستی ندارد. و در حدیث بخاری و مسلم، کلمه سنت وجود نداشت و حدیث ایشان به ذکر کتاب خدا اکتفا کرده بود (به حدیث مسلم در کتاب حج جزء هشتم از حجة الوداع ص ۱۸۴ مراجعه کنید). و عبارت آن چنین است: «و من در میان شما چیزی را باقی گذاشتم که اگر بدان چنگ زنی هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا» و به هر حال مناسب این است که با این روایت همان طور عمل کنیم که اگر صحیح و از پیامبر (ص) صدور یافته بود، درباره معنی و مفاد آن بحث می‌کردیم.

گروهی تصور کرده‌اند که دستور پیامبر (ص) در مورد چنگ زدن به قرآن و سنت و اعلان وی که چنگ زدن به آن دو باعث ایمنی از گمراهی است. به مقتضای این حدیث با دستور پیامبر (ص) در مورد پیروی از قرآن و عترت و اعلام آن حضرت که پیروی از آنها باعث ایمنی از گمراهی است- به مقتضای این دو حدیث- هیچ گونه برخوردی ندارند بلکه هر کدام مکمل دیگری است.

ما در فصل سی و دوم بیان کردیم که حدیث چنگ زدن به کتاب و سنت دلالت دارد بر این که قصد پیامبر (ص) این بوده است که مسلمانان از معلومات سنت و نه از مضمونهای آن و همچنین از هدفهای مشخص قرآن و نه از آنچه که به گمان، مورد نظر قرآن است پیروی کنند، زیرا پیروی از هدف احتمالی سنتها باعث

ایمنی از گمراهی نیست، و بعضی از احادیث بیشتر وقتها با بعضی دیگر برخورد دارند و آن گاه که هر دسته‌ای از دانشمندان آنچه را که گمان می‌برد از آن احادیث درست است می‌پذیرد در صورتی که نظرها و عقاید در سند و دلالت آنها گوناگون است، رای همه این گروهها نمی‌تواند حق و درست باشد بلکه بعضی از آنها و یا همه آنها بر خطایند. پس ایمنی از گمراهی چه می‌شود؟ حتی اگر احادیث متعارض هم وجود نداشته باشد بلکه يك حدیث آن هم از نوع خبر واحد غیر متواتر نامعلوم باشد، باز پیروی از چنین خبری که درستی آن احتمالی است نمی‌تواند باعث ایمنی از گمراهی باشد. زیرا خبر احتمالی ممکن است با فرموده پیامبر خدا (ص) موافق نباشد. و بیشتر سنتها خبر واحد هستند نه متواتر و نه خبر مستفیض. و حتی آیات قرآنی که مقصود از آنها روشن نیست، پیروی از تاویل‌های مختلفی که مفسران درباره آنها پیشنهاد می‌کنند، باعث ایمنی از گمراهی نمی‌شود. زیرا معلوم نیست که مقصود الهی کدام يك از آن تاویلها است. ما ببینیم که قائلان به جبر به ظواهر بعضی از آیات استدلال می‌کنند و معتقدان به اختیار و آزادی به ظواهر آیات دیگری تمسك می‌جویند. گروههای مختلف اسلامی با یکدیگر مجادله می‌کنند و هر کدام از آنها با دیگران به مخالفت بر می‌خیزند و هر يك از آن گروهها مدعای خود را به وسیله ظاهر آیه و یا روایتی موافق با نظر خود مورد تایید قرار می‌دهد. و هر يك از گروهها نسبت به آنچه اعتقاد دارد، حق است، اخلاص می‌ورزد. پس کو آن ایمنی از گمراهی که پیامبر (ص) در صورت چنگ زدن به کتاب و سنت، به ما وعده آن را می‌داد؟ البته این در

صورتی است که پیامبر (ص) به ما دستور داده باشد که به احادیث مشکوک و مقاصد مورد احتمال از قرآن، عمل کنیم. اما وقتی پیامبر (ص) به ما امر کند تا مطابق سنتهای معلوم و مقاصد مشخص قرآن عمل کنیم (و این همان چیزی است که ضامن واقعی در مقابل گمراهی می باشد) پس در حقیقت ما را به امری ناممکن امر فرموده است، زیرا که او احادیثی منظم و مشخص برای ما باقی نگذاشته است. و آن بخش از این سنتها که به وسیله تواتر معلوم و مشخص هستند، بسیار اندکند و تفسیر نبوی از قرآن کریم نیز برای ما به جا نمانده است.

و چون ما می دانیم، پیامبر (ص) به کاری که غیر ممکن است امر نمی کند، پس مسلم است که پیامبر (ص) برای امتش وسیله ای روشن برای شناخت حقایق سنتها و مقاصد کتاب خدا باقی گذاشته است. و این وسیله همان عترت اوست، یکی از آن دو شیء گرانقدر که پیامبر (ص) برای امت باقی گذاشته است. و این همان چیزی است که حدیث ثقلین بیانگر آن است. و در این صورت پس حدیث چنگ زدن به قرآن و سنت برخوردی با حدیث ثقلین ندارد. بلکه حدیث ثقلین مکمل حدیث چنگ زدن و مفسر آن است. و بدون حدیث ثقلین، معنای حدیث چنگ زدن، دستور به امر غیر ممکن خواهد بود. و با حدیث ثقلین، مفهوم حدیث اعتصام. دستور به انجام عملی ممکن خواهد بود. توضیح این که حدیث ثقلین برای امت بیان می کند که اعضای عترت طاهره منابعی آگاه به حقایق سنتها و مقاصد قرآنند. پس امت می تواند به وسیله ایشان آنچه را که بخواهد- در صورتی که بخواهد- از

علم به امور دین به دست آورد، و هموست که باعث ایمنی امت از گمراهی است. و نیز همین است مضمون بیان پیامبر (ص) هنگامی که فرمود: «من شهر دانشم و علی دروازه آن است و هر کس آگاهی می‌خواهد باید از آن در وارد شود.» پس سخنان پیامبر (ص) در این مورد همگی هماهنگند و به يك مقصد توجه و به يك هدف نهایی نظر دارند و آن هدف الزام امت است به پیروی از اعضای خاندان پاك پیامبر که پس از او داناترین مردم به هدفهای کتاب و سنت هستند.

البته وجود کسی که عالم به حقایق سنتها است کم فایده‌تر از تنظیم این سنتها برای مسلمانان نیست. بلکه وجود او از تنظیم سنتها برای مسلمانان سودمندتر است، زیرا اگر سنتها در زمان پیامبر (ص) تنظیم شده بود، آن گاه که وسیله چاپ وجود نداشت (بطوری که امکان می‌داشت، هزاران نسخه همگون صادر گردد که همه با هم هماهنگ باشند)، ممکن بود تغییراتی و مطالب زیادی بر آنها وارد شود. توضیح آن که سنتها مانند قرآن نیستند که از سخن بشر بالاتر است، و دیگران از آوردن همانند آن عاجزند. سخنان پیامبر کلام بشری است که دیگران نیز، می‌توانند مانند آن را بگویند. و ممکن بود در زمانی که کتابها با دست نوشته می‌شد، نسخه‌های مختلف در يك زمان با زمان دیگر اختلاف پیدا کنند، و کم و بیش تغییرهایی بر آنها وارد شود. و از آن رو وجود مرجعی زنده که از نظر دانش و صداقت تضمین شده باشد سودمندتر از سنتهای تنظیم یافته است زیرا مرجع زنده می‌تواند آنچه را که مردم اشتباه نقل کنند، تصحیح کند و آنچه از

گفتار پیامبر (ص) که فهم و درك آن برای مردم مشکل باشد توضیح دهد. در حالی که يك کتاب مدون نمی‌تواند چنین وظایفی را عهده‌دار شود.

۲

و از تمام این مطالب، اشتباه بسیاری از دانشمندان روشن می‌شود که تصور می‌کنند بین احادیث ثقلین که فرمان به پیروی از قرآن و خاندان پیامبر (ص) داده و حدیث چنگ زدن به کتاب و سنت برخورد وجود دارد و می‌کوشند یکی از دو حدیث را بر دیگری برتری دهند شیخ محمد ابو زهره در کتاب خود «الامام الصادق» پس از این که احادیث ثقلین و حدیث اعتصام بر کتاب و سنت را نقل کرده است، چنین می‌گوید: «ولیکن ما معتقدیم، کتابهای سنت که با لفظ «سنتی» بیان شده است، اطمینان بخش‌تر است از کتابهایی که با فظ «عترتی» روایت شده‌اند». شیخ ابو زهره- این مطلب را- علی رغم این که حدیث اعتصام «مرسل» است و اسنادش به پیامبر نارساست،- بیان می‌کند. در حالی که احادیث ثقلین متواترند و صدور آنها معلوم است. و بیشتر گفته شد که مسلم در جزء هشتم از صحیح خود روایت کرده است که پیامبر (ص) در حجة الوداع فرمود: «و من در میان شما چیزی به جا گذاردم که اگر بدان چنگ بزنید هرگز پس از آن گمراه نخواهید شد: کتاب خدا، که شما در مورد آن مؤاخذه خواهید شد...» و سنت را نام نبرده است و همین کار را شیخ بخاری انجام داده و کتاب را نام برده است و سنت را ذکر نکرده است. البته شیخ ابو زهره نمونه‌ای

است از انبوه دانشمندانی که پذیرفتن احادیث ثقلین بر ایشان دشوار است با این که متواترند و حدیث متواتر قطعیت دارد و باید آنها را پذیرفت. این که پذیرش احادیث ثقلین بر توده دانشمندان دشوار می‌نماید به دو علت بر می‌گردد:

اول، این احادیث دلالت دارند بر این که پیامبر (ص) می‌خواسته است خلافت در خاندان خودش باشد. البته این همان چیزی نیست که مورد نظر جمهور آن دانشمندان است.

دوم، ایشان تصور کرده‌اند میان احادیثی که ذکر شد با حدیث چنگ زدن به کتاب و نت‌برخوردی وجود دارد، و اشتباه بزرگ آنها همین جاست.

براستی که ایشان به این مطلب نرسیده‌اند که اگر پیامبر (ص) مسلمانان را بر عمل به سنت فرمان داده باشد، در صورتی که سنت تدوین نیافته است این دستور به عمل ناممکن است، البته در صورتی که مقصود آن بزرگوار این باشد که ایشان عمل به واقعیت و قطعیت آن بکنند. اما اگر خواست آن گرامی، عمل به سنت احتمالی باشد که باعث ایمنی از گمراهی نخواهد بود.

در صورتی که پیامبر (ص) مطابق آنچه که پیام این روایت است، می‌فرماید، مسلمانان اگر به کتاب و سنت چنگ بزنند هرگز گمراه نخواهند شد. در حالی که شیخ ابو زهره از خود فراموش کرده است، هنگامی که در باره این موضوع نظر خود را می‌نوشته است. او معتقد بود که حدیث چنگ زدن به کتاب و سنت صحیحتر از حدیث ثقلین است چون کتابهایی که کلمه «و سنتی» را روایت

کرده‌اند اطمینان بخش ترند تا کتابهایی که کلمه «و عترتی» را نقل کرده‌اند. و با آن که این ادعای او نابجاست چون حدیث ثقلین را کتابهای معتبری مانند صحیح ترمذی، مستدرک حاکم (که خود او صحیح شمرده است و ذهبی نیز به دنبال وی با صحت آن موافقت کرده است) و مسند امام احمد نوشته‌اند- ما از آن می‌گذریم اما دوست داریم که وی را متوجه تناقض گویی او کنیم که غفلت وی باعث آن شده است.

حدیث اعتصام می‌گوید: پیروی از کتاب و سنت مایه ایمنی از گمراهی است. پس اگر شیخ ابو زهره از کلمه «سنتی» سنتهای مظنون را در موضوع جدل خود، تصور کرده است، که آنها باعث ایمنی از گمراهی نمی‌شوند. پس او می‌خواهد با سنت به جنگ سنت و با حدیث به جنگ حدیث برود! و هر يك از دو حدیثی که به نظر ایشان با هم برخورد دارند، صلاحیت دارد تا برای عقیده يك دسته از مسلمانان دلیل قرار بگیرد. یکی از دو گروه ناگزیر در صورتی که دو حدیث- بنا به عقیده آنان- تناقض داشته باشند بر خطا خواهد بود. در حالی که هر دو دیت سنت است. پس کو آن امانی که حدیث اعتصام وعده آن را به ما داده است؟

در حقیقت شیخ ابو زهره آن جا که از کلمه «سنتی» سنتهای معلوم را درك نکرده است، اشتباه کرده است، زیرا که آن قبیل سنتها باعث ایمنی از گمراهی و نیز موقعی که حدیث ثقلین را مرجوح دانسته است، در صورتی که این حدیث از سنتهای معلوم و متواتر است، مرتکب اشتباه شده است. و نیز آن جا که تصور کرده میان این دو حدیث برخورد وجود دارد مرتکب اشتباه شده

است بر او و بر سایر جمهور دانشمندان لازم بود که اگر حدیث اعتصام را صحیح می‌دانند، توجه کنند که حدیث ثقلین به عنوان يك مكمل ضروری برای حدیث اعتصام به کتاب و سنت است.

پس برای این که معنای این حدیث درست می‌بود، ضرورت داشت که پیامبر (ص) مرجعی برای آموزش سنتهای تعیین می‌کرد، و این همان چیزی است که حدیث ثقلین بیانگر آن است. پیامبر (ص) به مسلمانان در این حدیث راهی را نشان داده‌است که بدان وسیله به شناخت هدفهای کتاب و مقاصد سنتهای نبوی می‌رسند. و شیخ ابو زهره به اعتراض قبلی خود اعتراضات دیگری نیز افزوده و گفته است: «و پس از تسلیم به درستی عبارت، می‌گوییم که (حدیث ثقلین) قطعی نیست بلکه افراد مورد نظر ایشان (شیعه) یعنی شش امام مورد اتفاق در نزد امامیه فاطمیون را مشخص نمی‌کند. و آن حدیث تعیین نمی‌کند که امامان مورد نظر از فرزندان امام حسین (ع) هستند نه امام حسن (ع)، همچنان که فردی از ایشان را نیز به این ترتیب مشخص نمی‌کند. همان طوری که دلالت ندارد بر این که امامت به صورت وراثت است، بلکه بر رهبری سیاسی نیز دلالت نمی‌کند. و بیشتر دلالت بر امامت در امور دین و دانش دارد، و دلالت بر امامت در حکومت و امور دولتی ندارد. و هیچ ملازمه‌ای بین رهبری فقهی و رهبری سیاسی وجود ندارد، زیرا پیامبر (ص) سر پرستی بعضی کارها را به شخصی واگذار می‌کرد که کمتر آگاهی فقهی داشت به این دلیل که او از امتیازهای اداری بیشتر از مزایای فقهی برخوردار بود، پیامبر (ص) گاهی در غیاب خود

کسی را در پست فرمانداری مدینه تعیین می‌کرد که هیچ سابقه‌ای در فقه نداشت در صورتی که اگر سر پرستی با علم دین و بینش دینی وابستگی داشت، باید همه سران سپاه را در بر می‌گرفت، و این در مورد تعیین اسامه بن زید به ریاست سپاهی که در میان آنها ابو بکر و عمر بود، صدق نمی‌کند. و بی‌تردید اسامه بینش و دانش ایشان را نداشت»^(۱۳)

ملاحظه می‌کنید که تمام گفتار وی در سه موضوع خلاصه می‌شود:

اول: حدیث ثقلین، امامان از خاندان پیامبر (ص) و ترتیب امامت ایشان را تعیین نمی‌کند. این گفته به این دلیل مردود است که بسیاری از احادیث ثقلین به نام علی بن ابی طالب صراحت دارد و او را به عنوان تنها مرجع بعد از پیامبر (ص) معرفی می‌کند که پیروی از او باعث ایمنی از گمراهی است. و تصریح در مورد علی (ع) به او صلاحیت می‌دهد تا مرجع بعد از خود را برای امامت تعیین کند. و همین طور [دیگر امامان]. اضافه می‌کنم که پیامبر (ص) اعضای خاندان خود را که معاصر وی بودند نام برده است. و در فصل دوم گذشت که سعد بن ابی وقاص روایت کرده پیامبر (ص) روز مباهله، علی، فاطمه، حسن و حسین (ع) را با خود بیرون برد و گفت: بار خدایا اینانند خاندان من. و در حدیث ام سلمه نیز خواهی دید که پیامبر (ص) چنین مطلبی را بیان می‌کند.

دوم: این که حدیث ثقلین دلالت بر موروثی بودن امامت ندارد، و ما هم با او هم عقیده ایم. ولیکن پیروان اهل بیت معتقد به وراثت نیستند. و دلیل بر گفتار ما این است که قانون راثت حکم می‌کند بر این که با بودن فرزند، برادر ارث نمی‌برد. در صورتی که شیعه اعتقاد دارند که امام بعد از امام حسن از فرزندان او نیست بلکه امام پس از او، برادرش امام حسین (ع) است. تنها چیزی که پیروان اهل بیت می‌گویند این است که امامت در خاندان پیامبر (ص) است. و هر امامی از ایشان هم مرجع پس از خود را بر اساس شایستگی‌هایش که وجه مشخصه او از دیگران است، انتخاب می‌کند، نه بر اساس این که فرزند او، و یا بزرگترین فرزند اوست.

شیعه در مورد امامت، اعتقاد به وراثت ندارد

به نظر می‌رسد که برای استاد ابو زهره (همانند بسیاری از دانشمندان جمهور) مشکل است تصور کند که اهل بیت پیامبر (ص) شایستگی‌های بیشتری از دیگر مسلمانان برای امامت داشته‌اند. و او تصور می‌کند که پیروان اهل بیت، به امامت اعضای آن خانواده، به دلیل وراثت اعتقاد دارند! و شاید بی‌توجهی وی به احادیث ثقلین با همه فزونی آنها به این مطلب برگردد. از آن جا که او بعید شمرده است که اعضای این خاندان گرامی، شایسته‌تر از دیگران باشند، تصور کرده است که هدف احادیث ثقلین، امامت موروثی است، و او این فرصت را نداشته است که دلیلی را مورد توجه قرار دهد که بنا بر آن، پیامبر (ص) مسلمانان را ملزم به پیروی از اهل بیت خود کرده است، و آن

دلیل این است که ایشان هرگز از قرآن جدا نمی‌شوند نه به سبب این که از خاندان اویند. و اگر شیخ ابو زهره، تعدادی از آیات سوره آل عمران را مورد توجه قرار می‌داد، بر او دشوار نمی‌بود که امتیاز خاندان پیامبر (ص) را از نظر شایستگی‌های ایشان برای رهبری در نظر بگیرد. در سوره مزبور این عبارت را می‌خوانیم: «خداوند، آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر همه مردم جهان برگزید، نسل برخی را بر برخی ترجیح داد، خداوند شنوای داناست.»^(۱۴) و در همان سوره این عبارت را می‌خوانیم: «در آن جا زکریا پروردگار خود را خواند، گفت: پروردگارا از جانب خود نسلی پاکیزه به من مرحمت نما، براستی که تو شنونده دعایی، پس فرشتگان او را ندا در دادند، در حالی که میان محراب به نماز ایستاده بود، خدا تو را به یحیی مژده می‌دهد، که تصدیق کننده کلمه‌ای از جانب خدا، سرور، باز دارنده هوای نفس از شهوتها و پیامبری از شایستگان است.»^(۱۵) و آیه‌های دیگری از این سوره و سوره‌های دیگر که دلالت دارند بر این که خداوند از دودمان پیامبران و خویشاوندان ایشان اشخاصی را آفریده است که در آگاهی و اطاعت از خدا از دیگر مردم بالاترند. و بدان جهت خداوند آنان را بر دیگران اختیار کرده است. و در حقیقت آن پاداشی برای پیامبرانی که در راه هدایت مردم کوشش زیاد کردند، و یا استجابت دعای این پیامبران (ع) است، همان طوری که آیه‌های پیش از عبارت «و خدا شنوا و داناست» و عبارت دیگر: «براستی که تو شنونده دعایی.» گویای آن است.

در صورتی که محمد (ص) خاتم پیامبران و برترین آنهاست شایسته‌تر به پاداش الهی و استجاب دعاست. و پیامبر (ص) برای خاندان خود دعا کرده است. ام سلمه، همسر پیامبر (ص) نقل می‌کند، موقعی که این آیه نازل شد:

«خداوند اراده دارد تا پلیدی را از شما خاندان پیامبر (ص) برطرف کند و شما را بطور کامل پاک بدارد»، علی، فاطمه، حسن و حسین (ع) به همراه او بودند، دنباله عباى خود را گرفت و با آن روی آنها را پوشاند و بعد دستش را بیرون آورد و به طرف آسمان بلند کرد و گفت: «بار خدایا اینان خاندان من و ویژگیان منند، پس پلیدی را از ایشان برطرف و آنان را پاک و پاکیزه گردان» (۱۶).

و در نمازش بر آنها دعا کرده است آن جا که به مسلمانان نیز آموخته است که در درودهای خود بر او بگویند: بار خدایا بر محمد و خاندان محمد (ص) درود فرست چنان که بر خاندان ابراهیم درود فرستادی همانا تو ستوده و بزرگواری. حاکم از عبد الله بن جعفر بن ابو طالب، از پدرش نقل کرده است که او گفت: «همین که پیامبر (ص) دید رحمت پروردگار در حال نزول

است، فرمود: ایشان را نزد من بخوانید، ایشان را نزد من بخوانید، صفیه عرض کرد: چه کسانی را یا رسول الله؟ فرمود: اهل بیت: علی، فاطمه، حسن و حسین (ع) را. پس ایشان را آوردند، آن گاه عباى خود را روی آنها افکند و بعد دستهایش را بلند کرد و گفت: بار خدایا اینان خاندان منند، پس بر محمد و خاندان محمد (ص) رحمت را نازل فرما. و خداوند متعال این آیه را نازل فرمود: «خداوند اراده دارد تا از شما خانواده پلیدی را برطرف

سازد و شما را پاك و پاكيزه گرداند.» و حاكم گفته است: اسناد
این حدیث صحیح‌اند^(۱۷).

۳

اهل سنت از شیعه در اعتقاد بر موروثی بودن امامت جلوتر است

و از همه این مطالب به دست می‌آید که اعتقاد پیروان اهل بیت
(ع) به امامت-بر خلاف تصور شیخ ابو زهره و دیگر علمای
جمهور-به دلیل وراثت، نیست. بلکه امامت ایشان را به دلیل این
که پیامبر (ص) آنان را برگزیده است، قبول دارند. و گزینش پیامبر
(ص) ایشان را به رهبری مسلمانان به دلیل این است که خداوند
آنان را از پلیدی کاملاً پاك داشته است و یا برای آن که ایشان در
گفتار و رفتار از قرآن جدایی ناپذیرند. در فصل شانزدهم گفتیم که
عامه (ناخود آگاه) همان افرادی هستند که به استناد روایات
مندرج در کتابهای صحاح معتقد به وراثتند. این روایات دلالت دارند
بر این که خلفا از قریشند و اجازه نمی‌دهند، خلیفه از غیر قبیله
قریش باشد، و شمار خلفا از قبیله قریش دوازده تن است و این
خلافت تا وقتی که از مردم دو تن وجود داشته باشد باقی
خواهد ماند. و ما در آن جا بیان کردیم که انحصار خلافت در میان
قریش به زبان پیامبر (ص) تنها به دستور خداست. پس اگر آن
انحصار به این دلیل باشد که مردم قریش خویشان دور و نزدیک
پیامبرند، چون همه ایشان به همراه پیامبر (ص) دارای يك نیا به
نام فهر بن کنانه‌اند، همین اعتقاد به وراثت است. و بلکه آن

اعتقاد به وراثت گسترده‌تری است که قانون ارث اسلامی آن را نمی‌پذیرد. زیرا که آن عقیده، در حق راثت خویشاوندان دور را با نزدیک‌ترین افراد به پیامبر (ص) برابر می‌داند. و اگر انحصار خلافت در قبیله قریش با فرمانی از جانب خداست نه به سبب خویشاوندی مردم قریش با پیامبر (ص) - بلکه به خاطر این که ایشان تنها از قریشند- یک نوع دعوت به اعتقاد بر برتری قبیله‌ای و حکومت اشرافی خواهد بود که در اسلام نفوذ یافته است. زیرا قوانین اسلام دعوت بر ایمان بر پایه برابری مسلمانان، با صرف نظر از قبیله، نژاد، جنس و وطن می‌کند. و البته گرامی‌ترین ایشان را در نزد خدا پرهیزکارترین آنان می‌داند.

و اگر این دو نوع تفسیر برای احادیثی که به آنها اشاره شد غیر منطقی است، پس باید این احادیث نبوی به صورت زیر مورد استفاده قرار گیرند: خداوند خلافت را در میان قریش قرار داده است زیرا در میان قریش دوازده مرد به وجود آمده یا خواهد آمد که بر دیگر مسلمانان در دانش، پرهیزکاری و شایستگی برای رهبری برتری دارند، و اینان خلفای شرعی و قانونی هستند چه به حکومت برسند و یا مردم ایشان را از رسیدن به حکومت مانع شوند. و آنان خلیفه‌اند نه به دلیل خویشاوندی با پیامبر (ص) و نه برای این که ایشان از دودمان قریشند بلکه قرشی بودن و خویشاوندی آنان با پیامبر (ص) تصادفی است. همان طوری که پیامبر (ص) به این دلیل که از قریش بود و یا چون از اولاد هاشم بود، پیامبر نشد- هر چند که به تصادف از ایشان بوده است- بلکه

به سبب شایستگی‌های شخصی به نبوت رسید. و او پیامبر بود اگر چه هیچ کسی به رسالت او ایمان نمی‌آورد.

اگر مقصود از انحصار خلافت در قریش این باشد، در این صورت اعتقاد به وراثت نخواهد بود. و این توجیه منطقی با مذهب امامیه اثنی عشری هماهنگی دارد. ولیکن علمای سنت این تفسیر را قبول ندارند، بلکه به تفسیر اولی و یا دومی گرایش دارند، در صورتی که تفسیر اولی همان اعتقاد به موروثی بودن خلافت است که عامه آن را رد می‌کنند و شیعه را به آن عقیده متهم می‌سازند در حالی که شیعه از این عقیده بیزار است.

۴

رهبری در فقه بتنهایی، نمی‌تواند تضمینی در مقابل گمراهی باشد

اما اعتراض سوم شیخ ابو زهره بر این که نهایت چیزی که احادیث ثقلین بر آن دلالت دارد عبارت است از رهبری اهل بیت در فقه نه در سیاست و حکومت، نادرست است. هدفی که پیامبر (ص) در احادیث ثقلین آن را به صراحت بیان داشته است، این است که امامت اهل بیت باعث ایمنی از گمراهی است. در صورتی که رهبری فقهی نمی‌تواند-وقتی که قدرت در دست دیگران باشد-مسلمانان را در برابر گمراهی تضمین کند. زیرا بیشتر اوقات رهبری فقهی نمی‌تواند تعالیم خود را به دست مسلمانان برساند. چرا که رساندن تعالیم به دست مسلمانان، به صورت همگانی، نیاز به يك جو مثبت مناسب دارد تا

امام بتواند سخنان خود را به میلیونها انسان اعلان و ابلاغ کند، همان طور که نیاز به کسانی دارد که تمام مردم را متوجه گفته‌های آن امام، و باور داشت درستی آنها کند و تا وقتی که قدرت در دست غیر امام است، آن جو مثبت و آن زمینه ارشاد برای مردم امکان ندارد.

البته خلفا که افرادی غیر از آن امامانی بودند که پیامبر (ص) مردم را بر عمل به قول ایشان ارشاد کرده است، به طبیعت خود مایل نبودند که آن امامان شاخص شوند. و علاقه‌ای به گسترش معارف ایشان نشان نمی‌دادند. و گاهی سعی می‌کردند اقوال دیگر افراد، از پیروان خود را منتشر کنند، آن کسانی که انتظار مزاحمتی از طرف ایشان برای حکومت نمی‌رفت، در صورتی که این افراد، در علم، مقام دوم را داشتند. منصور عباسی از امام مالک خواست تا کتابی برای نشر در بین مسلمانان تالیف کند تا مرجعی عمده برای ایشان در مورد سنتها قرار گیرد. به امام جعفر صادق (ع) تکلیف انجام چنین کاری را نکرد با این که امام صادق (ع) استاد مالک بود. و مردم از عبد الله بن مسعود، زید بن ثابت، عبد الله بن عمر و ابن عباس بیشتر از علی بن ابی طالب (ع)، آموختند، با تفاوت زیادی که بین علی (ع) و این افراد در علم و دانش وجود داشت و استاد ابو زهره خود مطلب زیر را نقل می‌کند:

«در این جا لازم است، بیان کنیم که فقه علی (ع) فتواها و داوری‌های او، به مقداری که با مدت خلافتش و نه حتی با مدتی که در آن به درس و فتوا، توجه داشت یعنی زمان خلفای راشدین

پیش از خود، هماهنگی داشته باشد، در کتابهای اهل سنت نقل نشده است. در صورتی که تمام عمرش صرف فقه و علم دین شده بود، از همه اصحاب به پیامبر خدا (ص) نزدیکتر بود، زیرا از دوران کودکی همراه پیامبر (ص) بود، پیش از آن که آن گرامی (ص) مبعوث به رسالت شود، و این همراهی ادامه داشت تا وقتی که پیامبر (ص) به دعوت حق لبیک گفت. و از این رو لازم بود که در کتابهای سنت چندین برابر آن که از او نقل کرده اند نقل می شد. «و اگر بر عهده ماست تا علتی را که به خاطر آن بعضی از روایات علی و فقه او از نظر توده مسلمانان پنهان مانده است بشناسیم، پس می گوئیم که حکومت اموی در مخفی داشتن آثار علی (ع) در مورد قضاوت و فتوا بطور قطع اثر داشته است. زیرا قابل قبول نیست که علی (ع) را روی منبرها لعن کنند ولی دانشمندان را به حال خود گذارند تا از علم او گفتگو کنند و از فتواها و گفته هایش بویژه در مورد اساس حکومت اسلامی برای مردم نقل کنند.»^(۱۸)

البته هر خواننده ای که نوشته های علمای حدیث اهل سنت را بخواند، می بیند آنچه در آن کتابها از روایات ابو هریره و عایشه نقل شده است، دهها مرتبه بیشتر از روایات علی (ع) و دیگر عترت پاک است. و این مطلب، علی رغم آن است که ابو هریره در سال ششم هجری اسلام آورد، در حالی که علی (ع) از پیش از مبعث تا لحظه وفات پیامبر (ص) با آن حضرت بوده است، و علی رغم آن است که پیامبر (ص) اعلان فرمود علی (ع) دروازه شهر علم است (که مقصود از شهر، شخص پیامبر (ص) است) و هر

کس آهنگ علم دارد باید از آن در وارد شود. و هر گاه استاد ابو زهره اقرار دارد که در کتابهای سنت، از علی (ع) کم روایت شده است و آن هم به دلیل سیاسی می باشد، پس منطقی بود که وی از حدیث ثقلین این نتیجه گیری را بکند که این حدیث دلیل بر آن است که پیامبر (ص) از امت خود خواسته است تا از اهل بیتش نه فقط در مسائل فقهی بلکه در همه امور فقهی، سیاسی و حکومتی اطاعت کنند. البته پیامبر (ص) به اطلاع همه امت رساند که پیروی ایشان از قرآن و عترت آن بزرگوار باعث ایمنی از گمراهی است. پس اگر پیامبر وظیفه عترت را تنها در رهبری فقهی منحصر می کرد و به امت اجازه گزینش دیگران را برای خلافت می داد، نقض غرضی می شد که آن حضرت در حدیث ثقلین از آن سخن گفته بود که همان ضمانت در برابر گمراهی است.

در حقیقت موقعی که مردم خلیفه ای را از غیر عترت پیامبر (ص) انتخاب می کنند، در آن خلیفه زمامدار دینی و رئیس وقت واجب الاطاعه خود را می بینند. هر چند نظرها و فتوهایش بر خلاف راه و روش عترت باشد. و خلیفه انتخاب شده خود نیز معتقد است که اطاعتش بر مردم واجب است، بویژه که ظاهر قرآن هم این عقیده را تایید می کند: «ای کسانی که ایمان آورده اید، خدا را اطاعت کنید، و از پیامبر (ص) و صاحبان امر از خودتان پیروی کنید. ..» بلکه خلیفه انتخاب شده و مسلمانان معتقد می شوند که از جمله وظایف امام که خود از عترت است اطاعت از خلیفه می باشد. و به این ترتیب پیامبر (ص) مردم را به جای ایمن

ساختن در برابر گمراهی به سرگردانی و هرج و مرج واداشته است، هنگامی که به ایشان می‌گوید از خاندانش پیروی کنند، و بعد به ایشان اجازه داده است که از کسی فرمان ببرند و اطاعت کنند که نه گفتارش با گفته ایشان و نه فرمانش با فرمان ایشان هماهنگی دارد. و تاریخ اسلام خود شاهد بود که یکی از خلفای راشدین-به جای عمل بر پایه بزرگ خاندان عترت، علی بن ابی طالب-مطابق نظر مروان بن حکم و یا کعب الاحبار رفتار می‌کرده است.

و حقیقت این است که تاویلی که استاد ابو زهره پیشنهاد کرده است با ظاهر حدیث ثقلین ناهماهنگ است. زیرا پیامبر (ص) در حدیث ثقلین آشکارا بیان داشته است که هدفش وحدت رهبری است، زیرا او فرموده است، که آن دو گرانقدری که رهبری در آنها مجسم است جدایی ناپذیرند. و او فرموده است که مسلمانان از اهل بیتش، چون اهل بیت او هستند، پیروی کنند، بلکه چون ایشان از قرآن جدا نمی‌شوند.

و معنای این سخن آن است که رهبری قرآن و رهنمود عترت یکی است. و چون آنها با هم اختلاف ندارند و یکی از آن دو (عترت) مفسر دیگری (قرآن) است، و برای مسلمانان از حقیقت معانی و مقاصد آن پرده بر می‌دارد که پیروی آنها باعث ایمنی از گمراهی است و اگر احیانا عترت با قرآن مخالف بود، دیگر پیروی ایشان باعث ایمنی از گمراهی نمی‌شد. ولیکن خداوند مهربان دانا به پیامبر (ص) خبر داد که قرآن و عترت هرگز از هم جدا

نمی‌شوند. پس ضمانت در برابر گمراهی از دیدگاه پیامبر (ص) در وحدت رهبری تجسم می‌یافت، نه در دوگانگی آن.

هنگامی که پیامبر (ص) به مسلمانان اجازه انتخاب رهبری غیر از عترت را بدهد، وحدت رهبری و به همراه آن ایمنی از گمراهی از بین می‌رود. چرا که دوگانگی جای یگانگی را گرفته است. پس برای این که هدف پیامبر (ص) یعنی همان ایمنی امت از گمراهی تحقق یابد، لازم است مقصود پیامبر (ص) رهبری فقهی، سیاسی و اداری عترت برای امت باشد تا از دوگانگی در رهبری که به جای این که باعث ایمنی از گمراهی باشد، به گمراهی می‌انجامد، اجتناب شود. پیش از این که بحث و گفتگوی با شیخ ابو زهره را پایان ببریم، لازم است در مورد یکی از گفته‌های او بحث کنیم. وی می‌گوید: امکان دارد، شخصی با آگاهی کمتر در امور دینی عهده‌دار حکومت شود به این دلیل که او دارای ویژگیهای مدیریت است که آگاه‌تر از او در امور دینی، فاقد آن ویژگیهاست. و پیامبر (ص) در زمان غیبت خود کسی را بر مدینه گمارد که سابقه‌ای در فقه نداشت، و دیگر این که اگر سرپرستی ارتباط و پیوستگی با فقه داشت، می‌بایست رهبران سپاه را نیز شامل می‌شد، با این که پیامبر (ص) اسامه را به سرپرستی سپاهی گمارد که در میان آنها ابو بکر و عمر بودند، در حالی که اسامه مقام فقهی ایشان را نداشت.

البته آنچه که باعث شده است تا شیخ ابو زهره دچار چنین تصویری گردد، این است که او هدف اساسی در احادیث ثقلین را

که پیامبر (ص) اعلان فرمود، یعنی تامین امت از گمراهی، فراموش کرده است. و اگر به آن هدف پیامبر (ص) توجه داشت، لازم بود که میان ولایتی محدود چون سرپرستی مدینه در مدت غیبت پیامبر (ص) و یا فرماندهی يك سپاه، با ولایت عمومی همچون خلافت فرق بگذارد. البته تعیین شخصی با بینش دینی کمتر بر ریاست سپاه و تولیت فردی از صحابه در مدت غیبت پیامبر (ص) بر مدینه- تا وقتی که بزرگترین مقام زمامداری بر امت و سپاه، یعنی پیامبر (ص) می‌تواند، خطاهای فرماندهان خود را اصلاح کند و در صورت گمراهی ایشان را به راه درست برگرداند- هیچ ضرر و زیانی به تضمین امت در برابر گمراهی نمی‌رساند. اما رهبری عمومی برای امت که پیامبر (ص) می‌خواست باعث ایمنی از گمراهی باشد، اگر به کسی سپرده شود که دارای علمی محدود در تاویل قرآن و سنت است، هرگز آن هدف تحقق پذیر نخواهد بود. زیرا اگر زمامداری از آن نوع گمراه شود، مقام رهبری بالاتر از او وجود ندارد تا بر او سیطره داشته باشد و وی را به راه درست برگرداند، چه او خود بالاترین مقام رهبری است. و هر گاه او در اجتهادش گمراه شود، تمام امت به همراه او گمراه گردند. و اگر کسی از افراد رعیت او که فقیه‌تر از اوست، بخواهد او را به راه درست راهنمایی کند، و او بخواهد گوش به راهنمایی او ندهد، آن شخص دانایتر هیچ تسلطی بر او نخواهد داشت. در زمان خلافت عثمان، اتفاق افتاد که خلیفه چند مورد مرتکب اشتباه شد، امام علی (ع) و دیگر از شایستگان اصحاب خواستند تا او را به راه صواب برگردانند، و خلیفه نخواست به راهنماییهای ایشان توجه

کند و ایشان توفیق نیافتند و در نتیجه امت گرفتار آشوبی شد که تا به امروز پیامدهای آن پایان نیافته است.

علاوه بر آن سزاوار بود که ابو زهره در حدیث ثقلین بیشتر ژرف نگری می‌کرد. زیرا اگر پیامبر (ص) از طرف خداوند خبر می‌داد که اعضای خاندان پاکش از قرآن جدا نمی‌شوند، و ایشان به همراه قرآن باعث ایمنی از گمراهی‌ها، پس ایشان نمی‌توانستند آنطور باشند مگر وقتی که بیش از دیگران از موهبت دانش و بینش برخوردار باشند. و با داشتن آن ویژگیها، لایقتر به داشتن مزایای مدیریت، حسن سیاست و داوری حکیمانه گردند. ممکن است کسی بگوید: تا وقتی که مسلمانان از ایشان راهنمایی نگیرند و آنطوری که پیامبر (ص) خواسته است فرمان ایشان را نبرند، میان آن که هدف پیامبر (ص) از امامت اهل بیتش تنها در امور فقهی باشد، یا در برگزیده اداره امور نیز بشود هیچ فرقی در نتیجه وجود ندارد.

پاسخ ما بر این گفتار آن است که بر عهده پیامبر (ص) بوده است، تا مسائل را برای امت روشن سازد و حجت را بر مردم تمام کند. پس اگر برای عترت تنها امامت فقهی را قرار داده است و به امت اجازه داده تا رهبر دینی وقت را از بین دیگران انتخاب کنند، در این صورت برای کسانی که از عترت فرمان نمی‌برند، دلیلی وجود داشت. در نتیجه تجویز پیامبر (ص) در مورد دوگانگی در رهبری، سرگردانی و هرج و مرج پیش می‌آمد. اما هنگامی که پیامبر (ص) وحدت رهبری دینی و زمامداری را اعلان می‌کند، و بعد مسلمانان، به عترت، آنطوری که پیامبر (ص)

خواسته است، تمسك نمی‌جویند، پس مسؤولیت بر عهده ایشان است نه بر پیامبر (ص). و این نظیر آن موردی است که پیامبری را خداوند میان مردم بفرستد ولی مردم به او ایمان نیاورند، در این صورت خداوند بر ایشان حجت خواهد داشت، و ایشان را بر خداوند حجتی نخواهد بود.

و به هر حال، دلالت حدیث ثقلین بر رهبری عترت برای امت در تمام شؤون، نیازی به توضیح ندارد. و آنچه از استاد ابو زهره رسیده است، تنها يك توجیه می‌باشد و آن منحرف ساختن حدیث از معنی اصلی آن است. زیرا هدف پیامبر (ص) ضرورت پیروی از ثقلین است مطابق دستوری که از جانب خدا رسیده و او به وسیله وحی اطلاع یافته است که آنها هرگز از هم جدا نمی‌شوند. و معنای آن، رهبری عترت وی همانند رهبری خود آن بزرگوار است، یعنی همگانی و فراگیر است و بدور از دوگانگی که باعث اختلاف روش رهبری با قرآن است.

اسلام دینی است که دین را از دنیا جدا نمی‌سازد، و رهبری پیامبر (ص) يك رهبری دینی مقطعی نبود. و جز او زمامداری برای مسلمانان وجود نداشته است. بلکه پیامبر (ص) تنها کسی بود که امت را در تمام شؤون خود رهبری می‌کرده است، و از خود مؤمنان سزاوارتر نسبت به ایشان بوده است. و این بود آن مقامی که آن بزرگوار می‌خواست پس از وی برای عترتش وجود داشته باشد.

این بود هدف ما از نقل حدیث ثقلین، و آن یکی از دو بخش اعلان پیامبر (ص) در غدیر خم بود. و حال وقت آن رسیده است تا از بخش دوم آن اعلامیه سخن بگوییم، این بخش همان حدیث ولایت است.

پی‌نوشتها:

۱- ج ۵ ص ۳۲۸ شماره حدیث ۳۸۷۴. و در کنز العمال آمده است که نسایی به مثل آن از جابر در ج ۱ ص ۴۴ صحیح خود نقل کرده است (المراجعات سید شرف الدین ص ۱۴) .

۲- این حدیث را متقی هندی در کنز العمال ج ۵ (ص ۲۳ حدیث شماره ۳۵۶) نقل کرده است.

۳- ج ۵ ص ۳۲۹ شماره حدیث ۳۸۷۶.

۴- المستدرک ج ۳ ص ۱۰۹.

۵- المستدرک، ص ۱۱۰.

۶- ج ۱۵ ص ۱۸۰ و امام احمد نیز همین طور از زید بن ارقم در ج ۴ ص ۳۶۷ نقل کرده است.

۷- ج ۵ ص ۱۸۱ زید بن ثابت این روایت را به دو طریق نقل کرده است.

۸- الغدیر مرحوم امینی ج ۱ ص ۱۷.

۹-المسند، ج ۳ ص ۱۷. و از او قریب به این عبارت را در ص ۲۶ نقل کرده است.

۱۰-الغدیر ج ۱-ص ۲۷.

۱۱-المستدرک ج ۳ ص ۱۵۱.

۱۲-الغدیر مرحوم امینی ج ۲ ص ۳۰۱.

۱۳-الامام الصادق، ص ۱۹۹-۲۰۰.

۱۴-آیه ۳۳-۳۴.

۱۵-سوره آل عمران، آیه ۲۸-۳۹.

۱۶-المستدرک ج ۳ ص ۱۲۸.

۱۷-المستدرک ج ۳ ص ۱۲۸.

۱۸-الامام الصادق ص ۱۶۲.

فصل سی و هشتم

حدیث ولایت

۱

از جمله رویدادهای تاریخی که زبان به زبان نقل شده است، این است که پیامبر (ص) در سال دهم هجری (۶۳۲ م) حجة

الاسلامی به جا آورد که در تاریخ به حجة الوداع معروف است. و در انجام مراسم آن حج به رهبری پیامبر (ص)، دهها هزار تن از مسلمانان شرکت کردند.

از رویدادهای مشخص این سفر حج آن است که پیامبر (ص) در راه بازگشت از سفر حج کنار آبی معروف به غدیر خم (بین مکه و مدینه) توقف کرد، و هزاران تن از حاجیان را نیز متوقف ساخت، تا به ایشان ابلاغ کند که از ثقلین پیروی کنند که در آینده نزدیکی آن را جایگزین خود خواهد ساخت. و آن دو گرانقدر قرآن و عترت پیامبر است، و این دو هرگز جدا نگردند تا این که در کنار حوض (روز قیامت) بر او وارد شوند. و دیگر این که علی (ع) (بزرگ عترت) نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، همان طوری که پیامبر (ص) نسبت به افراد مؤمن از خودشان سزاوارتر بود، و هم این که سرپرست مؤمنان است چنان که پیامبر (ص) سرپرست مردم با ایمان بود.

پیامبر (ص) در روز غدیر خم خطبه‌ای طولانی ایراد فرمود، که اندکی از فرموده‌های او را اصحاب به خاطر سپردند، و تمام یا بعضی از این نکات از جمله مطالبی است که در خاطره شماری از اصحاب باقی مانده بود. موردی پیش آمد که امام علی (ع) وقتی که در کوفه بود، اصحاب حاضر در انجمن خود را سوگند داد تا آنچه را که روز غدیر از پیامبر (ص) شنیده بودند گواهی دهند (این داستان مربوط به حدود بیست و هفت سال پس از رویداد غدیر است)، علی رغم این که شمار اصحاب باقی مانده تا آن زمان، اندک بود، و اندکی از همان اصحاب در کوفه

بودند. بسیاری از ایشان گواهی دادند که پیامبر (ص) روز غدیر، سرپرستی علی (ع) را به اطلاع مردم رسانده است.

از ابو الطفیل (یکی از اصحاب پیامبر (ص)) نقل شده است که گفت: «علی (ع) فرمود: شما را به خدا سوگند! هر کس روز غدیر خم حضور داشته است [برای شهادت] از جا بلند شود. و هیچ کس از جا برنخاست که بگوید: به من خبر دادند و یا این که به من رسید، هر مردی که از جا بلند شد گفت، با گوشه‌ایم شنیدم، و با قلبم دریافتم. هفده تن از جمله، خزیمه بن ثابت، سهل بن سعد، عدی بن حاتم، عقبه بن عامر، ابو ایوب انصاری، ابو سعید خدری، ابو شریح خزاعی، ابو قدامه انصاری، ابو لیلی (یا ابو یعلی)، ابو هیثم بن تیهان و مردانی از قریش از جا بلند شدند، علی (ع) فرمود: آنچه شنیده‌اید بگویید! گفتند: گواهی می‌دهیم که با پیامبر خدا (ص) از حجة الوداع برمی‌گشتیم، هنگام ظهر فرا رسید، پیامبر خدا (ص) در مقابل مردم ظاهر شد و دستور داد شاخه‌های درختان را زدند و روی آنها جامه‌هایی افکندند [تا سایبانی ترتیب داده شد]. و بعد ندای نماز در داد و ما بیرون شدیم. آن گاه فرمود شما چه می‌گویید؟ گفتند: آنچه لازمه گفتن بود شما تبلیغ کرده‌اید، عرض کرد: بارخدا یا تو گواه باش (سه مرتبه). سپس فرمود: نزدیک است دعوت حق را لبیک گویم. برآستی که هم من و هم شما مسؤولید. و بعد گفت: ای مردم، من در میان شما دو شیء گرانقدر می‌گذارم: کتاب خدا و عترتم، اهل بیتم. اگر شما بدانها چنگ بزنید هرگز گمراه نمی‌شوید. پس ببینید، پس از من با آنها

چگونه رفتار خواهید کرد. و البته که آنها از یکدیگر هرگز جدا نمی‌شوند تا این که در کنار حوض بر من باز گردند. مرا خدای مهربان دانا از این مطلب آگاه ساخته است. و بعد فرمود: البته خداوند سرپرست من و من سرپرست افراد با ایمانم. آیا شما نمی‌دانید که من از خود شما بر شما سزاوارترم؟ عرض کردند: آری می‌دانیم (سه مرتبه این حرف را تکرار کرد). آن گاه، یا امیر المؤمنین! دست تو را گرفت و آن را بلند کرد و گفت: هر کس را که من صاحب اختیارم، پس این علی صاحب اختیار اوست. بارخدا یا هر کس او را دوست می‌دارد، دوست بدار، و هر که او را دشمن بدارد دشمنش بدار! پس علی (ع) فرمود: راست گفتید و من خود از جمله شاهدان آن مطلبم.»^(۱).

حافظ محمد بن عبد الله، معروف به حاکم نیشابوری در صحیح خود، المستدرک، به سند خود از زید بن ارقم نقل کرده است که او گفت: «همین که پیامبر خدا (ص) از حجة الوداع بازگشت و در محل غدیر خم فرود آمد، دستور برپا کردن سایبانها را صادر کرد، سایبانها درست شد. فرمود: گویا من دعوت حق را لبیک گفته‌ام. در میان شما دو شیء گرانقدر، به جا گذاشتم، یکی از آنها بزرگتر از دیگری است: کتاب خدای متعال و عترتم. پس بنگرید چگونه در باره آنها پس از من رفتار خواهید کرد، زیرا که آن دو هرگز جدا نمی‌شوند تا کنار حوض بر من باز گردند. و بعد فرمود: همانا خداوند بزرگ سرپرست من و من سرپرست تمام مؤمنانم. آن گاه دست علی (ع) را گرفت و گفت: هر کسی را که من سرپرستم این علی سرپرست اوست، بار خدایا وست بدار هر

که او را دوست بدارد، و دشمن بدار هر کس که او را دشمن بدارد»^(۲).

و به طریق دیگری روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «...ای مردم، من در میان شما دو امر قرار می‌دهم که اگر از آنها پیروی کنید، هرگز گمراه نشوید. و آنها کتاب خدا و اهل بیت، و عترت منند. آن گاه فرمود: آیا می‌دانید که من نسبت به مؤمنان سزاوارترم از خودشان (سه مرتبه)؟ گفتند: آری، و بعد رسول خدا (ص) اضافه کرد: هر کسی را که من سرپرستم، پس این علی (ع) سرپرست اوست»^(۳).

ملاحظه می‌کنید که این احادیث سه مطلب را می‌رساند:

(۱) پیامبر (ص) برای امت خود، دو شیء گرانقدر و یا دو امر را به جای گذارده است که از یکدیگر جدایی ناپذیرند، و پیروی از آنها باعث ایمنی از گمراهی است. این دو گرانقدر عبارتند از: کتاب خدا و عترت پیامبر (ص).

(۲) پیامبر (ص) نسبت به افراد با ایمان از خودشان سزاوارتر است و خدا سرپرست پیامبر (ص) و پیامبر (ص) سرپرست مؤمنان است.

(۳) علی (ع) در جهت سرپرستی مؤمنان مانند پیامبر (ص) است.

و این هر سه مورد از جابر بن عبد الله انصاری، عامر بن ضمیره و حذیفه بن اسید و امام امیر المؤمنین علی (ع) و دیگران نقل شده است.

دو مورد اول و آخر را امام علی (ع) و ام سلمه همسر پیامبر (ص) نقل کرده‌اند، ام سلمه می‌گوید: «پیامبر خدا (ص) دست علی (ع) را در غدیر خم گرفت و آن را بحدی بلند کرد، که سفیدی زیر بغلش نمودار شد. آن گاه فرمود، هر کسی که من سرپرست اویم، پس علی سرپرست اوست. سپس فرمود: ای مردم، من در میان شما پس از خود دو شیء گرانقدر، کتاب خدا و عترتم را می‌گذارم. و آنها هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا کنار حوض بر من باز گردند». و در حدیث ثقلین گذشت که امام علی (ع) به همین مضمون روایت را نقل کرده بود.

دو مورد آخری را شمار زیادی از اصحاب از جمله ابو سعید خدری، ابو قدامه عرنی، حذیفه بن اسید، عامر بن ضمیره و زید بن ارقم، نقل کرده‌اند. و از آن جمله براء بن عازب است که امام احمد و ابن ماجه در سنن خود به سند خویش از عدی بن ثابت از براء نقل کرده‌اند که گفت:

با رسول خدا (ص) از حجة الوداع برگشتیم، در قسمتی از راه که آمدیم، پیاده شد، دستور نماز جماعت داد و بعد دست علی (ع) را گرفت و فرمود: «آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ گفتند: چرا. فرمود: آیا من نسبت به هر مؤمنی از خودش سزاوارتر نیستم؟ گفتند: آری. آن گاه فرمود: این (علی (ع))

سرپرست کسی است که من سرپرست اویم. بار خدایا دوست‌بدار هر کسی را که او را دوست‌بدارد، و دشمن‌بدار هر که را که او را دشمن‌بدارد...» (۴). و از جمله کسانی که این دو مورد را نقل کرده‌اند سعد بن ابی وقاص است. حاکم در «المستدرک» از او نقل کرده است، گفت:

«... پیامبر خدا (ص) روز غدیر خم پس از سپاس و ستایش خدا در باره علی (ع) گفت: آیا می‌دانید که من نسبت به مؤمنان سزاوارتر از خودشان هستم؟ گفتیم: آری. فرمود: بار خدایا هر کسی را که من سرپرست اویم، پس علی (ع) سرپرست اوست. دوست‌بدار، هر که او را دوست‌بدارد، و دشمن‌بدار هر کس او را دشمن‌بدارد...» (۵).

امام احمد در مسند خود از عبد الرحمان بن ابی لیلی روایت کرده است که او گفت:

«علی (ع) را در محوطه‌ای دیدم که مردم را سوگند می‌داد و می‌فرمود: شما را به خدا هر کس که شنیده است روز غدیر خم پیامبر خدا (ص) می‌فرمود: «هر کس را که من سرپرست او هستم، پس علی سرپرست اوست.» برخیزد و گواهی دهد. عبد الرحمان گوید: «دوازده تن از مجاهدان جنگ بدر از جا بلند شدند بطوری که گویی همه در نظر ما يك تن بودند.» گفتند: ما گواهی می‌دهیم که از پیامبر خدا (ص) شنیدیم که روز غدیر خم می‌فرمود: آیا من به مؤمنان سزاوارتر از خودشان نیستم و زنان من مادران ایشان نیستند؟ پس گفتیم: چرا یا رسول الله. فرمود

(پیامبر خدا (ص)) : «هر کس را که من سرپرست اویم پس علی (ع) سرپرست اوست. بار خدایا دوست بدار هر کس را که او را دوست بدارد و دشمن بدار هر که او را دشمن بدارد»^(۶) .

محتوای حدیث آخر را که عبارت از این سخن پیامبر (ص) در روز غدیر خم است: «هر کس را که من سرپرستم پس علی (ع) سرپرست اوست» دهها تن از اصحاب نقل کرده‌اند^(۷) . ترمذی در صحیح خود از زید بن ارقم روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «هر کس را که من سرپرست اویم پس علی (ع) سرپرست اوست»^(۸) .

حافظ محمد بن ماجه در سنن (صحیح خود) از سعد بن ابی وقاص نقل کرده است که او گفت:

«معاویه در یکی از سفرهای حج خود بود»، سعد نزد او آمد و در باره علی (ع) صحبت می‌کردند. معاویه، او را دشنام داد، سعد خشمگین شد و گفت: آیا درباره مردی چنین می‌گویی که من از پیامبر خدا (ص) درباره او شنیدم که می‌فرمود: هر کس که من سرپرست اویم پس علی سرپرست اوست؟...^(۹)

طبیعی است هر کسی که هر سه حدیث و یا دو حدیث آخری و یا حدیث اول و آخر را نقل کرده است، راوی آخرین حدیث هم هست. و این جا هیچ برخوردی بین این روایات وجود ندارد. در حقیقت راوی لازم می‌بیند در يك جا بعضی از روایاتی را که از پیامبر (ص) و یا هر کس دیگری شنیده نقل کند و بعد در جای دیگر تصمیم می‌گیرد قسمت بیشتری از آنچه شنیده است نقل

کند، و در مورد سوم تصمیم به نقل تمام شنیده‌های خود می‌گیرد، و در هیچ موردی از این موارد اختلاف و برخورد با مورد دیگر وجود ندارد. و به این ترتیب است که ما ابو طفیل عامر بن واثله را می‌بینیم که روایت می‌کند، هفده تن از اصحاب به سوگند امام علی (ع) در کوفه پاسخ مثبت دادند و شهادت دادند که روز غدیر خم سخنانی از پیامبر خدا (ص) شنیده‌اند که محتوای هر سه حدیث را در برداشت، بطوری که در آغاز این بحث نقل کردیم، و روایت دیگری را در احادیث سوگند مشاهده می‌کنیم که امام احمد در مسند خود از ابو طفیل نقل کرده است که تنها شامل محتوای دو حدیث آخر بود. او گفته است:

«علی (ع) در محوطه‌ای مردم را جمع کرد و بعد به ایشان گفت: شما را به خدا قسم می‌دهم هر فرد مسلمانی که از پیامبر خدا چیزی را شنیده است که روز غدیر خم می‌فرمود از جا بلند شود. پس سی تن از جا بلند شدند. و ابو نعیم گوید: افراد زیادی بلند شدند که دیده بودند، آن وقتی که (پیامبر خدا (ص)) دست علی (ع) را گرفته بود و به مردم فرمود: آیا می‌دانید که من نسبت به مؤمنان سزاوارتر از خودشان هستم؟ گفتند: آری یا رسول الله. فرمود: هر کسی را که من سرپرست اویم پس این سرپرست اوست. بار خدایا دوست‌بدار هر که او را دوست‌بدار و دشمن‌بدار هر که او را دشمن‌بدار. (ابو طفیل) گوید: پس از آن جا بیرون آمدم در حالی که گویی در دلم چیزی بود. پس زید بن ارقم را دیدم و به او گفتم: من از علی (ع) شنیدم که چنین و

چنان می‌گفت. زید گفت: چه چیزی را انکار می‌کنی؟ من هم از پیامبر خدا (ص) شنیدم که درباره وی چنین می‌گفت. (۱۰).

در حقیقت پیامبر (ص) راجع به ولایت علی (ع) در غیر محل غدیر خم نیز سخن گفته است. ترمذی در صحیح خود از عمران بن حصین نقل کرده است که چهار نفر از علی (ع) نزد پیامبر خدا (ص) شکایت کردند، پیامبر (ص) خشمگین شد و به آن کسانی که از علی شکایت داشتند فرمود:

«چه می‌خواهید از علی؟ چه می‌خواهید از علی؟ چه می‌خواهید از علی؟ برآستی که علی از من است و من از اویم. و او پس از من سرپرست هر فرد با ایمان است» (۱۱).

امام احمد در مسند خود (ج ۲ ص ۴۳۷) این حدیث را با اندک تفاوتی در عبارت نقل کرده است و در آن جا گفته است که پیامبر (ص) فرمود: «علی را به حال خود بگذارید، علی را به حال خود واگذارید، علی را به حال خود واگذارید. همانا علی از من است و من از او هستم. و او سرپرست هر مؤمنی است». و امام احمد از سعید بن جبیر از ابن عباس از بریده اسلمی نقل کرده است که گفت: «با علی (ع) در نبرد یمن شرکت کردم و از او سختگیری مشاهده کردم، وقتی که خدمت پیامبر خدا (ص) رسیدم از علی نام بردم و نکوهش کردم، دیدم چهره پیامبر خدا (ص) دگرگون شد و فرمود: ای بریده، آیا من نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟ عرض کردم: چرا یا رسول الله. فرمود: هر کس را من سرپرست اویم پس علی (ع)

سرپرست اوست.»^(۱۲) و امام احمد نیز در مسند خود (ج ۵ ص ۲۵۶) نقل کرده است: «چنین حرفی درباره علی درست نیست زیرا او از من است و من از اویم، و او سرپرست شما پس از من است.»

البته حدیث غدیر ثابت و قطعی است تردیدی در آن راه ندارد، زیرا که بیش از صد صحابی و بیش از بیست و چهار تن از مورخان بزرگ و بیست و هفت تن از پیشوایان حدیث و بیست و یک مفسر قرآن، آن را نقل کرده‌اند. و همین تعداد از علمای علم کلام، و تعدادی از نویسندگان هر عصر روایت کرده‌اند^(۱۳).

۲- معنای حدیث غدیر

پس از آگاهی از صدور ابلاغیه غدیر از جانب پیامبر (ص)، اکنون وقت آن رسیده است تا راجع به محتوای این ابلاغیه، سخن بگوییم. و برای این که آن را درک کنیم لازم است بدانیم:

۱- آیا فرقی بین کلمه مولا و ولی وجود دارد، چون در بعضی روایات کلمه ولی و در بیشترین روایات کلمه مولا آمده است؟

۲- و اگر هر دو کلمه به يك معنی دلالت کنند پس کلمه مولا به چه معنی است؟

۳- مقصود پیامبر (ص) از کلمه «اولی» در این گفتارش: «آیا من نسبت به مؤمنان «اولی» سزاوارتر از خودشان نیستم؟» چیست؟

ولی و مولا

دو کلمه ولی و مولا تقریباً به يك معنى آمده‌اند با این تفاوت که کلمه ولی به اشیاء و اشخاص نسبت داده می‌شود، مثلاً گفته می‌شود: ولی وقف، همان طوری که می‌گویند: خداوند ولی مؤمنان است. اما کلمه مولا جز به اشخاص نسبت داده نمی‌شود، مثلاً گفته می‌شود مولای مؤمنان ولی گفته نمی‌شود مولای وقف.

اما معانیی که کلمه مولا به آن معانی آمده و اهل لغت تعدادی از آن معانی را نقل کرده‌اند:

۱- دوست. ۲- همسایه. ۳- مهمان. ۴- شريك. ۵- پسر. ۶- پسر عم. ۷- پسر خواهر. ۸- داماد. ۹- خویشاوند. ۱۰- عم. ۱۱- رفیق. ۱۲- نعمت دهنده. ۱۳- نعمت داده شده. ۱۴- از دست رفته. ۱۵- آزاد کننده. ۱۶- صاحب. ۱۷- مالك. ۱۸- آقا، غیر آزاد کننده و یا صاحب. ۱۹- بنده. ۲۰- پیرو. ۲۱- همپیمان. ۲۲- یاور. ۲۳- سزاواتر به چیزی. ۲۴- شخصی که دخل و تصرف در کاری می‌کند. ۲۵- عهده‌دار کار. ۲۶- جانشین.

علی‌رغم این که کلمه مولا گاهی در هر يك از این معانی به کار می‌رود، پانزده معنای اول از آن معانی است که به هنگام اطلاق، تبادر آنها به ذهن بعید است. جز به قرینه‌ای روشن، ذهن به آن معانی توجه نمی‌کند. و معنای این مطلب آن است که اگر کلمه مولا بدون هیچ قرینه‌ای به کار برده شود، شنونده نسبت به درك معنای آن تنها بین یازده معنای آخر مردد می‌ماند. و آشکارترین معنا در بین یازده معنی دو معنای آقا و بنده است.

به هر حال از کلمه مولی در حدیث غدیر خم هیچ يك از پانزده معنای اول منظور نشده است. بنابراین هیچ کدام از معنای همسایه، مهمان، شريك، پسر، خواهرزاده، عمو، داماد و رفیق را قصد نداشته است. زیرا علی (ع) همسایه، وارد، شريك و یا پسر، یا خواهرزاده و یا داماد و یا رفیق برای همه کسانی که پیامبر خدا (ص) همسایه یا وارد، یا شريك او و یا پسر، یا خواهرزاده و یا داماد و یا رفیق آنها بوده باشد، نبوده است و پیامبر (ص) عموی کسی نبوده است، زیرا که او برادری از پدر و مادر نداشته است. و از کلمه مولا خویشاوند را نیز اراده نفرموده است زیرا که خبر دادن از خویشاوندی، نابخردانه است شایسته پیامبر (ص) نیست که مردم را جمع کند تا خویشاوندی را به اطلاع برساند. زیرا که هر مسلمانی می‌داند که علی (ع) پسر عموی پیامبر (ص) است و خویشاوند هر يك از آن دو تن نیز، خویشاوند دیگری است. و دوست نیز مورد نظر نبوده است به این دلیل که این معنی هم مناسب مقام نمی‌باشد زیرا مطلب مهمی نیست که پیامبر (ص) هزاران تن از مردم را جمع کند تا به ایشان اعلام نماید که علی (ع) را وست‌بدارد هر کسی که پیامبر خدا را دوست می‌دارد، و این چیزی نیست که منحصر به علی (ع) باشد. چون همه اصحاب پاك مانند ابو بكر، عمر، عثمان، ابوذر، سلمان، عمار و دیگران، دوست می‌داشتند کسانی را که پیامبر (ص) آنها را دوست داشت. علاوه بر آن که پیامبر (ص) می‌خواست است بگوید که او سرپرست همه مسلمانان است در صورتی که پیامبر دوست همه مسلمانان نبوده است، زیرا مسلمانان سرکش را دوست نمی‌داشت.

مقصود پیامبر (ص) معنای نعمت داده شده نیز، نبوده است، زیرا پیامبر (ص) از طرف مردم و یا حداقل از طرف گروهی قابل ذکر، نعمتی دریافت نکرده بود. و نعمت دهنده مادی هم مورد نظر نبوده است، زیرا که پیامبر (ص) به تمام مسلمانان نعمت مادی نداده بود. پیامبر (ص) می‌خواست بگوید که علی (ع) مانند اوست در این جهت که او سرپرست همه مسلمانان از تمام نسلهاست. و قصد پیامبر (ص) دهنده نعمت معنوی نبوده، علی رغم این که پیامبر (ص) با هدایت مسلمانان به دین خدا به تمام آنها نعمت معنوی داد و همچنین علی (ع) با جهاد بی‌نظیر خود در راه اعلاای کلمة الله نسبت به همه ولینعمت بود. قصد پیامبر (ص) آن نبود، زیرا در آن مقام نبود تا از جریانی خبر دهد که در گذشته اتفاق افتاده است، بلکه در این مقام بود که به علی (ع) مقام و منصبی مرحمت کند. و طبیعی است که مقصود پیامبر (ص) از کلمه مولا، از دست رفته نبود، به دلیل نادرستی و سفیهانه بودن آن، و نه معنی آزاد کننده، زیرا که پیامبر (ص) آزاد کننده مسلمانان نبود زیرا اکثریت قاطع مسلمانان برده نبودند. و یازده معنای آخری نیز درست نیست، از جمله، طبیعی است که معنای رب مورد نظر نبوده است، زیرا که آن کفر است، همچنین معنای: بنده، و پیرو، صحیح نیست چون که پیامبر (ص) بنده و پیرو کسی از مردم نبود. و معنای مالك مقصود حضرت نبوده است، زیرا که پیامبر مالك مسلمانان نبوده است، و معنای همقسم و همپیمان مورد نظر نبوده است، چون پیامبر (ص) همپیمان و همقسم تمام مسلمانان نبوده است، و اگر همپیمان معنوی هم باشد باز هم درست نیست، زیرا آن گرامی با

گنهکاران مسلمان هماهنگ معنوی نبود و چقدر هم تعداد ایشان زیاد بود!

قصد معنی ناصر، صحیح نیست به این جهت که پیامبر (ص) همان طوری که یاد آور شدیم می‌خواهد بگوید که او (ص) سرپرست همه مسلمانان از تمام نسلهاست در صورتی که پیامبر (ص) یاور برای تمام نسلها نیست. و آن که می‌تواند یاری کننده تمام نسلها باشد تنها خداست. و با این همه، پیامبر (ص) یاور همه مسلمانان نیست بلکه یاور مسلمانان خالص است و كمك او به مسلمانان عاصی و تبهکار نمی‌رسد. و در این صورت جز پنج معنی از یازده معنی باقی نمی‌ماند و آنها عبارتند از: آقای غیر آزاد کننده، یا مالك، سزاوارتر به چیزی، انجام دهنده کاری، عهده‌دار امری، و جانشین.

معنای آخری (جانشین سرپرست) درست نیست مگر وقتی که یکی از آن چهار معنی مورد نظر باشد، زیرا آن معنای مستقلی نیست. اما (آقا-سرور) در صورتی صحیح است که مقصود از آن زمامدار و یا متبوع باشد، زیرا که پیامبر (ص) متبوع و زمامدار همه مسلمانان بوده است. و سه معنای آخری: سزاوارتر به چیزی، متصرف در کاری و عهده‌دار امری، در معنی به هم نزدیکند و با معنای متبوع و زمامدار هماهنگی دارند، از آن جا که مقصود از متبوع و زمامدار کسی است که با دستور خداوند این چنین بوده باشد، پس اگر غرض از مولا، سزاوارترین فرد نسبت به هر مؤمنی باشد که او سزاوارتر به تصرف در امر مسلمانان است، در نتیجه همان معنای زمامدار و کسی خواهد بود که به فرمان خدا باید

پیروی شود، و همچنین عهده‌دار امری و متصرف در کار [که ملازم با معنای اولی به تصرف است].

اولی

مقصود پیامبر (ص) از کلمه «اولی» در این عبارت: «الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟» چیست؟ البته اهل لغت تصریح کرده‌اند که کلمه «اولی» به دو معنی آمده است: ۱- سزاوارتر ۲- مناسب‌تر، لایق‌تر. بدیهی است که مقصود پیامبر، معنای «سزاوارتر» بوده است نه معنای مناسب‌تر، چون زشت می‌نماید که گفته شود، پیامبر نسبت به مؤمنان از خودشان لایق‌تر و مناسب‌تر است.

براستی پیامبر (ص) خواسته است تا به مسلمانان حقی را یاد آور شود که خداوند به او مرحمت فرموده و به وسیله وحی در قرآن کریم آن حق را اعلان کرده است:

«پیامبر (ص) نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است، و همسرانش مادران ایشانند...»^(۱۴) این آیه گویای آن است که پیامبر (ص) نسبت به اداره امور مسلمانان، بیشتر از آن حقی که خود آنان در اداره امور خویش دارند، حق دارد. از آن جاست که اطاعت و فرمانبرداری وی بر ایشان واجب است. و قرآن مجید این حق را در چندین آیه مورد تاکید قرار داده است، از آن جمله:

«هیچ مرد و یا زن با ایمانی حق ندارند، هنگامی که خدا و پیامبرش مقرر فرمودند کاری انجام شود، نسبت به کار خود اختیار

کنند، و هر کس از خدا و پیامبر (ص) نافرمانی کند، دچار گمراهی آشکار شده است»^(۱۵).

هنگامی که تمام این مطالب را دریافتیم، فهمیدن مقصود پیامبر (ص) از عبارات روز غدیر برای ما آسان می‌شود. پس اگر ما تنها آخرین محتوا را از عبارت پیامبر (ص) یعنی: «هر کسی را که من مولای اویم، علی (ع) مولای اوست». بگیریم، چیزی جز معنای زمامدار و یا کسی که به فرمان خدا و یا به فرمان آن که حق دارد از طرف خدا اداره امور مسلمانان را به او واگذار کند، فرمانش مطاع است از آن بر نمی‌آید. و پیامبر (ص) بطور واضح بیان می‌کند که علی (ع) در آن جهت همانند اوست. و هر گاه این مضمون را با مضمون دوم، یعنی عبارت: «آیا من سبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم؟» (که تعدادی از روایات به این مضمون آمده است) در نظر بگیریم، بطور کامل، هدف روشن خواهد شد، زیرا به مقتضای نص قرآن، پیامبر (ص) نسبت به هر مؤمنی سزاوارتر از خود اوست و پیامبر (ص) هم می‌خواسته است، همین مطلب را به مسلمانان یاد آوری کند. و از طرفی چون در پی سؤال خود این عبارت را آورده است: «هر کسی که من سرپرست اویم پس این علی سرپرست اوست.»، پس مقصود این بوده است که علی (ع) همچون پیامبر (ص) از طرف خداوند، حق اداره امور مسلمانان را دارد. و هر گاه کسی حق داشته باشد در این مورد تردید کند، محتوای بخش اول حدیث: «همانا من در میان شما دو شیء گرانقدر، کتاب خدا و عترتم، اهل بیت را می‌گذارم. اگر به آنها چنگ بزنید هرگز گمراه نمی‌شوید، پس توجه کنید که پس از من درباره

آنها چگونه رفتار خواهید کرد، و آنها هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا این که کنار حوض بر من باز گردند.»، هر نوع شك و تردید را از بین می‌برد و حقیقت را بطور خالص آشکار می‌سازد، بنابراین از عترت (و در راس ایشان از علی (ع)) باید همان طوری که از قرآن پیروی می‌شود، پیروی گردد. و پیروی از عترت مانند پیروی قرآن بر هر مسلمانی واجب است. و احادیثی که به این مضمون آمده‌اند فراوان و متعددند. و صدور این روایات از پیامبر (ص) یقینی است. و معنای تمام آنها این است که پیروی علی (ع) و اطاعت از او مانند اطاعت از پیامبر (ص) است. و پیروی او به فرمان خدا بر هر مسلمانی واجب است.

و از این رو علی (ع) سرپرست هر مؤمنی است که پیامبر (ص) سرپرست او بوده است. و اگر فرمایش پیامبر (ص) را به بریده و دیگران به خاطر بیاوریم که در چند حدیث فرمود: علی (ع) از من است و من از علی هستم. و او پس از من سرپرست هر مؤمنی است یا او پس از من سرپرست شماست، دیگر مجالی برای هیچ گونه گفتگو پیرامون مقصود پیامبر (ص) از دو کلمه، مولا و ولی، باقی نمی‌ماند. این بود محتوای بیانات پیامبر (ص). بیاناتی که قبلاً نقل کردیم این بود که اطاعت از علی (ع) اطاعت خدا و پیامبر و نافرمانی علی (ع) نافرمانی خدا و پیامبر (ص) و جدایی از او، جدایی از خدا و پیامبر و دشنام بر او، دشنام بر خدا و پیامبر است.

آیه تبلیغ

وقتی از علت توقف پیامبر (ص) در غدیر خم و ابلاغ آن بزرگوار در مورد ولایت علی (ع) به مسلمانان آگاه شویم، بر ما مسلم می‌شود که سخنان پیامبر (ص) چیزی جز دستوری از جانب خداوند نبوده است. و آن اعلان در مورد آینده رسالت و امت و همچنین تأمین يك رهبر شایسته مربوط است.

در سوره مائده این آیه مبارکه را می‌خوانیم:

«ای پیامبر (ص) آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، به مردم تبلیغ کن، اگر نکردی حق رسالت او را انجام نداده‌ای، و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند، براستی که خداوند کافران را هدایت نمی‌کند»^(۱۶).

این آیه صرف نظر از هر گونه حدیثی که درباره تفسیر آن رسیده است چند چیز را می‌رساند:

(۱) پیامی پیش از این آیه بوده است و سپس این آیه نازل شده است تا پیامبر (ص) آن پیام را به مردم ابلاغ کند.

(۲) پیامبر (ص) آن پیام را به تاخیر انداخته و یا به علت دشواری تبلیغ آن از ترس مردم، از پروردگارش تقاضای عفو کرده بود، و دلیل بر این مطلب در خود همان آیه است یعنی جمله: «و خداوند تو را از مردم حفظ می‌کند».

(۳) مضمون پیام قبلی که تاخیر افتاده بود، بسیار جدی بوده است، زیرا که این آیه مبارکه بر پیامبر (ص) نازل شده و به او دستور اکید می‌دهد که آن پیام را ابلاغ کند و همزمان به او

هشدار می‌دهد: «و اگر تبلیغ نکردی حق رسالت او را انجام نداده‌ای». و این بدان معناست که اگر آن پیام را نرساند، به عنوان يك پیام رسان از جانب خدا وظیفه‌اش را انجام نداده است، و نرساندن آن پیام برابر است با نرساندن تمام پیام رسالت.

مضمون پیام

اگر این پیام در سالهای اول بعثت پیامبر (ص) در مکه، نازل شده بود، البته بطور آشکار می‌فهمیدیم که پیامبر (ص) از این می‌ترسیده است که جامعه بت پرست در مقابل او بایستند و یکتا پرستی و نفی بت پرستی را رد کنند. و لیکن این آیه از آیات سوره مائده است که صد در صد سوره‌ای مدنی است. و اگر در آغاز دوران هجرت نازل شده بود، باز هم حق داشتیم تصور کنیم که محتوای پیام، امر به نماز، یا زکات و یا روزه است که پیامبر (ص) می‌ترسید بر مردم سنگین باشد، و یا دستور به جهاد با بت پرستان سرسخت است، یعنی کسانی که در سر راه اسلام می‌ایستادند، و معنی جهاد به صورت ظاهر عبارت از خسارت در نفوس و اموال است، بنابراین پیامبر (ص) می‌ترسیده است که مبدا مسلمانان تحمل نکنند.

و لیکن سوره مائده در سال دهم هجری، پس از این که تمام واجبات الهی نازل شده بود، و بعد از این که مسلمانان دهها جنگ را، بر ضد بت پرستان و دیگر مخالفان، پشت سر نهاده بودند و کار اسلام بالا گرفته، و در سراسر شبه جزیره عربستان استوار شده بود، نازل شده است. از عایشه و عبد الله بن عمر روایت

کرده‌اند که سوره مائده آخرین سوره‌ای است که نازل شده است^(۱۷). و این مطلب که سوره مائده مشتمل بر آیه اکمال دین است، روایت مزبور را تایید می‌کند: «امروز برای شما دینتان را کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را به عنوان دین برای شما پسندیدم». و این آیه مبارکه در حجة الوداع در حالی که نازل شد که پیامبر (ص) در محل عرفه بود همان طوری که روایت مسلم و بخاری از عمر گواه بر آن است^(۱۸). و نیز روایت شده است که این آیه موقعی نازل شد که پیامبر (ص) از حجة الوداع تاریخی خود برگشته بود و در توقفگاه خویش، در غدیر خم بود، همان طوری که روایات زیادی که پس از این بعضی از آنها ذکر خواهد شد، دلالت بر آن دارند.

و از این مطالب درك می‌کنیم محتوای پیامی که پیامبر (ص) ابلاغ آن را به مردم تاخیر انداخته بود، فرمان اعلان اصل توحید و واجبی از واجبات عبادی و دستور به مبارزه با بت پرستان و یا اهل کتاب نبوده است بلکه فرمانی مربوط به سیاست داخلی دولت و حکومت بوده است. و اگر ما خاطرنشان کردیم که سوره مائده در ایام حجة الوداع و بعد از آن نازل شده است همان طوری که روایت حاکم، بخاری و مسلم دلالت بر آن دارند، و یاد آور شدیم که پیامبر (ص) در حالی که از حجة الوداع برمی‌گشت ولایت علی بن ابی طالب (ع) را در غدیر خم اعلان فرمود، برای ما آسان است چنین نتیجه‌گیری کنیم که معنی آن پیام دستور بر اعلان ولایت علی (ع) بوده است.

توضیح مطلب این است که پیامبر (ص) موقعی که دستور یافت تا اعلان کند که علی (ع) زمامدار این امت است، از اختلاف پیروان خود و از این که گمان کنند او به خاطر خویشاوندی و نزدیکی این مقام را به علی بخشیده است، هراسناک بود. پس آیه تبلیغ نازل شد و او را مامور کرد تا آنچه از جانب پروردگارش نازل شده است ابلاغ کند، و به او هشدار داد که اگر آن کار را نکند، در حقیقت به وظیفه خود به عنوان يك پیامبر (ص) قیام نکرده است و نیز به او وعده داد که خداوند او را از شر مردمی که از آنها می‌ترسد حفظ خواهد کرد. و پیامبر (ص) پس از دریافت این دستور اکید، در محل غدیر خم توقف کرد، تا آنچه را که به او ماموریت داده شده بود، درباره علی (ع) اعلان کند. و هر گاه مقصود آیه مبارکه همین باشد، روشن می‌شود که هدف پیامبر (ص) از اعلام غدیر همان رهبری دینی و دنیوی علی (ع) برای مسلمانان مطابق رهبری شخص پیامبر (ص) بوده است. و اگر محتوای ابلاغ پیامبر (ص)، کمتر از جریان کار علی (ع) بود، نباید از اختلاف مردم درباره آن می‌ترسید و نباید دستور اکید توأم با هشدار نازل می‌شد. و کسانی از مردم مکه و دیگران که چشم طمع به ریاست داشتند از این که علی (ع) صاحب هر نوع مقامی می‌شد، تا وقتی که آن مقام ریاست عمومی در دنیا و آخرت نبود، ناراحت نمی‌شدند. البته این که خداوند دستور تبلیغ می‌دهد دلیل بر آن است که خداوند خواسته است تا برای بندگی مسلمانان رهبری تامین کند. که اگر در زیر پرچم او حرکت کنند، گمراه نشوند. و آن مقام رهبری، علی (ع) بزرگ خاندان عترت پاک پیامبر (ص) بود که جدایی ناپذیر از قرآن و ضامن وحدت

و پیشرفت امت است. و به منظور امثال همین دستور الهی بود که پیامبر (ص) مقابل هزاران فرد ایستاد و آنچه را که باید اعلان کند، اعلان کرد.

این پیام هیچ ارتباطی به اهل کتاب نداشت

بعضی تصور کرده‌اند پیامی که پیامبر (ص) ابلاغ آن را از ترس مردم به تاخیر انداخت مربوط به اهل کتاب بوده است. زیرا که پیش از این آیه چندین آیه راجع به ایشان صحبت می‌کند. از جمله این آیه مبارکه است: «یهودیان گفتند: دست خدا بسته است، دستهای ایشان بسته باد! به دلیل آن سخنی که گفتند، از رحمت خدا دور شدند، بلکه دستهای خداوند باز است، هر طوری که بخواهد، انفاق می‌کند، و البته آنچه از جانب پروردگارت به تو فرو فرستاده شده است، برای اکثر آنان باعث فزونی سرکشی و کفر است، و ما تا روز قیامت بین ایشان دشمنی و کینه افکندیم، هر گاه آتشی برای جنگ شعله‌ور کردند خداوند آن را فرونشاند، آنان برای فساد در زمین شتاب دارند و خداوند تبه‌کاران را دوست نمی‌دارد.»^(۱۹) و پس از این آیه آیات زیادی در باره اهل کتاب می‌بینیم، از آن جمله است آیه: «بگو ای اهل کتاب شما کسی نیستید، مگر این که تورات، انجیل و آنچه از جانب پروردگارتان بر شما نازل شده است بر پا دارید، و البته آنچه از جانب پروردگارت بر تو فرو فرستاده شده است بر سرکشی و کفر بسیاری از ایشان بیفزاید، پس در برابر گروه کافران اندوهی به خود راه مده»^(۲۰).

ولی هنگامی که ما یاد آور می‌شویم، بر این که ترتیب آیات در قرآن مجید مطابق نزول پیاپی آنها نبوده است، شایبه این تصور از بین می‌رود. زیرا ممکن است، جای آیه تبلیغ در موقع نزولش، آن جایی که اکنون در سوره مبارکه می‌خوانیم، نبوده باشد. و اگر فرض کنیم که جای آیه در وقت نزول همان بوده است که در تنظیم قرآن قرار گرفته، بنابراین هیچگونه اشاره‌ای به ارتباط معنای این آیه با معنی آیه قبل و بعد خود ندارد. و هرگاه در معنای آیه دقت کنیم، یقین پیدا می‌کنیم که از آیه‌های قبل و بعد جدا و مستقل است. زیرا مضمون آیه، خود دلیل بر نداشتن هیچگونه رابطه با آیه‌های ما قبل و ما بعد آن است. آیه مبارکه بر این دلالت دارد که پیامبر (ص) از نشر محتوای پیامی که آیه به آن اشاره دارد، می‌ترسیده است. در صورتی که پیامبر (ص) هنگام نزول آیه تبلیغ از نشر چیزی که مخصوص رابطه مسلمانان با اهل کتاب باشد، نمی‌ترسیده است. چندین نبرد میان مسلمانان و یهود، از جمله نبرد بنی قینقاع و نبرد بنی النضیر در سالهای اول هجرت اتفاق افتاد. و جنگ بنی قریظه در سال پنجم هجری پس از جنگ احزاب پیش آمد. و آخرین نبرد بین پیامبر (ص) و یهود نبرد خیبر بود که در سال ششم واقع شد. و بدان وسیله هر نوع خطر یهود در برابر مسلمانان از بین رفت. بنابراین اگر پیامبر (ص) هر نوع رسالتی را در سال دهم هجری بر ضد ایشان نشر می‌داد، هیچگونه خطری از جانب یهود او را تهدید نمی‌کرد. البته مسلمانان با مسیحیان در حال نبردی بودند که با جنگ موته در سال هشتم آغاز شد و در سال نهم با جنگ تبوک خاتمه یافت. و

آن کسی که از نبرد با مسیحیان نمی‌ترسد، از پخش پیامی در برابر ایشان نیز هراسی به خود راه نمی‌دهد.

علاوه بر همه اینها نظیر مضامین آیات پیرامون آیه تبلیغ، در سوره‌هایی که پیش از زمان نزول سوره مائده نازل شده‌اند، نیز نازل شده است. و در آیه‌های قبلی خداوند به مؤمنان دستور می‌دهد تا اهل کتاب را که دین اسلام را مسخره می‌کنند، دوست‌خود نگیرند، و یاد آور می‌شود که برخی از ایشان را خداوند از رحمت‌خود دور ساخته و برخی از آنها را به صورت میمون و خوک در آورده است، و هر گاه آنان به طرف مسلمانان بیایند با حالت نفاق بگویند ایمان آورده‌اند در حالی که به جانب گناه می‌شتابند و مال حرام می‌خورند، و برآستی که یهود هر گونه آتش جنگی را بر افروزند، خداوند آن را فرو نشاند. و اگر اهل کتاب پرهیزکار بودند و به تورات و انجیل عمل می‌کردند، وارد بهشت می‌شدند و از نعمت‌های بهشتی بالای سر و پایین پایشان برخوردار بودند. و آیه بعد، می‌گوید که اهل کتاب چیزی نیستند مگر آن که مطابق تورات و انجیل عمل کنند، و البته اگر به خدا و روز جزا ایمان آورند و عمل صالح انجام دهند، ترسی بر آنها نیست. بنی اسرائیل پیامبرانی را تکذیب کردند و گروه دیگری از آنها را پس از پیمان بستن با ایشان به قتل رساندند. و آن کسانی که گفتند، مسیح فرزند خداست، ناسپاسی کردند...

این مضامین و نظایر آنها در سوره‌های مختلفی که پیش از سوره مائده نازل شده‌اند اعلام شده است. و در سوره بقره آمده است: «آیا هر گاه پیامبری بر خلاف میل شما (یعنی یهود) به

جانب شما آمد، سرکشی کردید، گروهی را تکذیب کردید و دسته‌ای را به قتل رساندید؟ و گفتند: دل‌های ما پوشیده است بلکه خداوند ایشان را به سبب ناسپاسی‌شان از رحمت خود دور داشته است، و از ایشان گروهی اندک ایمان دارند.» (۲۱)

و در سوره آل عمران است: «و اگر اهل کتاب ایمان می‌آوردند، بر ایشان بهتر بود، بعضی از ایشان مؤمنند و بیشترشان کافر می‌باشند. هرگز زیانی برای شما جز اندک اذیت و آزاری، نخواهند داشت، و اگر آنان با شما مبارزه کنند، پشت‌بر شما و رو به فرار گذارند و بعد از آن یاری نمی‌شوند. خواری و ذلت‌بر ایشان مقرر شده است، در هرکجا که باشند، مگر به زنهاری از جانب خدا و زنهاری از طرف مردم، و بعضی از ایشان به خشم خدا باز گشتند و بر آنها درماندگی مقرر شد، به این سبب که ایشان آیات خدا را نادیده می‌گرفتند و پیامبران را بنا حق می‌کشتند، اینها به علت نافرمانی و تجاوز ایشان از حد خود، بوده است.» (۲۲)

و در سوره مریم (که مکی است) می‌خوانیم: «و گفتند، خداوند بخشنده، فرزندی برای خود گرفته است، براستی که سخن ناروا گفتند نزدیک است آسمانها پاره پاره شود و زمین بشکافد و کوهها بر روی هم فرو ریزند، به سبب آن که آنان برای خداوند قائل به فرزند شدند، در حالی که برای خداوند بخشنده سزاوار نیست تا برای خود فرزندی بگیرد.» (۲۳)

و در سوره توبه (که در سال نهم پس از هجرت نازل شده است) چنین می‌خوانیم: «با آنان که ایمان به خدا و روز جزا ندارند و حرام

نمی‌شمارند آنچه را که خدا و پیامبرش حرام شمرده‌اند. و دین حق را نمی‌پذیرند، مبارزه کنید، از آن کسانی که کتاب بر ایشان فرو فرستاده شده است تا این که ایشان در حالت خواری به دست خود جزیه دهند. یهود گفتند، عزیز پسر خداست و نصارا گفتند مسیح پسر خداست. این حرفی است که به دهان می‌گویند مانند سخن آن کسانی که پیش از آنها کافر شدند، خداوند ایشان را بکشد چگونه باز گردانده می‌شوند. دانایان و پارسایان خود را و مسیح پسر مریم را اربابان خود گرفتند نه خدا را، در صورتی که ایشان مامور نبودند، جز آن که خدای یکتا را عبادت کنند که جز او خدایی نیست، او پاک و منزّه است از آنچه شریک او می‌دانند.» (۲۴).

همه این آیات شریفه بر آن دلالت دارند که پیامبر (ص) در سال دهم هجری از نبردی رو در رو و یا رسالتی در برابر اهل کتاب هراسی به خود راه نمی‌داده است. و آیه تبلیغ بر این دلالت دارد که او از نشر پیامی که بر او نازل شده هراس داشت، و خداوند به او دستور تبلیغ آن را داد و وعده داد که او را از شر مردم نگاه می‌دارد. و به این ترتیب بطور آشکار آیه شریفه خود گواهی می‌دهد که معنایش ارتباطی به ما قبل و ما بعد آن ندارد. بلکه بطور کامل از آنها جدا و مستقل است. و این همان چیزی است که ما را وادار می‌کند تا قطع پیدا کنیم پیامی که پیامبر (ص) در باره تبلیغ آن از مردم هراس داشت، نه به سیاست خارجی در برابر اهل کتاب و یا مشرکان، بلکه به سیاست داخلی اسلام، مربوط بوده است. و از طرفی چون به واجبی از واجبات

اسلامی مربوط نمی‌شد، برای این که تمام آنها، سالها پیش از نزول آیه تبلیغ اعلان شده بود، پس حق داریم یقین پیدا کنیم که رسالت به تاخیر افتاده، مربوط به حکومت و ریاست دولت بوده است.

و چون سوره مائده در حجة الوداع و روزهای بعد از آن-همان طوری که احادیث پیش لالت بر آن دارند- نازل شده است، و چون پیامبر (ص) شتابزده و ناگهانی در غدیر خم، توقفگاه حاجیان، توقف کرد تا ولایت علی (ع) را بر ایشان اعلان کند، برای ما جایز است، یقین پیدا کنیم که محتوای رسالت به تاخیر افتاده، اعلان همان ولایت بوده است. آری ما بدون مراجعه به احادیث ویژه‌ای که ما را با اسباب و عوامل نزول آیه مبارکه آشنا می‌سازند، می‌توانیم بر آن یقین پیدا کنیم. و هنگامی که آگاه می‌شویم چندین حدیث دلالت دارد بر این که آن فرمان مربوط به ولایت علی (ع) است، بر یقین ما نسبت به آن افزوده می‌شود.

دانشمند بزرگ سیوطی نقل کرده است که حافظ بن ابی حاتم به اسناد خود از ابو سعید خدری روایت کرده است که آیه روز غدیر خم در باره علی بن ابی طالب (ع) بر پیامبر خدا (ص) نازل شد^(۲۵). و در کنز العمال ج ۶ ص ۱۴۳ (چاپ اول) نقل شده است که محاملی در کتاب امالی خود به اسناد خویش از ابن عباس مطلب زیر را روایت کرده است: «وقتی پیامبر (ص) مامور شد تا علی (ع) را جانشین خود قرار دهد، راهی مکه شد، و فرمود: دیدم مردم هنوز تازه از کفر و جاهلیت وارد اسلام شده‌اند، و هر گاه این کار را انجام دهم، می‌گویند سبت به پسر عمویش چنین کاری

کرد. و بعد رفت تا حجة الوداع را برگزار کرد، آن گاه برگشت تا وقتی که به محل غدیر خم رسید، خداوند بزرگ آیه مبارکه را نازل کرد: ای پیامبر (ص) ، آنچه از جانب پروردگارت بر تو نازل شده است، تبلیغ کن، تا آخر آیه. پس منادیی به پا ایستاد و ندای، الصلاة جامعة [شعار جهت دعوت عام] در داد، و بعد پیامبر (ص) به پا خاست و دست علی (ع) را گرفت و فرمود: هر کسی را که من سرپرست اویم پس علی (ع) سرپرست اوست. بار خدا دوست‌بدار هر که او را دوست‌بدارد، و دشمن‌بدار هر کس را که او را دشمن دارد» (۲۶) .

ابن مردویه از ابن عباس، قریب به این عبارتها را نقل کرده است (۲۷). و ابن بطریق در کتاب «العمدة» ص ۴۹ روایت کرده است که ابو اسحاق ثعلبی در تفسیر خود (الکشف و البیان) از امام باقر و ابن عباس نقل کرده است که آن آیه در باره علی (ع) نازل شد، پس پیامبر (ص) دست علی (ع) را گرفت و فرمود: هر کسی که من سرپرست او هستم پس علی (ع) سرپرست اوست (۲۸) . و شیخ الاسلام ابو اسحاق حموی در کتاب خود «اسباب النزول» ص ۱۵۰ از ابو سعید خدری نقل کرده است که او گفت، این آیه روز غدیر خم در باره علی بن ابی طالب (ع) نازل شده است (۲۹) امام فخر الدین رازی در تفسیر کبیر خود ج ۳ ص ۶۳۶ نقل کرده است که براء بن عازب و ابن عباس و محمد بن علی (ع) روایت کرده‌اند که آن آیه روز غدیر خم در باره علی (ع) نازل شده است (۳۰) . ابو جعفر محمد بن جریر طبری به اسناد خود (در کتاب الولایه) در طریق حدیث غدیر خم، از زید بن ارقم

نقل کرده است که آیه در باره علی بن ابی طالب (ع) نازل شده است (۳۱).

و هر گاه بدانیم که توقف تاریخی پیامبر (ص) در روز غدیر خم، نتیجه وحی الهی بوده است که در آیه قرآن نازل شده است و جبرئیل آن را در روز غدیر، برای پیامبر (ص) آورده و او را مامور کرده است تا ولایت علی (ع) را به مسلمانان ابلاغ کند و به او هشدار دهد که مبادا تبلیغ نکند و به او وعده دهد که خداوند او را در صورتی که ابلاغ کند، از شر افرادی از مردم که از آنها می‌ترسد، نگاه می‌دارد، واضح می‌شود که پیام غدیر پیامی مهم است که به مسلمانان اعلام می‌کند ولایت اعلام شده علی (ع) همان رهبری عمومی در امور دین و دنیا است و آن رهبری از نوع رهبری شخص پیامبر (ص) است. و اگر هر چیز دیگری بود، چنین وحی آمرانه هشدار دهنده نازل نمی‌شد. و آنچه از حدیث غدیر نقل شده است، بخشی از گفته‌های پیامبر (ص) در آن توقف تاریخی است.

- چرا پیامبر (ص) نفرمود، علی (ع) فرمانروا، یا خلیفه من و یا پیشوای شماست ؟

از این مطالب، نادرستی گفته دانشمندانی معلوم می‌شود که علی رغم درستی حدیث غدیر می‌گویند بر خلافت علی (ع) دلالت ندارد، و این که اگر پیامبر (ص) می‌خواست علی (ع) را جانشین خود بر مسلمانان قرار دهد، کلمه مولی یا ولی را به کار

نمی‌برد، بلکه لازم بود که بگوید، بعد از من علی (ع) فرمانروای شما و یا خلیفه من بر شما و یا پیشوای شماست.

البته تنها نزول آیه تبلیغ که حامل فرمان اکید ابلاغ پیام به مسلمانان است، یعنی پیامی که پیامبر (ص) روز غدیر خم آن را بیان داشته است، روشنترین دلالت را دارد بر این که این پیام در منتها درجه اهمیت است، و آن به سرنوشت اسلام و مسلمانان مربوط است، و موقعی که پیامبر (ص) به مسلمانان اعلان فرمود که علی (ع) مانند پیامبر (ص) سرپرست همه مسلمانان است، در حقیقت اعلان می‌کرد که خداوند به علی (ع) منصبی بزرگ مرحمت فرموده است که، همان رهبری عمومی و زمامداری است که جایگزین زمامداری شخص پیامبر (ص) شده است. حتی اگر ما از آیه تبلیغ و از تمام روایتهایی که از طریق جمهور درباره تفسیر آن آیه رسیده است، چشمپوشی کنیم، برآستی آنچه که توده دانشمندان راجع به اعلامیه غدیر نقل کرده‌اند در دلالت بر امامت علی (ع) بطور کامل، کفایت خواهد کرد. البته پیامبر (ص) به صراحت فرموده است که پیروی از قرآن و پیروی از عترت پیامبر (ص) باعث نگهداری مسلمانان از گمراهی است، و قرآن و عترت هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا این که کنار حوض بر او بازگردند و دیگر این که علی (ع) همچون پیامبر (ص) بر مؤمنان سزاوارتر از خودشان است، و او چون پیامبر (ص) سرپرست تمام مؤمنان (از همه نسلها و تمام نژادها) است. این گفته‌ها، خود-بدون نیاز به هر نوع مطلب بیشتری-به وضوح دلالت دارند بر این که پیامبر (ص) در آن موضع (غدیر) از طرف خداوند

ابلاغ می‌کرد که علی (ع) برگزیده خدا و پیامبر خدا (ص) برای رهبری امت، و جانشین پیامبر (ص) در ریاست دینی و دنیایی است.

پیامبر (ص) نفرمود، علی (ع) پس از من فرمانروای شماست، زیرا پیامبر (ص) کلمه «امیر» را در غیر مشاغل نظامی و یا سرپرستی امور حج، کمتر به کار می‌برد، و در اداره امور توده مسلمانان و یا در بعضی نواحی اسلامی، کلمه ولایت را، استعمال می‌کرد. همو والیانی به نواحی مختلف می‌فرستاد، و از خود نیز تعبیر به ولی مسلمانان (سرپرست مسلمانان) می‌فرمود و قرآن مجید هم اعلان می‌فرماید:

«پیامبر (ص) نسبت به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است...»^(۳۲) و می‌گوید:

«تنها سرپرست شما خدا و پیامبر خدا (ص) و آن کسانی هستند که ایمان آورده‌اند، نماز را بپا می‌دارند، و در حال رکوع، زکات (صدقه) می‌دهند»^(۳۳) و نیز می‌گوید:

«آن جا ولایت از آن خداوند بر حق است، او هم در اجر و پاداش و هم در عاقبت کار بهتر است.»^(۳۴) و نیز قرآن بیان می‌کند:

«پس بدانید که خداوند سرپرست شماست، نیکو سرپرستی و نیکو یآوری است»^(۳۵).

و من در قرآن جایی ندیده‌ام که خداوند، پیامبرش را فرمانروا بخواند، و در هیچ حدیثی از احادیث پیامبر (ص) نیافتم که پیامبر

(ص) خود را فرمانده یا فرمانروا بنامد. و علت این امر آن است که رابطه طبیعی میان سرپرست امور مسلمانان و مسلمانان، رابطه فرمانده و فرمانبر و یا فرمانروا و فرمانبر نیست، بلکه رابطه پدر با فرزندان خویش است. زیرا که او، امور ایشان را اداره می‌کند و مصالح آنها را حفظ می‌کند، چنان که پدر، مصالح فرزندش را حفظ می‌کند و سرپرستان امور مسلمانان طبقه برتر و توده مردم طبقه فروتر نیستند.

اما پاسخ سؤال در مورد انتخاب کلمه سرپرست مؤمنان، و سزاوارتر بدیشان از خودشان، به جای کلمه خلیفه و جانشین، این است که اطاعت جانشین، جز بعد از مرگ آن کسی که این شخص جانشین اوست، لازم و واجب نیست. در صورتی که پیامبر (ص) می‌خواهد به مسلمانان بفرماید که اطاعت از علی (ع) هم در زمان حیات پیامبر (ص) و هم بعد از وفات آن بزرگوار واجب است. پس او هم در حیات و هم پس از وفات پیامبر (ص) جایگزین اوست. و روایت ابودر قبلا گذشت که پیامبر (ص) فرمود: «یا علی! هر کس فرمان مرا ببرد در حقیقت فرمان خدا را برده است، و هر کس فرمان تو را ببرد در حقیقت فرمان مرا برده است، و هر کس از من نافرمانی کند در حقیقت نافرمانی خدا را کرده و هر کس نافرمانی تو را بکند در حقیقت از من نافرمانی کرده است.»

به این ترتیب، علی (ع) نه تنها جانشین پیامبر (ص)، بلکه جایگزین او در زمان حیات وی بوده است، و (به مقتضای اعلامیه غدیر) او مانند پیامبر (ص) است از این جهت که سرپرست

مؤمنان و سزاوارتر از خود آنها بدیشان است. البته پیامبر (ص) رئیس امت و هر کسی که اطاعت آن بزرگوار بر او واجب است، می‌باشد، و علی (ع) نایب اوست و همان حق را دارد که پیامبر (ص) داشت. و قبلاً گذشت که مقصود این عبارت پیامبر (ص) همان است: «یا علی! آیا راضی نیستی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی، جز این که پس از من پیامبری نخواهد بود؟» البته هارون نایب موسی در زمان حیات وی و زمامدار بنی اسرائیل همچون برادرش موسی بود، و این است معنای تمام احادیثی که در این فصل پیش از این نقل کردیم.

شایسته است که ما گفته پیامبر (ص) به بریده و دیگران را ضمن احادیث فراوان، فراموش نکنیم، حدیث: علی از من است و من از علی هستم و او پس از من سرپرست شما است و یا او سرپرست هر مؤمنی پس از من است، صراحت دارد بر جانشینی وی پس از آن بزرگوار و همچنین گفتار آن گرامی در احادیث ثقلین: «همانا من در بین شما چیزی را ترک می‌کنم که اگر به آن چنگ بزنید، هرگز گمراه نخواهید شد: کتاب خدا و عترتم...» صراحت در جانشینی وی پس از آن حضرت دارد.

و پیش از پایان سخن درباره داستان غدیر، مایلم یادآوری کنم که توده مسلمانان در مورد دلالت حدیث بر تعیین پیامبر (ص) علی را بر خلافت، از روی عناد یا تعصب تردید نکرده‌اند بلکه منشا تردیدشان این است که در اجتماعی رشد کرده‌اند که اعتقاد دارد پیامبر (ص) کسی را جانشین خود قرار نداده است. بنابراین برای

ایشان سخت است که بین این عقیده با دلالت حدیث بر تعیین پیامبر (ص) علی را، جمع و هماهنگ سازند.

و من خالصانه می‌گویم: اگر پیامبر (ص) روز غدیر می‌ایستاد و می‌گفت: هر کسی را که من سرور اویم پس ابو بکر سرور اوست، بار خدایا دوست او را دوست‌بدار و دشمنش را دشمن‌بدار، یقین می‌کردم بی‌تردید که پیامبر ابو بکر را به خلافت تعیین کرده است و گمان نمی‌کنم که توده مسلمانان هم تردیدی نسبت به تعیین این امر پیدا می‌کردند. و اگر می‌گفت که او سبب به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و پیروی از او، و پیروی قرآن باعث ایمنی از گمراهی است، در سفارش پیامبر (ص) نسبت به ابو بکر جای هیچگونه چون و چرایی نبود!

پی‌نوشتها:

۱- ینابیع المودة، قندوزی ص ۴۲. این روایت را از امام سمهودی، نور الدین علی بن عبد الله شافعی نقل کرده و او از ابو نعیم در حلیة الاولیاء روایت کرده است.

۲- ج ۳، ص ۱۰۹ «ینابیع المودة».

۳- ینابیع المودة ص ۱۱۰.

۴- امام احمد آن را در مسند خود ج ۴ ص ۲۸۱ و ابن ماجه در سنن خویش ج ۱ ص ۴۵ نقل کرده‌اند.

۵- ج ۳ ص ۱۱۶.

۶- مسند امام احمد ج ۱ ص ۱۱۹.

۷- از جمله ابو لیلی انصاری، حبشی بن حناده، ابو ایوب خالد بن زید انصاری، سهل بن سعد، طلحة بن عبید الله، عبد الله بن عباس، عبد الله بن عمر بن الخطاب، عبد الله بن مسعود، خلیفه سوم عثمان بن عفان، عدی بن حاتم، عطبة بن بشر مازنی، عقبه بن عمر جهنی، عمار بن یاسر، ابو هیثم تیهان، حبیب بن بدیل بن ورقاء خزاعی، خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین، عبد الله بن بدیل خزاعی، قیس بن ثابت، قیس بن سعد بن عبادة، هاشم مرقال زهری و گروه زیاد دیگر.

۸- ج ۵ ص ۲۹۷ (شماره حدیث ۳۷۹۷).

۹- ج ۱ ص ۴۵ (شماره حدیث ۱۲۱).

۱۰- سنن ابن ماجه ج ۴ ص ۳۷۰.

۱۱- ج ۵ ص ۲۹۶ (شماره حدیث ۳۷۹۶).

۱۲- ج ۵ ص ۲۴۷، و حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۱۰ مثل آن را نقل کرده است.

۱۳- هر کس مایل است به تفصیل از روایتها و نام راویان و نویسندگان حدیث آگاهی یابد باید کتاب الغدير مرحوم امینی را بخواند که کتاب بی نظیری در این باره است. و شماره‌هایی که در اینجا ذکر شد از ج ۱ ص ۶-۸ آن کتاب گرفته شده است.

۱۴-سوره احزاب (۳۳) آیه ۶.

۱۵-همان سوره، آیه ۳۶.

۱۶-سوره مائده آیه ۶۷.

۱۷-این مطلب را حاکم در «المستدرک» ج ۲ ص ۳۱۱ نقل کرده است.

۱۸-بخاری آن را در ج ۶ ص ۶۳ ضمن تفسیر سوره مائده (در کتاب تفسیر) صحیح خود نقل کرده است، و مسلم نیز بمانند او در صحیح خود روایت کرده است.

۱۹-سوره مائده آیه ۷۰.

۲۰-سوره مائده آیه ۷۳.

۲۱-سوره بقره (۲) آیهای ۸۳ و ۸۴.

۲۲-سوره آل عمران (۳) آیهای ۱۰۹ و ۱۱۰.

۲۳-سوره مریم (۱۹) آیهای ۹۰ تا ۹۴.

۲۴-سوره توبه (۹) آیهای ۳۰ تا ۳۲.

۲۵-در مورد مصادر این احادیث ۱۹ تا ۲۵ اعتماد ما بر کتاب الغدير ج ۱ صفحه‌های ۲۱۴-۲۲۲ ثقة الاسلام امینی بوده است.

۲۸، ۲۷، ۲۶-الغدير، ج ۱.

۲۱، ۲۰، ۲۹-همان مصدر.

۳۲-سوره احزاب (۳۳) آیه ۶.

۳۳-سوره مائده (۵) آیه ۵۶.

۳۴-سوره کهف (۱۸) آیه ۴۴.

۳۵-سوره انفال (۸) آیه ۴۰.

خاتمه

۱

ما قصد داریم در بحث خلافت به پرسشی پاسخ دهیم که دریافت ما از رویدادهای تاریخ اسلام، بر عهده مان گذاشته است، رویدادهایی که در دوران نبوت و خلافت خلفای راشدین در مدتی اتفاق افتاد که کوتاهی آن مدت وحشتناک است، زیرا عمر خلافت اسلامی به قدر نصف عمر يك انسان هم نبود.

براستی که بعضی از نظامهای حزبی و مبتنی بر دموکراسی در عصر جدید، گاهی صدها سال دوام داشته است و آخرین آنها بیش از نیم قرن است که به وجود آمده است. و ما می بینیم که هیچ کدام از آن نظامها به نظام دیکتاتوری نظامی ظالمانه تبدیل نشده است و نشانه هایی به چشم می خورد که اشاره دارد بر این که هر کدام از این نظامها بدون هیچ گونه تغییری عمری طولانی خواهد داشت.

و لیکن حکومت اسلامی عادل که از نظر معنوی و مادی بر تمام نظامهای دموکراسی و یا کمونیستی موجود در قرن حاضر برتری

دارد، جز مدتی کوتاه دوام نیافت. و در مدتی کمتر از سی سال پایان گرفت. و طبیعی است که برچیده شدن خلافت را شده، با این سرعت ناگهانی ما را وادار می‌کند تا بپرسیم: آیا این نابودی آنی پیامد طبیعی حرکت مسلمانان در خطی بود که پیامبر (ص) ترسیم کرده بود، یعنی (چنان که جمهور مسلمانان عقیده دارند) از انتخاب جانشینی که امت را پس از او رهبری کند، خود داری کرد، و کار گزینش را به خود امت وا گذاشت تا کسی را برای رهبری خود انتخاب نماید؟ و یا این که نابودی خلافت خلفای راشدین، پیامد طبیعی سهل انگاری مسلمانان نسبت به خطی است که پیامبر (ص) ترسیم کرد و امت را ملزم کرد تا در آن خط حرکت کند، زیرا پیامبر (ص) برای ایشان رهبری انتخاب کرد. اما آنان به رهبری وی تن در ندادند؟

برای کشف حقیقت در مورد این نکته مهم از تاریخ اسلام، ما تصمیم داریم ضمن گفتگوی خود از موضوع خلافت به دو پرسش پاسخ گوئیم:

(۱) - آیا سزاوار بود که خلافت موروثی باشد یا نه؟ انتخاب به مردم و یا طبقه‌ای از مردم واگذار شود؟ و یا این که شایسته بود با تعیین شخص پیامبر (ص) باشد؟

(۲) - هر گاه شایسته بوده است با تعیین پیامبر (ص) باشد آیا آنچه سزاوار بود انجام گیرد، انجام گرفت؟ و آیا پیامبر (ص) برای امت خویش رهبری پس از خود تعیین کرد؟ گفتگوی ما به این جا منتهی شد که شایسته بود خلافت با تعیین پیامبر (ص) باشد و

پیامبر (ص) برای امت پس از خود رهبری انتخاب کرد و آن رهبر
علی بن ابی طالب (ع) است. همان طوری که نتیجه
گرفتیم، گسستگی وحدت امت و آشوبهایی که بر او
گذشت، همه برمی‌گردد به پیروی نکردن مسلمانان از خطی که
پیامبر (ص) درباره خلافت ترسیم کرده بود.

اگر حکومت پس از وفات پیامبر (ص) به علی بن ابی طالب (ع)
واگذار شده بود، جنگ بصره اتفاق نمی‌افتاد، و پس از آن نبرد
صفین و نهروان پیش نمی‌آمد. جنگ نهروان پیامد جنگ صفین بود
و جنگهای صفین و بصره پیامد قتل عثمان بودند. و اگر علی (ع)
خلیفه اول بود نه عثمان به خلافت می‌رسید و نه کشته
می‌شد. و اگر این سه جنگ اتفاق نیفتاده بود، خلافت هدایتگر به
این زودی پایان نگرفته بود. و بنی امیه نمی‌توانستند به چنان
قدرتی برسند که بتوانند بساط خلافت را برچینند و به جای آن
سلطنتی فاسد به وجود آورند و آن را تا نود سال بین خود
دست‌ب‌دست‌ب‌گردانند. و بنی امیه نمی‌توانستند خاندان پیامبر
(ص) را در قتلگاه کربلا قتل عام بکنند. بلکه امکان داشت خلافت
مدتی دراز ادامه پیدا کند تا در خلال آن مدت قوانین اسلامی در
دل‌های مسلمانان ریشه بدواند. و اگر علی (ع) عهده‌دار
خلافت بود، مسلمانان به سنی و شیعه تقسیم نمی‌شدند... زیرا
سنی بودن و شیعه بودن پیامد همان اختلاف است که آیا پیامبر
(ص) علی را به خلافت انتخاب کرده و یا کار خلافت را به خود
مردم وا گذاشته است تا هر کسی را می‌خواهند برای خودشان
انتخاب کنند؟ اگر پس از وفات پیامبر (ص) خلافت به علی (ع)

واگذار شده بود، مردم مسلمان، متفرق و دسته دسته نمی‌شدند، زیرا میان مسلمانان کسی که مدعی باشد پیامبر (ص) برای خلافت، ابو بکر و یا کس دیگری از اصحاب را انتخاب کرده است، وجود نداشت.

علاوه بر اینها، مقصود ما از این نتیجه گیری آن نیست که این سه خلیفه و دیگر اصحاب، پس از آگاهی بر این که پیامبر (ص) علی (ع) را برای رهبری امت اختیار کرده است، بطور عمدی با پیامبر خدا (ص) مخالفت کردند. هرگز! زیرا که ما این بزرگان را بالاتر از این می‌دانیم که در امور دینی خود، بعمد، با خدا و رسولش مخالفت کنند. بلکه این نیکمردان تصور کردند، زمامداری امت یکی از امور دنیوی است، و تصور کردند که حق دارند برای خودشان، نسبت به اداره مصالح دنیوی کسی را غیر از آن که پیامبر (ص) برگزیده است، انتخاب کنند. پیامبر (ص) در کارهایی که از جانب خدا در آن باره وحی نازل نشده بود با اصحاب خود مشورت می‌کرد. و به نظر می‌رسد که آنان گمان کرده بودند که خلافت از آن اموری نیست که درباره آن وحیی رسیده باشد. مناسب بود که این اصحاب برای تحقیق درباره این امر سعی و کوشش می‌کردند، زیرا شخص تلاشگر نزد خداوند اجر دارد چه به مقصود برسد یا نرسد^(۱).

و اصحاب، بشر بودند، علم غیب نداشتند و از پیامدهای گزینش خود مطلع نبودند بنابراین ایشان مسؤول آشوبهایی نیستند که امت گرفتار آنها شد، و همچنین مسؤول خسارت جبران ناپذیری که در نتیجه آن آشوبها عاید امت شد و از میان رفتن خلافت را

شده نمی‌باشند. البته این گروه اصحاب تصور می‌کردند که بهتر است، ایشان و قریش کسی را غیر از آن که پیامبر (ص) انتخاب کرده است، انتخاب کنند. و نمی‌توانستند درک کنند که این انتخاب ایشان چه پیامدهایی خواهد داشت.

در حقیقت این گروه اصحاب در اجتهاد و محاسبه خود مرتکب اشتباه شدند و تمام جنبه‌های هدف پیامبر (ص) را درک نکردند. و علی رغم تمام اینها وظیفه ماست که به ایشان حسن ظن داشته باشیم! [!] و کارهای آنها را به بهترین شکل توجیه کنیم! [!]. به ما دستور داده‌اند تا برای همه برادران خود که پیش از ما ایمان آورده‌اند طلب آمرزش کنیم تا چه رسد به اصحابی که در صف اول صدر اسلام بودند.

۲

باید مسلمانان بپذیرند که این حق را دارند با هم اختلاف نظر داشته باشند

علی رغم این که گفتگوهای ما درباره خلافت ما را به این نتیجه رساند که شایسته بود، لاف با انتخاب پیامبر (ص) باشد، و پیامبر (ص)، علی (ع) را به رهبری امت انتخاب کرد، ما انتظار نداریم و لازم نمی‌بینیم که مسلمانان، همه با این نظر موافق باشند. تردیدی نیست که طرفداران هر دو نوع اندیشه گزینش و تعیین تا وقتی که جهان اسلام وجود دارد، خواهند بود. و ما معتقدیم که این اختلاف نظر باعث نمی‌شود که مسلمانان نسبت به هم دشمنی و گمان بد روا دارند. زیرا اختلاف نظر مانع

از آن نیست که مسلمانان نسبت به یکدیگر احترام و محبت و احساس برادری کنند، در صورتی که آنان بپذیرند که حق دارند اختلاف نظر داشته باشند، و در باره خلافت دارای عقاید مختلفی باشند. برآستی ریشه بد گمانیهایی که میان طرفداران دو طرز تفکر رد و بدل می‌شود، اختلاف در عقیده نیست، بلکه ریشه آن، اعتقاد هر دسته‌ای است بر این که دسته دیگر حق ندارد نظری مخالف نظر او داشته باشد، و ایمان وی بر این که تنها نظر او نظر اسلام است و عقیده گروه دیگر منحرف و باطل و مخالف خدا و پیامبر (ص) و باعث از بین رفتن اسلام است. و اگر هر دو دسته به حکم منطق برگردند، درک می‌کنند که خداوند پیش از آن که ابو بکر به خلافت برسد، دین خود را کامل کرده است، در صورتی که در قرآن و سنت چیزی در مورد خلافت ابو بکر نیامده است، و از مسلمات تعلیمات اسلامی نیست. آری خلافت ابو بکر از رویدادهای تاریخی است که هر مسلمانی حق دارد تا نسبت به آن نظر مثبت و یا منفی داشته باشد، و البته این نظر منفی و یا مثبت وی، او را در ردیف دشمنان خدا و رسولش و در صف گنهکاران و سرکشان از فرمان خدا و رسول قرار نمی‌دهد. و گزینش پیامبر (ص) علی را و انتخابش به زمامداری امت، با همه دلایل روشنی که دارد و بعضی از آنها به حد تواتر رسیده است، به آن مقدار از روشنی نرسیده است که آن را در ردیف تعلیمات بدیهی پیامبر (ص) قرار دهد که هیچ مسلمانی حق چون و چرا در آن نداشته باشد^(۲).

البته اعتقاد اهل سنت بر این که پیامبر (ص) جانشینی برای خود تعیین نکرده است و خلافت هر سه خلیفه قانونی و درست است، و اعتقاد شیعه بر این که پیامبر (ص) علی (ع) را جانشین خود قرار داده، و خلافت سه خلیفه مطابق خواست پیامبر (ص) نبوده است، هرگز باعث اختلاف نظر در درك تاریخ اسلام و یا مخالفت با قانونی از قوانین اسلامی و یا حکمی از احکام شرعی نمی‌شود.

هر گاه مسلمانان به خود اجازه می‌دهند تا در آرای شرعی مربوط به احکامی که در روشنی و وضوح به حد ضرورت و بداهت در اسلام نرسیده است، اختلاف داشته باشند، پس حق این است که به خود اجازه دهند بدون برخورد خصمانه و تهمت زدن گروهی به گروه دیگر در دین و ایمانشان به خاطر اختلاف نظر در مورد خلافت-در مساله خلافت اختلاف نظر داشته باشند. رهبران مذاهب چهار گانه در صدها حکم شرعی اختلاف نظر دارند و در آن موارد فتواهاشان مخالف یکدیگر است. و به نظر جمهور مسلمانان اختلاف مذاهب چیزی جز پیامد این اختلاف نیست و اگر پیشوایان این چهار مذهب در فتوای خود هماهنگ بودند، جمهور مسلمانان يك مذهب داشتند نه چهار مذهب. و علی رغم این اختلاف و چند دستگی می‌بینیم، پیروان این چهار مذهب، با احترام و محبت با هم برخورد دارند و یکدیگر را در دینشان متهم نمی‌کنند بلکه همگی به درستی اسلام و عقیده یکدیگر ایمان دارند. و این همان چیزی است که منطق، تعالیم قرآن و سنت‌های پیامبر (ص) اقتضا می‌کند. پس تا وقتی که

اختلاف پیرامون مسائلی است که پاسخ آنها در قرآن و سنت به طور روشن و قطعی داده نشده است تا جلو شك و تردید را بگیرد، هر مجتهدی حق خواهد داشت، تا در این قبیل مسائل نظری بر پایه نتیجه تلاش آزادانه‌اش در آن بحث داشته باشد. ولیکن چنین موضعگیری منطقی والا که موافق تعالیم قرآن و سنت است در مسائل مربوط به خلافت به چشم نمی‌خورد. و علی‌رغم این که دانشمندان جمهور اسلامی معتقدند که خلافت اصلی از اصول دین نیست، و علی‌رغم این که همه مسلمانان هماهنگی دارند که پیامبر (ص)، ابو بکر و هیچ کدام از دو خلیفه بعد از او را به جانشینی خود تعیین نکرده است، ما می‌بینیم که به هیچ مسلمانی اجازه گفتگو و بحث درباره درستی خلافت ایشان را نمی‌دهند، و معتقدند که اعتقاد بر این که علی (ع) خلیفه اول قانونی است، باطل و انحراف از خط دینی و گناهی از گناهان کبیره و غیر قابل بخشش است! و گویا آن انکار نبوت حضرت محمد (ص) و شرك بر خداست.

و چرا این همه اختلاف؟ دلیل آن روشن است. موضع مسلمانان نسبت به خلافت و خلفاء يك موضعگیری عاطفی است. و هنگامی که عاطفه کسی حاکم بر او شد، تمام معیارها در نظر او دگرگون می‌شود، کوچک در نظر او بزرگ و بزرگ در نظر او کوچک جلوه می‌کند.

در مورد این اختلاف، باید به کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) مراجعه کنیم

برای این که در این باره درست را از نادرست بشناسیم، منطقی است که آن را به کتاب خدا و سنت پیامبرش عرضه کنیم. در کتاب و سنت به آسانی تعریف واضح از معنی اسلام و ایمان درست و شروط لازم آن می‌یابیم که در صورت وجود آنها اسلام يك مسلمان صحیح است و او از جمله مؤمنان پرهیزگار به شمار می‌آید. و این قرآن مجید است که می‌فرماید:

«پیامبر (ص) به آنچه از جانب پروردگارش به او فرو فرستاده شد، ایمان آورد، و همه مؤمنان، به خدا و فرشتگان و کتابها و پیامبرانش ایمان آوردند، و ما میان هیچ يك از پیامبران او فرق نمی‌گذاریم گفتند، شنیدیم و فرمان بردیم، آمرزش تو را خواهانیم، پروردگارا بازگشت به سوی تو است.»^(۳) و نیز می‌یابیم کتاب خدا را که بیانگر مطالب زیر است:

«نیکوی آن نیست که چهره‌های خود را به طرف خاور و باختر بگردانید، بلکه نیکوکار کسی است که به خدا و روز رستاخیز، فرشتگان، کتاب و پیامبران ایمان آورد، و مال خود را برای دوستی خدا به خویشان پیامبر (ص)، یتیمان، درماندگان، در راه-ماندگان و مستمندان و در راه آزاد سازی بردگان، بپردازد و نماز را به پا دارد و زکات بدهد، و آن کسانی که در هنگام پیمان با دیگران به پیمان خود عمل کنند، در سختیها و رنجها شکبیا و به هنگام کارزار، صادقند و هم ایشانند پرهیزکاران»^(۴).

آیه اول را می‌بینیم که به ما خبر می‌دهد، مؤمنان کسانی هستند که به خدا، فرشتگان، کتابها و پیامبران خدا ایمان آورده‌اند. و آیه دوم اعلان می‌کند که راستگویان و پرهیزکاران همان کسانی هستند که به خدا و روز جزا و فرشتگان، کتابها و پیامبران ایمان آورند، و مال خود را به خاطر دوستی خدا به مستحقان بپردازند، نماز را به پا دارند، زکات بدهند و به پیمانهایشان وفا کنند و در سختیها و رنجها و به هنگام کارزار شکیبا باشند. و آشکارا مشاهده می‌کنیم که هر دو آیه در مورد ایمان و راستی و پرهیزکاری، نظر خاص مثبت و یا منفی را شرط نمی‌داند.

و سنتهای پیامبر (ص) نیز بیانگر آن چیزی است که قرآن بیان داشته است و اینک به فت‌حدیث زیر توجه کنید: (۱) - بخاری^(۵) و مسلم^(۶)، از طلحة بن عبید الله نقل کرده‌اند که «عربی بیابان نشین از پیامبر (ص) راجع به اسلام پرسید. پیامبر خدا (ص) فرمود: پنج وعده نماز در شبانه روز، عرض کرد: آیا چیز دیگری بر من واجب است؟ فرمود: نه، جز این که تسلیم امر خدا باشی و در ماه رمضان روزه بداری! عرض کرد: غیر از آن چیز دیگری بر من واجب است؟ فرمود: نه، جز این که تسلیم او باشی، و پیامبر (ص) زکات را به او یاد آوری کرد. عرض کرد: چیز دیگری هم بر من واجب است؟ فرمود: نه فقط سر به فرمان او نهادن. می‌گوید: آن مرد برگشت، در حالی که می‌گفت، به خدا قسم، چیزی از اینها کم و زیاد نخواهم کرد. پیامبر خدا (ص) فرمود: اگر او راست بگوید، رستگار است.»

(۲) -مسلم از ابو هریره نقل کرده است که عربی بیابانی خدمت پیامبر (ص) آمد، عرض کرد، یا رسول الله مرا به عملی راهنمایی کنید که اگر آن را انجام دادم اهل بهشت شوم. پیامبر (ص) فرمود: «خدا را عبادت می‌کنی و چیزی را شریک او نمی‌دانی، نماز واجب را بپا می‌داری و زکات لازم را می‌دهی، و روزه ماه رمضان را می‌گیری. آن عرب روستایی گفت: به خدایی که جانم به دست اوست، هرگز چیزی بر آنها کم یا زیاد نخواهم کرد. هنگام بازگشت پیامبر (ص) فرمود: «هر کس با دیدن مردی از اهل بهشت خوشحال می‌شود، به این مرد نگاه کند.»^(۷)

(۳) -از عبادة بن صامت نقل شده است که او در حالی که در بستر بیماری افتاده بود، گفت: هیچ حدیثی از رسول الله را که در آن خیری برای شما باشد نشنیدم، مگر این که برای شما نقل کردم، جز يك حدیث که آن را هم امروز وقتی که حواسم جمع باشد برای شما نقل خواهم کرد. از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: «هر کس شهادت دهد که خدایی جز خدای یکتا نیست، و محمد (ص) فرستاده اوست، خداوند آتش جهنم را برای او حرام گرداند.»^(۸) و نیز از عبادة بن صامت روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود: «هر کس شهادت دهد که خدایی جز خدای یکتا نیست او تنها و بی‌شریک است، و محمد (ص) بنده و فرستاده اوست، و عیسی بنده خدا و فرزند کنیز او و کلمه‌ای از جانب اوست که بر مریم القا کرده است و روحی از طرف اوست، و بهشت و دوزخ حق است، خداوند از هر يك از هشت در بهشت که بخواهد او را وارد بهشت گرداند.»^(۹)

(۵) - از معاذ بن جبل روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود: حق خدا بر بندگانش این است که خدا را عبادت کنند و چیزی را شریک او نشمارند، و حق بندگان بر خدای بزرگ این است، که چون بنده چیزی را شریک او نداند، او را عذاب نکند. گفت: عرض کردم یا رسول الله آیا به مردم بشارت دهم؟ گفت: پیامبر (ص) فرمود: نه بشارت نده زیرا که ایشان متکی بر اینها بار می‌آیند (۱۰)

و مسلم^(۱۲) از ابو هریره نقل کرده‌اند که پیامبر (ص) در جواب پرسش کسی، فرمود: «ایمان این است که به خدا و فرشتگانش و به دیدار او و پیامبران او ایمان داشته باشی و به رستاخیز معتقد باشی. و فرمود: اسلام عبارت از این است که خدا را پرستی و چیزی را شریک او ندانی، نماز واجب را به پا داری و زکات واجب را پردازی و روزه ماه رمضان را بگیری. ..»

(۷) - مسلم در روایت صحیح به سند خویش از عمر بن خطاب نقل کرده است که پیامبر (ص) در پاسخ پرسنده‌ای، فرمود: «اسلام این است که گواهی دهی خدایی جز خدای یکتا نیست و محمد (ص) پیامبر خداست، نماز را بپا داری، زکات را پردازی و ماه رمضان روزه بگیری و حج خانه خدا را در صورت استطاعت، بگزاری». و همین شخص راجع به ایمان از پیامبر (ص) پرسید، پیامبر (ص) در پاسخ فرمود: «این که به خدا، فرشتگان، کتابهای آسمانی، پیامبران و روز رستاخیز ایمان آوری و در برابر مقدرات پروردگار، اعم از خیر و شر، تسلیم باشی» (۱۳). این روایتهای صحیح و روایتهای صحیح دیگری که نقل

نکردیم، همه با قرآن هماهنگی دارند، و همه آنها دلالت دارند بر این که هر کس به خدا، فرشتگان، کتابها، پیامبران خدا و لقاء الله و دوباره زنده شدن ایمان آورد و خدای یکتا را بپرستد، نمازهای واجب را به جا آورد و روزه رمضان را بگیرد، زکات را بپردازد، و در صورت استطاعت حج خانه خدا را انجام دهد، چنین کسی مسلمان، تمام عیار و مؤمن کامل عیار است، و او از رستگاران می باشد، و خداوند آتش جهنم را بر او حرام می کند و او را وارد بهشت می سازد، از هر دری از هشت در بهشت که بخواهد. صرف نظر از این که اعتقاد داشته باشد که خلیفه پس از وفات پیامبر (ص) ابو بکر است و یا علی بن ابی طالب (ع). توضیح این که ایمان به قانونی و شرعی بودن خلافت خلفا به عنوان يك شرط در مسلمان بودن، و یا ایمان داشتن و یا رستگاری و یا دوری از دوزخ و یا دخول در بهشت نام برده نشده است (۱۴).

و این همان چیزی است که منطق سلیم اقتضا می کند. پس هر گاه پیامبر (ص) بر لافت خلفای سه گانه تصریح نفرموده است و در مورد خلافت ابو بکر سفارشی نکرده است پس چگونه اعتقاد به خلافت خلفای سه گانه، جزئی از دین اسلام است و معتقد نبودن به آن به ایمان صدمه می زند؟ علاوه بر این که دین اسلام در زمان پیامبر (ص) و پیش از دوران خلافت تمام و کامل بوده است. در صورتی که خلافت این بزرگان در کتاب خدا و (سنت پیامبرش) ذکر شده است. و هر گاه پیامبر (ص) علی (ع) را به جانشینی خود تعیین کرده است و سبت به او سفارش کرده

است این سفارش در مورد اواز جمله سنتهای پیامبر (ص) خواهد بود. ولیکن این سفارش به آن درجه از وضوح نرسیده است تا از اختلاف و یا تردید در صدور و یا دلالت احادیثی که در آن باره وارد شده است جلوگیری کند. و هر گاه مسلمانی دلایل صدور آن وصیت را به طور کامل بررسی کند و در بررسی خود، اخلاص داشته باشد ولی آن دلایل او را قانع نسازد، چنان کسی معذور خواهد بود و مخالف کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) محسوب نخواهد شد.

و هنگامی که کتاب خدا می‌گوید، هر کس به خدا و پیامبران و فرشتگان خدا و روز واپسین ایمان آورد و واجبات را انجام دهد، مسلمان با ایمان درست است و سنتهای پیامبر اکرم (ص) نیز بیانگر همین است، پس هرگز، نه از منطق و نه از اسلام است که پیروان قرآن و پیامبر (ص) بگویند کسی مؤمن، رستگار و دور از آتش دوزخ و مستحق دخول بهشت نخواهد بود مگر آن که ایمان آورد بر این که ابو بکر خلیفه قانونی است و یا نخستین خلیفه شرعی امام علی (ع) است. و این از اسلام نیست که مسلمانان بگویند هر کس مطابق عقیده جمهور، عقیده‌ای را نداشته باشد پس از مؤمنان نیست و از جمله اهل بهشت نمی‌باشد، بلکه از اهل دوزخ است، هر چند گواهی دهد که خدایی جز خدای یکتا نیست، و محمد (ص) فرستاده اوست. و خدای یکتا را بپرستد و نماز را بپا دارد، زکات را بپردازد و روزه ماه رمضان را بگیرد و حج‌خانه خدا را برگزار کند و ایمان به

خدا، فرشتگان، پیامبران و کتابهای او داشته باشد و به لقاء الله و برانگیخته شدن معتقد باشد.

براستی که خداوند بالاتر از آن است که به وعده خود عمل نکند و بزرگتر از آن است که مطابق خواسته‌های متعصبان عمل کند. و خدای بزرگ عادلتر از آن است که بندگان خود را عذاب کند و از ثواب خود محروم سازد، به دلیل ایمان نداشتن به چیزی که نه در کتاب خود بیان کرده است و نه پیامبرش برای ایشان گفته است. و یا به دلیل به ثبوت رسیدن نظری در طول تاریخ اسلام که يك فرد با اخلاص نهایت کوشش خود را کرده پس از بررسی درباره حقیقت به آن دست پیدا کرده است. و منطقی نیست که - علی رغم این که پیامبر (ص) عبارتی را بیان نکرده است تا دلالت کند بر این که او ابو بکر را جانشین خود قرار داده است - عذر گروهی از مسلمانان در اعتقاد بر این که ابو بکر نخستین خلیفه شرعی پیامبر خداست پذیرفته باشد ولی عذر گروه دیگر از مسلمانانی که معتقدند علی بن ابوطالب نخستین خلیفه شرعی است پذیرفته نباشد، در حالی که مسلمانان اجماع دارند بر این مطلب که پیامبر (ص) به علی (ع) فرمود: «آیا راضی نیستی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی (ع) باشی جز این که پیامبری پس از من نخواهد بود؟» همان طوری که ثابت شده است که پیامبر (ص) به مسلمانان اعلان فرمود که برای ایشان کتاب خدا و عترت خود را باقی گذاشته است و اگر به آنها چنگ بزنند از گمراهی ایمن خواهند بود.

اصول تفاهم

یاد آوری کردم که هدف ما از ارائه بحثهای خلافت این نبوده است که جمهور مسلمانان را از اعتقادشان برگردانیم و ایشان را بر این عقیده واداریم که نخستین خلیفه شرعی امام علی (ع) است. این چیزی است که نه مورد انتظار بوده است و نه هدف ماست. هدف ما این بوده است که اموری را توضیح دهیم که اعتقاد داریم آنها اساسا برای برقراری تفاهم میان مسلمانان صلاحیت دارند، امیدواریم که در نتیجه طرح آنها نگرانی و بد بینی ما بین مسلمانان از میان برداشته شود و جای آن را هماهنگی و برادری بگیرد. و در جهت گسترش دعوت مسلمانان بر این عقیده کار کنیم، که اسلام و ایمان تمام مسلمانان صحیح است و همه شایستگی رضوان و ثواب الهی را دارند[!] البته در صورتی که بعد از ایمان به خدا، پیامبر (ص)، کتاب، فرشتگان الهی و برانگیخته شدن، واجبات را انجام دهند. در این جهت تفاوتی وجود ندارد میان آن کسانی که معتقدند پیامبر (ص) خلیفه تعیین کرده است و بین آن افرادی که می گویند امر خلافت را به گزینش امت واگذار کرده است[!]، و برای ما ثابت می شود که بحثهای گذشته درباره خلافت آشکارا بیانگر اموری باشد. قصد داشتیم آنها را توضیح دهیم و آنچه شایستگی داشت با اساس تفاهم اسلامی باشد همگانی و مورد قبول همه است. از جمله آن امور، موارد زیر است:

اعتقاد به گزینش جانشین بدعت نیست

الف-اعتقاد بر این که علی (ع) برگزیده پیامبر (ص) برای زمامداری امت بوده است، بدعتی در دین و انحراف از خط ایمان نیست، و ادعای بدون دلیل هم نمی‌باشد. آری این عقیده از اسلام گرفته شده است و در راستای خط مستقیم آن است. و با سرشت تعالیم اسلامی سازگار است. و تعیین خلیفه در اسلام بدعت نیست، زیرا ابو بکر هم به طور احتیاط برای اسلام و مسلمانان عمر را به جانشینی خود تعیین کرده در صورتی که ابو بکر علاقه‌مندتر از پیامبر اکرم (ص) برای آینده اسلام و امت نبود. در حقیقت اعتقاد به گزینش پیامبر (ص) علی را و تعیین وی به جانشینی خود اعتقاد به چیزی است که هم بر عقل و منطق استوار است و هم سنتهای رسیده و مسلم پشتوانه آن می‌باشد. زیرا مسلمانان در درستی حدیث منزلت و حدیث غدیر خم و دیگر احادیث معتبری که شیعه از آنها گزینش پیامبر (ص) علی (ع) را به جانشینی، استفاده می‌کند، چون و چرایی ندارند. با این حال اهل سنت حق دارند در مورد دلالت این احادیث بر تعیین علی (ع) به جانشینی مجادله و بحث کنند و شکی نیست که ایشان حق دارند از آن روایتها استفاده نکنند که پیامبر (ص) علی (ع) را برای زمامداری امت تعیین کرده است. ولی آنان حق ندارند با شیعه مخالفت کنند که چرا از این روایتها استنباط کرده که پیامبر (ص) علی را به خلافت تعیین کرده است.

اعتقاد بر این که روایتهای معتبر، جانشینی علی (ع) را ثابت می‌کند یا نمی‌کند، هرگز باعث نمی‌شود که هیچ يك از دو گروه با ایمان و یا منحرف از راه راست شمرده شود.

۵

بعضی از اصحاب شیعه (پیرو) علی بودند، و پیامبر آنان را دوست می‌داشت

ب- پیروی از علی (ع) و دیگر عترت پاك، امری تازه پس از وفات پیامبر (ص) و پدیده‌ای نو اعتقادی در اسلام نبوده است که گروهی از افرادی که همزمان با پیامبر (ص) نبوده و از او نشنیده بودند به آن معتقد شده باشند. هرگز، زیرا سر آغازش مردانی از برجستگان اصحاب پیامبر (ص) بودند که پیامبر (ص) آنان را پاك داشته و به راستی آنها گواهی داده و آنها را بر حق دانسته بود.

از جمله ایشان: ابوذر غفاری بود که پیامبر (ص) در باره او فرمود: «سایه نیفکنده است آسمان نیلگون و حمل نکرده است زمین، راستگوتر از ابوذر را و او در روی زمین با زهد عیسی بن مریم، به سر می‌برد»^(۱۵).

و عمار بن یاسر بود که پیامبر (ص) درباره او و پدر و مادرش فرمود:

«شکیبا باشید! ای خاندان یاسر که وعده گاه شما بهشت است» و به او فرمود^(۱۶): «ای عمار بشارت باد تو را که گروه ستم پیشه تو را می‌کشند»^(۱۷).

و مقداد بن اسود، که پیامبر (ص) در باره او و علی (ع) و ابوذر و سلمان فرمود: «همانا خداوند مرا به دوستی چهار تن امر کرده است و خبر داده است که خود، آنان را دوست می‌دارد. پس عرض شد یا رسول الله! کیستند ایشان؟ فرمود: علی از آن جمله است (سه بار تکرار کرد) و ابوذر، سلمان و مقداد»^(۱۸) و سلمان فارسی، که رسول خدا (ص) درباره او و علی و عمار فرمود: بهشت مشتاق سه نفر است: «علی (ع)، عمار و سلمان»^(۱۹).

و ابن عباس که پیامبر (ص) درباره او فرمود: «بار خدایا به او علم تاویل قرآن بیاموز و او را در امر دین فقیه گردان و او را از اهل ایمان قرار بده»^(۲۰).

اینها و تعدادی دیگر از اصحاب، حتی در زمان خلفای راشدین پیروان علی (ع) بودند و اعتقاد داشتند که خلافت حق اهل بیت پیامبر (ص) است. و این که اگر باورانی داشتند، در راه رسیدن علی (ع) به خلافت، جنگ می‌کردند. عمار و مقداد از امام (ع) بعد از به خلافت رسیدن خلیفه سوم از علی (ع) خواستند، تا دست به مبارزه بزنند. ولیکن امام (ع) از آن خود داری کرد و من تصور نمی‌کنم هیچ یک از شیعیان امامیه، به اندازه ابوذر، بتواند از علی (ع) پیروی کند. و همین ابوذر، از پیامبر خدا (ص) روایت کرده است فرمود: «هر کس از من پیروی کند از خدا پیروی کرده است و هر کس نافرمانی مرا بکند خدا را نافرمانی کرده است. و هر کس از علی (ع) اطاعت کند در حقیقت از من اطاعت کرده، و هر کس نافرمانی علی (ع) را بکند از خدا نافرمانی کرده است، و هر کس از علی (ع) اطاعت کند در حقیقت از من اطاعت کرده است

و هر کس از علی (ع) نافرمانی کند، از من نافرمانی کرده است»^(۲۱). و آن حضرت به علی (ع) فرمود: «یا علی، هر کس از من جدا شود در حقیقت از خدا جدا شده است و هر کس از تو یا علی جدا شود در حقیقت از من جدا شده است»^(۲۲). و (ابوذر) در حالی که در کعبه را گرفته بود گفت: هر که مرا می‌شناسد، شناخته است و هر کس نمی‌شناسد پس من ابوذر، از پیامبر خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: «آگاه باشید که مثل خاندان من مثل کشتی نوح است سبب به قوم نوح که هر کس سوار کشتی شد نجات یافت و هر کس دوری کرد، غرق شد»^(۲۳).

۶

قانونی بودن خلافت انتخابی و پیامد ناپسند آن

ج- هر گاه پیامبر (ص) نسبت به شخص معینی سفارش نکرده بود که بعد از وی رهبری امت را عهده‌دار شود و یا نسبت به شخص معینی وصیت کرده بود اما اصحاب از سخنان پیامبر (ص) بوضوح دریافت نکردند که نسبت به آن شخص معین وصیت کرده است و بعد امت، خود رهبری چون ابو بکر را انتخاب کرد، خلافت آن شخص قانونی خواهد بود. زیرا این حق طبیعی مسلمانان است که اداره امور خویش را به هر کسی که مایل باشند واگذار کنند، بنابراین بیعت، قرار دادی میان انتخابگران و رهبر انتخاب شده خواهد بود، تا وقتی که شخص انتخاب شونده به شروطی که ضمن بیعت بوده، عمل کند، وفای به عقد واجب است پس اگر

بیعت بر اساس کتاب خدا و سنت پیامبر (ص) بوده باشد، اطاعت
انتخابگران از شخص انتخاب شده- تا وقتی که انتخاب شونده
مطابق کتاب و سنت عمل کند- واجب است. جز این که خلافت
انتخابی علی رغم صحت و درستیش، دو جنبه منفی به همراه
دارد:

(۱) -هیچ اشکالی بر هیچ فرد مسلمانی وجود ندارد که از
بیعت با خلیفه از این نوع- هر چند اکثریت مردم با او بیعت کرده
باشند- خود داری کند. بنابراین برای اقلیت جایز است که از
بیعت با وی خود داری کند و موافق اکثریت نباشد و خلیفه را
شایسته رهبری نداند. زیرا که خلافت او با سفارش پیامبر (ص) و
به وسیله وحی آسمانی صورت نگرفته است، بنابراین به دستور
خدا و فرمان پیامبر (ص) نیست. در نتیجه موضعگیری منفی در
برابر او مخالفت با کتاب و سنت محسوب نمی شود. البته لازم
است کسی که چنین موضعی را نسبت به خلیفه می گیرد، تفرقه
بین مسلمانان ایجاد نکند و جریان اداری حکومت را که در راس
آن خلیفه قرار دارد برهم نزند. بلکه بر او واجب است در موردی
که مطابق امر خداست از او اطاعت کند، به دلیل آیه شریفه: «ای
کسانی که ایمان آورده اید، اطاعت کنید خدا را و فرمان پیامبر
(ص) و فرمانروایان خودتان را اجرا کنید». بنابراین که کلمه «اولی
الامر» شامل کسانی که پیامبر تعیین نکرده است نیز
می گردد[!].

و اگر اقلیت چنین حقی داشته باشد تا با آن کس که
اکثریت بیعت کرده است، بیعت نکند، شخص انتخاب شده حق

ندارد شخصی را که بیعت نکرده است مجبور به بیعت کند. و اگر بخواهد او را وادار به بیعت کند. ستمکار و غاصب آزادی خواهد بود.

از متواترات تاریخی است که دو صحابی بزرگ، سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر از بیعت با امام علی (ع) خود داری کردند و امام (ع) ایشان را وادار به بیعت نکرد. و علی رغم این که هر دوی ایشان لیاقت امام (ع) و شایستگیهای فوق العاده و فضایل برجسته امام را می دانستند، هیچ مسلمانی خود داری آنها را از بیعت، گناه به حساب نیاورد. و امام (ع) از بیعت با ابو بکر خود داری کرد و تا شش ماه این خود داری طول کشید. و اگر آتش جنگهای مرتدان در زمان خلیفه اول برافروخته نشده بود امام در موضع منفی خود باقی می ماند، و هیچ اشکالی در آن نمی دید.

و این همان روشی است که ملتهای آزاد در زمان ما قبول دارند، آن گاه که اکثریت رئیس جمهوری را انتخاب می کنند و اقلیت رقیب او را انتخاب می کند، و به شایستگی و لیاقت آن که پیروز شده است عقیده ندارد. و پس از انتخاب، اکثریت به زور اقلیت را وادار نمی کند تا رای نه آنها را به آری تبدیل کند. بلکه اقلیت بدون این که قصد برهم زدن سیاست پیروز را داشته باشد، به حال مخالفت خود باقی می ماند.

و هر گاه برای افراد معاصر با خلیفه انتخاب شده چنین حقی باشد که از بیعت با او خود داری کند پس نسلهایی که بعد از

خلیفه می‌آیند کاملاً حق دارند که معتقد به لیاقت وی و درستی بیعت با او باشند یا نباشند.

پس گناهکار شمردن آن اشخاص، به دلیل موضع منفی و یا مثبت آنها در برابر خلفا، که قرن‌ها پیش از دنیا رفته‌اند، از دیانت نیست بلکه زاید بر دین بوده و مجوزی ندارد.

(۲) -براستی اگر خلیفه مورد انتخاب فرد شایسته‌ای باشد، ولی به مقام مجتهدی پرهیزگار نرسد، مجتهد دیگر حق دارد، نظری مخالف با نظر او داشته باشد، و شخص غیر مجتهد حق دارد از مجتهدان دیگر تقلید کند. و گفته او به صورت قانونی شرعی نخواهد بود زیرا او معصوم از اشتباه نیست، و گزینش اکثریت او را باعث دگرگونی شخصیت وی نمی‌شود، اگر پیش از انتخاب معصوم نبوده است معصوم نمی‌گردد، و اگر دارای علمی محدود بوده است، انتخاب اکثریت علم او را گسترده نمی‌سازد. و جریان موقعی که خلیفه با سفارش پیامبر (ص) تعیین شده باشد بر عکس خواهد بود. آن جاست که هر دو جنبه منفی یاد شده از بین می‌رود. زیرا که بر امت پذیرش رهبری او واجب است و هیچ کس حق مخالفت با او، و یا سر باز زدن بیعت با او را ندارد. چون خود داری از بیعت با او، مخالفت با دستور پیامبر (ص) است. همان طور که او امر و نواهی او، قوانین اسلامی می‌باشند. زیرا قداست او ناشی از قداست پیامبر (ص) است. و انتخاب پیامبر (ص) او را دلیل بر آن است که او را آگاه‌ترین فرد به کتاب خدا و سنت‌های پیامبر (ص) می‌دیده است. پس فرمان او فرمان پیامبر (ص) و گفتار او گفته پیامبر (ص) است.

لزوم پیروی از مکتب اهل بیت (ع)

در حدیث ثقلین-اعلان پیامبر (ص) که برای امتش چیزی باقی گذاشته است که اگر مت‌بدان چنگ بزند، هرگز گمراه نمی‌شود: کتاب خدا و عترت خویش-دلالت آشکاری است بر این که پیامبر (ص) به مسلمانان دستور داده است تا در امور شرعی از تعالیم خاندان وی پیروی کنند. در حقیقت خبر داده است که تعالیم ایشان موافق با قرآن است، زیرا که آن گرامی تصریح فرموده است که قرآن و عترت هرگز جدا نمی‌شوند تا روز قیامت بر او بازگردند.

هر چند دانشمندان حدیث‌حق داشته باشند در مورد دلالت حدیث نسبت به تعیین پیامبر (ص) خاندان خود را به جانشینی خویش، مجادله کنند، اما منطقی به نظر نمی‌رسد که کسی اجازه داشته باشد در این باره بحث کند که پیامبر (ص) از مسلمانان خواسته است تا تعالیم ایشان را پذیرا باشند. و شایسته ذکر است که پس از نقل حدود بیست تن از اصحاب، روی صحت حدیث ثقلین پافشاری کنیم. وقتی دانشمندان اسلامی پذیرش فتوای رهبران چهار مذهب را-با این که هیچ حدیثی از پیامبر (ص) درباره این چهار رهبر و فتوای ایشان نرسیده است-لازم می‌شمارند، پس ما هیچ دلیل موجهی برای خود داری این دانشمندان از تعالیم خاندان پیامبر-پس از گواهی

پیامبر بر این که ایشان همدم قرآنند و از آن جدایی ناپذیر-
نمی‌بینیم.

به راستی کمترین چیزی که شایسته است مسلمانان در برابر
تعالیم اهل البیت (ع) انجام دهند این است که آنها را همگام با
مذاهب چهار گانه قرار دهند.

و حقیقت مطلب این است که پیروان مذاهب چهار گانه نسبت به
فتاوی‌ای امامان اهل بیت موضع شك و انکار پیش گرفته‌اند، بدون
این که از آن فتواها آگاهی داشته باشند، و با این که شناختی
نسبت به آنها ندارند، آنها را در خور اهمیت و اعتبار نمی‌شمارند. و
در این موضعگیری پیروان مذاهب چهار گانه را می‌بینیم که با
پیشوایان خود موضعی هماهنگ ندارند، و کاسه داغ‌تر از آش
می‌باشند. زیرا ابو حنیفه نزد امام جعفر صادق (ع) درس
می‌خواند و اعتقاد داشت که او داناترین فرد زمان خود به احکام
شرعی است.

منصور به ابو حنیفه دستور داد که تعدادی از مسائل مشکل را
برای سؤال از امام صادق (ع) آماده کند. پس ابو حنیفه در حضور
منصور چهل مساله از امام صادق سؤال کرد، و امام (ع) تمام آنها
را پاسخ داد، و علاوه بر پاسخ سؤالاها بیان داشت که علمای
عراق چه می‌گویند و علمای حجاز چه نظری دارند و نظر اهل
بیت (ع) درباره هر يك از آن مسائل چیست. و ابو حنیفه به دنبال
آن گفت: «کسی که به اقوال مختلف مردم داناتر باشد، علم و
آگاهی از همه بیشتر است». ابو حنیفه احساس خود را آن

موقعی که بر منصور وارد شد و امام صادق نزد وی بود، توصیف می‌کند: «نزد منصور آمدم و بر او وارد شدم، در حالی که جعفر بن محمد طرف راست او نشسته بود، همین که نظرم به او افتاد، از هیبت جعفر بن محمد صادق (ع) ترسی بر دلم نشست که از ابو جعفر منصور چنان ترسی وارد نشد». این موقعی بود که حکومت جهان اسلام در دست منصور بود و امام صادق (ع) از امر حکومت چیزی در اختیار نداشت (۲۴).

و امام مالك از جمله شاگردان و کسانی بود که از آن امام علم آموختند. از مالك نقل کرده‌اند که گفت: پیوسته نزد جعفر بن محمد می‌آمدم. و مدتی رفت و آمد داشتم، او را جز در یکی از سه حالت ندیدم: یا در حال نماز بود و یا روزه‌دار بود و یا قرآن می‌خواند. و هیچ گاه او را ندیدم حدیثی از پیامبر خدا (ص) نقل کند مگر این که با وضو باشد و سخن بیهوده نمی‌گفت. و از آن عابدان پارسایی بود که خدا ترس می‌باشند و هیچ وقت او را زیارت نکردم مگر این که تشك را از زیر پای خود در می‌آورد و زیر پای من قرار می‌داد...» (۲۵)

امام احمد بن حنبل حدیث ثقلین را به چندین طریق نقل کرده است. به دو طریق از زید بن ثابت روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: «من در میان شما دو جانشین می‌گذارم: کتاب خدا رشته‌ای کشیده شده میان آسمان و زمین (یا ما بین آسمان تا زمین)، و عترتم، خاندانم. و البته آن دو هرگز از یکدیگر جدا نشوند تا این که کنار حوض بر من باز گردند.» (۲۶) و از ابو سعید خدری روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود: «نزدیک است دعوت حق

را لبیک گویم و در میان شما دو شیء گرانقدر: کتاب خداوند بزرگ و عترتم را باقی می‌گذارم، کتاب خدا ریسمانی است کشیده شده از آسمان تا زمین، و عترت من، خاندانم. و البته که خدای مهربان به من خبر داده است که آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا این که کنار حوض بر من باز گردند. پس توجه کنید که بعد از من با آنها چگونه رفتار خواهید کرد.»^(۲۷) و همین را از زید بن ارقم نیز روایت کرده است^(۲۸). شیخ محمد ابو زهره که از بزرگترین دانشمندان معاصر اهل سنت است، می‌گوید: دانشمندان اسلامی با اختلاف گروه و مذاهب، در مورد فضیلت و دانش امام صادق اجماع و اتفاق عجیبی دارند! زیرا که آن امامان اهل سنت که همزمان با او بودند از وی علوم و معارفی را آموخته و قبول کرده‌اند. مالک از او اخذ معارف کرده است و همچنین معاصران مالک، مانند سفیان بن عیینه، سفیان ثوری و افراد زیاد دیگر. ابو حنیفه با این که عمری نزدیک عمر امام صادق (ع) داشت از او آموخته است و او را دانشمندترین مردم می‌دانسته است...»^(۲۹). اما پیروی (تشیع) امام شافعی از اهل بیت (ع) معروف است، و آن را دانشمندان مورد اعتماد نقل کرده‌اند. امام رازی در شرح و تفسیر خود بر آیه کریمه «قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی...» نقل کرده است که اشعار زیر را امام شافعی سروده است: ای سواره! هرگاه به وادی محصب از منطقه منی رسیدی زمام مرکب نگهدار!

و با صدای بلند به ساکنان خیف و زایرانیش، به هنگام سحر، زمانی که حاجیان چون سیل خروشان و امواج لبریز رود فرات، در حرکتند، اعلام کن! که اگر دوستی خاندان محمد (ص) جدایی از دین [رفض] است، پس جن و انس گواهی دهند که من رافضیم^(۳۰)

و ابن حجر در کتاب خود (الصواعق المحرقة) نقل کرده است که شافعی می‌گوید: خاندان پیامبر (ص) وسیله نجاتم می‌باشند و هم ایشان نزد پیامبر (ص) وسیله منند. امیدوارم فردای قیامت به خاطر ایشان، نامه اعمال مرا به دست راستم دهند^(۳۱). و از سخنان اوست:

ای خاندان پیامبر (ص) دوستی شما از طرف خدا واجب و در قرآن نازل شده است. این فخر بزرگ شما را بس که هر کس در نمازش به شما درود نفرستد نمازش قبول نیست^(۳۲). البته پیشوایان مذاهب چهارگانه دانشمندانی مجتهد بودند. اجتهاد، عبارت است از اظهار نظر در آن نوع از احکام شرعی که بحدی از وضوح نرسیده است تا همه علمای اسلامی درباره آن به توافق رسیده باشند. اما اموری که در اسلام روشن و واضحند، اجتهاد، نظر خاص و مذهب خاصی در آنها وجود ندارد. بطور مثال، گفته نمی‌شود مذهب ابوحنیفه یا شخص دیگر از پیشوایان این است که در شبانه روز پنج نوبت نماز واجب است و یا نماز صبح دو رکعت است و هر کدام از نمازهای ظهر و عصر و عشا چهار رکعت و نماز مغرب سه رکعت

است. در این امور اجتهاد و نظر خاص معنا ندارد، زیرا که ما همه می‌دانیم این قبیل مسائل از ضروریات اسلام است.

البته اجتهاد در مسائلی است که به دلیل نبودن عبارت صریح و یا مجمل بودن روایت و یا به سبب برخورد چند عبارت، از وضوح و روشنی برخوردار نباشند. به طوری که حکم خدا نزد دانشمندان نامعلوم باشد.

دانشمندان اجتهاد می‌کنند و اختلاف نظر پیدا می‌کنند، بطور مثال در این مساله که آیا موقع نماز خواندن، نماز گزار باید يك دستش را روی دست دیگر قرار دهد؟ یا این که جایز است هر دو دستش را رها کند؟ و آیا بر نماز گزار واجب است که سوره فاتحه را با بسم الله شروع کند؟ یا نه بر او واجب نیست؟ و آیا نماز جمعه دو اذان دارد؟ و یا يك اذان کافی است؟ و آیا شستن دو پا در وضو واجب است؟ و یا مسح پاها واجب است؟ و آیا مصافحه با زن وضو را می‌شکند؟ و یا باعث شکستن وضو نمی‌شود؟

اختلاف در این قبیل مسائل وجود دارد، زیرا که دانشمندان در کتاب خدا و سنتهای مشخص پیامبر (ص)، عبارت‌های واضحی در آن باره نیافته‌اند. در نتیجه اجتهاد کرده‌اند و به این ترتیب اختلاف نظر میان پیشوایان به وجود آمده است. و چون این نظرها با هم اختلاف دارند ممکن نیست که تمام آنها با تعالیم پیامبر موافق باشند چرا که تعالیم پیامبر (ص) با هم اختلافی ندارند. زیرا امکان ندارد، به طور مثال، پیامبر (ص) بگوید: مصافحه با زن

باعث شکستن وضو می‌شود، و بعد بگوید، خیر باعث به هم خوردن وضو نمی‌شود.

و هنگامی که یکی از دو نظر را پذیرفتیم، امکان دارد آن نظر موافق با گفته پیامبر (ص) باشد اما ما نمی‌توانیم قطع و یقین پیدا کنیم، زیرا فرض این بود که در مساله مورد نظر گفتار پیامبر (ص) را به یقین نمی‌شناسیم.

این است آنچه به نظر مجتهدان مربوط می‌شود. اما تعالیم اهل بیت، با هم اختلافی ندارند، زیرا ایشان در مورد احکام شرعی اجتهاد نمی‌کنند، بلکه بطور یقین آنها را می‌شناسند. گفته یکی از ایشان، مانند امام جعفر صادق (ع)، همان است که همه امامان اهل بیت (ع) گفته‌اند. و گفته ایشان، همان گفته پیامبر خدا (ص) است. در نتیجه گفتار امامان (ع) روایتی، که يك تن از ایشان از پدرش از جدش روایت می‌کند تا این که روایت خود را به امیر المؤمنین علی بن ابوطالب (ع) می‌رساند. و آنچه امیر المؤمنین (ع) می‌گوید، همان است که پیامبر (ص) می‌فرماید. از امام صادق (ع) نقل شده است، فرمود: «حدیث من حدیث پدرم است، و حدیث پدرم حدیث جدم است، و حدیث جدم، حدیث امام حسین (ع) است، و حدیث امام حسین (ع)، حدیث امام حسن (ع) است، و حدیث امام حسن (ع)، حدیث امیر المؤمنین (ع) است، و حدیث امیر المؤمنین حدیث رسول خداست، و حدیث رسول خدا (ص) گفته خداست»^(۳۳).

عذافیر صیرفی نقل کرده است که با حکم بن عیینه نزد ابو جعفر محمد بن علی، الباقر (ع) بود پس شروع به سؤالی از آن بزرگوار کرد. ابو جعفر (ع) خطاب به فرزندش فرمود:

پسرم برخیز، کتاب علی (ع) را حاضر کن، او نوشته درهم پیچیده بزرگی را آورد پس امام (ع) آن را باز کرد، و نگاه می‌کرد تا این که آن مساله را پیدا کرد. آن گاه ابو جعفر فرمود: این خط علی (ع) و املائی پیامبر خدا (ص) است و رو به حکم کرد و فرمود: «ای ابو محمد، تو و سلمه و مقداد هر جا می‌خواهید، سمت راست و چپ بروید، به خدا قسم، هیچ علمی را کامل‌تر از علمی که نزد این قوم، یعنی قومی که جبرئیل بر ایشان نازل می‌شد، نمی‌یابید» (۳۴).

این دو روایت و امثال آنها از روایاتی که محدثان پیرو اهل بیت نقل کرده‌اند، در معنی با حدیث متواتر ثقلین هماهنگ است، که حدیث ثقلین را محدثان اهل سنت از حدود بیست تن از اصحاب نقل کرده‌اند، و این حدیث همان طوری که قبلاً گفتیم، گواه بر این است که تعالیم اهل بیت (ع) صحیح است، موافق گفته خدا و رسول خداست زیرا خداوند به پیامبر (ص) خبر داده است که قرآن و عترت او از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا کنار حوض بر او باز گردند، و براستی که قرآن و عترت باعث ایمنی در برابر گمراهی هستند.

و از آن رو تعالیم اهل بیت (ع) همان تعالیم پیامبر (ص) است که امامان اهل بیت به طور یقین از آنها آگاهند. و آنها آرای احتمالی

نبودند که اجتهادهای ایشان به آنها منتهی شده باشد، آن طوری که روش اجتهادی پیشوایان برجسته مذاهب چهار گانه بود.

و هدف من از این سخن آن نیست که علمای شیعه و محدثان ایشان، تمام آنچه که اهل بیت (ع) می‌دانستند، بطور یقین می‌دانند. هرگز، علمای شیعه، بسیاری از تعالیم ایشان را به طور یقین نمی‌دانند، زیرا که آنها در خبرهای واحد وارد شده است و یا از آن جهت که بعضی روایات رسیده از ایشان در باره بعضی از احکام یا با هم متعارضند و یا دلالتی واضح بر معنای مورد نظر ندارند، ولیکن این بی‌ضرر است. زیرا آنچه از ایشان روایت شده است همان حالت روایتی را دارد که از شخص پیامبر (ص) نقل کرده‌اند، چون احادیث نبوی، در اکثریت مطلق، خبر واحد هستند، و بعضی از آنها با یکدیگر تعارض دارند و بعضی از نظر دلالت بر معنای خاصی روشن نیستند. و علی‌رغم تمام اینها بر ما روا نیست که احادیث نبوی را تا حد آرای مجتهدان، پایین بیاوریم. زیرا حدیث نبوی اگر متواتر و یا مستفیض باشد باعث علم یا شبه علم [ظن] به حکم خدا می‌شود. و هر گاه از نوع خبر واحدی باشد که اشخاصی عادل و یا مورد اطمینان نقل کرده‌اند، و در مقابل روایت معارضی ندارند بر ما واجب است که بر طبق آنها عمل کنیم و حق نداریم از آنها بگذریم و به نظر مجتهدی که از روی اجتهاد اظهار داشته است، عمل کنیم. و همچنین تعالیم اهل بیت که پیامبر (ص) گواهی داده است که باعث ایمنی از گمراهی و موافق قرآنند، موقعی که به تواتر و یا شبیه تواتر ثابت شود و یا در روایت افراد عادل و یا مورد اطمینان آمده باشد و با روایتی نظیر

خود نیز تعارض نداشته باشد، بر ما واجب است که بر طبق آنها عمل کنیم.

اما نظری که اجتهاد و تلاش يك مجتهد به آن می‌رسد، بر مسلمانان عمل بر طبق آنها واجب نیست هر چند به تواتر صدور آن از مجتهد ثابت گردد. زیرا مجتهد دیگر حق دارد نظری مخالف نظر او داشته باشد و توده مسلمانان نیز حق دارند بر طبق نظر مجتهد دیگر عمل کنند.

این بود نظر علمای پیشرو اهل بیت و نظر ما. اما دانشمندان دیگر حق دارند در این عقیده، نظر مخالف داشته باشند. و هر مجتهدی حق اظهار نظر دارد، و اجرش نیز با خداست ولیکن آنچه برای ما تاسف آور است و آن را کم انصافی می‌دانیم این است که -علی رغم تمام گفته‌های پیامبر (ص) در باره عترتش و علی رغم این که درباره پیشوایان مذاهب چهارگانه چیزی نفرموده است - تعالیم اهل بیت را حتی در رتبه مساوی با نظرات پیشوایان مذاهب چهارگانه قرار نمی‌دهند.

۸

چرا دانشمندان مطابق روایات اهل البیت عمل نمی‌کنند؟

بعضی از دانشمندان اهل سنت، بهانه‌شان این است که ایشان چون اطمینان به راویان آن تعالیم ندارند، لذا پیروی از تعالیمی را که از اهل البیت روایت شده است جایز نمی‌دانند. و مقصودشان این است که به روایت محدثان شیعه اطمینان ندارند. ولیکن ما هر گاه بخواهیم تعالیم امامی را بشناسیم آیا درباره این

شناخت به دیگران مراجعه می‌کنیم یا به پیروانش؟ و آیا شیعه حق دارد هر گاه بخواهد از نظر پیشوایی چون ابو حنیفه آگاه شود بگوید ما نمی‌توانیم از پیروان او اخذ کنیم چون ما به ایشان اطمینان نداریم؟

و کی خدا و پیامبر خدا (ص) شرط کرده‌اند که راویان سنی باشند و یا شیعه نباشند؟ البته خداوند ما را از عمل به روایت فاسق منع کرده است آن جا که فرموده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی خبری برای شما آورد پس بررسی کنید مبادا به گروهی از روی نادانی آسیب رسانید، و در نتیجه از کرده خود پشیمان شوید.»^(۳۵) در صورتی که نه پیروی اهل البیت و دوستی ایشان و پیروی از تعالیم آنان فسق است و نه پیروی نکردن از آنان حسنه‌ای، که خود باعث عدالت شود. آری پیروی از خاندان پیامبر (ص) تاکید بر عدالت و حسنه بزرگی است که خداوند در قرآن مجید بیان داشته است که آن را چند برابر می‌کند. زیرا به پیامبرش (ص) دستور داده است به مسلمانان اعلام کند که پاداش مردم به پیامبر (ص) در مورد انجام رسالت، همان دوستی آنها نسبت به خاندان اوست و به او گفته است: «... بگو از شما مزدی بر رسالت، جز دوستی در باره خویشاوندان نمی‌خواهم و هر کس خوبی را کسب کند، برایش در آن خوبی می‌افزایم، براستی که خداوند بی‌نیاز و سزاوار سپاس است»^(۳۶). و روشن شد که جمعی از بزرگان اصحاب پیرو اهل بیت پیامبر (ص) بودند. و پیامبر (ص) از پروردگارش درخواست کرد تا دوست‌بدارد هر کس را که علی را دوست‌بدارد

آن گاه که گفت: بار خدایا دوست‌بدار، هر کس او را دوست‌بدارد، و دشمن‌بدار هر کس او را دشمن‌بدارد.

براستی که از جمله امور واجب بر عهده دانشمندان اسلامی است که عبارتی اصلاحی به زبان آورند تا رسوب تعصبات بازمانده از نسل‌های قبل را از ذهن مسلمانان، بزداید، آن زمانی که بنی‌امیه و افراد بعد از ایشان، مسلمانان را به خاطر محبت به علی (ع) و دیگر خاندان پیامبر (ص) مجازات می‌کردند و به آنان تهمتهایی می‌زدند که خود سزاوارتر به آنها بودند.

و بر عهده دانشمندان اسلامی است که به توده مسلمانان يك حقیقت مسلم را بشناسانند. و آن این که دین خدا محدود به مذهبی از مذاهب نیست و تابع هیچ يك از آنها نمی‌باشد و مذاهب چهارگانه تنها راه شناخت شریعت اسلام نیست.

و سزاوار است که مردم را با ساده‌ترین حقایق آشنا سازند و آن این است که پیامبر نسبت به پیروی هیچ کدام از این مذاهب دستوری نداده است، و آنها متجاوز از صد سال پس از وفات آن بزرگوار به وجود آمده‌اند. بنابراین چگونه پیروی آنها شرط مسلمان بودن و یا ایمان شده است؟ البته پیشوایان چهارگانه، علمای مجتهد، و شایسته اظهار نظرند. ولیکن چگونه جایز است که ما معتقد باشیم، که اجتهاد و شایستگی اظهار نظر منحصر به ایشان است. و آیا زنان تمام نسلها از زاییدن مانند ایشان عقیمند؟ البته ما اعتقاد داریم که پیامبر (ص) آخرین پیامبران است، خداوند در قرآن مجیدش خبر داده است که محمد (ص)

خاتم پیامبران است. ولی چگونه می‌توانیم بگوییم که امام احمد بن حنبل، آخرین فرد پیشوایان چهارگانه، آخرین مجتهد است، و هرگز پس از این چهار پیشوا کسی لایق فتوا نخواهد آمد؟ و آیا خدا و پیامبرش چنین خبری داده‌اند؟

البته آنچه دانشمندان توانسته‌اند انجام دهند و آنچه امکان دارد، بعد از آن چهار پیشوا از کتابهای حدیث و منابع معتبر به وجود آورند، نه از لحاظ تعداد و نه از جهت فایده برای رهبران چهارگانه میسر نشد. پس سزاوار است که راه اجتهاد، پس از ایشان، برای دانشمندان به جای این که بسته باشد و تا ابد، بدون هیچ دلیل موجهی مهر بخورد، باز باشد.

هر چند بخواهیم این مطلب را فراموش کنیم و بگوییم پس از آن چهار پیشوا راه شایستگی برای فتوا به روی همه نسلها بسته است، چگونه می‌شود که این در به روی خاندان پیامبر (ص) بسته باشد در حالی که ایشان استاد دو رهبر اول از چهار تن، مالک و ابو حنیفه می‌باشند؟

البته من می‌دانم که آسان نیست، طرز تفکری را که در ذهن مسلمانان در چندین قرن جا گرفته است، تغییر داد ولیکن چنین کاری- در صورتی که شماری از دانشمندان اصلاح طلب، يك اقدام اصلاحگرانه فکری در همه جای جهان اسلام، به عمل آورند- غیر ممکن نیست. و امروز بقدری وسایل اطلاعاتی وجود دارد که در هیچ عصری از اعصار گذشته وجود نداشته است.

فتوای شیخ الازهر

حدود پانزده سال قبل بود که تصمیم گرفتم در این راه تلاش و کوشش خود را شروع کنم. روز اول ماه تموز سال ۱۹۵۹ م به قاهره رفتم و با رئیس پیشین الازهر، شیخ محمود شلتوت درباره مساله سنی و شیعه که از قرن‌ها پیش میان مسلمانان جدایی انداخته است، صحبت کردم. به شیخ گفتم، این اختلاف در دوران بنی امیه شروع شد و در زمان بنی عباس و بعد در عصر ترکان عثمانی ادامه یافت. و ما همواره پیامدهای آن را تحمل می‌کنیم، و پیوسته باعث جدایی مسلمانان شده و تخم کینه و بد بینی را میان آنها می‌پاشد، و هر دو گروه را وادار می‌کند تا تهمت‌هایی به یکدیگر بزنند که ساحت هر دو گروه از آنها مبراست. و چه بسیار مؤمنان با اخلاص در دین خدا فدای این تهمت‌های ناروا می‌شوند.

به شیخ از هر گفتم که شیعه امامیه هیچ گونه امتیاز و برتری نمی‌خواهد، تنها خواسته آن این است که جهان اسلام بداند تعالیم امام صادق (ع) و سایر امامان اهل بیت (ع) از نظر ارزش و درستی کمتر از تعالیم پیشوایان چهار مذهب نیست. و این تعالیم که شیعه بر مبنای آن حرکت می‌کند شایسته احترام تمام مسلمانان است. و برآستی کسانی که پیرو آن تعالیمند مسلمانان صحیح الاسلام و مؤمنانی با ایمان کاملند، در حد پیروان مذاهب چهارگانه! و اعلانیه‌ای را که شیخ الازهر در این راه صادر فرمایند قدمی اصولی در راه وحدت اسلامی خواهد بود.

شیخ ازهر، آن روز از من پرسید: آیا برای حل این مشکل کافی نخواهد بود که مذهب جعفری در الازهر تدریس شود؟ من جواب منفی دادم. و دو علت را به ایشان یاد آوری کردم:

(۱) تدریس مذهب جعفری دلیل بر این نمی‌شود که الازهر و شیخ آن به درستی این مذهب ایمان دارند. چون امکان دارد، الازهر مقرر کند که نظریه مارکسیسم تدریس شود، ولیکن آن دلیل نمی‌شود که شما به درستی آن اعتقاد دارید.

(۲) دیگر این که تدریس این مذهب در الازهر چه بسا موجب آشنایی چند صد نفر از دانشجویان الازهر با این مذهب شود. و هدف ما این نیست که تنها چند صد دانشجو به درستی تعالیم مذهب جعفری پی ببرند. بلکه هدف ما این است که میلیونها مسلمان از درستی تعالیم اهل بیت پیامبر (ص) آگاه شوند و این کار نشدنی است مگر این که شما فتوایی مبنی بر مساوات بین مذهب جعفری و مذاهب چهارگانه صادر بفرمایید. بعد آن فتوا منتشر شود و با تمام وسایل تبلیغی به اطلاع عموم برسد. و به این ترتیب میلیونها مسلمان یکباره با حقیقتی که صدها سال ناشناخته مانده است آشنا شود.

آن شیخ بزرگ بزودی این دعوت خیر خواهانه را پذیرفت و روز بعد از دیدار من با ایشان، داماد و محرم رازش استاد احمد نصار، از من بازدید کرد و به من مژده داد که شیخ به دعوت من لبیک گفته و فتوای خود را راجع به آن موضوع صادر فرموده است. همان وقت به همراه وی برای سپاسگزاری نسبت به عمل تاریخی

بزرگش خدمت‌شایسته و شیخ پیش از انتشار، عبارت فتوا را برای من خواند.

و در روز هفتم ماه تموز سال ۱۹۵۹ فرستنده‌های رادیوی خاورمیانه و نشریه‌های مصری و دیگران نص فتوای شیخ را پخش کردند.

البته شیخ بزرگ فتوای خود را در عبارت پاسخ بر پرسشی که از او به عمل آمده بود به شرح زیر صادر فرمود:

«بعضی از مردم عقیده دارند که بر يك فرد مسلمان واجب است- برای این که عبادات و معاملاتش به صورتی صحیح انجام گیرد- از یکی از چهار مذهب مشهور پیروی کند. در صورتی که مذهب شیعه امامیه و شیعه زیدیه در میان آن چهار مذهب نیست. پس آیا شما با این عقیده به صورت مطلق موافقید و به طور مثال تقلید از مذهب شیعه امامیه دوازده امامی را منع می‌کنید؟»

جوابی که لطف فرموده‌اند به شرح زیر است:

اولاً: برای هر کسی که اهل اجتهاد و صاحب نظر نیست جایز است که از هر مذهبی از مذاهب دانشمندانی که اطمینان به علم و تقوای ایشان دارد، تقلید کند، به شرط این که آن مذهب از راه مطمئن- از طریق شنیدن و یا نقل کسی- به او رسیده باشد.

و نباید به نوشته بعضی از کتابها توجه شود که مذاهب اسلامی قابل تقلید را منحصر به چهار مذهب مشهور کرده‌اند. و همچنین به گفته کسانی که گفته‌اند، هر کس از مذهبی تقلید کرد حق

ندارد از مذهب دیگری پیروی کند. و در این باره نظر شیخ عز الدین بن عبد السلام چنین است: مردم همواره از هر عالمی که پیش آمد- بدون مقید ساختن به مذهبی و بدون هیچ گونه اعتراض بر فردی از سؤال کنندگان- مسائل خود را می پرسیدند تا این که این مذاهب و پیروان متعصب آنها پیدا شدند. به طوری که يك فرد مقلد از گفته پیشوای خود با همه دوری نظر او از دلایل شرعی به صورت تقلید پیروی می کند گویی که او پیامبری مرسل است! و این دور افتادن از حقیقت و انحراف از راه صواب است که هیچ خردمندی آن را نمی پسندد.

ثانیا: لفظ «شیعه» که پیروان علی (ع) و فرزندان او- به طور خاص- به آن شهرت یافته اند از واژه مشایعت به معنی پیروی گرفته شده است. زیرا شیعه هر شخصی یاران و پیروان او هستند...

ثالثا: گروهی هستند که به علی (ع) انتساب دارند که همان پیروان هدایت شده وی می باشند.. و از جمله این پیروان شایسته، طایفه معروف به «جعفریه» و یا «امامیه اثنی عشریه» است.

رابعا: این گروه معروف دارای اصول مایه گرفته از قرآن مجید، و سنت پیامبر خدا (ص) هستند که از طریق امامان عقیدتی و شریعتی خود نقل کرده اند. و هیچ اختلافی میان ایشان و مذاهب اهل سنت وجود ندارد که بزرگتر از اختلاف میان بعضی از مذاهب سنت با بعضی دیگر باشد. زیرا که ایشان به اصول دین به همان صورت که در قرآن کریم و سنت متواتره رسیده است

معتقدند، همچنان که معتقدند به همه آن چه که ایمان به آن لازم است، و تمام احکامی که بطور مسلم از ضروریات دین است و با پذیرفتن آنها افراد از اسلام خارج شوند.

خامسا: مذهب فقهی ایشان، تدوین یافته و در کتابها با اسناد و دلایل خود نوشته شده است، و نویسندگان این کتابها و همچنین افرادی که از آنان کمک گرفته‌اند، معروفند، و راه و روش علمی و مقام فقهی ایشان در بین دانشمندان محفوظ است.»

پیروی از مذهبی خاص ضرورت ندارد

از این بیان به طور آشکار معلوم می‌شود:

(۱) اسلام برای هیچ يك از پیروان خود پیروی از مذهبی خاص را واجب نکرده است[!] بلکه بر هر مسلمان واقعی لازم می‌داند که در آغاز کار از هر مذهبی از مذاهب که به طور صحیح دست به دست رسیده و احکام آن در کتابهای مخصوص تدوین یافته است، پیروی کند، و هر کسی که پیرو مذهبی از این مذاهب باشد- هر مذهبی باشد- حق دارد آن را به دیگری منتقل کند، و در هیچ يك از آنها بر او حرجی و ایرادی نیست.

(۲) مذهب جعفری معروف به مذهب امامیه، اثنی عشریه، مذهبی است که پذیرش و عمل به آن از نظر شرع مانند سایر مذاهب اهل سنت جایز است.

«پس شایسته است که مسلمانان از این مطلب آگاه شوند و خود را از قید تعصب نابجای مذاهب خاص برهانند. زیرا که دین

خدا و شریعت او تابع يك مذهب و یا محدود به يك مذهب نیست. همه سران مذاهب مجتهد و ماجورند و مورد قبول در پیشگاه خدای بزرگند، و تقلید از آنان و عمل بر طبق آرای فقهی آنان برای کسانی که شایستگی اظهار نظر و اجتهاد ندارند جایز است. هیچ فرقی در این مورد میان عبادات و معاملات وجود ندارد.» (۳۷)

البته حق این بود که این اظهار نظر در قرن دوم هجری آن روزی که مذاهب چهارگانه در آستانه شکل گیری بودند، صادر می شد. زیرا که مذهب امام جعفر صادق (ع) همان مذهب اهل بیت پیامبر (ص) است که پیامبر (ص) خود به اطلاع عموم رساند که ایشان از قرآن جدا نمی شوند، و پیروی از قرآن و پیروی ایشان پشتوانه ای است برای امت در برابر گمراهی. و آن مذهب امیر المؤمنین علی (ع) است که پیامبر (ص) گواهی داد بر این که او دروازه شهر دانش است. ولیکن سیاست بنی امیه و بنی عباس و حاکمانی که پس از ایشان آمدند، اقرار و ایمان به مکتب اهل بیت را برای خود خطرناک می دید.

و علی رغم این که این اقرار و اعتراف چندین قرن از وقت خود به تاخیر افتاد، با این حال مجرد صادر شدن آن دلیل بر آغاز جهتگیری تازه ای در طرز تفکر دانشمندان جهان اسلام است. و آن جهتگیری مثبت فرخنده ای است و قدم اول در راه راست و صحیح است، به شرط آن که گامهای مثبت بعدی نیز برای بازگرداندن برادری و وحدت جهان اسلام پیاپی برداشته شود.

تقدیم به پیشگاه امام خمینی

براستی که من آرزو دارم قدم دوم را آیه الله امام سید روح الله خمینی بردارند و در راه رسیدن به تفاهم اسلامی او که دارای تمام آن چیزهایی است که خداوند از رهبری عالی و شهرت جهانی و جایگاه والا در جهان اسلام مرحمت کرده است، اقدام لازم مبذول دارند.

آرزو دارم که امام خمینی از دانشمندان مسلمان سنی و شیعه از تمام کشورهای اسلامی و غیر اسلامی برای برگزاری کنگره اسلامی در ایران به منظور گفتگو درباره بهترین راههایی که منتهی به بازگشت مسلمانان به تفاهم واقعی و برادری همگانی می‌شود، دعوت کند، تا ایشان را به وحدت برساند.

اگر مسلمانان به اتفاق نظری برسند و اعلان کنند که هر مسلمانی حق دارد از فتوای هر امامی که مایل است-پس از کنجکاوی و دقت که او داناترین و پرهیزگارترین پیشوایان است- پیروی کند، و اگر این کار را بکند، هر چند به خطا رفته باشد گذرش پذیرفته است، آن عمل موجب خوشنودی خدا و پیامبر خدا (ص) و از بین بردن سدهای مصنوعی میان مسلمانان خواهد شد.

پی‌نوشتها:

۱- در مورد بعضی از اصحاب نمی‌شود گفت تعمد نداشتند، زیرا با نصوص مشروحی که از پیامبر (ص) در زمینه خلافت رسیده بود و با بینش کاملی که نسبت به این مساله داشتند و از طرفی هیچ مانعی برای اقرار و اعتراف به آن نصوص و تایید خلیفه نبود بنابراین عمل بر خلاف قطع و یقین را جز مخالفت بعمد چه چیز دیگری می‌شود نامید؟! م.

۲- آری بقدری مطلب واضح است که می‌توان گفت از بدیهیات تعلیمات نبوی است (م) .

۳- سوره بقره (۲) آیه ۲۸۵.

۴- سوره بقره (۲) آیه ۱۷۳.

۵- ص ۱۹ ج ۱ صحیح بخاری (کتاب ایمان) .

۶- ص ۱۶۶ ج ۱ صحیح مسلم (کتاب ایمان) .

۷- صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۷۴.

۸- همان مصدر، ص ۲۲۹.

۹- صحیح مسلم ج ۱ ص ۲۲۲-۲۲۷.

۱۰- همان مصدر ص ۲۳۲.

۱۱- صحیح بخاری ج ۱ ص ۲۰ (کتاب الایمان)

۱۲- صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۶۲-۱۶۷ (کتاب الایمان) .

۱۳- صحیح مسلم ج ۱ ص ۱۵۷.

۱۴- باید توجه داشت که مؤلف محترم تنها به احادیثی که از طریق عامه رسیده است و در کتابهای معتبر، بویژه در صحاح ست آمده است نظر دارد و برداشت خود را از آن روایات بیان می‌کند، و با عقاید بعضی از مذاهب سازگار است، اما با مذهب شیعه که ولایت و امامت را از اصول می‌داند، هماهنگ نیست (م).

۱۵- صحیح ترمذی ج ۵ ص ۳۳۴ (شماره حدیث ۳۸۸۹ و ۳۸۹۰).

۱۶- مستدرک حاکم ج ۲ ص ۲۸۲.

۱۷- سنن ترمذی ج ۵ ص ۲۳۲.

۱۸- سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۳ (شماره حدیث ۱۴۹).

۱۹- سنن ترمذی ج ۵ ص ۳۳۲ (شماره حدیث ۳۸۸۴).

۲۰- مستدرک حاکم ج ۲ ص ۵۳۶.

۲۱- مستدرک حاکم ج ۲ ص ۱۲۱.

۲۲- همان مصدر ص ۱۴۴.

۲۳- همان مصدر ص ۱۵۱.

۲۴- «الامام الصادق» ص ۲۷ از شیخ محمد ابو زهره.

۲۵- الامام الصادق ج ۵ ص ۷۶-۷۷.

۲۶-المسند ج ۵ ص ۱۸۱.

۲۷-همان مصدر ج ۳ ص ۱۷.

۲۸-همان مصدر ج ۴ ص ۳۷۱.

۲۹-الامام الصادق شيخ محمد ابو زهره ص ۶۶.

۳۰-تفسیر کبیر، امام فخر الدین رازی در شرح سوره شورا.

۳۱-صواعق المحرقة، ابن حجر، ص ۱۰۸، فیروز آبادی آنرا در فضائل الخمسة ج ۲ ص ۸۱ نقل کرده است.

۳۲-نور الابصار شبلنجی ص ۱۰۴.

۳۳-کافی از محدث کلینی، شیخ ابو زهره در کتاب خود، الامام الصادق (ع) ص ۴۲۸ آن را نقل کرده است.

۳۴-الامام الصادق ص ۴۲۵.

۳۵-سوره حجرات آیه ۶.

۳۶-سوره شورا (۴۲) آیه ۲۳.

۳۷-نشریه کفاح (بیروت) ص ۷ تاریخ ۸ تموز سال ۱۹۵۹ به نقل از روزنامه مردم (مصر) تاریخ ۷ تموز سال ۱۹۵۹.

والسلام./.